١٤

بحر الفوائد

بحر الفوائد

ﺑﺤﺮ اﻟﻔﻮاﺋﺪ

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب مستطاب مجمع الفواید در بیان شمه از آثار و سیر حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر و ذکر آبا و اجداد نبیل اخبار آن سرور تا حضرت ابو البشر و احوال باقی انبیا و رسل که در سلسله نسب آنحضرت داخل نیستند

حضرت واجب الوجود جل شانه و عظم برهانه بمقتضای جود و احسان و محض عنایت و امتنان اعیان عالم امکان را بامر کن فیکون و نور تجلی رحمن که رحمتی وسعت کل شیء مبین آنست خلعت شهود و تشریف جود پوشانید و پرتو انوار ربانیه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بر همه موجودات یکسان تابان ساخت و نوع انسان را بفیض کامل و فضل شامل و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا باختصاص عقل و نفس ناطقه که مبدأ فکر و نظر و منشأ معرفت و اثر است از سایر موجودات ممتاز و سرافراز کردانید حکمت بالغه ربانی در انشاء مراتب کلیه و ایجاد مظاهر جهت اظهار اسماء الهی و شهود صفات نامتناهی بهر یک از موجودات مظهر سلطنت اسمی که رب و مدبر آنهاست کردید شواهد اسماء حسنی از مکامن بطون غیب بمنصه بروز جلوه ظهور نمایند و چون هر موجودی باسم و صفتی که مظهر اوست عارف و بعبادت مستحق آن اسم مشغول و از مرتبه معرفت سایر اسما و کمال مستحق بی‌خبرند که بیت این باده مرد آزما در جام جهان نمای انسان که سرجوش خمخانه امکان است نشأ ظهور یافته کلیات و جزئیات حقایق در صورت شخصی او مندرج و منطوق کردید پس حضرت انسان مظهر اسم الله باشد که جامع جمیع اسماست و معرفت و عبادت رب الارباب مکلف است ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و ظهور تام این نور کامل و شهود تمام این فیض شامل در روز ازل حواله بمرتبه رفیع و منزله منیع حضرت خاتم الانبیا و مخدوم الاولیا شده **نظم** عارف اطوار سر جزو و کل، خلق اول روح اعظم عقل کل، علت غایی ز امر کن فکان، منبع اسرار آن صاحبقران، رهنمای خلق و هادی سبل، مقتدای انبیا ختم رسل، چه پیکر مجسد آنحضرت اعدل امتزاجات صوری و اشرف ترکیبات عنصری بوده و روح مقدس اول آفرینش و مبدأ دانش و از تعلیم او لحکمت الهی با انوار علوم نامتناهی اختصاص یافته بهدایت و ارشاد کافه عباد مأمور است تا فرمان بران اطیعوا الله و اطیعوا الرسول از صراط المستقیم ادخلوها بدرجات حسنات و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما فایز کردند پس از این جهت پویندگان طریق حق و جویندگان الله مطلق را دانستن احوال فرخنده مآل آن برگزیده حضرت ذو الجلال و فرستاده خدای متعال حین معرفت و کمال و غایت دانش را اتصال خواهد بود و تتبع آثار مسعوده و اطوار حمیده از طاعت و عبادت بهره و کار بنا آء علیه افتتاح سخن بذکر محامد و نشر مناقب آن سرور در مجموعه ایجاد و مقدمه کتاب کرامت و اسعاد نموده ابواب دانش و اطلاع برکماهی از شش جهت فیض رحمت الهی ناپیدا توفیقات نامتناهی بر روی طالبان معرفت و آگاهی مفتوح کردانید **جهت اول** در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت از خورشید بی‌زوال مبدأ اول تعالی شانه و کیفیت پرورش و انتقال آن

در

در یتیم باصلاب طیبات و اصداف طاهرات تا مفارش شود که هر شب چراغ نبوت در مشکات ولادت باسعادت **جهت دوم** در طلوع آفتاب عالمتاب سرور کاینات از افق مرحمت رب الارباب و تنویر عالم ظاهر بنور وجود کثیر الجود آن یکانه دوران و وجود و آثار و علامات زمان ولادت همایون و کیفیت احوال فرخنده مآل آنحضرت قبل از زمان بعثت و رسالت **جهت سیم** در بیان معنی نبی و رسول و اولو العزم و حقیقت وحی و الهام و کیفیت ظهور معجزات و خوارق عادات و ضرورت وجود نبی و رسول بدلایل عقلیه و وجوب عصمت انبیا و طهارت نسب شریف ایشان و تعداد انبیا و کتب سماویه و صحف منزله **جهت چهارم** در بیان بعثت و رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و ذکر حروب و غزوات و سرایا و وقایع زمان فرخنده آن آنحضرت تا حین ارتحال بدار بقا **جهت پنجم** در بیان اسامی و القاب آن والا جناب و توصیف حلیه همایون و شکل و شمایل موزون و اخلاق عظیم و اوصاف کریمه آن برگزیده پروردگار رحیم و سلوک و آداب و رسوم و عادات آن منبع خیر و سعادات و فضایل و خصایص آنحضرت و معجزات باهرات و کرامات ظاهرات و خوارق عادات و تعداد اولاد و ازواج و سراری و خدام و موالی آن سرور **جهت ششم** در بیان احوال باقی انبیا و رسل که در سلسله نسب آنحضرت داخل نیستند صلوات الله علیهم اجمعین **جهت اول** در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت که علت غایی ایجاد عالم و واسطه آفرینش بنی آدم است و تعلق آن نور پاک بعالم خاک و کیفیت خلقت آدم علیه السلم و انتقال گوهر ذات کریم الصفات آنحضرت از صلب ابو البشر باصلاب طیبات و ارحام طاهرات که معارج کمال و مدارج استکمال بدن مثال آنحضرت بند **بر رای** منیر روشن روانان مسالک دانش و خاطر خطیر دقیقه شناسان رموز بینایی مستور و محجوب نخواهد بود که در ارباب مذاهب و ملل و اصحاب عقاید و نحل در مبدأ آفرینش عالم و کیفیت ایجاد بنی آدم اقوال بسیار و اختلافات بیشمار است و آیات و اشارات که در این باب در کتاب مجید ربانی واقع شده ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم پس ناچار بذکر روایات مشهوره که در طریق نقل و حکایت اند و اقتصار آنها که بر نسبت اختصار میرود **بدانکه** خلاصه اعتقادات و نتیجه معلومات عقلاء طوایف اسلام آنست که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش نور وجود ملک و گوهر ذات اقدس آنحضرت است صلوات الله و سلامه علیه و ارباب نقل و حکایت بر طبق این معنی احادیث متعدده روایت کرده اند از آن جمله در کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سوال کردم که اول مخلوقات چه بود آنحضرت فرمود هو نور نبیک یعنی اول مخلوقات نور پیغمبر تو بود و بعد از آن همه اشیا بتوسط آن نور مخلوق شد الله و آن نور بی عیب و ریب در عالم غیب به تسبیح و عبادت پروردگار و روزگار بسیار گذرانید چون اراده ازلی بظهور تمام آن نور در عالم کاینات تعلق گرفت آدم صفی را از شیر غالب نموده نور مراد جبین او بودیعت نهاد و از او منتقل شد بشیث علیه السلم

وبعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد
بعد از آن را بعنایت بیرون آورد بتجلی سید المرسلین و خاتم النبیین روایت دیگر شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد
ایراد نموده که چون حق تعالی خواست که موجودات از کتم عدم بفضای وجود آورد اول نور محمدی را صلی الله علیه و آله
از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه بلسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله و
المؤمنون منی پس مجموع موجودات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور آنحضرت مخلوق گشت فایده در توفیق
میان احادیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق
الله العقل و اول ما خلق الله القلم هر طایفه بقدر فهم و دیانت خود بذل مجهود نموده عیار مقصود را بر محک
امتحان زده و صورت مطلوب را بر لوحه نقل و بیان نگاشته اند اما بعضی از متکلمین که این امور اربعه را متغایر
میدانسته میگویند که اول حقیقی نور محمدیست و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق در عالم ارواح
روح مطهر آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه و اول عقول که متن ایشان عبارت از عقل است و قوت مدرکه انسانی
آن عقلست که حق تعالی با مخاطب اقبل و ادبر فرموده و اول اقلام قلمی که نقش برات اشیا را بر لوح محفوظ ثبت کرده
و محققین حکما و اهل برهان بنظر بصیرت و عقل کامل استدلال نموده اند که شرافت و تقدس ذات واجب الوجود تعالی
شانه که مبدا کل و علت اولی است مقتضی آنست که صادر و معلول اول اشرف معلولات و اقدس موجودات باشد بنا
بر این صادر اول را جوهری مجرد نورانی مسمی بعقل میدانند که بلسان شرع بنور و روح و قلم نیز تعبیر شده چه
اول نوری که از آفتاب وحدت حقیقی ذات واجب الوجود بر عالم امکان تافته عقل کلست و بوساطت آن نور بلند
موجودات منتشر موجود شدند و چون ظهور کلی آن نور در ماده آنحضرت است و مطلق منصرف بفرد کامل میشود
آن نور مطلق را بذات شریف خود مقید و مخصوص ساخته و این معنی را باول ما خلق الله نوری واضح و روشن کرده
شعر آفرینش بحر خیز است نور پاک او ، روزگار از پرتو خورشید او پیدا گشت ، و از آنجهت که واسطه در رسانیدن
فیوضات الهی است فیض حیات بهمه اشیا عقل است بلکه اندک معنی عین حیات همه چیز است بروح موسوم ساخته
و بجهة اختصاص همان که مذکور شد و از آن حیثیت که آن جوهر مجرد مدرک و عاقل است بالذات و دانا بی
و تعقل همه اشیا باوست باول ما خلق الله العقل تعبیر فرموده و از آن وجه که بتوسط نقش نقوش بکار عالم امکان
است و جوهر بر ذاتی صور مادیات در صحیفه هیولی که بالقوه و قابل محض است از وی فعلیت یافته ما خلق الله القلم
مسطور و مذکور گردید و در بعضی روایات اول ما خلق الله اللوح و اول ما خلق الله درة بیضاء ورود یافته
بر تقدیر صحت مبنی است بر آنکه عقل را باعتبار آنکه همه اشیا بالفعل چنانچه معلم اول گفته العقل کل الاشیاء بالفعل
لوح خوانده باشد و چون اول گوهری که از محیط بی پایان وجوب وجود ضیا بخش عالم امکان شده در گران مایه

عقلست بدرة بیضا تعبیر فرموده باشد و در حقیقت این همه کنایات و عبارات از یک چیز است که بجهات و آثار
مختلفه باسماء متعدده مذکور شده مصرع عقلست که هر چه هست با اوست و در تحقیق این معنی عرفاء موحدین
و ارباب ذوق را بنور کشف و عیان شاهد شده که حق تعالی در ازل الازال حیث کان الله ولم یکن معه شیء
تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز
بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان اعنی تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله گویند و حقایق سایر کونیات
در مرتبه تفصیل آن حقیقت اند صورت وجودی آنحضرت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع تارة
از آن بعقل و تارة بنور و روح و لوح و قلم و درة بیضا تعبیر نموده و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر
اختلاف اعتبارات و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آنحضرت است و مرتبه بمرتبه تا
منتهی میشود بصورت جسمانی عنصر انسانی که اول افراد آن آدمست و شاهد تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
در دین تاویل جمال غایب نظم و انی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی شعر هنوز آدم میان
آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود پس چون اراده ازلی و مشیت لم یزلی بظهور نور پاک آنحضرت
لولاک لما خلقت الافلاک در عالم آب و خاک تعلق گرفت منادی جان نوای انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمع
ملایک رسید و صوت انی خالق بشرا من طین پیکر جسمانی آدم را از ادیم زمین فراهم آورده بقدرت کامله
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا در چهل مرتبه از مراتب احوال و مدارج استکمال گردانیده بزیور لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیاراست تا مستعد فیضان روح مطهر شده قرین نفحات لطف و رهین انا
عرضنا الامانة ساخت شکاف آن نور مقدس و گنجور آن گوهر اقدس ابو البشر گردانید آن درة بیضاء از ناصیه
جمال آدم عالم افروز شد و آن گوهر نورانی درة التاج سر و دیباج ابو البشر گردید بخلافت روی زمین
مستقر و مکین گشت فایده در بیان آنکه از ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم ع و از خلق آدم تا ظهور حضرت خاتم صلی
الله علیه و آله چند مدت منقضی شده بدانکه جماعتی از فلاسفه بلکه ایشان ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و
میگویند که عالم ازلی مر ذات واجب الوجود تعالی شانه است و زمانی نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
تخلف معلول را از علت تامه جایز نمیدانند و حقایق انواع ممکنات را حادث بالذات و افراد را حادث زمانی
میدانند و متکلمین اگرچه ماسوای ذات واجب الوجود را ذی ابتدا و انتها میدانند اما ابتدا آفرینش عالم را تعیین
نکرده اند و حکما هند و چین و ختن و خطائیان و فرنگیان ابتدا خلقت آدم را از هزار هزار سال دم زده
اند و معتقد ایشان اینست که چندین آدم بوده اند و هر یک بلفظ مخصوص و چون نسل یکی منقطع می
شد دیگری میگرفت و موید این اعتقاد است آنچه شیخ محی الدین عربی در باب سیصد و نود در فتوحات مکیه

از حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه وآله نقل میکند که آنحضرت فرمودند که ان الله خلق مائة الف آدم
هم در آن باب حکایتی نقل میکند که آن نیز موید این عقیده است خلاصه آنکه اکثر اصحاب بعضی مشاهد عالم مثال که
با بعضی از اولیاء الله در طواف بیت الله الحرام روی نمود چنین ظاهر شد که همراه من جماعتی طواف میکردند که
مرا ایشان از هیچ نمی شناختم و در اثنای طواف دو بیت عربی خواندند که یکی از خاطر من رفت و یکی ماند و آن بیت
اینست لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا البیت طرا اجمعینا شیخ میگوید که چون من این بیت شنیدم در خاطرم
گذشت که این ابدان عالم مثالی اند مقارن این خطور یکی از ایشان بجانب من نگاه کرد و گفت من از جمله اجداد
تو ام پرسیدم که چند سال از فوت تو گذشته فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال گذشته
من از این دعوی تعجب کردم که از ابتداء خلقت آدم تا این وقت هنوز هفت هزار سال تمام نشده فرمود که تو از کدام
میگوئی آیا این آدم که در اول دور این هفت هزار سال خلق شده شیخ گوید که درین وقت مرا این حدیث شریف
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله که سابقا مذکور شد بخاطر رسید یکی از فضلا این حکایت را نقل کرده و میگوید
بناء علی هذا میتواند بود که بعد از انقضاء هر دوری از ادوار سبعه سیاره نسل یکی منقطع شود و دیگری
خلعت وجود در پوشد و از نو نیز مانند اول حاصل شود و مع هذا منافات بحدوث عالم و فنای آن بالکلیه
ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که بفنای این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد فانی شود آن مانند ایجاد آن نسبت
بذات او ممکن است پس میتواند بود که بالاخره همچنانکه جمیع انبیاء و رسل خبر داده اند این وضع بقیام قیامت
منتهی گردد و در آن وقت جمیع افراد منتهی بآدم را با اولاد بر وجهی که تفصیل آن در کتب ملیین مسطور است
بیکبار حشر نماید و نسبت این بفاعل مختار هیچ استبعاد ندارد تا اینجا ترجمه کلام اوست و این خالی از بحثی نیست
چه با انقطاع نسل هر یک از آنها اسناد فرزندی شیخ بایشان مشکل است مگر اینکه اسناد بطریق باعتبار طبیعت
نوعی انسانی و تقدم سابقین بر لاحقین بوده باشد والله اعلم بحقایق الامور و حدیث دیگر که در کتب مشهوره
اهل اسلام مذکور است و صاحب جامع الاخبار نقل کرده افاده طول زمان میکند اما منافات بحدوث عالم
ندارد قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان موسی علیه السلام سأل ربه عز وجل ان یعرفه بدء الدنیا منذ کم خلقت
فاوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام سألتنی عن غوامض علمی فقال یا رب احب ان اعلم ذلک فقال یا موسی خلقت الدنیا
منذ مائة الف الف عام عشر مرات وکانت خرابا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فعمرتها خمسین الف
عام ثم خلقت فیها خلقا علی مثال البقر یأکلون رزقی ویعبدون غیری خمسین الف عام ثم امتهم کلهم فی ساعة
واحدة ثم خربت الدنیا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکثت عامرة خمسین الف عام ثم خلقت فیها
بحرا فمکث البحر خمسین الف عام لا شیء مجاجا من الدنیا یشرب منه ثم خلقت دابة وسلطها علی ذلک البحر

فشربه بنفس واحد ثم خلقت خلقا اصغر من الزنبور واکبر من البق فسلطت ذلک الخلق علی هذه الدابة
فلدغها وقتلها فمکثت الدنیا خرابا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکثت خمسین الف عام ثم خلقت
الدنیا کلها آجام القصب وخلقت السلاحف وسلطتها علیها فاکلتها حتی لم یبق منها شیء ثم اهلکتها فی ساعة
واحدة فمکثت الدنیا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکثت عامرة خمسین الف عام ثم خلقت ثلاثین آدم
ثلاثین الف سنة فافنیتهم ثلاثین الف سنة ومن آدم الی آدم الف سنة فافنیتهم کلهم بقضائی وقدری ثم
خلقت فیها خمسین الف مدینة من الفضة البیضاء وخلقت فی کل مدینة مائة الف الف قصر من الذهب الاحمر
فملأت المدن خردلا عند الهواء یومئذ الذ من الشهد واحلی من العسل وابیض من الثلج ثم خلقت طیرا واحدا
اعمی وجعلت طعامه فی کل سنة حبة من خردل کلها حتی فنیت ثم خربتها فمکثت خرابا خمسین الف عام
ثم بدأت فی عمارتها فمکثت عامرة الف عام ثم خلقت اباک آدم علیه السلام بیدی یوم الجمعة وقت الظهر ولم
اخلق من الطین غیره واخرجت من صلبه محمدا صلی الله علیه وآله و مؤلف نفایس الفنون از تاریخ ختائیان
نقل میکند که از ابتداء عهد آدم ابو البشر علیه السلام تا زمان تصنیف او که سنه خمس وثلثین وسبعمائه هجری بود
هشتصد و شصت و سه تومن هزار و هشتصد سال است و هر تومن پیش ایشان ده هزار سال است و نزد براهمه
آنست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی است و هر سال سیصد و شصت روز و هر روز از آن چهار
هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این روز را کلپ خوانند و میگویند این کلپ برهمی است چون
بگذرد طبیعت آن زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیب عالم
کون و فساد در افتد و بانچون آن شب برهمی بگذرد و ابتداء صبح روز دیگر شود طبیعت بیدار گردد و بقول
برهون که بزرگترین حکماء هند است از عمر طبیعت که عبارت از آدم است بیست سال و پنجاه و چهار روز
درگذشته که آن بیست و شش نیل و سی و دو ارب و دو کرور و چهل و هشت هزار سال باشد چه باصطلاح
جمهور حکمای هند هر صد هزار یک لک است و هر صد لک یک کرور و هر صد کرور یک ارب و هر صد ارب
یک نیل و اهل هند را در این باب اقوال بسیار است که ایراد آنها بطول میکشد لهذا بانچه معتمد ایشان است
اکتفا نموده و انچه در کتب محققین صوفیه مثل شیخ محی الدین عربی و شیخ سعد الدین حموی در تحقیق
ایام الهی و ایام ربانی و ایام سرمدی و تقسیم آن بکبار و صغار واقع است قریب بایام برهمی است چون
در تعیین مدت ما بین خلقت آدم و ظهور خاتم علیه السلام میان ملیین که عبارت از ارباب کتب الهی
سماویست اختلاف بسیار است که ایراد آن اقوال بسیاق این موضع مناسبت ندارد بایراد قول اهم
که متعارف میان اهل نجوم موید گشته اکتفا میشود اصح و اشهر آنست که از زمان خلقت آدم علیه السلام تا ظهور

حضرت خاتم صلی الله علیه وآله شش هزار سال گذشته بود وظهور آنحضرت در اواخر هزار ششم روی
نمود واین هفتم هزار است که انوار ملت محمدی صلی الله علیه وآله در وی ساطع است ومؤید این است
آنچه علمای نصاری میگویند از زمان حضرت آدم علیه السلم تا این زمان که سنه ۱۷۲ هجری است هفت هزار
ویکصد وهفتاد سال گذشته چه بنای حساب تاریخ ایشان از زمان آدم است علیه السلم ودر اخبار وارد
است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمده گفت که دوش در خواب دیدم که در مرغزاری
منبری هفت پایه نهاده بودند وسبکانات بجای پایه هفتم منبر بر آمده خلایق را موعظه وهدایت
فرمود آنحضرت فرمودند که آن مرغزار این دنیا جهان است که شش هزار سال از آن گذشته وپایه هفتم که
مرا بر آن دیدی هزار هفتم است که منتهای دهر وآخر زمان خواهد بود ومؤید این قول است آنچه بعضی
از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق وقصر عمر مردم این زمان گفته اند خلاصه آن سخن اینست
که چون حکمت حکیم علی الاطلاق که مبدع وموجد جمیع کاینات است اقتضای آن نموده که اجرام علوی مؤثر
باشند در اجسام سفلی واز جمله اجرام علویه سبعه سیاره اند وتأثیر ایشان در سفلیات محقق ومتیقن
است ولهذا اجرام علویه را باصطلاح حکما آباء وعناصر اربعه را امهات میگویند وآنچه از تأثیر علویات
در سفلیات وامتزاج سفلیات با یکدیگر حاصل میشود آنرا موالید ثلثه که عبارت از معدن ونبات
وحیوانست مینامند ومیگویند که مدت سلطنت وظهور آثار هر یکی از این سبعه سیاره هزار سال است
وچون حضرت آدم ابو البشر در دور زحل خلعت خلقت پوشید ناچار عمر او وعمر فرزندان او که در آن
دور متولد شدند بسیار طویل بود چنانچه عمر آدم علیه السلم قریب هزار سال رسید وهم چنین فرزندان
او عمرهای دراز داشتند وچون زمان ظهور دعوت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله بدور قمر متعلق
بود اعمار امت آنحضرت اکثر میان شصت وهشتاد میباشد چنانچه از کلام معجز نظام آنحضرت که میفرمود
أَكْثَرُ أَعْمَارِ أُمَّتِي مَا بَيْنَ السِّتِّينَ وَالثَّمَانِينَ معلوم میشود ولهذا محققین علما بر آنند که چون هزار هفتم با تمام
رسد یک هفته از ایام الهی که هر یک روز از آن عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید واز آن
حضرت منقول است که فرمود عُمْرُ الدُّنْيَا سَبْعَةُ أَيَّامٍ مِنْ أَيَّامِ الْآخِرَةِ وبباید دانست که ایام الهی نزد ایشان
بر دو قسم است صغار وکبار واز صغار با یام ربانی تعبیر میکنند واز کبار با یام الله وبکثر این تعبیر در
کتب محققین مسطور است ویوم ربانی که عبارت از یوم صغیر است هزار سال چنانچه کریمه وَإِنَّ يَوْمًا
عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ مبین آنست ویوم کبیر که از جمله ایام الله است عبارت از پنجاه
هزار سال است وکریمه تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ دال است بر آن

وبین تقدیر رفع تنافی میان این دو امر که معرکه نظار است بکلیه تا قدر متتبعان سپر ظاهر میشود فایده در تحقیق
لفظ ومعنی آدم وملائکه وشیاطین وجن وذکر حکومت بنی الجان در بسیط زمین پیش از خلق
السموات والارضین بدانکه لفظ آدم اسمی علم است بر وزن افعل بعضی گفته اند که موضوع است وبعضی
نسبت وجهی بر آنند که مشتق است ودر وجه تسمیه آدم علیه السلم بعضی بر آنند که چون پیکر مبارک او از ادیم یعنی
روی زمین مخلوق گشته با دم موسوم شده وجمعی گویند که چون لون آدم علیه السلم با دمه وسمره مایل بود
یعنی گندم گون بود از آن روی با دم معروف گشت بر این تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد وطایفه بر آنند
که چون طینت آدم از خاک وآب سرشته شده پس لفظ آدم مشتق باشد از ادم بمعنی جمع وخلط وان اجتماع
طبایع مختلفه وصفات متفاوته باشد در وی وگفته اند بمعنی الفت یعنی مؤلف کردانید او را با حوا یا جمع کرد میان
او وکرامات وعطیات نیکو پس آدم بمعنی وسیله است وآدم وسیله اجتماع فضیلت ودر تفسیر آدم را بمعنی لحب
دانسته واین وجه نزد عارفان دوستر است از وجوه دیگر واز این اشتقاقات ظاهر میشود که لفظ آدم عربی
باشد چه در عجمی اشتقاق نمیباشد ومؤید این است آنچه از ابو منصور لغوی در کتاب تهذیب الاسما نقل شده که نام
شده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم وصالح وشعیب ومحمد علیه السلم ومراد بعجمی درین مقام غیر عرب است
لیکن ابن جوزی در کتاب تنقیح بروایت ابوذر غفاری نقل میکند از رسول الله صلی الله علیه وآله که نام چهار کس
از انبیا سریانیست آدم وشیث وخنوخ که ادریس است ونوح ونام چهار کس عربیست هود وشعیب وصالح
ومحمد علیهم السلم ودر جواهر التفسیر آورده که آدم نامیست عبرانی وآدم بلغت ایشان خاک گویند واز جمله کنیت آدم
یکی ابو البشر است بدان سبب که منشأ ومبدأ افراد نوع بشر است وبشر اسم جنس است مر آدمی را وبعضی کنیت او
بعضی کنیت او را ابو محمد نیز گفته اند وقرطبی از سهل نقل کرده که کنیت آدم در زمین ابو البشر است ودر بهشت ابو محمد و
از آن وجه که در کمال صفا طویت وپاکی سیرت بوده وبرگزیده خداست بصفی الله ملقب شده ودر لغت سریانی آدم را
مانوس وهندی نهاد بو گویند وبنی آدم را از آن جهت انسان گویند که بالطبع با یکدیگر مانوس اند ولفظ انسان
مشتق از انس گرفته اند وابو تمام شاعر که گفته سُمِّيتَ إِنْسَانًا لِأَنَّكَ نَاسٍ یعنی نام نهاده شدی تو با انسان از برای آنکه
تو ناسی وفراموشکاری گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است ودرین گمان خطا کرده ملائکه جمع
ملأک است مثل شمایل که جمع شمال است اسقاط همزه کرده اند از برای تخفیف وتا از برای تأنیث جمع است وهو
مقلوب مالك من الالوكة وهي الرسالة لانهم وسايط بين الله وبين الناس فهم رسل الله او كالرسل اليهم و
بعضی گفته اند ملایک مشتق نیست واسم جنس است مانند جن که اسم اولاد جان است وانس که نام اولاد آدم
است وبفارسی ملک را فرشته وبعضی از ایشان را سروش نیز گویند ودر جواهر التفسیر آورده که اکابر ملائکه

هفت طایفه‌اند اوّل مهیّمه که در شهود جمال حیران‌اند و از غایت اشتغال بمشاهده حق بخلق آدم و اتان ایستند
بسجده او مکلف نشدند چه مهیّمه مشتغل استغراق مهیّمان بمعنی حیران دوّم حجاب بارگاه الوهیت و وسایط فیض
ربوبیت که در صف اوّل از ایشان روح اعظم است و در صف آخر روح القدس که جبرئیل گویند و این دو طایفه
از کروبیان‌اند سیّم حمله عرش چهارم اهل ملکوت اعلی پنجم ملکوت اسفل و این گروه روحانیان‌اند ششم سفره و
کرام نویسندگان صحف منزّله‌اند هفتم کرام الکاتبین که مباشر کتابت اقوال و افعال آدمیان‌اند و عدد ملایکه را
خدا داند و در اخبار آمده که بنی آدم عشر جن است و جن و بنی آدم هر دو عشر حیوانات برّ و هر سه عشر طیور و
هر چهار عشر حیوانات بحر و هر پنج عشر حشرات و هر شش عشر ملایکه زمین و هر هفت عشر ملایکه آب و همه عشر ملایکه
هوا و اینهمه عشر ملایکه آسمان اوّل و همه عشر ملایکه آسمان دوّم و هم چنین تا هفتم و همه عشر ملایکه عرش و همه
عشر ملایکه یک پرده از جمله هفتاد هزار پرده از پرده‌های عزت و کروبیان و حمله عرش که حال چهارند و در قیامت
هشت غیر از این جمله‌اند و این همه غیر موکلان دوزخ‌اند که ایشان را زبانیه خوانند و غیر از خادمان بهشت و
بعضی گویند اینهمه غیر از موکلان بنی آدم و کرام الکاتبین‌اند که اعمال آدمیان را در کتابها نویسند و در محشر
با ایشان نمایند و قومی گویند که کرام الکاتبین از جمله ملایکه موکله بر بنی آدم‌اند و بعضی جدا دانند و علما
در اینکه کرام الکاتبین و موکلین بنی آدم مختلف‌اند و گویند که بر هر آدمی دو ملک موکلند یکی از جانب راست
و دیگری از طرف چپ و جمعی ملایک موکله را در روز و شب مختلف دانند و گویند در هر یک از شب و روز
بر هر یک دو ملک موکلند چنانچه بر هر شخصی چهار ملک موکل باشند در روز و شب بنوبت و ملایکه عالم و عامل
و مطیع باشند و مخالفت امر حق نکنند و همیشه بعبادت و تسبیح و تهلیل مشغول باشند و ایشان را
شکلهای غریب عجیب باشد و احتیاج بطعام و شراب ندارند و همیشه از نجاسات پاک و مطهر باشند و ایشان را
نکاح و توالد و تناسل نباشد و تا قیامت همه زنده باشند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل علیهم السلم
از جمله اکابر ملایکه‌اند عزرائیل ملک موت باشد و اسرافیل بامر حق تعالی و تقدّس حیات بخشد و میکائیل آنچه
که حق تعالی مقرر و مقدّر داشته روزی رساند و جبرئیل صاحب وحی و رسول اکثر انبیا و رسل علیهم السلم
باشد بعضی از علماء اسلام از احادیث شریفه حضرت سید انام استفاده و استعلام نموده‌اند که در حالت
احتضار از اعوان ملک موت چهار نفر حاضر شوند و بنزع روح از جسد مشغول گردند و در آن زمان از
اعوان شیطان جمعی خود را بصورت دوستان نمایند و بقدر امکان محتضر را اغوا کنند و بصنع صانع کریم
و امر خالق رحیم از ملایک رحمت جهت دفع زحمت در حضور محتضر حاضر شوند پس اگر محتضر از اهل سعادت
باشد بتطیب خاطر او غایند گویند از اینجهت در بشره بعضی آثار تبسم و فرح ظاهر شود و بعد از نزع روح را

ملایک

ملایک رحمت با جبرئیل ارواح سعدا را بسموات علا برند و ارواح اشقیا را بدرکات که از اسفل روح همه را
بعد از عبور و مرور و اطلاع و عثور علی ما قدر له نزدیک جسد آورند پس اگر میت را غسل نمایند روح
در مغسل حاضر شود و در حین تلقین در قبر بامر حق تعالی بجسد عود نماید و مرده زنده گردد و ملکی
در قبر ظاهر شود و او را رومان خوانند و میت را بنوشتن اعمال با انگشت بر پارهای کفن مکلف دارد و
رهن نماید پس پاره مکتوبه را بگردن میت آویزد و بعد از غیبت او دو ملک حاضر شوند که ایشان را
منکر و نکیر گویند و سؤالات مشهوره نمایند و بعضی از علما گویند که سائلان دائما منکر و نکیر نیستند بلکه
اگر مسؤل از اهل شقاوت یا وسط باشد سائلان منکر و نکیر باشند و اگر از اهل سعادت باشد مبشر و بشیر
باشند و در حقیقت ملایکه طایفه از متکلمین که منکر جواهر مجرده‌اند میگویند که آنها اجسام لطیفه‌اند که
بر تشکل باشکال مختلفه و بدین استدلال کرده‌اند که رسل ایشان را میدیده‌اند و این تعریف جن و شیاطین
نیز صادق باشد و اهل معتزله میگویند که ملایکه و جن و شیاطین متحدند در نوع و مختلفند باختلاف افعال
چه اگر از ایشان صادر و خیر شود مکرر خیر هستی بملک میشوند و اگر از ایشان صادر شر شود مکرر شرّ موسوم
بشیاطین خواهند بود و اگر از ایشان گاهی فعل خیر و گاهی فعل شر سر میزند ملقب بجن میشوند و لهذا
ابلیس را حق تعالی گاهی از جن شمرده و گاهی از ملایکه و طایفه از حکما میگویند که جواهر مفارق از ماده یعنی
جسم و جسمانی نباشد و غایب از حواس انسانی باشد یا مؤثر است در اجسام یا مدبرات مر اجسام را یا مؤثر
و مدبر نیست در اجسام اوّل یعنی جواهر غایبه مؤثره در اجسام را عقول سماویه و ملاء اعلی و حمله عرش
مجید در عرف شرع میگویند و ثانی یعنی جواهر غایبه مدبره مر اجسام را بدو قسم کرده‌اند قسمی که مدبر
اجسام علویه یعنی افلاک‌اند و آن نفوس فلکیه باشد نزد حکما و ملایکه سماویه نزد اهل شرع و قسمی که
تدبیر عالم عناصر میکنند و این نیز دو قسم است یکی آنکه مدبرند مر بسایط عنصریه را از آتش و هوا
و آب و خاک و انواع کاینات و ایشان را ملایکه ارض مینامند چنانچه شارع علیه السلم بآن اشاره
میکرده که جاء فی ملک البحار و ملک الجبال و ملک الامطار و ملک الارزاق و قسم دیگر مدبرند مر اشخاص
جزئیه را و ایشان را ارضیه میگویند مثل نفوس ناطقه و ثالث از جواهر غایبه آنست که مؤثر و مدبر در
اجسام نباشد و آن بر سه قسم است قسمی که خیر بالذات‌اند و ایشان ملایکه کروبیان‌اند نزد اهل شرع و قسمی که
شریر بالذات‌اند و ایشان شیاطین‌اند و قسمی که مستعد خیر و شرند و ایشان جن است و طایفه از نصاری نفوس فاضله
مفارقه از ابدان را ملایکه مینامند و بعضی جن و شیاطین را نفوس بشریه مفارقه از ابدان میدانند که اگر شریره باشند
شدیدة الانجذاب خواهند بود بجانب اینجهت مشاکل ایشان است از نفوس بشریه و متعلق میشوند بابدان ایشان

بتعلق خاص و معاونت میکنند در افعال شر و آنرا شیطان مینامند و ان کانت خیرة کان الامر بالعکس و زعم
محققین حکما آنست که ملائکه جواهر مجرده اند و در حقیقت منقسم میشوند بدو قسم قسمی که در شان ایشانست
استغراق در معرفت حق و تنزه از اشتغال بغیر حق هم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و ایشان علیون و ملائکه مقربون اند و قسمی که تدبیر امور میکنند در سموات و ارضین بر نهج قضای
الهی بر آن جاری شده و قلم تقدیر بر جریان باشد بآنند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و هم المدبرات
امرا پس این قسم اخیر را بدو صنف کرده اند صنفی ملائکه سماویه و صنفی ملائکه ارضیه و ما یعلم جنود ربک
الا هو • و در لفظ شیطان سیبویه را دو قولست یکبار نون را اصلی و ماخوذ از شطن ای بعد میداند زیرا که
دور از صلاح و فرمان بردارست و قول ارباب لغت را که تشیطن در کلام ایشان معمولست باستشهاد آورده
و بار دیگر نون را زاید و مشتق از شاط بمعنی بطل میداند و شاهد این قول آنکه یکی از نامهای او باطل است و
قاضی بیضاوی در تفسیر خود این قول را ذکر کرده و نام شیطان در عربی حارث و در سریانی عزازیل بود یعنی عزیز
کرده خدا پس بواسطه نافرمانی بابلیس مخاطب شد لانه ابلس من رحمة الله ای یئس و بعضی گفته اند ابلیس مشتق
است از ابلاس یعنی التحیر لیکن بر آنند که ابلیس لفظ عجمیست زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای
علت سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نتوان کرد مگر آنکه قایل شوند بعلمیت و عدل در او چنانچه در عمر و کنیت
شیطان ابو مره است و در حقیقت شیطان خلافست جمعی از مفسران گویند فرشته بود چون عبدالله عباس و عبدالله
مسعود و سعید و مسیب و قتاده و ابن جریج متمسک بقوله تعالی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و
این استثنا را استثنا متصل شمرده اند و معنی استثناء متصل آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد چنانکه
ما فی الدار احد الا زید چون خدای تعالی فرشتگان را امر بسجده کرد و ابلیس مخالفت کرده حق تعالی او را بلفظ الا اخراج
کرد باید تا از جمله فرشتگان باشد چه اگر از فرشتگان نباشد مامور نخواهد بود بسجود آدم و جواب از این قول
آنست که باجماع امت ابلیس مامور بود بسجده آدم و ظاهر قرآن دلالت صریح بر این معنی دارد آنجا که میفرماید الا
تسجد اذ امرتک و حسن بصری و ابن زید و ابو القاسم بلخی و رمانی و جماعه متاخران گفتند که ابلیس فرشته نبود
و الا در این استثنای منقطع است یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه نیست چنانکه حق تعالی فرموده ما لهم به من علم
الا اتباع الظن و قول الشاعر و بلدة لیس بها انیس • الا الیعافیر و الا العیس • و دلیل بر این آنکه حق تعالی او را
از جن شمرده که کان من الجن ففسق عن امر ربه و قومی که او را فرشته خوانند خلاف کرده اند بعضی گفتند سلطان
آسمان دنیا بود و سلطان زمین و جمعی گفتند ما بین السماء الی الارض در حکم او بود و طایفه گفتند خازنی بود
از خازنان بهشت و نام او حارث بود و این روایت ضحاک است از عبدالله بن عباس و از قبیله بود از فرشتگان

که خدای

که خدای تعالی ایشان را از آتش آفرید نام این قبیله جان بود و طاوس روایت کند از عبدالله عباس که نام او
پیش از معصیت عزازیل بود چون معصیت کرد حق تعالی او را از صف فرشتگان براند و او را لعنت کرده نامش
بگردانید و ابلیس نام کرد و او را و در اخبار اهل بیت این معنی وارد است و سید مرتضی علم الهدی رحمه الله تقویت
قول میکند که فرشته نبود و لیکن مامور بود بسجده آدم و الا در این آیه استثناء منقطع است بمعنی لکن
و ظاهر آیه کان من الجن اقتضاء آن میکند که از جن بود که جنس او مخالف ملائکه و دیگر است دیگر آنکه فر
شتگان را خدای تعالی از نور آفرید و او را از آتش که خلقتنی من نار و فرشتگان روحانی اند محتاج باکل
و شرب نباشند و ایشان را توالد و تناسل نباشد و ابلیس طعام و شراب میخورد و توالد و تناسل دارد و اخبار
در این باب بسیار است که ابلیس پدر و مادر و اصل جنیانست چنانکه آدم ابو البشرست و این قول عبد
الرحمن بن زید بن اسلمست و شهر بن حوشب روایت کند که ابلیس از آن جنیان بود که در زمین فساد کردند
خدای تعالی فرشتگان را بفرستاد تا ایشان را هلاک کردند و براندند و ابلیس را اسیر گرفتند و بآسمان بردند
و مشایخ معتزله این قول اختیار کردند • در لفظ و حقیقت طایفه از ارباب حکایت میگویند که جن اسم اولاد
جانست چنانچه انس نام اولاد آدمست و بعضی گویند نام او سوما بود و جان لقب او بود و حق تعالی
او را از زبانه آتش بی دود آفرید چنانچه در قرآن میفرماید و خلق الجان من مارج من نار و حکایت
که ایشان خلقی بودند مرکب از عناصر اربعه که جزو ناری ایشان غالب بود و در جواهر التفسیر آورده که
کعب الاحبار از توریت چنین نقل میکند که ایشان قبیله بودند از فرشتگان که خدای تعالی ایشان را شهوت داد
و بحکومت زمین فرستاد و بتوالد و تناسل هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوسی
بعدد هفتاد هزار همه حق را مطیع و فرمان بردار شب و روز میان خدمت دربسته و بر شارع امتثال
اوامر الهی و اجتناب از ارتکاب مناهی نشسته و چون مدت سکون ایشان در تنگنای زندان دنیا دراز
کشید طایر طول امل در آشیانه نهاد ایشان بیضه حرص و آز نهاده سموم شقاوت از جهت خذلان و
زیدن آغاز کرد و صفا بد لقضا سلسله ادبار و حرمان ایشان را در حرکت آورد اتفاقا روزی یکی از رهنمایان
آن قوم بر کنار بیشه میگذشت شاخ گیاهی تر و تازه دید از زمین رسته و دست ابداع چهره او را نقش
بقطرات شبنم شسته جلوه آن گیاه در نظر او نیکو نمود از آنجا درگذشت و بعد از مدتی باستفسار حال آن گیاه
بدان موضع آمد نهالی دید بمدد قوت نامیه سر بالا کشیده شعب و اغصانش باطراف و جوانب رسیده خوشهای
انگور چون لآلی پر نور در سلک برگها انتظام یافته دانه از آن تناول کرد و کام جان را از حلاوت آن شیرین
یافت با خود اندیشید که از شیره شیرین این میوه بر ناخوردن علامت نارسیدگیست شاید که تا باز رسیدن

از انگوری نمانده باشد قدری از آن بیفشرد و آبش در ظرفی کرده بموضعی که لایق دید بگذاشت و برفت و باز بانک
زمستی بهوای آن شربت لذیذ متوجه گشته بدان طرف که ظرف شیره نهاده بود گذری کرد و از آن آب که بی آتش
بجوش آمده بود جرعه‌ئی برو مستولی شد و با خود اندیشه نمود که در ضمن این حال حکمی خواهد بود مصرع آخر
این جوش و بخار ثمری آرد رنگی ؛ عاقبت از آن بخار درگذشت دیگر بار معاودت نمود و از دید از جوش فرو آمده و صاف
گشته قدری درکشید و در آنکه بجهت حلاوت او میرادت متبدل شده متامل گشت مقارن این حال نشاء شراب در
او اثر کرده مقداری دیگر بیاشامید بشومی آن مست و بیهوش بیفتاد روز دیگر حریفان را خبر داد و باندک
رسم شراب خوردن در میان ایشان شایع گشت و شامت ام الخبائث با ایشان رسید قصد زن و فرزند یکدیگر
کردند و کار دیر بقتل و زنا انجامید و مجاورت صومعه بملازمت میکده بدل شد بجای غلغله طاعات
ولوله خرابات بدید آمد نظم آنکه در صومعه تسبیح زکف ننهادی ؛ در خرابات مغان بین قدح باده
بدست ؛ آخر الامر بواسطه شرب خمر از خود و خدای بیخبر گشتند و سرانجام مهام ایشان بکفر و بیگانگی
کشید شعر بیخبر آن شخص که چیزی چشید ؛ کش قلم بیخبری در کشید ؛ ابلیس که در آن وقت حارث نام
داشت در میان ایشان و بقول اغلب علما از ایشان بود چون دید که قوم جن در بادیه کفر و ضلالت
سرگردان شدند گروهی از آشنایان را طلبید و گفت این جمع پریشان روزگار که در ورطه شقاوت
و ادبار افتاده اند مشاهده مینمایند ساعت بساعت حلول عذاب و نزول بلا بجهت ایشان متوقع است من
بعد بودن ما با این طایفه مناسب مینماید مصرع زین میان گوشه بر کنار کین پس القصه با
هزار تن از ایشان عزلت گرفته بوظایف عبادت و مراسم طاعت قیام مینمود تا آنکه زمین از نسبت
فساد بنی الجان بخداوند تعالی بنالید و گفت خدایا این قوم ناپاک را هلاک کن که بغایت دلریش
ماکنند ملک تعالی فرمود که ای زمین یکی از صفات من حلم است بعقوبت عاصیان شتاب نکنم تا وقتی که
بر ایشان رجعت کنیم اگر بصلاح آیند و در توبه و انابت بگشایند بعفو در پذیریم و الا بجنگشان بگیریم پس
بحارث وحی کرد که بسوی آن قوم خود بنزد جن فرست تا ایشان را بحق دعوت کنند و بعقوبت من
ساخته از عقوبت من بترساند شاید که از فساد باز ایستاده گمشدگان براه و گمرهان بدرگاه آیند
حارث یکی از آن قوم که مهلوث بن ملاهت نام داشت بنزدیک آن گمراهان فرستاد تا آن گمراهان را
براه باز خواند بعد شرط تحذیر و تبشیر بدیشان رسانید اعاظم جن بر مضمون قضیه مطلع شده فی الحال او را
بقتل رسانیدند و حارث بفرمان الهی دیگری را فرستاد او را نیز همان شربت چشانیدند القصه هشتصد
و نود و نه تن را از ایشان شهید کردند و رسولی را که باخر فرستاد در نگاه آورده که نامش یوسف بن

باسف بود و بعضی نقل کرده اند که مهنوش نام داشت بجز این تمام در هلاک او عن جوشانیدند و مسین
دیگر باره فریاد برآورد و حق تعالی از آسمان دنیا گروهی از فرشتگان فرو فرستاد تا با ایشان مقاتله
کنند و حارث را همراه آن قوم گردانید ملائکه با جن محاربه نموده اکثر حکومت ... مغرور گشته نخوت
بکاخ دماغ راه یافته با خود اندیشیدند که حق تعالی را چون ابلیس بنده نباشد بکثرت عبادت و طاعت
و حکومت روی زمین باستحقاق و استقلال تا ابد مخصوص ایشان خواهد بود فاما در قدرت بخواست
که خلقت بنی آدم را مظهر غرایب کمالات و مورد عجایب فیوضات سازد تا آن طایفه را معلوم شود که خلقی
افضل از ایشان در قوه قدرت الهی موجود میتواند بود پس بدین نوع با ایشان خطاب کرد که انی جاعل
فی الارض خلیفة تا آن جماعت دل بر عدل نهند و همه اسباب صعود با آسمان نمایند و این بنا بر قول
جمعی از مفسران است که مخاطب ملائکه زمین را میدانند بدلیل نحن نسبح بحمدک و نقدس لک چه آن
جماعت بلسان حال سوال کردند که آیا خلقت این خلیفه از کدام جوهر باشد وحی الهی رسید که انی
خالق بشرا من طین ابلیس و اتباع او که از حقیقت کار دیگر آگاه نبودند بر زبان راندند که اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک آیا فرو می آفرینی و میگردانی در
زمین خلیفه خلقی را که فساد کنند در زمین و بریزند خون ناحق و حال آنکه ما بپاکی یاد میکنیم ترا
و تنزیه و تقدیس میکنیم ترا گمان کردند که عصمت مخصوص ایشان است و عبادت بسیار و طول روزکار
منشأ تفضیل و اعتبار میشود ندانستند که فضیلت آدم بر ملک بسبب علم و دانش است با اصل گوهر و سبقی
پرستاری هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون حق تعالی در جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون
من میدانم در آفرینش این خلیفه حکمتها که شما نمیدانید جمهور مفسران بر آنند که بنابر عموم لفظ ملائکه در
آیه کریمه و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة خطاب با تمامی فرشتگان آسمان و زمین
است و در ضمن این کلام خیر انجام بندگان را تعلیم مشاورت داده در هر کاری قبل از اقدام بر آن با
وجود استغنای حق تعالی از آن تا آنکه به پرسند هر چه خواهند و در جواب الحکمة استحقاق بدانند یا
برای زیادتی عجایب که در خلقت این خلیفه بوده باینکه متوجه شوند و این مخلوق را که مشتمل بر
حقایق ملک و ملکوت بنظر تعظیم در نگرند یا چون رب العزة بخبر آوردن اولاد او را با ایشان تفضیل خواست
نهادن و ایشان را بسجود خلیفه خواست فرمودن شرف اعلام ارزانی داشت و از این قضیه قبل
از وقوع آگاهی داد تا چون مهم پیش آید با خود قرار داده باشند و دل بر آن نهاده یا آنکه چون مهم بآدم
رسد که خلیفه ارض است که او را بهشت برند یا آن آرام نگیرد و دانند که دخول این نوبت بر او خلوتی نیست

با آنکه بنی آدم دل بر دار دنیا نه بندند و حکومت آنرا هر یک نسبت بخود پایدار ندانند پاخدای خواست
که عجز فرشتگان از احاطه بعلم و حکمت و وقوف بر کنه اسرار قدرت ظاهر گردد و محققان گفته اند که درین
قول اظهار شرف و کرامت این خلیفه و بیان تعظیم شان و ارتفاع مکان است چه حق سبحانه و تعالی مناظر
پاکیزه شرست بهشت را بیاورید و مشرف غرف خلد برین و منازل علیین بر کشید و نگفت اِنِّی خَالِقٌ جَنَّاتٍ
وَأَنْهَارًا عرش رفیع و کرسی وسیع را از تنگنای عدم بفضای عرصه وجود آورد و نگفت اِنِّی خَالِقٌ عَرْشًا وَ
کُرْسِیًّا اطباق سموات را بمقربان صوامع انس و مسبحان معابد قدس مشحون ساخت و بدین کلام متکلم
نشد که اِنِّی خَالِقٌ سَمَاءً وَمَلَكًا فرش ممهد غبرا را از نهایت جود بساط اقدام با اکرام ساکنان مملکت و
جود کرد و در بدایت نفرمود اِنِّی خَالِقٌ اَرْضًا وَمِهَادًا نیرین را سبادر اکه بر عالم عناصر و موالید افاضه
انوار مینمایند مشعله نور و شمع مجلس سرور گردانید و نفرمود که اِنِّی خَالِقٌ شَمْسًا وَقَمَرًا تا گاه پیادم
از سرحد بیابان عدم رخ بسرمنزل وجود نهاد وانکسار مذلت صفت او خضوع و خشوع سمت و مهر
و محبت وظیفه او عشق و درد همدمی حریف او پاشاهسواران میدان تسبیح و تهلیل این نوع مخاطبه
در پیوست که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً هیچ میدانی که این همه تعظیم و توقیر او چه سبب دارد این
قصیدتی انده بار کرامت که منشور سعادت نقد در بغل دارد و این طایر بهشت از آشیان اقبال که نامه
حصول امانی و آمالی بر بال بسته این ستاره بکاشانه صبح مراد است که پیغمبر و آفتاب عالم وجود
محمدی صلی الله علیه و آله شده و این صدف بی همتا سرآمد بحر وجود است که در یتیم مصطفوی
کشته انا این دانه بکاله که دهقان قدرت بر مزرع ناسوت فشاند حاصلی آید که سیاحان عالم لاهوت
خوشه چین خرمن او باشند و از این مشکات بابرکات چراغی عالم افروز گردد که دیدهای صاحب
نظران عالم انوار از مشاهده فروغ آن خیره و حیران بماند این شجره مبارکه متضمن ثمره أَصْلُهَا
ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و این دوحه شریفه حامل ازهار زینت و بهاست و چرا چنین نباشد که
علت غائی ایجاد عالم ظهور نور حضرت خاتم و جزء اخیر علت تامه آن خلقت آدم علیهما السلام فایده در تحقیق
لفظ و معنی خلیفه خلیفه در لغت آنرا گویند که بعد از دیگری آید و قائم مقام او باشد و اصل آن خلیف است و تا
از برای مبالغه باشد چون علامه و تا به جمع او نظر باصل خلفا باشد چون عظیم و عظما و باعتبار لفظ
خلائف چون خلیفه و خلائف و لطیفه و لطایف راغب گوید که لفظ خلیفه هم بر واحد اطلاق کنند و هم
بر جمع و اینجا جمع مراد است چه مقصود ازین خلیفه آدم است و اولاد امجاد او و در تفسیر آورده که مراد از
خلیفه اولاد آدم است نه او جهت آنکه ایشان بعد از آدم آمدند و هم چنین بعضی از پی بعضی و گفته اند مراد

آدم

آدم است و فرزندان او اما بذکر آدم مستغنی شد از ذکر اولاد چنانکه بذکر ابو القبیله اکتفا کنند مانند هاشم
و مضر و بعضی گویند که مراد از خلیفه در آیه کریمه که بملائکه خطاب شده آنست که بدل از قوم بنی الجان
باکسی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد و در اعانت حق و اهانت باطل خلیفه
من وجهی در آن رفته اند که خلیفه آدم است بخصوصه چه او از پس قومی بود که در زمین بودند و آن
قوم فرشتگان بودند بقولی و بقول عبد الله عباس قومی بودند که ایشان از بنی الجان میگفت عبد
الله مسعود گوید آدم را خلیفه خواند برای آنکه خلیفه خدای بود بحکم کردن در میان مردمان و اقامت
اعلام حق کردن و خلاصه سخن اینکه او ست خلیفه من یعنی قائم مقام بفرمان من و هر پیغمبری خلیفه
خداست در زمین کما قال الله تعالی یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ و تخصیص خلیفه بزمین جهة
آنست که محل ظلم و فساد زمین است پس اینجا کسی باید که مانع ظالم و مفسد باشد و در بحر الحقایق آورده
که اطلاق اسم خلیفه بر حضرت خطاب کنند و مراد جماعت باشد و بر عکس نیز میتواند بود و این سخن شبهه
نیست اما دو انکار نگفته اند زیرا که ملائکه در اصل پاک و معصوم اند بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ و از ایشان این نوع
گستاخی نباید و اگر این سخن از ایشان گفته باشند چنانچه قول جمهور است نه بر وجه طعن و حسد و
عیب و غیبت بوده نه اعتراض از حکم داشته اند و نه اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام
بوده یعنی خواستند که وجه خلافت این نوع کسان بر ایشان ظاهر گردد یا بر سبیل تعجب بود چه خلافت
برای عمارت ارض و صلاح آن باید و چون مفسد باشند از ایشان و اصلاح نیاید یا متعجب بودند از
استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت و گفته اند اینجا حذفی هست تقدیرش اینکه أَتَجْعَلُ فِیهَا كَذَا و كذا
أَمْ لَا تَجْعَلُ خلیفه صفت می آفرینی یا نه بر این وجه خلق میکنی و گویند أَتَجْعَلُ فِیهَا بر وجه استفهام و استعلام
بود نه بر وجه انکار صاحب جواهر التفسیر میگوید حقیقت آنست که این سؤال از ملائکه طلب حکمت خلافت
بود و سؤال حکمت جایز است چنانچه از داود علیه السلام نقل میکنند که از بارگاه احدیت سؤال کرد یا رب
لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ و حق سبحانه و تعالی از ضعفاء صحابه خبر میدهد که گفتند لِمَ كَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتَالَ نه بر وجه اعتراض
میگفتند که خدایا چرا بر ما نوشتی که قتال کنیم بلکه طلب دفع حجاب از چهره حکمت جهاد و فواید آن
کردند اینجا نیز این مسئله فرشتگان را مشکل مینمود و اگر از حکیم مطلق نپرسیدندی که سؤال کردندی
مصرع غیر از تو کسی حل نکند مشکل ما را و چون فساد ایشان از لفظ خلیفه معلوم شد چه نصب خلیفه برای
سیاست باشد و سیاست برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلال ایشان است یا قیاس بر حال الجن
میگویند که پیش از این در زمین بدین گونه افعال اشتغال داشتند یا دانسته بودند که ایشان را

دولت عمت حاصل است و هر آفریده که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف نبود مگر انبیا و ائمه که خلفای
ایشانند با مر خدا اما بعضی ملائکه صورت معیشت آدمیان را در لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و یا دیگران
کفته صاحب جواهر التفسیر کوید اصح اقوال آنست که ملائکه از حق تعالی پرسیدند که این خلیفه را در زمین چه حاجت
خطاب بدیشان رسید که او را اولاد باشد و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد و حقد ورزند یکدیگر را
بکشند ایشان در این وقت کفتند اتجعل فیها و در بعضی از تفاسیر آورده که چون ایزد تعالی آتش را بیافرید فرشتگان
از آن بر خود بترسیدند حق تعالی ایشان را ایمن کردانید و فرمود که من برای این آتش خلقی خواهم آفرید در
زمین که بعضی از ایشان را هوای نفس و هنا بعث طبع بفسق و فساد دارد و بدان سبب مستحق سوختن
باشند اینجا که ذکر آفریدن جمعی در زمین با ایشان در میان نهاد کمان بردند که اینها اهل آن موعوده‌اند
این سخن از ایشان سرایت کرد با حق تعالی ایشان را بدین سخن ناطق کردانید تا آدمیان را محقق شود که
این صفات ذمیمه در طبیعت ایشان مودع است و در جبلت ایشان مرکوز تا مکر نفس این نقشبند و بصفا
وقت مغرور نکردند و صدور اعمال صالحه را که خلاف مقتضا طبع ایشان است از مبادی توفیق الهی دانند
شناسند و یا از اینجهت که موجودات ماده تشریف خلافت ربانی داشتند طرفی مشتت ربانی در کردن جان افکنند
یا آنکه چون معلوم کردند که این شخص مرکب خواهد بود از عناصر مختلفه و طبایع متضاده دانستند که نتیجه
ترکیب اضداد و ترتیب مواد متضاد جز اختلاف احوال نباشد و از آن اختلاف جز اوصاف ذمیمه روی
ننماید پس دو صفت نکوهیده از آدمیان باز کفتند و در مقابله آن دو وصف پسندیده خود از تزکیه
نفس بلکه بر سبیل تحدث بنعم که از مقوله شکر است بمعرض عوض در آوردند که نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک یعنی بیاکی یاد میکنیم ترا و کلمه سبحان الله و بحمده بر زبان میرانیم و ذکر میکنیم ترا بقدس و آن پاکی کی باشد
از هر نا شایستی و در بحر الحقایق آورده که معنی لک لاجلک است یعنی پاک میکردانیم برای تو ذات خود را
از معصیت حق تعالی فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها
آنچه شما نمیدانید و بر آن مطلع نیستند و در جواهر التفسیر آورده اند که حق سبحانه و تعالی وجه حکمی که ملائکه
طالب آن بودند در این محل با ایشان بیان نکرد و سر خلافت و حقیقت آن بر ایشان منکشف نساخت زیرا که از سر
غیب بود و اسرار با هر کس در میان ننهند ملوک را از مصالح مملکت آنچه در خاطر باشد با هر یک از احاد رعایا
نکویند و در روح الارواح آورده اند که ملائکه بندکان بودند و آدمیان دوستان اسرار با دوستان در
میان آید نه با بندکان نظم ای آدمی بناز بتشریف کشت کن ✽ کاندر دو کون محرم این راز جز تو نیست ✽ و هم
در این معنی کفته اند نظم نوای تسبیح کوی عالم قدس ✽ رموز عاشق شیدا چه داند ✽ تو اسم آموختی و رمز عشق

بیان

بیان علم الاسماء چه دانی ✽ تو اکر جا معبت منبت بودی ✽ حدیث آدم و حوا چه دانی ✽ و ثعلبی کوید اعلم بمعنی
عالم است چنانکه اکبر در الله اکبر بمعنی کبیر آمده و ما در موضع خفض است باضافت یعنی آنکه من دانا آنم
و شما آن را نمیدانید و جمهور بر آنند که اعلم فعل مستقبل است بدین معنی که میدانم و مآل هر دو سخن یکیست
فایده علمای تفسیر در معنی انی اعلم وجوه کفته اند یکی آنکه میدانم از آدم تو بیرون از ابلیس معصیت و شما آن را
نمیدانید یا میدانم که مصلحت شما ای ملائکه در آنست که در آسمان باشید متوجه بعبادت نه در زمین مشغول
بعمارت یا میدانم که در میان ایشان مفسدان هستند اما انبیا و اوصیا و ائمه و اولیا و صلحا و اتقیا نیز خواهند
بود که یکی از ایشان بر صد هزار از فاسقان بجربد و ترک خیر کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است یا میدانم که در میان
شما کسی هست که نمیدید معتقد کفر و فسق کند یعنی ابلیس و در میان ایشان کسان باشند که اساس مبانی شرع را
محکم سازند و رواج دین و احکام الهی دهند یعنی انبیا و اوصیاء ایشان علیهم السلم یا میدانم که شما را عمل است
و ایشان را علم خواهد بود و علم از عمل افضل است چه عمل بعلم چیز بر اشاید و در تفسیر انوار سر انی اعلم را
بر این وجه کفته که ملائکه دانسته بودند که مدار کار این خلیفه بر سه قوتست که بنای کار وی و روش
و تمیز وارادت مبادی افعال و آثار وی یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال که
آن را قوة عقلی و قوة نطقی نیز کویند دیکر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب
و مناکح و غیر آنست سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع باشد پس هر یک
از اینها را علی سبیل الافراد نظر کردند و کفتند خدا را چه حکمت در استخلاف این کس چیست و حال آنکه باعتبار
قوت شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی که فساد و سفک دماء از آثار آنست و از آنها تولد کند ایجاد
این کس بر مقتضای حکمت نیست تا باستخلاف چه رسد و باعتبار قوت عقلی اکر او را شرفی هست ما را آن
آنچه متوقع است از آن قوت چون معرفت و طاعت مشغولیم و ما را آن قوت از معارضه آن دو قوت دیکر
سالمست حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما را ه نمیبرید بر آن یعنی غافلید از فضیلت هر یک از این قوتها
وقتی که مهذب شوند تحت فرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت من نفس بهیمی و سبعی را و نمیدانید که ترکیب
مفید احاطه بجزئیات است و استنباط صناعات و استخراج منافع کاینات از قوة بفعل و مقصود از استخلاف
اینها باشد و شما از این مجموع بعضی دارید و برخی نه ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیا جمعی از ارباب تحقیق
بر آنند که معنی انی اعلم آنست که من میدانم که ایشان کنه کار شوند و من ایشان را آمرزکار و یا میدانم که شما را
طاعتست و بدان مباهات و افتخار و ایشان را معصیتست و با آن عجز و تضرع و انکسار و بدرکاه بی
نیازی بر معصیت با عذر و عجز بهتر از طاعت با عجب و غرامت یا میدانم که از میان شما یکی بیرون آید چون

ابلیس ولعن میان ایشان شخصی ظهور کند چون محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ابلیس سر دادم ملکت ورد و محق
به محمد صلی الله علیه وآله سلطان عالم عنایت و مقبولی هر جا محبت و رحمتی روی بمحمد صلی الله علیه وآله آورد
و هر جا ذم و لعنتی متوجه ابلیس کرد لعنة الله علیه ای آسمانیان شما این جمال نیست که از میان شما چون
ابلیس گمراهی بیرون آید ای زمینیان شما را این فخر و نیکنامی تمام که از خیل شما چون محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله رخ نماید نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ۞ خوشا جانی که جانانش تو باشی ۞ خوشا رویی که در
روی تو باشد ۞ خوشا چشمی که انسانش تو باشی ۞ یا میدانم که نعمتهای شما را بهشت و جزای اعمال ایشان کا
کاماست واندک اما پرستش شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را موانع نفس و هوا و غیر آن نیست و آن
بیچارگان بدغدغه هوا و وسوسه نفس و اغوای شیطان و فتنه دنیا در مانده اند و با وجود این عوایق فرمان
برداری مینمایند و براسم بندگی و لوای سر افکندگی پیش می آیند و طاعتی که با چنین تکلیف صدور یابد
چه نسبت دارد با عبادتی که در آن رنج نبرند یا میدانم که تسبیح و تقدیس شما اظهار رضا و غنا یابی شماست
و در عفو از معاصی و زلات ایشان اظهار کرم و عنایت من و سرادق عظمت الوهیت ما از عبادت طاعت
مطیعان استغنا دارد بتسبیح شما استحقاق مدح شما ظاهر گردد و در مغفرت و رحمت ما استحقاق محامد
ما ثابت شود یا میدانم که در تربیت و عطا بفرمایند مطیعان و عاصیان و مراد و مخزن انداست فضل و عدل
میخواهم که با مطیعان مجازاة کار کنم تا عدل من پیدا گردد و عاصیان را بعفو و تجاوز دست گیرم تا فضل من
آشکار شود یا میدانم که شما فرمان میبرید و میگویید نحن و ایشان عصیان میورزند و میگویند انت و
هرکه عاصی باشد و مرا خواند نزد من دوستر است از آنکه مطیع بود و از خود گوید یا میدانم فساد جوارح و محبت
دل ایشان و شما میدانید محبت دل ایشان را و محبت دل شفیع گناه جمیع اعضا و جوارح است نظم واذا
الحبیب اتی بذنب واحد ۞ جاءت محاسنه بالف شفیع شعر اگر از دوست یک گناه آید ۞ صد شفیع از محبتش
زاید ۞ یا میدانم که گناه میکنند با بدان و بدل آن را کاره اند و شما طاعت میکنید ببدن و بدل بر آن اعتماد دارید
و بسیار فرقست از کسی که تکیه بر عمل خود کند تا کسی که اعتماد بر کرم من دارد نظم تکیه بر کوشش ابد کند
زاهد شهر ۞ کو کند تکیه جای کوی او نکند ۞ یا میدانم که شما خود را بزیور طاعت آراسته اید و من ایشان را
بزیور مغفرت آرایش داده ام و آراستگی بمغفرت من بهتر است از آرایش بطاعت شما یا میدانم که ایشان
بکثرت بلا روی خدمت نکرده اند و من بر بسیاری خطا روی رحمت از ایشان بر نتابم محققان گفته اند
که سر انی اعلم آنست که میدانم صفای عقاید ایشان را در عالم محبت و پاکیزگی سرایر و ضمایر ایشان را در حفظ
عهود محبت و با این طهارت بواطن هرچند ظواهر ایشان بگرد معصیت آلوده باشد باک نیست زیرا

کرچون

کر چون از کانون دل ایشان آتش محبت بر افروزد هر چند خس و خاشاک بر راه ببیند همه را بسوزد و در شرح
سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره بر راهی میگذشت مشغله جمعی شنید فراپیش آمد کودکی دید
در یک جوی افتاده و بر وگل سیاه آلوده گشته جمعی تماشاگران بنظاره ایستاده ناگاه مادر کودک
از گوشه در دوید و خود را در آن وحل افکند و فرزند را در ربود و برفت بایزید را وقت خوش شد
نعره میزد که شفقت آمد آلایش را ببرد محبت می باید معصیت را ببرد آری ملائکه شما اجزای ظاهر
می بینید ما صفای باطن مینگریم شما مخالفت اعضا و جوارح مینگرید ما موافقت قلوب و جوانح می
بینیم شما دیده بر کدورت بشریت است و ما را نظر بر صفای طویت شما آرایش صورت نظر میکنید ما را
معنی شما نشاء آب و گل میبینید ما نشاء جان و دل شما را لباس طلعت میپوشانید ما ایشان را کسوت رحمت
شما در ریاض عبادت میخرامید ایشان در حدایق عنایت شما دست بر عصمت خود زدید ایشان چنگ
در رحمت ما زدند عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما بدو نپیوندد و معصیت ایشان را چه ضرر چون
عفو ما در اشغاء در رسد شما ایشان را مفسد گفتید من صالح میگویم یرثها عبادی الصالحون شما
بخون ریختن توصیف کردید من باشک ریختن تعریف کنم واعینهم تفیض من الدمع از این معنی عنایت
ربانی با این مشت خاک چی پاک معلوم میتوان کرد و کار با عنایت است شعر عنایتی کن و ما را بکار
ما بگذار ۞ که کارها همه موقوف یک عنایت نیست عرفا گفته اند در مضمون انی اعلم اشارتی است و تقریر
بشارتیست اولاد آدم را تا دانند که استعداد امر عظیم و استحقاق شانی جسیم دارند با ایشان سری هم
راهست که ملائکه را از آن آگاهی نداده اند و آن سر عشقست که اظهار آن در حوصله ملائکه نگنجد شعر
جلوه کرد رخش دید ملک تاب نداشت ۞ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد ۞ بزرگی در تحقیق
این آیت فرموده است که هم عشق را دردی بایست و فرشته را درد نبود لاجرم چون شعله عشق
از مقدمه اشراقات انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سوخته آدم و آدمی که درد زده
محنت افتاد نظم آتش عشق تو در خام نگیرد هرگز ۞ هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام ۞ حقیقت
انی اعلم آنست که من میدانم که آدمی جام جهان نمای حقیقت است و جز چنین کس مطلع انوار حق را نشاید
شعر جام گیتی نمای او ماییم ۞ که جام هرچه هست پیدا شد ۞ همچنان آدمی از تتق غیب ظهور نا کرده
عکس انوار جمال و جلال بر مرآت احوال ایشان میتافت شعر زان پیش که جان در تتق غیب نهان بود ۞
ازلی پرورش داده منظور نظر حاجت کرده اند و بعد از آنکه کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس
مخزونات غیب که از نظر خازنان گنجهای ملکوت و گنجوران مخازن دقایق جبروت پنهان داشته بود و خود

بخداوندی خود خزانه دار آن کوهر بود از دار خزینه دل ودیعت نهاد و آن کوهر محبت بود که در صدف
معرفت با مانت شبه نموده و بر ملک و ملکوت عرض یافته واز هیچکس استحقاق خزانه داری انتظار نکرده
امروز در صندوق دل آدم محفوظ ساختند واز پیشگاه صدر عالی قدر اودر آویختند شعر چون تن
آدم ز گل آراستند؛ قالبی از بهر دل آراستند؛ حقه دل مخزن آن کوهر است؛ کز صدف کون و
مکان برتر است؛ چندین هزار سال ملاطفه عنایت در عالم غیب و شهادت با آب و گل و جان و دل
آدم مباشرت و هیچ یک از مقربان بارگاه عزت را در آن محرم نساختند و ایشان نیز آدمی را بواجبی
شناختند یک یک بر قالب آدم گذشته میکفتند آیا این چه نقش عجیبست که میکارند و این چه صورت
غریب که از پرده حکمت برون می آرند زبان حال آدم میکفت اگر شما را نمیشناسید من شمارا می
شناسم باشید تا سر از بالین خواب بردارم اسامی شما را یک یک بشما باز نمایم بکوی جستن از آدم علیه السلام
ببید قدرت کاملهٔ حضرت واهب الصور در احسن تقویم صورت تتمیم یافت چنانچه در قرآن مجید میفرماید
که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و در تفسیر قرطبی از عرایس ثعلبی نقل شده که عبدالله سلام از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کیفیت خلق آدم پرسید حضرت خاتم صلی الله علیه و آله جواب داد که
روی او را از خاک کعبه آوردند و صدر و ظهر ش را از زمین بیت المقدس و رانهای او را از ارض من
و ساقها ازخاک مصر قدمها از زمین حجاز دست راست از خاک مشرق دست چپ از زمین مغرب و در
تفسیر منیر از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که سر آدم از بیت المقدس بود و پوست سر و موی او از
خاک بهشت و مژگان و ابرویش از شربت حوض کوثر و در تکمله آورده اند که جگرش را از زمین
موصل آوردند و سر را از خاک حجاز و پوست بدن از زمین طایف پیشانی از خاک کنعان عورت
از زمین بابل امعا و احشا از جزایر سنجران از جبال چون خاکش مختلف بود فرزندان نیز متفاوت
شدند اختلاف الوان و اشکال خاک موجب تفاوت اطوار و طباع و امزجه و رنگها و بزرگها آدمیان است
هرچند اصل همه چیز خاک است اما بواسطه آنکه کیفیت هر جزوی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طبع و غیر
آن اختلافات کلی در طبایع و صور بشر واقع است و بمقتضای نص قاطع وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ آثار بوقلمونی
و کیفیت ماهیات اصول در صفحات وجنات فروع بنوعی ظاهر میکردد که عقول فحول از درک آن عاجز
ند شعر این طرفه که از یکتخم هر یک ز مزی رستند؛ و این نادره که یکی کل در هر فرد بی خاری آورده اند
کر هنوز کالبد آدم تمام نشده که عزازیل ابلیس با خیل و حشم خود بر آن بگذشت و بچشم مشاهده آن کل
کدورتی در دل خود بازیافت دغدغه غریب جوفی و نفس کوفی از دنهاد او سر بر زد با آخر کوهر اجسام در حرکت آمد

هرجا میرسید نفس آدم میکفت و هر کرد او میدید بر عداوت او حریص میکردید تعثنا از جبرئیل پرسید که این گنج از
کدام کنج اتفاق افتاده است جبرئیل الغواضع را که اجزای قالب آدم از آنجا برداشته بودند بدو نمود ابلیس قصد
آن بقاع کرد تا تخصنا از خاصیتی که در طبیعت هر بقعه مخفی است معلوم کند بعد از آن بهمان نسبت مقیاس قیاس
پیش آورده شاید که بر حقیقتش اطلاع یابد هرکجا رسید زمزمه تسبیح و تحمید و ولوله تهلیل و تمجید شنید که
غلغله آن باوج عالم ملکوت میرسید ابلیس متحیر شد با خود گفت عجب قاعده اساس نهاده اند و غریب قانونی
طرح انداخته اینجا که اجزای متفرق اند صورت حال برین منوال است آنجا که مجمع جمعیت ایشان است تا چه عجوبه بر
روی خواهد نمود پس پیوسته کرد آن کالبد طوفی میکرد تا وقتیکه همه اعضا مرتب کشته برنیه صلصالی رسید
ابلیس خواست که بتفحص احوال او کما هو مشغول شود انگشت امتحان بر آن کالبد زد صدائی از او بر آمد و بر
حقیقت از زخم دست بیکانه مبالغه ازین باز استماع آن صدا خوش وقت شده بار دیگر غفلت بر داشت که غم
مخور باید که مخلوق میان تهی قوت ماسکه اش کمالی نخواهد داشت پس بر حوالی آن کعبه مقصود طواف
کنان طالب مدخلی میبود ناگاه دروازه دهان کشاده دید گفت ای مشکل تر اگر کشایش دیده باشد تا در
درون نظر رانم وکرد مملکت نهاد او برایم پای در حجره قالب آدم نهاد خطه دید با صناف عجایب آراسته بقعه
بقعه دید با نواع غرایب پیراسته کویا نمونه شهرستان علیین است یا نشانه از هنکامه خلد برین شعر
شهری چو بهشت در نکوئی؛ چون باغ ارم بتازه روئی؛ هرچه در عالم غیب و شهادت و ملک ملکوت از
نفایس خلق و ذخایر امر مشاهده کرده بود در آنجا جمع دید کرد محلات جوارح و اعضا میگردید و حیرت مبکشت و
بدیده عبرت نظر میکرد تا باحت بارگاه صدر رسید پیشگاهی عریض و میدانی وسیع دید بر کناره میدان
کوشکی رفیع ساخته و منظری بدیع بر افراخته بعنی بدیهانه قصر دل نهاد شعلهای آتش سودای عشق دید
که زبانه میزدند و دود حسد از سر آن مردود بر آمد چون انگشت تصرف او بجرف دل رسید چون انگشت
مرده بر جای بماند چندانکه جهد کرد تا قدمی پیش نهد از مرتبه صدر نتوانست گذشت با خود گفت هرچه
دیدم سهل بود مشکلی که هست اینجاست اگر ما را از این کس وقتی آفتی خواهد رسید از این موضع متصور است
و اگر حق را با این قالب سر و کار دیست تا نعبیه داود در این محل مقرر خواهد بود پس با سد هزار اندیشه
خاسر و خجل باز کشت و نکته در این آنست که دل آدم او را رد کرد لاجرم مردود نظر حق شد و از این جهت
گفته اند که هر که مردود یک دل شد از همه دلها بیرون افتد شعر تو جهد کن که کنی جای در دل مردم؛ که
دل نظرگه حق است تا در وافتی؛ اگر تو عرش در افتی بنیز فرش ملامت؛ هر آن دیار از آن بر کراز دلی بدر افتی؛
چون از درون صورت آدم بیرون آمد گفت باکی نیست شخصی مجوف و بغذا محتاج خواهد بود و مرا دست

که ایر سر نغمه از این نمود الا که میکنند چو بشارت این ایشان بود
این آیه است و کانا نا اجی الناس

دنباد درپیدید خواهد آمد نبود در مجاری این خطه تصرف میتوان کرد اما در پیشگاه سینه او قصری در
بسته و مشحون باسرار سر بسته هر چند سعی کردم بجهت آن در سینه و درون آنجا ره را ندیدم خوفی از آن مرد
می اسبلا یابند شما را این کس چگونه معاش خواهید کرد ملائکه گفتند اگر ما را بر وی کار رسد طریق شفقت مرعی داریم
و اگر او را بر ما امیر سازند طاعت و فرمان بردار و بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت من با وی اید
خود قرار داده ام که اگر ما را بر او مسلط سازند هلاک کنم و اگر حکم او را باشد بمرد عنادم و تن بزبونی در
نهم من نه آنم که زبان کشم از چرخ و فلک القصه چون تسویه جسد آدم تمام یافت مقارن آن تسویت
نفخ روح و جود گرفت چنانچه حق تعالی فرموده فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و در سوره
سجده میفرماید الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ
ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ در عرایس اهل النبوة منقول
است که چون الله تعالی میخواست که قالب آدم را ترتیب دهد و روح و بدن را بیکدیگر ترکیب کند روح را امر آمد
که اگر تو آدرونی فراغ است و از دو سوی مر بجو دماغ است ناچار اول فلذکاه تو دماغ است روح با مر خداوند
قدم در حجره دماغ نهاد محل ظلمات و جای تاریک پریشان یافت بنالید و گفت الهی چون شاید و چون من نازنین
در کلبه سیاه چون باید هبطنا اليك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع شعر من شاهباز حضرتم
فی های قربیتم سیمرغ واقع عزتم اینجا گرفتار آمدم خطاب آمد که ای روح اگر خلعت محبت ما میجویی در پیغوله
سینه است و اگر پیرایه رحمت ما میخواهی در شبستان خاک دفینه است اگر از ما نشان میطلبی جز از آن تیره خاک
کوشه کیر که هر جا دلی شکسته بینی آنجا لطف ما آنجا همراه است و هر جا سینه خرابی خسته یابی منزلگاه رحمت پادشاه
است که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم هر جا دلی پاره پاره و سینه از شادی آواره است محرم خاص ماست
و هر جا فراقی دیده ماتم کشیده ایست مقام اختصاص ما پس روح بدین نوید پا هر آرامید قدم فضل در سراچه دل
نهاد و در بیشتر آورده که چون روح را امر شد که بجسم آدم درآید روح از عالم نور رسیده بود کلبه ظلمانی صلیب
اندخول الموضع مر صهید ناسه نوبت بکوش چهار مرملک تعالی فرمود که ندای مکرامت مهیر و ن ای مکرامت بوقت دو
آمدن چندین مبالغه می بایست تا در آن زمان می برون روش بسی مضا بقه کنی تا برابی مختنان کفته اند که کاشانه
بدن آدم ظاهر ا مظلم مینمود روح نورانی از آن منزل ظلمانی میهراسید فراش صنع شمع نور محمدی را شمع در لگن پیشانی
آدم علیه السلم برافروخت تا زوایای آن مسکن از پرتو آن نور روشن شد فی الحال روح بی پروا شد از طرف فوقانی
صدای شوق بفرق آدم صفی علیه السلم نزول کرد و چون بطون دماغش از تاثیر روح نشاطی آگاه شد مدت صد سال
در کاشانه سر آدم کرد بر میکشت هر جا میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد چون بچشم رسید خالی

خداوند فرمو

انکوشه مردم تنزول کرد و چشم بگشود نظرش بر ساق عرش افتاد کلمات تامات لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن
نوشته دید پس مهمان روح بسر منزل کوش در آمد هوش سامعه ظهور نمود بجانب انف گذر کرد در آمد عطر انطرفین
کشاده شد در وقت عطسه اثر روح بزبان رسید طوطی شکر نطق بزمزمه شکر گویا کردید و در الحمد لله رب
العالمین بجای آورد تا عنایت حضرت احدیت در باره او ظاهر کرد در جواب یرحمک ربک و لذلک خلقتک یا آدم
صد در بافتی ای آدم رحمت ما بر غضب ما پیشی دارد که هنوز از کرم ما نو نیست تو بعد نا خورده کفتی الحمد لله من
کناه نا کرده گفتم یرحمک الله نو هدیه شکر بحضرت ما فرستادی نعمت در میان نه ما نیز تحفه رحمت فرستادیم
در میان نه علی هذا نفوذ روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم علیه السلم را منزل ساخت پنج حس و چهار
رکن و شش جهت معین شد اثر حرارت سر روح مفاصل هفتگانه مر او در حرکت آورد آدم بر خواست تا بر خرقت
بعد معراج کرامت در بر محتجبی و اعضای آن کعبه موانست روح بالش آدم را در روز جمعه دهم ماه محرم
اتفاق افتاد در آن وقت اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در ایجاد مشتری در حوت و مریخ در حمل
و زحل در قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و بعضی گفته اند که در حین تصویر
آدم علیه السلم همه کواکب در شرف بودند الاعطارد و او بعث که کوکب طالع منسوبان عطارد اکثر اوقات
در محاق حرافت رضينا قسمة الجبار فينا لنا علم وللاعداء مال کوکب بخت سر را هیچ منجم نشناخت ما در
مادر کیتی بچه طالع نزاد مرا والله اعلم بحقایق الامور پس حق سبحانه و تعالی جل جلاله هفتاد هزار فرشته را بفرمود تا
با سریری از بهشت که آنرا هفتاد هزار قایمه بود و آدم را با احترام تمام بدان سریر نشانیدند و ملائکه پایهای آنرا
بر دوش نهاده و آنجا بردند و اگرچه این معنی شریف دیگر بود مراد مرا ما حق سبحانه خواست که او را بصفتی بر
ملائکه جلوه دهد که ایشان از مقابله آن عاجز آیند و آن علمش بود است و اگر در خزانه قدرت جوهری
از علم شریفتر بودی آدم را بدان آراستی این خلیفه بزرگوار بآن فرمودی و گفته اند ملائکه در وقت خطاب انی جاعل
با یکدیگر گفتند بودند که هر خلقی که حق تعالی خواهد آفرید از ما دانا تر و فاضلتر نخواهد بود ایزد تعالی برای رد دعوی
ایشان آدم را در مکتب ادب و دبیرستان حکمت وعلم آدم الاسماء کلها تعلیم جمیع اسما فرمود فایده در بیان آنکه
تعلیم بجهت کیفیت بوده و مراد از اسما چیست و غیر بیان علما بدانکه تعلیم از خدای تعالی بدو معنی باشد یا بخلق علم یا بنصب دلیل
اما در آنکه از این دو قسم حق تعالی کدام میان کرده چند قول است قولی آنکه لا بد باید تا مواضعی متقدم بوده باشد
و آن اصطلاح قومی بود که پیش از آدم بوده اند از بنی الجان و برای آن گفتند که مکلف مراد حق تعالی بضرورت نداند
بلکه بدلیل داند خطاب آنگاه دلیل باشد بر مراد که مواضعت متقدم باشد برای آن پس حضرت خلاق عالم حضرت آدم را
بیافرید و مظهر عقل کلی کردانید علم بآن مواضعه در وی حاصل شد تا چون خبر داد آدم را از آن خبر فایده گرفت و مذکر

شد بآن لغت پس خبر داد او را بدیگر لغتها تا این را بدان استدلال کرد چنانکه اشارت کرد بچیزی که این را بتازی
فلان نام است و بفارسی فلان نام و بترکی فلان نام پس علم باصل مواضعه بیک لغت ضروری باشد و بدیگر
لغتها استدلال و قولی آنکه حق تعالی خبر داد آدم علیه السلم را باین نامها و او یاد گرفت آنرا بمجرد توقیف توحید آن نبی محقق که
خدای تعالی با او داده بود پس باقی اسما را بران قیاس کرد تا در هرچه مشاکل آن مسمی می نهاد او را کلامی آن بود و معنی
این قول هم راجع است با خلق علم ضروری و قولی دیگر آنکه حق تعالی خبر داد آدم را بنامهای همه چیز و بر آنچه مبدأ است
که اصطلاح خواهند کرد اهل هر لغتی بر آن و اگرچه اصطلاح مقدم نبوده باشد یا گفت او را و اولیتر آن باشد که آن
شخص را این چیز را فلان خوانند و حاجت نبود بمواضعی مقدم والله اعلم بعضی گفته اند نامهای خلفا تا قیامت
بیایند یا نامهای فرشتگان با او بیاموخت و هیچ فرشته پیش از آن نام خود ندانسته بود یا اسما ذریت او یا جمیع
لغات مختلفه که فرزندان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و لغتی تا نفخ صور بدان سخن خواهند کرد یا
همه حرفتها و پیشها عبدالله عباس گفت اسما اجناس بود کالجن والانس والبقر والغنم و در روایتی دیگر از عبدالله عباس
و قتاده و مجاهد و سعید جبیر آنست که نام همه چیزهاست حتی القصعة والقصیعة یعنی کاسه بزرگ و کوچک و ظاهر
آیه کریمه اقتضا آن میکند برای تاکید بلفظ کل و خلاف کرده اند در آنکه بکدام لغت گفت بیشتر مفسران بر آنند که
بلغت تازی آموخت او را و بعضی گفتند بهمه لغتها خبر داد چه آدم همه لغتها دانستی و بدان تکلم کردی و در کشف الاسرار
از عطیة بن بشر نقل کرده که حق تعالی آدم را نام هفتاد هزار فرشته درآموخت و اصل آنست که لفظ را حمل کنند بر اسم ما کان
و ما یکون برای آنکه حق تعالی فرموده که درآموزانید نامها را همه آن یعنی نام هر چیزی که نامی دارد از جمادات و
نباتات و سایر موجودات علوی و سفلی و جنانی و نیرانی و در تفسیر دمیاطی آورده که آدم بدین تعلیم همه نامها
دانست و این مبدأ وضع شریعت بود زیرا که تا کسی نام چیزی نداند حکم حلال و حرام و خبیث و طیب که متعلق
بدان باشد ندانند صاحب لباب گوید این تعلیم تمامست مر حقایق اشیا و خواص و افعال و اسما آنرا از برای آنکه
هرچه نامی دارد تعلیم نامش از تعلیم مسمی منفک نتواند بود زیرا که اگر کسی اسمی چند داند و مسمیات آنها را نشناسد
هرگاه که ایشانرا ببیند بدیشان عارف نخواهد بود و معرفت مجرد آن اسم او را بیشتر راه نخواهد نمود دیگر
آنکه فضیلت در معرفت حقایق اشیا زیاده است از معرفت اسما و اساس تعلیم الهی مر آدم را مبنی بر اظهار فضل
اوست و موجب مزید فضل دانستن حقایق اشیا و نعوت و خواص آن باشد نه همین مجرد معرفت اسامی آن بلکه
گوید بیاموخت آدم را بمجرد تعلیم خود که آدم بدانستن آن همه اسما مراد است و موید این قولست آنچه در
فتوحات مسطورست که مراد از این اسما اسماء الهی است که اکوان از آن موجود شده اند و ملائکه از این
اسما خبر نداشتند و حقیقت آنست که هم اسما خالق بدو آموخت و هم نامهای مخلوق تا بشر آدم شناختن اسما خالق

بر ملائکه

بر ملائکه تفضیل یافت و معرفت اسامی خالق سری بود میان او و حق تعالی که فرشتگان بر آن اطلاع نیافتند و شمه
از سر آن اسامی در بیان اسامی مذکور است نظم اسم حق پیش صاحب عرفان / نیست الا حقایق اعیان / علم الله آدم
الاسماء کلها ای حقایق الاشیاء / داد اسما تمام تعلیمش / کرد اوصاف ذات تفهیمش / یعنی او را جامع جمیع اسماء
الهیه و مشتمل بر تمامی صفات و نسب ربوبیه گردانید چنانچه در بیان خلافت شمه از آن مرقوم گشته اما وجه
تعلیم آن گفته اند که خدای تعالی مر او را الهام داد و در دلش افکند که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز را شاید
و آن وجه که در آیه علم الهدی فرموده که تعلیم مثابه که بزبان ملکی باشد غیر از آنها که ایشان را در معرض امتحان
خواستند آورد ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و برای آن عرضهم
گفت و اگرچه بیشتر غیر ذوی العقول بوده اند بضمیر مذکر تغلیب داد عقلا را بر غیر چنانچه تغلیب دهند مذکر را
بر مونث اگرچه در عدد مونث بیشتر باشد و این قول اصحابست برعایت ظاهر آیه کریمه و در حمل بر اسما محتمل
مجاز باید شد والله اعلم و نیز خلاف کرده اند در آنکه چگونه عرض کرد بیشتر مفسران و اهل علم بر آنند که حق
تعالی بیافرید و حاضر کرد و عرض کرد و گفت نام این چیزها چیست بگوئید اگر دانید و جمعی گفتند که آن چیزها
نیافرید و در دل ایشان مصور کرد بعد از آنکه آدم را اسماء مسمیات درآموخت عرض کرد اشخاص مسمیات را
بر فرشتگان که قایل اتجعل فیها بودند پس گفت و امر فرمود نه از روی تکلیف که مسئلت تکلیف ما لا
یطاق باشد بلکه از روی تنبیه بر عجز ملائکه که خبر دهید مرا بنامهای اینها که معروض شده اند بر شما
اگر هستید شما راست گویان در پنداشتن که از ما داناتر نخواهد آفرید یا طعن بر استحقاق خلافت آدم و حال
آنکه خلیفه را علم باید و شما را نیست یا در اظهار فضل بر آدم بر تسبیح و تقدیس و معنی آنست که فضل بمجرد
اینها نیست زیرا که ذوات موجودات پیوسته بتسبیح و تحمید حضرت کبریا ناطقند و ان من شیء الا یسبح
بحمده بلکه فضیلت بعلمست زیرا که طاعت صفت خلق باشد و علم صفت حق آدم هم مطیع است و هم عالم
و شما طاعت دارید بی علم پس هر که صفت حق و خلق هر دو جمع باشد افضلست از آنکه موصوف بصفت خلق باشد
و بس و این یکی از اسرار خلافتست و شما نمیدانید نظم این نه آن سر است کاندر یابد او را هر کسی / و این نه
نقشی کاندرو هر نقش بتواند هر خسی / شیخ ابو الفتوح رازی گوید قول صحیح آنست که فرمود خبر دهید مرا باسما
اینها اگر دانید و بجای آن گفت ان کنتم صادقین برای آنکه ایشان خبر نتوانستند داد بر وجهی که صادق باشند
مگر بعد از آنکه دانا باشند و در خبر است که چون حق تعالی خواست تا فضل آدم بفرشتگان نماید بفرمود تا منبری
در آسمان هفتم نهادند و بر بالای آن کرسی از نور نصب کردند و فرشتگان را حاضر کرده آدم را فرمود تا بر آن
منبر شد بر کرسی علم و دانش قرار گرفت و بر سبیل امتحان فرشتگان را گفت انبئونی باسماء هؤلاء و سالها

دراز است تا شما این چیزها را می‌بینید مرا خبر دهید بنامهای اینها اکر دانید پس فرشتکان بعد از ظهور عجز و
نادانستن اسما گفتند سُبحانَکَ لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ بزبان اعتذار الهی تنزیه میکنیم ترا
از همه عیبها و نقصها منزه کردن هیچ دانشی نیست ما را مکر انچه تو آموختی ما را از تسبیح و تقدیس با انچه بیاموختی
در قصه ذریه آدم تا ماکسا خانند برای اَتَجعَلُ فیها در عالم افکنده‌ایم و دانستن ملائکه نادانستن را هم بتعلیم حق
بود و ملائکه دانند که چیزی نمیدانند از جمله دانایانست شعر کر بداند کسی را بینش است ؛ این نه دانا نیست عین
دانش است ؛ یکی از علما بمنبری برآمده وعظ میفرمود از وی مسئله پرسیدند برلا ادری جواب داد جمعی ازجهال
گفتند فرود آی که این جای کسی نیست که هیچ جواب نداند گفت انکه همه چیز داند از جا منزه است آورده‌اند که
از شعبی سؤالی کردند گفت نمیدانم فادانی مهالکه و مبالغه آغاز نهاد که تو مفتی حجاز و عراق باشی و گوئی نمیدانم المهالک الب الفرق
گفت چگونه توانا بود که ملائکه گوئیم میگفتند لا عِلمَ لَنا شعبی که باشد که گوید اَنا اَعلَمُ ملائکه انچه گفتند که
نمیدانم عین عذر بود و اینکه از آموخته جز دادند محض شکر میان شکر و عذر جمع کردند حق را بعلم و
حکمت ستایش نمودند و گفتند اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ بدرستیکه توئی دانای امور کاری محکم صایب کردار
یا حکم کننده و حکمت ورزنده در آفریدن هر چیز لاجرم دانی که کرا بر تخت خلافت نشانی یقین است که
حصول فضل و سبیل استحکام وجود نکیرد الا بعلم تمام و از اینست که حکمت متناولست علم را بوجهی که باید و
عمل را بطریقی که شاید پس حکمت منتهای علم است و علم مبدا حکمت و هیچکدام بی دیگری سمت اتمام نیابد
بدین جهت ابخام هر دو را جمع کرده و علم را که مبدا است تقدیم نموده و نقلی انکه چون فرشتکان اظهار
عجز نموده تمهید مقدمه معذرت کردند حق تعالی بفرمود تا منبری از نور آوردند و آدم را بتعظیم تمام بر بالا
منبر نشانیدند و فرشتکان بر حوالی منبر بر پای ایستادند بعد از آن ملک تعالی بیواسطه فرمود یا آدَمُ
اَنبِئهُم بِاَسمائِهِم ای خلیفه مکتسب علم و حکمت خبر ده این اعراض کنندکان نوادر سؤال از ملائکه که مقام
هیبت بود کفتند مرا خبر دهید اینجا که مرتبه رحمت و عنایتست میفرماید تو ایشان را اخبار کن بنامها
این گروه که حاضر اند فَلَمّا اَنبَأَهُم بِاَسمائِهِم پس آن هنگام که خبر داد آدم ملائکه را بنامهای ایشان و خواص
و منافع موجودات حضرت علام الغیوب بر سبیل عتاب با ملائکه فرمود اَلَم اَقُل لَکُم اِنّی اَعلَمُ غَیبَ السَّمواتِ
وَالاَرضِ وَاَعلَمُ ما تُبدونَ وَما کُنتُم تَکتُمونَ آیا نگفتم مر شما را ای فرشتکان که بتحقیق من میدانم انچه پوشیده
است از احوال آسمانها و انچه مختفی است از امور زمین بر شما با آنکه سر و علانیه شما را دانم قشیری در تفسیر
گفته که مبدا نزحها نوخلق آسمان و زمین و مبدا نزانچه ظاهر کردید در گفتن اَتَجعَلُ فیها و انچه بود که شما
کر پوشیده بداز کراهت معزول شدن از حکم زمین و انچه آشکارا کردید از اطاعت و فرمان برداری مر آدم را

وقتی که ابلیس از شما پرسید که با او چه نوع سلوک خواهید کرد و این ملخص است ملائکه را و آنچه پوشیده میداشتید
بعضا ابلیس که در میان شما بود پوشیده از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود و این مذمت و وعید است
ابلیس را پس حق تعالی بملائکه خطاب کرد که استحقاق آدم را بامر خلافت معلوم کردید گفتند بلی یا ربنا فرمود
که همه سجده کنید او را سجده تعظیم و توقیر یا از برای اظهار ما فی الضمیر ابلیس بر فرشتکان از ناپاکی طینت
و خبث سیرت و تیسر میت او امتحان کرد ایشان را بسجود آدم چنانچه فرمود وَاِذ قُلنا لِلمَلائِکَةِ اسجُدوا لِآدَمَ
یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله چون گفتیم فرشتکان را که سجده کنید آدم را فایده اصل سجود در لغت یعنی
خضوع و تذلل بود و نقیض آن ترفع و تکبر باشد و در شرع عبارتست از فعل مخصوص که روی بر زمین
نهادنست و در تحقیق این سجده مفسران اقوالست در جواهر التفسیر آورده که این سجود عبادت نبوده زیرا
که سجده مر غیر خدای را کفر است پس گفته که این سجود عبارتست از تواضع و تحیت است نه نهادن روی و
پیشانی بر زمین و معنی فَقَعوا لَهُ ساجِدینَ اینست که اذا مسکنت و لیکن سجده را بمعنی خضوع داشته‌اند
و اقرار کرده‌اند بانکه آدم بعلم و فضل از ایشان است حکم قول سابق دارد و ضعف و انکه گویند که سجده
خدای را کردند و آدم قبله بود چنانچه عبادت مر حق راست و کعبه قبله است خالی از وهنی نیست جهت
آنکه صلیت للقبله نمیگویند بلکه الی القبله میگویند پس اینجا الی آدم بایستی گفت و اگر گویند لام بمعنی الی
آید چنانچه در شعر حسان وارد شده اَلَیسَ اَوَّلَ مَن صَلّی لِقِبلَتِکُم وجهی دیگر توان گفت که در قبله بودن آدم
گفت که در قبله بودن آدم فضل او بر ملائکه معلوم نمی‌شود و همین وجه در تفسیر کبیر آورده
و گفته که توجه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجانب کعبه از او افضل نبود و قول صحیح آنست که
اگر قبله آدم بودی و سجده خدای را بودی آدم را در سجده فضیلتی نبودی بر آنان که آن سجده کردند
و ابلیس از سجده او ابا و استکبار ننمودی و نگفتی لا اَسجُدُ اِلّا لَکَ بلکه از قول ءَاَسجُدُ لِمَن خَلَقتَ
طینا ظاهر میشود که مراد سجده آدم بوده و این قول نیز که اقتدا نمودند بآدم با ایشان و آدم همه را
سجده کرد ضعیف است زیرا که غرض از این عمل کمال فضل و شرف آدم است و مجرد امامت از این
فضیلت ظاهر نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده بر وجه تعظیم و توقیر و چنانچه تحیت بعضی
از امم سالفه سجود بوده است یا مکن که تحیت آدم بر این وجه بجا آورده باشند حق تعالی خبر میدهد از حضرت
برادران یوسف علیه السلم وَخَرّوا لَهُ سُجَّداً و حالا در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله این عمل منسوخ
است و سجده مر غیر حق را حرام و بعضی گفته‌اند آن سجده دو طرف داشته طرف عبادت مر حق را و طرف
تحیت مر آدم را چنانچه نماز جنازه نیز دو جهت دارد جهت شفاعت و دعا مرده را و جهت عبادت حق

نشان داده باشد و شیخ المفسرین ابو الفتوح رازی گوید حق آنست که سجود فرشتگان آدم را سجود تعظیم
و اجلال بود علی الحقیقة لظاهر قوله تعالی اسجدوا لآدم و نگویند سجدت للقبلة بل الی القبلة و اما یقال
الی القبلة نه بینی که حق تعالی هر کجا سجود بمخلوقی ذکر کرد بلام تخصیص کرد قوله تعالی و اسجدوا لله الذی خلقهن
و برای این کلام نشاید گفتن که خدای تعالی قبله است و این آیه دلالت تمام دارد بر تفضیل انبیا بر ملائکه
چه در حکمت روا نبود فاضل را فرمودن تا مفضول را بغایت تعظیم و نهایت تکریم سجده کنند و اگر در تعظیم و
تکریم چیزی بالاتر از سجده بودی هر آینه حق تعالی بندگان خود را بآن مامور ساختی در عبادت خود و در تقدیس
میگوید امر بسجده بیان استغنا بوده از عبادت ملائکه گفتند و نحن نسبح بحمدک فرمود که مرا حاجت بطاعت و
عبادت شما نیست اینک خدمت کنید بنده را از بندگان من ابو القاسم سمعانی میگوید که ملائکه چنین دانسته
بودند که علت نواخت و قرب خدمت است و سبب حرمان و بعد مخالفت از اینجا گفتند که ما مطیعیم و ایشان
عاصی پس کرامت و نوازش ما را باید حق تعالی بدیشان نمود که نوازش ما بفضل ماست نه بوسایل طاعت و
ذرایع عبادت و از این بود که توانگران ملکوت طهارت را که سرمایه طاعت داشتند حکم شد تا آدم بی
چاره مفلس را سجده کردند آنها را که روی بعرش داشتند و منطقه خدمت در میان بستند بفرمود تا پشت
بعرش و روی بآدم آوردند و بهترین همه خدمتها کردند آن امید قرب داشتند بسجده بود امر کرد تا پیش
آدم بر خاک نهند روی اشارت بنظر ایشان در می آورد که باعراض شما از عرش اعظم و اقبال شما بجانب آدم
ما را هیچ نقصانی در مالکیت و ربوبیت ما را هیچ زیانی نرسد اگر همه خلق عالم بیکبار از عبادت ما روی
بگردانند ما همان خالق معبود بوده ایم و اگر جمیع موجودات روی بپرستش مخلوقی آرند او همان بنده مسجود
است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم در بعضی از خطب میفرماید که ولا ینقص سلطانک من عصاک
ولا یزید فی ملکک من اطاعک شعر که جمله کاینات کافر گردند ۞ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ۞ در بحر
الحقایق آورده که ای ملائکه شما سجده میکردید خدا را بطبع ملکی و روحانی این زمان سجده کنید آدم را
بخلاف طبیعت بلکه جهت انقیاد فرمان عزت و هم اینجا گوید اسجدوا لآدم ای لاجل آدم برای آدم سجده
کنند یعنی سجده خود را نثار سان بدو اینمعنی موافق است با این آیه که و یستغفرون للذین آمنوا که
ملائکه استغفار است برای مؤمنان پس اینجا نیز امر شد که سجده کنید برای آدم و ثواب سجده و هدیه بوی
دهید که در علم اسماء معلم شما بوده و هدیه دادن معلم شرطست و هم در حقایق بخبر است که سجده کنید
آدم را جهت تعظیم شان خلافت و تکریم فضیلت مخصوصه باو گر اینمعنی مر آینه است یعنی تجلی حق در آینه
جامعیت او بجمیع صفات کمال و اشارت باینمعنی گفته اند نظم سپهر وجود شر سلطان رسید ۞ در دکان ...

سر سید

رسید ۞ کشور اسماء الهی گرفت ۞ ملک نامتناهی گرفت ۞ پرتو آن بر تن و بر مرد تافت ۞ هر که از او هر چه طلب کرد یافت ۞
آینه شد که بر او چشم کس ۞ چون نظر انداخت خدا دید و بس ۞ نیست درون دل خلق نزدی ۞ شاهد مشهود
دگر جز خدای ۞ و برین تقدیر هر که او را سجده کند خدا را سجده کرده باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله در حقایق سلمی آورده که چون حق سبحانه و تعالی در آینه صورت آدم صفات قدم ظاهر کرد بایشان تا خضوع مر او را
موجب قرب بود و عجز و استکبار در وی سبب بعد باشد از حق و بیان حقیقت این سجده و حقیقت آدم و حکمت خلافت
درین چند بیت مثنوی باز توان یافت شعر چون مراد و حکم یزدان غفور ۞ بود در قدرت تجلی و ظهور ۞ چون بضد ضدی
ضد را بتوان ۞ نمود آن شه بیمثل را ضدی نبود ۞ پس خلیفه ساخت صاحب سینه ۞ تا بود شاهیش را آینه ۞ خلق
چون آب دان صاف و زلال ۞ و اندر آن تابان صفات ذو الجلال ۞ علمشان و عدلشان و لطفشان ۞ چون ستاره
چرخ در آب روان ۞ جمله تصویرات عکس آب جوست ۞ چون بمالی چشم خود جمله اوست ۞ عکسها را ماند این عکس
نیست ۞ در مثال عکس خود بنموده نیست ۞ قبله وحدانیت چون دو بود ۞ خاک مسجود ملایک چون شود ۞ چشم
دل را هین گذاره کن ز طین ۞ این یکی قبله است و او قبله مبین ۞ ور مکو و ور مجو و ور مخوان ۞ بنده را در خواجه
خود محو دان ۞ و چون امر تا بی بسجود ملایک صادر یافت فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر پس همه فرشتگان
سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود جبرئیل امین بود و بجهت اینمعنی اختصاص یافت بانزال وحی بر انبیا
و بعضی گفته اند اول سجده کنندگان اسرافیل بود و چون سر برداشت ببرکت مسابقت در امتثال فرمان الهی تمام قرآن
بلوح پیشانی او مکتوب بود حاصل الامر ملائکه شرف سجود آدم دریافتند مگر عزازیل که او ابا و استکبار کرد و اباء
باشد یعنی سر باز زد و این امتناع با قدرت باشد بر آن فعل و حق تعالی بیان فرمود که ابا و امتناع بر وجه تکبر و ترفع
بود و بیان نمود که این ابا و استکبار کفر بود چه کفر و ایمان فعل دل باشد بقوله و کان من الکافرین یعنی او
همیشه کافر بوده و نفاق میکرد و این استثنا در کلام الهی استثناء متصلست بقول جمعی که او را از ملائکه داشته
و آنکه گوید از جن بوده استثنا را منقطع میشناسد صاحب کشاف فرموده که هر چند ابلیس از جن است استثنا را
متصل باید داشت چون یکی از جن در میان صد هزار فرشته مغمور باشد و بدین سبب تغلیب کرده اند ملائکه را
بر وی پس بسبب نافرمانی نام عزازیل را که مشتمل بر عزت بود از او خلع کرده با ابلیس ملقب ساخت و معنی ابلیس نومید
مانده و نومید شده از رحمت خدایست و گفته اند ملائکه از آدم صورت و معنی دیدند سجود کردند ابلیس صورت چنانکه مذکور شد
دید و معنی ندید سر از سجده باز زد و تکبر و تفاخر کرد بر وی بر قشارهٔ ناریت و مباهات نمود باصل طینت که
خلقتنی من نار و خلقته من طین با خود گفت از آن بر تر شمرد که او را خدمت غیری فرماید و در تفسیر و کان
من الکافرین بعضی گویند بود ابلیس در علم خدای تعالی از جمله ناسپاسان و ناگرویدگان و از اینست که گفته اند

اوکافر بوده واز روی نفاق اظهار ایمان وطاعت مینموده چنانچه مذکور شد که در دفع آدم علیه السلم وهلاکت
او خیالها می بست ودیگرانرا بعداوت او وسبب میکرده وبعضی کافرانرا بمعنی صار گرفته اند یعنی بدان ابا وتکبر
از زمره کافران گردید وسبب کفر او قبول ناکردن امر بوده نه مجرد ترک فعل شیخ المفسرین ابو الفتوح رازی
گوید که این از دو وجه خطاست یکی عدول کردن از ظاهر بغیر ضرورتی یا دلیلی ودیگر گرفتن کفر از فعل جوارح وغیر
باشد وحق آنست که آیت بر ظاهر خود است ومعنی آنست که ابلیس کافر بوده نه آنکه کافر گشت ومذهب حق آن
است که مؤمن حقیقی که خدای تعالی از وایمان داند کافر نشود برای آنکه اجماع امتست که مؤمن مستحق ثواب ابدی
باشد وکافر عقاب ابدی وجمع بین الاستحقاقین بسبیل تأبید محال بود چه استحقاق در جهت واسقاط طبع وصول
باشد واحباط نزد ما باطل است چنانکه بیانش در محل خود شده پس ظاهر شد که ابلیس همیشه کافر ومنافق بوده
وانقیاد وعبادت که میکرده بر وجه نفاق میکرده وفرشتگان نفاق او را نمیدانستند تا آنکه حق تعالی امتحان بسجده آدم را
سبب کشف سر او کرد تا فرشتگانرا معلوم شد که او منافق بوده است ودر باب نفاق ابلیس روایات بسیار است
از آنجمله روایت عبد الله عباس وعبد الله بن بریده وغیرهما اگر در کتب حدیث مذکور است اگر گویند که چگونه روا بود
که او از جمله کافران بوده وحال آنکه در آنوقت هیچ کافر نبود جز او از این چند جوابست یکی آنکه قطع نیست بر آنکه
در آنوقت پیش از آن هیچ کافر نبوده بلکه بنی الجان را که حق تعالی هلاک کرد پیش از آن شاید در میان ایشان کافران
بوده باشند وجوابی دیگر آنست که حق تعالی از آن خواست که او از جماعتی بود که در آن عهد بودند وکافر بودند معنی
آنست که او کافر بود وحکم او حکم کفار چنانکه یکی گوید فلان مرا از جمله دشمنان است واگرچه در آنوقت دشمن
دیگر نباشد وجوابی دیگر آنست که خدای تعالی این کلام در عهد رسول آخر الزمان گفت واین نظم آنگاه فرمود
ودر آنوقت همه جهان کافر بودند الا ماشاء الله ودر اخبار آمده که ملائکه صد سال وبروایتی پانصد سال در سجده آدم
علیه السلم بودند وابلیس ایستاده با ایشان منکر بود وفرمان ربانی بجای نیاورده آثار خذلان از ناصیه او پیدا
وتیرگی عصیان بر جبین حال او هویدا گشت شقاوت ذاتی طوق لعنت در گردن او افکنده وتاج کرامت بکلاه ادبار
وملامت مبدل شده صورتش مسخ وعقد طاعتش فسخ گشته چون ملائکه مدتها از وی ودر این صورت ترسان و
هراسان بودند شکر آنکه آن قطیعه حوالت ایشان نشد دیگر باره بسجده در افتادند سجده شکر را که عجب
حالتیست که برکت آن عابد هفتصد هزار ساله از اوج دولت بحضیض نکبت ولعنت می افتد وعبادت آن ساحر هفتاد
سال عمر بباد داده از تنگنای شقاوت وضلالت بفضای دلگشای سعادت میرسد در ینابیع مذکور است که
بنا آوردن یکسجده تحت طاعت وعبادت همه عمر ابلیس هباء منثورا گشت چه عجب که هفتاد ساله سجده طاعت معاً
وعبادت همه معفو ومغفور گردد ودر حدیث صحیح آمده که چون آدمی آیت سجده بخواند وسجده کند تمام حضرت ملائکه

سجده

سجده کند شیطان بکنار آید وگوید وای بر من پسر آدم را امر بسجود فرمودند فرمان بجای آورد وبهشت جای اوست
ومرا بسجده امر فرمودند نافرمانی کردم ودوزخ ماوای منست ابو العالیه روایت کند که چون نوح نجی علیه السلم در وقت
ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنباله کشتی نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مرا چه
زیانست تا زیان تو بجا آرم نوح علیه السلم فرمود که زخم ترا جز توبه مرهمی نمی بینم ودرد ترا جز انابت وباز گشت
بحضرت عزت دوا نمی نمایم بیا از اغوا واضلال آدمیان دست بدار وتوبه وانابت پیش آر وازروی اعتذار
بگناه کاری خود اقرار کن که بحکم لا شفیع انجح من التوبة آبی بروی کارت باز آید نظم توبه کن تا رهنمای حق بود
که بر از توبه نیست هیچ شفیع ابلیس گفت قبول کن که مرا توبه هست باز نوح علیه السلم از حق تعالی درخواست تا از
توبه ابلیس وی را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قبر آدم را سجده کند ابلیس علیه اللعنة بخروشید وگفت
هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده بود من او را سجده نکردم این زمان که شربت وفات نو
شیده هرگز مباش این صورت خواهم شد نوح گفت ای الهی این لاهی همچنان در مقام عناد واستکبار است مصرع
این نمی آید از این کار دگر فرمایش ؛ در لطایف حکایات آمده که عارفی از ابلیس سؤال کرد که چرا آدم را سجده نکردی
گفت زیرا که از وی بهترم از سجده او مرا ننگ آید عارف گفت چه بدبخت کسی که تو یی ننگ نداری از آنکه دو کس را
بجام جمع میکنی وعیان ذات عزا نیه قیادت مینمایی واز سجده آنکس که خدای تعالی بدست قدرت خود تخمیر طینت
کرده ننگ داشتی آدم را از گردنکشی تو نقصان نرسید وتو از تکبر بدان که سفلی رسیدی نظم بود عکس جمال حضرت
پاک ؛ اگر ابلیس پی نبرد چه باک ؛ گر نه موات وحیه باقی بود ؛ از چه روشد فرشته را مسجود ؛ فایده در آنکه
ابناء آدم وسجود فرشتگان در زمین بوده یا در آسمان اختلاف کرده اند اما در بودن آدم با آسمان خلافی
نیست شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود روایتی نقل نموده که ابناء آدم وسجود فرشتگان در آسمان بوده چنانکه
قبل از این بآن اشارت شده وچون ابلیس از سجده آدم ابا نموده مطرود وملعون گشت حق تعالی فرشتگانرا
فرمود تا منبر آدم علیه السلم بر کرسی نشد واو را بمدت صد سال در هفت آسمان بگردانیدند تا عجایب آسمانها بدید
آنگاه اسبی از مشک اذفر بیافرید واو را دو پر داد از در ومرجان وآدم را فرمود تا بر آن اسب نشست و
گرد آسمانها بگشت وبر افواج ملایک سلام میکرد ومیگفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا خلیفة الله حق
تعالی فرمود ای آدم من این سلام را تحیت تو وفرزندان تو کردم تا بقیامت وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله فرمود
السلام تحیة لملتنا وامان لذمتنا ودر خبر دیگر وارد است که این صورت پیش از آن بود که او را بر منبر فرشتگان
وبر فرشتگان عرضه کرده امتحان فرشتگان فرموده والله اعلم فایده در بیان آفریدن حوا علما اختلاف کرده اند در خلق
حوا بعضی گفته حق تعالی او را از بقیه طینت آدم آفرید وبعضی گویند از استخوان پهلوی چپ آدم خلق کرد کعب الاحبار

کویند در دنیا آفریده شده میان مکه و طائف و با آدم بسبب کرامت نهاده با آسمان بردند و جمعی کویند در بهشت
مخلوق کشت و ابن عباس و ابن مسعود بر آنند که این صورت در بهشت روی نمود و آنچنان بود که چون آدم بکلشن
بهشت در آمد هوای خوش و فضای دلکش یافت میوه های لطیف و شربتهای ظریف آماده دید اما بحکم آنکه
نظم هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار ز زحمت خود البتی و حریفی مطلبیکه بنفشدار
خاطر بمصاحبت وانس دهد جلیسی و انیسی می‌جست که اسرار یاری و غمکساری با او در میان نهد ع کل و شکوفه همه
هست و یار نیست چه سود از بسکه در گلزار بهشت لاله عذاران حور مقصورات فی الخیام بنظر او در آمد
نرکس دیده اش در پرده اجفان چون غنچه فراهم شده در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند
هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها و ضمیر منها راجع بنفس آدم است و در معارج
النبوة آورده که حوا را از استخوان بالای پهلوی چپ آدم خلق کرد و از این جهت بحوا موسوم شد که از حی
آفریده شد و بعضی کویند لانها ام کل حی و در تفسیر طبری مذکور است که آدم میان خواب و بیداری بود زیرا
که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه اتصال بین النوم والیقظه وجود گرفت آن بود که اگر آدم بیدار بودی
رنج بسیار بدو رسیدی و حوا را دشمن گرفتی و اگر در خواب گران بودی ندانستی که حوا را از او آفریده اند و
بر مهربانی او نیفزودی و در این مقام عرفا نکته گفته اند که آدم صفی را در اماکن چنان نظر بر جمال نازنین حور
عین افتاده و از آن حسن بی‌کمال متعجب شده حیران لطافت ایشان بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او
حوا را که در زیبائی رشک گل رخساران باغ بهشت بود پدید آورد اشارت بدانکه ای آدم مقصود
تو هم با تست نظاره در عالم وجود خود باید کرد که جمله مقاصد هم از خود حاصل دارد نظم الا ای شکر
نابی ذوق نبات عشق وی چاشنی هم از لب و دندان خویش جوی مقصود هر دو عالم و مطلوب
هر دو کون او در آن ولی مجوی زجانان خویش جوی این اقوال موافق مذهب جماعتست اما در طریق اهل
البیت بروایت زراره از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مرویست که از آن حضرت سوال کردند که مردمان
میکویند که حق تعالی حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرده پس آنحضرت فرمود که سبحان الله تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا یقولون من یقول هذا ان الله تبارک وتعالی لم یکن له القدرة بان یخلق لآدم زوجته من غیر ضلعه
ویجعل المتکلم من اهل التشنیع سبیلا الی الکلام اذ یقول ان آدم کان ینکح بعضه بعضا اذا کانت من ضلعه ما
لهؤلاء حکم الله بیننا وبینهم ثم قال ان الله تبارک وتعالی لما خلق آدم من طین وامر الملائکة فسجدوا له القی
علیه السبات ثم ابتدع له حوا فجعلها فی موضع النقرة التی بین ورکیه وذلک لکی تکون المرأة تبعا للرجل فاقبلت تتحرک
فلما انتبه لحرکتها نودیت ان تنحی عنه فلما نظر الیها نظر الی خلق حسن یشبه صورته غیر انها انثی فکلمها فکلمته بلغته

فقال

فقال لها من انت قالت خلق خلقنی الله کما تری فقال آدم علیه السلام عند ذلک یا رب ما هذا الخلق الحسن الذی
قد انسنی قربه والنظر الیه فقال الله تعالی یا آدم هذه امتی حوا افتحب ان تکون معک فتؤنسک وتحدثک وتکون
تبعک لامرک قال نعم یا رب ولک علی بذلک الحمد والشکر ما بقیت فقال له عز وجل فاخطبها الی فانها امتی وقد تصلح
ایضا للشهوة والقی علیه الشهوة وقد علم قبل ذلک المعرفة بکل شیء فقال یا رب فانی اخطبها الیک فما رضاک لذلک
قال عز وجل رضای ان تعلمها معالم دینی فقال ذلک لک یا رب علی ان شئت ذلک لی فقال عز وجل وقد
شئت ذلک وقد زوجتکها فضمها الیک فقال لها آدم علیه السلام الی فاقبلی فقالت له بل انت فاقبل الی فامر
الله عز وجل آدم ان یقوم الیها ولولا ذلک لکان النساء هن یذهبن الی الرجال حتی یخطبن علی انفسهن فهذه
قصة حوا صلوات الله علیها واما قول الله عز وجل یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و
خلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء والخبر الذی روی ان حوا خلقت من ضلع آدم الایسر صحیح
ومعناه من الطینة التی فضلت من ضلعه الایسر فلذلک صارت اضلاع الرجال انقص من اضلاع النساء بضلع القصه آدم
سر بر داشت حوا را بر بالین خود نشسته یافت با روئی آراسته و موئی پیراسته رویی که ماه چهارده بمدد اقتباس از
لوامع جمالش شب تیره را روز روشن کردانیدی و موئی که جعد بنفشه بسبب التماس از نتایج رشحات
الطاف چین را خوشبوئی شمامه عطار ساختی شعر رخش بر بنفشه کل انداخته بنفشه نکهبان کل ساخته
قدی چون سرو سهی دلربای وخدی چون کل برک طری جان افزای مشاطه فطرت او را بحلی و حلل بهشت
آرایش داده و بشعله رخسار تابناکش داغ حسرت بر دل نافه نا به نهاده شعر در شک حسنش شاهدان
خلد را بر کنار آب کوثر سوخته چون آدم در مشاهده آن جمال و کمال عطا العز جلوه آن مظهر غنج و دلال
دست داد زبان حالش بمضمون این مقال ناطق کشت نظم کوی کمکس ز فرق تو تا قدمت در رو
آنروی ماه نخشد اند حاصل که چون حوا بغایت دل آرام بود دل مبارک آدم با او آرام کرفت متقاضی
طبیعت متانه در شهوت جنبانید کفت تو کیستی از حیا بر چهره حوا پدید آمد جبرئیل در رسید که ای آدم این را
که بحسن طاق بینی جفت تست و برای تو آفریده اند تا همدم و یار و مونس و غمگسار تو باشد آدم قصد او
کرد جبرئیل فرمود اکر دست بند حوا را از در بند نکاح در آی و کام خود را بصداق مهر و محبت و قدر بیرکان
کران حاصل کن آدم کفت ای برادر تو میدانی که هنوز امروز از نقد کائنات عدم با هم بیکدرم نقد او دار عقد
تو ام آورده در تکمله مذکور است که جبرئیل کفت ای آدم همه آفرید کان را که این زنان از ده مرد هند تو
از د نعد د ده فرزندند که در آخر الزمان شرف اختصاص بخشیده را بر زانی خواهم فرمود اکر نه او بودی
تو را نیافریدمی ده بار و بقولی سه بار صلوات بر محمد و آل او فرست تا حوا بر تو حلال شود آدم چنانچه

برکت صلوات محمدی صلی الله علیه وآله نعمت بهشت بر آدم حلال شد اگر بمیمنت درود و آنحضرت آتش دوزخ بر
آدم حرام کردید عجب نیست شعر میکو درود ختم رسالت که آن درود را سرمایه حصول سعادات سرمدیست
کو لقمه نخوان درود منی بجوی انزا که آرزوی نعیم مخلد است الیس خواص ملائکه ملکوت و صدرنشینان محافل
جبروت را در مجلس انس حاضر کردانیدند و حضرت عزت بولایت الوهیت که اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا حوا را بآدم
داد و بکمال عنایت خداوندی خطبه نکاح ایشان باسماع ساکنان زوایای قرب ساینده عقد ازدواج و رابطه
امتزاج میان ایشان سمت استحکام پذیرفت و آن خطبه شریف را در کتب اخبار باین طریق روایت کرده اند بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ ثَنَائِی وَالْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی وَالْخَلْقُ کُلُّهُمْ عَبِیدِی وَاِمَائِی وَمُحَمَّدٌ حَبِیبِی
وَرَسُولِی اِنِّی قَدْ زَوَّجْتُ لِاَشْبَاهِ الْبَدِیلِ لِوَارِثِهِ عَلَیَّ وَخَلْقِ اِبْنَتِی اِشْهَدُوا مَلَائِکَتِی وَسُکَّانَ سَمٰوَاتِی وَحَمَلَةَ
عَرْشِی اَنِّی نَقَحْتُ اَمَتِی حَوَّا بَدِیعَ فِطْرَتِی وَصَنِیعَ قُدْرَتِی آدَمَ بِصَدَاقِ تَسْبِیحِی وَتَهْلِیلِی وَتَنْزِیهِی وَتَقْدِیسِی
وَبِحَقِّ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ یَا آدَمُ وَحَوَّا اُسْکُنَا جَنَّتِی وَکُلَا مِنْ ثَمَرِهَا وَلَا تَقْرَبَا
شَجَرَتِی وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمَا وَرَحْمَتِی آنگاه هر دو را بسکنای در بهشت امر کرد بدین وجه که قُلْنَا یَا آدَمُ
اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ ای منظور نظر کرم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و کفته اند اسکن دلیل
بیرون آمدنست از بهشت چه سکنی ملک نباشد بلکه دلیل عاریت بود مثلا اگر کسی را کویند دارِی لَکَ
سُکْنیٰ آن عاریت باشد نه تملیک منفعت شیخ ابو الفتوح رازی کوید که حق تعالی بعد از آنکه ابلیس را براند و
بر او لعنت کرد آدم را فرمود که اکنون در بهشت نشین که بهشت را مسکن تو کردم و برای آن ضمیر منفصل
اظهار کرد یعنی انت پس آنکه مستکن بود تا عطف اسمی ظاهر کنند بر او چه عطف ظاهر بر مستکن نشاید
کردن برای آنکه عطف اسم بر فعل جایز نباشد و زوج هم جفت و هم فرد لیکن یکی را زوج نکویند الا ورا
همتائی نباشد که هر یکی از ایشان جفت صاحبش باشد و زوجان هر دو واحد یکی باشد یعنی نر و ماده و زوج
که ماده باشد کاه باها کویند کاه بی ها چنانچه شاعر کفته واد را کم لدی الحاجات هندی مثل صوت
الرجال للازواج یعنی النسا و او جمع نعیم باشد و جمع زوجه زوجات است و مراد باین لفظ حواست فایده در
معرفت بهشت آدم علیه السلم بدانکه در بهشتی که آدم و حوا بسکون آن مامور شدند اختلافست بعضی بر آنند که
در زمین بوده بارض یمن ابو الحسن فاریابی در کتاب اسی جامعه آورده که در فلسطین بوده و قاضی بیضاوی
در تفسیر خود میکوید بستانی که در فلسطین یا ما بین فارس و کرمان بوده و حمل کرده اهبطوا را بر انتقال بارض هند
در ارشاد ابو الحکم کوید بوستانی بوده در هندوستان مشتمل بر قرنفل و عود و صندل و مانند آن و بعضی کویند
آن بهشت بوستانی بوده بر اعالی جبل الیاقوت در طرف مشرق زمین و آن بوستانرا در فصول اربعه یکسان بودی هوا

آن

آن بوستان معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت ثمار موصوف و بقول ابن عباس
هبوط انتقالست از بقعه ببقعه و دلیل ایشان آنست که هر که در بهشت در آید او را بیرون آمدن نیست قال الله تعالی
وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِینَ و جمهور علما بر آنند که بهشت مذکور دار الثواب است که بالای آسمانها جای اوست و آنکه
کفته اند بیرون نباید و گفته‌اند که از برای جزا داخل شده باشد و اگر نه رضوان خازنان بهشت در درون میروند و بیرون
می آیند و شب معراج رسالت پناه صلی الله علیه وآله جهت تماشا داخل شده و باز تشریف بیرون آورده نظم
چون تماشا کرد بستان بهشت ※ رو بعرش آورده جنت را بهشت ※ و طایفه را عقیده آنست که بهشت آدم غیر جنة
الماوی بوده زیرا که او در بهشت اول مکلف شد باحتراز از شجره معینه و ثانیا بنوم و استراحت و ثالثا
آنکه ابلیس در اینجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنة الماوی باشد و نص بر این موید این قولست و جمعی
که غیر جنة الماوی میدانند طایفه از ایشان میکویند که آن جنت در آسمان بوده بدلیل اهبطوا منها چه هبوط
و نزول از سما باشد و هم چنین شد آن که سقوط است و بعضی میکویند در زمین بوده زیرا که حق تعالی آدم و حوا را
بنهی شجره معینه امتحان فرموده و امر و نهی نباشد الا در دار دنیا و اهبطوا منها را از قبیل اهبطوا مصرا کرفته اند
پس بر این تقدیر آن بهشت منزلی بوده باشد که حق تعالی جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته باشد و موید
این مقالست آنکه آدم در حین اشتغال از دنیا آرزوی میوه بهشت کرد و فرزندان او بطلب آن فرستاد والعلم عند الله
القصه چون آدم و حوا در بهشت ساکن شدند دیکر باره فرمان رسید که کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ بخورید شما ولیکن از بهشت یعنی میوها خوردنی ببیاد با وسعت و فراخی
که دل شما بدان خوش شود و کفته اند خوردنی بسیار که آنرا حساب نباشد هر جا که خواهید هر نوع که اراده کنید
و آنچه کویند لباس بپوشید و از الوان طعام بنوشید و نزدیک مکردید باین درخت را اصحاب بلاغت کفته اند تعلیق
بقرب از تعلقات تناولست غایت مبالغه باشد در اجتناب از اکل چنانچه وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا اشارة بنهی است از
فعلست بر ابلغ وجوه علما خلاف کردند در آنکه لفظ اُسْکُنْ وَکُلَا امر است یا اباحه بعضی کفتند هر دو امر است
و بعضی کفتند هر دو اباحت شیخ المفسرین ابو الفتوح رازی کوید اقرب بصواب آنست که اسکن امر باشد و کُلَا اباحه
چه حق تعالی آنرا امر بود و اینرا دلیل نیست که مرید باشد و امر هر کاه صادر شود باراده مامورت صدور یابد
والله اعلم و نیز خلاف کردند در آنکه ایشان منهی از خوردن آن درخت بودند یا از پیرامن آن کشتن شیخ ابو
الفتوح کوید حق آنست که ایشانرا منع کردند از خوردن وَلَا تَقْرَبَا بر سبیل مبالغه بود چنانکه بکمال نما کوید نکر
تا کرد فلان کار یکردی یعنی انکار نکنی و این لفظ صورت نهی دارد و معنی امر است چنانکه اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ صورت امر
دارد و معنی نهی است پس معنی وَلَا تَقْرَبَا آنست که اثر کاو اهل اجتهاد این امر از حکم علی الاطلاق صادر شده و امر

بواجب و مندوب میباشد و در این مقام شاید که بر نظام حمل کنند و گویند نهی است برای آنکه نهی بکراهت نامی
منهی عنه را نهی شود و حکیم نهی نکند الا از قبیح و قبیح بر پیغمبران روا نباشد پس از این لفظ بمعنی امر است تا بر ندب
حمل توان کرد و ارتکاب حضرت آدم علیه السلم را بر ترک اولی حمل نمایند والله اعلم و اعلم یعنی اگرچه نهی باشد ارشادی
بر سبیل حقیقت بر مجاز روا باشد و در قرآن مجاز بسیار است چه قرآن بلغت عرب نازل شده و لغت ایشان مشتمل
است بر حقیقت و مجاز و نیز خلاف کرده‌اند در اینکه ایشان ممنوع از جنس این درخت بودند یا از عین درخت بعضی از
علما بر آنند که از جنس درخت ممنوع بودند فایده در بیان شجره منهی عنها علما را خلافست که آن شجره چه بوده نزد
علم الحنطه و سنابل اما تعیین شجره منهیه لازم نیست اما اغلب علما در آن سخن گفته‌اند بقولی درخت انجیر بود
بدلیل آنکه خدای تعالی بآن قسم یاد میکند و بعضی انگور میدانند و میگویند چنانچه آدم را در فتنه انداخت اولاد
او را نیز مفتون دارد و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم شجره کافور منقولست و بعضی حنظل گفته‌اند و بروایتی
شجره خلد که فرشتگان از آن خورند یا درختی که خوردن آن موجب خلود در جنت باشد یا شجره علم در وسط
فردوس که جامع الوان اطعمه و طعوم طیبه بود و هر که از آن بخورد نیک و بد بداند و با ثمر انواع شجره کند
است و از این جهت اولاد او ببلای نادانی مبتلا گشتند پس حق تعالی حکم کرد که گرد درخت گندم مگردید که اگر
بآن شجره نزدیک شوید پس باشید شما از ستمکاران بر نفسهای خود با نقصان ساختگان بهرهای خود از
راحت و نعمت در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشت زیباتر بود و هر بری که همه میوه‌های بهشت داشتند
در آن موجود بود هرجا که آدم و حوا می‌نشستند فی الحال در نظر ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی
بطرف دیگر میکردند آنجا از زمین میرست و بزبان حال میگفت نظم مکن در این چمن سرزنش بخود رویی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم القصه آدم و حوا در ریاض جنان آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از دخول
جنت محروم بود و بجهت آنکه دوری و مهجوری او از حضرت قرب بسبب نافرمانی در سجده آدم واقع شد عداوت
ابو البشر در باطن او متمکن گشته میخواست که بهر طریقی که تواند داخل بهشت شده سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا
اندازد و چون پیش از آن خزانه‌داری بهشت باو متعلق بود و اهل بهشت او را می‌شناختند گاهی بر حوالی بهشت
میگذشت و حال آدم را از آشنایان استفسار مینمود تا آنکه خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس
از این معنی مشعوف شده آهنگ تلبیس پیش گرفت و با مار و طاوس که محبتی قدیم داشت آن راز در میان نهاد و در
دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بهمراهی ایشان در بهشت در آمد خزنه بهشت از دخول او آگاه شده قصد فضیحت
کردن او کردند تا فرمان رسید که دست از او بدارید که در ضمن این کار اسرار بعید و بسیار است فایده در قصه طاوس
و مار ارباب قصص و اخبار حکایات بسیار دارند صاحب جواهر التفسیر گوید که مار و طاوس را شادروان بغضب و نفرت

که شیطان بمدد ایشان بر آدم دست میابد و حکیم سنائی علیه الرحمه بدین معنی اشاره نموده نظم خشم و شهوت
مار و طاوس‌اند در ترکیب تو، دیو را این پایمرد و نفس را آن دستیار، اما چون ابلیس را خاطر از تفرقه
اخراج جمع شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه میجست تا وقتی که آدم بر تخت دولت نشسته بود و حور و
غلمان گرد او گرد آدم کمر خدمت بر بسته انهار و اشجار در مرتبه فرمانبری او واقف درختان بنغمات موزون
در مقام خنیاگری ناگاه بر زبان آدم گذشت که ما اطیبها چه خوش موضعیست بهشت و چه پاکیزه جاییست
این عبیر سرشت لو انها خلد اگر قسم خلد بودی ساکنان ملکت او کشیده بودی و آفت زوال از خورندگان
نعیم بر کمالش دور شدی ابلیس این سخن را مغتنم دانسته بشکلی مجهول بسر راه آدم آمد و در زیر درختی گریه
کنان و فریاد زنان بایستاد آدم را در اثنای مرور نظر بر آن مجمع فریب و غرور افتاد پرسید که این گریه
و نوحه تو بهر چیست ابلیس گفت از زمره کروبیان قدسم و بر حال زوال نعمت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید
فراشان قضا بساط دولت و حشمت در نوردیده‌اند و کار اندازان قدر بنای کامکاری و کامگذاری شما
در هم افکنده آفتاب کمال اقبال شما بمغرب زوال رسیده این ملک وسیع و درجه رفیع از شما بدیگری انتقال
نموده نظم برکن دل از این جای که رنگ دگری، جمعی دگر اینجا وطنی ساخته‌اند، و حق تعالی در قرآن مجید از او حکایت
خوانده که فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما یعنی ابلیس وسوسه کرد ایشان را تا آشکارا
ایشان کند عورتهای ما پوشیده بود برهنه کرد و قال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین صاحب جواهر التفسیر گوید که آدم از استماع این کلمات وحشت انگیز نفرت آمیز در تحیرت دور و
دراز افتاد چون ابلیس دید که نیرنگ او کارگر آمد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا
یبلی چون میبینی که دلالت کنم ترا بشجره خلد یعنی درختی جاوید که چون از میوه آن بخوری منشور دولت ابد
بنام تو بتوقیع سرمدی رسید جاودان در این منزل دلکشا و مسکن راحت فزا بمانی آدم این سخن را با حوا در
میان نهاد و هر دو را خوش گشت باتفاق نزدیک ابلیس آمدند و او دیگر باره بقسم تاکید نمود که وقاسمهما انی
لکما لمن الناصحین ایشان نام حق تعالی شنیدند بحکم ظن نیکوخواهی او قبول کرده و بسوگند او مغرور شدند دل را
بر اتباع سخن او بگماشتند چه گمان نداشته‌اند که کسی را جرأت آن باشد که سوگند دروغ بذات الله تعالی یاد کند
ابلیس گفت ای آدم اگر خواهی که در این دولت بمانی و صاحب ملک جاوید گردی از درخت گندم دانه چند
تناول کن آدم را اندیشه در افتاد و حوا شیطان را مدد میداد و چون از مقدمه طول امل جز نتیجه غفلت نمی
زاید و از نعمت غافلی جز سمت فراموشی نه نسیان بر آدم غلبه کرده از معامله نهی الهی غافل شد و هم او گوید که
اعتقاد صحیح آنست که انبیا را معصوم دانند و قصه آدم علیه السلم را حمل بر نسیان کنند کما قال تعالی ولقد عهدنا

إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا چه از زمان نهی تا اکل شجره پانصد سال بود و اگر درین مدت چیزی
فراموش شود عجب نباشد یا آنکه آدم نهی را نهی سنت دانسته بود نه نهی تحریم یا نهی را راجع بشجره معینه میدانست
و بدان اختصاص میداد نه علی العموم بر جنس او حمل میکرد و بر هر تقدیر چون اندک تجربی از آدم معلوم کردند حوا
مسابقت نموده دانه چند از آن تناول کرد و در مذاقش بسیار لذیذ آمد آدم را از چاشنی حلاوت آن خبر داد
او نیز بموافقت حوا دو سه دانه بخورد و حق تعالی از این قصه خبر میدهد که فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا
مِمَّا كَانَا فِيهِ پس بلغزانید از جای ببرد آدم و حوا را آن سرکش نافرمان یاد و رماند از رحمت رضوان از
بهشت و کنند اند از طلعت یا شیطان ایشان را زایل ساخت و دور کردانید از جنت و بر ایشان نزول آورد
آنرا پس بیرون کرد ایشان را اسناد اخراج بشیطان مجاز است چه بیرون کننده الله تعالی است و چون سبب
اخراج شیطان بوده میگوید بدر آورد آدم و حوا را از آنچه بودند ایشان در آن چیز از کرامت و نعمت و این
ابهام است بر وجه تعظیم یعنی آنچه ایشان را میسر بود از نعمت از آن بجمله نعت کرده و وصف آید آدم سلطان دار
الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلیه کرامت غلمان و ولدان در مقام خدمت رضوان و حوران
در پایه ملازمت حکم ایشان بر بهشتیان روان بعد از خوردن آن و انهای الحال تاج کرامت از فرق عزت
ایشان در افتاد و حلل حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند بر حال خود فرو نگریستند و بجانب هر
درخت که می شتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ تواضعی نمی یافتند آدم از خجلت برهنگی هر طرف که بر آن
میرفت تا آنکه موی سرش بر درخت پیچید تا گاه خطاب رب الارباب در رسید که أَفِرَارًا مِنَّا يَا آدَمُ ای آدم از ما می
گریزی ای آدم آدم در جواب گفت لَا بَلْ حَيَاءً مِنْكَ یا رب گریختن از حضرت تو ممکن نیست نظم کجا روم که
بغیر از حضرت پناه ندارم • جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم • اما خجالت و پشیمانی موجب تفرق شمامت
عاقبت ببرگ انجیر خود را پوشانیدند خطاب الهی رسید که أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ
لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ حق تعالی فرمود که نه شما را نهی کردم از خوردن این شجره و نگفتم که شیطان شما راست دشمن آشکار
پس فرمان مطاع در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از در درون بهشت روی بر بیرون نهادند
چون آدم بدر بهشت رسید کلمه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی
لحظه صبر کن شاید از افق غیب لمعه صبح صلح ظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت بار الها
نام رحیم خواند چه شود که بر او رحمت کنی ملک تعالی فرمود که نیست و از رحمت کردن غم فی فاما اگر امروز با او رحمت
کنم بر یک نفس رحمت کرده باشم باش تا فردا آدم رو بهشت خندان با هزاران هزار عاصی از فرزندان او آنگاه بر ایشان
رحمت کنم تا سعت رحمت من بر همه کس آشکارا گردد فایده بعضی گفته اند نکته در اخراج آدم از بهشت تمیز اهل جنت و نار است

از آنچه
بودند ایشان درو
آن چیز از کرامت و
نعمت و محنتان کشته
آمدیم

چرد در صلب

چرد در صلب آدم و تراب حوا نیک و بد و خبیث و طیب بودند و شریر و ناپاک را در بهشت جا نیست پس بدنیا آمد
تا خبیث از طیب جدا گشته و نیک از بد متمیز شد آنجای طراست برای پاکان و نیکان مقرر کردد یا برای تخلص آدمیان
است تا الله تعالی نماید که پدر ما را با وجود صفت صفوت و خلافت بیک گناه از بهشت بیرون کردند تا ما لحال ما
بچندین جرایم و معاصی بکجا خواهد کشید شعر جد تو آدم بهشتش جای بود • قدسیان کردند بهر او سجود •
یک گنه کرد و بگفتندش تمام • مذنبی مذنب برو بیرون خرام • تو طمع داری که با چندین گناه • داخل جنت شوی
ای رو سیاه • یا تمهید اعتذار گناهکاران است که چون زبان ملامت بر ایشان بگشایند قصه پدر خود را پیش اندازند
مهم خود توانند ساخت بیت من نه از بی تقوی بدل افتاده ام و بس • پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت • یا
اظهار همت آدم است چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات همان آدم بود که قیمت بهشت بر کف او
نهادند و هشت باغ بهشت را با انعمه نا از نعمت بدو دانه گندم بداد ای جوانمرد اگر فردا ترا بهشت روی و
بگوشه چشم دل بوی باز نگری در همت داد مت قاصر باشی چیزی که پدر تو او را بدانه گندم بفروخت چه گری
کند که سر همت بدان فرود آوری شعر پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت • ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم •
در جواهر التفسیر آورده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بآن شجره محبت بود و فی نفس الامر
آنرا هم برای آدم مرغوب نموده بودند که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و سبب نهی آن با غنج و دلال محبوبی است که حسن و
جمال بآن کمال میباید با تحریص و ترغیب طالب بدان که الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ و ممکن که اگر نهی بدان
متعلق نشدی آدم را از استیفای مراد از نقضا و استکمال آن پروای هوای محبت نبودی چه محبت غذای روح جانست
و آنکس که بیش نصیب جسم با نماند پروای پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر سلامت میطلبی اینک
بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا با سیلاب محنت محنت از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا
که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت مثل توامانند بلا و ولا توامان الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ كَالذَّهَبِ لِلنَّارِ
شعر دوستی چون زر بلا چون آتش است • زر خالص در دل آتش خوش است • عشق چون دعوی جفا دیدن
گواه • چون گواهت نیست دعوی شد تباه • عاشقان را از بلا صد راحت است • که محبت همنشین کن محنت است •
از سلطان العارفین سلطان بایزید قدس سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست
و چون ملائکه قابل مظهریت او نبودند در کنج فراغت می غنود تا ابلیس دبدبه طاعت در ملک و ملکوت افکند
عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان عزت باملک بر او زد که حریف شناس باش عشق دیگر باره در
حجله غیب نشست تا چون آدم از کتم عدم خیمه بفضای وجود زد عشق دامن صورت شجره با آدم نمود و در الرجال
او شد خواست تا همان جا با او عقد مواصلت بندد گفتند ای عشق سرای خلد راست نیاید منزل اینکار دگر محنت

زدکانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از خنده آزادکان فسحت سرای بهشت کار نکشاید که بی وزاری عاشقانه
مفتون دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بر تنکنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بکرداب ملامت
نهاد از کلشن فرح متوجه کلخن ترح شد کلستان نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت از زر و محبت بکلبه محنت
آمد و از عربه قربت روی بیاد به غربت آورد در کتاب کشف را بحر جات القت اختیار کرد از کرامات شادکانی کند
ساکن خرابات بدنامی شد چرا که عشق و نیک نامی با هم راست نیاید بیت هر که نیکنامی کند دردم بر بدنامی که
نام نیک در آیین عاشقان ننک است القصه چون حکم شد بهبوط آدم و آنها که در قضیه مدخل داشتند و خدا
تعالی این حکم بخودی خود فرمود چنانچه میکوید وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ
وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ وکفتیم ما فرو روید از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا کرفته بیا برویم که معزولی و مشغولی
پیش آمد و وقت غریبی و تنهائی و بیکسی رسید جبرئیل کفت ای آدم دست از حوا بدار که هر یک را بجای دیکر می
باید رفت آدم دست حوا بکذاشت و هر یک دو دست بر سر نهاد ندا آدم میکریست و میکفت وا غربتاه حوا فریاد
میکرد که وا فرقتاه ملائکه شفیع ایستاده میکریستند بر غربت آدم و فرقت حوا میکریستند ابلیس و مار و طاوس را
هبوط حکم شد آدم بر زمین سراندیب فرود آمد بر کوهی که نوذ نام داشت حوا بجده افتاد که نزدیک مکه مبارک
است و طاوس بحوالی جده با مرج الهند و مار بخطه اصفهان یا سجستان و در بعضی شیطان اختلاف است
که بابله بود یا بلسان که در حوالی نواحی بصره افتاده در تفسیر طبری آورده که بسمنان فرود آمد از حدود ری
و محققان کویند تعیین مسکن جهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که آثار وساوس و هواجس او جمیع
اطراف و اکناف جهان احاطه کرده در هیچ بقعه نیست که خالی نکشته است و چون ایشان را فرو فرستاد کفت بعضی
از شما مر بعضی را دشمن باشید این عداوت اولاد آدم است با ابلیس یاد شمنی که آدمیان را با یکدیکر هست و مار
نیز دشمن اولاد آدم است در کشف الاسرار آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب جهان فرموده که
مَا سَالَمْنَاهُنَّ مُنْذُ حَارَبْنَاهُنَّ ما صلح نکردیم با ماران از آن کاه که با ایشان حرب کرده ایم با ایشان مراد از
محاربه جدل ابلیس است به بهشت دیکر فرمود مر شما راست در زمین شما ای آدم و حوا در زمین مستقر
یعنی موضع قرار و آرامکاه راغب آورده که معنی مستقر قبور است چه قبر آرامکاه است که کسی را از آن کریز
نیست و آنچه محتمل هر دو معنی میتواند بود که قال الله تعالی کِفَاتًا أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ و چیزی شمار
است بر خورداری و منفعت کرفتن معیشت تا آنکه کردن تا هنکام سپری شدن اعمال و انقضای آجال صاحب
کشاف میکوید که تا روز قیامت القصه چون آدم بدار دنیا آمد پیوسته از معابد قدس و معاهد انس یاد می
کرد و میکریست از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آدم هر کاه یاد بهشت کردی چندان بکریستی که بیهوش

شدی و بحقیقت این کریه و زاری از برای بهشت نبود بلکه از شوق خداوندی نشسته بود این همه ناله و بیقراری نه
از برای یار بود بلکه بهوای جمال یار بود بیت هوای یار بود یار مر چو بکذرد بخیال شود منازل از آن دیده
مالامال عاقبت مدد عنایت دررسید و در یافت و بکلمات توبه راه ملهم ساخت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ تلقی
قبول است از روی فهم و فطانت بعضی قبول کرد و فرا کرفت آن خداوند خویش سخنی چند و بعضی بتقدیری که رفع آدم
و رفع کلمات خوانده معنی آنست که فرا رسید آدم را از خداوند او سخنان قابل در بیان آنکه کلماتی که توبه آدم
علیه السلام بسبب آن درجه قبول یافت چه بود صاحب جواهر التفسیر میکوید بقول اشهر اینست سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ
بِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ در معارج
النبوة از عبد الله مسعود روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که دوست ترین کلام
نزد حق تعالی آنست که پدر ما آدم علیه السلام بدان متکلم شد در حین اعتراف خطیه و آن کلماتیست که مذکور شد
علماء عامه از ابن عباس روایت کنند که او کلمات را بدین فرود آورده که آدم کفت یا رب مرا نه بدست خود
آفریدی جواب آمد که بلی کفت نه مخمود از روح خود بر من دمیدی خطاب آمد که بلی کفت خدایا نه پیشی کرفته
است رحمت تو بر غضب تو خطاب رسید که بلی کفت دیکر باره ملکان حکم کردی بسکون در بهشت و جنت را
مسکن من ساختی حق تعالی فرمود بلی کفت بار خدایا اکر توبه کنم و کار خود باصلاح آرم مرا بار بهشت
بری خطاب آمد که نعم و جمعی کفته اند که وحی کرد حق تعالی بدو که هر که مرتکب صغیره یا کبیره کردد و بعد از آن
پشیمان شده بمقام اعتذار درآید و عزم جزم کند که دیکر پیرامون کناه نکردد من توبه او قبول کنم آدم
این کلمات از حق تعالی فرا کرفت و بدین عمل کرد نخعی کوید ابن عباس رضی الله عنه و ابو سعید از این کلمات کفت
که خدای تعالی خانه فرستاد بدنیا از یاقوت سرخ و بفرمود تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند و آدم را
امر کرد تا بطواف خانه رود چون آدم بنواحی خانه رسید حوا را باز یافت و جبرئیل مناسک حج و آداب
عمره بدیشان آموخت و بعد از آنکه مراسم حج باتمام رسانیدند حق تعالی وحی کرد که توبه شما پذیرفتم و کویند
توبه آدم بسه چیز شرف قبول یافت حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر روی غالب بود که شرم این حرف
میکویند سیصد سال آدم سر بالا نکرد و بآسمان ننکریست از شرم آن کرده خود و بکاء او بمرتبه بود که
در اخبار آمده که اکر جمع کنند بکاء اهل دنیا را با کریه داود علیه السلام کریه داود بیشتر باشد و اکر کریه عالم را
با کریه داود جمع نمایند نسبت بر بکاء نوح علیه السلام بنکرند کریه نوح زیاده بود و اکر کریه عالم را با
کریه داود و نوح علیهما السلام جمع آرند کریه آدم از همه بیش باشد در جواهر التفسیر آورده که چون آدم
بدنیا آمد بقول اصح دویست سال میکریست چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید

کدم بر خسارهٔ همایونش چون پا بدید آمده از آب چشم او چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیدهٔ او مینوشیدند
و میکفتند این چه آبی است که ما خوشتر از این آب نخورده ایم آدم کمان بود که مرغان این اندوه طعن می
کویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و بحضرت عزت زار زار بنالید و کفت بار خدایا مرغان هوا آب دیدهٔ
من سخریه میکنند آخر آب چشم کناه کار را چه مزه خواهد بود خطاب آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان
راست میکویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ تو نیافریده ام شعر کوهر بیس کرانبها اشکست سبب آب
روی ما اشکست کریه میکن کر زو تر یابی اشک ریزی کنی کهر یابی ابر تا کریه در چمن نکند غنچه هم خنده
بی سمن نکند اما دعای وی آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کفت یا رب بحق محمد
که مرا ببخش از حق تعالی پرسید که ای آدم محمد را چکونه شناختی کفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم
سامی تو قرین دیدم دانستم که کرامی ترین خلق بحضرت تو تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم علیه السلم
استشفاع نمود توبهٔ او بدرجهٔ قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل بسوی تو شفیع آدم آمد آبروی تو که اول
دست بند کلشنش بود بآخر خوشه چین خرمنش بود و در تفاسیر علماء شیعه امامیه در بیان آنکه کلمات
چه بوده چند روایت است قولی بروایت محمد بن کعب القرظی آنکه آن کلمات این بود که اللهم لا اله الا انت
سبحانک وبحمدک رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین اللهم لا اله الا انت سبحانک و
بحمدک رب انی ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و قولی آنست که این کلمات ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و در اکثر تفاسیر شیعه مذکور است که آن کلمات
با این مضمون بود که الهی بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا بعزت بقبول کردان چه بر ساق
عرش این اسمای کرامی را نوشته بود دیده و ابن مردویه که از اکابر علماء اهل سنت است این حدیث را در کتاب
مناقب اهل البیت علیهم السلم ذکر کرده و در رساله حاویه نیز مرقوم است و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود از
طریق اهل البیت علیهم السلم روایت کرده که چون حق تعالی آدم را بیافرید فاستوی جالسا بنشست و او را عطسه
فرا رسید خدای تعالی او را ملهم ساخت تا بکفت الحمد لله و بجواب یرحمک ربک ولذلک خلقتک معزز کردید نکاه
کرد بر ساق عرش اشباح و تماثیلی از نور دید بر صورت خود تمام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه
والحسن والحسین آدم کفت بار خدایا پیش از این بر صورت من خلقی آفریدی فرمود نه کفت اینها کیستند فرمود
فرزندان تواند ولولاهم لما خلقتک کفت بار خدایا کرامی بندکانند نزد تو خطاب رسید که ای آدم این نامها
یاد کیر که در وقت در ماندکی مرا بدین نامها بخوانی تا فریاد رسم آن آدم نامها یاد کرفت چون آن ترک مندوب
کرد و خواست تا از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده از عمر باز یابد کفت بار خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن

بروایت ابن عباس رضی الله عنه

وحسین

وحسین الا انت علی فتاب الله علیه پس حق تعالی ببرکت استشفاع باین اسمای کرامی توبهٔ آدم را بدرجهٔ قبول موصول کردانید
و در بعضی تفاسیر آورده که آدم فرا کرفت از حق تعالی معارف و علوم و معانی که سبب تقرب او شد بحضرت عزت و حقیقت آنست
که آن کلمات را بر اجمال بکذارند چنانچه حق سبحانه و تعالی از سر پیش نکفت و بتفصیل در نیاورد تا اسرار دوستی پنهان
بماند اهل اشارت کفته اند هر چند زبان تشبیه بدین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مبالغه در وفای عهد باشد
چه دوستان در وقت وداع کویند زینهار تا یاد کنی [illegible] دست وصال در آغوش تمنا نیاری و عهد محبت و پیمان قدیم
ما را فراموش نکنی ع فراموشی نه شرط دوستانست و در فتوحات آورده که کلمات اعتراف بود از آدم بکناه خود در
مقابل نحو ابلیس که کفت انا خیر منه و خدای تعالی ما را آشنا کردانید بدعوی ابلیس و مقاله او تا از مثل او بپرهیزیم
و خبر داد که حصار اعتراف ما را نافع است تا بوقت هجوم جنود جرایم در او کریزیم و از این بود که چون آدم
اعتراف نمود فتاب علیه انه هو التواب الرحیم پس خدای تعالی قبول کرد و بپذیرفت توبهٔ او را و تصریح توبهٔ حوا نکرد
از آن جهت که حوا در جنب آدم بنده [illegible] چه زنان در اکثر امور تبع مردان باشند دیکر آنکه بنای حال نساء بر ستر است
پس سکوت از ایشان اولی باشد و از این است که در بیشتر جای از قرآن و حدیث ذکر زنان مطوی است و بدرستی که
حق تعالی توبه دهنده بندکانست و بقبول توبه متفضل بر ایشان تنبیه بدانکه تواب اسمی مشترکست میان خدای
و بنده اکر صفت بنده باشد معنی آنست که رجوع کننده بحق چه معنی توبه در اصل رجوع است و هر عاصی که چند وقت
توبه باز آینده باشد بدرکاه حق و اکر خدا را بآن وصف کنند معنی این بود که در پذیرنده باز آیندکان و قبول
کننده عذر خواهان و تواند بود که [illegible] جوینده کان در تفسیر منیر آورده که تواب صیغهٔ مبالغه است کسی که یکبار تایب شود
او را تایب کویند و چون بیشترش آن باشد خباز کویند صفت حضرت او این باشد که کوده بار کناهی باز کردند
و باز توبه کنند ایزد تعالی برحمت او را باز کرداند توبهٔ او بپذیرد چه او دست مهربانیست که رحمت او بر غضبش سبقت کرفته
و در این مقام توبه قبول توبه با اولاد آدم نیز شده [illegible] که جمع بین الوصفین وعده است مرتایب را باحسان و جود
مغفرت القصه چون آدم از بهشت عنبر سرشت در دنیا آمد و باکتساب معیشت و تحصیل غذا محتاج شد جبرئیل
امین بفرمان رب العالمین آدم را عمل زراعت تعلیم نمود و کویند که آدم دانهٔ چند کندم و یک قبضه از انواع
اشجار بیشتر و چند نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورده بود بتعلیم جبرئیل همه اسباب زراعت مشغول
شد آن دانهای کندم را بکشت و اشجار را غرس نمود و بعد از آن بالهام ربانی حصاد کردن و آرد نمودن
و نان پختن بیاموخت و با حوا زندکانی در کمال ناکامی میکردند تا آنکه جبرئیل بامر رب با آدم نوید و بشارت
رسانید که در فرستادن شما بزمین حکمت و مصلحت کلی است شما اندوه [illegible] و ابتهاج باستنتاج و تکثیر نوع
مجتهد و ساعی باشید تا شهرهای انسان بمیراث مطبوع کرامی بارور کردد چه شهرهای اصناف موجودات و فرمان

فرمانی انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات سبب اولاد و احفاد شما خواهد بود و از نسل سامی شما انبیا
و اوصیا و اولیا و علما و صلحا خواهند بود که هر یک محسود ملائکه و منظور مقربان ملا اعلی باشند و عنقریب بالوکالة
امجاد در بهشت جاودان مقیم ابدی محفوظ از نعمهای سرمدی خواهید بود آدم و حوا از استماع این مژده روح افزا
قرین مسرت بی منتها گردیده دل بر دار دنیا نهادند و بتحصیل اسباب زندگانی و طاعت و عبادت یزدانی مشغول شده
روزگار بفراغت و کامرانی میگذرانیدند ذکر بیان بعثت و نبوت آدم علیه السلم چون بفرمان الهی توالد و تناسل
از آدم و حوا پیدا شد و کثرت و جمعیت در اولاد آنحضرت بدید آمد و ایشان را بواسطه ضرورت اکتساب معیشت تمدن
و جمعیت احتیاج بود و هر جمعیتی را از رئیس و حاکمی گزیر نیست که امور دین و دنیا بدو رجوع شود بر وجه حق و
طریق عدالت قطع فصل باید چه در اجتماعات بواسطه اختلاف آرا و تضاد مشتهیات نفوس کثرا اوقات در امور کلی
و جزئی تخالف و تنازع عظیم میباشد و اگر حافظی و ضابطی نباشد لا محاله انتظام نپذیرد انجامید مطلب اصلی که در ایجاد این
نوع گرامی تحصیل معرفت و تکمیل نفس و طاعت و عبادت معبود حقیقی است در عقده تعویق و نقاب احتجاب میماند بنا
بر موجب حکمت بالغه ربانی بنبوت و پیغمبری حضرت آدم ابو البشر علیه السلم تعلق گرفت او را بفرزندان او برسالت و دعوت
مبعوث ساخت و شریعت و عبادتی خاص که مصلحت آن زمان بود مکلف و مامور گردانید گویند در آن وقت از عمر
شریف حضرت آدم علیه السلم پانصد سال گذشته بود منقولست که در شریعت او پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض
و روزه و غسل جنابت واجب بود و خوردن مردار و خوک و شراب و گوشت خوک حرام و اینکه شراب در زمان
جمشید پیدا شد اصلی ندارد و اکثر مورخان اعتبار نکرده اند از امیر المومنین علی علیه السلم منقولست که چون آدم
از بهشت بیرون آمد در روی زمین سقفی و پوششی و پناهی نبود از حرارت آفتاب بدن بی بدل آدم علیه السلم
که در لطافت سایر بعد در باغ بهشت بود سیاه گشت آدم علیه السلم از سیاهی الوان خود بغم خاطر و ملول
شد از این غصه روز روشن در نظر مبارکش شب تار مینمود جبرئیل علیه السلم نازل شد و وحی الهی رسانید که ای
آدم در هر ماه سه روز روزه بدار سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم تا از ندامت سفید شود و چون بامر الهی اقدام
نمود بدنش بقدرت حضرت واهب الصور سفید گردید و این ایام را بدین سبب ایام البیض گویند ذکر در داستان
کتب منزله بر آدم علیه السلم بعضی گویند بیست و یک ورق حروف تهجی بود و جمعی گفته اند که کتابی محتوی بر چهل صحیفه
بر او نازل شد و در کشاف میگوید ده صحیفه بر وی نازل گشت و بعضی بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف
اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود
و بعضی گویند از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد هندسه و علم موسیقی بود و از حرفتها زراعت و غرس
و بافتن و بعضی استخراج حدید از معادن نیز گفته اند و آنحضرت بمعجزات باهرات مؤید بود نقلست که چون قابیل

مطرود

مطرود و مردود گشته بزمین یمن رفت و باغوای شیطان او و فرزندان بعبادت آتش شدند و آتشکدها بنا کردند
حق تعالی آنهنگام بحضرت آدم علیه السلم وحی فرستاد که بعد از روز وفات شیث اولاد او را بر آن راست دلالت کند حضرت
آدم علیه السلم بفرمان الهی اقدام نموده قابیل با فرزندان قابیل از آنحضرت طلب معجزه کردند از سنگ خارا بر ایشان
بفرمان الهی آب خوشگوار جاری ساخت و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست آنحضرت بصدق
نبوتش گواهی داد و معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است القصه در میان اولاد
و احفاد بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعات که میان ایشان اختلاف
بدید آمدی حکم میفرمود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل هر لغتی سخن دیگری را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر
تعلیم گرفته باشند گویند که حضرت آدم را علیه السلم در حال حیات او چهل هزار فرزند نبیره و احفاد بهم رسیده فرزندان
صلبی او چهل نفر بود بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر و جمعی بیست و یک پسر و بیست دختر گفته اند
چه در هر نوبت یک پسر و یک دختر از حوا توام متولد میشدند الا شیث علیه السلم که بعد از انقضای پنج سال از کشته
شدن هابیل جهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله که در صلب او ودیعت بود تنها متولد شد قصه هابیل و قابیل
که حق تعالی از آن در قرآن مجید خبر داده که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ
مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ
لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ بطریقی که عامه مورخان نقل کرده اند آنچنان است که اول فرزندی که
از حوا متولد شد قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند
آدم علیه السلم بنابر فرمان الهی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را به هابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما
جمال خوبی داشت از این معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو از اینجهت که
اقلیما را بعهده هابیل میدهی آدم علیه السلم گفت من این کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان
داور خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل در آن عناد و لجاج سلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد
مفید نیفتاد لاجرم آدم علیه السلم فرمود که قربان کنید قربان هر که قبول افتد اقلیما از آن او باشد و کیفیت قربان
آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی می نهادند آتشی
بیضا از جانب آسمان آمدی اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را فرو گرفتی و اگر متنازع فیه حق
بجانب آن شخص بود با قربان او مساس نمیرسید آنرا از جنس خویش ساخته چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا آن آتش
قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم علیه السلم اشارت بقربان کرد
هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب اغنام بود گوسفندی فربه خوب بجهت قربان از گوسفندان خاصه

جدا کرده قابیل که بزراعت اشتغال داشت دسته گندم ناقص آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرده
که اگر قربان پذیرفته شود فبها و الا هرگز بعقد اخت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل
در سر و علانیه بقضاء الهی رضا داده سر تسلیم در پیش داشت در این حال آتش بدعای حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان
آمده اول بقابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرف در قربان او نکرد آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری
نگذاشت و از این جهت ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت
حق سبحانه و تعالی قربان از اهل تقوی پذیرفت و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از
پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران غباری پیدا شده آدم علیه السلام با ایشان گفت خاطر من مشغول
ملاقات ... مراجعت من منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون بطواف بیت الله رفت قابیل
فرصت نگاه میداشت تا آنکه هابیل را بر سر کوهی خفته یافته بتعلیم شیطان سنگ بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت
بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خصلت ناهنجار ما نده جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثه
هابیل را بر داشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با او چه باید کرد که از چشمها پنهان کند تا حق تعالی دو غراب
بجانب ... بر انگیخت و یکی کشته قاتل مقتول را در زیر خاک مستور کرد ... قابیل تا این صورت مشاهده شد
گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه آنگاه جسد برادر او نیز در زیر خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام
از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم بر قرار معهود نیافت چه از ظلم ظلمه درختها زرد شده و طعامها متغیر گشته
و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنابرین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این جمله از آثار
علامات اوست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمده آدم علیه السلام از او پرسید که هابیل کجاست
گفت که مگر من وکیل و حفیظ او بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او زرع و غات (?) را خورده اند و
از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام از این گفتار مفهوم معلوم شد که حال چیست و در بعضی کتب بنظر رسیده که جبرئیل
علیه السلام آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد و علی ای التقدیر آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار و گریه بیشمار
کرد چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و آدم با او دل بستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه فرزند عزیز
خویش تلفیق نموده با فرزندان سپرد و وصیت فرمود تا اعقاب ایشان بطنا بعد بطن آن را خوانده مراسم مصیبت هابیل
بجا آورند و چون آن کلمات ... بعربی ... بن قحطان بن سبا ... کسوت نظم پوشانید اول آن ابیات این است نظم
تغیرت البلاد و من علیها ؛ و وجه الارض مغبر قبیح ؛ بنابر اشتهار آن منظومات با ایراد این بیت اکتفا نمود و آدم علیه السلام
بعد از فراغ از شرایط مصیبت بر قابیل لعنت کرد و او از [illegible] متوحش گشته با هیچ کس الفت نمیگرفت و هر گوسپند بد ...
نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد ع که سر کوه و بیابان تو

داده

داده ما را ؛ بر زخم سنگ سر آهوی بر کوهی را پدر تنگ کوفته و هلاک کرده گوشت او را میخورد و گفته اند منشا
تنفر وحش از بنی آدم این است و در اکثر کتب تواریخ بتحریر یافته که بعد از قتل بمراسم تعزیت هابیل حکم
الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان برو عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از جوار آدم
علیه السلام مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و به تعمیر آتشکدها
قیام مینمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض نموده قربان هابیل را لطف
بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان بنابر آن بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید
شرایط عبادت او بجای آورد قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع
مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نکته در بیان اخراج ذریت آدم علیه السلام
و کیفیت عهد و میثاق روز الست قال الله تعالی و تقدس و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی بیان این بروایت ابن عباس رضی الله عنه که در
معارج النبوة و غیره مذکور است آنکه چون حق سبحانه و تعالی حضرت آدم علیه السلام را بیافرید با او خطاب
فرمود که یا آدم من خلقک آدم گفت انت یا رب فرمود من ربک آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد
یا آدم فی الحال بسجده در آمد و روی انقیاد بر زمین عجز و انکسار نهاد و از سجده این انقیاد سر افتخار
باوج اعتبار بر آورد خطاب ربانی بدو رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که سبب استحکام قواعد محبت
و موجب دوام معاقد مودت باشد آدم علیه السلام را این سخن از جان شیرین خوشتر آمده بطیب خاطر گفت
منت دارم و امر الهی را فرمان بردارم حق سبحانه و تعالی بفرمود تا ملائکه حجر الاسود را که از انهار بهشت بود
حاضر ساختند و در روایت آمده که حجر چون برف سفید و روشنی او چون ماه تابان بود و بجهت مس
دست مشرکان سیاه روی گشته و بروایت دیگر لو لا ما مسه من انجاس الجاهلیة ما مسه ذو عاهة
الا شفاه الله اگر نه شآمت مساس اهل شرک بودی او را هیچ دردمندی مبتلا نسودی مگر حق سبحانه
و تعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ما سوی الله تا صفا
او بکدورت مبدل نگردد و آیینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماید نظم با این مبین که تو خاکی و خاک
تیره بود ؛ بدان نگر که تو آیینه رخ جانانی ؛ بکش مصقله عشق زنگ دل بزدای ؛ ببین در آینه جان جمال جانانرا
و حق تعالی ذریه آدم را از صلب او بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهدنامه را بحجر الاسود سپرد تفصیل
این اجمال آنکه حضرت آدم علیه السلام هر سال بجهة طواف کعبه معظمه بمکه مشرفه تشریف می آورد و مناسک حج
بتقدیم میرسانید تا نوبتی در پس کوه عرفات که آن را وادی النعمان گویند بخواب رفت حق تعالی بید قدرت خود

ذرات ذریات آدم علیه السلام را یکبار از صلب او بیرون آورد و بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا دست طلب
در دامن جود و کرم فی نفسها از ده هزار صد فرمان در مقام رضا باز ایستادند و بشاهدت آثار صنع و کمال کلات
حضرت عزت و علو مراتب وجود خود در طرفة العینی حیران بماندند پس حضرت خلاق علی الاطلاق ایشان را
گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آیا نیستم من
پروردگار شما قَالُوا بَلَىٰ همه بر طبق این مقال براستی از روی یقین گواهی دادند که آری تویی رب و پروردگار
عالمیان و چون بدنیا آمدند طائفه بواسطه تعلقات و علایق این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را
فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش و هوش نهادند اما عاشقان میگویند که ما سوگند میخوریم که صدای آن ندا هنوز
در گوش جان ایشان است و فاصله میان روز الست و امروز ندیدانند نظم اگرچه دوری هر چه بود چه پیر دهر شود
گمان مبر که محبت شود فراموشم شنیده ام ز لب دلبران حدیثی چند هنوز لذت او از پشت در گوشم
القصه این ذریات را دو قسم کردانیدند قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال او بداشتند آدم علیه السلام چون
از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید از روح الامین استفسار
حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین و مقربان بارگاه رب العالمین اند از نسل تو بود در آن حین ندا
آفریدگار آسمان و زمین رسید که هَٰؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي و چون آدم علیه السلام بجانب چپ نظر کرد جمعی از ظلمات
سیاه کار دنیا و عقبی کار مشاهده کرد جبرئیل گفت این گروه اصحاب شمال اند و ارباب وزر و وبال مقارن آن حال
ندای حضرت ذو الجلال رسید که هَٰؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي و روایت کرد اول طایفه که بیرون آمدند گرفتند
فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آورده شد حضرت سید کائنات بود صلی الله علیه و آله خطاب
آمد که ای محمد مرا که آفرید گفت تو خداوندا فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست میگوی
سجده کن خداوند خویش را پس آنحضرت بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم دست بر سنگ
نه یعنی حجر الاسود آن حضرت دست بر آن سنگ نهاد و ذلک قوله تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنكَ
وَمِن نُّوحٍ مبدا این عهد و پیمان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و بعد از او نوح و بعد از آن سایر انبیا علیهم السلام
و از ایشان نیز سوال بر این منوال و سجده و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طریقه تحقق یافت بعد از آن با معاشر
انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبری مبعث که در آخر الزمان بیرون آید و شما ذکر شریف
او در کتب خویش مطالعه خواهید کرد با او ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند
فذلک قوله تعالی وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ
بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ

بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریت را بر مثال مور چها و ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار
نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار سجده کردند مگر کافران و منافقان که
بشقاء ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد و محمد بن عیسی میگوید که چون مومنان سجده کردند
کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد و چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند
ایشان دو فرقه شدند فرقه بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر فی سجده دیگر شکر انرا بجای آوردند
و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعه فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند تا نها سجده شکر نیز
بر طرف شدند یا از آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان دو گروه شدند گروهی از امتناع سجده
و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و گروهی بر امتناع و اختلاف مصر
میبودند حاصل همه ذریت بر چهار قسم شدند طائفه هر دو سجده بجا آوردند و طائفه هر دو بار مخالفت کردند در
ثانی موافقت و فرقه دیگر بر عکس آن آنان که هر دو سجده بجا آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه
هیچ سجده نکردند کافر زیستند و مومن مردند و آنانکه اول سجده کردند و در بار دوم امتناع نمودند مومن
زیستند و کافر مردند و گویند که سبب وجوب دو سجده در عالم آن دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق و
الله اعلم ذکر بخشیدن حضرت آدم علیه السلام چیزی از عمر خود بداود علیه السلام منقولست که در وقت عرض ذریت
نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین بر شخصی آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر
و با وجود این همه ناز و اعزاز مکرمت و انجم سرشک بر دایرهٔ ماه از چشمهٔ خورشید فرو میریخت آدم علیه السلام
که زخم خوردهٔ فراق و سوختهٔ کانون اشتیاق بود از جبرئیل سوال کرد که این کیست گفت یکی از انبیاء اولاد تست
موسوم بداود علیه السلام و او پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه چیست گفت بجهت مدت زندگی او که چهل
سالش بگویا نند و این قول از صحت بعید است چه انبیا صلی الله علیهم بر مذهب حق از خطا و زلل معصومند تجویز
خطا و زلت بر ایشان روا نیست بلکه گریه او از خوف و خشیت الهی خضوع و خشوع نامتناهی محمول باید داشت
چنانچه در قصه حضرت داود علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس حضرت آدم علیه السلام از جبرئیل پرسید
که عمر شریف چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است گفت هزار سال حضرت آدم علیه السلام از کمال
شفقت ابوت روی بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بر داود که فرزند من است ده و بیفزای آن دعا
بمحل اجابت رسید حکم شد که تکمیل عمر داود بصد سال باشد و بروایتی آنکه بر این مضمون حجتی نوشتند و بتوقیع
شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح
او آمد آدم را چون آن حکایت فراموش شده بود گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده و هنوز

چهل سال با منت عزرائیل علیه السلام نقشبند داود در اینجا طراوت آورد حق تعالی بعزرائیل امر کرد که بمحض لطف و کرم بواسطه
اشفاقی که او بفرزند خود کرده بود عمر آدم را بهزار رسانیدیم و از داود نهصد سال خواهد بود تا حکم و لایجب الا انتقام
ملک منان جل جلاله شرف نفاذ یابد که من بعد بنی آدم عمر یکدیگر نبخشند و این هبه مستقبل الوقوع باشد و
از اجل معلق هر فرد از افراد انسان زیاده و نقصان بهیچ وجه امکان ندارد و نقلست که چون عهد و میثاق
با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و
در دهان حجر الاسود نهاده او را فرمان شد که هر که با آن عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله
تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان او ظاهر گرداند منقولست
که چون فرشتگان را نظر بر ذریت آدم افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمود گفتند الهی اینهمه خلایق را
منزل و ماوا و خانه و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی
فرمود که آمدن و بیرون رفتن اینها بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری
میدرود **نظم** چنین است رسم سپنجی سرای یکی میرود و دیگر آید بجای **نقلست** صاحب زهرة الریاض آورده که
مومن را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار رجوع نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت
جستن و اما اهل تحقیق در این باب تدقیق نموده گفته اند مومن و کافر و شقی و سعید روز میثاق در
صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته
عصیان مومنان بشامت مصاحبت کافران در ظهر آدم بدید آید و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست
داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که مومنان هر زلتی که از ایشان در وجود آمده است چون
بواسطه مجاورت کافران بوده در گذرانید و لیکن کافران هر خیر و احسانی که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست
مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانید بعد از آن بمقتضای کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ معصیت مومنان
بدیوان کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حدیث شریف حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که فرموده اند اِنَّ یَوْمَ القِیٰمَةِ یُعْطیٰ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ یَهُودِیٌّ اَوْ نَصْرانِیٌّ فَیُقالُ هٰذا فِداکَ مِنَ النّارِ
دلیل این معنی است در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت بوادی
النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیر بعد از آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست مراجعت بوطن
مالوف نماید ناگاه وحی الهی رسید که فرمان پادشاهی شد که بجانب زمین رود و قابیل و اولاد و متابعان او را
دلالت و دعوت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد آدم بنا بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل
ایشان نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب کبایر آثار پوشیده شده شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند نصیحت

فرمود معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانید پس جمعی از اولاد آدم و طایفه از
فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه راه عناد و جحود
سپرده سر عصیان بالا پیش دادند و در تیه ضلال حیران و سرگردان بماندند **قیل** در بیان حلیه شریف حضرت
ابو البشر علیه السلام و خصایص او منقولست که حضرت آدم علیه السلام بلند بالای جعد موی گندم گون اصلع امرد بود و
از کافه برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و گویند اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که زینت لحیه یافت
محاسن او شد شیث علیه السلام است و در طول قامت حضرت آدم علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی از محدثان علما
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درازی بالای او را شصت ذرع نقل کرده اند و اهل کتاب زیاده برین نیز گفته
گفته اند شیخ ابو الفتوح رازی از عبدالله مسعود روایت کرده که طول قامت آدم علیه السلام هزار ذرع بود و سر
او بر ابر میسود و با فرشتگان هوا و ابر در گفتگو بودی چون در زمین برفتی سباع و هوام زمین از او گریختندی
دیگر بخشیدی حق تعالی قامت او را بشصت ذرع آورد و از مجاهد روایت کنند که چون آدم بزمین آمد طول او چندان
بود که سر او بر ابر میسود تا اصلع شد و حیوانات زمین از او میرمیدند از خدای تعالی درخواست تا او را بقوام
بشصت گز آورد و حوا بر بلند قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابهت تمام داشت و خصایص حضرت آدم را
بعضی شش و بعضی زیاده نیز شمرده اند صاحب روضة الصفا از کتاب مواهب که از مولفات ابو اسمعیل الیحیی
النضر الصفاری است نقل نموده که حضرت احدیت آدم را بشش کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت طیبه او را
بید قدرت و عنایت خود تخمیر فرمود دوم آنکه او را بکرامت وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی مشرف و اضافت روح
محظوظ گردانید سیم آنکه ملائکه عظام را بسجود او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه
بهشت عنبر سرشت بی تکلف طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض فرمود ششم آنکه کلمات توبه که موجب رضا و
خوشنودی حضرت عزت بود بی واسطه غیری بدو تلقین فرمود و صاحب معارج النبوه چهارده خصیصه دیگر نقل
کرده که مجموع بیست باشد یکی آنکه بصورت خاص خودش بوکز بکمال قال علیه السلام خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ دیگر آنکه
بخوبترین صورتی آفرید لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ دیگر تلقین حمد فرمود بعد از عطسه دیگر
جواب یَرْحَمُکَ رَبُّکَ مبنی بر سبقت رحمت بر غضب دیگر انتساب تمامی بشر با وی دیگر تفویض خلافت روی زمین
بآنحضرت دیگر طرد و لعن ابلیس بسبب او دیگر عتاب ملائکه بجهت آنجناب دیگر اول حامدان او بود دیگر اول
نایبان او بود دیگر اول برگزیدگان او بود دیگر اول پیغمبران او بود دیگر ممیز ارواح طیبه و خبیثه او
بود دیگر ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت میباشد **ذکر ولادت شیث نبی علی نبینا و علیه السلام و**
انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله از صلب حضرت آدم ع بصلب او ناقلان درر غرر سخن و راویان اخبار ذوی الفطن قصه ولادت حضرت

شیث علیه السلام را بعضی در سلک انتظام آورده اند که چون قضیهٔ هابیل روی نمود آدم علیه السلام بجهت
آنکه علاقهٔ محبت تمام با آن فرزند نامدار چند داشت همیشه مغموم و محزون میزیست و در روز و شب جزع و بیقراری
میکرد حضرت عزت جبرئیل امین را جهت تسلی خاطر حزین آن برگزیدهٔ رب العالمین بعد چندی بزمین فرستاده بشارت داد
که حضرت واهب العطیات عنقریب فرزندی شایسته بتو ارزانی خواهد داشت که سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
از نسل او باشد بعد از انقضای مدت پنجسال از قتل هابیل بقول مشهور شیث علیه السلام بواسطهٔ تعظیم نور محمدی صلی
الله علیه و آله که در صلب وی ودیعت بود تنها از حوا متولد شد و اکثر بعضی از مورخان گفته اند که شیث آدم است و پدر
او بجهت نام داشته ضعیف و مردود است زیرا که جمهور مورخین اعتبار نکرده اند و محمد بن جریر طبری گوید که
جمیع افراد انسان امروز نسب او منتهی میشود چه نسل اولاد آدم علیه السلام انقطاع یافت و ارباب تواریخ و سیر ضبط نموده اند — در زمان نوح علیه السلام
حضرت شیث علیه السلام را بعضی نقل کرده اند که روزی جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه بنزد آدم علیه السلام آمد و طبقی از
میوه بهشت همراه آورده با آدم خطاب نمود که السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که آدم را علیه السلام بآن میخواندند
خواند بعد از آن جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را بشناس که تحفه ایست این میوه بهشت است که از حق تعالی [illegible]
که پیش از مرا این انعام فرماید ملائکه گفتند حضرت قاضی الحاجات مطلوب تو میسر فرمود الحال از این میوه تناول
کن تا نور و برهان نطفهٔ محمدی صلی الله علیه و آله که در ظهر تست زیادت گردد و هم در این باب که از جنت جاری
است و گویند آن نهر رحمت بود غسل بر آور و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میقات انتقال
این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرموده عمل نموده از میوه بهشتی تناول و در نهر رحمت اغتسال نمودند و بجان
بهشتی پوشیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجهٔ اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق
تا غرب عالم از نور جمال ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله از آدم بحوا
انتقال نمود و در میان دو پستان آن ماه تابان چون آفتاب درخشان بود و روایتی هست که از
حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید کاینات علیه افضل الصلوات فرشتگان روی بجانب آدم علیه السلام بود و آدم
در نظر ایشان معزز و مکرم و محترم بود چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از جانب آدم بحوا متحول
گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بجهت تحقیق این باب بالهام الهی رسید که ای آدم همه اینها متابع و ملازم
نور محمدی صلی الله علیه و آله اند و آن نور تا امروز با تو همراه بود که اجرام همه دار در تو تکامل بود الحال که آن نور
بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش
مهر و محبت او میگذارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه ۞ وی آیت رحمت تو در شأن همه ۞ شاهان سراپردهٔ
ملک ملکوت ۞ در پیش تو خادم و تو سلطان همه ۞ نقل است که از حین انتقال نور آن مایهٔ بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث

ابلیس

ابلیس لعین را بجایی که چهل سال و بروایتی صد سال در آن راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت
تا بهنگام بلوغ او هم چنان محجوب بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله از جبین مبین شیث نبی علیه السلام چون آفتاب
از مطلع اقبال و شرف تا فضال میدرخشید این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد آدم بحسن صورت و صفای سیرت
و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او پیش
او بود بعد از آنکه شیث بمرتبهٔ بلوغ رسید جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان
که با جمهور مشاهیر ملائکه بآنجا خواهیم آمد تا عهد و میثاقی بجهت این نور مکرم از وی بگیریم روز دیگر بموجب فرموده
جبرئیل آدم علیه السلام شیث را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه تشریف آوردند و عهدنامه که
بهوا تحفه از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر وصلهٔ از حریر بهشتی بنوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند
و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آن را بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت
از حلهٔ سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حلهها بر مثال آفتاب بود و مضمون آن بود که در محافظت و نگاه داشت
آن نور متبرک باقصی الغایه بکوشد و نرساند آنرا الا بپاکترین حلیله از نسا جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور
انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد
و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامها بر این طریق از برای هر یک بنویسند و در آن تابوت مضبوط
دارند و نزد انبیا و اوصیا هر فرقه بسپارند و گویند این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری
با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله بود تا زمان شیث و تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته
و از قرن حمل بن قیدار تا روزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله
علیه و آله هم ان معتقد در صورت تولیه مختفی میگشته روایت است که نور محمدی صلی الله علیه و آله از صلبی بصلبی انتقال
میفرمود شیطان را محبوس میداشتند تا هنگامی که آن فرزند تولد نموده بحد بلوغ میرسید و اعتقاد صحیح آنست که
انتقال آن نور از اصلاب طیبین بارحام طاهرات بوسیلهٔ عقد و نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی
صلی الله علیه و آله معمول و مقرر است و هر که از ذیال طهارت آبا و امهات آنحضرت از وقت آدم و حوا تا عبدالله و آمنه
بلوث سفاح ملوث نگشته و آبا و اجداد بزرگوار آنحضرت از جمیع رذایل خلقی و خُلقی مصون و محروس بوده و در
وقت شرک و کفر ایشان را در نیافته و همیشه در هر عصر و زمانی بر مذهب و ملت حق بوده اند **ذکر انتقال حضرت آدم
علیه السلام از دار فنا بسرای خلد و بقا و وصایای او مر شیث علیه السلام را** چون عمر حضرت آدم علیه السلام هزار سال
استکمال یافت و منشور لکل امة اجل بمحو [illegible] از دیوان قضا در رسید بعرض مرض مبتلا گشت بدلش طاری گشته
تمامی اولاد خود را جمع فرموده و بطاعت الهی و اجتناب از معاصی و ملاهی امر کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نفس

تمام فرمود و شیث علیه السلام را بفنون وصایا و صنوف عطایا ممتاز کردانید و بعد ازان در حفظ وصیت و ضبط شریعت بالاو
باو با فصح العبارات رسانید از جمله وصایا که با شیث در میان آورد پنج وصیت بود که در آن اهتمام تمام نمود که البته
بان عمل کن و با اولاد خود نیز برسان که متضمن صلاح اولاد است اول ای شیث بدنیا آرام مگیر و تکیه مکن که من بهشت
جاویدان دل نهادم از من نپسندید تعالی و از آن مجرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بقول زن عمل نکنی که من بقول
حوا عمل نمودم بلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن که بکجا منجر میشود که اگر من عاقبت
حال خود نظر میکردم بمن نمیرسید آنچه رسید چهارم آنکه در کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن بدار که
در هنگام اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت بان نشدم پنجم آنکه در هر کار که پیش آید البته مشورت با دوستان
کن که اگر در امر خود با ملائکه مشورت میکردم باین درد و داغ مبتلا نگشتم و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی
صلی الله علیه وآله مبالغت بسیار نمود و بوجود باجود آن فرزند ارجمند اظهار ابتهاج و مسرت فرموده بابوت او
افتخار تمام میفرمود شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه وآله از تو بسیار میشنوم میخواهم که
بدانم که مرتبه او و تفوق او بر مرتبه تو و با خود چگونه آدم علیه السلام جواب نگفت شیث مکرر ارادت سؤال کرد تا کرت
سیم مبالغه نمود آدم علیه السلام فرمود فرزند عزیز محمد صلی الله علیه وآله بلند تر است حق تعالی با امت او چند بن کرامت فرمود
که با من نکرده اول بیک زلت من او از وَعَصَی آدَمُ در عالم افکنده و از ایشان هر چند زلت در وجود آید نام آن
بر ملا نشاند دوم هر زلت مرا آشکار افرمود و امت او هر چند گناه کنند پرده ایشان ندرد سیم بسبب یک زلت
مرا آشکارا فرمود و امت او هر چند گناه کنند پرده ایشان ندرد سیم بسبب یک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها
خواستم تا توبه من درجه قبول یافت و ایشان را حاجت باین نباشد بلکه بمجرد پشیمانی با مرزند که الندم توبه
چهارم بیک زلتم برهنه کردند و عریان بدنیا فرستادند و ایشان با هیچ گناه پرده ندرانند و عورت ظاهر
نکردانند پنجم جهت اصلاح خود تا بعرفات رفتم و اشک بسیار از چشم خونبار ریختم تو به مرا قبول نکردند
و ایشان را حاجت نباشد که قدم از قدم بردارند هر وقت که بند اسات خطاب آید که غفرت والحمد لله علی
نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه گفتگو بنقد بر رسانید با زبنصیحت شیث علیه السلام مراجعت فرموده او را وصیت
بسیار کرد اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که پیغمبران که از
ذریت او خواهند آمد بخواهند آورد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند آمد برو عرض کند صندوقی
آورد سفید و سر آن بگشاد و از آن صحیفه بیرون آورد و بگشود حلیه و اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت
و معجزات ایشان و ازمنه و ساعات همه بیان شده بود و عطایای ملک و بلاهای امتحان هر یک مبین ساخته اول
ایشان تا آخر پیغمبران ذکر آدم فرموده و بعد از آن شیث و هم چنین یک یک بترتیب آورده تا بحضرت ختمی پناه صلی

الله علیه وآله و انگشتری خود و آن صندوق با وسپرده خاطرش بوثیت و زیتون جنت مایل شد شیث علیه السلام را بطور
سینا فرستاد تا حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای اوست در خواست کند شیث علیه السلام بمقتضای فرمان پدر بزرگوار
بطور سینا متوجه شد بدعا بر داشت که یا رب بنده تو آدم اشتهای او است که از زیتون و زیتون بهشت بهره مند گردد
مقارن دعا آوازی شنید که هان ای شیث قدح چوبین پیش داشت بخده مطلوب او بود از عالم غیب در قدح
ریختند شیث از طور بسوی مشکو باز گشت و خواست آن حضرت با و رساند آدم علیه السلام زیت در خود مالید و
زیتون بخورد مرض زایل گشت و لیکن بعد اندک فرصتی معاودت نمود چون مرض اشتداد یافت هوس میوهای
جنت بر طبع شریفش غالب گشت با فرزندان از تحصیل آن استدعا امر نمود شیث با جمیع اولاد جهت انجاح مطلوب
پدر بیرون رفت چون پاره مسافت قطع کردند جبرئیل علیه السلام را دیدند که با جمعی از ملائکه می آید و کفن و حنوط
با خود همراه سؤال کرد که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل فرمود که باز
گردید که ما آمده ایم که او را بمطلوب برسانیم اولاد آدم علیه السلام دست تهی باز گشتند و ملائکه را پیش آدم نشسته
دیدند جبرئیل از حال او پرسید آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل شدت وجع بر بنده استیلا یافته که بعبادت نیز
نمیتوانم کرد تا که ملک الموت علیه السلام با ادب و احترام تمام درآمد و هدیه صلوات و سلام از حضرت ملک علام
جل جلاله درآمد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا آدَمُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ اِنَّ اللهَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَیَقْرَءُ فِی وُلْدِکَ
اَجْمَعِیْنَ آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام بجای آورد و حوا در پس پشت آدم
نشسته میگریست آدم او را گفت بیرون رو و مرا بسوی پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید از
تو بود بعد از آن ندائی رسید که ای آدم سر خود بالای نگاه کن چون آدم علیه السلام سر برآورد و نظر کرد جهت عیش
سرشت را دید آراسته و پیراسته و آنچه خدای جهت او خواسته آماده کرده بود باو نمودند آدم روی بملک الموت
کرد و گفت ای شحنه ملک هیبت و سیاست وای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل زود باش زود باش
و جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس
هنگام طیران است نظم طایر روح که در محبس تن مانده اسیر ؛ شاهبازیست از این دامگهش باز رهان ؛ باز
جان ساعد سلطان ازل میطلبد ؛ نیست کو کس که کند بسمل بر دار جهان ؛ پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح
پر فتوح ابو البشر علیه السلام روی آورد حضرت آدم علیه السلام بتسبیح و تقدیس و تحمید و کلمه طیبه توحید اشتغال نموده
جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای برادر بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که از جمله
و اهتمام در امر او از اهم مهام است چه معلوم است که او مخلوق بید قدرت خداوند است جل جلاله و در وجع تا آخر
بشر قیامت بیشتر رنج تحمل و همه افواج ملکی و سکان عالم علوی فلکی بسجود او مامور و منزل و ماوایش در حظائر

مقدس مطهر و مضجع البته ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تجهیز این امر خطیر تمام امکان کوشیدن چون
ملائکه از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم پوشانیدند و شیث علیه السلام را تعلیم غسل داد
تا تمام غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث جبرئیل علیه السلام را بامامت تکلیف نمود جبرئیل
گفت که چون تو وصی و جانشین و اعلم اولاد آدمی بامامت اولی و انسبی القصه جبرئیل علیه السلام شیث را بامامت
نماز تعیین فرموده حضرت شیث علیه السلام بدلالت و تعلیم جبرئیل بامر نماز اقدام نموده ملائکه و باقی اولاد آدم
بآنحضرت اقتدا نمودند و بعد از فراغ از نماز جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام را در موضعی که وفات یافته بود مدفون
ساختند و بروایتی در غاری که در کوه ابو قبیس است مدفون گشت و جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام در آن
مقام شریف بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام پس حضرت نوح تابوتی ترتیب داده جسد آدم علیه السلام را در آن نهاده با خود
بکشتی درآورد و چون طوفان تسکین یافت بقولی آنکه او را در سراندیب فرود آورده و در آن محل معروف مدفون
ساخت و در روایتی آنست که در همان موضع که او را برآورده بود دفن کرد و بعضی گویند در بیت المقدس مدفون
گردانید و قول اصح آنست که چون کشتی نوح در جودی کوه قرار گرفت چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است که و
استوت علی الجودی حضرت نوح تابوت آدم علیه السلام را از کشتی بیرون آورده در همان موضع که الحال نجف
اشرف است نهاده در آنجا مدفون ساخت و فوت آدم علیه السلام را بعضی در روز جمعه در مکه معظمه گفته اند و حوا بعد
از آدم بیکسال و بقولی بهفت سال رحلت نموده و در پهلوی آدم علیه السلام مدفون گشت والعلم عند الله الحی الذی
لا یموت ذکر نبوت حضرت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور مطهر نبوی کالبنات بفرزندان او
بدانکه شیث لفظ سریانیست و بعضی عبرانی گفته اند و معنی آن در عربی هبة الله است و بفارسی خدابخش چه
حق تعالی او را در عوض هابیل بحضرت آدم علیه السلام کرامت فرموده و او را اوریا اول نیز خوانند و این لفظ نیز
سریانیست و بعربی معلم اول گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت پرداخت او بود و چون
شیث علیه السلام بتایید الهی موید و بتوفیقات نامتناهی موفق بود و بکمال رزانت عقل آراسته و بوفور متانت علم
و حکمت پیراسته آدم علیه السلام در زمان حیات خود او را وصی و ولی عهد و جانشین و خلیفه روی زمین گردانید
بر اکثر طوایف انس و جن مسلط گشت و بعد از فوت حضرت آدم علیه السلام رسالت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش
موافق شریعت حضرت آدم علیه السلام بود و پنجاه صحیفه برو نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و براهین
الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و طایفه گویند که عبادات مهیئه در ساعات لیل و نهار از نتایج خاطر مبارک او
که بدان ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد او بواسطه آنکه از آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و بهجت
استماع کرده بودند و مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر بزرگوار طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده و

بموانست علویات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی نمودند و بادای وظایف
و طاعات و عبادات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساخته و در زمان
شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شده گروهی متابعت آنحضرت نمودند و طایفه بجهت فرزندان قابیل شده بفسق و فجور
مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت فرموده بعضی براه راست آمدند و برخی بر طریق عصیان اصرار نمودند
و گویند شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام اقامت داشت چه تولد آنحضرت در آن ارض مقدس روی نموده بود
القصه شیث علیه السلام شرایط محافظت و رعایت نور محمدی صلی الله علیه و آله بجای می آورد تا بوقتی که میعاد انتقال نور
سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله نزدیک شد و او را عزم تزویج بدید آمد بروایت مشهور محوابله را
که زنی بود با جمال و صاحب ادراک و شاهت تمام داشت محوابله را باشارت جبرئیل و امر حضرت رب جلیل باشعیبن آدم
علیه السلام با مشورت برادران و خواهران خواستگاری نمود و در عرایس ثعلبی از اهل بیت علیهم السلام روایت کرده
که حق تعالی بواسطه تعظیم نور محمدی صلوات الله علیه و آله از برای شیث علیه السلام حوری که در نکوئی طاق بود خلق
فرمود تا جفت او و مخزن آن نور مقدس باشد و انوش که پسر شیث است و او را اکش نیز خوانند از آن حور
متولد گشته و آن حور موسومه بمحوابله بود و چون آثار حمل بر محوابله ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز
می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند که ای محوابله این نور محمد صلی الله علیه و آله که در تو
ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را از خلایق تعظیم محجوب کرده اند و ابلیس را از و ممنوع میداشتند تا آن
وقت که انوش بوجود آمد و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از عمر مبارک شیث علیه السلام منقضی شد
مرغ روحش از قفس بدن بروضه رضوان طیران نمود و از سخنان حکمت آیین آنحضرت است که مؤمن حقیقی
آنست که در او شانزده خصلت موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و ملائکه ارضی و سماوی دوم شناختن
خیر و شر سیم اطاعت و انقیاد اولوا الامر که من عند الله منصوب و منصوص و حق تعالی منصب خلافت خود را
باو مفوض و مخصوص فرموده باشد چهارم ادای حق والدین و احسان بجای ایشان پنجم صله رحم و مکرمت نسبت
بخویشان و اقربا ششم اعمال و کار فرمودن قوت غضبی بشرطی که مقرون برضای الهی باشد هفتم تصدق و ترحم
بر ارباب احتیاج و ضعفا هشتم رعایت غربا و مواسات بفقرا نهم اجتناب از معاصی و مناهی دهم صبر کردن در
حدوث حوادث و ظهور نوایب یازدهم صدق گفتار دوازدهم داد دادن مظلومان سیزدهم قناعت از متاع دنیا یا عدل
چهاردهم شکر نعمت خدا و نعمت بندگان و مقربانها پانزدهم حلم و حمد حق سبحانه و تعالی بی شایبه اضطرار شانزدهم حیا که
منبع مکارم اخلاقست و هم آنحضرت میفرماید که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس
از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد

او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کمال او چنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان متمتع گردد
از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بجوری ملک صورت نبندد و اگر پادشاه یکروز از حال لشکر و رعیت
و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که بیکسال تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که مفاسد
ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلیم علمی که متضمن قوام ملک و
استمالت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از مداومت صید و شکار و ملازمت لهو و لعب ترهیب و
تخویف فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد موجب زیادتی اکتساب فضایل است و عمل دیوان
پادشاهی کاری نیکوست که بمکارم اخلاق و امانت و دیانت آراسته باشد و در وقوع شدائد و محن صبور و در حسن
تدبیر اهل منزل پیراسته بود و اگر بعضی از این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را ازو صیانت
فرماید و دوست مخلص به از برادری که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** انوش بعبرانی صادق را گویند
چون شیث را علی نبینا و علیه السلام هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را که نور محمدی از جبین مبین او تابان و آثار
رشد و صلاح از ناصیه حالش ظاهر و نمایان بود وصی خود و بر مقام خود گردانید و تمام حل و عقد امور بنی
آدم را در قبضه کفایت و درایت او نهاد و محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله عهد و میثاق از وی بستد و
گفت که حضرت آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته من نیز از تو عهد میستانم که
این نور مقدس را در غیر معصومات وضع نکنی انوش قبول این معنی را بجمیع رضا اعتراف نموده مدت ششصد سال
بقول صاحب نظام التواریخ برعایت رعیت و حفظ ملک و ملت قیام نمود و در تاریخ طبری آورده که او نیز
مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** چون انوش بنود سالگی رسید قینان از او
بوجود آمد و نور محمدی صلی الله علیه و آله باو انتقال یافت و معنی قینان مستوی است و بنا بر وصیت پدر
ریاست بنی آدم باو تعلق گرفت و قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد
انحراف نورزید و عمر او بر نهصد و پنج سال رسید و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که عمر او هشتصد و
چهل سال بود در هفتاد سالگی مهلائیل از او بوجود آمد و نور محمدی صلی الله علیه و آله باو انتقال یافت
ذکر مهلائیل بن قینان مهلائیل یعنی ممدوح است و عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد
و ده سال و بعضی گویند هشتصد و بیست و شش سال زندگانی یافت و در ایام او کیومرث وارث جام خلافت
بر سریر رسید و مردم که جا بجا نداشتند لاجرم در اقطار عالم متفرق شده بودند مهلائیل اولاد شیث را از اقلیم
بابل آمده شهر سوس بنا نمود و پیش از آن مردم در مغارها و بیشها بسر میبردند و چون مهلائیل بسن
شصت و پنج سالگی رسید یرد از او متولد شده و نور محمدی صلی الله علیه و آله باو انتقال نمود **ذکر یرد بن**

مهلائیل

مهلائیل یرد بیاء موحده و یرد بیاء مثناه تحتانی بی الف و بعضی با یاء الف یعنی یارد متولد شد و معنی همه
ضابط است بعضی گویند در ایام او بت پرستی در میان خلایق شایع شد و جمعی برآنند که این رسم مذموم
بعد از ادریس علیه السلام ظاهر گشت و بر جمیع مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد چون عمر
او بصد و شصت و دو سال رسید او را از زنی برکنه نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد
که نور محمدی صلی الله علیه و آله از ناصیه جمال او تابان بود موسوم بادریس علیه السلام **ذکر ادریس نبی علیه السلام**
ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بوده در قریه موسوم بمنف و نام او
بزبان عبرانی اخنوخ و بعضی حنوخ گفته اند و در عربی ادریس و هرمس و المثلث بالنعمه خوانند و مراد
از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط
بقلم و اسطرلاب و نجوم اختصاص بآنحضرت بود بدین اسم موسوم گشت و از آن جهت که همواره بتدریس علوم
شرایع و صحف آباء و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت مینمود
ادریس لقب یافت و چون پیغمبر سیم او بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه حکما او را ثالث
میخوانند چه استاد او فیثاغورث مصری را اگر بقول بعضی نبی مرسل با اهل یونان است او را ثانی میدانند و بعقاد
بعضی ملک نیز است و در سلطنت نیز در مرتبه ثالثه متمکن گشته در صحاح عرب بمثلث بالنعم اشتهار دارد و حلیه
شریفش خوبروی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد متناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در محاوره اکثر
اوقات خاموش اعضا او بی اضطراب و در وقت رفتار نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی
نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی و آنحضرت را ده خصلت ذکر کرده اند **اول** پیغمبر مرسل
بود **دوم** سی صحیفه بر او نازل شد **سیم** اظهار علم نجوم کرد **چهارم** اول کسی که بقلم خط نوشت او بود **پنجم**
صنعت خیاطت از او ظهور کرد **ششم** اسلحه از برای حرب او ترتیب داد **هفتم** سنت جهاد در دین خدا
او نهاد **هشتم** سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار بجا آورد از او بیادگار ماند **نهم**
پوشیدن لباس کرباس اسلوب نهاد **دهم** ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر او را دست داد مبشر و مسلم
گشت چنانچه حق تعالی میفرماید که ورفعناه مکانا علیا منقولست که چون شیث علیه السلام بدار بقا رحلت نمود
ملتی بر آن بگذشت دین و شرایع آن مندرس گشت و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف
نموده بکفر و ضلال مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشته بزنا و سفاح اقدام نمودند و بانواع فسق و فجور
در نهایت بی باکی جرأت مینمودند حق تعالی ادریس را به پیغمبری مبعوث ساخته با نذار و تخویف و هدایت
و نصیحت آن قوم فرستاد و معجزات باهره ارزانی داشت تا بوسیله دعوت آنحضرت جمعی کثیر از جحود و عناد با

آمده بسر حد اصلاح و سداد رسید بعد از آن بنا بر قساوت قلب و شقاوت ذاتی بر سر معتاد عمل نموده
بر کفر و ضلال اصرار و باقی ماندند و نصیحت و موعظت ادریس و ملاحظهٔ معجزات و کرامات مؤثر و مفید نیفتاد
ع با سیه دل چه سود گفتن وعظ در روایتی آنست که بواسطهٔ امتداد زمان و عدم اعتنای مؤمنان آثار دین
مبین و اطوار شریعت مستبین مهجور و متروک گشته چنانچه حقیقت شرایع آبا و اجداد بر حضرت ادریس علیه السلم
نیز مشتبه و مجهول بود و کیفیت و انحای آن را نمیدانست لیکن بحکم دانش جلی و فطرت ذاتی چون در اوضاع زمین
و آسمان و آیات بینات جهان بوقلمون نظر کرده او را یقین بوجود صانع عالم پدید آمد اما بر طریق
عبادتش عارف نبود و همیشه در صدد آن بود که کیفیت آن معلوم کند تا وقتی طایفه‌ای از قوم خود برگزید
و ایشان را بعد از انذار و تخویف بعبادت آفریننده جهان و پروردگار عالمیان دلالت فرمود و یک یک او را
تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی او متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسید بعد همچنین از هفت
صد در گذشته و بهزار رسیدند روزی ادریس گفت که چند نفر از این هزار که بهترین قوم باشند باید
بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از هفتاد
نیز ده تن ممتاز کردانیدند و از این ده تن هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند حضرت ادریس
آن هفت نفر را با خود برداشت و بصحرا رفته گفت که چون من دعا کنم شما آمین بگویید تا حق تعالی از برای
ما بیان شرایع فرماید و طریق عبادت خود بر ما ظاهر سازد حضرت ادریس علیه السلم بنیاد مناجات و دعا
و استغاثه و استدعا نهاد و آن جماعت نیز دستها برداشته آمین میگفتند و از حق تعالی بیان شریعت
میطلبیدند چندانکه دعا کردند و استغاثه نمودند مقرون باجابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن
دستها بجانب آسمان برآورده روی توجه بجانب ارض و سما نهاده شروع در تضرع و اظهار مسکنت نمودند فی الفور
اثر استجابت دعا ظاهر شد جبرئیل امین نزول فرمود و سی صحیفه که متضمن بیان شریعت و کیفیت طاعت و عبادت
بود باو نازل ساخت و قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایهٔ نبوت مشرف و ممتاز کردانید در تاریخ حکما مذکور است
که حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلم خلایق را بهفتاد و دو [?] لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیم
مناسب طور آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارض و سکان جزایر بجمیع اطاعت او کردند
و چهار کس بنیابت و ارشاد او بر اطراف و نواحی ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و [illegible] و اسقلیبیوس
و امون شریعت او اولا امر بتوحید بود و رعایت عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک [illegible]
دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه دیگر نماز که [illegible] مقرر بود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماه
چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و بادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و جهاد با اعدای

دین

دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و گوشت حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزهای
که مضرت بدماغ [?] مثل مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد فرموده بود تا در آن اعیاد بادای صلوة
قیام نمایند و در هنگام نقل آفتاب از برجی ببرجی و در وقت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود
این بدایع و غرایب امر فرموده بود و در جای آن بود که هر روز نحو از ده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبتش
آمدندی و با علویات ارتباط تمام داشت تا گویند که ادریس صلی علی نبینا و علیه السلم فرمود که من سی سال با آن
گرد سموات برآمده و از دقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت واقف و مطلع شده
در تواریخ مذکور است که ادریس علیه السلم امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند
شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلم اخبار فرمود و گویند که از برای صیانت کتب و دوستان تا از امواج طوفان
یکی از عظماء ارکان دولت را امر فرمود تا گنبد اهرام را در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرموده در تمامی
ربع مسکون طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و
رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بجنات ابد و زندگی مخلدش مخصوص ساخت
با مکان بلند که شرف بهشت و صحبتهٔ قریب با او یا بهشت رسانید یا بآسمان چهارم چنانچه در حدیث
معراج ثابت شده که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ادریس را در آسمان چهارم ملاقات فرموده و قدر سبب
رفعت او در روایت بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص الانبیاء ابو مطیع نسفی آورده که ابن عباس گفت
روزی ادریس علیه السلم سیر میکرد و حرارت آفتاب در بدن او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله
راه میتابد تابش او در بدن من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب است و همه این جرم عالم
تاب چگونه باشد و از روی شفقت دعا فرمود اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها
فرشته را ببرکت دعای حضرت ادریس علیه السلم تخفیف تمام حاصل آمد از حرارت آفتاب و سوزش آن
بیاسود و در خود متامل شد که این خفت یا از اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی حق تعالی
مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت ما تخفیف مسئلت نمود
و دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهت این معنی محبت تمام با ادریس علیه السلم در خاطر متمکن
گشت از حق تعالی شرف صحبت او را استدعا نمود و عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک مجلس معاشرتش
اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلم با او گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و دوستی از الله
و لکن امر تو کوشش بسیار میکند میخواهم از تو التماس کنم تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر خود را در طاعت
بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله نفسه ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا

بستقدمون از جمله یقینیات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته
از حق تعالی اذن طلبید فرمان رسید که ای فرشته ادریس را برداشته نزدیک ملک الموت بر تا خود با ملک الموت
حال خود بگوید فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد و نزد آفتاب نهاد بعد از آن بنزد ملک الموت
آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم روا کنی گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می
نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت بدست من نیست لیکن اینقدر توانم که از اجل او و هنگام رحلتش ترا خبر دهم تا
او [illegible] خود کند گفت خوش باشد ملک الموت دیوان آجال پیش آورده و در آن نظر کرد گفت ای فرشته از حال کسی
سؤال میکنی که عجب دارم اگر او مرده باشد فرشته گفت چون باشد ملک الموت گفت که در این دفتر چنین ثبت افتاده که
این شخص در نزدیک آفتاب فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید
گذاشته بنزد تو آمده ام گفت برو که غالبا فوت شده زیرا که از حیات او چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که
ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ روح آشیانه قالب را بدرود کرده فرشتگان هفت آسمان بر او نماز گذاردند
او را در بهشت الماوی مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت از این واقعه و فی
در سماء را بعبارت أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ وهب بن منبه روایت کند که ادریس علیه السلام
از تجرع جام و توقف در تحت ارض و انتظار صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره مغموم میبود و از عذاب
جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه میفرمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات
روز بروز می افزود آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آنمقدار طاعت و عبادت بآسمان میبردند
که از ادریس علیه السلام تنها مثل آن و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او میبود تا بعد از
رخصت و اجازت رب العالمین از آسمان بزمین آمده بصورت بشر با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سه
روز با او بود و چون در اکل و شرب موافقت ننمود ادریس دانست که از جنس انس نیست تفحص احوال او نموده گفت
من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس آنکه
روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش را قبض نموده حضرت خداوندی
باز روح او را بقالب در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود از این چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و
ضربت فوات کشیده تا با استعداد آن کما ینبغی بپردازم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت میخواهم مرا
بآسمان بری تا بهشت و دوزخ به بینم و در مقام خوف و رجا استقامت کنم ملک الموت بفرمان الهی او را بآسمان
برد چون بدوزخ رسید گفت ای ملک الموت میخواهم که از مالک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمائی تا اطباق
او را به بینم ملک خواست عزرائیل درهای جهنم بگشادند چون ادریس علیه السلام در دوزخ و فنون عذاب آن نگاه کرد

از غایت

از غایت فضاحت آنها بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و بر کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس
من در این امر کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی
دیگر دارم گفت چیست ادریس گفت آنکه بهشت را نمائی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت
استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاده او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج انهار و اشجار و حور
و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی بر آسود عزرائیل عزیمت مراجعت نموده گفت ای ادریس
بیرون آی تا ترا بمقام تو بازرسانم ادریس باین سخن التفات ننموده هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه
زیادت میشد از جانب ادریس ابا و امتناع بیشتر میگشت تا ادریس گفت مگر بفرمان خداوندی از این مقام
بیرون آیم و الا بسخن تو و امثال جنس تو یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوند جل و علا فرشته را بفرستاد که
فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید عزرائیل ماجرا بیان کرد از ادریس استفسار نمود گفت ای
فرشته حق تعالی فرموده که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت مرگ چشیده ام و فرموده وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر
دوزخ گذشته ام دیگر فرموده وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمودهٔ حضرت خداوند
سبحانه فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از او بدار که بفرمودهٔ ما در بهشت در آمده و بحجت
و دلیل سخن میگوید اکنون در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی بآسمان
چهارم و بعضی عقیده آنست که بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی موافقت مینماید والله
اعلم و روایتست که ادریس علی نبینا و علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد سال داشت و در بعضی روایات
سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد و بعثت او بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت
گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعت او با شریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج سال داشت
که زنی [illegible] نام را بعقد خود در آورد و ازو فرزندی متولد شد متوشلخ نام متوشلخ صد و هشتاد و هفت
ساله شد زنی عربا نام بخواست از او لمک یا لامک متولد گردید و بعضی لامخ نیز خوانده اند و بعضی [illegible]
است و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو
ساله شد زنی قینوش نام دختر برکابیل بن محوابیل بن اخنوخ بن قین بن آدم علیه السلام را بخواست و نوح
از او متولد شد ذکر نوح نبی ع گویند مولد او بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست سال بود بطالع
اسد و بعضی صد و بیست و شش گفته اند و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ
رسالت نموده و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانچه عمر او یک هزار و هفتصد سال بوده یا
دو هزار و پانصد سال و هزار و چهارصد و پنجاه سال نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفاسیر

والله اعلم در تاریخ طبری آورده که نوح علیه السلام در زمان پادشاهی بیوراسب که او را بتازی ضحاک گویند
بت پرست بودند نوح علیه السلام ایشان را از آن کیش باطل منع نمود و نوح را بزبان سریانی شکر نام بوده و عرب
او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و شاکر نیز گویند لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله است در وجه تسمیه او بنوح
چند قول گفته اند از جمله آن سه قول مرقوم میگردد اول آنکه گویند روزی بر سگی گرگینی بگذشت که اعضای او
مجروح بود آن سگ با و نزدیک شد نوح با او خطاب فرمود که دور شو ای قبیح سگ بسخن در آمد گفت اگر
توانی بهتر از این خلق کن و بروایتی گفت بر ریش که نقش را عیب میکنی یا نقاش را ای نوح زبان نگاه دار که
نام ادب تو بر خود اجرا نکردی و نقد نبوت در کیسه وقت خود نیافتی اگر پوستین سگی از من بیرون کشی
توانند و اگر داغ خذلان جبین آدمیان کشد هم نتوانند حضرت نوح علیه السلام از این سخن باضطراب آمد نوحه آغاز
کرد و چندین سال میگریست از این جهت مسمی بنوح گشت دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از جمود تابر طوفان
از بر بیرون آمد شیطان نزد او آمد گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در
طلبیدن در آمد گفت ای لعین کاری که مرضی طبع تو باشد هرگز نخواسته ام و در تصدد ارتکاب آن در نیامدم
بگو که کدام عمل از من صادر شده که پسند تو بوده گفت دعا بسیار این و اعوان من میرسید تا امت ترا
مستوجب دوزخ گردانم و بی آنحال ایشان را تا بوقت نگاه مرگ دارم تو یک دعا کردی و همه را هلاک ساخته
موجب آتش دوزخ و خلود جهنم گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شده فرمود کاش آن دعا نکردمی
و بر ایذای قوم صبر نمودمی و بعد از آن از غایت تاسف مدت چهل سال نوحه و زاری میکرد تا مسمی بنوح شد
سیم آنست که در باره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود که ان ابنی من اهلی و از حق سبحانه و تعالی
مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و
زاری آن بود و این سه وجه مبنی بر قول کسیست که اسم نوح را عربی داند و الا اشتقاق در لفظ عجمی متاتی
نیست والله اعلم و در سبب رسالت او گفته اند که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین
اسلام کهنه گردید و شرایع مندرس گشت همه خلایق کافر شدند در عرایس نقل از ابن عباس میکند که فرزندان آدم
علیه السلام انوقت دو فرقه بودند فرقه در عمارت و آبادی بودند و آنها بنی قابیل بودند و طایفه در صحاری و کوهها
بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال و زنان قبیح الصوره بودند و بنی قابیل برعکس
ابلیس نزد بنی قابیل آمد بصورت پیری و خود را باجرت با وداد تا خدمت او کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آن را
نواختند از آن صدایی بهم رسید که هرگز نشنیده بودند بر سر او ازدحام نمودند ابلیس روزی اختیار کرد
بجهت نواختن مزمار و بعضی گویند که در سالی یکبار که مردم در شهر و حوالی در آن روز جمع می آمدند و آن روز را عید

خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از شبان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید زنان و مردان
بسیار مجتمع دید در میان ایشان زنان صاحب جمال دید که در قوم خود مثل آن ندیده بود از آنجا
بکوه مراجعت کرده خبر بقوم برد و ایشان را جهت دیدن آن مجمع آورد و بواسطه اجتماع ذکور و اناث
فواحش و قبایح بسیار واقع گردید و گویند که ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و
آن اجتماع ازان مفضی بفسق و فجور و مجوس شد حق تعالی نوح علیه السلام را بایشان فرستاد تا انذار کند چنانچه مراد
قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر که از ابن عباس
آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود که فرزندان او با اولاد قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند
همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب فرمود تا ایشان را از فرزندان قابیل
صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار و دعا میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان
ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که از کوه فرود آمدند تا احوال بنی اعمام خود معلوم کنند چون
بمیان ایشان در آمدند زنان بنی قابیل بسبب جمال نیکو در ایشان آویختند آن جمع را محبوس کردند و مضبوط
نگاه بداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استفسار احوال برادران خود نمایند ایشان را
نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن بنو شیث همه فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند
و کار باختلاط و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که حدود زمین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس ایشان را گفت من از برای شما صورتی بر مثال آدم
ترتیب دهم تا شما زیارت و طواف او میکرده باشید و بدین سبب تفاخر بر مومنان نمایید چنانچه ایشان
بر شما تفاضل میکنند قول ابلیس را مستحسن شمردند و او چندین بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و نسر چنانچه
اسامی آنها در قران مجید مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح علیه السلام را
مبعوث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید و آن قوم ممنوع نگشته بر آن عمل ناپسند اصرار مینمودند
تا در طوفان آن بتان انباشته شد بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و عرب پنج طایفه شدند
قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی و انعم یغوث را
بعبادت مخصوص ساختند و کهلان یعوق را بخدایی بر گرفتند بر پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا
حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمات آباد کفر و شرک چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
بر افروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون افکند رابعا در خصایص نوح علیه السلام و ذکر اذیت قوم

و دعا فرمودن او بهلاک ایشان علماء این فن حضرت نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه او اول
پیغمبران اولوا العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعتهای ماقبل او بود و شیث و ادریس علیهما السلم
بشریعت آدم علیه السلم عمل میکردند دوم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم باو انتساب یافت و باین معنی آدم ثانیش میخوانند
سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم فرمود پنجم اول رسولی
که امّت بدعای او هلاک شدند او بود ششم اول کسی که بعد از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله در نشأهٔ
ثانیه سر از خاک بردارد اوست هفتم آنکه هیچیک از انبیا مساوی او در تنهایی زندگانی نیافتند هشتم آنکه
با وجود کبر سن که هزار سال از عمر شریفش گذشته یک دندان او نیفتاده بود و یک موی از محاسن مبارکش
سفید نشده و یک ذره از قوت وی کم نگردیده بود نهم در عبادت شأنی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت
قوم در شبانروز هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت
با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی باشد که مرغ دل ایشان از دام ایمان بدانهٔ
احسان صید نماید و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و بعالم علم رفق
ارفا دعوی افراشت و ایشان او را بجنون نسبت مینمودند و او روزی چند مرتبه بدر خانه یک یک میرفت و بدین
حق و صراط مستقیم دلالت میکرد و در شبهای تاریک درهای سرای ایشان میکوفت و بکلمهٔ لا اله الا الله
تلقین میفرمود و آن قوم بسفاهت و ایذای او مبادرت مینمودند و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب
و اهانت وی میکردند چون دیدهٔ دل آن گروه بی شکوه بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ
ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار سال
کم پنجاه سال مبادرت نمود گروهی اندک از تیه ضلالت خلاصی یافته باو ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار
بآنحضرت رسید و او بصبر و تحمل تشبّث نموده هدایت قوم را از بارگاه صمدیت مسئلت میفرمود که اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون گویند اذیت قوم بحدّی رسید که بضرب آن قوم طاغی اعضای مبارک آنحضرت شکسته و
مجروح میشد و مدهوش از بلندی بپایش بزیر میکشیدند و او را در نمدی پیچیده در خانه می افکندند چنانچه گمان میبردند
که جان مبارکش از تن مفارقت نموده چون بروی میگذشت از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت عزت
تعالی شانه خلعت صحتش کرامت میفرمود و چند مرتبه در مجامع قوم در آمده ایشان را بدین قویم اسلام دعوت میفرمود
و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب آنحضرت می افکندند که اعضای مبارکش شکسته و خسته در زیر سنگ می ماند
و بیهوش میگشت قوم را گمان آنکه از حیات بی بهره گشته چون شب میشد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستادی تا آن
سنگها را از آن حضرت دور کردی و او را بیرون آوردی و علی الصباح بدستور بمیان قوم رفته دعوت آغاز

کرده

کرده فرمودی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از رؤسای قوم او پیری بود موسوم بقنطیش
پسری داشت جادو نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح مهما امکن بکوشی
و استخفاف و سخریتا بجه توانید بتقدیم رسانید و او را برداشته بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند آن
ساحر کذاب که ترا بمخالفت و عصیت میخواند این شخص است زنهار تا بحرف او فریفته و مغرور نگردی
و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکنست در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین
در رسیده باشد آن بدبخت بدگهر عصا از دست پدر شوم اختر بستد و چنان بر تارک مبارک آنحضرت
فرود آورد که خون بر جبین مبین آنسرور فرو دوید حضرت نوح علیه السلم بحق تعالی بنالید که خداوندا
می بینی که بندگان تو با من چه نوع اهانت و اذیت می سازند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم
یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای و الا مرا
در این بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اضطرار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی
تا بدانستمی که از اینها هیچکدام بعد از این باسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نه
خطاب آمد که ای نوح از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورده و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک
الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد از این ایمان آرد تا بامید آن این مشقت
بکشم خطاب رسید که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم
ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و نژاد ایشان این نور بظهور نخواهد پیوست حضرت نوح
علیه السلم بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرموده گفت رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا تیر دعای آنحضرت بر هدف اجابت رسید و چون حق تعالی خواست که زمین را از لوث
وجود مشرکان تطهیر کند ارادهٔ الهی بغلبهٔ عنصر آب تعلق گرفته حکم بعذاب قوم وارد گشت که و لا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باده پیما را از غرور طغیان آب با آتش دوزخ میفرستیم و تو
و اهل ترا سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح
علیه السلم گفت الهی فلک چیست فرمودند که خانهٔ از چوب که بر بالای آب رود گفت الهی چوب از کجا خواهد بود
فرمان الهی آمد که درخت ساج بنشان و مدت چهل سال باید تا آن درختها بکمال رسند و در این مدت
از اثر دعای آنحضرت بر قوم نکبت و کدورت راه یافت چنانچه در این چهل سال زنان ایشان فرزند
نیاوردند و باران رحمت از زمین منقطع شد چون حضرت نوح علیه السلم از نجات قوم مأیوس گشته
بود دست از دعوت بداشت و ایشان نیز از ایذای او متقاعد شدند و بعد از آنکه مدت موعود شد

و نجوم مبارکه ساج کنده آن نجات مؤمنان بود بکمال رسید حضرت نوح علیه السلم بالهام ربانی بقطع
اشجار و ترتیب کشتی شروع نمود و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی میگذشتند و استهزا و تمسخر میکردند که ای
نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا بر اختلال رسیدی در هیچ جا یک قطره آب پیدا نیست
و این دیوانه کشتی میتراشد حق تعالی احوال ایشان در قرآن مجید اخبار فرموده وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا
مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ
عَذَابٌ مُقِيمٌ بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر این
قوم اشتداد پذیرفته و مستحق عقوبت گشتند نوح علیه السلم در مدد دیگر اجابت کرده با سه پسر خود هر شش
بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند و کشتی را ساختن گویند طول کشتی شش صد شصت ذرع و عرض او یکصد
و سی و ارتفاعش سی و سه ذرع بوده منطبق به سه طبقه طبقه اسفل مقام سباع و دواب طبقه دوم وحوش
و طیور طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلم و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بوده سرش چون سر طاوس
و سینه چون سینه بط و پر وی چون سینه کبوتر و دم چون دنب خروس و اندرون و بیرون او را مطلی
بقیر ساخت بعد از آن امر شد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب ده که در هنگام تواتر
و تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و آب عذاب بوجود
مسعود او نرسد حضرت نوح علیه السلم از چوب شمشاد تابوتی از برای جسد مطهر حضرت آدم علیه السلم ساخت
چنانچه استیفای فدا و کنند و منتظر فرمان الهی میبودند او را خبر دادند حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ
قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ و در تاویل فار التنور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم میفرماید که مراد
از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس میگوید مراد انفجار آب از زمین و عرب روی زمین را تنور می
گویند و بعضی میگویند مراد تنوریست که در آن نان می پختند و در آن چند قول است طایفه گفتند که نوح
علیه السلم بدر دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی
از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلم فرمود که از تنور تو فی الفور آب طوفان از تنور نقصان آنجا از نور آن
و جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که مراد از آن تنور آدم است علیه السلم که میراث بنوح رسیده بود
بعضی گویند از آهن بوده در این باب اکثر آنکه در کوفه است و کنت قبیله اند در کوفه جمعی گویند در منزل نوح
یا در خانه او در جهیه کرد در آن تنور نان می پخت دید که آب از آن تنور نقصان جوشید بر پیش حضرت نوح
دوید بیان نمود نوح دانست که وقت عذاب الهی در رسید فرمان شد که ای نوح از صنوف حیوانات جفتی
با خود در کشتی بر احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع نمایم حق تعالی باد

شمال

شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود تا همه را پیش نوح علیه السلم جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو
و گوسفند را با گرگ چون جمع کنم حق سبحانه و تعالی فرمود که ای نوح میان ایشان که عداوت نهاده گفت آنکه آن را
فرمود که هم در میان ایشان موانست نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند روایتست که از آن روز حق تعالی تب را
بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نبیند و تعرض نرساند و فرمان الهی چنان شد که هیچ نر و ماده از بنی آدم و
حیوانات در کشتی با هم موانست نکنند تا توالد و تناسل در کشتی مقتضی بکثرت و ازدحام نشود و سلوم
کلفت و وقیحت نگردد و هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا باعث مباشرت گردد
و یکساله قوت با خود در کشتی بردند و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب فارغ
ساخت و در طبقه اعلی که از برای نوح علیه السلم و متابعان متعین بود فرمود که تابوت آدم علیه السلم را با خود
در آن طبقه جای دهند چنانکه در میان مردان و زنان حجاب باشد و از میان حیوانات موریچه را با خود در
طبقه اعلی برد که مبادا بجهت ضعف بنیه پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلم از اصناف
حیوانات جفت جفت اختیار کرد چون بمار و کژدم رسید مناجات فرمود که خداوندا این مار و کژدم
بجهت آزار اکر درآوردن ایشان توقف نمایم فرمان تو است حق تعالی جبرئیل علیه السلم را فرمود تا نیش کژدم
و لدغ مار را از او برداشت و با نوح علیه السلم عهد بستند که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان
راند سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ مار و کژدم ضرر بوی
نرسانند و گویند پیش از همه موریچه را درآورد و بالخصوص در طبقه جای داد و بعد از همه دراز گوش درآمد
چون حمار دو دست در کشتی نهاد شیطان حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و با او در آویخت هر چند
نوح علیه السلم صبر کرد تا در آید نتوانست نوح بانگ بر وی زد که ادْخُلْ وَإِنْ كَانَ مَعَكَ الشَّيْطَانُ فی الحال در آمد
نوح علیه السلم از وی پرسید که ای لعین با اجازت که در آمدی ابلیس گفت با اجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو
واقف نیستم گفت دراز گوش را گفتی که ادْخُلْ وَإِنْ كَانَ مَعَكَ الشَّيْطَانُ من دست در دم خر زده بودم و
مانع دخول او بودم چون اجازت دادی با هم در آمدیم نوح علیه السلم خواست تا او را از کشتی بیرون کند ابلیس
گفت بیرون نروم و تو را چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال
وی حکمتهاست پس دست از وی بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت و گفت ای ابلیس این چه کار بود که تو کردی
و خود را مردود و خایب ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحت ضمیر خود
بر انداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت آسمان اجرام بنام خود برافراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی
اگر تدارک آن ممکنست بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشای بکلید توفیق و مفتاح تحقیق بگشایم حضرت نوح

فرمود که ای ابلیس بخدای تعالی بازگرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت قبول کنند یا نی نوح علیه السلم عرض نمود خطاب آمد که قبول میفرمایم بشرط آنکه تابوت آدم را که حاضر است سجده کند نوح علیه السلم پیغام الهی بگذارد ابلیس گفت آنچه آنکه زنده بود و بر تخت حیات و مسند ثبات نشسته سجده نکردم اکنون که مرده و جای در کشتی کرده چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلم از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی او بسته اند و از ساحت قرب دور انداخته نعوذ بالله من ذلك ابو مطیع نسفی در قصص آورده که چون خر بدشواری در کشتی درمی آمد حضرت نوح علیه السلم دست بر دم او نهاده بعنف در کشتی در آورد از این جهت دم او بالا پس شکست و فرجش ظاهر شد و همچنین ماند تا بانقراض عالم و میش بآسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او نبود بیالید عورت او مستور بماند و ازین طریق مطیعان را بشارت و عاصیان را نذارت تمام است والله الموفق روایت است که نوح علیه السلم اکثر اهل بیت و متابعان خود را در کشتی می آورد مثل کوحد نوح واعله نام کرد در میت را او مخالفت داشت و کنعان که پسر او بود و بروایتی یام و بروایتی بلیسطون و بروایتی رافع نام داشت این هر دو را نه در حال نوح و متابعان او منکر بودند و خود را از ایشان برکران کشیده مخرت میکردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلم بسبیل شفقت میفرمود که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی درای و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قلهای کوهها و پناهها بسیار است بانجا میروم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پیغمبر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی چون متوجه توی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند در بین گفتگو بودند که ناگاه موجی درآمد و او را از پیش نوح در ربود وحال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید انام علیه الصلوة والسلام الاولاد اکبادنا جگر گوشه پدر است آب فرو گرفت حضرت نوح علیه السلم را خاطر متالم شد آرزوی خلاص فرزند کرد و روی بقبله دعا آورده گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا نجات وعده فرموده و وعده تو حق است و درست فرمان آمد که انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لك به علم انی اعظك ان تکون من الجاهلین او از اهل تو نیست کافر است چه نسبت شآمت کفر تیغ جحود علاقه نسبت و عاطفه اهلیت را بالتمام منقطع گردانیده و از سر اعمال ناشایسته افعال ناپسندیده در وجود آمده او را بعمل غیر صالح مخاطب فرموده بنوح علیه السلم خطاب شد که بعد از این سؤال مکن با چیزی که سر و حکمت آن را نمیدانی با چیزی که ترا آن علم نیست چون کفر پسر تو بدیدی که پندی میدهم ترا و منع میکنم از آنکه باشی از نادانان بسؤال غیر جایز از این خطاب عتاب آمیز شعلهای درد آنکه در کانون سینه نوح علیه السلم بر بینه مشتعل گشت که تا بقیامت از حرارت آن شفاعت گناهکاران نتوانست

پرداختن

پرداخت **نظم** سرنجات ما و اشان حضرت دوست اگر هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست و در بعضی روایات آمده که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب داد و شکافهای آن را بقیر مطلا ساخت و در آنجا درآمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی ادرار بول بر او استیلا داد تا در همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد **ذکر عوج بن عنق** از ابن عباس مرویست که چون آب برآمد گویند عوج بن عنق که نبیره آدم علیه السلم است زیرا که عنق مادر دختر آدم بود و پدر عوج را سیحان نام بوده عوج شهرت بلاد یافته بود پیش نوح علیه السلم آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلم ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات یافت مگر عوج بن عنق و آن بجهت عظم جثه و قد بلند او بود و گویند که عظمت جثه و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی او نرسیده بود و گفته اند که در آنوقت عوج در سه هزار سن بود و در عرایس میگوید که طول قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گز بود از ذراع ملك و آن گز بیست گز از گزها عامه خلایق بیك قبضه نهاده است و ابر در کرگاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر شعله آفتاب تشنه بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر او عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه یکجریب زمین نشستگاه او بودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض دو گز و بسر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر آدم و آدمی زاده بود و اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم داد و سنت زنا او بود و بشامت آن فعال بغضب الهی مبتلا شد حق تعالی ماران بر رو گماشت بر مثال پیلان و کرکان بر هیئت شتران و کرکسان برابر الاغان تا عنق را بعقوبت تمام هلاك ساخته جسد پلیدش را بخوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص او از طوفان با آنکه او در زمان آدم علیه السلم متولد شده بود و در زمان چندین تا بزمان حضرت موسی علیه السلم رسید و عمر او بسه هزار و شصت سال رسید آن بود که او نوح را علیه السلم در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود تا وجه شراکت از آن عذاب نجات یافت و بعضی گفته اند که حکمت در گذاشتن عوج آن بود تا مردم که از عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گردانند از غرایب و فضاحت آن واقعه خبردار کنند و قصه قتل عوج بدست حضرت موسی علیه السلم در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **بیان تشنه طوفان و قصه صعوبت آن** نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید میباید که بدیشان نگری و هیچکس را شفاعت ننمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درای و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه حضرت نوح علیه السلم بفرمان حق

در کشتی در آمده و هر که با او ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و نهاده میگوید که ایشان هشت نفر بوده اند نوح
و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن نوح بود از جمله کافران بودند
و بغرق هلاک شد چنانچه گذشت و استثنار الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق
میگوید که مردان ده نفر بوده اند این چهار و شش دیگر از اتباع باده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل
گوید که از هفتاد و هشت کمتر و از هشتاد زیادت نگفته اند القصه چون اصحاب سفینه بکشتی در آمدند و سرپوش
بر بالای کشتی نهادند و درز رخنهای آن بقیر استوار کردند حکم ازل بنفاذ رسید در آسمان بگشود و ندای ففتحنا
ابواب السماء بماء منهمر در داد و مقدمه فضا چون کار فوارات و فجرنا الارض عیونا بدست اهتمام بگشاد گویند
اول از چشمه سار غوطه اکبر که موضعیست در شام آب جوشیدن گرفت و کوه بکوه ابر سیاه که از آن سموم قهر
عیاذا بالله میوزید در فضای هوای عالم از مشرق تا بمغرب کشیدن گرفت نور ماه و ضیاء آفتاب در وراء حجاب
متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان
که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و بعد از اجتماع ایشان آب از تنور موعود بطالع
و یک درجه دلو فی الفور در فوران آمد و چون حکما سر طالع از طالع عالم داشته خواص و مزایای آن اجتماع
در آن برج مقتضی آن شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم باریدن گرفت و هر قطره برابر مشکی از دریا
بار آسمان سرنگون گردید و مدت چهل شبانروز بر این منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها بر می انگیخت
تا همه عالم یکدریا شد و همانا که بعضی از کره هوا منقلب با بگردید و از هر کوهی که از آن بلندتر بود چهل گز آب
بر آمد کشتی نوح علیه السلم بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و اهل کشتی بعون عنایت الهی
امیدوار شده دل بدریا انداختند ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان گویند که کشتی نوح علیه السلم
اولا بطرف مکه معظمه در حرکت آمد و چون بحرم محترم کعبه معظمه زادها الله رسید هفت نوبت گرد او گردید و طواف کرد
و بعضی گویند یک هفته گرد آن حرم محترم میگشت و در روایتی هست که حق تعالی بر آن مقام که حالا موضع کعبه است کوهی
فرستاد تا آن زمین شریف را از عذاب آب صیانت نماید خفیه محققان ارباب رجا در این حکایت امیدوار
تمام است که حق تعالی همچنانکه در آن تلاطم امواج طوفان کعبه عبادت را که قبله ظاهر است از آب عذاب صیانت نمود
وقت طغیان نوایب نفس و غوایت شیطان خانه دل مؤمن را که کعبه حق است از انقلاب حوادث دوران و تاراج
متاع آسمان نگاه داشته از آتش خذلان محافظت نماید انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ذکر واقعات کردن
کشتی بلطف سبحانی از آنجمله یکی آنست که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر
کشتی و رخنها و شکافها مسدود ساختن سبب تاریکی گردید هوای کشتی بر ... مظلم شد که روز آن شب ... از ...

ممتاز

ممتاز نمیشد حضرت نوح علیه السلم بخداوند تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از گوهرهای بهشت فرستاد تا در دیوار
کشتی نصب نمودند یکی تابنده مانند آفتاب شد و دیگری قایم مقام ماه چون یکی نور میداد پس اهل کشتی
دانستندی که روز شده چون آن گوهر دیگر که رتبه نورانی نبود تابنده در آمدی دانستندی که شب در
رسیده و مجددات طاعات که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت مینمودند و ظلمت کشتی را بنور آن
دو گوهر تدارک مینمودند واقعه دیگر آنکه بسبب کثافات و بویهای بد هوای کشتی متعفن گردید نوح علیه
السلم و اهل کشتی متاذی شدند بحق تعالی شکایت نمودند وحی آمد که ای نوح دست بر دم فیل فرود آر نوح علیه السلم
بفرموده عمل نمود فی الحال دو خوک نر و ماده از فیل بیفتاده تمامی نکثت را تمام بخوردند و اهل کشتی از آن
اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلم حکم فرموده بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود
موش اطاعت نموده در کشتی بسیار شدند و در سوراخ نمودن کشتی تعرض میرسانیدند حضرت نوح علیه السلم
بادعا فرمود خطاب شد که میان دو ابروی شیر را بمال چنان کرد شیر عطسه زده و گربه از بینی او فرود آمد
موشان را کشتند واقعه دیگر در بعضی روایات آمده که سگ بمخالفت فرمان نموده با ماده خود جمع شد گربه
نوح علیه السلم را از آن واقعه سگ مخبر گردانید نوح سگ را ملامت کرد سگ انکار نموده گربه را بدروغ منسوب ساخت
چون روز چند بگذشت باز سگ با آن فعل مبادرت کرده گربه بعرض نوح علیه السلم رسانید سگ بدستور منکر شده گربه را
بکذب متهم کرد تا آنکه گربه از غایت انفعال بحضرت عزت جل و علا بنالید چون مرتبه دیگر سگان بمباشرت مشغول گشتند
حق تعالی ایشان را بیکدیگر ملصق ساخت و گربه نوح را علیه السلم خبر کرد تا سگ را بآنحال دید و گربه دعا کرد او در حق
سگ حق تعالی بنالید که خداوندا اگر ... خلایق پرده از روی کار من بر داشتی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی
او را اجابت فرموده و گربه را خاصیتی داد که هر بار که مباشرت کنند خود را فضیحت نمایند و چندان فریاد کنند که
در حوالی ایشان هر که باشد بر حال ایشان مطلع گردد و در ... واقعه از انواع تلذذات و پرده پوشان از ایشان دور است
تمامست فایده دعا از ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مؤمنان بسلامت و قسمت کردن نوح
علیه السلم زمین را بفرزندان مقبول پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز
بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن در رسید خطاب رب
الارباب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک و فرمان بآسمان شد که یا سماء اقلعی یکبار باران باز ایستاد و
زمین آبها را فرو کشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر کوههای روی زمین گردن بر کشیدند و سرها بر
افراشتند جودی خود را فرو داشت ... از امر ... سر فرود آورد بسبب فروتنی و تواضع او را سرافراز نموده رتبه ستایش
و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله تعالی سفینه را بر روی او قرار دادند و در روایت آمده که در وقت طوفان

کوهها گردن برکشیدند تا از عذاب مصون مانند جودی سر فرود آورد و بقضای الهی رضا داد کوهها همه غرق
گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از طوفان عذاب نگاه داشت کشتی را بر سر آنجا فرود آورد و تکیه گاه نوح علیه السلام
سرپوش از سر کشتی برداشت و بفرمان الهی از کشتی بیرون آمد و گویند مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند بعد
از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبر آرد آن شوم آن شوم خسیس بمرداری مشغول گشت از خبر باز آوردن
غافل شد نوح علیه السلام بر او لعنت کرده فرمود که همیشه ترسان و هراسان باشد و روزی او جیفه ناپاک
او و عشر اجابت دعا در او اثر کرد بعد از آن کبوتر را فرستاد فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده و برگ زیتون
در منقار بازگشت بنا بر انقیاد حضرت نوح علیه السلام در حق او دعا فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم و همیشه
در مقام امن و امان باشد القصه روز عاشورا نوح علیه السلام از کشتی نزول فرموده آن روز را بر خود مبارک
میمون داشته روزه داشت و چون چشم آنحضرت بواسطه تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی می نمود اکتحال
فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت یادگار ماند و بفرمود تا شهری در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا
مدینة الثمانین و بعضی گویند سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از
اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی آن قوم بدار بقا رحلت کردند مگر نوح و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسب تمامی
بنی آدم اکنون بدیشان منتهی میگردد و بعد از آن نوح علیه السلام زمین را در میان فرزندان قسمت فرمود بلاد شام
و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض است بسام که افضل اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب
و زنگ و حبشه و هند را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسب تمامی عرب و روم
و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسد و جمیع ترکان از خزر و غز و ختائیان و مغول و
یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هند و زنگبار و حبش و بلاد سودان منسوب بحام و سبب سیاهی
اولاد حام بدو روایت مذکور گشته اول در عرایس از قتاده نقل میکنند که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود که
در کشتی زن و مرد با یکدیگر صحبت ندارند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بر وی نفرین
فرمود که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بسبب آن دعا فرزندان او سیاه گشتند و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
از آن نفرین پشیمان گردید فرمود که من بعد پدران زبان نفرین از اولاد کوتاه دارند و دیگر آنکه چون
نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شد بسبب تعفن هوای کشتی حکیم علی الاطلاق فرمود
که تاک را در زمین غرس کن تا بسبب ثمره آن علت از تو زایل گردد نوح علیه السلام در نهاد درختان تامل نموده درخت
تاک را نیافت و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود نوح بطلب آن برخاست فرشته او را گفت یا نبی الله در حصار آن
شریک داری حق شرکت برابر نیست بگذار گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او فرشته گفت نیکوئی کن که تو نیکو کاری

نوح

نوح علیه السلام فرمود از شش قسم یکی از آن او فرشته گفت پنج یک باز گفت نیکوئی کن گفت چهار یک القصه فرشته
بنیکوئی وکالت میکرد و نوح علیه السلام در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح قرار گرفت چنانچه علما
فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است چون آن زایل شد باقی طیب است بعد از آنکه قسمت باین منوال قرار
گرفت ابلیس درخت تاک را بیرون آورد و بنشاندند در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه از آن
بفشرد و شیره آنرا بیاشامید حرارت در دماغ مبارکش رطوبت پیدا شد چنانکه خواب از منافذ دماغ در آمد ساعتی
بخواب استراحت یافت و بجهت وزیدن نسیم دامن پیراهن دور افتاده در این وقت حام حاضر بوده در ستر عورت
سعی ننموده سخریت کرد در خلال این احوال سام رسیده فی الحال پرده بر روی پدر پوشید در ملامت برادر
مهما امکن کوشید چون حضرت نوح علیه السلام بیدار گشت جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنچه ما بین برادران گذشته
بود بعرض رسانید نوح بنظر غضب در حام نگریست و بر وی نفرین کرد فی الفور بمثال انگشت سیاه و بریز گشت
اما عطا میگوید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده اولاد سام و یافث
باشند و دیگر آنکه موی سر ایشان بدوش نرسد چون حام اثر نفرین و طرد پدر در باره خود مشاهده کرد سفر
اختیار نمود و از میان اخوان بیرون رفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبتی افتاده او را پسری
دختری آمد مانند خود سیاه هر چند تدبیر انگیختند سود نداد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیامت
بماند وهب بن منبه گوید که چون آب طوفان کم شد اشجار بر کناره جویبار سبز و خرم گشته مردم بر روی
فرا گرفت ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد که در باره من احسانی فرموده اکنون بشکر گذاری آمده ام هر چه از من
پرسی صدق و راستی جواب دهم و خیانت نورزیده دروغ نگویم نوح علیه السلام از او اعراض نمود وحی آمد که
از وی سؤال نمای که بجز کلمه صدق و حق بر زبان او جاری نشانیم نوح پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم
ترا و اعوان ترا مدد کار است در اضلال و اغوای ایشان ابلیس گفت هیچ یک از اوصاف ایشان چنان ممد
و معین نیست مرا در گمراهی این قوم که حرص و بخل و بدخلقی و شتاب زدگی در امور گفت یا عدو الله
احسان من در باره تو چه بود گفت اینکه دعا فرمودی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی
مرا از مشغولی ایشان رهانیدی نوح علیه السلام از کرده نادم و پشیمان گشت و شمه از این در وجه تسمیه
نوح علیه السلام گذشت القصه نوح علیه السلام پیوسته محزون و مغموم و از دعای خود پشیمان میبود و تضرع
و زاری می نمود و گویند بعد از آن نوح علیه السلام مأمور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن
و مدت مدید بدین شغل مباشرت میفرمود تا امر الهی بشکستن و تخریب آنها صادر شد نوح علیه السلام
محزون خاطر بشکستن آنها برخاست حکیم علی الاطلاق از سوء خاطر وی رسید گفت الهی مدتی چندین

وشفقت کشیده ام واکنون نتیجهٔ آنها مشاهده میکنم بدین جهت بحرفیتم ملال در رسید کرای نوح اگر تو کوزهٔ چند از کل ظروفها ساخته باعدم حس وحرکت وخانه وفرزند ودوست وپیوند ودر تخریب آنها رضا بدهی داری رحمت ما را کجا هلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت ایشان بید قدرت خود کرده وازروح خاص خود حیات بخشیده وهر یک در باغ آمال وحدیقهٔ زندگانی چون سرو بوستان قامت نازبرکشیده ومدتی چندین سال انواع نعم وافضال جود وکرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک کرده انیده ام بعزت وجلال خودم که دیگر هیچ قومی را بطوفان عذاب گرفتار نسازم ودر میان ایشان قوس نکاه دارم وجزای اعمال هر یک در روز قیامت بایشان رسانم پس ازین خطاب مقرون بعتاب پشیمانی نوح علیه السلم از دعا زیاده وغم واندوه بر خاطر آن حضرت مستولی گشت ونالهٔ حزین وعبادت سالم میبود وگویند چون وفات آنحضرت نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید وولی عهد خود کردانید ودر وقت طوفان با صحّ روایات سیصد وپنجاه سال از زندگانی یافته پس باین نقل بر عمر سام چهارصد وچهل وهشت سال بوده که ولی عهد ووصی کردانید وامر بوصیت فرموده گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم واز دو چیز نهی مینمایم اوّل نهی از شرک میکنم بخدای سبحانه وتعالی وکبر بندکان او بدرستیکه در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مثل خشخاش دانه باشد از شرک وکبر وآن دو چیز که دلالت مینمایم کفتن لا اله الا الله است چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را شکافته بجانب قدس خداوندی میرسد وآرام گیرد ای فرزند اگر این کلمهٔ طیبه را در کفهٔ نهند وهفت طبقه زمین را در کفهٔ این کلمه راجح آید دیگر بکلمهٔ سبحان الله وبحمده که دعای خلایق وکلید رزق ایشانست ذکر وفات حضرت نوح عم کعب الاحبار گوید چون نوح عم را اجل موعود در رسید ملک الموت بقبض روح اوی آمد نوح بجبل سر بکوه رفته بود ملک الموت در آنجا ملاقات کرده واو را از رسیدن اجل خبر داد بدان امل واقف ساخت نوح علیه السلم از شنودن این حال چنان نعره زد که جمیع وحوش حاضر آمدند گفت ای ملک الموت مرا چندان امان ده که اوّلا وضو ساخته دو رکعت نماز کزارم کفت یا نبی الله دستوری هست کفت پس در این صحرا کرمی نماز کند ملک الموت گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل وملایک مقرب همراه هستند وبجهت نماز تو آمده اند نوح علیه السلم دل بمرگ نهاده جبرئیل علیه السلم از وی سؤال کرد که یا اَطْوَلَ الاَنْبِیاءِ عُمْراً کَیْفَ وَجَدْتَ الدُّنْیا قالَ نوح کَدارٍ لَهُ بابانِ دَخَلْتُ مِنْ اَحَدِهِما وَخَرَجْتُ مِنَ الاخَرِ پس سبب کسی چون یافتی گفت سرای دو در داد در یکی در آمدم واز دیگری بیرون رفتم آنگاه روح مبارکش قبض کردند وفرشتگان او را پیشتر بر او نماز کردند ذکر سام بن نوح علیه السلم در روایات آمده که از کبار انبیا وکبار انبیا مرسل است

وبواسطهٔ کمال عقل واصابت رای وکثرت دانش وفراست وصلاحیت نفس ونجابت ذات ولی عهد پدر کشت ومحرم اسرار نبوت وغوامض رسالت میتر شد وحضرت نوح علیه السلم سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرموده ومعموره ووسط اقالیم وابهترین مواضع ربع مسکون بوده باو مخصوص کردانید وارض عزّ وجلّ وعلا مسلّت نموده تا اکثر انبیا واولیا وحکما وسلاطین وطوایف صلحا وسعدا از نسل او باشند ومادر او عموره بوده بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که او پیغمبر است واولاد او بنوزده زبان سخن میگفتند وچون لغات بیکدیگر نمیدانستند لاجرم هر طایفه در ناحیه قرار گرفتند وهر فرقه بزبان مخصوص گشتند وچون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه وآله بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن وجمال طینت نام بنت شاویل را بنکاح در آورد ارفخشد بن سام از و متولد شد ومعنی او مصباح مضیء است وسام بعد از انقضای پانصد سال از عمر او بدار بقا رحلت فرمود وارفخشد زنی پاک طینت مرجانه نام بنکاح در آورد ونور پاک خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله از و منتقل برحم مرجانه شد واز و عابر که هود پیغمبر علیه السلم است بوجود آمد وآن نور با بعث عمر ومنتقل بهود نبی علیه السلم ودر بعضی تواریخ سیر انتقال نور آنحضرت را ارفخشد بشالخ وازشالخ بهود آورده اند وانچه اختیار درج درر وسیر کازرونی وغیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر واز عابر بشالخ انتقال نمود وجمعی برآنند که هود پسر عبد الله بن جارث بن عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح است واین قول در روضة الصفا مذکور است وهود لفظ عربی است وعابر عبرانیست وجمهور مورخان برآنند که بعد از نوح تا زمان ابرهیم علیه السلم که مدت هزار ودویست سال بود غیر از هود وصالح پیغمبری دیگر مبعوث نشد والله اعلم ذکر احوال هود نبی علیه السلم نقلست که چون هود نبی علیه السلم بوجود آمد انوار مکانی نداد در رسید که این نور محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است از پیشانی او تابان که کسر اصنام وقتل کفار کند واطفاء نیران کفر وضلالت بوجود او باشد وحق تعالی وتقدس هود را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی وَاِلٰی عادٍ اَخاهُمْ هُوداً ودرین باب چند فصل مذکور میشود اول در ذکر قوم عاد روایت آمده که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه وطویل القامت عریض البدن شدید کثیر القوت چنانچه درازی قامت ایشان صد وبیست ذرع وکوتاه قد ایشان هشتاد ذرع اندوی قوت وقدرت بر سایر ناس غالب وبروایتی چهارصد وسیصد ودویست ذرع نیز آمده وقوت این قوم بمرتبه بوده که چون پای بسنک زدندی تا بزانو فرو رفتی وستونها بقد خود از سنک ساخته بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند وچون بر کسی قهر کردندی از آن بیند اختندی وقبایل عادان فرزندان عاد بن عوص بن سام بن نوح علیه السلم اند که بنام پدر مشغول گشته اند وجمع

بعبادت اصنام اقدام مینمودند چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلم بایشان فرستاد و مدت
پنجاه سال آن فرقه را از بادیه ضلالت بطریق هدایت دعوت فرمود و آنقوم بر قوت و شوکت خود اعتماد کرده بمواعظ
و نصایح هود علیه السلم ملتفت نگشته شریعت او را قبول نکردند مگر قلیلی از فرقه ایشان نیز بسبب خوف کفار ایمان خود
مخفی میداشتند و از اشراف قوم غیر از مرثد بن سعد بن عفیر دیگری بهود علیه السلم ایمان نیاورد و چون هود علیه السلم در
اطاعت و فرمان الهی مبالغت تمام مینمود آنقوم مردود قصد قتل و ایذاء او کردند متابعان مخبر گشته معروض
داشتند هود علیه السلم دست بدعا بر داشته سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر از ان از واهب العطایا مسئلت نمود
بزودی علامت اجابت رسید نیسان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت
بساتین و ریاض آنقوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در کانون سینه آن بادیه پیمایان مشتعل گشته تا مدت
هفت سال بقحط و تنگی گرفتار بودند و هرچند هود علیه السلم از کمال شفقت نصیحت میفرمود که ایمان آورید تا از این
بلیه نجات یابید میگفتند ما بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد دوم در ذکر فرستادن عاد قومی را بطلب باران
بمکه معظمه و رسیدن عذاب الهی بعاد از آنکه از شدت قحط از طلب نان بجان و در آرزوی گوشت کارد ایشان باستخوان
رسید طایفه را بطلب باران بمکه فرستادند و در آن اوان هر طایفه از مومن و موحد و کافر و ملحد چون بلیه
و امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و امروز بجای کعبه تلی سرخ بود آنجا رفته دعا کردندی بشرف اجابت
رسیدی و در آنوقت ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملاق بن لاوذ بن عوص بن آدم بن سام و رئیس ایشان
معویة بن بکر و مادر او کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عاد با پنج نفر قیل بن عنز و نقیم بن هزال بن هزیل
و عتیل بن ضد بن عاد الاکبر و مرثد بن عفیر که مسلمان بود و ایمان خود پنهان میداشت و جهلمة بن الخیبری
که خال معویة بن بکر بود همراه یکی از اینها هفتاد نفر دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند آن جماعت در مکه بخانه
معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک
مغنیه بخدمت بازداشت و چون عادیان از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعمت رسیدند زحمت قوم عاد را
فراموش کرده بیگاه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند معاویه از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان
در قحط محزون گردید این قطعه انشا کرد نظم الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان
عادا قد امسوا ما یبینون الکلاما مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار آمده و در طلب باران سعی
و اهتمام مرعی دارند و بکنیزکان مغنیه داد تا در اثنای سرود بران کرده خوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع
گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نموده طلب اسباب استسقا کردند از ذبایح و امثال آن و چون
عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن عفیر که ایمان خود پنهان میداشت گفت ای قوم تا به پیغمبر خود ایمان نیارید بمقصود

نخواهید

نخواهید رسید و بعد چند بیتی بر این مضمون خواند و از آن ابیات یکی اینست نظم عصت عاد رسولهم فامسوا
عطاشا ما تبلهم السماء چون از کلام معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانانست و بدعا مبادرت نموده یکی
و قربانی تقرب جستند و قیل پیش آمد از برای باران خود دعا کرد و گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه و لا لاسیر
اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود
از میان ایشان برکران رفته دعا میکرد اللهم اعطنی سؤلی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به
فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه آوازی شنیدند که یا قیل اختر لنفسک و لقومک
من هذا السحاب قیل گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت
رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا والدا تترک و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری مهلکی که هیچکس از قوم عاد
باقی نخواهد گذاشت نه از پدران و نه از پسران بر خواهد آمد آنگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا
آن قطعه ابر سیاه را که متضمن عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود فرستاد
چون قیل و اتباع او دیدند که آن ابر سیاه بجانب عادیان روان شد شاد گشته هر یکی دیگری را بشارت داد
که این ابریست که بر بوستان ما میبارد و چون نزدیک با سر رسید و بیان خواهد گشت فلما رأوه عارضا
مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا و منهیان عالم غیب در جواب ایشان ابلاغ میفرمودند بل هو
ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر آبدار است بلکه باد آتشبار است
و طالب عذاب میبودید اینست بهر انجام مطلب شما وهب منبه گوید آن باد عقیم بود که در زمین
چهارم هفتاد هزار زمام مقید بود بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل بودند چون فرمان الهی در رسید
که از آن باد مقداری بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار حضرت عزت فرمود مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان
بنالیدند که خداوندا ارحم الراحمین اگر آنمقدار فرستیم کوهها و درختان زمین را از جای بر کند فرمود که مقدار
حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند سیم
در بیان حال هود علیه السلم بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او و علامت که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار
شدند منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلم با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امن و امان
از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارت و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند
چون از سن مبارک هود علیه السلم چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی گشت داعی
حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و در بعضی روایات از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
مرویست که در جبال حضرموت غاری هست و در آن غار گنبد عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته

وجسد مبارک هود علیه السلام بر آن تخت نهاده لوحی از طلا بر آن تخت مرتب نموده بر آن سطری چند کتابت
کرده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملکة من عاد قد دعوتهم
الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم ذکر انتقال نور محمدی
از هود نبی با ولادت زمان حضرت ابرهیم علیه السلام ارباب تواریخ و سیر در این باب اختلاف بسیار
دارند واشهر واصح اقوال آنست که هود نبی علیه السلام که بعبرانی عابر است نطفه بخواست حیثا صانام
واز او شالخ در وجود آمد ومعنی آن ببعضی روایات رسول است وببعضی وکیل ونور محمدی صلی الله علیه
وآله از هود علیه السلام باو منتقل گشت واین قول مختار صاحب معارج النبوه است وبعد از آن از وی بفالع
انتقال نمود ونام او بعربی قاسم است زیرا که قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده ومادر او غزوه
بنت سفوقی بن عویلم بن سام بن نوح است علیه السلام وبعد از آن آن نور مقدس از فالع با شروع انتقال نمود
وبعضی اسرع وبعضی ساروع نیز گفته اند وتوفیق میان اقوال آنست که نام عربی او ساروع وعبرانی اشروع بوده
باشد واو را ساروع از این جهت گفته اند که ساروع در خیرات وسابق در مبرات میبود وهمیشه اوقات او
مصروف بطاعت وعنان عزیمتش معطوف باطاعت میبود ومادر او عزوره بنت کوسل بن عویلم بن سام بن
نوح است علیه السلام وبعد از آن نور محمدی صلی الله علیه وآله از اشروع بارغو انتقال کرد وگویند معنی آن
قسام است واز وی ساروغ ودر بعضی روایات مقید بخاء معجمه ساخته وآن عبارت از درویز است اما ساروع
بحاء غیر معجمه است واین مختار صاحب معارج النبوه است ومادر او ملکه بنت راجیل بن عویلم بن سام
است وبعد از آن نطفه بناخور است سکی نام بنت سلی بن خولیا واز وی تارخ بوجود آمد ونور محمدی صلی
الله علیه وآله بتارخ منتقل گشت وازو نطفه بخواست نام او اونا بنت نمر وحضرت ابراهیم علیه السلام ازو
متولد شد ونور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله بدرجه کمال ظهور رسید حضرت ابرهیم علی نبینا وعلیه السلام پیغمبر اولوا
العزم واز اکابر انبیاء عظام است ومعنی ابرهیم اب راحم است بعضی بهیر بان در تحقیق نام پدر ابراهیم علیه
السلام ارباب تواریخ واصحاب تفاسیر را اختلاف بسیار است بعضی از مفسران ومورخان عامه بنا بر ظاهر
عبارت کریمه واذ قال ابرهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة نام پدر آنحضرت را آزر میدانند وبعضی از
ایشان تارخ نجاح که جمع مفسران اهل سنت است میگویند خلافی نیست میان اهل نسب که ابرهیم علیه
السلام را تارخ نام بوده ومحمد بن اسحق وکلبی وضحاک گفته اند که نام پدر ابرهیم تارخ است واو دو نام داشت
چون یعقوب واسرائیل که هر دو نام یعقوب بود مقاتل بن حیان گوید که لقب پدر ابرهیم آزر بود سلیمان
التیمی گوید این اسم ذم وعیب باشد ومعنی این در کلام ایشان کج بود وگفته اند که معنی او پیر خرف باشد

وبعضی

وبعضی نیز گفته اند طبری گوید نام او بتازی آزر وبعبرانی وپهلوی وبفارسی تارخ بود بن ناخور بن ساروع بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح ع وآزر نگهبانها نمرود وآن خواسته کرده
آنجا بوده نگهبان بوده وجمله قراء آزر بفتح خوانده اند بدل از ابیه بکسر یعقوب وابو زید المدنی ودر شاذ
حسن بصری که ایشان آزر بضم خوانده اند بتقدیر یا آزر وعرب حرف ندا را بسیار جا میفکنند چون در
کلام بر وجود دلیلی باشد نحو قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا زجاج گوید این اقوال اخبار قراءت رفع
باید کرد وسعید بن المسیب ومجاهد وعبادة گفته اند آزر نام صنم باشد ودر کلام تقدیم وتأخیری هست
تقدیر آنست واذ قال ابرهیم لابیه اتتخذ آزر اصناما آلهة بر این قول جز نصب نشاید ومفسران شیعه
امامیه اثنی عشریه دو روایت کرده اند یکی آنکه آزر جد مادری آنحضرت بوده ودر روایت دیگر آنکه آزر
نام عم او بوده واین هر دو در لغت شایع وجایز است چه عرب جد مادری وعم را پدر خوانند واین
قول صحیح است بجهت آنکه بحقیقت وثبوت پیوسته که پدران پیغمبر ما تا باآدم علیه السلام همه مؤمن ومسلمان بوده
اند بدلیل عقل ونقل اما دلیل عقل آنکه معلوم است که این معنی منفر باشد در حق ایشان از اجابت دعوت ایشان
وقبول قول وامتثال امر هرگاه که ایشان دعوت کنند کافران با سلام وکفر پدر ایشان عیب وسرزنش
نمایند کافران نگویند که این عیب در شما ونسب شما وپدران شما حاصل است دیگر آنکه حق تعالی مشرکان را
نجس میخواند که انما المشرکون نجس وانکه او را پاک کردن پلیدان فرزند باشد نشاید که او ناپاک
زاده باشد واما دلایل نقلیه اول از قرآن مجید قوله تعالی وتقلبک فی الساجدین بر سبیل منت وتعداد نعمت
حق تعالی بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله میفرماید که من ترا در پشت ساجدان میگردانیدم اگر ساجدان اصنام
باشند این منت ونعمت نباشد بلکه منقصت ومذمت باشد دیگر آنکه در اطلاق ساجد جز بجد خدای
تعالی مفهوم نشود چنانچه حق تعالی میفرماید الراکعون الساجدون وهم جهنم واسجدی وارکعی
مع الراکعین دلیل دیگر بر این اجماع طایفه شیعه است واجماع ایشان حجت است ووجه حجیت اجماع دخول
معصوم است در ایشان چنانچه بیانش در کتب اصولیه مشروح ومذکور است واما اخبار متواتر از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله منقول است که آنحضرت فرمود نقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات
لم یدنسنی بدنس الجاهلیة یعنی خدای تعالی مرا میگردانید از اصلاب پاکان در ارحام پاکان ومرا مدنس نکرد
بدنس جاهلیه اگر در میان ایشان کافر بودی او را بطاهر وصف نشایستی کردن چه کافران نجس باشند
ذکر زمان مولد آنحضرت اتفاق مورخانست که ولادت ابرهیم علیه السلام در زمان نمرود بن کنعان بن
سنجاریب بن کوثل بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود طبری گوید نمرود بن کنعان بن کوش بن

حام بن نوح است و پادشاهی زمین بابل که امروز بغداد داخل عراق است بمیراث پدر او باو رسیده بود و این
هر سه پدر و اجداد او بت پرست و ستمکاره بودند و نمرود از ایشان ستمکاره تر و بت پرست تر بود و باعتقاد
طبری پادشاهی نمرود منحصر در ملک بابل بوده و بعضی مورخان را عقیده آنست که نمرود از جمله آن چهار کس است
که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و آن چهار نفر دو مؤمن بوده اند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام
و دو کافر دیگر یکی نمرود و دیگر بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و اوایل حشمت و اعلام دولتش
روز بروز استعلا میپذیرفت و گلهای امانی و ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی بطراوت و نضارت میشکفت و
طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف سپاه مسلوک میداشت تا مآل کار بآن انجامید که شیطان
لعین بر تکبر و تجبرش برانگیخت و خیالات فاسده و محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک فرو ریخت تا از رتبه
سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت نظر نمود و دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نا مبارکش چنان
راسخ گشت که جمیع خلایق را بعبادت خود دلالت نمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساخته در اقطار و اکناف عالم معابد و
صوامع فرستادند تا در تمامی روی زمین یک خدا پرست نماند و دین حق مندرس شد جمیع خلایق بعبادت نمرود مشغول
گشتند روزی در خلال این حال جمعی ساخته و اعیان ملک و اعیان دولت مجتمع گشته کاهنان و منجمان را بجهت
مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خواند و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود که هولناک
و بغایت از آن ترسیده سببی گویند که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بر تیره نور آن استعلا یافت که بر
آفتاب و ماه غالب گشت و از این خواب متأثر گشته بود سبب انجمن این بود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد
و تاج خود بر تخت او نهاد گرفت تا تخت و بخت او بهم زد و دیگر آنکه بجهت مهمی از مهمات ملکی ترتیب انجمن نموده بود و بر هر
تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس و محفل بوده اند از کمال اشفاق باتفاق گفتند از اوضاع اجرام علوی
چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا گردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود در زمانی که
امسال انعقاد نطفه و بوجود آید و دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرموده از عبادت اصنام و
آلام منع نماید و اساس سلطنت تو بعهد او منقلع شده بنیاد حکومت و ریاست از خاندان تو بواسطه او در
مختل گردد و خلیلیین علمی که سرکرده کاهنان بود در این باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از
اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود گفت تدارک این امر آنست که در مملکت جمعی را موکل دارد تا هر زنان را از مصاحبت
بازدارند یا در [illegible] و اگر اولاد دختر از ا بازگذاشته پسر را بقتل آرند این رای را صواب دانسته امتحان نموده
و بر هر ده نفر از مردان شخصی موکل ساخت تا اختلاط از و با ایشان مانع آیند و تارخ که پدر ابرهیم علیه السلام و از خواص
نمرود بجهت اعتقاد کلی بر وی موکل تعیین نکرده جماعه از زنان قابله را بر زنان حامله گماشت تا بی مانع در وضع و حمل زنان

مردم در آمده هر پسر که از عدم بوجود آمدی بازی بعد مش مسفر شاد میکند و در بعضی روایات آمده که در آن سال
آن ملعون هفتاد هزار طفل را بقتل رسانید و چون قریب بآن شد که آن نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار
گیرد کاهنان موزون و منجمان اختر شناس ببارگاه نمرود در آمده شرف عرض داشتند که بعد از تفحص
جد و جهد بتحقیق پیوست که زمان انعقاد آن فرزند ارجمند فلان شب خواهد بود نمرود فرمود که روز
سابق بر آن شب جمیع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون روند و امینان بر دروازها نصب کرد
تا هیچ مرد را بشهر نگذارند و هیچ زن از شهر بیرون نرود و دروازه را به تارخ پدر ابرهیم علیه السلام سپرده بودند
و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و در آن شب زنان از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر و طوف
میکردند چون وقت شام در آمد و شامیانه عباسی تا مردوس عروس مهرای عالم در کشیدند مادر ابرهیم علیه السلام
بر دروازه افتاد که تارخ بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر تارخ بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق
در کانون دل او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفته با حلیله جلیله خلوت ساخت و زن وی
باطن را از آن دفینه پرساخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی واش در اجرای قضا لیقضی الله امراً کان
مفعولا و استیفای [illegible] و کان وعد الله مسئولا قطره نطفه را از سحاب صلب تارخ بصدف رحم مادر که مستقر آن
گوهر زهراست قرار دادند **بیان بسم در مکان ولادت آنحضرت و کیفیت پرورش در غار** ابن عباس رضی الله
عنه گوید که روز دیگر منجمان فریاد بر آوردند که ای ملک متعلق شد و صورت بست آن فرزند که از عدم هراس
و اندیشه میبودی و در دفع او اهتمام داشتی نمرود را خاطر برآشفت و عاملان انبا و تفحص ارحام نسا احکام
پذیرفته باب اهتمام مجدداً گشوده شده در مدت حمل مادر ابرهیم خانه در زمین شیب داده بانجاح
پرداخته وضع حمل نمود و تارخ را از مخلص خویش اعلام کرد تارخ از حال فرزند استفسار نمود بر وی
انکار از یادتی و اهم گفت که بقای فرزند و فرزند مجبور و ضعیف بود در ساعت درگذشت و روایتی آنکه
او را اعلام کرد که فرزند را پنهان کرده گویند که مادر ابرهیم علیه السلام روزی یکنوبت بسر وی آمده تفقد
احوال او کردی و اگر در برسیدی که حضرت ابرهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهاده میمکیدی و از یک
انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از یکی تمر و دیگری سمن بود که بظهور می آمد
آنچنان بود که چون مادر آنحضرت را در غار یا غار بکاه و اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی و تقدس جبرئیل
علیه السلام را بفرستاد تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر ساخت تا دانند که تربیت آن
حضرت اقدس است نه بپرورد و نه تربیت مادر و پدر و از عبد الله عباس مرویست که آنچه طفلان در هفته نشو
و نما یافتندی آنحضرت در روزی موازی آن یافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در [illegible] یافت

آمده که چون زبان مبارکش بسخن گویا و دل منورش بحدقایق نظر و حقایق استدلال دانا گشت اول با مادر
مناظره نمود که ای مادر پروردگار من کیست گفت مادر تو من گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
تارخ فرمود پروردگار پدر من کیست گفت پروردگار او کیست گفت خاموش ای فرزند که ملک رب العظیم
است و هیچ احدی برو متفوق نیست و گویند بعد از آن حضرت ابرهیم علیه السلم از مادر پرسید که روی من
بهتر است یا از تو گفت روی تو ابرهیم گفت حسن تو افزونتر است یا از پدر گفت از من فرمود که جمال
پدر من با کمال تر است یا از ملک گفت از پدر حضرت براهیم علیه السلم فرمود ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است
چرا او را نخود بهتر آفرید و اگر پدر من پروردگار رشت چرا ترا نیکوتر آفرید هم چنین مرا نخود بهتر
آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از پیش او نزدیک تارخ آمد تارخ از سبب تغییر بشره
و پریشانی احوال استفسار نمود گفت شعر راز نهفت مرا در دل که شعله آتش آرا زمر: زآن آتش پنهانی مبسوزم
و مبسازم: بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای تارخ آن کودک موعود که شدید یل و تغییر دادن نمرود هم
نمود بیقین دان که پسر تست که از تو بوجود آمده تارخ متحیر گشت که کدام پسر ما در ابرهیم علیه السلم شرح ولادت و اختفا
و پرورش فرزند در آن غار پنهان و اوضاع او در آنجا و آن و انفجار ینابیع جنت از بنان یک یک بیان
کرد و مناظره و اثبات حجتها او در میان آورده تقریر نمود تارخ متفکر و حیران بعزم دیدن فرزند
روان شد چون نظر پدر بر طلعت خجسته منظر آن فرزند سر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب بحجتی در دل
تارخ پدید آورده با فرزند بسخن در آمد اول سخنی که ابرهیم علیه السلم با او گفت این بود که ای پدر پروردگار من
کیست تارخ از این گفتگو در تعجب ماند و دانست که فرزند ارجمند چراغ افروز دودمان نبوت و برهم زن
هنگامه نمرود خواهد بود و این علم و دانش از دبستان تعلیم وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا دریاد نوازش فرموده
اند نظم هرکه دم از علم لدنی زند: غوطه بدریای معانی زند: در این راند در اختفای او در پس زانو
تحیر نشست فاین چهار رو ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل الله علیه السلم از غار و نظر بستاره و ماه و آفتاب افکندن و کلمه
غلط انداز هذا ربی تحقیق نمودن روایتی آنست که یکنوبت مادر بدیدن فرزند آمد از و سؤال کرد که ای مادر مشفق غیر
از این بقعه که میبینم جای دیگر هست یا نه گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش
از جهت دفع دشمنان از برای تو اختیار نموده ام و از مخافت اعادی درین مقام پنهان داشته والا زمین
وسیع و آسمان رفیع و عالمی بیکران از کران تا کران کشیده آنحضرت التماس کرد تا از غارش بیرون برد مادر
ملتمس او را مبذول داشت اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفته سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب نیلگون
چون عشق در سینه عاشقان محزون جای گرفت و شد بن شبه مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد فراوان

لشکر زنگبار بر عساکر روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بمخصص هبوط فرستاده تا راج
که شاطحان فلک بر جاده‌های وَالسَّمَاۤءِ ذَاتِ الْحُبُكِ آمد و شد آغاز کردند مادر ابرهیم علیه السلم او را از آن غار
تنگ بفضای عالم او رنگ بیرون آورد حضرت براهیم علیه السلم نظر برین قبه لاجوردی و منظر آسمان افتاده
زهره را با شهر روایات بنظر در آورد چون عروسی بر تخت نیلگون فلک نشسته با جمال زیبا و حله دیبا چون
خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه فام تکیه زده آنحضرت بر سبیل استفهام انکاری گفت هٰذَا رَبِّیْ
یعنی زهره را که زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کردن زند صاحب کمالی که اهل عالم در پناه ملت او باشند
کما اتَّبِعُوْا مِلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ حَنِیْفًا زهره کرد کی تواند که رد اضلال او کردد بلکه بنظر بصیرت ذاتی از حقیقت کار آگاه
بود لیکن چون حیرانان عالم افلاک بل محبوسان مطمورهٔ خاک را از آن سر اطلاع شود و هر یک خود را در
نظر آن نور سپهر عالم شهود بجلوه گری در آورده آغاز دلبری داشتند با هر کدام بزبان حال مخاطبه بنیاد کرد
چون شب در آمد و بساط فیروزه نه نشان را بکواکب زرین آراسته هنگامه عیش و انبساط کوکب ساخت
شوخ چشمان سناره را در آن بزم بچشمک زدن و عشوه گری و زهره را بجلوه گری در آورد حضرت ابرهیم
دانست که مجموعه مکاره وَالَّیْلِ اِذَا غَسَقَ دام فریب گسترده و در مکر و مکر و در بایدنگ مرغ تمنای او بدست با دام
نیت حنیف گفت ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت فَهُوَ یَهْدِیْنِ بامثال این تنبیهات
بدام امتحان آوری من آن یار ساطینم که در روز ازل دیده بجمال باکمال شاهد مطلوب حقیقی باز کرده و دل
بتمنای وصال با کمال او داده دیدهٔ ظاهر از شاهد غیر بر دوخته ام و در عشق جمال دوست آتش غیرت در
سینه افروخته و دل از بتان عالم مجازی را سه طلاقی بر گوشه چادر تو شستم ع خدا یکی و محبت یکی و یار یکی
بامحا اندیشی که مرا در کشش افلاک بر با چین کواکب شیفته و فریفته گردانی نی من آن مهندسم که از دود و غ
نمرود بهشت ارم مسازم و از هر دخانی گلستانی میپردازم و از هر اخگری کلدسته‌ئی مینمایم چون گل
برین بوستان و ریحان تو میخندد من آن صاحب نبردم که لشکر آتش که سپاه مرد خوار است گرو قود هَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز ببوی من اندازند من از نهایت دلاوری بر مرکب مجنیق
نشسته بر قلب سپاه او زنم و یکسر اعجاز سر همه را کوفته دود و ایلای جنود متواری سازم جائی که اثر لشکر
سرکش آتش دود بر آورم از بیش زنگی شب که در دو مرخو بیدهٔ فلک متمیز میکردم و چون مردان مرد عکس
و غرور این زن بعطر نوا بطلاق طلاق لَاۤ اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ باطل کردانم بعد از فرو رفتن زهره ماه بر آمد
و خیمه نور الله در چمن سبز فلک زد و لمتاب ماهتاب بر لعل از جهال استوار کرد فَلَمَّا رَاَ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ
هٰذَا رَبِّیْ ابرهیم علیه السلم نظر فرمود بساط مرصع بر لآلی و جواهر بر مشکل بساط کرد و قبه برین خرگاه

نماده ماه چون مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع برانداختی و مانند شهسواران سبز خنگ
فلک را در میدان جولان تاختی تنک چشمان تنک الترک و سلاح داران ترکش با با منطقهٔ جوزا کمر خدمت بسته
کاه در مقام هلالی مانند ابام صبا چون لب مبا خوش نظر کشته و کاه در هنگام بدری چون عهد جوانی بر
و قدح آب زندگانی در بخش بوده خلیل فرموده ماهی که در هر ماه یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب انجای نجات
و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خلقی را نشاید این ماه کیست میکی کرد میدان آسمان شبها دویدی با طاری
د دعوی اعلا فلکی با مداد اعوان ملکی دعوی ها میکند نی غرامت برود در دروازه فلک نشسته واکرد
قاضی آخر الزمان دره های وَانْشَقَّ الْقَمَرُ خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان متلون در
فصل ربیع میکشائی مکر نمیدانی که من بدر آنکسم که در ربیع ایمان از زخم بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ از الوان کونا
کون صِبْغَةَ اللهِ اطلس هفتاد و سه رنگ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي إِلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً بر آورده اکر آفتاب را دل
بر احوال تو سوختی و از روی مهر نظر در کار تو نکردی از سیاه رویی سربلند نشدی طپانچه غلبه بر روی تو
زدی و پناه بیاد کاه لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بردی لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ماه چون صدف بر کلف
در قعر بحر مغرب فرو رفت نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد اول طلیعهٔ صبح مستطیر از مطالع شوق مستنیر بیرون
خرامید شب یافت خلد شب نشد روز صبح بیافت رخسار منیر آفتاب از تتق نیرنکار تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ بتافت جمشید
خورشید در می زاد کان صبح ابقر بود تا حصانهٔ نجوم را از صحن این مرعای سبز کرچراگاه مرکب اوست بر
چید زاغ شب بر نشیمن عدم را نکشت هماهای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز
نهاد و نجوم عظام و صغار را بمنقار شعاع از صحن نیلکون آسمان بر چید قندیل پر آتش جوهری آفتاب بر طاق
محراب فیروز فلک شش روزه مانند کل در شقهٔ مینا تابان کشت حضرت ابرهیم علیه السلام چون دید که طلیعهٔ
خورشید از مطلع افق جمال با کمال بنموده کوی ستاره در میدان استداره از کرامات ثوابت و سیاره بر بوده
فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ این نیر اکبر است که چون طلیعهٔ لشکر در معرکهٔ فلک خرامیدن
ملک و علم نور از مطلع ظهور بر افراخته طوق و بیرق عسکر ظلمت بیکبار شکسته بر نیروی بازوی
فلق از صحن این مرغزار بر چید نسق بر انداز چون آفتاب بنیروی زوال از درجات منازل و بروج اشتغال
پیش کرفت ابراهیم علیه السلام بدلیل استخفاف در و نظر فرمود که ای خورشید اکر چه ضیائی داری اما بقائی
نداری صفائی داری اما وفائی نداری اکر مو کلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیغ شعاع از آن در نکذرانی
من کمینه ای جهانم چون دو تابان بنیرنکی مر فروید آمدن مرة الحال سنک بطلان إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ
در جمع مشرکان پریشان حال انداخت حذاو مرابطون را از برای محکا سلطان توحید اراست که إِنِّي وَجَّهْتُ

وجهی

وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی روی دل و جان و توجه روح و
روان بجناب آن خدائی آوردم که او را بهیچ وجه مانند نیست بی نیاز نیست که او را هیچکس نهاد نیست المیت که
جز او معبود نیست الله ایست که جز او مقصود نیست رحمانیست که او را غلط نیست رحیمیست که او را رقت
نیست فردیست که او را صد دینیست صمدیست که او را مدد نیست جباریست که او را هراس نیست مقتدریست که
او را نظیر نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که وجودش را مطلع
نیست کریمیست که وجودش را منع نیست قادریست که او را ظهیر نیست سلطانیست که او را وزیر نیست ملکیست
که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست
یکتائیست که او را همتا نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از بیدای
نهانت باطنیست که از پنهانی عیانست **نظم** ای ز پیدائی خود بس ناپدید ؛ جمله عالم تو کس تا بدید ؛ عقل در
کرد ذاتت راه نیست ؛ و ز صفاتت هیچکس آگاه نیست ؛ چون درون جان برون جان توئی ؛ هر چه کویم آن نه
هم آن توئی ؛ ای دریغا هیچکس را نیست تاب ؛ دیدها کور و جهان پر آفتاب ؛ جمله عالم بتو بینم عیان ؛ و ز تو در عالم
نمی بینم نشان ؛ هست با هر ذره درگاهی دگر ؛ پس ز هر ذره بتو راهی دگر ؛ عجز از آن همراه شد با معرفت ؛
کو ندر وصف آید نه در صفت ؛ راهنمایان طریق سلوک گفته اند که اگر سالک این راه و طالب فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ بقدم صدق و اخلاص در بادیهٔ طلب در آید و خلیل وار زبان اقرار بگفتار إِنِّي ذَاهِبٌ
إِلَى رَبِّي بگشاید و اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جد بدارد جهد در نماید و بعد از
تجدید طهارت بتجرید احرام نماز و قامت نیاز بسته روی بقبله تقرب آورده تا در قرآت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ نور اتش
با عمل موافق و در شب حیرت راه اشتباه بسبب باشد و ظلمات بشریت را که در سرشت حواس مودع است از
زاویهٔ وجود بر تو فروغ شهود بیرون اندازد و کشف اول لوامع زهرهٔ عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع
کند فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا رو نده بجو از و دلیل کیرد وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ چندروی سفر کند که
ظلمت منع را در نور صانع ناچیز بیند و در غلبات مشاهدهٔ آن نور این نداء و دهد که هَذَا رَبِّي چون وارد
جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم کردد دست زد که لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بر سینهٔ عقل هندو بچه پناه کرد
چون سیرش در منزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هَذَا رَبِّي بدر تمام خود کردید سر از بیج
سپهر با سکینه مصلی نماز نیاز بر آورد و بنور دوحهٔ مرتفع مشی کشیده آفاق نهاد بشریت را از حد و دور
فرو کیرد بنور اسلام و لایت صدر منشرح شود أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ طالب ابرهیم وار
با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم کردد و از مشاهدهٔ نور مطلوب حقیقی این راز باز دهد که فَلَمَّا رَأَى

الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي چون کمر نور از میان ترکیبات بند و ولادی در مجالی انوار تجلی طالب صادق دست درد
بدعوی و عشق بحق تعالی بنا گیرد لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ چون صبح یقین دمیدن گیرد
کشف تلالؤ طوالع آفتاب ایمان سر از کنگره احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردیدن گوید و آنچه در دل
دوست بود گوید وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ چون نور آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب معرفت فرو رود نور باطن
مرید مزید پذیرد از نظاهر نور رخت برگرفته در بیدای حیرت بماند خطاب نزادی إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ بر
حادثات کشیده روی بعالم قدم آورد آری تا این انوار از پس حجاب روحانی ... بقدر صفای دل
جمال می نمود اگر آیینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر آن مشاهده می افتاد و اگر از زنگار طبع
بتمامی خلاص یافته بصورت قمر روی می نمود چون بکمال صافی گشت و جلای زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته
آن نور در صورت خورشید بظهور گو شد اکنون که محبوب بیحجابی در آیینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و
قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آیینه دل نیز غیر بیند تا آیینه صفات که نقاب ذات بود در
پرتو نور ذات مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید و بتحقیق إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ کمال پذیرد عارف قدم جرأت
پیش کرد چنانچه عرفا گفته اند نظم من در آن دیدار حیرانم که حیرت سر حسنش ندانم که چیست و دیدن
معرفت افزون شود عاقل اینجا آید و مجنون شود خاص و عام و وحدت و کثرت یکیست هرچه بود از
غیر آنحضرت یکیست از نظر یک سو شد افعال و صفات ذات ظاهر گشت هم از عین ذات رأی و مرئی هر دو ذات
ویست وین صفات و فعل هم آن ویست آنکه خود بیند جمال خویشتن فیض کبری را ز نعمای خویشتن در
میان آیینه بیگانه شود هرچه غیر است از میان بیرون رود وجوه تأویلات این آیه کریمه بدانکه علما تفسیر را در
این مقام چند نوع سخن است اول در کلمه هَذَا رَبِّي که صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابرهیم
علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویلی و در آن تأویلات بعضی گویند که آنوقت حضرت ابرهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده
بود و اطفال بایمان مأمور و از کفر ممنوع نباشند و این سخن را محققین منع کرده اند زیرا که انبیا همه معصوم
اند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس اسناد این کلمه که صورة کفر است بر آنحضرت که از کبایر است جایز نباشد
قول دوم آنست که آنحضرت در مقام استدلال بود و مستدل بدین نقل معذور زیرا که هرچند صورت آن سبیل
جزم مینماید که فرموده اینست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آن احکام
جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال نیز ادراک کرده که فرموده إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ و بمرتبه یقین رسید وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و در تکمله آورده که چون ابرهیم علیه السلام در مقام استدلال
متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابرهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بامداد گه

لا یموت

لا یموت بشاهد ملکوت مشرف گشت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ندا آمد که یا ابرهیم چند
جویی و از کیان جویی و در کیان نگری روی از همه بگردان و در من نگر إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ
الْعَالَمِينَ یعنی فرمان بردارم و از هرچه غیر تو است بیزارم إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ الی آخر الآیه نظم خلیل آسا برو حق را
طلب کن شبی را روز و روزی را بشب کن ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور
بگردان از همه ای راهرو روی همیشه لا احب الآفلین گوی قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آن
حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته زیرا که آنحضرت مناظره با عبده کواکب میکرد و
ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت
تا از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم کاینات است گویی که کاینات قدیم
است پس چرا آثار ترکب و متغیری بینم و آنکه گفت کاینات قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته قول چهارم
آنکه هَذَا رَبِّي فِي زَعْمِكُمْ وَاعْتِقَادِكُمْ چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید أَيْنَ شُرَكَائِيَ
قول پنجم آنست که همزه استفهام درینجا مقدر است یعنی أَهَذَا رَبِّي چنانچه در تُخَادِعُونَ اللَّهَ أَيْ أَتُخَادِعُونَ
اللَّهَ و حذف حرف استفهام در کلام عرب شایعست قول ششم آنست که قول درینجا مضمر است یعنی یقول
هَذَا رَبِّي و اضمار قول بسیار متعارف چنانکه فرموده وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ
مِنَّا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابرهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر
انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود
تا همه اغیار را در مطالعه آن نور محو دید اشارت بآن نور فرموده گفت هَذَا رَبِّي و دلیل بر این آنست
که اول ذکر یقین او فرموده که وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و بعد از آن گفت فَلَمَّا جَنَّ متفرع ساخت پس شدت
شب و دیدن کواکب را بر آن یقین بکلمه فا که [illegible] تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فا مبنی بر ما قبلست پس بر
تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال القشیری فی تفسیر
هذه الآیه فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ یعنی احاط به سجوف الظلم ولم یتجل له صباح الشهود فطلع له نجم التعقل
فشاهد الحق بسره بنور البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان
فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتهمة قرار فقال یا قوم
انی بریء مما تشرکون اذ لیس بعد العیان ریب ولا بعد الظهور ستر کما قیل فی هذا المعنی نظم مگو وصل
بهار آمد که عالم سبز و خرم شد مگو وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد بیا همچون خلیل امشب نظاره
کن بروی نیکو که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد هزاران جام هر لحظه بکام دل بنوشید از آن جام

که یکقطره نصیب عرش اعظم شد **نکته** قوله تعالی فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ علمای نجومی
گویند که اشارت هذا بشمس مناسب نیست بجهت تانیث شمس مگر بتاویل و در آن اقاویلست بعضی گویند
اشارت بشمس نیست باعتبار طالع ای هذا الطالع و جمعی هذا النور و هذا الشخص گفته اند و طایفه گویند که
تذکیر شمس بسبب تذکیر خبرست صیانة الرب عن شبهة التانیث **نکته** اگر گویند که چرا پیغمبر افول کواکب را دلالت
میکند بر حدوث من حیث انتقال و حرکت در طلوع نیز این دلالت هست پس چرا حضرت ابرهیم علیه السلم بطلوع کواکب
استدلال نفرمود که فاء بلیته عبویت نیست ایشان را جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر است چه این
مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بوسط آسمان
در کمال قوت است اما چون بربع غربی رسد قوت او ضعیف گردد که اجرام تاخیر کرد دلیل را باقول بیان

پنجم در بیان مناظرات حضرت خلیل با آزر و قوم نمرود و شکستن بتان در روز عید و اظهار دعوت بتایید رب جلیل

آورده اند که بعد از خروج حضرت ابرهیم از غار علی اختلاف الروایتین
مادر او را بخانه آورد و آزر که عم یا جد مادری او بود ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او
مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان بر بام انعام او بر می افراشت تا آن
هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابرهیم علی نبینا و
علیه السلم گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بر صحرای افشا رسید و آزر در سفر و حضر مصاحب حضرت
ابرهیم علیه السلم بود و اول او بمخالفت دین ابرهیم علیه السلم مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود
ابرهیم علیه السلم همواره قدح و طعن دین آزر میفرمود و بسبب این از آن حضرت سرگران بوده گاهی از
جمله ضلال می بود تا روزی آنحضرت با او مناظره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا
يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا یعنی ای پدر شرم نمیداری که معبودی را که آراسته فطرت حق تعالی
باشد خاک مال بسجود چوب پاره گردانی و دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره
سازی بعضی را می پرستی که اگر قلبی داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ امروز این هیزم بتر غیرت درهم خواهم شکست تا فردا آتش فروزی جهنم را شاید و آزر چون
اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب و الم تهدید میفرمود چنانچه حق تعالی فرموده أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ
آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا و سبب مناظره حضرت ابرهیم علیه السلم با آزر بعضی روایات
آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتی که او می تراشید بر دیگران تفوق داشتی و بقیمت زیاده بودی
و دستور آن بود که بتانرا با اولاد داده تا بازار گردانند مانند تجار که کالای خود را می ستایند تا کند می

فروختند

فروختند اتفاقا روزی آزر بت تراشیده و در دست او کار بفتنی کوشیده با ابرهیم علیه السلم داد تا ببازار
بفروشد ابرهیم علیه السلم چون بت را از خانه بیرون آورد رسنی بر پای او بست در کوچه و بازار بر خاک
مذلت و ادبار کشیده میفرمود مَنْ يَشْتَرِي مَا لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است
نه ضرر و صفات ذمیمه و نقص و نکوهش بتان بیان میکرد و آن بت را در نجاسات و گلای کشید تا کسی خریدن
او رغبت ننموده اعتقاد مردم در باره بت در نقصان افزود چون بخانه باز گشت و بت را بخواری تمام باز
آورد آزر پرسید که چرا نفروختی و حال آنکه برادران تو بتان خود را بنهای اعلا فروختند ابراهیم علیه السلم
گفت ای آزر بازار بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ بر نمیدارند گفت بجهت آنکه تو
نمی ستایی و مردم چیزی چند افسانه مجرد رغبت نکنند گفت ای آزر چگونه چیزی را ستایم که ستوده نیست کر است
و کور و لال و عاجز آنگاه زبان بنصیحت آزر بگشود که یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ
شَيْئًا **حکایت** در بعضی تفاسیر آورده اند که ابرهیم علیه السلم روزی بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که
میخرد چیزی که هیچ نفع ندهد و هر چه خرند زیان کنند ناگاه پیرزنی برسید عودی سر بیرون کرد و گفت
ای ابرهیم آن که ماست تا از وی بخرم گفت چرا از من نخری گفت زیرا که تو خدایان ما را ذم کنی و او ملامت
ابرهیم فرمود که آن خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش دزد برد گفت من نیز خدائی تو را ملامت کنم
گفت نیکو باشد حضرت ابرهیم فرمود که خدائی که اگر نان پزی شود تر اگر مکند و اگر طعام پزی دیگ ترا به
جوش آید و اگر بجایی روی پناه در سرای تو باشد آن عورت خجل گردید سر در پیش افکند ابرهیم علیه السلم فرمود
که اگر این خدا را نخواهی خدائی دیگر دارم که چون دعا کنی بزبان دل برسد و اگر بخوانی اجابت کند و سرگشتگان
تیه حیرت و ضلالت را دلیل هدایت و رحمت فرستد مغفرت غفران بر تارک دلیران پریشان نهند سجلات
زلات عصاة را بیکدم ندامت در نوردد طفل رضیع دل عاصیان را از پستان فضل و جویبار عنایت شیر دشات
و شبانه رحمت دهد آرایش زبانها در ذکر نام او و آسایش جانها در سماع کلام او و آن ضعیفه گفت ای
ابرهیم مگر نمرود را میگوئی فرمود که من پروردگاری را گویم که نمرود و نمرودیان بندگان ضعیف اویند
آن ضعیفه چون این سخن بشنید و آیینه دلش از زنگ کفر پاک گشته گفت ای ابراهیم این خدای را که
تو وصف کردی بهای اندک ندهند و من عورت درویشم حضرت ابرهیم علیه السلم فرمود که ای عجوزه دل
جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را میتوانی یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه توحید بگفت ای ابرهیم شرط کردم که
تا زنده باشم سر از آستان بندگی خدای تو بر ندارم **نظم** تا سر زنم عشق تو بر کل نهم ؛ با داغ غم تو هیچ منزل
نهم ؛ سر طبیت مرا با تو که نامی باشم ؛ جز داغ تو هیچ چیز بر دل ننهم ؛ و حضرت ابرهیم از آنجا نزد آزر رفت

دیدی تراشیده و پیش خود نهاده زبان معجز بیان بنصیحت کشوده فرمود لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا
يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا ای آزر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که او را
ساکت کرداند کفت اکر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو کواهی دهند من بتو ایمان آورم اکرچه
تو ابن آزر پدر من و انجیل مطیعان تو پدر من نقاش این کار دیده ام و از کیش آبا بکذرم ابرهیم علیه السلم دست بدعا
برداشت بفرمان حق سبحانه و تعالی بتان در بیان آمده او ثنا کرد او ثنای خداوند است بزبان فصیح و بیان صریح
آواز برداشتند که لا اله الا الله ابرهیم خلیل الله آزر چون این بدید کفت ای ابرهیم در بت تراشی مردم
دست من می بوسند و در ساحری من پای تو ابرهیم علیه السلم چون از توحید شد فرمود ای آزر این بتان را
تراشیده من بخش تا دل خود را بدیشان خوش کرده ام من که خلیلم از چوب بتان خلال سازم زیرا که نعت کرم
معبود وصف محبوب و وجود بت سنک و چوب لایق معبود نمی آید آزر کفت بتو بخشیدم ابرهیم علیه السلم آن بتان را
بخانه آورد و پیش آورده هر که بر بتان فرود آورد جبرئیل علیه السلم در آمد و دست بر یکدیگر کفت که ای خلیل آهسته باش این
بتان اکرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار داده اند در هم شکستن ایشان از کرم دور است چنانکه عمرها
در این باب تفکر بخاطر ملکوت ناظر رسیده هر کاه جمادی بر خلاف عادت از برای معجزهٔ پیغمبری بکشاد کلمهٔ
توحید کوید از زخم تیر نجات یابد مومن هفتاد ساله که ذاکر فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطعیت نجات یابد
چه عجب ذکر شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرهٔ با مشرکان و طلبیدن نمرود و مخاطبهٔ او ه
نقلست که چون حضرت ابرهیم علیه السلم در تحسین و ترغیب بایمان و تقبیح و تعبیر از کفر مبالغت مینمود و مردم
که از ابرهیم علیه السلم تنقیص بتان بان نوع شنیده و تخفیف با بطرق دیده پیش آزر رفتند و شنیده خود باز کفتند
آزر با آنحضرت خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انکیز درمیان آورد و هرچه میکفت بجواب شافی ساکت
میکشت قوم کفتند ای ابرهیم این چه دینست که احداث کرده و دین آبا و اجداد را از دست داده
کما قال جل وعلا وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا
کفت از من حجت طلبید بر وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من کشوده و مرا
از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی کردانیده از صفات کمال الهی و نقایص اصنام بقدر مقدور بیان فرمود
و دم بدم از جناب قدس خلعت پیغام میرسید که ای ابرهیم اظهار دین توحید کن و از وضع و شریعت هر را
هدایت نمود کلان کن حضرت ابرهیم علیه السلم همیشه مطلبید که طوایف امم مجتمع باشند تا تبلیغ رسالت نماید و روز
عید ایشان که مطلوب حضرت ابرهیم علیه السلم بود نزدیک رسید و رسم آن قوم آن بود که در آن روز
طعامهای الوان و لباسهای فاخر ترتیب داده در صباح عید به بتخانه برده در پیش اوثان مینهادند و سجود کرده آنجا

بعیدکاه میرفتند و در حین مراجعت آن طعامها را که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته میخوردند و آن را
که سعادت از نظر اصنام اکتساب نموده پوشیده سبب شفا و مزید صحت میشمردند تا سال دیکر موجب فرح و شاد
کامی و مسرت و نهایت تمامی میپنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق تابید و وقت خروج انجماعت
ملازمت اصنام تعظیم و احترام عید در رسید ابرهیم علیه السلم بسبب آنکه مردم ایشان بیمار را از آمدن با ایشان
بعیدکاه در این روز معذور میداشتند از برای تمهید عذر تخلف خود مقدمه ترتیب داد کما قال الله تعالی
فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و این سخن را از قبیل معارضه در کلام داشته اند چه میتواند بود که
مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد چنانچه از آیهٔ کریمه فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا مفهوم میشود
تامل در اینها و تکلم بقول هَٰذَا رَبِّي زیرا که سالک را نظر بر آثار و اسباب غلبا و از مرض علت کثرت
بشفا رویت وحدت نرسیده و بعضی مثل این قول قیلی میکویند مراد از نجوم علم نجومست بقرینه کلمهٔ فی
تا الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرده فرمود إِنِّي سَقِيمٌ ای ساسقم و معلومست که آدمی هرچند تن درست
باشد در عرضهٔ بیماریست و زندگانی در عرضهٔ مرک چنانچه فرموده إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و صاحب کشاف
کفته که هیچ کس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میکوید که در دفتر آنقوم چنان بود که نظر در زهره مستلزم
وبا و طاعونست و ایشان را از آن علت نفرت تمام میبود ابرهیم علیه السلم در زهره نظر کرد و کفت بزعم شما
از جمله مطعونانم و این منصوبه را اندوخت بعیدکاه با ایشان نرفت لطیفه نَظَرَ الْخَلِيلُ فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و
نَظَرَ الْجَلِيلُ فِي الذُّنُوبِ وَقَالَ إِنِّي رَحِيمٌ خلیل در ستاره نکریست کفت زحمت زده باشید که من بیمارم
غفار جلیل در کنار بنده نکریست فرمود نومید مباشید که رحمت من آینده من آمرزکارم لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ
اللَّهِ و اتفاقا خازن بتخانه آزر بود و چون ابرهیم علیه السلم از رفتن تخلف فرمود کلید بتخانه را باو سپرده وصیت
بمحافظت و محارست اصنام کرده روانه عیدکاه شد و حضرت ابرهیم علیه السلم ببتخانه آمد با جماعتی که ارادهٔ عبادت
داشتند و اول این نهارت بتخانه آمده بودند کفت کمی نصیحت بتان شما دارم و با ایشان کیدی خواهم کرد که تَاللَّهِ
لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات
باین سخن نکردند و بعضی کویند این سخن را در ضمیر خود کذرانید بهرحال چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی
ماند خلیل علیه السلم در آمد طعامهای کوناکون و شرابهای رنکارنک در پیش بتان کذاشته دید بر سبیل استهزا
و افسوس کفت أَلَا تَأْكُلُونَ چرا چیزی نمیخورید مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ چه حالست شما را که سخن نمیکوئید بعد از آن
تبر برداشته قصد شکستن بتان کرد و کویند آن روز هفتاد و سه بت بودند اول دستهای ایشان بینداخت و بعد
از آن همه را در هم شکست مکر آن بت بزرک را که باقی کذاشت و تبر را بر کردن او نهاد تا در وقت سؤال استاد این ام

باز نتوانند کرد فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ و از بتخانه بیرون آمد و در را استوار کرد و آن
بتی بود از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر فرشهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم بر بالای آن تخت نشانده
و لباسهای زربفت مزین بمروارید در وی پوشانیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن
ترتیب داده و دو چشم از برای او از دو یاقوت آبدار معین کرده که از شعاع آن خانه تاریک روشن شدی و آن
بت را تعظیم تمام میکردند و سایر بتان ابجد با این بت بزرگ نزدیک بود از نقره بود و باقی از برنج و روی و
آهن و سنگ و چوب می و شش شاز و است آن بت مهین و سی و شش از چوب القصه چون از عیدگاه باز گشتند
و به بتخانه در آمدند بتان از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان بر کشیدند که مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ
لَمِنَ الظَّالِمِينَ آن کیست که با آلهه یعنی خدایان ما این معامله پیش گرفته بدرستیکه او از جمله ظالمانست مشرکان که
از خلیل الرحمن یکرات قصه نقض بتان و بت پرستان شنیده بودند و بارها مانند او در عیب الاصنام دیده
جزم کردند که کار ابرهیم است پس همه بنزد نمرود رفتند و آن قصه باز نمودند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت
با الهه ما که نموده ایشان گفتند سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ شنیده ایم که جوانی یاد اصنام ما بخیر میکرده یعنی
ابرهیم علیه السلم و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابرهیم علیه السلم شنیده بودند که تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ ادای شهادت
نمودند نمرود باحضار ابرهیم فرمان داد فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ چون ابرهیم علیه السلم در آمد رسم
ایشان چنان بود که هر که بر ملک آمدی نخست سجود کردی و بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلم
در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار رضا ننمود نمرود از سبب اعراض
و تخلف فرمود ابرهیم علیه السلم گفت من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابرهیم علیه السلم ۲ برآمدن چو اکبره نمرودی
فرمود که پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ آن متکبر مردود گفت أَنَا
أُحْيِي وَأُمِيتُ من آنکسم که زنده میکنم و میمیرانم آنگاه فرمود که دو مرد از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و
دیگری را رها کرد یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت نادان این مقدار ندانست که احیا عبارتست از ایجاد حیات
نه ابقاء آن و اماته عبارتست از ذهاب روح بی عمل علاجش مثل قتل و صلب و مانند آن و ابرهیم علیه السلم اگر چه
بر این مقدمه مستحضر بود اما چون میدانست که اذهان قاصره آن گمراهان بدان نمیرسد بنابرآن بدلیل چیز دیگر
از آن روشن تر نمود و گفت فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ اگر دعوی خدایی میکنی این آفتاب
که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر نمرود متحیر ماند فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ حق تعالی
با ابرهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود در دیده
ظاهر گشت مذهب بطال من نیز ظاهر گردد روایتست که حق تعالی جبرئیل علیه السلم را فرستاده بود و با او گفته که او را کو آن

لعین ابرهیم را گوید که تو آفتاب را از جانب مغرب برآر فی الحال آفتاب را از جانب مغرب بگردان و این عجب نیست
چه از برای سلیمان علیه السلم بر آورد و حال آنکه مرتبه حضرت ابرهیم علیه السلم بالا تر است از مرتبه سلیمان علیه السلم
چون نمرود تعرض باین نمود لاجرم موقوف تا برسیدن قیامت شد و اللّٰه اعلم بما یشاء و بعد از آن نمرود
باحضار مجلس او از ابرهیم سوال کردند که مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ آنحضرت فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا
یعنی آن بت بزرگ این کار کرده فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن
گفتن نمیدانند و هیچ کار را قیام نمودن نمیتوانند پس اسناد این امر بآن بزرگ چه وجه دارد ابرهیم علیه السلم گفت
أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
چیزی که نه نفع از او متصور و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نتواند کرد پرستیدن او از عقل بغایت دور باشد
مشرکان از جواب عاجز گشته سر خجالت در پیش افکندند و بجهت دفع فضیحت و دفع خجالت و نصرت آلهه خود
اتفاقا او را بزندان محبوس ساختند نمرود خواص بارگاه را طلب کرده در امر حضرت ابرهیم علیه السلم مشورت نمود
و رای ارباب شقاوت بر احراق آنحضرت قرار گرفت و گویند شخصی از اکراد هیزان نام ذکر احراق ابرهیم علیه السلم در
میان آورد و این امر بر رای ناصواب آنشوم بد نژاد قرار یافت و عاقبت منتقم حقیقی او را بزمین فرو برد

فایده ششم ذکر اراده احراق حضرت ابرهیم علیه السلم و نجات دادن پروردگار رحیم او را

آورده اند که چون حضرت ابراهیم علیه السلم مدت چهل روز و بروایتی هفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم
باطل از غایت بدگهری از برای اطفاء آن نور حقیقی در تهیه اسباب حرق میکردند پس نمرود بفرمود تا
خطیره در پای کوهی بنیاد نهادند که ارتفاع دیوار آن شصت ذرع بود و کوشکی عالی بر حوالی آن در مکانی
مرتفع بساختند که بر آن خطیره مشرف و ناظر بود پس منادی ندا کرد که امر نمرود است که در این مقام هر نفری این
مقدار هیزم جمع کنند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء هر کس که تخلف نماید با ابرهیم در آتش فرو
کرده و در این مدت موعود مردم هیزم میکشیدند و آورده اند که هر دابه که هیزم حمل کردند خود را بر سر آن
افکنده آن بار کشیدی مگر استر لاجرم حق سبحانه و تعالی از شآمت آن فعل او را عقیم کرد تا بعد نسل او منقطع گشت
القصه نمرود یکسال در جمع کردن هیزم اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و پاره بجهت پاس
خاطر نمرود و فرقه بر نیت ثوابی که پنداشته بودند چنانچه از اعوان نمرود با خود نذر کردی که اگر از این مرض صحت یابد
چندان هیزم جمع کند که مساوی آن کوه گردد و عورات بجهت چرخ ریسمان رشته میفروختند و قیمت آنرا هیزم خریده
بآن شکاه میبردند و از آن جمله بطلا خود مزد چشم میداشتند و گویند که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم مرکز کرده بودند
بارتفاع مساوی آن کوه بعد از آن روغن فراوان بر آن هیزمها ریخته آتش در زدند و هیزمها اشتعال پذیرفت که زبانه

آتش را اهل شام میدیدند واین آتش در نواحی کوفه بود و او از آتش یکشبانروز راه میرفت و سورت آن بر تیز
بود که هر مرغ که از محاذی آن بگذشتی بریان گشتی وبروایتی ده فرسنگ عرض آن آتشگاه بود کرد وی حصاری کشیده
مدت یک سال مردم هیزم می آوردند تا آن محوطه را پر کردند القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره و تفرج
می آمدند و نمرود بر آن منظر رفیع که شمه از آن گذشت بر آمد تاج مرصع بر سر و پنج هزار سرهنگ در برابر او صف
کشیده تیغهای هندی که برق آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام کشیده ایستاده و چندین هزار غلام ماه رخسار کبک
رفتار پیش تخت او دست در کمر زده و هفتاد هزار سوار بر خنگ باد رفتار که گوی مسابقت از صبا ربودی و بر توسن
فلک مبادرت نمودی با جوشنهای داودی اندرو صف زده و ازدحام خلایق از حصر و حد بیرون بعد از آن
نمرود مطرود باحضار خلیل الرحمن علیه السلم فرمان داد که تا شتابان آنحضرت را آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها
بر دست و پا استوار جمعی نظارگیان او را دیدند بر احوال او میگریستند و آنحضرت متحد بودند و همه بواسطه او
دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت واحد فرد و چون حضرت ابرهیم علیه السلم را نزد نمرود آوردند با او
گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت رسانی همان بهتر که ترک دین باطل کنی و بمن اقرار آری و از سر دعوی
ما سبق در گذری تا از عذاب ایمن گردی ابرهیم علیه السلم متبسم گردید و عرفا گفته اند که سبب تبسم خلیل الله آن بود که
میگفت اگر از آتش شوقی که در سینه من بر افروخته اند شرری در این آتش زنم همه در کتم عدم خاکستر تا
متواری سازم بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست هیچکس از بسیاری حرارت گرد آن نتوانست گشت کفار
متحیر شدند که ابرهیم را بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت شیخی لباس سالوس پوشیده و
طیلسان ریا بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود از او پرسید که کیستی و از کجا می آیی ابلیس گفت دویست
سالست که در این بیابان در خدمت و دعا میکنم اکنون شنیدم که حادثه پیدا کرده و مردی در دین تو نقص آورده تو
او را قصد سوختن داری و ملازمان از کیفیت انداختن در آتش عاجز شده آمدم تا تعلیم ایشان بکنم نمرود آمدن او را
بر خود مبارک و مسعود شمرده امتحان عیان نمود شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود گفت تا چوبهای دراز
بیاوردند و اسباب و ادوات مرتب نمودند و لنگر و ملاحی آنچنانچه بایست بساختند و اول سنگی در آنجا نهادند
در آتش انداختند غریو و حسین از آنقوم بر آمد بعد از آن خلیل الرحمن علیه السلم را لباس عریان ساختند در پله
منجنیق نهادند و جمعی انبوه مردم نوی دست در لنگر زده فرو کشیدند در این وقت حضرت ابرهیم علیه السلم بر تیر
توجه الهی باطن او را مشغول ساخته بود که از ما سوی مشغول و کفار مشغول خاطر باز پرداخته داشت در حال
حال خروش از سکان هفت آسمان و حمله عرش و مقربان ملأ اعلی بر آمده نالیدند که خداوندا در همه روی زمین یک تن
کرز اینکا نیکی یاد میکند همانا امید که با او این بیداد روا دارد چه شود اگر اجازت شود تا بی یاد تخلیص او کوشیم خطاب

رب

رب الارباب در رسید که رخصتست تا ما عجب دارم که او بمعاونت شما التفات نماید آورده اند که فرشته باد آن
وقت بیامد و گفت ای ابرهیم من موکل بادم اگر خواهی آن باد عظیم که در وقت عاد آوردم بیارم تا اجزا دا ابتهت
سازم و هر اخگر را بگوشه اندازم فرشته دیگر گفت من موکل آبم اگر فرمایی این خاکسار را از آب با آتش دوزخ
برسانم دیگری بیامد و گفت ای ابرهیم من موکل زمینم اگر رخصت دهی این آتش و قوم نمرود مردود را بزمین
فرو برده خاک مذلت وادبار بر فرق شان پاشم حضرت خلیل در جواب فرشتگان فرمود خلوا بینی و بین خلیلی حتی
یفعل ما یشاء نظم گر بود دلم آتش زند گر سینه ام ویران کند بگذار خود کام مرا تا هرچه خواهد آن کند اگر مرا نگاه
دارد نتیجه فضل راحت او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره لغضرات خلعت و نقصان عبودیت من سکینه ای گوئیم
پیش از آنکه نمرود مرا بمنجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق عبودیت گذاشته در آتش محبت افکنده ام
الوتم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر عشق با آتش شوق در مجلس انس آتش افروزد نظم عود دلرا
بجمر عشقت چو بر آتش نهاد حاصل آمد بمرفرت را بجوری بیشتر که یقین دانی که جز او شاهد مشهود دلت
غیر را بر خاطرت نبود حضوری بیشتر شعر نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر بر آتش عشقم چو موم
بگدازی چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق مرادم اینکه ببین مرو صال بنوازی القصه حضرت
ابرهیم چون از منجنیق جدا شده نزدیک با آتش رسید روح الامین تم در هوا با او تقرب نمود گفت ای ابرهیم
هل لک حاجة جواب که اما الیک فلا جبرئیل علیه السلم گفت با کس که داری چرا نمی طلبی چه حل از این صعوبت
و مهلکه از این دشواری نمیباشد ابرهیم علیه السلم فرمود علمه بحالی حسبه من سؤالی نظم وانکی که مرا بیست
با غیر تو چون گویم تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهد پیر هرات قدس سره گوید سؤال در مذهب عاشق
نا جستنی بود انکه بنده محتاجست نظم با آتش عشق اگر بنازم چکنم جان در ره عشق او بنازم
چکنم گویند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم آورده اند که چون حضرت
ابرهیم علیه السلم نظر از غیر بدوخته تفویض امر خود بجناب اقدس خداوندی جل وعلا نمود حضرت ارحم الراحمین
هم او را بر وجه اتم کفایت فرمود خطاب با آتش فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و روایتی آن
است که چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلم گفت چه احتیاج با آنکه داری رفع میکنی خلیل علیه السلم
گفت چون دعوت سوختن خواهد نیستی روا نیست هنوز خطاب رب الارباب در رسید که یا نار کونی بردا
و سلاما و روایتی دیگر آنکه گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت سلامت نفس خود را خلیل الله فرمود نفس
من معیوبست و نفس معیوب را از علام الغیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را
طلب کن گفت روح عاریتست از نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن محبوب نباشد جبرئیل علیه السلم گفت

حاجتی داری ابرایم گفت حاجت دارم اما بتو ندارم

دل ابطال فرمود دل خود از آن اوست حق اورا از آن طلبیدن مستحسن نمینماید گفت از آتش بحق تعالی التجا
نمای ابرهیم علیه السلم فرمود این آتش را اگر بر او فرو خند جبرئیل گفت نمرود گفت با او کرم فرمود گفت حضرت جلیل جل
جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل علم ما فیلی بی دوست میداند که با من چه
میرود گفت بلی فرمود علمه بحالی حسبی من سؤالی لیس من النفس دعوی و لا من نمرود شکوی و لا من النار
بلوی و لا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود را
بگردان یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت آنست که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل علیه السلم فرمود ای
جبرئیل نفس خود را با او فرو خند ام انتظار وقت تسلیم میبرم اکنون وقت که میبیج را تسلیم نمایم القصه چون
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه گشت جبرئیل علیه السلم بیامد و پر با فر خود ابر آتش مالید چهل گز در
چهل گز بروایتی هشتاد در هشتاد ذرع سبزه و ریاحین و انواع و نسترن دمید و چشمهای آب روان شد
و درختهای نیم سوخته بیکبار سبز گشتند برگ و میوه بر آوردند و آتشکده نمرود بوستان معمور گشت ریاحین راحت
دمید نسیم استراحت بوزید و اوراق بر اغصان ناشمها در رقص آمدند و گلها و شکوفه ها سر بر زیر چیدی بی نقش
کشیدند بلبلان در گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمت الله در دادند قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح
و تقدیس آواز بر آوردند و در میان آن سبزه و ریاحین چشمه آبی خوشگوار از برای آنحضرت بر آوردند پیراهنی
از بهشت بجهت آن نورسیده چمن آن آوردند و بروایتی حله از حلل بهشتی در بر خلیل کردند و خیمه از بهشت
در میان آن بوستان بر پا کردند و گرد اگرد آنرا بانواع سبزه و ریاحین و شکوفه و نسترن بیار استند و
آنحضرت را بر تخت در آن قبه نشاندند جبرئیل و میکائیل بر دست راست و چپ او بنشستند و فرشته بصورت
ابرهیم بخدمت ایستاده مروحه در دست باد میزد حضرت عزت میان ابرهیم علیه السلم و آتش حجابی از نیرنگ ترتیب فرمود
تا حرارت آتش او باز دارد و اطعمه و اشربه بهشتی شام و چاشت مهیا ساخته بدست ابرهیم اسرافیل علیه السلم میفرستاد
و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین یعنی خواستند نمرودیان با ابرهیم مکری در
سوختن پس ما گردانیدیم ایشانرا زیانکارترین چه سوای ایشان برهانی قاطع شد بر حقیت قول ابرهیم و بطلان فعل
ایشان از آن نار نمرود انوار معجزه حضرت ابرهیم آشکارا و روشن گشت آتش عجز و اضطراب در جان نمرودیان شعله ور
شد القصه چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر آن منظر عالی بر آمد متفحص احوال
حضرت ابرهیم شد گویند که سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابرهیم علیه السلم بسلامت از آتش
بیرون آمد و از خواص استفسار احوال میکرد گفتند ای ملک این چه سؤالست اگر کوه هارا در میان آتش اندازند
بلحظه گداخته گردد نمرود گفت مرا منظر آنست که او در میان آتش بسلامت است چون بر آن منظر بر آمد در آن آتش

نظر

نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش زده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابرهیم علیه السلم بسلامت مقرون
و بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت او بر دست راستش نشسته و باطراف و جوانب او گل و ریحان و
چشمهای آب جاری گشته نمرود چون حالی مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز
و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابرهیم از آتش بدین صعوبت چه نوع خلاص یافتی
و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه رستگاری ابرهیم علیه السلم جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود
پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را ملک الظل یعنی فرشته سایه خوانند که بجهت موانست
من حق تعالی فرستاده نمرود گفت نیکو خدائی داری که آثار قدرتش و بدین شایسته مشاهده میکردد ای ابرهیم
توانی که از میان آتش بیرون آئی فرمود بلی همانند برخاست و قدم در آتش نهاده از میان آتش بسلامت
نزد نمرود آمد و عاقبت دیگر آنست که نمرود چون آنحضرت را بدان کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابرهیم
برخواست و روی بر زمین نهاده گفت ای ابرهیم میخواهیم که بپروردگار تو تقرب جوییم و قربانی پیش بریم
ابرهیم علیه السلم فرمود تقرب بقربان بی توسل بایمان نزد حضرت رحمن شرف قبول نیابد تا بدین حق در نیائی
و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای ابرهیم از سر مال و ملک و عزت و اقبال در نمیتوانم
گذشت و لیکن چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی عرض کنم بفرمود تا چهار هزار
گاو و چهار گوسفند و چهار هزار شتر قربانی کردند و بروایتی چهل هزار و میخواست که ایمان آرد اما حجاب
تو ابرش که دل در حکومت دنیا و فراغت آن بسته بودند مانع آمدند و گویند از ابرهیم علیه السلم مهلت خواست
و با یکی از خواص خود هروت نام که محرم حضرت ابرهیم علیه السلم و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت نموده
هروت گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و آن مسند
الوهیت بمنزله عبودیت نزول نموده باشی ابرهیم بعد از انقضاء مدت مهلت نزد نمرود آمده طلب وفای
وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف شد و هروت بشامت آن
شیطنت در زاویه برها و بر هلاکت بدی مبتلا گشت بعد از آن حق تعالی حضرت ابرهیم را از صحبت نمرود منع فرمود
و چون مردم آنحال مشاهده نمودند بسیاری ایمان آوردند و سارة بنت هروت بن عاص بن ... که دختر عم
ابرهیم علیه السلم بود آنزمان با آنحضرت ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلم آنروز قبول دین آنحضرت فرمود
و چندین فرقه از آل نمرود با ابرهیم ایمان آوردند و حضرت عزت باطن ابرهیم علیه السلم را قوتی از نور یقین کرامت
فرمود تا خوف و خشیت از دل او مرتفع بیرون برد والله الملهم للرشاد لطایف و اشارات که در بیان اسرار
حکم در این قضیه برقم آورده اند اول عرفا گفته اند حکمت در القاء ابرهیم علیه السلم در آتش

آن بود که چون صورة تکلم بکلمه هٰذَا رَبِّي نموده بود صورة با آتش در آوردند و چون با طلب شیر و توحید آراسته
بود تا گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لاجرم آتش را بروی گلستان کردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که
مدح این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ حق تعالی ابرهیم علیه السلم را در میان آتش در آورد
و بتسبیح مشغول کردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگویید و او در میان نار شما در میان
نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ظاهر کردد دیکر آنکه ابرهیم علیه السلم
پیوسته از آتش میترسید و میکفت آوه تا او را اواه خواندند که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ بعد از آن او را با آتش
در آوردند و آتش را بروی سالم کردانیدند تا دانند که ترس وی از آتش نیست بلکه از خالق آتش است دیکر در آنوقت
که خطاب حضرت عزت جل و علا با آتش رسید که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا ابن عباس میکوید که اگر نفرمودی بسلام
تا آخر جهان آتش سرد کشتی اکر از برودت ابرهیم علیه السلم را بیازردی سلاما کفت تا بجا اعتدال بماند محققان
عرفا کفته‌اند اینجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیکری برودت خطاب يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا و چون حرارت
و برودت در جایی جمع شود هوا معتدل کردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای هیمه خشک
سر سبز و خرم کشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند هم چنین در عمل بنده مؤمن دو چیز از اضداد جمع آمده
یکی خوف که حرارت آن از دوزخ سوزان خبر میدهد و دیکری رجا که برودت و خوشی آن از هوای
جنت حکایت چون روز قیامت شود اظهار آثار یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ بر جمال اعمال بنده مؤمن چون بمقتضای
وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر بن زخم دوزخ کذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز
دارد و آتش بحقیقت بوستان کردد و دوزخ بهشت با نفع و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره در
این معنی فرموده مثنوی مؤمنان در حشر کویند ای ملک ؛ نی که دوزخ بود راه مشترک ؛ مؤمن و کافر برو یابد کذار
ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ؛ نک بهشت و بارکاه ایمنی ؛ پس کجا بود آن کذرکاه دنی ؛ پس ملک کوید که آن
روضه خضرا که فلان جا دیده‌اید اندر کذر ؛ دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت ؛ بر شما شد باغ و بستان و درخت
چون شما این نفس دوزخ خوی را ؛ آتشی کبر فتنه‌جوی را ؛ جهدها کردید و او شد پر صفا ؛ نار را کشتید از
بهر خدا ؛ آتش شهوت که شعله میزدی ؛ سبزه تقوی شد و نور هدی ؛ آتش خشم از شما هم حلم شد ؛ ظلمت جهل از
شما هم علم شد ؛ آتش حرص از شما ایثار شد ؛ وآن حسد چون خار بد گلزار شد ؛ چون شما این جمله آتشهای خویش
بهر حق کشتید جمله پیش پیش ؛ نفس ناری را چو باغی ساختید ؛ اندرو تخم وفا انداختید ؛ بلبلان ذکر و تسبیح اندرو
خوش سرایان در چمن بر طرف جو ؛ دوزخ ما نیز در حق شما ؛ سبزه کشت و کلشن و برک و نوا ؛ در کشف الاسرار آورده
که بعضی محققان خطاب يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا با آتشی است که در کانون دل خلیل بود یعنی شعله شوق محبت شعر آتش دارد

دل

دل من آتش طرب وآن آتش دل دل مرا خوش داو خلیل بر نمیتابد آتش نمرودی چه میخواست که از سوز
شهود عشق آکنده و آتش نمرود را شاید ساز دندا رسید که ای آتش شهودی سرد شو بر آتش نمرودی و سلامت
باش بر ابرهیم ما حکم کرده‌ایم که درآن آتش معجزه خلیل بوستانی ظاهر کنیم اگر سلطنت نمود بن نار نمرودی بر این
نابود شود بوستان پیدا و معجزه هویدا نکردد و اگر بر ابرهیم بسلامت تماشای از شعله نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ بسوزد
و فاعل دعوت بر افشد و از اینجا معلوم میشود که آتش عشق بر همه چیز غلبه کند و هیچ چیز بر وی غلبه نکند بیت
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ؛ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت دیکر روایتست که چون خطاب يَا نَارُ
كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا متوجه آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت
مسلوب کشت لطف الهی جل و علا ظهوری فرموده با آتش ابرهیم علیه السلم خطاب کرده همه از لذت آن خطاب بر اینک آن
آتش بر آمدند نکته‌ای در این باب آنست که چون خطاب يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا بر طبیعت آتش شد پس باید که از همه افراد
آن حرارت مسلوب کردد تحقیق این آنست که از شبلی پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست
کفت آنکه چون روز قیامت کناهی از دوستی در کذرانند دیکر هیچکس را بآن کناه در قیامت نکیرد زیرا که چون آتش
کناه آن بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را در باره همه بندکان اجرا فرماید دیکر روایتست که الحال ابرهیم علیه السلم
بر بندها بربسته بود و بزنجیرها استوار کرده چون با آتش خطاب رسید که همان بندهای نمرود و زنجیرهای شدید
که بر اندام ابرهیم نهاده‌اند بیاد ما از آن بسوزی و در ذات و بدن او هیچ تصرف نکنی و هیچ وجه خللی بخلیل من
نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وآله فرموده نصیب أُمَّتِي مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ كَنَصِيبِ إِبْرَاهِيمَ مِنْ نَارِ نُمْرُودَ یعنی حق تعالی در روز که
بنده مؤمن را در آتش دوزخ از برای مرور در آرند خطاب رسد که ای آتش بجز آن بندهای ابلیس پر
تلبیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نهاده زیاده تصرف نکنی و دست از دامن حرمت
بنده من کوتاه کنی تا بنده من از دوزخ بیرون آید همه کناهان او سوخته و یکموی بر اندام نیازرده آورده‌اند
که چون نمرود میخواست که ابرهیم علیه السلم را در آتش افکند اول او را بکمند از موی اسب بربست ابرهیم علیه السلم
بقوت نبوت بیک حرکت آن بند را بکسست نمرود بفرمود تا بطناب ابریشمین بر بستند آنرا نیز برید و کمند باز
و طناب پاره کرد بعد از آن از چرم کاومیش پی بستند و در آفتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز منقطع کرد تا
بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند آنرا نیز بیک اضطراب درهم درید ابلیس لعین آمد بصورت ناصحی و
نمرود را کفت اینک اکر شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید کردانی همه را بر مثال ریسمان بی بازوی فَجَعَلَهُمْ
جُذَاذًا پاره پاره کرداند کفت پس حیله چیست و اینجا دیو روایتست بکو آنکه ابلیس کفت بریسمانی که خواهی او را
بر بند اما در وقت بستن همین قدر بکوی که بحق آن خلقی که ابرهیم راست که این بند نکسلی چنان کردند دیکر آن

بندکشند ابرهیم کفت خداوندا این بند من از خلق من آمده نه ببینکه ای خلیل اگر بخلق معتقد کشتی هم
بخلق کشاده کردی روایت دوم آنست که ابلیس کفت ای نمرود او را بموی او ببند که موی مرسل را آن حرمت
که پاره نشود آنگاه او را بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون در آفتاب بنشست خشکی بر خلیل علیه السلم
غلبه کرد نمرود کفت شرابی دارم از نادنجی شربت یخ سرد کرده نزد او بنهند بکفت عجب نیست که با آتش میکداز
و باب سردش مینوازی کفت هرچند دشمنست ما او را بر عین حقست که در علم ما الزام کرد که فبهت الذی کفر
با آن یک سخن دانسته که بر من بیعت جست حقی در ذمه من اثبات فرمود اکنون ایفای آن مینمایم و درین
سخن چه اشارتست یکی آنکه ابلیس کفت او را بموی ببندید که موی مرسل کسسته نکردد وقتی که موی پیغمبری را
قوت بمثابه باشد که با وجود قدرت و شوکت نبوت کسیخته نشود اگر ایمان بنده مؤمن که نسبت بمه پیغمبران
علیهم السلم بلکه بخداوند تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو بکید عدو مکر ضعیف ان کید الشیطان کان
ضعیفا کسیخته نکردد چه عجب اشارت دوم خلیل بیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بروی میکند در ذمه
او حقی اثبات میکند که او را در حرارت هم چنان شربت با ید کرم میکند چه کمان بری در حق بنده مؤمن که
چندین مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خدا جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات و کرمهای قیامت
با آب زلال رحمت و مغفرت آسوده کرداند چه استبعاد که چون آتش که نمرود ضد برآمدن آسمان نموده تیر
خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان کمان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی جبرئیل علیه السلم خطاب
فرمود تا ماهی از قعر دریا بر نهاد و داشت تا تیر او بر آن ماهی آمد و قطره چند خون از آن بچکید تا آن لعین
نومید باز نکردد فرشتکان کفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بیم ادشرطه عینکو داون خطاب آمد که
او از نوعی کرینده من ابرهیم در آن آفتاب نشسته بود او را شربت آب داده پاداش آنست که امروز با او این معامله
پیش رود و مهوا بند میکی آنکه بفرشتکان خطاب فرمود که او اکرچه کافرست اما از وطن خود بیرون آمده
و چون هوا غریب و تنها مانده هر چند با ما بجنک آمده چون ملک دانایی از عیب دلشکن و محروم نش باز
نکردانیم نظم دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری ای عزیز کافری معاند متکبر که بجنک با حضرت
او بچنان بیعت آمده در باره او احسان میفرماید چه کمان بری در حق بنده مؤمن که از برای او خان و مان و
پدر و مادر و فرزند بکذاشته با آن کنج غریبان بحر بادیه نوردد و دلی پر درد و غم و اندوه و محنت فنون بر آورده و
دل از ملک و مال و خویش و پیوند بر کنده و در جهت خطاب من ربک یغرم بی الله از درون جان برکشیده اکر
بر غربی و بی نوائی و درد مندی او ببخشاید از کرم رحیم و لطف قدیم او عجیب و غریب نباشد آورده اند که چون آن خلیل
الرحمن را علیه السلم در آتش انداختند جبرئیل علیه السلم بفرمان حق سبحانه و تعالی قطره چند از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا

از برکت آن سرد و سالم کشت و از آن قطرات یکی در پیش روی ابرهیم علیه السلم افتاد درخت مورد سبز شد و قطره دیکر
بر دست راست درخت کل از وی مخلوق کشت و قطره دیکر در پس پشت افتاد درخت عرعر از وی بوجود آمد درخت
مورد را میوه بود بس نیکو آبی بزرک و آن میوه بر درخت مورد را می بود تا بوقت عیسی علیه السلم چون نصارای عیسی را
علیه السلم ابن الله کفتند دیکر میوه نیاورد بجهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده شده و درخت کل را نیز میوه
بود مانند خیار که هر بیمار دمنکه از آن خوردی در داو ساکن کشتی چون مجوس مر حق تعالی را شریک کفتند و اثبات
یزدان و اهرمن نمودند از شامت این سخن آن درخت میوه بینداخت بجای هر خیار صد هزار نغار بدید آمد و درخت
عرعر را میوه بود برابر خربزه چون یهود عزیر را ابن الله کفتند میوه از وی منفک شد ای عزیز شجره وجود تو که از
میوه طاعت و شکوفه عبادت آراسته و پیراسته است زینهار از اقوال ناپسندیده و افعال ناشایسته مجتنب باشی
که چنانچه ما عمل ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است موجب بشارت ضابطه و قدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا مستلزم بیم و ندامت دیکر در تکمله اللطایف آورده که در حینی که خلیل را علیه السلم
در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا همه بکریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در
میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلم حق تعالی جبرئیل خطاب فرمود که آن مرغ ضعیف را در یاب و از وی التماس
نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلم از سدرة المنتهی بطرفة العینی خود را بآن مرغ رسانید و
او را از هوا بکرفت و بر زمین کذاشت و از او استفسار حال نمود کفت یا جبرئیل چون دیدم که خلیل را در آتش می
اندازند و مرا یا استخلاص او دست رس نیست باری بخاطر رسید که با او موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش درآیم
جبرئیل علیه السلم مکنون خاطر و پیش نهاد ضمیر او را بموقف عرض رسانید خطاب آمد که ای جبرئیل با این قدر
اخلاص که نسبت بخلیل ما ورزید هزار حاجت او را روا کردیم مرغ کفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیاوی نیست مطلق
و مطلوب من از حق تعالی آنست که پیوسته تذکار آلاء و نعماء الهی نموده بیاد حضرت او مشغول باشم ای جبرئیل
شنیده ام که حضرت او را هزار نام بیاد دادم اکنون حاجتم آنکه آن مقصد دیکر بمن انعام فرماید تا او را بهمه آن
نامها کویم حق سبحانه و تعالی مسئول او را مبذول کردانید هزار نام حضرت خود مرغ را تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و
ظهیره و اسحار بزمزمه و تکرار بر سر شاخسار کل از رفعت و نوابنام حضرت پروردکار جل و علا مترنم بود و چون تعلیم آن
بعندلیب نمودند شعله سان در آن کلستان آتش در آمده بر مثابر اشجار و اغصان بر آمده هزار دستان در بهار بر
کلها و ریحان زبان بحمد و ثنای ملک منان کشوده و از آن روز باز او را با کل عشق و محبت در ابتداست نظم
از عشق بس است که بلبل شد اچه میکند کو عشق نیست اینهمه غوغا چه میکند بخرام سوی کلبه احزان ما شبی تا بنکری
که عشق تو با ما چه میکند آورده اند که نمرود حیل بزد در آن دعوی منظور نظر عنایت کردید کما حکایتش را

بحلاوت عسل شیرین و مصفا ساختند بسبب آنکه چون آتش ظلم نمرود مشتعل گردید دهان پر آب کرده گرد آن آتش
میگشت تا بآن آب دهان آن بر او کند با همه قدر سعی شکوران آب را در دهان او عسل مصفی پر شفا گردانید
تا او بداند که در درگاه ما هیچکس زیان نکرده است هر کس با تو زیان نکرد من هم نکنم دیگر در زهرة الریاض آورده
که چون حضرت ابرهیم علیه السلم را در آتش انداختند قدرت الهی را ممکن آن بود که آتش را بالتمام معدوم گرداند و
یا ابراهیم علیه السلم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته
بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را
دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بنده مومن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و
بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن برو رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق
دیگر آنکه در روز قیامت بتو میتوانست کرد که تا از آنکه مرور بر دوزخ باشد ببهشت رساند نکرد و همه را
بموجب وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت و با بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت
او بر خلاف طبیعت آتش و آب است چون آتش را بر ابرهیم علیه السلم عذب و خوشایند میگردانید که یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ
سَلَامًا و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا دیگر نقلست که در حین آتش
افروختن گوهری قیمتی از خزانه نمرود مفقود شد خزانه دار را که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته چند
تادیب و تعذیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابرهیم در آتش
اندازند غلام هرچند استغاثه بنمرود و ارکان دولت او نمود قبول ننمودند مسکین متحیر گشت روی بخواندن
بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد بآسمان و زمین برد فایده نداد چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش
انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی بنده
کدام کافر است و بنده کافر است فرمود ای جبرئیل هرچند کافر است مرا بنام خداوندی بخواند کرم من نپسندد که او را
فریادرس نباشم ادب با رحیا کشید که کافری که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام
الله بحقیقت و نهان بر زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب دیگر روایت کرده اند که آتش بفرمان
حق تعالی برد و سلام گشته آتش بمناجات در آمد که بار الها هر کس نافرمانی تو میکند او را با آتش عذاب میکنی اکنون تا
من فرمان تو برده و برد و سلام گشتم مرا بچه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش لَوْ عَصَيْتِنِي عَذَّبْتُكِ بِنَارِ
قُلُوبِ الْمُحِبِّينَ اگر فرمان من نمی بردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف مذکور است که آتش
دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان او است نظم
استغفر الله ان الله غفار ؛ ولا علی عاشق اثم ولا عار ؛ بالنار خوفنی قومی فقلت لهم ؛ النار ترحم من فی قلبه نار ؛ علا

دوزخ

دوزخ آشامیان با آتش کی کند اثر مگر در جهت آسودگان تا بلند دایشان را و در ریاض الذاکرین آورده که حق تعالی دوزخ
خطاب فرماید که اشتفی علی اعدائی دوزخ استیفای عذاب در باره دشمنان چنانچه حق اوست بنما که اگر
مثلا تقصیری واقع شود فرماید و عزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال
من که ترا عذابی کنم که هیچ خلقی را بآن عذاب معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که نفری چند از دوستان
خود را با آتش فرستد تا یکبار آتش دوزخ از نور ایشان مضمحل شود و سلسلهای او از یکدیگر فرو ریزد و تمام
اغلال او بگدازد تا دوزخ بنالد و بفریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا آتش بحال باز آید
و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب شکسته دوزخ باز نه ایستد و در خبر است که چون مومنان بر
آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد و فغان بر آرد که یا رب ان لم تعذبنی بغیر قلوب العارفین فانی لا اطیقها
خداوندا هر عذاب که معذب کردانی میشاید اما در خواست آن دارم که مرا بشعور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت
نهاده عذاب نکنی که تاب و طاقت آن ندارم فصل هفتم در ذکر نبوت حضرت ابرهیم علیه السلم و ساره خواتون و لوط و هجرت
ایشان از بابل بملک شام و وقایع آن متفرقه علمای سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر حضرت
خلیل علیه السلم سرد و سالم ساخته بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید من عند الله بودند
با آنحضرت ایمان آوردند از آنجمله لوط بن هاران بن تارخ برادر زاده ابراهیم علیه السلم بود و حق تعالی او را بکرامت
نبوت مشرف گردانید و این قول عامه است و الا انبیا همیشه مسلمان و معصوم میباشند و دیگر ساره خواتون
بنت هاران برادر بزرگ آزر عم ابرهیم علیه السلم است و هاران پدر لوط علیه السلم و برادر حضرت ابرهیم علیه السلم با هر دو
پدر ساره عم آنحضرت در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آنوقت که ابرهیم
بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورده والله اعلم بالصواب و دیگر رعضه خواتون بنت نمرود
چنانکه مذکور گردد انشاء الله تعالی و چون ابرهیم علیه السلم از آتش بیرون آمد و جماعتی با آنحضرت ایمان آورده این قصه
در افواه و السنه افتاد و بتدریج زنگ کدورت کفر از دلهای مشرکان زدوده بنور ایمان منور میگشت اعلام دین
اسلام روز بروز ترقی و ارتفاع می یافت نمرود را از این معنی تغیر کلی در باطن پیدا شد روزی ابرهیم علیه السلم را در
خلوت طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو بلابی محدث خللی کلی در امور مملکت من پیدا شده و معهذا تمام ارکان
ملکی آگاه باشند اکنون با اصحاب و متابعان از این مملکت بیرون رو که بر روزگار تو محافظ جانب و کفایت مهمات
تو ناصر و معین خواهد بود حضرت ابرهیم علیه السلم این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی
آنست که چون حضرت ابرهیم مردم را بدین حنیف دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار
آمد قصد قتل آنحضرت کردند بعضی گفتند قتل او میسر نخواهد شد مانند سوختن صواب آنست که او را از ملک خود

لخواج کنیم چون ابرهیم علیه السلم ابتغی دریافت با لوط و ساره هرسه هجرت فرمودند چون منزلی طی کردند امر الهی
شد که ای ابرهیم ساره را بنکاح خود درآور و گویند اول زنی که با ابرهیم علیه السلم آمد این بود و ساره در احسن
جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلم دو دانگ حسن ساره بود و گویند
بصورت حوا عین بود و تفاوت اینکه او را حالة بشری نبود و پاکی از حیض نداشت بعد از آن حضرت ابرهیم علیه السلم
دراز گوشی بریست در سر خرید و ساره را بدان سوار کرد و ابرهیم علیه السلم در آن وقت سی و هشت ساله بود مبین فشد
تا بحران رسیدند بعد چند در اینجا اقامت نموده از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مسند نام
او حادوف بن صادون از قبطیان بود و داب آن ظالم مقهور قوت شهوی آن بود که هر زن جمیله که دیدی جبراً
قهراً بنکاح خود در آوردی و از آن پاتمام ان برطرق رصد کرده که اگر در میان آینده کان و رونده کان زنی با جمال
بینند بحرم سرای او فرستند چون ابرهیم علیه السلم بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلم بنا بر امر ملک علام جمیل جلاله از عم خویش
مفارقت نموده در موتفکات متوطن شد و او را حق تعالی بر سالت آن قوم مبعوث کردانید چنانچه در جهت ششم این
کتاب بعون الله الملک الوهاب مذکور شد چون خبر آن پادشاه و نگهبانان او بحضرت ابرهیم علیه السلم رسید صندوقی
ترتیب فرموده ساره را در آن جای داد چون بنزدیک مصر رسیدند عشاران بتجسس احوال کاروان بیرون آمدند
بعد از تفحص احوال و اموال آنحضرت نوبت بصندوق رسید ابرهیم علیه السلم بانواع عذرها توسل نمود و ایشان در
تجسس مبالغه نمودند آنحضرت فرمود که تمام این صندوق را بر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید
قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دینار مملو انگارند و عشر بگیرند باز قبول نداشتند گفت جواهر قیمتی کیر بها اعتبار
نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند بالضروره صندوق را سر بگشادند که شکاف پادشاه را چون نظر با آن
ماه خرگاه نشین افتاد خورشید در عقب دیدند که چهره بزرگ فلک از بی نور جمالش نیلکون کشته و مهر عالم افروز از آن
کمال حسن شاهد جمالش چون شفق در خون نشسته گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سیه رخشید یا ماهی بود در پس پرده
سحاب قطرات نور او ز می چکید دیده نظارگیان در حسن آن ستاره فلک زهره قلوب حیران ماند کیفیت واقعه را بعرض
پادشاه رسانیدند ملک لعینان بتفحص این امر غریب نمود حضرت ابرهیم علیه السلم و ساره را بدار الاماره آوردند
ملک از آنحضرت پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد ابرهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند
یا بطلاق تکلیف فرماید فرمود خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا او را از مال غنی کردانم آن
حضرت فرمود که ازدواج او موقوف باجازت اوست ابرهیم علیه السلم رخصت خواست و چون آن لعین را عنان تمالک
و تماسک از دست رفته بود خواست تا دست درازی نماید آنحضرت بوم سرای عصمت بجناب بارگاه الهی پناه برد که خدایا
دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم خلوت سرای خلت کوتاه دار فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت

بازماند

بازماند و بعضی گویند که چون ساره را بدعوت قصر بردند و ابرهیم را در بیرون بداشتند پاطوی مبارک آنحضرت
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد و دست مبارک باقامت نماز برافراشته بعبادت حق تعالی مشغول گردید حق
سبحانه و تعالی از برای اطمینان خاطر آن حضرت حجابها از پیش نظر مبارک برداشت تا هرچه در درون قصر واقع میشد
معاینه ملاحظه میفرمود چون آن مردود دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت خلیل الله بجوش بر آمد و مجدداً
فهار بنا الیک کشیدا الهامی یعنی که این ظالم جبار جبر میکند گویند فی الحال هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دستش شل
شد لرزه بر اندامش افتاد و حالش متغیر شد فریاد و درد او قصد زیر لرزه و اضطراب در آمد که گویا بوی او
خواهد افتاد در فی الفور آن قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست
گفت من عیال آن مردم که محبوب و دوست خدای آسمان و زمین است و حق تعالی دوستان خود را محافظ و نگاه
بانست کی روا دارد که بحرم دوست او دست خیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست
مرا بحال صحت آرد تا من دست از تو باز دارم ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد تا حق تعالی شفا
ارزانی داشت گویند که این مقدمه تا سه نوبت صورت یافت و باز آن اسیر بلای شهوت قصد میکرد و دستش
خشک میشد تا مرتبه سیم بکلی این اندیشه از خیال بیرون کرده بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی
با جمال بوی انعام کرد و گفت هذا اجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک مسمی بهاجر گشت گویند که از کار و گو
خدمتکار مواشی با و ارزانی داشت چون ساره از مجلس آن ملک بیرون آمد خواست تا ابرهیم را از قضایای گذشته آگاه
گرداند آنحضرت پیش از وی آن کار ماجرا نموده شکر الهی بتقدیم رسانید ابن حجر در شرح بخاری آورده که چون
ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابرهیم علیه السلم در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود بدست و گفت مهیم و آن
کلمه ایست که تکلم باین کلمه کرد آنحضرت بود معنی آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی کید کافران از من دور داشت چون
حق تعالی ساره خاتون را با سلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت ابرهیم علیه السلام از
توطن در آن مقام متنفر بود برفت باز عزیمت سفر مصمم گردانیده از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از نواحی دمشق است
بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی در آن موضع چاهی بکند و آب آنجا بروی زمین جاری شد و با ابرهیم علیه السلم
قدری طعام همراه بود تمام شد تا آبادانی مسافت بود ابرهیم علیه السلم جوالی برداشت و بطلب طعام از آنمقام بیرون
آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در میان بیابان مضطر فرو ماند آخر جوال را پر ریگ کرده
بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خورسندی حاصل آید ابرهیم علیه السلم
چون بمنزل خود رسید از غایت دلتنگی در خواب شد ساره و هاجر را بسر جوال فرستاد تا تفحص کنند که ابرهیم
چه آورده جوال را پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دست آس کشیدند و نان پختند و چون ابرهیم

علیه السلم ببدایت دیجور دو طعامش استدعا نمودند ابرهیم علیه السلم پرسید که خورشی چه دارید ساره گفت از آن
گندم که آوردی نان پختیم ابرهیم از این معنی تعجب نموده برسم شکر گذاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود
و قدری از آن گندم را بجهت قوت خود صرف فرمود و قدری را مخصوص بزراعت کردانید و حق تعالی برکت برزع ابرهیم
علیه السلم آب آنچاه را فراوان ساخت تا برتبه که بر روی زمین جریان مینمود و تشنه لبان عربیان ازین صورت
خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان مقام آوردند و بسبب جمعیت آنخلایق آن موضع شهری عظیم شد
و اکنون بابرهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابرهیم علیه السلم کشیده با آن
حضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان دلتنگ بیرون رفت و بموضعی که آنرا قسط میگفتند مسکن
ساخت و آن ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابرهیم علیه السلم از آن مقام نقصان
کلی بآب آنچاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشته و در عقب آنحضرت آمده هرچند
الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب
بعرض آنحضرت رسانیدند آنحضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی باز آن آب چاه را بمیزان اول باز آورد و وصیت
فرمود که باید که زنی حایض از آن چاه بدست خود آب برندارد و مدتهای مدید بدان طریق آب جریان میشد
تا دختری زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد و باز نقصان بآب طاری شد و آن آب چاه دیگر
ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابرهیم علیه السلم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ
مکانی مخصوص بحضرت خود نکرد تا بنزهت سرای خلد خرامید ذکر ایمان آوردن رعضه دختر نمرود
روایتست که نمرود را دختری بود رعضه نام بکمال و جمال ظاهری آراسته و بزینت عقل و زیرکی پیراسته
در آنوقت که حضرت ابرهیم علیه السلم را در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست تا بر ایوان بنائی که از
برای اشراف بر آتش ساخته بودند برآید و از حال ابرهیم علیه السلم آگاه گردد پدر گفت ای دختر ابرهیم چند
روز است که در این آتش سوزان افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که رخصت میطلبی گفت ای
پدر البته میخواهم ببینم که حال ابرهیم بچه عاید گشته است نمرود اجازت داد و دختر بر آن مقام مشرف برآمد
ابرهیم علیه السلم را دید در میان آتش از برای او گلستانی ترتیب داده اند و بیناقی و لعزان شربی بالای تخت بهشت
در آن گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابرهیم این چه حالت است که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار عدو تو
روز کار نو بهار ترا فروخت ابرهیم علیه السلم در جواب گفت که مَنْ کانَ فی قَلْبِهِ مَعْرِفَةُ اللهِ تَعالی لا تُحْرِقُهُ
النّارُ رعضه را از مشاهده این حال و استماع این مقال آتش شوق در کانون ضمیر شعله ور گشت فریاد برآورد
که ای ابرهیم مرا اجازت میفرمایی تا در این آتش نزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابرهیم خلیل الله

وبعد

وبعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار دختر نیک اختر فی الفور زبان بکلمه توحید گشوده از قصر نمرود
فرود آمد و چون پروانه از آن آتش پروا نکرده بیتابانه تار کفر و شرک پاره کرد و قدم در میان سوزان آتش نهاد
حق تعالی آتش را در زیر قدم او افسرده کردانید تا آن سوخته جان ناتوان خود را بنزدیک حضرت ابرهیم علیه السلم
رسانید و نهال ایمان را بید عاطفت آنحضرت در ریاض جان و گلشن جنان مستقر و مکین ساخت و بیرون حضرت
ابرهیم در کنف رحمت الهی بجانب پدر بازگشت چون نمرود حقیقت ایمان و امان او را از نیران مشاهده کرد از غایت تعجب
بر تعجب افزود لیکن از بیم ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار و اصرار نموده دختر را برای آن داد که
دو بهره چه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصایح ناسخ پدر نگشت بعد از آن بتعذیب و تخویف
مشغول گشت تا رای ناصواب آن بد اختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیک بخت پاکیزه سیرت بنوعی
معذب کرداند بفرمود تا او را در بساط گاه زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست
پای بسته در عقوبت و آتش محنت و بلا در جان فرزند دردمند بر افروختند حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود
که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از دست دشمنانش برهان و بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلم بفرمان رب
جلیل جل جلاله رعضه را از آن غصه نجات داده نزد خلیل علیه السلم رسانید و با ابرهیم علیه السلم در بیت مساویها
و مشقتها همراه بود بعد از آن ابرهیم علیه السلم او را به پسر خود صالح بنکاح در آورد و حق تعالی از نطفه او انبیا و اطفال
بیست فرزند بطنا بعد بطن کرامت فرمود که همه بر مسند نبوت نشستند والله الموفق فصل هشتم در بیان
کیفیت احیاء مرغان از برای حضرت ابرهیم بعد از سؤال رب ارنی کیف تحیی الموتی در کیفیت این واقعه
چند قول است قولی آنکه ابلیس بر لب دریایی میگذشت نظرش بر مرداری افتاد که مرغان هوا و حیوانات دریا
و ددان هریک از وی پاره میبودند ابلیس با خود گفت خوش دام حیله یافتم جمعی کوته نظران سست بنیاد کوان
طبع را فریب می توان داد که آخر این اجزای متفرق را از حواصل طیور و اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان
چگونه جمع توان کرد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بخلیل خود که بکنار فلان دریا شو که دشمن دام مکری گسترده و
سر رشته زرقی بدست آورده خلیل الله بیامد و ابلیس صفت و از شبهه خود القا کرد ابرهیم علیه السلم فرمود که چه محل
تحیرست هر آنکس که این اجزا را از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده قادر است که دیگر باره از نو او بر تفرق ترکیبات
جمع رساند نظم کوزه گر کر کوزه را بشکند چونکه خواهد باز هم میکند انکه داند کوزه کردن از نخست چه عجب
گر سازد شکسته درست پس ابرهیم زبان سؤال بگشاد که الهی بمن نمای که چگونه زنده میکنی تا این طایفه باغی را ملزم
گردانم و دل من بالزام او اطمینان تمام یابد و قولی آنکه حضرت ابرهیم علیه السلم بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر ساحل
دریا نیمی از وی در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و خفاش و دواب بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و طیور هوا

می بودند بخاطر خطور کرد که آیا کیفیت زنده کردانیدن این جانوران چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که
آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دیگر آنکه چون حق تعالی ابراهیم علیه السلام را
بخلعت خلت مشرف کردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این
بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون خلیل ببشارت مشرف گشت گفت میخواهم که حجتی بمن نمائی تا این بشارت بحق و این
قول مصدق کردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان حبیب فرمان برداری دوست است مر
دوست را و آنکه سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه میخواهی که کرامت نفرمودیم گفت خداوندا در آموخت که من بادشمن
میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت احیا و اماتت را میدانستم و هنوز در خاطر منست میخواهم که برین نیز مطلع کردم تا
کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دیگر حسن بصری روایت کند
که حضرت ابراهیم علیه السلام در صحف خود خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ
چون شتران بختی در هوای بهشت از این شاخ بدان شاخ در طیران و از این درخت بر آن درخت در پرواز
مؤمن بهشتی که در لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل گشته و بنار شوق بریان
شده و بر طبق اخلاص نهاده نزد آن بنده حاضر کردد آنمقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال
برافشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا ببیند
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دیگر آنکه وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم
و خطبه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتی است
و والای مرتبه من و درجه ایست فوق حد من الله [illegible] استغفار [illegible] کرد حوصله فهم و ادراک من
نگنجد و کنگره کبریای این مرتبه در چشم ما بر این است که کمند آرزو بدان نتواند رسید خداوندا علامتی از علامات این
عطیه میخواهم که بمن نمائی تا دانم که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشتم خطاب رب الارباب رسید که
انظر و بنور محمد صلی الله علیه و آله از جبین مبین تو آنگاه تو منبع خلت تو بر منابر شوق مشید ساختیم و علم
بزرگواری تو معلم بعلامات امامت انی جاعلک للناس اماما بر رؤس منابر اشهاد بر افراختیم که بدعای تو مرده زنده
کردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن ای او لم توقن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی
خداوندا ایمان دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایقان منور است و نکته جانم بروایح عرفان معطر بیقین میدانم که
سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فیکون میسپارد لیکن
بواسطه اندک ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین
رسد بعد اعتقاد من بعلم یقین در بدست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست و عزم نقد با بوصال خبر نه هند پس خطاب

آمد

آمد که فخذ اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در هاون در هم کوب و چهار قسم نموده
بر سر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده نمائی و اکثر مفسران برآنند که آن چهار مرغ خروس و زاغ
و طاوس و بط بودند جمع را سر از تن جدا و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و بچهار قسم کرد و هر قسمی بر سر کوهی نهاد
و سرها را نزد خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را بخواند آن پاره های کوفته بر سر چهار کوه در حرکت
و اضطراب در آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق گردید ذرات هر جسدی با یکدیگر ملاقی
شدند و قالب هر یک تمام گشته پیش ابراهیم علیه السلام دوان آمدند سر خود برداشتند و تمام البدن گشته بجهت
اولا نه و نه درست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمده میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله اتخذ
الله ابراهیم خلیلا ابراهیم چون این معنی مشاهده فرمود جبرئیل در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم
ان الله علی کل شیء قدیر و حکمت در در و بدن مرغان آن بود که این صورت ابلغ در حجت و دور تر از
شبهت چه توهم آن میشد که مرغان پرنده نه آن مرغانند با نجبال میرسید که شاید پایهای ایشان در رشته
باشد و دیگر آنکه ادراک باصره بر کیفیت مرغی در وقت دو بدن میسر است از ادراک آن در وقت بر بدن پس آن
بدنها پیش پای ابراهیم آمدند و از آنجا بر نموده بسرهای خود متصل شدند و ارباب تحقیق در بیان این چند
اشارت است اول آنکه حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصاص آن بعضی گویند که چون مکلفان
چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیطان تعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از
اصناف مکلفانست و این طایفه هر نوعی از انواع مماثلی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت
خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و زاغ از همه مرغان دراز
عمرتر است بر پری مانند که طول حیات او زیاده است و خروس بجهت فرط و متابعت شهوت خود بشیطان شبیه و بط
بسبب بیقراری بملائکه که در طاعت الهی بیقرارند بخلاف بعضی میگویند که امروز طاوس را که زیباترین طیور است ذبح کردیم
فردا انسان را که اشرف موجوداتست زنده کردانیم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین مرغان است زنده
کردیم فردا جنیان را نیز محشور سازیم و مانند خروس که مقید قید شهوتست جان در بدن در آوردیم دیوان را
همچنان مبعوث کردانیم و چنانکه بط بیقرار را باز خلعت جوهر در پوشیدیم مقربان و نزدیکان بارگاه احدیت را یعنی
ملائکه با طاعت و عبادت را برانگیزانیم و چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر کردانیدیم شما را بصور اسرافیل برانگیزانیم
اشارت دیگر حکمت در تعیین طیور از میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست که از جمله حیوانات که
مرکبند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه توجه روحانیست بر جسمانیت و بسبب آنست که سایر حیوانات
در زمین سیر کنند و در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا کنند و آن بجهت غلبه روح

هوا اینست بر بدن ارض اشارت دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک از این
چهار صنف را واقعه بود که این اخبار مبنی بر آنست طاوس به نسبت با آدم علیه السلام خیانت کرده ابلیس را به
بهشت در آورد و زاغ نسبت با نوح علیه السلم خیانت کرد در خبر آوردن نشستن آب طوفان و خروس
نسبت با الیاس علیه السلم خیانت در زید جامه آنحضرت را پاره کرد و بط نسبت به یونس علیه السلم خیانت نمود که بیخ
یقطین را بمنقار ساخت و هر یک بدعای آن نبی که با او خیانت کرده بودند بیلائی مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم
علیه السلم ببلاد کفر در هند و ستان افتاد و زاغ را داده دنری در مردار نهادند و عداوت را بدعای الیاس در
میان خروسان شایع ساختند و بط را بدعای یونس علیه السلم بی سکون و آرام گردانیدند و باز بدست خلیل
مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع انسان غالب که
سبب اختصاص ایشان آنست خروس منابع شهوتست و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی
اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای جنت طیبه فلنحیینه حیوة طیبة
گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر ببر و زاغ امل را کردن بپر و بط شکم پروری را بدر و طاوس
رعنائی و خودنمائی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرتبه او از خبائث بجز وهر که حلول درد ارزش
عمر بند دفنای او از بقا نیکوتر و هر که شکم پرستی نماید بکارد قطیعت سرش بر داشتن اولی و هر که عاشق آرایش
و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش بعدم فرستادن سزاوار اشارت دیگر حضرت ابرهیم علیه السلم
احیا موتی را تا بچشم ندید بمرتبه کمال طمأنینه نرسید تو نیز اگر خواهی که بحیات طیبه زنده شوی باید که دیگری چهار
مرغ باطن خود را که در فضای هوا و هوس این جهان در پروازند سر ببری و بفضای موتوا قبل ان تموتوا
از آن امانیه صفات ذمیمه بدولت حیوة حقیقی برسی مرغ حرص را بکارد قطیعت سر ببری و بر سر کوه قناعت
گذاری و امل را بکارد یاد مرگ سر ببری و بر تل قطع امل نهی و رغبت را بکارد زهد و ریاضت سر ببری و بر سر کوه زهد نهی
و طمع را بتیغ توکل کردن زده بر سر کوه تفویض نهی بعد از آن هر چهار را بطاعت و عبادت بخوانی تا بکرامت
حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق محبت رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت
است بچهار طبع انسانی که هر یکی با صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را
از صفات جبلی و نعوت غریزی باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و نعوت جلال متصف گرداند تا حقیقت
موت و حیوة بشناسد چنانکه قدوة المحققین حکیم سنائی قدس سره میفرماید **نظم** چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن گردن ❊ پس بایمان و عقل و عشق و دلیل ❊ زنده کن هر چهار را چو خلیل ❊ اشارت دیگر ای
خلیل چهار فعل از تو و یکی آن ما از تو کشتن و پاره پاره کردن کوفتن و خواندن و از ما زنده کردن هم چنین ای

علی

علیه گناه کار از تو چار و از من یک از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و ثنا و عرضه داشتن و عذر گناه خواستن
و از من آمرزیدن ای بنده مطیع چار کار از تو و چهار از من شکر خدمات از تو و تبدیل طاعات از تو و تبدیل سیئات
بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر
مرغان حضرت ابرهیم بچهار صفت مبتلا بودند بخون آلوده و جان از تن مفارقت نموده و اجزا متفرق گشته و بیگانه
و آشنا در هم آمیخته چون دعوت حضرت خلیل و قدرت رب جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان
در بدن یافتند محنت کشیده آرمیدن گرفتند اجزا و اعضا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شد
حال بنده پراکنده در عرصات قیامت مبین سؤال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده دوم از صحبت یار
دور و ملاقات پروردگار دور دوم با کافران و بیگانگان محشور چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله
و رحمت پروردگار رحیم جل و علا مجتمع گردد و از آلودگیها پالوده گردند و بآسودگیها آسوده شوند از آزاد شوند
بدل شاد گردند و از علایق اخلاص شوند و شولیها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بنعمت شادمان گردند
تمهید نهم ذکر ولادت حضرت اسمعیل علیه السلم و امامت او و در حرم محترم کعبه معظمه بزرگان فن تاریخ در محررات
خود آورده اند که چون و تمادی سنت و ترانی در خدمت حضرت ابرهیم علیه السلم با کثرت حواشی و حشم و مواشی و غنم
و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانیده در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا بکمال الطاف
و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا انعام کرده اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث مرتبه نبوت و مسند
مسند رسالت بوده داعی امت بجاده شریعت قوم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت
و موجب زیادتی دولت گردد سالها منتظر بود کر بتقدیر ربانی و قضاء آسمانی از علیه تولد و تناسل عاطل و عاری
بود و حضرت ابرهیم علیه السلم را بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد آنحضرت میبود
تا رای شریف آن عنصر لطیف بر آن قرار گرفت که هاجر را با ابرهیم علیه السلم بخشد تا آنحضرت بمنای خود رسد و هاجر
که بغایت جمیله و خورد سال بود بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان اوقات صدف قالبش بدرج در یتیم وجود
حضرت اسمعیل علیه السلم آمده مثمر باسر و حد محمدی صلی الله علیه و آله از صلب خلیل به رحم هاجر هجرت نموده بعد از انقضا
مدت حمل چو خجسته منظری متولد گشت که هر کز دیده افلاک در مهد خاک بجمال چنین فرزندی روشن نشده و تا بلة
زمانه در کنار زمانه هم چنین طفلی نپرورده او را بزبان عبری موسوم باشموئیل ساخت و بکثرت استعمال باسمعیل مشهور
گشت و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله بود و درج در احمدی هر کرا نظر بر جمال
با کمال آن آفتاب برج اجلال افتادی محبتش در صمیم قلب مخلص جانش مقیم گشتی بخصوص حضرت ابرهیم علیه السلم که
گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آستر دیده از سنبل شاهد اش مجلو میداشت تا بمرتبه که پیوسته بر دوش و کنار خود جای میداد

وساعتی از غایت و غالی از مقام اشفاق افزائی ننمودی ساره را از انجا حال رشک آمد بسبب توقع و آرزوی او که بدان
دولت فایز آید و نور سید عالم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را
قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری گشت ابرهیم علیه السلام شفاعت او
کرده التماس نمود که خاطر از کدورت صافی کند و ابقاء للقسم ثقبه‌های گوش هاجر را سوراخ سازند و اندام نهانی او چیزی
قطع نماید ساره بقول آنحضرت عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی ماند و با وجود این هنوز خاطر او از
هاجر و فرزندش آزرده و هکذا محجوب و ابرهیم علیه السلام بجهت سبقت و کثرت حقوق ساره رعایت خاطر او میکرد تا آنکه
بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابرهیم خاطر جوئی و تقدیم رسان که
او خاطر جوئی تو کرد یعنی هاجر را بنوازانی داشت تو نیز او را بیرون فرست مقرمای و هر چه دلخواه اوست چنان کن
خلیل علیه السلام فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی
و اثر زراعت و عمارت و جوانب و هر دو را آنجا گذاشته توقف ناکرده باز گردی بعد از آن جبرئیل براق برق
رفتاری از بهشت برای ابرهیم علیه السلام بیاورد ابرهیم بر براق سوار گردید و هاجر و اسمعیل را علیه السلام در قفا
نشانده همراه گشت جبرئیل علیه السلام روی بر بیابان مکه نهاد و در روایتی آنکه ابرهیم گفت بار خدایا ایشان را کجا برم حق تعالی
گفت آنجا که جبرئیل ترا راه نماید حضرت خلیل مادر و فرزند را بر داشته بدلالت جبرئیل علیه السلام روی براه نهاد و
هر جا شهری آبادان و بقعهٔ خوش و آبی روان و زمینی خرم میدید میگفت ایشان را اینجا فرود آورم جبرئیل گفتی
در فرمان نیست تا بعد از طی منازل و قطع مراحل بزمین حرم محترم ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل
علیه السلام گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را در اینجا مقام بگذاری و آن وقت مکه خارستانی بود چون حدیقهٔ سنگ
دلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و بی تاب حرارت هوایش از ذکر اثر منی و عشر و پیوسته مبتش
از معدن کبریت احمر خاکی و نجرکوهیا مکو خاک سوخته از طبعت آتش گرفته و ریگ تافته‌اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته
در حوالی آن نه درختی و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری نظم وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس و غیر ذا
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر شاهد می افتاد آنجا که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم علیه السلام
فرود آورده بود بآسمان چهارم منتقل گشته و بجای آن تلی بود از ریگ سرخ و در پیرامن آن درختی چند بود از ثمام و سمر و
در آن عرصه هیچ متنفس نبود و بقولی جبرئیل علیه السلام اشاره کرد باینجا که امروز رکن عراقی و بجای حجر الاسود است و ابرهیم
علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید که ایشان را اینجا فرود آور القصه حضرت ابرهیم بامر پروردگار حکیم در همان پای درخت
در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را فرود آورد و برای ایشان عریشی بساخت تا در زیر آن شدند و قربه یا مطهره
داشت اندکی آب در آن مانده بود آن را در جنب ایشان نهاد و انبانی خرما که همراه داشت و قدری در آن باقی بود پیش ایشان بگذاشت

و روی براه

و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابرهیم تنها مراجعت میفرماید از عقب او بدوید و هر چند استغاثه نمود بظاهر جوابی
نشنید و التفاتی ندید چه آنکه ساره با او شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان
سخن نگوید و از عقب خود روان باز گردد و چون هر چه پرسید جواب نشنید گفت ای ابرهیم بحق آن خدایی که
علم خلقت بر خلقت دولت دوخته که انچه با ما پیش میبری بفرمان حضرت خداوندست ابرهیم گفت آری در وقت
آنکه هاجر گفت یا خلیل الله ما را بکه رها میکنی و درین بیابان خونخوار بجراست که میگذاری گفت شما را در حفظ
حمایت و ظل رعایت آنخدایی میگذارم که مرا فرموده که شما را اینجا آرم و رها کنم و بآن خدایی میسپارم که مرا در
غار طعام و شراب داد و بلطف خود پرورش کرد و آنخدایی که آتش سوزان را بمن روح و ریحان ساخت هاجر
چون این سخنان حقیقت بیان استماع نمود در زمان باز گشته خود را باین نوع تسکین داد که رضینا بقضاء
الله وانقدنا لامر الله اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی بست بعد
از آن ابرهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا بر داشت و مضمون رَبَّنَا
اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ تا آخر این آیه بجناب الهی عرض کرده بعد از آن با دیدهٔ
نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و در آن بیابان دل از خانمان
برکنده غریب و تنها و از یاران و رفیقان جدا مانده گاه اسمعیل در مادر مینگریست و لحظه مادر در وی مینگریست و
میگریست و از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنکه در انبان خرما و در مطهره آب نماند تشنگی
بر ایشان استیلا یافت و شیر از پستان هاجر منقطع شد اسمعیل در خاک میگشت هاجر را دل بر وی میسوخت نتوانست
بر حال خود و فرزند دلبند خود نهاد از آنجا برخاست تا سیری کند شاید که فریادرسی دست گیری نماید و
با خود میگفت فریاد ندبیرسد فریادرسی فریادرسی مگر بفریاد رسد کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد
هیچکس ندید فرود آمد و دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز چیزی و اثری نیافت
هفت نوبت بدین طریق سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بدین سبب است که حالا در مناسک حج بعمل می آید
و هفت نوبت از جگر گوشهٔ خود اسمعیل خبری میگرفت که مبادا سبعی قصد او کرده باشد در نوبت آخرین
از جانب مروه آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست اما هیچ شخصی نمیدید ندایی می شنید و منادی نمیدید
و آن جبرئیل علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت نظم تو در پرده و ز تو ندا میرسد بگوشم دلم زان صدا
میرسد ز پرده برون آی گر تا ببینمت بجان و دل خدمت بکوشمت چو میخوانیم رو بنما بخویشم که از
زخم هجر تو ام سینه ریش در این وادی غم ترا خوانده ام بفریاد من رس که در مانده ام القصه هاجر
بنالید که خواننده اگر فریادرسی میکنی وقت است شعر جگر در تاب و دل در موج خون است اگر آری همی

و تعش گنجشت، ندائی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود که این فرزند ضایع نخواهد شد و بمحل بعد ازین خانه
کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل
آمد جبرئیل علیه السلم بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ابرهیم شما را درین بیابان
تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست تمام شما را بعد از آن هاجر نظر کرد
دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از کف
پاشنه اسمعیل که در زمین میمالید حق تعالی آن چشمه آب پدید آورده دوم آنکه جبرئیل علیه السلم پای مبارک بر زمین
زده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه بیک جناح یا بجناح جبرئیل علیه السلم آن آب آنجا پدید رفته
و غیر از این نیز گفته اند و چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوشوقت شده مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند
و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاصی یافتند و این معنی را از خواص زمزم شمرده اند هاجر خواست تا مطهره
از آن آب پر سازد جبرئیل علیه السلم گفت احتیاج به پر کردن نیست این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه
و خاک عناک از چشمه بر میداشت و بر گرد آن مینهاد و مانع میباشد تا آب بیشتر جمع شود و از آن بیرون نرود
او آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آن متر من که فیما بعد بجل ذکرهم این چشمه را جهت فرزند تو
ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح تو بشرف نبوت مشرف خواهد کرد و در این مقام بعد
کار عید بیت الله خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف بیایند و از این
آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده اند یرحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم معیناً یعنی ای هاجر منت نکردی و آب آنرا بند
نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل
الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پیدا آمد آبی بروی کار هاجر و پسر یا آمده روز کاری بشادی میگذرانیدند
تا آنوقت که قبیله جرهم از طریق کذا کدا اعلای مکه است پرسیدند و در قنینه سفلی فرود آمدند آمدن
قبیله جرهم بمکه معظمه قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام حضرت ابرهیم علیه السلم ساکن و در ولایت یمن
و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا
بزودی میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار دیده ایشان راه یافته و
تشنگی غالب گشته فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران
کنند در پرواز بودند پیران کاردیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع
مرغان در این بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که

در اینحوالی چشمه پدید جاری گشته باشد و آبی پیدا آمده بجهت اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص
نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند که با طفلی بر سر چشمه آب خوشگوار
نشسته چشم اعرابیان مشاهده چشمه آب چون آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از
جن و انسید تا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که حضرت عزت تعالی بمن
و بمن و بفرزند من ارزانی داشته و تعلق بما و عقاب ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدن بغایت
عذب و خوشگوار از هاجر پرسیدند که غیر شما درین آبی حقی هست گفت نی بیابان صحرای حرم را از برای
چراگاه مواشی و نعم بغایت پسندیده دیدند و آب و هوای موافق و از آمدن قوم بیابان سر چشمه رخصت از
هاجر حاصل کردند و بقوم خود چشمه و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان سر چشمه نزول
کرده منزلی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوایی سازگار یافتند هاجر را گفتند که اذن میدهی که ما
در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین
راضی گشته بعضی باز گشتند و اهالی و توابع و مواشی خود را برداشته با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان
قطورا میگفتند بمکه آمدند سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض
در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در مقام کریمه منازل و عمارات ساختند و بدلجویی و رعایت
هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمده
اسمعیل علیه السلم در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت ابن حجر گوید که اسمعیل اول
کسی بود که زبان بعربیت فصیح گشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آنحضرت در صحف و دفاتر مجد
تواریخ رسیده و مکشوف پیوسته که ابرهیم علیه السلم هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شده
صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت فرمودی
و هنگام پیشین بشام آمدی و هر سال با او مظهر کرده کرد نزول هاجر فرود نیامد و چون بر حال
ایشان مطلع گردید در عقب خود نگاه باز گردد و ابرهیم علیه السلم چندین سال بر این منوال تفقد احوال
اصحاب و آل مینمود تا که چون اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی برگ و بار غنا را ماند
بجد اعتدال رسید هر بار که بمکه تشریف حضور و تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی نزد ایشان بیتوته
میکرد و با ایشان یک دو روز میبود در اثنا و این معامله در خواب ذبح فرزند مامور گشت چنانچه
حق تعالی میفرماید فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری فابعدهم
بیان امر الهی بذبح حضرت اسمعیل و وقایع آن بدانکه علما را اختلافست در آنکه ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که جماعتی از صحابه و تابعین مانند کعب الاحبار و سعید بن جبیر و
قاسم بن ابی بزه و مسروق الاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی بر آنند که ذبیح اسحق
علیه السلم است و حدیثی از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع هم روایت شده که ذبیح اسمعیل است و جمعی از
صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامری و واثله و از تابعین
سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از این دو فرقه
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور
است و چون در این مقام ذکر آبای کرام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام مقصود بود و حدیث شریف
انا ابن الذبیحین از آن سرور مؤید این مقام و مقرر مقام مرجح قول ثانی بین سیاق اسب و اولی نمود
و سمند تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید والله اعلم
بحقایق الامور بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند چندین روایاتست روایتی آنکه ابرهیم
علیه السلم نذر کرده بود که چون حضرت واهب العطایا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا لله او را قربان کند بعد
از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلم متولد شد الله و ابرهیم علیه السلم از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه
بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان
کنی روایت دیگر آنست که چون حق تعالی با ابرهیم علیه السلم خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و اسلام مبنی از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا در این امور امتحان
نماید تا تسلیم او در احکام محقق میبود بدرستی زانکه نقد خالص دار الضرب خلت بود دینار نمرودی باز نمود
و مال او را آن مودت چنان بود که فرشته را بصورت سایلی فرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان
راند بلا توقف نام آنحضرت هر چه ملک بود به سایل ارزانی داشت چنانچه این واقعه غریب از این روشن تر
مبین خواهد شد بعد از آن خواست تا فرزند او را بیازماید بدان سبب بذبح فرمود روایت دیگر آنکه حضرت
ابرهیم علیه السلم گاوی داشت و آن گاو را گوساله بود بغایت مطبوع چنانچه در آن خاندان همه را آن
گوساله نظری داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را حنا اخضاب نموده بودند و در باره او
اهتمام تمام مرعی میداشتند و کار ابرهیم با این گوساله الفت تمام داشت چنانکه اگر لحظه گوساله پیش
او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابرهیم خواست تا بمقتضای لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید بعجل السمین آن عجل را ذبح فرموده در ضیافت مهمان
صرف نمود گویند آن بقره را در حین ذبح نظر بر آن گوساله بود حق تعالی بعد رحلت او بخشودی و پاداش آن

ابرهیم علیه السلم را بذبح فرزند امر فرمود نقلست که مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرد و حق تعالی بجهت پاس
نظر و پاس خاطر آن بقره دست کشنده گوساله را خشک گردانید روزی براهی میرفت جوجه مرغی از آشیان افتاده بود
بر وی ترحم کرده بدست چپ برداشت و در آشیان نهاد و حق تعالی دست راست او را که خشک گردانیده بود بدعای شنید که او را
گفتند رحمت فرحمناك و قسوت فعذبناك رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی کردی ما نیز بعذاب مبتلا
کردیم و روایت دیگر آنست که حق تعالی چون ابرهیم علیه السلم را بخلت برگزید ملائکه گفتند خداوندا این بنده را زن
و فرزند و مال هست و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزش میباشد و منافی خلتست خطاب آمد که آری همه اینها
هست و لیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را بیازمائید جبرئیل و میکائیل
علیهما السلم بصورت آدمی بنزد آنحضرت آمدند تا از برای ایشان طعامی آورد گفتند ما بی مزد نخوریم حضرت ابرهیم فرمود
مزد آنست که در ابتدا نام حق جل و علا بر زبان آرید و در آخر لفظ حمد الهی بیان کنید ایشان گفتند حقا که آن بخاند
الله خلیلا بعد از آن حضرت ابرهیم علیه السلم بتخصص ملاحظه رمه ها و گوسفندان خود بصحرا بیرون رفت آن
دو فرشته مکرم نیز از عقب او رفتند که ببینند حضرت ابرهیم علیه السلم را ده دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ
که محافظت رمه ها بکردند و هر یک را قلاده بود از طلا که وزن هر یک هزار مثقال بود روزی از حضرت ابرهیم
پرسیدند که این قلاده زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد فرمود شمار مردار است و مردار در خور
سگانست القصه جبرئیل علیه السلم بصورت سایلی پیش آنحضرت آمد گفت این رمها از آن کیست فرمود از آن
خداوند جل و علا و در دست من بامانتست گفت از اینها هیچ میفروشی گفت یکبار یاد دوست کن و ثلثی از آن
رمها بملکیت متصرف شو جبرئیل علیه السلم بصوت رخیم یعنی آواز نرم نام حضرت ملك رحیم بر زبان راند
روایتی آنست که گفت سبحان الله الملك القدوس و در روایتی آنست که گفت یا من عظیم ما اقدمه و یا من قدیر ما
اجمله و یا من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابرهیم علیه السلم پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار
دیگر نام دوست من بر زبان برو ثلث دیگر تصرف نمای جبرئیل علیه السلم نام حضرت باری تعالی و تقدس بگفت شوق
آنحضرت زیاده گردید گفت یکبار دیگر نام دوست بگوی و تمام رمها و مواشی یکسر چون بگفت شوق زیاده شد
گفت مرتبه دیگر بگوی سگان با قلادها از تو جبرئیل دیگر بار نام برد بکار بگفت شوق ابرهیم بیفزود
و گفت یکبار دیگر بگوی و بجهت رعیت از من بستان که تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون دیدی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزد
ملك جلیل جل و علا بامتحان تو آمده ام اکنون حاجتی باین مال تو ندارم مال خود را تصرف نمای خلیل علیه السلم
گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم اسرداد آن تمایم در این باب دو روایت یکی آنکه فرمود

تا همه آنها را بفروختند و بضیاع و عقار بدل کردند و آن اسباب و املاک را وقف ساخت بر اطعام مساکین و ایتام فی
ما بعد تا روز قیامت و روایتی آنست که آن مواشی را در صحرای نجاشی رها کرد و این کوسفندان صحرایی از نسل و
بز و آهو از نسل کوسفندان آنحضرت شد که تا قیام قیامت مردم از اینها فایده میکیرند و این امتحان مالی بود
کر شنیدی اما امتحان بدنی آنکه نمرود ابرهیم علیه السلام را مبتلا کردانید و در جواب فرشتکان کلمه حسبی الله بر
زبان داشت تا آتش را برو برد و سلام ساخت بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و امتحان چنان
بود که ابرهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز معاد میکرد در اثنا
آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و طبقاتی دید و احد بعد فرد درهم
بستند و انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دید با استراحت بخوابانیدند جاسوس حواس را از احساس باز
داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت ادراک معزول کردانیدند ابرهیم را علیه السلام بخواب چنان نمودند
که فرشته آمد و بر بالای سر او بایستاد و اسمعیل علیه السلام در کنار او بود آن فرشته ابرهیم را کفت ای ابرهیم رسول
پروردکار عالم میفرماید که این فرزند را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع آن پیغمبر عالی مقام رسید
از بستر راحت برجست و فی ساعت ولرزان از غم خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و تضرع بپایان
بکذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بسبب تفکر و اندیشه آنحضرت آن روز را یوم الترویه
موسوم شد شب دیکر همان رسول را دید که کفت فرزند را بجهت پروردکار خود قربان کن حضرت ابرهیم ع
چون بیدار شد واقعه را بشناخت که رحمانیست آن روز بواسطه آن بعرفه معروف کشت این نوبت بذبح فرزند
جازم شد شب سیم مرتبه همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده و آتشی مجود آورده که شعله میزد کفت ای ابرهیم
رب العزه جل و علا ترا سلام میرساند و میفرماید که بر خیز و فرزند خود را قربان کن و بیش ازین بدانکه حق تعالی
ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند با این خواب یقین آنحضرت علیه السلام زیادت کشته داشت
که وقت قربان کردن فرزندان چند است و روایتی آنست که در جواب او را کوینده کفت قم فقرب القربان لرب
العالمین چون صباح شد آن کوسفندان پانصد کوسفند خوب اختیار کرده ذبح کرد آتش آمد آنها را با سما
برد شب دیکر در خواب دید که کفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح صد شتر کرفت و بسر کوه ذبح کرد
و آتش آمد و آنها را بسوز قبول کرد شب سیم همین واقعه بنظر آمد ابرهیم علیه السلام کفت مرا بقربان امر میکنند نام کیر کدام ازین
قربان کدامست آن کوینده کفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد ازین
قربان چه بوده علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کرده
روغن بر آن بمالد و جامهای نیکو بپوشانند کفت مقصود از تطیق فرزند چیست کفت او را بیاری خود

ببر بعد از آن کفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود بردار سبب آن پرسیدند و روایتی آنست که کفت در این
شعب جبال شاید هیزم جمع کنیم و روایتی آنکه کفت بسر ریسمه میروم شاید قربانی بجهت پروردکار کنیم حضرت اسمعیل علیه السلام
بفرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و روان شدند در راه از پدر سوالها میفرمود اول پرسید ای پدر بکجا
میروی کفت بجهت دعوت خود فرمود ای پدر خانه دوست تو کجاست کفت دوست من از خانه و جای و مکان
منزه و مبراست ایوان نیلکون سموات بر کشیده اوست و بساط غبرا در زمین کسترده اوست کفت ای پدر دوست
تو توانکر میباشد کفت آری خزاین ملک و ملکوت آن اوست کفت ای پدر دوست تو ما را در خوان تشنه طعام
خورد کفت بغنای ذات او بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین با خود
کفت که وقت آنست که این پدر و مادر و فرزند را در فتنه افکنم و الا هرکز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری
نزد هاجر آمد و از او سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابرهیم بکجا برده است کفت بزیارت دوست خود ابلیس
کفت نی بلکه برده تا او را بکشد هاجر کفت پدر بعالم فرزند از آن مهربانتر است که او را اذیت رساند ابلیس کفت
کمان او آنست که مر او را بذبح او امر کرده اند هاجر کفت اکر آنحضرت بذبح مامور است فرمان حق سبحانه و تعالی بدل و جان
قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوند جل و علا باشد شیطان لعین از نزد هاجر
مایوس برکشت و در عقب ایشان روان شد تا اول با اسمعیل علیه السلام رسید بصورت مردی و بعضی روایات مرغی
سفید و کفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد کفت بزیارت دوست خود کفت و الله ترا میبرد که بکشد
کفت هرکز دیدی که پدر پسر کشد ابلیس کفت کمان برده که خدا او را مامور ساخته اسمعیل علیه السلام کفت چون امر
خداوندی باشد سمعا و طاعة لامر الله از وی نیز نومید شده روی بحضرت ابرهیم علیه السلام آورده کفت ای
شیخ این پسر را بکجا میبری کفت با این شعب میبرم بحاجتی که دارم کفت بلکه او را میبری تا ذبح کنی سوکند بخدا که آنکه
تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح فرزند دلالت کرده غلط است که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی
زینهار که بسخن شیطان فرزند ارجمند خود را مکشی که عاقبت آن پشیمانیست و نفع ندارد حضرت ابرهیم دانست که
که او ابلیس است بانک بر زده از خود دور ساخت و فرمود بخدا سوکند که مرا حضرت او بذبح فرزند امر فرموده
و ترا از من سوال من مراد بر نیابد ابلیس نومید و خایب و خاسر باز کشت و روایتی آنست که ابلیس در اطباق کوه
مختفی کشته از درون کوه با اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی چون ترا میبرند و قربان در جوف من خواهد
بود چون اسمعیل علیه السلام این صدا از کوه شنید با پدر آنچه شنیده بود باز کفت ابرهیم فرمود ای پدر کوینده شیطان
است ملتفت او مشو و چون بکوه ثبیر بر آمد فرشتکان هفت آسمان و زمین در کریه آمدند و کفتند الهی نبی
الذبیح پیغمبری پیغمبر را می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسانید با او این راز در میان نهاده کفت انی اری فی المنام

أَنّي أَذبَحُكَ فَانظُر ماذا تَرى یعنی ای فرزند دلبند چند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم ببین تا رای تو چیست
در این امر و حکمت در بیان این مشورت آنست که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که
تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کرده تا در جزع و اضطراب خواهد فرمود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل
گفت ای پدر بجد کار من ترا بکشتن من فرموده گفت بلی وهب بن منبه گوید که چون این خبر و سخن از پدر شنید
چندان اظهار بهجت و سرور نمود که ابرهیم علیه السلام از آن تعجب فرموده گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو
میرسانم و تو در برابر فرح و شادی میکنی حضرت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر چگونه شادی نکنم که همگی مراد و همت
آن بود که بلقای دوست بر وجه رضای حضرت عز و جل و علا مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت عنبر سرشت در
جوار قرب او منزل نمایم و اگر هر مصیبت غریب بلا و سختترین ابتلا بتو از برای اصحاب این دولت بکار آید جای آن
دارد که از خوشی و راحت و راحت در عالم نگنجم تکلیف عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گشته نظم دلدارم گفت
کز خویش در بزم اکنم که نتوجهت از آن نکر بزم ای کاش بیک بجای یک جان صد جان تا بکشی و باز دگر ببخشیم
یا أَبَتِ افعَل ما تُؤمَر ای پدر مهربان بکن آنچه بدان مامور گشته از قربان فرزند کنشتن و از من در نظر دوست نقد
جان ایثار کردن تو فرزند در رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در باز نظم کز ربی باز دست اندر عاشقی
جان باختن بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن کار مردانست در راه دل و جانان هر دو کون حاصل آوردن
بدشواری و آسان باختن عاقلا نزاکوی سر می آید آنجا نان دریغ باش تا سلطان من آید بچوگان باختن
بعد از آن گفت ای پدر در وقتی که ترا در آتش نمرود می انداختند صبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد
من نیز امروز بزخم تیغ صبر میکنم تا از من راضی شود سَتَجِدُني إِن شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرينَ ای علی امر الله و قضائه ای
پدر اگر من از تو بازمانم بخداوند خویش ایمن مسم و اگر از دنیا و نعم او در می آیم بار عطیه وهبت جاویدان
متعبک میکردم ای پدر مرا از کشتن من یک ساعت بیش نیست در یک ساعت بر من صبر کردن آسانست مرا غم
حال تست که فرزند خویش را بدست خویش قربان میکنی و تمام عمر بدرد و حسرت میگذرانی ای پدر خلیل را با خواب
چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خوابیست کار دوا انها بلا
و طوافل ابتلا در کاروانسرای وجود و رباط ترا از این مرحله می آیند بعد از آن فرمود ای پدر در آنوقت که مرا از
خانه بیرون می آوردی چرا خبر نساختی تا مادر خود را وداع نمایم حضرت ابرهیم فرمود ای فرزند بجهت آن خبر نکردم
که مبادا از مهر تو مادرت تعللی در فرمان برداری بدید آید و بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار این قدر
دان که هیچ امری از آن دوست ندارم که مطیع و فرمان بردار تو باشم خصوصا اینکه هم رضای تو و خشنودی حضرت
عزت جل و علا حاصل میشود و امر تو فرمان الهی را بدل و جان فرمان بردارم و تا وصیتی چند دارم بگو قبول

فرمانی

فرمای حضرت ابرهیم گفت ای فرزند تقریر وصایا بانهای اسمعیل فرمود اول آنکه در وقت ذبح دست و پای مرا با من
رسن محکم بر بندی و استوار سازی که جان دادن سخت مبادا در آن هنگام اضطرابی نمایم و در برابر فرمان
تقصیری واقع شود دویم آنکه دامن مبادا در خود در وقت تیغ راندن بر زنی که از خون من رشاشی بدامن تو
برسد و بواسطه آن نقصان در اجر حاصل آید وصیت سیم آنکه کارد را نیکو تیز کنی و بقوت و تعجیل تمام بر حلقوم من
کشی تا الم جان کندن بر من آسان گردد و ترا در فرمان برداری ملالی حاصل آید چهارم آنکه روی مرا در وقت
ذبح بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در من نکنی مبادا شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی
فتور و نقصانی بدید آید اسمعیل علیه السلام چون وصایا با تمام رسانید حضرت ابرهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت
علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی تو در فرمان برداری سبحانه تعالی دیگر چه وصیت داری گفت پنجم آنکه پیراهن از
بر من بدر کنی تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر فرستی تا در فراق زده من بوی و سلام من بآن سوخته آتش فراق و اندوه
سوزنده اشتیاق برسانی تا شاید ببوی پیراهن او را تسلی تواند بود و بعد از سلام پیغام من برسانی و بگویی که
فرزند ترا در خواست آن بود آنست که در این مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه تو خواهم بود
و عهد من با تو آنست که هیچ خصلت از خصال خیر و شر نباشد مگر که از حق تعالی برای تو مسئلت نمایم و بعد از آنکه حضرت سبحانه
و تعالی مرا در آن خواب نکرده اند و در خواست من قبول فرماید و این دولت ترا میسر دارم که استسعادی حاصل آید
که موجب خشنودی باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنست که هر گاه کودکی را ببینی که در عنوان صبا او را آن نشو و نما
در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد میخرامد و مانند گل نوشاد میشکفد از من فراموش نکنی و در
ایام بهار و موسم شادکامی جهان چون در لاله زار نگاه کنی از دیده اشکبار من یاد آوری و چون در باغ و صحرا
گذری بوی گلهای احمر افتد از رخسار بخون آغشته من غافل نگردی و اگر در چمن نظرت بر دیده نرگس تکین افتد و
سنبل بر خاک دشت افتد از دیده و رخساره من عبرتی میداری نظم در چمن چون بگذری ریحان مرا یاد آوری جعد
سنبل بنگری موی مرا یاد آوری بر لب جوی گرت سرو سهی پیش آید اعتدال قد دلجوی مرا یاد آوری چون ابرهیم
این نوع سخنان جانگداز از آن محرم راز استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شوق
انگیز از سینه درد آمیز بر انگیخت برخاست و روی بجانب حضرت عزت آورد و دو گانه ادا فرموده دست بجانب آسمان برآورد
داشت و سر بر نهت کرد ارحم ضعفی و کبر سنی تحت سربری و نادای من بیچارگی الهی ان لم ترحمنی فشوم دینی فارحم هذا الصبی الصغیر
الذی لا ذنب له الهی اگر رشحات گناهان من بیچارگی بر این کودک بیگناه رحم کن چون ابرهیم علیه السلام شان مناجات بجناب
کبریای احدیت جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرده فرمود الهی از تو در خواست آن دارم
که در این بلیه صبر کرامت فرمایی بعد از آن رو بجانب پدر آورد و گفت ای پدر مگر شاهد نیم قربانی که در وعده های آسمان لیکوته

کشاده اند و ملائکه از مناظر علیین بنظر تعجب در ما مینگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند جل و علا را
سجود میکنند ای پدر مکر نمی بینی و ملاحظه نمیفرمائی که کوهها از حیرت ما سراسیمه در تزلزل در آمده اند و از غایت تعجب
که در بحر آینده ای پدر مکر نمی شنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی در مناجات اند که ای پروردگار پیغمبر و خلیل تو و فرزند او
از برای رضای تو روی عزیز بر خاک خواری نهاده اند در حال ایشان نظری فرما و از این بلا و محنت فرجی ارزانی دار
حضرت ابرهیم علیه السلم چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و چندان بگریست
که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه و کروبیان بموافقت وی در گریه در آمدند اسمعیل علیه السلم گفت ای پدر
وقت تعلل نیست و در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابرهیم علیه السلم کارد بر
سنگ چنان تیز کرد که گویا شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورده گفت هذا
ولدی وکبدی وقرة عینی الهی این فرزند منست و او آتش دل و روشنائی دیده من را بفرمان او امر فرمودی
بهشت صادق او را برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا بر فقدان او صبر
جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده فرمود بسم الله و بالله اللهم تقبله منی و آجرنی
ما وعدتنی فیه یوم لقائک بعد از آن دست بر روی او نهاده بوسه بر پیشانی او داده او را بر گرفت و گفت
سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم این فراق تا منتهی در امروز بلاقی خواهد شد هر دو چون این نوحه را
زار زار بگریستند حضرت اسمعیل فرمود ای پدر در امضای فرمان خداوندی مبادرت نمای و تعجیل کن
مدع که بسیار از عقوبت میترسم و فرمود ابرهیم علیه السلم یا ابت قد طابت لک نفسی رضیت بقضائک تقبل منه
آمد که بعد از این گفتگو فرمود ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بسته بکشائی تا مرا در این کار طایع
ببینند که کاره نیستم انگه تو کارد بر حلقوم من نه و مکش تا من حلقوم بر کارد کشانم تا ملائکه طوع و رغبت من مشاهده
نمایند و گویند این الخلیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله حضرت ابرهیم دست و پای فرزند بکشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد
و مهر ابوت را از دل بیرون کرد و نام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم فرزند براند بالفور خطاب
جبرئیل آمد که دهان آن کارد را بر گردان و چندانکه خلیل جد و جهد بنمود کارد از اطاعت او امتناع ورزید گویند
حضرت ابرهیم علیه السلم بقوت تمام کارد بر حلقوم فرزند میکشید و آن قطع نمیشد اسمعیل علیه السلم فرمود
ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می افتد و مهر پدری مانع میگردد مرا بر روی در انداز و روی خود از من بگردان
فوقت کرد او کارد محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی حضرت ابرهیم علیه السلم چنان کرد که فلما اسلما وتله
للجبین و کارد محکم بر سنگ زد و بقوت تمام براند بدو نیم شد و دهان کارد برگشت گفت ای پدر [illegible] کارد بر حلقوم
من فرو بیفتاد و حلقوم منقطع کردد آنحضرت از غایت خشم هر دو دست بر کارد گذاشته بقوت فرو برد کارد خم شد

بر بدحضرت ابرهیم علیه السلم در غضب شده کارد بر زمین زد کارد با آنحضرت بتکلم در آمد که ای ابرهیم در آنوقت که
ترا در آتش انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان الهی شد که مسوز گفت اینجا یکبار فرمان آمد یا آتش و من
هفتاد مرتبه خطاب در رسید که حلق اسمعیل را مبر پس چه غضب کنی مرا معذور دار تو کوی ببر و بنده آید که
فرمان او راست حضرت خلیل علیه السلم چون این سخن از کارد شنید متحیر گردید دست از ذبح باز داشت اسمعیل علیه السلم
گفت ای پدر چرا تکاهل ورزیدی و در فرمان الهی اهمال نمائی ترسم که بدین سبب ذیل عصمت بلوث معصیت
آلوده گردد جهد نمای مبادا که عقوبت بر ما نازل شود ابرهیم علیه السلم حیران بود که ناگاه ندای عالم غیب
بسمع شریف در رسید که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابرهیم تو خود راست کردی
آنچه از تو بود پیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظرت آید
بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابرهیم علیه السلم نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفند
بود که چهل سال و بعضی گویند هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود
که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید آن گوسفند از آسمان فرو می آید و گویند
او را از شکار بر داشته بود فی الجمله ابرهیم اسمعیل علیه السلم را هم چنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد
کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان گردید که گوسفند بجمره اولی رفت ابرهیم علیه السلم هفت سنگ در عقب وی
انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر انجا بینداخت و او را بگرفت و بمنا که قربانگاه مکه است بذبح
قیام نمود و رمی جمار و قربانی از آنروز سنت بماند و آورده اند که چون جبرئیل علیه السلم فدا بیاورد ندا کرد
که الله اکبر الله اکبر ابرهیم علیه السلم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلم چشم باز کرده فدا بدید گفت
الله اکبر ولله الحمد حق تعالی این کلمات پسندید و در این ایام شعار اسلام کردانید و در عقب صلوات در ایام
تشریق بر امت واجب کردانید تا بجواب جبرئیل و اسمعیل علیهما السلم مر این امت را این کلمات تکبیر میسر گردد و گویند
آنجا جبرئیل علیه السلم دست و پای اسمعیل را بکشاد و گفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری در خواه
که وقت شریف هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلم همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب
العالمین بر داشت و گفت الهی هر آن بنده که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را با
وجود جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که قبول کردیم چون ابرهیم علیه السلم
باز آمد دست و پای فرزند را کشوده دید پرسید که ترا که کشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من
فدا فرستاد که وفدیناه بذبح عظیم و در توصیف فدا بعظیم اقوالست بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانچه
برابر فیلی و جمعی گویند که تمام گوشت بود و در وی اصلا پشم و استخوان و خون و سرگین نبوده همه اجزاء

علیه السلم بالتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بقوت هر چه تمامتر تیغ بر حلق
فرزند نهاد خطاب آمد که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما آن بود که خزانه دل از غیر بپردازی ای ابراهیم
که هر که دعوی محبت ما کند از نقد و جان و فرزند و عزت بیزار آید نظم عاشقی بی سر و سامان کنم
غم غربان کنم من همایم سایه کردم بر سرت تا کرا فریدون و سلطان کنم بی کلاه و بی نهار دست نیست اگر چه
اسمعیل قربان کنم گر چه افلاطون و لقمانی بعلم من بیک دیده نادان کنم اشارة دیگر شاید کسی را وهم شود که
چون دل عاشق در غیر معشوق حقیقی بکرو غرامتش آنست که محبوب جان نعره داده و باز ستانند که در محبت کرد
اسمعیل بیگانه بی آلایش بود دلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد در پاسخ الاحرار میگویند که محبوب با نازنین
محبان از آن میکیرند که سرای قلوب و مأمن عطای ایشانند که ایشان نهاده است که گنج خانه الهی
انطهای [illegible] است نقب زده قصد بردن گوهر قیمتی داد که اجر خزینه داری کنند تا دیگر در محافظت
خزانه پادشاهی تقصیر نکنند و غفلت کرد تا دست درازی ننماید اشاره دیگر اهل اشارت گفته اند که در شهادت حضرت
خلیل علیه السلم با فرزند که انی اری فی المنام حکمتی کرد چون خلیل علیه السلم از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبید که
رب هب لی من الصالحین حضرت عزت کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش زند این مشورت باو در میان
آورده بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبتهج گردید و هم چنین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حق تعالی امت صالح
طلبید که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت از صلاح این امت او را خبر فرمود که ان الارض
یرثها عبادی الصالحون حق تعالی در روز قیامت که صلاح این امت را بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله ظاهر کرداند
فرماید تا منتظران منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه صلاح
ایشان ظاهر گردد چون از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان
روش اشهاد ظاهر گردد و مجلس نشین خلوت سرای کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جلال غایب
ناظر عالمیان داند که شکستگانی که بنظر عنایت الهی مخصوص بحرمان مجلس انس اند اقداح شراب قدس بیشتر ایشان
داشته ندیمان محرم جلال الله اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده علم محبت در یحبهم و یحبونه بر آتش
غیرت سوخته ملح فرح وسقیهم ربهم شرابا طهورا پیش از جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا ولا تحزنوا
رضای ایشان رسانیده و عده للذین احسنوا الحسنی و زیادة با ایشان وفا کرده منظر وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة تماشای الی ربک نموده چنانچه آن سرحلقه مدارس معنی جلال الدین رومی قدس سره فرموده
نظم بیچه دیدند این طرف در ظل دل جهان شده و آن آفتاب از سقف دل بر عاشقان تابان شده هر خم ناهید
شده هر ذره خورشید شده خورشید تابان پیششان چون ذره سرگردان شده آن عقل و علم کرمکان جان سوی کیوان

بودکان بحر و بخش هر یکی کیخسرو و سلطان شده بسیار مرکب کشته کرد جهان بر کشته دو جهان سفر کرده در
مکر قوم سراسیمان شده چون آینه آن سینه شان و آن سینه بیکینه شان دلشان چو میدان فلک سلطان
سوی میدان شده با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی مرجان پوستانرا نکر مستغرق جانان شده اشاره دیگر
انوقت که اسمعیل علیه السلم گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضاء الهی کرده برضا تلقی نمود اگر چه عادت
صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب است چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث
نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد که قطع و افتراق بود از وی باز داشتیم و همچنین طبع آدمی مجبول است بر
آنکه در مصایب زمان و نوایب حدثان تا بمره قلق و اضطراب التهاب نماید و بفقود صبر و تحمل متاع جزع و فزع
اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر طبیعت خود نموده بقضای ما امروز در دنیا رضا
در داوی و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین [illegible]
مکافات انما [illegible] طبیعت آتش را از احراق باز داریم و بکارد طبیعت افتراق روا مدار بر انکرم ما چه عجب
یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اشاره دیگر اهل تحقیق بر آنند که تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست ای
ابرهیم من میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان بردند که اگر در آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن
ترا در آتش در آوردم و آتش را بر تو برد و سلام کردانیدم تا باعث ظهور کرامت و احسان در باره تو و زیادتی
ایقان و ایمان مؤمنان گردد و نیز اینمعنی نگاه داشتن مؤمنان است در آتش دوزخ چنانچه شما از برکت
آن وعده که بهشت را آفریدم بهشت گفت توان تو چون من نیست او را با آدم علیه السلم ادب کردم ای بهشت اگر
توانی تو چون آدم را چرا [illegible] آتش را آفریدم گفت چون من کداننده نیست [illegible] ابراهیم الخلیل خود علیه السلم
ای آتش اگر لاف [illegible] چرا [illegible] کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلق اسمعیل
امتحان کردم اگر برنده تو چرا نمی بری دریا را بیافریدم گفت چون من کشنده نیست او را بموسی عرض کردم
ای [illegible] اگر غرق کننده تو چرا غرق نکنی [illegible] را بیافریدم چون خود را در اوج فلک [illegible] گفت
دست برد حوادث کاینات [illegible] کسی نخواهد بود او را با نگشت اعجاز پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله منشق ساختم شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم او را بر اولیای خود عرض کردم که ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان هم چنین چون بنده مؤمن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی
چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه ریاض جنت شدی ای اعمال صالحه که
شکل و هیئت بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه
توحید چون با ثقل بر آمدی ای صراط که از موی باریکتر بودی چون میدان با فسحت کردی ای دوزخ که

اعضاء او ما کول بود و چون آن عظیم خواهد بود فرقه گویند قربان ها ایل و مقبول حضرت جلیل و آورند جبرئیل و فدیه
خلیل و فدای اسمعیل بود که اجر عظیم بود و گفته اند که چون اساس سنت قربان در حج بدان سبب بود از آن وقت
تا انقراض عالم قربانی که بتبعیت آن سنت واقع شود همه فدای اسمعیل است و ذبح عظیم کنایت از مجموع آنها خواهد
بود و در روضة الاصفیا نقل از مناهج الطالبین کرده که از امام جعفر صادق علیه السلم و عن ابائه الکرام روایت
کرده اند که چون ابرهیم علیه السلم از ذبح اسمعیل علیه السلم ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسئلت نمود حق تعالی فرمود که
ای ابرهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم السلم ابرهیم مرتبه خاتم را
خواست تا شمه از آن دریابد حجاب از پیش دیده آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات و منازل حضرت محمد
صلی الله علیه و آله و آل او بر ابرهیم علیه السلم عرض کردند که ایشان از فرزندان اسمعیل اند در میان آل و اولاد آنحضرت
صلی الله علیه و آله حسین بن علی علیهما السلم را دید و درجات شهادت و مشاهده فرمود گفت بار خدایا در میان
آل محمد صلی الله علیه و آله این چه کس است خطاب آمد که فرزند اسمعیل موسوم بحسین دختر زاده رسول آخر
الزمان ابرهیم علیه السلم گفت یا رب من او را دوست از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که ما او را فدیه اسمعیل
قبول کردیم پس بقول صادق علیه السلم آن ذبح عظیم حسین بن علی است و فدیه اسمعیل اوست نه کبش چه آن خود
سنتیست اساس نهاده اند گوسفند را چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند و علیه است که چون حضرت
ابرهیم علیه السلم آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرده و قدری از آن تناول فرمود و مهر کرد که هاجر را
از آن واقعه واقف نکرد زیرا که چون هاجر از کشتن مضطرب حال بود در خانه منتظر ایستاده چون چشم فرزند
بر مادر افتاد خود را از گریه منع نتوانست نمود و مادر را از گریه فرق ندانست اثر کشت و باستقبال دوید همه
احوال پوسیده اسمعیل علیه السلم واقعه بیان فرمود و مادر فرزند را در بر کشید حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم
رسانید لطایف و اشارات نکات بایع عرفان را در قربان حضرت اسمعیل ع بذوق و وجدان معلوم شده اول
حکمت در امر ابرهیم را بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود در بیان را چهار جواب است
بعضی گویند که احوال انبیا مختلف است بعضی را وحی می‌آمد بمشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست
تا خلیل را سعادت دریافت هر دو فضیلت میسر گردد بعضی از امور بوحی باو بیان فرمود بمشافهه و بعضی را
در خواب بیان کرد لاجرم حق تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و آله گاهی بوحی مخصوص میگردانید و گاهی بخواب چنانچه
در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بآنحضرت نمودند در سال دیگر تصدیق رؤیای او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق و بعضی دیگر گویند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبایر است نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید تا بعد
از آن بفدا تدارک نمود و بعضی گویند که تا رفعت شان و عظمت مرتبه او نزد ملائکه محقق گردد چنانچه در روایت آمده

که چون

که چون ابرهیم علیه السلم کارد بر حلقوم فرزند نهاد درهای آسمان گشوده فرشتگان بنظاره ایستاده میگفتند که
سزاوار است که حق تعالی آن بنده را بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشد و بوحی مشافهه مخاطب
نگشت بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را قربان میکند که اگر امر ظاهر متوجه
او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی نپسندیدند چنانچه
در ریاض القدس آورده که چون ابرهیم علیه السلم با فرزند واقعه بیان فرمود که انی اری فی المنام قال یا ابت لم تنم
بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه البلوی ای پدر چرا بخواب اشتغال میفرمودی تا باین واقعه معاقب گردی این سزای
آنکس که با وجود خلت شب بخواب و غفلت بگذراند در زهرة الریاض آورده که حضرت آدم علیه السلم در بهشت بخواب
شد تاج از سر وی بپرید او را گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده نیست و یوسف علیه السلم
در خواب شد چندین سال بزندان مفارقت فرمودند و گفتند العبادة والنوم و داود علیه السلم در خواب شد او را گفتند
الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه و آله در خواب شد گفتند ای محمد
المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا همچنین خلیل در خواب شد گفتند ای ابرهیم الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نگردد
غرامت این فرزند را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند ابتلای محبان چه خوابست هر که در دو این جهان
هندان کشیدن بار بلاش چاره نیست نظم بر آه عشق سلامت چگونه در گنجد / زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد
چو تیغ غمزه کشاید رقیب بتر انداز / شود و سپر بود و ارد و عیان سر گنجد اشارت دیگر حکمت در امر بقتل فرزندان گفته اند که
خواستند که دل خلیل از محبت غیر خالی گردد چنانچه آورده اند که حضرت اسمعیل علیه السلم بحد سیزده سالگی رسیده
بود که باین بلا و محن ممتحن گشت و آن سنیست که فرزند زیادتی محبت پدید می آید که فلما بلغ معه السعی ای فلما
بلغ ان یسعی معه فی اعماله یاور در کارها یاری میکرد و مدد کاری مینمود تا در دل ابرهیم علیه السلم محبت او پیدا
گردید غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی
که چون آدم علیه السلم نظر بملک جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانمان از غیر پرداخت و یعقوب علیه السلم
چون دل بجانب فرزند مایل ساخت چندین سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی صلی الله علیه و آله گاهی بالتفات
حسنین علیهما السلم میگشت هر دمش بپیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر میساخت تا طالبان دانند که محبت حقیقی
آنست که ماسوای محبوب را در خاطر خطوری نبود و غیر دوست را در دل جای گنجایش نه نظم مرا در دل بغیر از دوست
چیزی در نمیگنجد / بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد / تنت گر چند موی شد حجاب جان بود زیرا / میان عاشق
و معشوق مویی در نمیگنجد / و از این جهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل علیه السلم نهاد مهر پدری در دل به
جنبید لرزه بر اندام ابرهیم افتاد در خاطر او القا نمودند که ای خلیل بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه داد ای ابرهیم

هزار سال نافرمان بودی اکنون چه بود و سلامت گشتی ای گناهان بنده مؤمن که سبب حرمان از غفران بودی چون
که مبدل بطاعت و عبادت شدی ابد و حسرت منبانکه سرمایه غم و اندوه بودی چگونه مایه روح و راحت و سرمایه
رحمت و مغفرت گردیدی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان تجلی بمیدا شدی چون از میان برخاستی و عوان شدی
حین دهد دیده طاقت دیدن انوار فی تدا شتی اکنون چگونه مشرق بمشاهده نور باقی گشتی نظم پرچه بر میافکند
از رخسار او یکتای چشم / موج غم بنشاند انوار او یکتای چشم / جان فدا می کرده نرخ دیدنش خلال عشق / کی تو دارد
جان در بر باز او یکتای چشم / صد گلستان طرب در نار عشقش شکفته است / چون خلیل الله تماشا دارد او یکتای
چشم / هیچکس بی خار غم یک گل در این بستان ندید / گر گلت باید بزن خم خار او یکتای چشم اشارت دیگر اهل اشارت
گفته اند که در وقت قتل یحیی و زکریا علیهما السلم و در حین قتل امام حسین علیه السلم کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج
کرد و در هنگام اسمعیل علیه السلم قطع را از وی منع کردند علت طبیعت او هم بار نداشتند حکمت چه بود والله اعلم که اینها
قطاع کفار بودند و قطعیت از لوازم کفر است اینجا قطع خلیل و در خلت قطعیت ممکن نیست و حق تعالی درباره
مؤمنان فرموده الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده یحبهم و یحبونه تا بندگان ببرکت ولایت و محبت حضرت
حق جل شانه و تعالی از عذاب قطعیت مامون و محفوظ مانند نظم عاشقی گر زین سر و گر زان سراست / عاقبت ما را
بآن سر رهبر است / ملت عاشق ز ملتها جداست / عشق اسطرلاب اسرار خداست / هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن سلطان العارفین و برهان المحققین بایزید قدس سره فرموده که بیست و یک
کناره در حج آخر که بجز باید بتقدیم رسانیدم از حضرت او در خواست نمودم گفتند حج بجز باید کناره کدام
است گفتم که لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن در خواست کدام است گفتم بعرفات وقوف نمودم گفتم
الهی نعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینک و بینی خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم
تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بردار هاتفی آواز داد که یا بایزید لا حجاب بینی و بینک اولیائی انما
الحجاب بینی و بینک انت لی ای بایزید میان من و تو میان من حجاب نیست نظم هر چه جز است از حجاب افتد
میان ما و حدیث / بر کشم صمصام غیرت جمله را یوم از کنم اشارت دیگر چون حضرت ابرهیم علیه السلم کارد بر اندام اوش
نطع نهاد و متحیر بود که آیا سبب چیست ناگاه چون نور محمدی صلی الله علیه و آله در جبین مبین حضرت ابرهیم
علیه السلم در تلالؤ آمده دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان آورده
و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته جلوه نمود تا مراد در جبین مبین اسمعیل علیه السلم جلوه و ظهور خواهد
بود تیغ سیاست حلق حلقوم او را کی تواند برید نکته نور محمدی صلی الله علیه و آله که مخلوق از مخلوقات الهی بود
در جبین اسمعیل علیه السلم نگذاشت که کارد بر حلقوم او کار کند غیر احدی جل و علا که غیر مخلوق است در دل

بنده

بنده مؤمن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا که کناره کرد آتش دوزخ بر بنده مؤمن
دست یابد بنار غم و خطاب شد که ای آتش بنده های مرا از آن تو و ابرهیم از آن ما ای دریای نیل فرعون از آن
تو و موسی از آن ما ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن ما ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن ما ای
آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن ما اشارت دیگر روایت کرده که چون حضرت ابرهیم علیه السلم کارد بر حلقوم
اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشان این ملائکه جلوه داده فرمود ای فرشتگان بدین پدر و پسر نظر
کنید که در فرمان برداری من چگونه طاعت مینمایند روز اول میگفتید اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
امروز مشاهده کنید که خون فرزند را بچند خود در طلب رضای ما چگونه میریزد ندای جبرئیل کبش اسمعیل
بر گردن ملائکه کرد از ما بجهت فدای او برید جبرئیل گفت خداوندا این پیر و پسر از کرامتیست که فدای اول
بر گردن فرشتگان مقرب نهند حق سبحانه و تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال خودم که اگر همه فرشتگان سموات
و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات و اجر سخن او نباشد که در جواب پدر گفت که
یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر آن اینست که چون روز قیامت شود و سگان الجباق این هفت طاق زنگاری
بلکه جملگان این سرادق رعجه بفرمان باری بر بساط خدمتگاری صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جنات و عرفوا لهم قصورهم و حورهم
ای فرشتگان فرود آیید بندگان مؤمن مرا در بستان سرای جنت و حور و قصور و منازل ایشان بدیشان
نمایید گویند هذه کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت الی مؤمن واحد جمیع الجنات
و ما فیها لم یکن مکافاة لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم الرؤیة زیادة فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال
خود مرکه اگر همه بهشتها را با آنچه در وست باین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن کلمه بلی که در جواب الست بربکم
گفته اند نشود تا آنوقت که بدولت مشاهده انوار جلال خویشان مشرف گردانم مگر مکافات تواند بود اشارت دیگر
ارباب تحقیق در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند چون ابرهیم علیه السلم را بجهت ذبح روی بر زمین نهاد لطف
الهی چون او را روی بر زمین دید بر وی رحم فرموده کارد را از حلق او برداشت و از قطعیتش نگاه داشت
بنده مؤمن که بسبب فرمان برداری روی او هر چند بار روی عجز و خاکساری بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب
فضیحت و عذاب قطعیتش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب چه دلیل در خبر است که مالک جهنم با آتش دوزخ خطاب
کند که یا نار انضجی یا نار احرقی و لا تعذبی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن و بسوز و بگداز و روی های
ایشان از تعرض جاهای که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز گذاشته اند خدای خود را سجده نموده اند اشارت دیگر
اهل اشارت گفته اند که چون ابرهیم علیه السلم خواست که اسمعیل علیه السلم را ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا در داد بعد از آن

کفتای پدر درین معامله تو سخی تر باشی یا من ابراهیم گفت که من سخی ترم چرا که از سر فرزند بجهت و جگر
گوشهٔ خود درمیگذرم گفت ای پدر عجب که من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری که باو بردازی
و مرا جان یکیست ابرهیم گفت ای جان پدر واقف باش که خلایق بسخاوت من برابر نباشند و تو یکشخص از ایشان موت
و محنت تو خالص میکردی و بجهاد الهی نزول میکنی غم و محنت من از آن قبیل است که انقطاع نپذیرد بلکه هر بار
که بر قلبشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته‌ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود
بر انگیخته‌ام الم و سوز تازه بر دل من طاری گردد که مرا در شرک غم افزایت تواند بود نظم اگر درد دلم را
چاره بودی، چرا یارا ز بر مرد و بری نمودی، چه نقصان آمدی در کار خوبان، که مرد عاشقان یکباره بودی،
ایشان درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابرهیم و اسمعیل هر دو در درگاه سخاوت خود نازید لیکن
أنا أسخى منكما جود و کرم ما از شما زیاده است خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابرهیم تو از سر فرزند در گذشتی و
ای اسمعیل تو در راه ما جان نثار کردی عاقم فرزند ترا بتو ارزانی داشتیم و جان باسمعیل کرم فرمودیم نا خواسته
فدا فرستادیم و نا کشته نگشته برداشتیم نظم همچو اسمعیل پیشش سر بنه، شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند
جانت خندان تا ابد، همچو جان پاک احمد با احد، عاشقان جام فرح آنگه کشند، که بدست خویش خوبانشان کشند،
انکسی را کش چنین شاهی کشد، سوی تخت بهترین جائی کشد، نیم جان بستاند و صد جان دهد، انچه در وهمت نیاید
آن دهد، اشارهٔ دیگر در زهرة الریاض آورده که چون ابرهیم علیه السلم کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی صفحهٔ از نحاس
حلق او پدید آورد بقوت نبوت و حدت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد چون دم کارد بحلقوم اسمعیل رسید باز
گشت و فریاد بر عزیز حق تعالی بکمال قدرت چنانچه امروز کارد را که از غایت تندی تنگ مسین را ببرد و چون
بکوشت و پوست میرسید باز میایستاد اگر فردا آتش دوزخ کر شراره از آن کوههای آهنین را بگدازد و بقدرت کامله
گناهان بندگان را معدوم سازد و سوزی از اندام ایشان نیازارد چه عجب اشارهٔ دیگر بدانکه ارباب معارف و اشارات
گفته اند که قربانها نه نوعست اول قربان سعادت و آن قربان هابیل است دوم قربان شقاوت و آن از قابیل است
کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر سیم قربان
قدر و عزت و آن قربان عبدالمطلب است از جهت فرزند خود عبدالله چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی
چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت دو
گوسفند قوچ املح اقرن کرد یکی از برای خود و اهل البیت قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح
آن فرمود اللهم عن محمد و امته لمن شهد بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربان از برای محمد و امت او هر که
بیکانگی تو و رسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است درباره امت تا قربانهای دیگر را برکت آن قربان

قبول

قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی بی‌برکت آن قربان بهره مند گرداند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلم از حق تعالی سلام آورد و گفت حق میفرماید که
نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرا امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا او را استطاعت بودی از برای من
قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدان
کرامت کنم این همه سعادت به برکت این قربانی که مبنی بر شفقت و عنایت در باره امت بتقدیم رسانید
پنجم قربانی نفیست و منفعت و آن قربانی حاجیان و معتمران است در منی که لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام
معلومات ششم قربان محبت و وحدت و آن قربانیهای این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت درباره ایشان
که حیوانات فدای تنهای ایشان کرد تا ایشان از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت خلیل ضرورت بودی چون ذبح فرزند
ارجمندش بفدای گوسفند مبدل گشت عذاب برزخ و دوزخ بر عهده است بقربانی شان صلح انداخته قال صلی الله
علیه و آله ان الضحایا تمحوا الخطایا وان الضحایا تدفع البلایا والضحایا هی المطایا والضحایا فداء المؤمنین من النار
کفداء الذبیح من الذبح هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه
در حدیث آمده که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را در آنجا
ذبح کنند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است فی موت یعنی هر کدام در مقام خود
تا ابد الاباد خواهند بود که مکث نیست سئال اهل بهشت را این خطاب سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ
غمی و شهای گروانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون مفسران گفته اند اذ قضی الامر ای
للموت وقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک هشتم قربان کرامت است و آن قربان اسمعیل است و آن از
برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر صرافان بازار عشق و محبت ظاهر گردد
و مشهور انی اری فی المنام انی اذبحک قد صدقت الرؤیا موشح کردد نهم قربان اهل عشق و محبت است و مبنای این قربان
بر اشتیاق وصال مشاهده است چنانکه مالک دینار گفت که در بادیه مبرم جوانی دیدم که در زمین در خون غلطان میکرد
و آن درخت را طلب یار میجو مالک میکوید تردد و درفتم چون جوان از نماز فارغ شد سلام کردم بروی جواب گفت
و حرمانی چند از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من صحبت
نمیتوانی کرد از وی در گذشتم مالک میکوید روز عید بود او را دیدم در مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز
فارغ شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی هذه مرد قربانها میکنند
و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود من تن خود از برای تو قربان میکنم بانگشت اشارت بحلق خود کرد و
العالم بیفتاد و بمرد نظم بدست دوست درین عید هر که قربان شد، بکشتن تن دلان پای تا بر جان شد،

چه عید بهتر از آن عاشق بلاکش را، که پیش خنجر آن عشق قربان شد، نظر کشتن خود دست و پا زن بپا
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد، دهم دوازدهم و فدای قربان قانیان است حضرت عزت سبحانه و تعالی
که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا بر مسلمی اوردا با وام و نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع
طمع سر از تابیت او بر داری انکاه بدم تصحیح درو دی و ازو بست اماره که برون آری و بتیغ مجاهده شکم آن
و سینه خواهش چاک کنی و مفاصل و اصول او را که باشیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بیدان بند جدا کنی و
در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بر وی بریزی آنگاه هیزم محن درد بگذاری بلا نهی و آتش فقر ... ریغی
و در تنور ریاضت بر افروزی و در دیگ از آن کار با اوفرین کنی و سرپوش خمول بروی نهی و کف ...
و غد و هوا برین دیگ جوش میزند انرا برانداری و نمک محبت و زعفران سوز با بیان ثبات در آن کنی
گرم کرم و صدق اجینی مسکنت و نخود بیخودی با مشک و کلاب صدق و صفا درو بغیر ... آنگاه نان ایمان
در تنور لحظا آتش عرفان بپزی و قمکان دل از نمک محبت پر سازی و سبزی ... و سرکه زهد بر خوان
استطاعت مهیا کنی آنگاه از جلاب شراب تاب دهی در ... حد فرحانی با لوده ترتیب دهی و ...
... ناشایسته آنرا بقوام آری و زعفران خوف و بوستان افروزه ... و مغز تو بجز ... خشخاش ...
و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی و مهمانان و اردات غیبی و
صادرات و واردات الهامات سلابی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی
طعمه مسافران عالم ربانی گردانی اگر این معنی بجای توانی آوردن از آستانه فنا فی الله بصدر کاه بقاء
بالله تواند ترقی نمودن و بالله التوفیق فصل پانزدهم در ذکر بنای خانه کعبه معظمه بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش
همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و از اینست که مکه مکرمه بام القری
ودر تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسید آنکه علما تفسیر در تفسیر ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس
کرده اند که ص نام دریا است که پیش از آسمان و زمین در اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای
کعبه بر آن آب ایستاده و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست که بعد چون عرش را باین محل که اکنون قرار
گاه اوست برع آورد ... کجا قرار ... بود بجهت انکه ... بجانب بالا برآمد حضرت احدیت
جل و علا ... از روی ... کعبه را انعید ... بعد از آن
زمین را بکسترد تا تمامی عرصه زمین از انحطاط او بیرون گرفت ... کر آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان
و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت بعضی آتش و بعضی آب شد و بخار دهکعف او ماده خلقت آسمان
و زمین آمد چنانچه در محل خود گذشت باقی القصه آنکه در ابتدا بر روی آن دریا بود بجای که اکنون خانه

کعبه

کعبه است و از آنجا زمین را بکستردند و در زمان آدم علیه السلم تلی سرخ بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن
اقدام مینمودند و آن روز که حق تعالی توبه آدم قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و بطواف آن اقدام
نمود و چون از سرندیب قصد زیارت کرد و بان حرم رسید جماعت از ملائکه باستقبال او آمدند که ای آدم
پیش از خلق تو بدو هزار سال بان مقام آمده ایم و حج میکرده ایم و انتظار قدوم فرخ پیت میبرده ایم تا تو نیز با این امر قیام
نمائی و ابواب سعادت و مکرمت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلم بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج
بجا آورد و سبب مغفرت ذنوب و موجب قبول توبه و لمات او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلم
بفرستادند و در آنمحل وضع فرمودند تا آدم علیه السلم کرا آرزو مند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل
ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد آنخانه بر مثال فرشتگان
که در عرش مجید طواف کنند و مثل اجر و ثواب ایشان بیابد و بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ
و او را دو در بود یکی در شرقی و دیگری در غربی از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در روی آن آویخته
هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن
کرسی آدم علیه السلم بود که آب دیده خود بآن بسترد و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت
آنخانه و حجر الاسود قیام داشتند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی نافذ گشته بود
که نظر هر که بچیزی افتد که از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی گردد و سبب با بی اهل آن شرک
تکنه اینست که نظر کافران بچیزی بهشتی اگر افتد کردند چه کمان میبری در حق بندهٔ مؤمن که بنظر صحیح در ایمان
و معرفت توحید الهی که از نزد او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید کو نه نا اهل بهشت ... رضا
ولقا کردد حیه عجیب القصه چون آدم علیه السلم بعالم بقا رخت کشید آنخانه را باسمان بردند بعد از آن اولاد
آدم علیه السلم بجای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه معبود تا بزمان طوفان نوح علیه السلم و بواسطهٔ طوفان
آنخانه مختفی شد تا زمان حضرت ابرهیم علیه السلم آنحضرت بتعلیم ملائکه و امر الهی آنرا بنا فرمود و در روایت دیگر آنکه
آدم علیه السلم مامور شد بساختن آنخانه و فرشتگان امداد کردند و سنگ می آوردند و هر سنگی چند آنکه سی مرد بر نتوانند
داشت حضرت آدم علیه السلم اساس آنخانه بر بعین طریق استوار ساخت و باتمام رسانید با و گفتند تو اول
آدمیانی و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده که ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقل
است که چون آدم علیه السلم از بناء آنخانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را مزد عمل خود میدهی کرا مزد
و این عمارت از تو خواهد کرم ... ندا در رسید ... خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی
فرمود انکه چون اولاد تو بر این خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خدایا از این زیادت

چشم میداریم خطاب آمد که یا آدم هر که آرزوی طواف اینخانه در دل و آمدن بدین مقام نتواند بجهت تمنا و آرزوی
دل او را بیامرزم و رهنمای آیندگان بروی بخشایم و بپذیرم کرده های حاجیان و مشتاقان دیدار کعبه را از ثواب
ناظران و زایران بانصیب گردانم و گناهان ایشانرا بیامرزم آدم گفت یا رب همینم بسندست خدای تعالی نقلست
از ابن عباس که آدم علیه السلم چهل بار از سرندیب بزیارت مکه پیاده آمده هر جا که قدم مبارک او بزمین آمدی
سبز و خرم شدی و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین آنحضرت سه شبانروزه راه بود و بروایتی
پنجاه فرسنگ و آنخانه مطاف آدم علیه السلم و اولاد او می بود تا زمان طوفان نزدیک شد و فرمود ملائکه بامر الهی
نازل گشته حجر الاسود بکوه ابوقبیس بردند و بعد از آنکه آدم و شیث علیهما السلم جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از هوا
آنها قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت برمثال تلی بود و خلایق از اطراف
و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوایج و مهمات بدرگاه مالک الحاجات
جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت تا زمان حضرت ابرهیم
علیه السلم که اراده حضرت بچنان تعلق گرفت که آن عمارت مشرف گشت و خواست تا شرف و فضیلت بناء آنخانه در شان
ابرهیم علیه السلم بماند بموجب وحی جبرئیل علیه السلم مامور شد بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدست مبارک فرزند سعادتمند اسمعیل
علیه السلم خانه کعبه را عمارت فرماید ابرهیم علیه السلم با جبرئیل علیه السلم از سر ذوق و فرح تمام از دیار شام بصوب مکه معظمه
احرام بست شعر جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط ٭ که خارهای مغیلان حریر می آید ٭ بعد از قطع مسافت بحرم محترم رسید
اسمعیل علیه السلم را در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشید پدر و پسر علیهما السلم از فرمان بخبر گردانید اسمعیل
علیه السلم رغبت تمام در انجام مهم نموده و بجهت مقدار و کیفیت خانه که بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود حضرت ابرهیم
علیه السلم محتاج بتعلیم شد و در این باب چند روایت وارد شده بعضی گویند آنست که حق تعالی ابری فرستاد تا سایه انداخت
بمقدار عرصه خانه و آن ابر را سری بود برمثال سر شیر و زبانی داشت که با ابرهیم علیه السلم بسخن در آمد و او را گفت که خانه را
بهمان مقدار که سایه انداختم بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی فصول آورده که حق تعالی آن ابر خطاب فرمود که
ای ابر این فلان را ارشاد که خلیل ما را بنمودی عمل مرا ضایع کردانیم روزی چند در هوای مکه موقوف کن تا چون سید آخر
الزمان مبعوث گردد و سایه دولت سرو آسا از زمین برداری و تو چتر وار سایه بر وی انداز و غمامی سالک طریق
هدی بود اگر بعضی از بقاع حضرت خداوندی بنمود راه ارشاد را ضایع میکردند و از تاج سر سلطان لولاک
بیکرانه چه کمان میبری در باره ایمانی که بنده مومن را بر وی البیت راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر او ابر
ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود و روایت دیگر آنست
که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی عرصه زمین بیت المعمور کرده او را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابرهیم علیه السلم

بر مقدار

بر مقدار آن زمین رفیع خانه بنا فرمود پس خطاب آمد بادرا که در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله
بیرون آید و با جماعت کفار بجنگ در رود بمدد دست برد غازیان نصرت خالی که شرف مستی که گفایت شناس آنحضرت
دریافته باشد مدد کاری در محاربه دیدهای کفار انبار عکر و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی حسن بصری روایت
کند از امیر المومنین علی علیه السلم که خدای تعالی بادی بفرستاد که نام آن باد سکینه بصورت ماری دو سر در پیش
ابرهیم علیه السلم با ایستاد تا او را بمکه آورد آنگاه بیامد و بر جای خانه کعبه چنبر شد تا اساس آن بخت بر مثال طوقی ابرهیم
علیه السلم بر آن نشان خانه را بنا کرد و روایت دیگر آنست که عنکبوت را فرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب
آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد ای عنکبوت چون طفیل قبله محمدیان تو کردیدی زنجیرها نساجی تو را نرم
در غار اسرار نهان پرده دار ستر ابرار گردانم ای پوینده صراط مستقیم دل تو که چندین سال پرده داری و لکن وسعنی
قلب عبدی المومن کرده اگر از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نمانی چه عجب و روایت
دیگر آنست که جبرئیل علیه السلم او را از کیفیت حال و کیت آن بقعه عدیم المثال خبردار ساخت چنانچه حق تعالی می
فرماید و اذ بوانا لابرهیم مکان البیت تا ابرهیم علیه السلم بمدد اسمعیل علیه السلم و ارشاد جبرئیل بساختن کعبه
پرداخت و اسمعیل علیه السلم سنگ و گل می آورد و ابرهیم علیه السلم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند کرد بحدی که
ابرهیم از سنگ بیالا بردن عاجز آمد ساعت سنگی پیدا کرده بر بالای آن نشان بر آمد تا بدانستی برفع دیوار خانه
قیام نتواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا بماند و آن سنگ بمقام ابرهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر
و اتخذوا من مقام ابرهیم مصلی در باره آن وارد شده و در روایات آمده که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن
با اسمعیل علیه السلم موافقت مینمودند تا قواعد بقعه منیعه اش باتمام رسید و بروایتی هفت فرشته را فرستاد
تا ابرهیم را یاری و مدد کردند بر بنا خانه چون فارغ شد تا از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور
نمودند و حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و
اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ربنا و اجعلنا مسلمین لک و ارنا مناسکنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم
ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم انک انت العزیز الحکیم
حق تعالی به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خطاب میفرماید که یاد کن آنرا که بر داشت ابرهیم اصلهای اساسها و دیوارهای
خانه کعبه و اسمعیل عطف است بر ابرهیم چه پسر با پدر در رفع قواعد شریک بوده هر یک در طرفی از خانه کار میکرده اند
با هنوز دیوار بر می آورده اند و اصح آنست که اسمعیل سنگ جمع میکرده و بدست ابرهیم میداده تا بکار می برده
القصه پدر و پسر بعد از اتمام خانه دست تضرع بر داشتند گفتند ای پروردگار ما قبول کن از ما اینکار خیر را
بدرستی که تویی شنوا مر دعای ما را و تویی دانا بنیتهای ما ای خداوند ما بگردان ما هر دو را ثابت بر اسلام

و استسلام یا موحد و مخلص مر ترا و بگردان از فرزندان ما گروهی گردن نهاده و منقاد شده مر ترا و بنمای ما را
مواضعی که در آن افعال حج بجای باید آورد چون میقات برای احرام و عرفات برای وقوف و منی برای قربان
از ما در گذران اگر در عمل قصوری و تقصیری واقع شده باشد بجهت تو بپذیر یعنی توبه مقصران بخشش برکناه
کاران ای پروردگار ما بر انگیز در میان امت مسلمه و مبعوث گردان رسولی از ایشان و بزبان ایشان تا قدر مرا
عزتی و شرفی باشد بدان رسول بخواند بر ایشان کتاب ترا یا بیان کند نشانهای وحدانیت ترا با ایشان و بیاموزد
ایشانرا قرآن و معانی آن یا بیان آنچه درو هست از امر و نهی و حلال و حرام و پاک گرداند ایشانرا بسبب شرایع و احکام
بدرستی که تویی توانا بر مقالب و قادر بر اجابت دعا و دانا بی حکم که دعا حق تعالی این دعا را بعز اجابت مقرون
ساخته حضرت خاتم الانبیا را از اولاد اسمعیل مبعوث گردانید و نکته انا دعوة ابی ابرهیم اشاره بدین است جانب
اسلامی تفسیر باختلاف در آنکه قواعد خانه کعبه را ابرهیم علیه السلم نهاد یا اساس آن بهیچ چیزی باقی مانده بود که ابرهیم
علیه السلم آنرا مرتفع ساخته باتمام رسانید مجاهد و عمرو بن دینار و اعتقاد و آنست که اصلهای اساس و قواعد خانه
مبارکه حضرت ابرهیم نمود و بجای خانه پشته بود از ریگ سرخ بشکل قبه عبد الله عباس و جمعی دیگر از مفسران
گویند که اساس و قواعد بنای آدم علیه السلم باقی بود و ابرهیم علیه السلم بنا بر آن نهاده آنرا باتمام رسانید از امام
محمد باقر علیه السلم منقولست که با پدرم امام زین العابدین بودم و او طواف خانه میکرد مردی بیامد و دست
بر پشت او نهاد و گفت یا ابن بنت رسول الله من میخواهم تا مسئله بپرسم پدرم جواب نداد تا از طواف فارغ شد
و بمقام ابرهیم نماز کرد و در حجر بنشست آنگاه فرمود کجاست آن سایل مرد بیرون آمد و گفت یا ابن رسول الله
من فرمود چه سوال داری گفت مرا خبر ده از ابتدا طواف این خانه که از کی بود و چگونه بود و چرا بود چنانچه
پرسید گفت از کجایی گفت از شام گفت از کدام شهری جواب داد از بیت المقدس گفت کتابها خوانده یعنی تورات
و انجیل گفت بلی فرمود که یا اخا اهل شام اما ابتدا طواف آن بود که چون خدای تعالی بفرشتگان خطاب فرمود که انی
جاعل فی الارض خلیفة ایشان گفتند اتجعل فیها من الآیة حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ایشان بترسیدند و گفتند بعلمهم
مبادا که بر خدای تعالی اعتراض کرده باشیم پناه بردند و زاری آغاز نهاده گرد عرش طواف میکردند و طلب عفو
و رحمت مینمودند حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگریست فرمود تا در زیر عرش خانه نهادند بر چهار ستون از زبرجد
سبز و آنرا غاشیه ساختند از یاقوت سرخ و آنرا بیت الضراح نام نهاد پس فرشتگانرا فرمود که گرد این خانه طواف کنند
و آن بیت المعمور است که حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده و هر روز هفتاد هزار فرشته با نجا در آیند و طواف کنند و تا روز
قیامت نوبت بایشان نرسد آنگاه جناب مقدس الهی جماعتی از فرشتگان را بزمین فرستاد تا بر این بیت المعمور خانه
در زمین بنا کردند باین طول و عرض و ارتفاع تا چنانکه فرشتگان در آسمان طواف آنخانه میکنند اهل زمین طواف این

خانه

خانه کنند مرد شامی گفت راست گفتی یا ابن رسول الله همچنین است القصه حضرت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلم خانه کعبه را
باتمام رسانیدند بعد از آن جبرئیل علیه السلم بشارت قبول رسانیده شرایط طواف و مناسک حج و اموری که
در عرفات بوقت ظهور می آید از رمی و سعی و قربان چنانچه متعارف این زمانست بی زیاده و نقصان
بایشان تعلیم فرمود و روایت است که چون ابرهیم علیه السلم بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل علیه السلم را گفت سنگی نیکو
بیاور که نشانه از باب مناسک حج تواند بود سنگی بیاورد فرمود از این بهتر بیار حضرت اسمعیل علیه السلم رفت
تا سنگ پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابرهیم ترا نزد من ودیعتیست و حجر الاسود که جبرئیل علیه السلم در زمان
طوفان در وی مخفی ساخته بود با ابرهیم تسلیم کرد تا بموضعش استوار نمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابو
قبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلم طلب سنگ مینمود و سنگی می یافت که مناسب امتثال باشد کوه ابو
قبیس بحق تعالی بنالید که خداوندا مرا اذن فرما تا در خدمت تو خلیل تو بپا در امر الهی شد ابوقبیس دامن کشان
می آمد تا بمکه قرار گرفت و ابرهیم علیه السلم را بر امانت واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و بعد از آن
خلیل علیه السلم را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی التماس نمود تا او را در مکه بگذاشت و در خراسان نفرستاد
و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد کوه ابوقبیس بود و همچنین در زهرة الریاض آورده که با ابرهیم
علیه السلم امر شده بود که کعبه را از کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حری و این کوهها اگرچه بعضی
از مکه دور بود اما بمعاونت ملایکه سنگها از آن بمکه می آمد تا بنای کعبه از آن حاصل گشت و روایتی آنکه اساس
قاعده از کوه حری بود و حکمت در بنای کعبه از آن پنج کوه بعضی گفته اند آن بود که چون در پنج نماز روی بآنجا
می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را
و کعبه ایست عالم باطن را چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کرده اند کعبه باطن را که دین اسلام است بر پنج پایه
بنا اسلام علی خمس بنا کرده اند که کمال استحکام کعبه چنانچه از آن پنج کوه هست کمال دین و استحکام یقین بر این
پنج بنا مسلمانیست و بعضی گویند هر یک از این پنج کوه بشرف وجود ولی مخصوص بوده اند و بعضی از آنها بنص کلام مجید
ثابت گشته اما کوه جودی بتشریف کشتی نوح علیه السلم مشرف گردیده که و استوت علی الجودی و طور سینا بشرف
موسی علیه السلم اختصاص داشت که آنس من جانب الطور و کوه طور زیتا بقسم باری جل و علا مشرف گشته که
و التین و الزیتون این سه کوه منصوص است و اما نزول عیسی علیه السلم بکوه لبنان مقررست و کوه حری کوه
سراندیبست مقام آدم علیه السلم چون که در بندگان تماز در وی بجانب وی کرده اند آن سعادتها کل انجبال المخصوص
با نصیب کردند بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند و ابرهیم
علیه السلم تولیت آن بقعه شریفه با اسمعیل علیه السلم مفوض داشته و در حفظ آن وصیتها کلی نموده در هنگام مراجعت بولت

مالوف بر سر کوه عرفات رفت بجانب شام نظر کرد بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطرش از کشیدن اسمعیل
و اولاد ایجادش کر بعلتها باشند به تنگ آمد چه آن ناحیه خشک و بی آب و پر سنگ و ریگ بود و آنچه از آن
آب و گیاه معظم و شبا و ذمین شام را بلطافت نقاوه و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون
دید بود حضرت ابرهیم علیه السلم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بجناب احدیت جل و علا
بگشاد و رفاهیت حال اسمعیل علیه السلم و ذریت و نسل نمود چون از دعا باز پرداخت و عزیمت مراجعت کرد
چون پای مبارک در رکاب آورد وحی الهی نازل شد که ای ابرهیم عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت
کن وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ چنانچه بنا این خانه منسوب است شرف دعوت خلایق نیز مخصوص باشد ابراهیم
علیه السلم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسامع عالمیان رسانیدن ابرهیم بمقام
خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابرهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ می شد تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی
بجانب ولایت یمن آورده آواز بلند کرد و ندا فرمود که يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا إِنَّ رَبَّكُمْ بَنَى بَيْتًا وَأَمَرَكُمْ أَنْ تَحُجُّوهُ
ای مردم باری سبحانه و تعالی از فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آنخانه
میخواند امر الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور
کردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار و آفاق آورده آن ندا در داد و خوش نغمه آن بزرگوار در همه دنیا
و قدم و عظف ربع مسکون منتشر کردانید همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس از آنانکه
که در عالم موجود بودند و آنهاکه در اصلاب و ارحام آبا و امهات استقرار داشتند عطا هم جواب دادند که یا رب شما
عظمی و موهبت کبری فاین خواستند آمد تا گویند که یکبار بشرف زیارت مشرف کردد یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار
علی هذا چون حضرت خلیل علیه السلم از دعوت عالمیان بآن منصب شریف فارغ شد اسمعیل علیه السلم را از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفه نموده خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابرهیم علیه السلم و ساره و اسحق بمکه آمده باداء
مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلم وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجا آورده و در زمان
جانب سارة مکما امکن کوشید خوش وقت گشته و بشام باز بمقام مراجعت فرمودند و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلم
بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلم تازه میداشت و حج کرده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر سارة
خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران
نموده مرغزار جنان کرداند علالا ابرهیم علیه السلم بود بکلی اختصاص یافت لطایف اشارات و نکات با برکات که
ارباب معرفت و تحقیق بنظر تعمق و تدقیق در اینجا حکمت مثل این خانه مبارکه برلوح فکر و نظر نهاده اند
اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوتات از سنگ و گل

ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که حق تعالی او را از خاک آفریند لَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ و بر تخت کرامتش بنشاند که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ تا آنخاک عجب وجودش از نور پاک در
گذشت و ملائکه نورانی جبلت را سجده این خاک ظلمانی نهاد و کلاه فرمود تا همه دانند که اعتبار نه بصورت زرست
بلکه بسیرت و حقیقت دلست نظم حاجیا از آنکی بود بر کرد سنگ و گل طواف بلکه میجوید حبیب از دید و دیوار
دوست دیگر حکمت چه بود که بنای کعبه مخترم در جبال بادیه بسنگلاخ بیدرخت و شاخ و صحرای بی آب بی نبات
و ثمر مقرر گشت و در چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود که نبایس
نباتات ظاهرا اخلاص زایران برای محقق کرد و جماعت کالبد سوی آن لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اسباب
و مآرب نموده و رفت فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده و از منازل و اوطان براحل کوه و بیابان انتقال نموده
نه بهوس و آرزو روی بدین جانب آورده اند بلکه تمام همت و همگی نهمت رضای دوست بوده و بیرون نفس و تمنا
او بتمام از ساحت خاطر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از آنصحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان
نموده و از هر خار و غار از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گل سنبل و ریحان شکفته نظم بیاد ور هنگر
اگر چشم خود دربین داری که سنگ ریزه بطحا عقیق و مرجان است ز بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار
بادیه اش در نظر چو ریحانست دیگر اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه کند او را با نفس و شهوات او قرار کرفتن
مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند او را با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم کردد بی احرام باطن
توجه کی دست آید احرام باطن چیست آنکه از لذت انبیا و فخار دو جهان بیکانه و سلطانی از وجه و بدره بازی
برده و هر آنکه و در عالم عشق لبیک گویان روی بیاده فردانیت آری و از سر صدق بر شاهد وحدت فرد جل ذکره
این عاشقانه اندازی نظم این قوم که همچو زنده کیاند کجا اند معشوق همین جاست بیائید بیائید معشوق تو
همسایه و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوائید کر قصد شما دیدن آن کعبه جانست اول رخ
آیینه بصیقل بزدائید دیگر ابرهیم و اسمعیل را گفتا از برای من خانه بنا کنید بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ از یکطرف
بی غایت و از طرف بحر بی نهایت و طراز اعواز بیت الله بر آنین اکرام او کشید و نظاره کنید تا عشاق غم شفان
ما به بینید که مبنی سنگ خارا بسنگ بر هم نهاد و از باد بر خو بخوار سدی در پیش او بسته و صد هزار اعرابی پس
در آن کشانده عشق عاشقان از هر روز تیز تر کرد انید نظم بکوش و برو که در آن چو چون بار کشی مکرم را در دل
خویش در کنار کشی هر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی زجاه و حشمت دنیا دکر
چه مطلبی سعادت تو همین بس که جور یار کشی اکر بآخر عمرت مراد خواهی یافت روا بود که همه عمر انتظار کشی
دیگر حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد دلها در سینه ها او بمثال کعبه است

در مکه آن کعبه احجار است و این کعبه اسرار آن کعبه مطاف اصناف خلایق است و این کعبه مطاف الطاف خالق
آن کعبه قبله خلق است و این کعبه قبله حق آن بنای ابرهیم است و این بنای لطف کریم آنجا عرفات اینجا عرفانست
آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام لطیف جلیل آنجا چشمه زمزم است
اینجا افراح اقدام دمادم آنجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا درون سویدا است
اسرار موبد است آنجا مزدلفه و مناست اینجا الفت و اصطفاست اینچنین کعبه مقدس که در ولایت سینه دوستان
ساخته و پرداخته در جنة الماوی و فردوس اعلی نیابند آنکه بهشتش خوانی خوشه چین خرمن این بهشت چرا
که آن بهشت قرارگاه درویشانست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه پادشاهان از بهشت از ریشه این بهشت
بالیده بلبل آن در بوابرکل این نالیده آن را جنان گویند و این را جان خوانند نظم اندر آیینه جان حسن و جمالی
دیدم همه خورشید که در آب زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست با وجود از پس مقدمه
خیالی دیدم دیگر در خوانندن بندگان بحج ابرهیم را خطاب آمد که دعوت کن و اهل ملت را بطلب و در وقت
خواندن بندگان ببهشت هیچکس را امر نفرموده و خود بندگان خود را بجنت خواند که وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی بود و آن بلاد را شجر و زرعی نبود لاجرم ابرهیم علیه السلام را فرمود که تو بخوان و
چون در بهشت راحت بر راحت و لذت بر لذت بود خود خواند پادشاه بنده را از برای خدمت و اداء بندگی
بخود نخواند که موهم احتیاج پادشاه نشود ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ اما چون وقت
انعام و بذل باشد خود مبطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر پادشاه و بنده نوازی او کعبه خواندن از جهت
اداء خدمت بود حواله با برهیم علیه السلم فرمود وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ و بهشت خواندن از برای جزاء عمل و عطا
لم یزل لاجرم خود متصدی آن شد وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ آورده اند چون داعی ابرهیم علیه السلم بود در پیش
حاجیان در تلبیه اللهم لبیک میگویند تا دیل بگوید یا بیلی لبیک یا خلیل الله گفتندی جواب آنست که هرچند خلیل
ظاهرا خواند ولیکن حق تعالی باطنا خواند که فَاقْطَعُوا الْوَاسِطَةَ وَأَجِيبُوا الْحَقَّ سُبْحَانَهُ نظم هرچند منادی بد نود در گوش
نداید لبیک زنان من بسر کوی تو آیم نشنیده ام از آن قافله کی بانگ درائی من نعره زنان بر سر کوی تو درایم
دیگر ای قرارگرفته در شهر انانیت و لی مقیم سرا چه طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال الوطن در منازل
بهیمی تا چند و لی معتکف ذل و بر آنکه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ تاکی دست در کردن دشمنان إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ
عَدُوًّا لَكُمْ داری و عزیزات نعیم دنیا دلی و وساوس شیطانی در آویزی از سر هوا و هوس برخیز و دو دست
دامن جد و جهد در آویز بندهای تعلق در هم شکن زن و فرزند و خانه بر هم زن و روی از همه بگردان بنده بهمه
توجه وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قدم در راه نه و از عقبه های نفس بگذر إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي در عالم

وجود دردده بادیه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با احرام کاه دل یابی انابت غسل برآورده از لباس
معاصی برهنه شود و احرام صحبت در بسته بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت بر آمده قدم در حریم حرم
قرب گذارد و بمشعر الحرام عزت رسیده از آنجا بمنای تمنای روحانی ترقی نمای و نفس بهیمی را در آن منحر قربان کرده
روی بکعبه وصال آر که دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ چون بکعبه مراد رسیدی طواف کن بمیز کریا و کرد و بحجر الاسود
که دل تو و بر آن اشارت است که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَٰنِ است عهد تازه کن و از آنجا
بمقام ابرهیم که مقام روحانیت و خلت در آمده دو رکعت نماز محبت مقام بگزار و بعد بمصحبت از بلا که بهشت و دو زخ
دوزخ مکن آتش این را از عرق خجالت فرو نشان و بسبزه آنرا با آتش عشق و محبت در سوز پس بدر کعبه وصال
آی و خود را چون حلقه بر در عیان و بیخود افکنده و خاموش باش که خوف و حجاب از خود خیزد و امن و وصول
از بیخودی حقیقت وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا بدانی نظم ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو در یارکه وصال او
بی سر رو پنهان ز همه خلق چو غنی بدرش خود را بدر ش عیان و آنگه در رو فائده دوازدهم ذکر بعضی از
خصایص حضرت ابرهیم علیه السلم و نصایح و مواعظ و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلم و فوت آنحضرت
بدانکه خصایص آنحضرت علیه السلم آنچه در کتب ایراد یافته هفده است اول خلت یعنی محبت که در خلال قلب
و خلیل کسی است که در مرتبه محبان باشد اکر چه لمعه از محبت محبوب نیز پرتو گنگره قصر وجود او تافته و محب
کسیست که دیده درجه محبوبی باشد و باکمال آن مرتبه در میدان محبتی بقدم قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا شتافته
معاذ جبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که روزی با اصحاب فرمود شما میدانید که حق تعالی بچه
سبب ابرهیم را خلیل خود کرفت گفتند یا رسول الله فرمود برای آنکه او هر بامداد و شبانگاه گفتی سُبْحَانَ
اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ دوم ضیافت فقرا و گویند هرگز طعام نخوردی تنها روزی در طلب
مهمان بیرون رفته و بعد از طلب بسیار و تفحص بیشمار پیری رسید چون بخانه آورد و تجسس احوالش
نمود او را از دین بیگانه یافت هرچند که آنحضرت حنیف فرمود پیر از اسلام او قبول القصه پیر از جهت نفی
و تکلیفات ابرهیم ملول خاطر و طعام ناخورده از خوان خلیل علیه السلم برخواست و ابرهیم علیه السلم بجهت عدم
توجه بکفار در مراعات پیر اهتمام نفرمود بعد از آنکه پیر کبیر از نظر آنحضرت غایب شد خطاب عتاب آمیز
از جناب بارگاه ارحم الراحمین در رسید یافت که ای ابرهیم ما این پیر کبیر را چندین سالست که با وجود کفر
و تمرد روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز چاشت او
بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابرهیم علیه السلم بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون
دوید او را دریافت و مبالغه بسیار نموده باز گردانید پیر از این التفات اول و اهتمام اخر سوال کرد

آنحضرت کیفیت واقعه و عتاب الهی با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت
مشتاق گشت و رقت تمام نموده بگریست گفت زهی کریم که با دوست خود جهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض
کلمهٔ ایمان فرمای که ترک این چنین خداوندی کردن نشاید حضرت ابرهیم علیه السلام کلمهٔ توحید تلقین کرده آن
پیر یکی از مؤمنان مخلص گردید نظم پیر گفت انکه کند گاه خطاب آشنا را بیگانه عتاب ز آه بیگانگیش چون سپرم
ز آشنا پیش چرا بر نخورم رو بآن قبلهٔ الحاد آورد دست بگرفتش و ایمان آورد رباعی هر دل که بنور خود
منور داری چون شمع اگرش به تیغ سر بر داری نومید نه جنت نخواهد کشتن زین سان که نظر بسوی کافر
داری در زهرة الریاض آورده که روزی ابرهیم علیه السلام روزه داشت چون افطار او شد چندانکه مهمان
طلبید که با وی افطار کند نیافت آنشب افطار نفرمود روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد باز مهمان
نرسید آنروز را نیز روزه داشت تا روز سیم مهمان رسید با وی افطار فرمود بخاطر مبارکش خطور
کرد که سه روز افطار نکرده ام و در این عبادت منفردم و ممکن که در میان عباد با این عمل متوحد باشم حق تعالی
وحی فرمود که ای ابرهیم بجانب بیت المقدس رو چون بآنجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده
تا شبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون فارغ شد فرمود که امشب مهمان تو ام آن مرد گفت الحمد لله مهمان من در وقت
افطار تشریف آورد ابرهیم پرسید که ای برادر هر چند گاه افطار میکنی گفت در هفته روزی یکبار حضرت ابرهیم
علیه السلام از آن خطره که در قلب وی گذشته بود پشیمان شد از آن عابد پرسید که از تو عابدتر کسی باشد گفت
بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر به زیارت وی مبادرت جست او را نیز در غایت عبادت یافت چون
وقت افطار گردید آنحضرت فرمود مهمان میخواهی عابد گفت الحمد لله که مهمان در چنین افطار عن قریب نمود
ابرهیم علیه السلام از کیفیت افطار استفسار نمود گفت هر شش شبانروز یکبار افطار میکنم ابرهیم علیه السلام در تعجب
بود تعجب بیفزود [illegible] زیاده گشت و در وقت افطار آهوی نزد عابد آمد عابد بوی خطاب
کرد ای غزال مذبوح من [illegible] فی الحال آن آهو بره [illegible] مذبوح [illegible] آتش کرامت بریان کرده
بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب آمد که با غزال
ثم یاذن الله بالفور آن آهو بره بریان سالم برخواست که یکی [illegible] ابرهیم
از عابد سؤال کرد که ای مؤید بتأییدات الهی و ای قائم بحقوق عبادات هیچ کس در دنیا از تو عابدتر
دانی گفت [illegible] بلی در موضعی در طریق شام ابرهیم علیه السلام [illegible] چون بدان موضع رسید
زمینی دید بغایت هموار [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible] طهارت کرده بنماز و عبادت
الهی تقرب نمود فی الحال در آن زمین [illegible] آدم [illegible] جوی آبی

در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابرهیم علیه السلام سلام داده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا
فرمان داد تا از برای تو این خدمت بتقدیم رسانیدم اکنون مرا بگذار [illegible] ابرهیم علیه السلام اشارت
فرمود که از آب فرات بگذر [illegible] بفرمان آنحضرت مبادرت نمود ابرهیم علیه السلام طهارت فرموده نماز
بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در رسید که یا ابرهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من اما محمد صلی الله
علیه و آله از تو اکرم است بکوه لبنان می باید رفت که در آنجا بنده ایست از مخصوصان ما پس ابرهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد
مردی دید طویل القامة چنانچه بلندی وی پانصد ذرع بود بر وی سلام داد بعد از اختصاص تحیات سلام
از نام وی پرسید گفت انا عبد الله هودی بن [illegible] بن سام بن نوح علیه السلام آنگاه از نام آنحضرت سؤال نمود
ابرهیم فرمود بنده ام از بندگان حضرت خداوندی به زیارت تو آمده ام هودی گفت الحمد لله که در وقت افطار
رسیدی ابرهیم علیه السلام از روزه و افطار او پرسید گفت هر نود روز یکبار افطار میکنم ابرهیم علیه السلام متعجب گردید
هودی روی بجانب آسمان کرده گفت خداوندا مهمانی رسیده از برای ما مائده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف
خود نمایم فی الحال مائده از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و شرفها از لؤلؤ سفید و پایهای وی
از یاقوت سرخ بر یک جانب آن چهار گرده نان نهاده و بر جانب دیگر بره بریان [illegible] داده و دیگر ظروف از
زر و نقره و در آنها انواع حلویات چیده و سه کاسه کوچک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و دیگری خل و دستار
بر روی این خوان پوشیده یک روی آن سبز و دیگر روی سفید بود از آن طعام افطار نمودند و از اشربه آن بیاشامیدند
بعد از آن ابرهیم علیه السلام از وی سؤال فرمود که طعام و شراب تو بغایت نیکو و مرغوب بود جای و مکان
ترا میخواهم ببینم گفت با تو همراهی کنم گفت در دریا بغایت دور است چنانکه نوح علیه السلام در وقت کشتی تراشی
تیشه از دست وی در دریا افتاده و هزار سال است باز بقعر نرسیده ابرهیم گفت شاید بمعاونت الهی بر آن
بمتابعت تو میسر گردد هودی گفت در پایان این کوه لبنان غاریست و در آن غار لبوه ایست شیر ماده و با وی
ده شیر بچه اند و این شیر بغایت بزرگ است چنانکه از گردن تا دم او پانصد گز است و از گردن تا سر وی بیست ذرع
و از زمین تا بشکم وی سیصد گز دهان وی بر مثال وادی و دندانها چون ستونها و چشمها چون دو جوی من آتش
افروخته و بانگی کند که از صلابت و مهابت آن زمین بلرزد اگر چنانچه آتش را ببینی نترسی و آواز او بشنوی و
نلرزی از آن در پایان من عبور توانی کرد ابرهیم علیه السلام فرمود که مقام او بمن بنما پس هودی آنحضرت را بآن
غار در آمد چون آواز هود آمد شیر [illegible] بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابرهیم علیه السلام
بانگ بر آن شیر زد که ای لبوه خاموش باش و الا ترا بعصا بزنم [illegible] گفت ای ابرهیم تو
از آن بزرگتری که از من متأذی گردی [illegible] آنحضرت آمده تواضع نمود ابرهیم [illegible] وی نهاده نزد هودی

آمد گفت اکنون دانستم که با من موافقت تو اتفاق نمود دست ابرهیم علیه السلام گرفته قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل هودی
رسیدند آنحضرت در آن منزل کاسه دید و کهنه بوریا و عصا شکسته و سبو ابرهیم علیه السلام گفت متاع خانه ات همین است
گفت بلی پرسید که از اینها چه میکنی گفت از این کاسه آب میخورم و وضو میسازم [illegible] و بر این بوریا
نماز گذارم و تکیه کنم و این عصا را بر زمین فرو برم تا از آن میوه بیرون آید و بوقت حاجت افطار میکنم ابرهیم علیه السلام
گفت این غریب است میخواهم ببینم سنگی حاضر بود عصا را بر آن سنگ زد [illegible] از اطراف و جوانب آن
عصا چهار شاخ بیرون آمد از یکی خرما و دیگری انگور و از دیگری انجیر و دیگری انار و از این میوهها خوردند
چندانکه سیر گشتند باز آن عصا را کشید بهیئت اول باز گشت ابرهیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا حاجتیست خواهم
که بتقدیم رسانی هودی گفت چه حاجت گفت در حق من دعائی کن تا حق تعالی مرا ببرکت دعاء تو قبول فرماید هودی
گفت در حق من [illegible] دعا مستجاب [illegible] مدت چهل سالست که از حق حاجتی طلبیده ام
هنوز میسر نگشته ابرهیم علیه السلام گفت آن چه حاجت بوده گفت از حضرت او مسألت نموده بودم که مرا بدیدار
پیغمبر خود ابرهیم خلیل علیه السلام مشرف گرداند آنحضرت پرسید که تو او را از کجا شناختی تا ملاقات وی از حق تعالی
درخواست نمودی گفت روزی بر کنار دریا [illegible] جوانی دیدم بغایت خوب صورت [illegible]
که میچرانید [illegible] پرسیدم از آن جوان که توکیستی گفت اسمعیل بن ابرهیم و بغایت مشتاق دیدار آن پدر [illegible]
از آن ملاقات آنحضرت را مسألت نموده ام و تا اکنون مدت چهل سالست که اثر اجابت آن ندیدم ابرهیم علیه السلام گفت
ای هودی منم خلیل الله و آن دعای تو بشرف اجابت رسید هودی از این بغایت خوشدل و فرحناک گردید و ابرهیم
علیه السلام را در کنار گرفت و محبت و اشتیاق تمام نموده هر دو در گریه در آمدند و این اول اعتناقی بود که در میان
دوستان [illegible] بعد از آن ابرهیم گفت که مرا تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی
تمنا نمائی [illegible] دیدار آن فرزند سعادتمند ببینم و ساعتی با وی بنشینم هودی دعا فرمود حق
سبحانه و تعالی راه چنان نزدیک کرد که هما نجا که نشسته بود آواز اسمعیل علیه السلام را بشنید و اسمعیل آواز او [illegible]
ساعتی بیکدیگر رسیدند اعتناق نمودند و چندان بگریستند که زمین از آب چشم ایشان [illegible]
نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بکناری برسد [illegible]
که خزان دیده بود [illegible] بهاری برسد عزت وصل [illegible] آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد
آورده اند که ابرهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی باو داشتند [illegible]
داشت در مصر غلام خود را با اشتران بدان دوست فرستاد [illegible] دارم میترسم که پیش از ادراک
محصول بآن محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند مدتی تا از شهر بیرون رفته ایم و مردم منتظر

آنند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران خالی [illegible] ملامت و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها
پر ریگ کرده بر شتران بار کرده و بشهر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابرهیم علیه السلام آمده
کیفیت حال تقریر کرد ابرهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه در آمده سر در عبا کشید و بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود
بر سر بارها رفتند و یکی را سر گشاده آرد سفید یافتند آوردند و نان پختند [illegible] آنحضرت بیدار شد چون بوی نان شنید
خلیل علیه السلام پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصر فرمود که از نزد خلیل مصر نیست بلکه از نزد خلیل
سماویست اما خصایص دیگر که بآن حضرت علیه السلام مخصوص بود یکی قص شارب و دیگری قلم اظفار و نتف ابط
و دیگر فرق موی سر و استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب و اول کسی که باین امور مبادرت
نمود آنحضرت بود و دیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید ابرهیم بود و پیش از آن موی هیچکس سفید
نشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است ابرهیم گفت
رب زدنی وقارا و در روایتی آنکه گفت الحمد لله [illegible] و در روایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت فرموده که اول کسی که [illegible] بجناب قدس
خداوندی جل و علا ابرهیم بود چون موی سفید در محاسن خود دید گفت اللهم ما هذه الشوهة التی شوهت
بخلیلک خداوندا این شوهیست که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق جل و علا فرمود هذا سربال الوقار
این پوشش حلم و [illegible] است و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال خودم که این خلعت بپوشانم هیچ آدمی را
که او گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم [illegible]
یا دیوانی بگشایم ابرهیم گفت یا رب زدنی وقارا چون صباح برخواست تمامی سر و ریش مبارکش بر مثال ثغامه چنان
سفید گشته بود ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر در سبب بیاض شعر آن
حضرت آنست که چون در کبر سن که آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را بوی کرامت فرمود بعضی
از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی [illegible] و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگفتند
فرزند [illegible] حق تعالی اسحق را با ابرهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن برآورد از ابرهیم امتیاز نمی نمود
حق تعالی و تقدس محاسن آنحضرت را سفید گردانید تا از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابرهیم علیه السلام
بود چنانچه در حدیث وارد است که اختتن ابرهیم بالقدوم و هو ابن ثمانین سنه و بعضی گفته اند که
قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث
دیگر وارد است که چون امر بختان آمد ابرهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار کشید
[illegible] تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابرهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه ما [illegible]

بود که ابرهیم علیه السلم فرمود خداوندا مکروه داشتم تا لخت برابر تو دیگر آنکه اول کسی که نعلین و سراویل پوشید آن
حضرت بود و در عرایس ثعلبی آورده که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابرهیم تو گرامی ترین
خلق نزد منی چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس
ابرهیم ثوب سراویل نمود دیگر آنکه اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد و در آمخذ هجرت نمود او بود و اول
کسی که در قیامت بپوشانند آنحضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول من یکسی یوم القیمة ابرهیم
علیه السلم و این عطیه آنموفق حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند در آتش انداختند جبر آن نقصان باین اشارت
فرمودند دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند که انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و علی جمیع الانبیاء والمرسلین بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا دیگر آنکه ده صحیفه از برای
وی نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت [illegible] و اول
کعب الاحبار گوید که در صحف ابرهیم آمده که مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم
والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزق هو الحی القیوم دوم ای فرزند آدم بدانکه من خوشنود از
تو نیستم و خدمت دیگری [illegible] سیم ای فرزند آدم پیش فرست آنچه
در دست خود داری [illegible] چهارم ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که در باره
تو انعام فرموده و انعام کن بر کسی که شکر گذاری تو نموده پنجم ای فرزند آدم همه عمر خود در طلب دنیا
کردی پس طلب آخرت کی خواهد کرد ششم بدرستی که آفریدم از برای چشمهای تو پوششی تا چون نادیدنی پیش
نظر تو آید چشم در پوشی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبها [illegible] تا چون سخن ناگفتنی باشد از آن
لب بربندی هفتم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آخرت [illegible] بی عمل سخن ایشان موافق
عابدان و عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطائی یابند قناعت نکنند و اگر مرادی باز دارند صبر نکنند
پس اگر معاملات [illegible] هشتم ای فرزند
آدم هر که ترا دوست میدارد [illegible] سوگند بعزت و جلال خود [illegible]
که خود را از من بشناسد [illegible] نهم ای پسر آدم در گردن تو [illegible] آویخته ام در یکی عیوب تو
و در دیگری عیوب مردم [illegible] چشم از عیوب خود [illegible] بر عیوب مردم [illegible] انصاف
دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید بهشت در آید مگر که با آن چند عمل جمع کند اول آنکه تواضع نماید
در درگاه من و عمر خود [illegible] بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد [illegible]
جای دهد و با فقیران مواسا کند و بر یتیمان رحم نماید [illegible] رضای من یازدهم ای فرزند آدم چون در دل خود

قساوت یا در بدن خود بیماری و کسالتی مشاهده نمائی یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در [illegible] خود
در مالی مطالعه نمائی بدانکه همه اینها از شامت سخن ما لا یعنی است که بان تکلم نموده دوازدهم ای پسر آدم اگر تو
بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علا طاعت ترا دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست من است
تا مرادت را بدهم انچه دوست تست و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو مکروه میدارد معصیت را
تو ترک کن [illegible] تا من نگاه دارم ترا از نیران سیزدهم ای فرزند آدم از شبهات اجتناب نما
تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل
گردی چهاردهم مسکین فرزند آدم اگر از برای بهشت آنقدر عمل کند که از برای دنیا میکند خداوند
سبحانه و تعالی او را بجنات بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه حق تعالی بوی کرامت نموده او را از کل
خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حسد کند [illegible] اخلاص سازد و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان
گردد پانزدهم ای پسر آدم هرچه داری از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو انچه داری و
گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا ابرهیم علیه السلم فرمود خداوندا مهمان تو کیست تا او را
گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر که نزد تو آید مهمان من اوست شانزدهم ای فرزند آدم همه شما خطاکار
آیند و من هم غفران [illegible] تا هرچه کرده بیامرزم و پاک گردانم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد
کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند هیجدهم ای
پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو خاصه من روح
است در بدن تو و خاصه تو عمل تو و انچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زنهار محجوب مکن
دعای خود را از من بلقمه حرام نوزدهم ای پسر آدم بان مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت
خود را از دل تو [illegible] آن مقدار که حرص و دوستی در دنیا [illegible] بیرون برم حلاوت ایمان را از سینه تو بیستم
ای فرزند آدم ترا از برای آن نیافریده ام که دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و بیست یکم آنکه باز دار
دعوت مظلوم را از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد بیست
و یکم ای پسر آدم هیچ روز نو نشود مگر آنکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از
عمل ناپسندیده تو بجناب من بیارند روزی من میخوری و عصیان میورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت
میکنم و هرچه میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت میخوانم و اجابت نمیکنی این از انصاف نیست که پیش میبری بیست
و دوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعبادت مساجد و رضاء من طلب [illegible]
علما و دروغ را ترک کن تا ملائکه من بمصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار تا بهشت من مشتاق تو بود

در ابعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت را از برای تو کفایت نمایم بیست و سیم
ای فرزند آدم از دعا ملول مشو که از من اجابت ملول نمیشوم و هرچند در معاصی اصرار کرده باشی نومید
مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم [illegible] ایمان بتفضل خود کرامت کرده ام در چگونه
بخیلی کنم با تو در بهشت با وجود این همه سؤال و طلب بیست و چهارم ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو
ببرد و عطا ده آنکه ترا محروم کند و سخن گوی با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که در باره تو
خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان
باشی بجنت و از زمره فائزان برحمت شوی این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و پنجم یا ابن
آدم الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر بعید وخفف فان العقبة کاود و اخلص العمل فان [illegible] بصیر
و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابرهیم علیه السلم و در روایتست که ابرهیم علیه السلم از حق تعالی سؤال
فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره با آب دیده از ترس تو تر کند فرمود که ای ابرهیم جزای او
مغفرت من و بهشت و رضوان گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود ای
ابرهیم جزای آنکه او را در سایه عرش مجید جای دهم در روز قیامت ابرهیم علیه السلم گفت لک الحمد یا الهی

ذکر مقدار عمر حضرت ابرهیم علیه السلم و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلم و سپردن تابوت سکینه بوی بعد فوت حضرت ابراهیم علیه السلم

بدانکه عمر حضرت ابرهیم علیه السلم بمذهب اهل کتاب صد و هشتاد و پنج سال
بوده و در جامع رشیدی صد و هفتاد سال مذکور است و در معارف قتیبی دویست سال [illegible] بوده و در
[illegible] الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح داده اند و علماء شیعه
اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید که چون عمر ابرهیم علیه السلم باخر رسید تابوت
سکینه که از آدم علیه السلم بوی رسیده بود طلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد
در وی بود و آخر خانها خانه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بود و در آنجا [illegible] بود حمرا
در وی صورت آنحضرت نگاشته و از مقابل او صورت علی بن ابی طالب علیه السلم رقم زده و شمشیر برهنه بر دوش
او نهاده و بر پیشانی وی نوشته [illegible] است که هر که [illegible] خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و آله او را دوست دارد [illegible] و در حوالی صورت اصحاب او از مهاجر و انصار رسم
کشیده ابرهیم علیه السلم اولاد را گفت تا در آن صور انبیا نگرند و دانستند که جمیع انبیا از صلب اسحق خواهند
بود الا محمد صلی الله علیه و آله که وی از صلب اسمعیل علیه السلم خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا از بهر
که از تو [illegible] اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این نور را ضایع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را [illegible]

و آنجا ابر پاره سفید ظاهر شد و [illegible] خالص بر ایشان بیارید و عهد و میثاق از اسمعیل علیه السلم گرفت
و عهدنامه را از و بستد و تابوت سکینه را باو سپرده بجانب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت
نمود و در بعضی روایات نوشته این عهد بعد از اتمام خانه کعبه ایراد کرده اند والله اعلم از کعب الاحبار روایت
کرده اند که روزی حضرت ابرهیم علیه السلم بطلب ضیف بیرون آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف پیاده بیرون
جانی از جهت وی فرستاد تا او را سوار کرده حاضر کردند و از برای او طعام آوردند پیر از آن لقمه بر داشت
تا در دهان گذارد گاهی بسوی چشم و گاهی بجانب گوش بردی و چون در دهان نهادی و بگلو فرو
بردی و حضرت ابرهیم علیه السلم را با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت او نطلبد مرگ را بوقت او
نفرستد بعد از آنکه این پیر را بدینمنوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین و عاجز شده گفت بجهت
کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر عمر خود را بدو سال از عمر آنحضرت زیاده گفت ابراهیم گفت خداوندا
روح مرا قبض فرما پیش از آنکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پس بر خاست و قبض روح ابرهیم علیه السلم نمود
و او ملک الموت بود و در مزرعه حبرون که [illegible] ساره مدفون گشت و این روایت ثعلبی است و در احیاء علوم
غزالی آورده که ابرهیم علیه السلم را خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آنجا بیرون آمدی
باب وی مقفل کردی روزی قفل بگشاده در آمد مردی دید ایستاده از وی پرسید که ترا که در آورده
گفت صاحب بیت آنحضرت گفت صاحب خانه منم و ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکیست که تصرف او
درین خانه از من و تو بیشتر باده است ابرهیم علیه السلم دانست که وی ملکیست آنگاه پرسید که کیستی
[illegible] گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم خود را بآن صورت که روح مؤمنان قبض میکنی بمن مکشوف
گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بعد از آن در روی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامها
خوب پوشیده و از بغایت طیب و بوی خوش میداد در غایت جمال و نیکوئی که بنظر هر که در آمدی جان باو تسلیم
[illegible] ابرهیم فرمود ای ملک الموت بنده مؤمن را هیچ تحفه بهتر از دیدار تو نباشد بعد از آن آنحضرت فرمود
ممکن که بان صورت که جان کافران قبض کنی خود را بمن نمائی گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن
آن دیدار نباشد ابرهیم علیه السلم فرمود البته آن صورت خواهم ببینم بعد از پوشیدن چشم در روی دید
شخصی بنظرش در آمد سیاه چون قیر موی وی درشت لباس سیاه پوشیده [illegible] و از دهان و بینیهای
آتش و دود از منخر او بیرون می آمد که چون ابرهیم علیه السلم او را بان صورت مشاهده فرمود از خود
بیخود شد چون بخود آمد ملک الموت بصورت خود گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ
هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین او را بس باشد بعد از آن از وی سؤال فرمود که [illegible]

آمده تا بقبض روح ملك الموت كفت اكر اجازت فرمائى قبض روح كنم آنحضرت كفت اى برادر مرا اشكالى مى
خواهم آنخلجان از باطن من زايل كردد كفت آن كدام است كفت يا ملك الموت هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يَقْبِضُ رُوحَ
خليله هيچ دوستى ديدى كه جان دوست خود قبض كند كفت يا خليل الله جواب بر ملك جل وعلا است و مى
آمد كه اى ملك الموت بكو يا ابرهيم هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا لَا يُحِبُّ لِقَاءَ خَلِيلِهِ هيچ دوستى ديدى كه ملاقات دوست
خود نخواهد چون آن حضرت اين بشنيد كفت زود جان مرا قبض كن كه هيچ بشارتى از اين بهتر نخواهد بود
شعر چنين كه عاشق ويم ز مرك نند يشم ز مرك زآب حياتست دوستر بيشم چو وصل دوست ميسر نكردد
بمرك نه هر نوش چنان عاشق چنين نبشم تعداد اولاد حضرت ابرهيم و بقيه احوال اسمعيل عليهما السلم
و انتقال نور محمدى عم باولاد امجاد و نا بعبد المطلب ارباب تواريخ و سير آورده اند كه حضرت ابرهيم عليه السلم را هشت
پسر بوده اسمعيل كه مهتر فرزندانست و از هاجر متولد يافته بعد از و اسحق كه از ساره بوجود آمده ديكر مدين و مدان
و يقشان و زمران و يشق و شوح و اين شش نفر از قطورا بنت يقطن كنعانى بوده و ابرهيم بعد از وفات
ساره او را بزنى خواسته بود و اسمعيل عليه السلم را ابو العرب كفتندى و لقب او اعراق الثرى و مكان و مهابط
در حجاز و در شام بود در صغر سن بيلاى هجرت كرفتار كرديد و در ارض مكه پرورش يافت و بعد بلوغ
و در تير انداختن مهارتى تمام حاصل كرد و در ميان قبيله جرهم نشو و نما يافته بود و هفت كوسفند
پدرش باو داده بود حق سبحانه و تعالى بركت ارزانى فرمود تا بحدى رسيد كه از حيطه حد و عد بيرون رفت و
بعد از بلوغ وى مادر وى هاجر وفات يافت و آن حضرت تنها ماند قبيله جرهم بجهت ضوابط محبت عمارة بنت
سعد بن اسامه جرهميه را بزنى بآنحضرت دادند و آن ضعيفه بسبب ضعف رأى از ضبط كوهر نور محمدى
صلى الله عليه و آله محروم ماند از اينجهة زحبالة نكاح اسمعيل بيرون رفت و سبب آنچنان كويند كه روزى ابرهيم
عليه السلم بديدن اسمعيل عليه السلم بمكه تشريف آورده بود اتفاقا اسمعيل عليه السلم بصيد بيرون رفته بود و نتى در پيد
كه از خانه بيرون آمد از حال اسمعيل عليه السلم استفسار نمود عماره كفت بصيد رفته است آنحضرت پرسيد كه حال
شما چكونه ميكذرد عماره از عسرت شكايت نمود و تعظيم و تبجيل نسبت بخليل عليه السلم بجاى نياورد حضرت
ابرهيم فرمود كه چون شوهرت بيايد سلام من برسان و بكوى تا آستانه خانه را تغيير دهد آنحضرت باز كشته بجانب
شام آمد و چون حضرت اسمعيل عليه السلم از صيد باز آمد نسايم شمايم خلت بمشام جانش رسيد از عماره پرسيد كه
در اوقات غيبت من هيچ كس بدين منزل كذر كرده عماره كفت پيرى آمد و از حال تو استفسار نموده سلام رسانيد
و وصيت بتغيير عتبه خانه فرمود اسمعيل عليه السلم كفت آنشخص پدر من ابرهيم بود و عتبه خانه تو بودى بر خيز كه طلاق
دادم باهل خود ملحق شو بعد از طلاق عماره هاله دختر حارث كه ملكه زنان قبيله بود بحبالت و بالوفر

حوث ا

نوبت

نوبت ديكر حضرت ابرهيم عليه السلم بر سم معهود بآن منزل محمود توجه نموده اسمعيل عليه السلم بر نقشه عادت بشكار رفته
بود آنحضرت از هاله پرسيد كه شوهرت كجاست كفت باسطها در رفته بعد از آن از حال ايشان استفسار نمود هاله
كفت بخير و خوبى ميكذرانيم و در تعظيم آنحضرت مبالغه نموده استدعا نزول كرد ابرهيم عليه السلم فرمود مجال نزول ندارم
وليكن پيش تو هيچ طعامى و شرابى هست كفت بلى عبد الوهيد براى آنحضرت كوشت و شير بيا ورد ابرهيم عليه السلم
بر پشت اسب از آن بخورد و دعا كرد ايشان را ببركت در خبر آمده كه اكر زن پيش ابرهيم نان يا خرما آوردى ابرهيم
بر آن دعا كردى در همه روى زمين جائى نبودى كه كندم و خرما بيشتر بودى از آنكه در مكه ليكن چون دعا
بر كوشت و شير كرد آنقدر كوشت و شير كه در مكه باشد در هيچ جائى ديكر نباشد آنكاه هاله كفت موى سر مبارك را
ژوليده و غبار آلوده ميبينم رخصت ده تا در غسل و تدهين او كوشم آنحضرت اجازت داده هاله سنكى آورده و
ابراهيم عليه السلم پاى راست بر آن سنك نهاده پاى چپ در ركاب داشت تا نصف ايمن سر او را بشست و بعد از اتمام
سنك را بطرف ايسر برده پاى چپ بر سنك كذاشته نصف ايسر مبارك غسل نموده نقش قدمين همايون آنحضرت بر آن
سنك باقى ماند و بعضى از مفسران مقام ابرهيم عليه السلم را عبارت از اين سنك دانسته اند اما روايتى ديكر بر آن
در ذكر بناى كعبه سمت ذكر يافت والله اعلم و روايتى آنكه چون هاله از شستن سر مبارك ابرهيم عليه السلم فارغ
شد مقدارى پنير خاص بر طبق اخلاص نهاده پيش آنحضرت آورد و طبق را بر دو دست نكاه داشت تا تناول فرمود
و در حين مراجعت فرمود كه شوهرت را سلام من برسان و بكوى كه عتبه خانه را استوار دار بعد روايتى آنست كه
در حين رجوع از هاله پرسيد كه در خانه هيچ نان دارى كفت نميدانم كه نان جيست كفت سويق دارى هاله جواب
كفت آنحضرت پرسيد كه مقدارى خرما باشد هاله كفت نه اينها اكر بر سيد هيچ كدام را نميدانم ابرهيم عليه السلم در
كوه بر آمد فرمود رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ تا بآنجا كه وَارْزُقْهُمْ مِنَ
الثَّمَرَاتِ و از روايت ما تقدم چنان مستفاد كه اين دعا در حين هجرت هاجر بوده با رضيع او و در آنجا احتياج
بتقدير لفظ موضع بود تا چنين شود كه عِنْدَ مَوْضِعِ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ زيرا كه اين دعا پيش از بناء كعبه بوده است و باين
قول احتياج بآن تقدير نيست چه اين قول بنابر آن مجريان ابرهيم عليه السلم بعد از بناء كعبه عقبى جارى كشته و ترك
دعاء اين پيغمبر بر كزيده حق تعالى جبرئيل و ميكائيل عليهما السلم را بفرستاد تا مكه و طايف طائفه را از ما كن آن بر داشته قرب
مكه آوردند تا اولاد آنحضرت در عيش و رفاهيت كذرانند چه اكر اين دو موضع بكثرت اطعمه و فواكه اشتهار تمام دارد
القصه چون اسمعيل عليه السلم از اصطياد باز آمد شمايم فوايح خليلى استشمام فرموده از هاله استفسار نمود كه در غيبت
من هيچكس باين مقام رسيده كفت آرى پير عزيزى كه هركز مثل او نديده بودم فرمود سمت بزركى و نور پيغمبرى
از جبين مبين او ظاهر نظم ز فرقش بديد آيين شاهى ز ذاتش نمودار نور الهى ز عطر شميمش معطر دماغ

ز نور جبينش منور چراغ و اينك اثر قدم مبارکش در اين سنك پديد است اسمعيل عليه السلم كفت اى هاله آن
پير پاكيزه پدر من بود اسمعيل كفت اى هاله بشارت باد ترا كه پدر من از تو خوشنود كشته و عتبه خانه تو بى خانه
تو بى خاطر جمع دار كه در بزم وصول همراه و همواره تاج قبول بر هامه همت تو خواهد بود و نور هم و سرور
در دنيا و عقبى و حضور تو خواهد فزود پس روزكار بحضور خاطر ميكذرانيدند و آن نور ربيع هاله
تحقق پذيرفت و در بيان بجاى هاله سيده بنت مضاض بن عمرو جرهمى تعيين نموده و بروايتى سلمى بنت الحارث بن
مضاض والله اعلم بر هر تقدير چون آن نور از آنحضرت منتقل شد قيذار رسول الله كرديد و آن نور در پيشانى
او ميتافت و قيذار را حق تعالى بجهت صفت مخصوص كردانيده بود كه هيچكس را مثل او نبود اول صيد كردن كه
آهو را بنك پاى ميكرفت دوم تير انداختن كه تيرش او خطا نيفتادى سيم چابك سوارى چهارم رشادت پنجم
هيبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت كه در شبانروزى هشتاد نوبت جماع كردى و حق تعالى حسن و جمال ابرهيم
عليه السلم را باو كرامت فرموده بود چون اسمعيل عليه السلم آن نور در جبين او مشاهده فرمود بعد از بلوغ عهدنامه
مقرر و نوشته در تابوت سكينه مضبوط ساخته تسليم او كرد بعد از آن با تمليك زمين آنحضرت از دار دنيا بكلشن
سراى عقبى خراميد و خصايص حميده كه عالم صفات آنحضرت از حصر و احصا بيرون از آنجمله حق تعالى او را صادق الوعد
خوانده كه وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا و صدق وعد او اثر آن بوده
كه با شخصى مقرر كرده بود كه در فلان موضع تا آمدن او باشد اتفاقا آنمرد وعده فراموش كرده بود حضرت اسمعيل
عليه السلم شبانروزى انتظار كشيد و بروايتى يكسال منتظر بوده چون وفات آنحضرت نزديك رسيد برادر خود
اسحق را طلبيد بنت دختر خويش بعيص بن اسحق وصيت فرمود و ديكر وصايا بجاى آورد بعد از صد و سى و هفت
سال بروايت اصح از عالم فانى بدار بقا انتقال فرموده او را در حجر و بروايتى ما بين ركن و مقام مدفون
كردند و كويند كه آنحضرت هشتاد و نه سال مى بود كه ابرهيم عليه السلم رحلت فرمود و ميان رحلت اسمعيل و مولد پيغمبر ما
صلى الله عليه و آله دو هزار و شصت سال بوده و كمتر نيز كفته اند والله اعلم ذكر قيذار بن اسمعيل بعد از آنكه قيذار
از ميان اولاد اسمعيل بوصايت پدر مخصوص شد و باخبار پدر بزركوار معلوم كرده بود كه سيد الانبياء و سند الاصفيا
صلى الله عليه و آله از نسل او خواهد بود و عهد از وكرفته بود كه وضع آن نور نكند الا بارحام طاهرات قيذار
پنداشت كه طاهرات نباشد مكر در اولاد اسحق يكى از بنات اسحق را در حباله نكاح در آورد و آن خود استقلال نيافت
ديكرى در نكاح آورد تا كويند در يكسال صد زن از اولاد اسحق عليه السلم بخواست و هيچكدام حامل آن نور نشدند
و چون او حريص بود بصيد هر روز بقصد اصطياد بيرون ميرفت و نور حضرت رسالت از جبين او ميتافت و بانى
جن بصورت انس بروى مىكشتند و تحفهاى پادشاهانه بر و عرض ميكردند كه ما دختران ملوك زمينيم

بترود فرزند كفت اسمعيل بكو عتبه خانه را استوار دار

قيذر قيذار بالذال المعجمه ابن اسمعيل ابو العرب

اى پسر

اى پسر خليل ما را قبول كن و چون ميخواست كه با ايشان سخن كويد تمام اعضاى او در سخن مى آمدند كه يا قيذار
نور وصى اسمعيل پيغمبرى و نور محمدى صلى الله عليه و آله در پيشانى تو موضع عهد و ميثاق ان تعرفونا ان نقذ ان كه
وضع آن نور نكنى الا در حلال و قيذار متنبه ميكشت و از ايشان اعراض ميفرمود و آن كروه كويان شدى كه قد شد
خوشا حال آن زن كه حامل اين نور كردد و هر صيد كه در قيد قيذار در آمدى از طيور و وحوش در حالت
ذبح باو متكلم شدى كه يا قيذار مرا ذبح مكن الا بنام خداى جبار و تعالى كه ترا سزاوار نيست كه مذبوحى بغير نام حق
تعالى تناول كنى نقلست كه روزى بصيد بيرون رفته بود از طيور هوائى و وحوش صحرائى اين ندا شنيد كه
يا قيذار اكر تو بدانى كه مظهر چه نورى و از حال اى ابرهيم انديشه مند باشى و دانى كه وقت سپردن امانت
نزديك رسيده و آن نور از تو منتقل ميشود كى بصيد نمى دارى و كويند دويست سال از عمر او كذشته
بود كه او را فرزند نيامده بود چون اين سخن از زبان وحوش و طيور استماع فرمود بعبادت تمكين كرد و بخانه
مراجعت نمود و جهد كرد كه طعام و شراب نخورد تا بر مضمون اين سخن واقف كردد و چندگاه در آن انديشه
بماند تا ملكى بصورت بشر بر او نازل كرديد سلام كرد و كفت يا قيذار اكنون تو حاكم زمينى و نور محمدى
صلى الله عليه و آله از اصلاب طيبه و ارحام طاهره بتو رسيده و ترا فرزندى خواهد شد در اصلاب اسحق
اكر نذر كنى و از براى خداى عز و جل و علا قربان كنى و تحق تعالى طلب نمائى صورت اين بر تو منكشف كردد پس قيذار
برخواست و بمقام قربانكاه اسمعيل عليه السلم رفته هفتصد سر قوچ قربان كرده كفت الهى اكر مرا فرزند كرامت
خواهى فرمود قربان من قبول فرماى و هر كوسفند كه ذبح ميكرد آتش سلسل از آسمان فرود آمده قربان
مى ربود تا ندا رسيد كه قربان تو قبول كرديم و دعاى تو مستجاب كردانيديم اكنون در ساية درخت غلد
در خواب رو و هر چه در خواب بينى بدان قيام نماى قيذار چنان كرد در خواب ديد كه او را ندا كردند كه
اين نور محمدى صلى الله عليه و آله را در غير زنان عرب وضع مكن زنى عربيه غاضره نام را در نكاح خود در آ
تا مقصود بحصول پيوندد قيذار چون از خواب بيدار شد جازم كشت و از آنجا روان كرديد بهر جا ميكذشت
از بركت آن نور او را سجود ميكردند و ميكفتند يا قيذار هنكام آن رسيد كه آن نور كرامى از صلب تو ظهور
خروج نمايد چون بمنزل خويش آمد كسى بقبايل عرب فرستاد غاضره را كه دختر ملك بنى جرهم بود پيدا كرد و بنكاح
در آورد و آن نور با جبين وى سرود بغاضره انتقال نمود و تابوت سكينه پيش قيذار ميبود و اولاد اسحق عليهم
با او منازعت ميكردند كه چون اختتام پيغمبرى در بنى اسحق مضبوط شد اجزا بكير و مستودع نبوت با ما بكذار
تو در ما باشد قيذار مصر بود كه بموجب وصيت اسمعيل عليه السلم مصر تو فا روزى فصل فتح تابوت كرده ما
آمانزد آكه در دين باب مبالغه مكن كه ترا از اين مقصود فتح الباب نخواهد بود و بسبب علم نبوت تر افتح آن

بلی مفوض نبوت این ودیعت را بکنعان برو تسلیم یعقوب علیه السلم نمای که بجز او دیگری اولای فخر
این باب نیست قیذار را از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود مصاحب نمود که چون وقت وضع
حمل رسید بحر اسمعیل رو که تا واهب العطیات پسری ادرا خواهد کرد او را حمل نام کن در وجه اخبار قیذار
بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن کفته اند که چون بغاضره تقریب جسته بود از هر جانب ندا می شنید ابشر
فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که ضعیفه باربدار شد پس تابوت را برداشته و پیاده از مکه متوجه کنعان
شد و چون نزدیک بکنعان رسید از تابوت آوازی بر آمد که جمیع اولاد ابرهیم علیه السلم آن آواز شنیدند
یعقوب علیه السلم با اولاد کفت جمیع بر خیزید تا باستقبال قیذار و تابوت سکینه رویم چون ملاقات نمودند
یکدیگر را در بر کرفتند یعقوب پرسید که ای قیذار تو را چه رسیده است که کونه ات متغیر کشته و ضعف بر تو
مستولی کردیده مکر دشمنی بر تو استیلا یافته یا مرتکب معصیتی کشته قیذار بکریست و کفت نور محمدی ص
از پیشانی من انتقال یافته یعقوب کفت آن زن از اولاد اسحق است کفت جرهمیه است یعقوب علیه السلم
فرمود شرف نور محمدی صلی الله علیه و آله در آن باشد که حق عز شانه او را در مجاری عرب جاری
کرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمد و درهای آسمان دیدم کشاده بودند و ملایکه بر تزیین
نور او حمد می کردند پس قیذار تابوت سکینه را تسلیم کرده باز کشت چون بحرم رسید آفتاب جمال حمل منظر اهدا
حمل پیوسته نور سید عالم صلی الله علیه و آله از پیشانی او تابان بود ذکر حمل بن قیذار چون حمل بسن بلوغ رسید
قیذار او را برداشته بکوه ابو قبیس برده جمیع وصیت نبوت بطرق کتابت عهد از او بستد که وضع این
نور نکند الا بحلال در مطهرات و بعد از آن او را بکوه ثبیر برده ملک الموت بصورت مردی منکشف شده
سلام کرد و کفت یا قیذار انتقال آمد حال با او بکفت او را امتحان کرده کفت بیا با تو مشورتی دارم در کوش
قیذار او کرفت روح او را از کوش او نزع کرد چون حمل آن بدید بغضب رفت و بانک بر وی زد که پدر مرا
چکردی ملک الموت فرمود نکاه کن پدرت مرده است باقی چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غایب
کشت حمل دانست که او عزرائیل بوده بتکفین و تجهیز او مشغول شده در آنجا مدفون ساخت و حمل زنی
از قوم خود سعیده نام بخواست و او را پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور معطر کردید ذکر نبت بن حمل
و وجه تسمیه او به نبت آن کفته اند که پدر او و اولاد او [illegible] نبت در راه مستولد کشت و مادرش
در نفاس رحلت کرد و باران در کرفت پدر او را برداشته پناه بغاری بردند و حمل در کهف بدار بقا نقل
فرموده او تنها بماند بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان موضع رسیده او را کودک یکساله یافتند بردند کفتند
خالق عز و جل او را از زمین رویانیده لاجرم مسمی به نبت کشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و پسر

بنکو

نیکو داشت و متابعت آبا و اجداد بزرکوار خود مینمود و آن نور از و بهمیسع انتقال یافت ذکر همیسع بن نبت
و تسمیه او باین اسم از جهت علو همت او بود که میکویند از اولاد اسمعیل علیه السلم هیچکس بر اولاد اسحق و بر سایر صنادید
آفاق بغیر او مالک نشده بود و شام و یمن و حجاز و نجد و فسطاط مصر را در تصرف داشت و بر بعضی از فرس نیز
مستولی کردیده هیچکس او را ندید مکر از هیبتش بیهوش نیفتند و همانا شکوه نور محمدی صلی الله علیه و آله
تا سبب امثال او بوده جهت کمال اجلال بوده مادرش حارثه بنت مراد بن [illegible] بن حمیر بود و بعد از همیسع آن
نور بعاقبت محمود منتقل باُدد کردید ذکر ادد بن همیسع و ادد اول کسیست از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت
و بر بیست و چهار زبان سخن کفتی و بیست و چهار نوع خط نوشتی مادر او حبیبه بنت لحطانیه و او را ادد
از آن کفتند که بلند آواز بود چنانچه کفته اند که از دوازده میل آواز او شنیده شدی و شرف و عز او بسیار شد بعد
از آن آن نور اقدس باد منتقل کشت ذکر اد بن ادد مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و از اد منتقل
بعدنان کردید ذکر عدنان بن اد و او اول کسی است که خانه کعبه را جامه پوشید و او را عدنان از آن کفتند که
انس و جن ملوحست هلاکت او بودند و میکفتند که اکر این بزرک شود از نسل او کسی پیدا شود که سید البشر و جن
و آزاد و قوی دعوت نج و ما را از شر ایشان نکاه سپاشت و کویند عدنان روزی سوار شده بود هشتاد تن
بقصد او بر خواستند و در عقب او روان شده و او را کرفتند عدنان تن بمقاتله و بمقابله ایشان قیام نمود
تا غایتی که اسبش کشته شد روی بکوه نهاد و اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت عزت جل و علا دستکیری
و مددکاری طلب کرد ناکاه دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله برد و صیحه آمد که اعادی از خوف آن صدا هلاک
شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بود مادر او بلهاء بنت یعرب بن قحطان بود و آن
نور کامل السرور بعد از عدنان بمعد انتقال فرمود ذکر معد بن عدنان کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از
مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنی معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل
نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حق روی برکشته بودند تاخت و اموال آنجماعت را بتاراج برد و متعلقان
ایشان را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل شود پیغمبر بنی اسرائیل رو بقبله دعا آورده خواست که در آن امر فریاد نماید ناکاه وحی الهی رسید که دست
از طلب بدار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الآخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه
او بمعد آنست که معد نام روزی را کویند از میوه و کل و غیر آن و او را معد از آن کفتند که تازه روی و خوبتر
از جمیع انس و جن بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند و مادر او امینه نام داشت و از قوم عدنان بود
و بعضی کفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میکشت از

آنجهت مسمی بمعد شد و بعد از و آن نور بنزار انتقال نمود ذکر نزار بن معد نزار مشتق از نزر و نزر
در لغت قلیل را کویند و وجه تسمیه او آن بود که چون بوجود آمد معد هزار شتر برای خدای تعالی قربان
کرد مردم او را ملامت نمودند که اسراف نمودی کفت والله که من این قدر را هنوز اندک میشمارم و علم بدان
واسطه نزار کشت مادر او معاذه بنت جوشن بن عدی بن ددبن جرهم است و آن نور از نزار بمضر نقل
کرد ذکر مضر بن نزار شیخ سعد کوید که او را مضر از آن کفتند که هر که چشم کاو را دیدی در عشق او بیقرار شدی
و مضر پیوسته در تقویت ملت حضرت ابرهیم علیه السلم سعی تمام مینموده و شریعت آنحضرت را ترویج میداده و از
نصایح اوست که فرزندان خود الیاس و الهیان مخصوص کردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر اعجله فاحمل
نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها و عما فیما افسدها و کویند اول کسی که حدی شتر اختراع کرد او بود
مادر او عنلکاست بنت معد بن عدنان بن ادد و بروایتی مادرش عبیده نام داشته بعد از آن انتقال آن نور
از مضر بالیاس شد ذکر الیاس بن مضر و از آن سبب او را الیاس کفتند که مضر بعد از یاس و نومیدی از فرزند
بچنین پسری موجود او میشر کشت و حق تعالی او را سر آمد قوم کردانید چنانچه سید العشیره اش میخواندند و تمام
ملکی و مالی قبیله برای صایب او فیصل یافتی و اکثر اوقات از صلب خود زمزمه تلبیه نور سید عالم صلی الله علیه
و آله میشنید و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج و مادر وی خزیمه نام داشت و بروایتی خفا بنت ایاد بن احاط بن
عمرو بن حمیره و از الیاس بمدرکه انتقال نمود ذکر مدرکه بن الیاس او را مدرکه از آن کفتند که شرف آبا خود ادراک
کرده بود و بروایتی آنکه روزی در عقب خرکوش میدوید تا او را بکرفت الیاس او را مدرکه کفت و این لقب بر وی بماند
بر هر تقدیر حرف تا در اسم او بجهت مبالغه باشد مانند علامه مادر او خندف بنت عامر بن حارث و بعد از آن
از مدرکه بخزیمه انتقال نمود ذکر خزیمه بن مدرکه او را خزیمه از آن میکفتند که چند کاه حمایت آن نور کرده مادر
او سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بود و او را در خواب نمودند که برّه بنت مر بن اد بن طابخه را در نکاح
آر و آن زن بزرک قوم بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد و از و کنانه تولد یافت و آن نور پاک بوی انتقال
نمود ذکر کنانه بن خزیمه و او را کنانه از آن کفتند که پیوسته ملاذ و مکمن یعنی آشیانه قوم خود بود و بروایتی نام او حجل
بود و مادر او ثانیه هند بنت قیس بن معد بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار است و آن نور پاک بعد از وی
از کنانه منتقل بنضر کردید ذکر نضر بن کنانه بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیه او بعضی کفته اند که قریش
دابه ایست در بحر بزرکتر از دواب و او بجهت تقرش بر قوم خود و شرف علو مرتبه باین اسم ملقب کشت و فرقه کویند
تقریش جمع شدنست و چون قبایل نضر فهر کویند که مشتق از قرش است بمعنی اکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت
قیام مینمود ملقب باین لقب شد و جمعی کفته اند که مشتق از تقرش بمعنی تفتیش است چون همواره تفقد محتاجان میکرد

باین

باین اسم ملقب کردید و هر قبیله از عرب که از نسب ایشان بنضر منتهی میشود قریشی اند آورده اند که روزی نضر
در حجر بخواب رفته بود دید که درخت سبزی از پشت او رسته و پاره از شاخهای او بآسمان رسیده و او را آن
اغصان نور لامع نور بوده و نوری سفید درو که بر آن اغصان متعلق و شاخهای آن بعد حد اولین و آخرین متبت
یافته چون از خواب در آمد بکاهنی عرض کرد آن کاهن کفت اکر این واقعه بحلیه صدق آراسته باشد عز و شرف
دایم بر قوم و نسب تو مسلم است و هیچ یک از قبایل را این کرامت و شرف متحقق نخواهد بود پس حق تعالی بدانکه خطاب
فرمود که ملاحظه کنید تا در زمان هیچ محمدی هست کفتند خداوند ابغیر از این نور که در اصلاب اولاد
اسمعیل انتقال می یابد معلق در روی زمین نمی بینیم خطاب آمد که آن نور حبیب من است محمد صلی الله
علیه و آله و اکنون در ظهر نضر داشته ام و مادرش برّه بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر در سهر کان نیر
نام مادر مضر بهانه است بعد از آن آن نور منتقل بمالک شد ذکر مالک بن نضر و وجه تسمیه او آن بود که ملک
عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمی است بعد از و منتقل بفهر شد ذکر فهر بن مالک
و نام او عامر است و مادر او عاتکه و او حکرشه بنت عدوان بن قیس المضریست و از و منتقل بغالب کردید
ذکر غالب بن فهر و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس و از و منتقل بلوی شد ذکر
لوی بن غالب لوی تصغیر لای و لای کاو وحشی را کویند و مادر او سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است
و از لوی بکعب منتقل کشت ذکر کعب بن لوی و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره
شد ذکر مرة بن کعب و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد
ذکر کلاب بن مره و مادرش هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک بن النضر و از و منتقل بقصی شد ذکر قصی
بن کلاب و نام او زید است و او را قصی از آن کفتند که از مکه بیرون رفته بود و بعضی کویند که باطل را دور کرد
و حق را قبول و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را بمکه جمع کرد بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعه از مکه
متفرق کشته بودند چون قصی بمکه مراجعت نموده مکه را از خزاعه انتزاع کرد و ایشان را جمع کردانید و لهذا قیل
ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد
و دار الندوه را قصی بنیاد کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلید در آن خانه حاضر می شدند و مشاورت
کردند و این قاعده تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرعی می بود و دیکر واضع رفاده و سقایه
نعز و حجابت خانه کعبه او بوده بعد از قصی منتقل بعبد مناف شد ذکر عبد مناف بن قصی نام مغیره است
و از کمال حسن و جمال او را قمر میکفتند و مادر او حبی است بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن کعب بن عمرو بن
حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام بتی از بتان بوده و منیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد

الشمرا از توام متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی کردند از هم جدا نشدند آخر الامر
بشمشیر جدا کردند یکی از عظماء عرب بشنید گفت بایست بچیز دیگر جدا کردندی که در میان اولاد ایشان
بشمشیر قطع و فصل خواهد بود هاشم جد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الشمس
جد بنی امیه و از عرب بود که بعد از ابتدا ظهور نبوت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله تا زمان انقراض
عمرشان همواره شمشیر کین انداخته و لوای عداوت افروخته و اولاد امجاد او بکلی غایی بنی هاشم را نفر اختلاف
مغیره زاده و پسر دیگر بود نوفل و مطلب نوفل جد جبیر بن مطعم بود و مطلب جد اعلای شافعی ذکر هاشم بن عبد مناف
هاشم را که جد رسول الله است صلی الله علیه و آله اسم عمرو نام بود و بجهت علو مرتبه او را عمرو العلا میگفتند
کنیه اش ابی نضله و بهاشم ملقب گشته زیرا که سخی بود و از جهت مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه ها
از برای ترید شکستی چه هشم شکستن نانست در کاسه و جهت دیگر چنان بود که در مکه قحط عظیم واقع شد و اضطراب
مردم بنهایت رسید هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخت و بجمالها کرده بمکه آورد و هر روز
بکشت و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و نانها را شکسته ترید می ساخت مردم مکه را استمداد کرده ضیافت میکرد
و باین اسم در میان عرب مشهور گردید و نقلست که آن نور در جبین هاشم مثل [illegible] بود هر که نظر بر جبین او انداختی
و محمد اسحق گفت که حق تعالی در باره او فرموده که گواه باشید که من او را از نور ذابل پاک کرده ام و نطفه محمد در پشت
او جاری کردم و [illegible] و آنچه ذکر کردانید و آن نور در پیشانی او بود اهل کتاب و غیر دست او را بوسیدندی
و بر هیچکس نگذشتی مگر او را سجده کردی و تمام قبایل دختر باو میدادند بجهت آن غلو داشتند که فخر [illegible]
بواسطه انتشار فضایل او و اخبار آن نور که در جبین مبین او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضایل و شمایل او
مطالعه کرده بود دختر خود برو عرض کرده قبول نفرمود و سوگند یاد کرد که نخواهم مگر پاکیزه زنی در خواب
دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده از مکه بیثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار
از قوم انصار بخواست و سلمی در آنجا بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت
بلاغت و ملاحت در کمال [illegible] بود و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفته در غزه که شهریست از بلاد شام
در طریق مکه رحلت فرموده در آن بلده مدفون و قبر او مشهور است و مجموع گویند که هاشم را شش پسر بود عبد
المطلب و طالب و فضله و ابوحنیفه و اسد و ابوسعد ذکر احوال عبد المطلب و شمه از وقایع که در زمان او بظهور پیوسته
آورده اند که عبد المطلب بعد از فوت هاشم در یثرب متولد گشت و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی
بیست و پنج ساله بود و مادر او را شیبة الحمد نام و وجه تسمیه آن بود که چون از مادر متولد شد موی سر او
سفید بود و بعضی روایات یک موی در سر او سفید پیش بوده و او را از آن شیبه نام کردند و چون همواره

بمحامد

بمحامد میاد ... شیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند بکثرت افعال الحمیده باین اسم موسوم گشته بود و بعضی
او را عامر گفتند و الله اعلم و سبب ملاقات نام عبد المطلب بر او آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم مطلب عم
او پیشوای مکه شد و ریاست برادرش مطلب قرار گرفت و کمان اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه باو سپردند
و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او مینمود روزی در میدان یثرب با کودکان تیر
تیر میانداخت یکی از قریش آنجا رسید او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون میرفت ندا میکرد
انا ابن هاشم امیر [illegible] چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادر زاده او واقف کرد و گفت
رشد و رشاد و بجاهت و نجابت بر صفحه جبین مبین او دیده بود حکایت کرد همچنین قصه غربت و تنهائی
و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم او تقریر داد بجهت ایشان مطلب را سر [illegible] و غم بسیار نمود مطلب
[illegible] سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رود بمدینه رسد و برادر زاده خود را بمکه آورد آن
شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب [illegible] ناقه را از آن شخص بعاریت بستاند و کوچ را از [illegible] توقف
نکرده و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادری او در ربود و پشت ردیف خود ساخته بمکه آورد
و در آن راه هر که از عبد المطلب می‌پرسید که این کودک کیست میگفت بنده منست که در یثرب خریده ام
چون جامه مناسب در بر نداشت و بواسطه تقرب آفتاب گونه کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب
نمودند چون در مکه نزول فرمود بحلهای طاهر و لباسهای فاخر [illegible] و در مجالس ابناء عبد مناف
در میان اشراف بنشاند و برهان [illegible] برادر زاده خود [illegible] بود و بعبد المطلب مشهور شد و در مکه بود تا عمش
بساط زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت
و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرت تمام یافت و سال بسال از قبایل [illegible]
و انعام [illegible] بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و [illegible] شان و فصاحت منطق و نور عقل و محاسن صفات
و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت در امان او بود
و مجموع ملوک عالم او را بفضل و کرم میشناختند و با او محبت [illegible] مگر کسری پسر هرمز که با او منازع
و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را بر حاشیه بکوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت
عزت جل و علا میساختند و قربان میکردند و چون در روی [illegible] می مالیدند بهمه ایشان [illegible] نور محمدی
صلی الله علیه و آله در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد و عبد المطلب [illegible] و تعظیم نور محمدی
صلی الله علیه و آله میکرد و او [illegible] زنان متعدد بخواست یکی از آنها قیله بود بنت عامر و اول فرزند
که او را متولد گشت حارث بود و بدان سبب با ابو الحارث مکنی شد و چون حارث بسن تمیز رسید در واقعه

کلیه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر بود کیفیت حفر چاه زمزم بالهام صاحب حرم نقلست که روزی عبد
المطلب در حجر که متصل بکعبه است بخواب رفته هاتفی بدو گفت که ای عبد المطلب بحفر و خاک از روی طیبه
بردار چون از خواب بیدار شد پریشان و لرزان و اندیشه‌مند بود که طیبه چه تواند بود و ساعتی که خوف و خشیت
از او زایل شد باز بخواب رفت همان هاتف دیگر بار آواز داد که ای عبد المطلب بحفر و خاک از روی مصونه
و بروایتی بره بردار عبد المطلب چرا سید و گفت مصونه چه باشد و خواب از او زایل شد برخواست و بغرابت [illegible]
باز آمد و پیش دیگران مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان خواست
ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است باره دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجر آمد
و گفت بخدای ابرهیم و ای خداوند رحیم از تو درمیخواهم که سر این مقصود من عیان و این واقعه مشکل من
بگشائی و بخواب رفت همان هاتف اول آواز داد که ای عبد المطلب بحفر و چاه زمزم بپا کن عبد المطلب
گفت چاه زمزم چیست هاتف گفت چاهیست که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند
کفایت کند و بروایتی باو گفت که زمزم و ما زمزم [illegible] جبرئیل [illegible] سقیا اسمعیل و اهله زمزم را برکات
[illegible] شفاء سقام و طعم طعام یعنی زمزم و چه زمزم که کنایه از حفر جبرئیل است و آب خورد
اسمعیل و اهل اسمعیل است زمزم برکات که سیراب میکند دیگران را که از آب خوردن بر آن [illegible] و سبب
تشنگی بیمار است [illegible] طعام است چون عبد المطلب بیدار شد هنوز [illegible] بود که محل آن کجاست
و از کدام موضع آن حفر باید کرد گفت خدایا سر این را بر من منکشف گردان نوبت دیگر بخواب او گفتند که
چاه آنجاست که چون قربان و حشو [illegible] جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابل ایشان سرخ بود و این زمان
عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار مورچه است فردا کلاغی [illegible] که منقار بر زمین زند عبد المطلب
که این کار [illegible] است و حقیقت است [illegible] روز دیگر بمسجد الحرام رفت و منتظر نشست تا چه حال [illegible]
نماید اتفاقا در آن جا [illegible] مشهور بود میخواستند بکشتند از [illegible] بجست [illegible]
تا ظاهر مسجد زمزم رسید مقابل آن محل که آساف و نایله منصوب بود [illegible] که عرب قربانی ها را که
میکشتند خون آنها در پیش بتان می مالیدند القصه چون گاو در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست آنرا
بیرون بردند خون و [illegible] کلاغی بیامد و منقار آنرا بکاوید سوراخ مورچه پیدا شد عبد المطلب [illegible]
و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود ولایت
کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار آخرت انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود قایم
مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تعلق گرفت و چون او نیز وفات یافت ولایت و حکومت بمضاض

عمرو بن

عمرو بن جرهم که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه او متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در
آنوقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و بزرگ ایشان سمیدع و این هر دو از یمن
بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلاء مکه تعلق بمضاض بود و امارت طرف اسفل با سمیدع
و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه
واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و او ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون
مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق ترتیب مضاض بر فرزندان اسمعیل و احکام
سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد او که بیرون رفتند
و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی بر این منوال بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف
در حرم نهادند و بنیان عدل و انصاف میکوشیدند شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم شمول یافت و در اموال و نذور
کعبه تغلب و تصرف مینمودند و در حرم [illegible] میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد اسمعیل علیه السلام
اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروه از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت
خانه تعلق بما سپارید و بواسطه رعایت حرمت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضایقت نمیرفت اکنون که [illegible]
ظلم و سلوک [illegible] رعایت حرمت حرم بجا نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما شکایت میکنند ما آنرا
که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید و الا کوچ در قبضه شمشیر ما در آید قوم جرهم بواسطه
کثرت عدت و استیلا و غرور [illegible] باین سخن [illegible] لشکری جمع کرده بجانب بنی بکر بیرون
آمدند و [illegible] الظالم مغلوب و عیب در حال ایشان پدید آمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و طلب
صلح نمودند که بعد از آن از مکه بیرون روند و چون جلای مقرر شد و از مکه و توطن در آن مایوس شدند رئیس
ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نموده و دو صورت آهو بره زرین که اسفندیار
هدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاح چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان
کرده و آنرا انباشته با زمین هموار ساخت و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی
از شآمت ظلم [illegible] اکثر ایشان را [illegible] گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل علیه السلام بمکه در
آمدند و حرم را بر سر خود قرار گرفت چاه زمزم را از آن روز منطمس و چنان نسیا منسیا شده بود که هیچکس در مکه
نام زمزم نگفتی و از آن سرچشمه یاد ننمودی چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن
مامور گشت پس حارث را بفرستاد تا بیل و تیشه نموده بر سر چاه آورد باشارت غیبی در همان محل که نشان
نموده بودند مشغول گشتند قریش منع و ممانعت بر خواستند که [illegible] نزدیک [illegible] حاجات

کی القصه مخالفت و منازعت بطول انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید و گویند سبب خصومت آن
بود که میگفتند که توفیق کوفتن این چاه برکت اسمعیل پدید آمده و سقایه او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد
در این شریک باشند و هرچند منع اختصاص او میکردند او بشرکت تن در نمی داد تا بر آن قرار گرفت که در میان خود تحکیم
کسی نمایند که بعقل و کیاست و حکمت آراسته باشد حکم ساخته بحکم او عمل نمایند گویند در آن اوقات در بلاد شام کاهنه
بود بغایت اخترشناس و متابعان و ملازمان او بجد و بغایت همگی قرار دادند که نزد او روند هرچه او مصلحت بیند
از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم کردند
و آب ما محدود بود و در بادیه آب یافت نمی شد بلکه با جان هم اتفاقا هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر
مرگ نهادند عبد المطلب گفت که درین محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید تا شتران را بر
انگیزیم و درین بیابان بجست و جو بکوشیم شاید نشان آبی یا راه سوابی بیابیم همه برین قول اتفاق نموده بر
خاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز بر شتر خود را بر انگیخت از ضرب قدم شتر او سنگی از زمین بر آمد
و بقدرت واهب ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفته فرود
آمدند و از آن آب سیراب گشته مشکها و راویها پر کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر
هیچ وجه ندارد چه خدای که تو را درین منزل بچنین کرامتی مخصوص کردانید و درین بادیه خونخوار از برکات تو چندین
جان از مرگ امان داد چاه زمزم هم حضرت او بتو ارزانی فرموده باز گردیم تا بمکه رویم و آنجا ... اسلم یا
و هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت نباشد عبد المطلب فیروز کام از آنجا باز گشت و بر سر کار خود
رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم ... و معاونت با اعادی ... کرد فرزندی ... بود و معاونت
تمام و مدد کاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر مرا بودی البته
جاه و مکنت و امداد و اعانت زیاده گشتی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از انجاح ثمره مقصود آن بوستان مراد
اگر حضرت واهب العطایا او را ده پسر کرامت فرماید از آنجمله یکی را بوسعت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه
قربان کند طبری گوید که این نذر در حالتی بود که عبد المطلب با اولاد بحفر زمزم مشغول بود و هرچند میخواستند آب
ظاهر نمیشد پس با خدای عهد کرد که اگر آب زمزم ... و اولاد مظاهر کردد یکی از پسران را در راه خدا قربان کند
و این عهد احمد خبر را راسخ کردانید بعد از جد و جهد بسیار مشاهده ... عبیده ... چاه قدیم ...
شد و آنچه عمرو بن حارث در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیر و زره ... چند بود و
دو آهوی از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش بر آن اطلاع یافته از آن عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع
این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو داشته و بمجرد احداث حفری که نموده باشی بآن اختصاص و زیادتی ...

بیامدی

بیامدی عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت و امداد نکردید بلکه در ممانعت و منازعت مبالغه نمودید
و با وجود این از ابنای ندوی مروت و ملاحظه خاطر سنت ندیده ... که در میان شما معاوضت
میکنیم و هرچه بحکم قرعه کیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهو بره ها را
قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه آمد و اسلحه
بنام عبد المطلب و قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها را بجهت زینت کعبه از در خانه معلق
بیاویخت و آنها اول زر الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در حاجتی صرف کرد و آن آهو بره ها همچنان
آویخته می بود تا شبی ابو لهب با جماعت خمار آنها را فرود کشیده بتجار فروختند و بهای آن بخمر و خود مصروف
ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در
کعبه دوختند و آهو بره ها را که کوکبها ترتیب داده بود در آهنین چوبی بسلمین نجوم با الواح زبرجدی افلاک
نشان ... القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیادت گشت و همیشه ...
نشان ... و فرزندان متولد شد تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابو لهب که
عبد العزی نام داشت و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب که عمران لقب اوست و عبد الله و حمزه و عباس
و بعضی سیزده گفته اند و عبداق و بروایتی عبداق و قثم و عبد الکعبه را بر آن افزوده اند آنها که ده گفته اند
عبداق و حجل را یکی گفته اند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب نداشته اند و اما دختران صفیه
عاتکه و بیضاء و بره و امیمه و اروی بوده اند و از آنجمله زبیر و ابو طالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه
فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده اند و عبد الله از زبیر و ابو طالب کوچکتر بود و نظر پدر بجانب
او از همه بیشتر بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه و آله از پیشانی او میتافت و او را بدین سبب عبد الله نام
نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر بوده اند هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره
و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کلب و حارث و ابو لهب را برادر ...
اعیانی بوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت
ابو طالب و حمزه و عباس رضی الله عنهم بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو لهب زمان اسلام را در یافته
اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فایز نشد و از عمات آنحضرت صفیه مسلمان شد و ...
سیر او را از جمله مهاجرات شمرده اند و اروی و عاتکه را بعضی گویند قبول اسلام کردند و الله اعلم

بیان اراده عبد المطلب بذبح و قربان کردن عبد الله و ابنای نذر خود ... تواریخ و سیر چنین تحقیق نموده اند
که چون ابنای عبد المطلب از مرتبه احاد بمرتبه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند خواست ما سبق

خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان
آورد همه در میدان انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار همه در قبضه اقتدار تست در
کیش ما نافرمانی روا نیست پدر از انقیاد و اطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب
کرد و بر هر یک نام یکی از آن ده نفر نقش نموده ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف میبود که نگهبانی اصنام و
سدانت بیت الله الحرام باو تعلق داشت و چون در میان قرعه زدند آن شخص با انداختن متعلق ...
عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه دادند تا ...
اخلاص در اتمام باختصاص بیندازد چون آن شخص قرعها که بنام هر ده فرزند عبد المطلب ...
قرعه بنام عبد الله بر آمد عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه اولاد ... بذبح او جازم
شد اما بنی مخزوم که خویشان مادر او بودند عبد المطلب را از این معنی مانع شدند و گفتند ... که از میان
چندین اولاد با آنکه عبد الله بصباحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فایق مقتول کردد
بخصومت و منازعت بر خواستند و باقی قریش اعانت ایشان نموده عبد المطلب را از این کار مانع گشتند که
اگر بدین امر اقدام نمائی ممکن که در میان اولاد ما سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را نسل فرزند باید
کرد و باعث انقطاع نسل شود تأمل وافی و تفکر کافی در دین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند
که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور آفاق
است نزد او باید رفت و صورت واقعه بیان کرد و آنچه مصلحت بیند عمل نمود عبد المطلب با جمعی از
قریش نزد کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح
گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زنید اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا شتر زیاده میکن عبد المطلب بموجب
رای کاهنه عمل نموده قرعه زد بنام عبد الله بر آمد ده شتر اضافه کرد باز قرعه بنام عبد الله بیرون آمد
همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبد الله بر می آمد تا چون بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد و ...
شادمان گشته گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد بآنکه شتران فدای عبد الله باشند عبد المطلب
گفت لا و رب البیت باین مقدار دل خود را تسکین ندادم تا سه کرت دیگر ... چنانچه سه قرعه میزدند
بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد الحق جل و علا بتقدیم رسانید و عبد الله
از آن غم و اندوه و مهلکه ... نجات یافت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از این معنی خبر داده که انا ابن
الذبیحین و آن ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده و الله اعلم و شتران قربان کرده ... آخرت
فرستادند و دیت احرار در شریعت سید مختار صلی الله علیه و آله موافق این قرعه قرار یافت **تقریب خواب عبد**

المطلب

المطلب که معتبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجر بفراغت خفته بود
و در مزاحمت کثرت بر روی حجلگی سراپرده محدث بستر کرد لشکر نعاس خواب زد و از ...
موکلان خواب از منافذ حواس بقطعه دماغ در آمده ... در روایت احداق بر هم بستند
بندبان مواصل را باسترخاء مفاصل بکشادند و جاسوس حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عمال
مدرکات ظاهر را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورتی غریب بر صفحه ضمیر عبد المطلب نقش
بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب گران بر جست و بالفور پیش کاهنه که از امور مخفیه
خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره عبد المطلب دید از آن پرسید گفت خوابی عجب و امری
غریب دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید
از صلب من ظاهر شد که سر بر چهار حد عالم ... جانبی بثریا رسید و طرفی بتخت الثری پیوست شقی بمغرب ملحق
گشته و شقی بمشرق ملحق گردید پس ... در آن زنجیر سفید ... درختی ... شد عظیم ... که
مجموع ثمار و اشجار ... بر آن درخت ظاهر بود و با آن نوری بود اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم
سجده آن میکردند و ساعت بساعت نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست
در شاخهای آن درخت زده بودند و قومی دیگر در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می
جوانی که از من کس خوبروی تر و خوشبوی تر ندیده بودم ایشانرا منع میکرد و آنجماعت را پریشان و متفرق
میکردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعله از آن نور اقتباس نمایم
اثنا آن از آن جوان سؤال کردم که این نور از کیست گفت نصیب تو ... آنجماعت که بشاخهای آن درخت
تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که در پای آن درخت ایستاده بودند از
نام ایشان پرسیدم یکی گفت من نوح نبیم و آن دیگری گفت ابراهیم خلیلم گفتند ای عبد المطلب این اصل درختان
شریفست که از آبا و اجداد بتو رسیده و از فرقی بفرقی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور
کرده چون این رؤیا تقریر کرد کاهنه متغیر کردید و متأثر گشت پس گفت این واقعه که تو تقریر میکنی اگر
مطابق واقع است شخصی از نسل تو بوجود خواهد آمد که قاطبه ساکنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند
و کمر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندند و زنجیر دلیلست باستحکام سلسله و کثرت بسط اتباع و ...
اشیاع او الی یوم الدین و حلقهای آن ... و استقامت کار و شأن آن ... و اختصاص نوح و
ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح علیه السلام بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان او ببرکت متابعت
او بمسند بر ذروه مقاصد استعلا یابند و تا با نقراض عالم اعلام دولت ... مبین و معاند ...

شرح مستبین او را آه نباید چنانچه مولوی معنوی فرموده نظم جامه سبز کرد کفر چو محمد رسید ؛ طبل بقا کوفت شد
ملک مخلد رسید ؛ روی زمین سبز شد جیب دریده آسمان ؛ باده کرم مد شکافت روح مجرد رسید ؛ دل چو سحرگه
هفت آسمان ؛ شرح دل احمدی هفت مجلد رسید ؛ پیک دل عاشقان رفت بر چون قلم ؛ مژده همچون شکر در
دل کاغذ رسید ؛ دوش در اسرارکان غلغله افتاده بود ؛ کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید ؛ بیان ملاقات
عبد المطلب با ابویکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم بعد از آنکه ذو نواس بدست ارباط
کشته بود و ابرهه بر ممالک یمن استیلا یافت وهب بن منبه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش یهودی داشت عوام و نصارای اهل
نجران را جهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده که قتل اصحاب الاخدود النار
ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران که او را دوس بن ثعلبان خواندندی گریخته پیش قیصر روم رفت و
حکایت سوختن ذو نواس رهبانان و قسیسان نجران او بیچارگی و بانجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه
بر آشفت و بسبب دوری راه و تعذر فرستادن لشکر دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه که
در دین با قیصر مساهم و مشارک بود نوشت و در آن نامه عداوت و طغیان ذو نواس را شرح داده گفت
بجهت آنکه از حبشه تا یمن راه نزدیک است بر تو واجب است که خون اهل ملت ترسائی از ذو نواس باز خواست نمائی
نامه بدست دوس بن ثعلبان بنجاشی رسید نامه بخواند و بیحال و توقف یافت بتهیه لشکر مشغول شد و هفتاد هزار داره
و بروایتی هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران سپاه خود اختیار کرده و سردار سپهسالاران ارباط نام
بجانب یمن فرستاد مقرر بر آنکه هرچه از لشکر یمن سپاهی و جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر سازند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته سزای
افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکری که با او موافق بود فرستادند تا با او ملحق کردند لشکری قوی جمع
آمدند ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع
خود را از ولایت جمع کرده متوجه بسوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و آتش حرب
مشتعل شد عاقبت شومی ظلم و عدوان ذو نواس رسیده هزیمت بر وی جریان افتاد ذو نواس بگریخت و اسب را
در دریا انداخت غرق شد و مرغ روحش نکالی باسفل السافلین برده در درک الاسفل النار انداخت ارباط
آنچه نجاشی گفته بود از قتل و نهب و غارت و اسیر و تخریب بلاد بقدر امکان بتقدیم رسانید و چند سال در یمن
پادشاهی کرد بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط بر خاست و لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط مربوط شدند و بعضی
با ابرهه پیوستند عاقبت هر دو بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بیکدیگر نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که
این مخالفت از جهت ما و طمع ریاست با پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفه بیگناه را بکشتن

دادن

دادن مناسب و ملایم نمی نماید تو بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم و ببینیم نظم تا قبضه شمشیر که بالا دهد خون ؛
تا آتش اقبال که بالا گیرد ؛ اگر تو بر من ظفر یابی ملک یمن ترا مسلم گردد و اگر فتح از طرف من باشد ملک یمن از تو
بمن آمن و ایمن گردد ارباط این سخن بشنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و در برابر یکدیگر بایستادند
ارباط مردی بود در آن بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه کوتاه بالا و پر گوشت و قبیح الصورة و کریه و طرار
بود و در دین ترسائی اعتقاد صادق و یقین تمام داشت با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته که
چون من و ارباط بهم آویزیم تو از پس پشت او در آی و او را زخم کاری بزن و هر چه مقصود تو باشد از خزانه
و نفایس بتو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط بهم در آویختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه بینی و لب
ابرهه بریده و او را از آن روز اشرم لقب کردند ناگاه عتوده از عقب سر ارباط در آمد و سر آن خاکسار را
بیکضرب از تن جدا ساخت چون ارباط کشته شد تمام لشکر روی با ابرهه آوردند و تخت پادشاهی
یمن بتخت و طالع مسعود و معاونت و نصرت عتوده بر وی مسلم و مخصوص گشت چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید
از ابرهه بر آشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و لعل آنجا که برابر کرده ابرهه
بشنید و پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرده و عریضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده
بودیم مر پادشاه را اکنون او بر دست غلامی کشته شد و سبب آن بود که او طریق لشکرداری نمیدانست و جهان
باقی نمیتوانست و لشکر بغایت از وی متشکی بودند ترسیدم که ملک یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود
غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگر بجای او ایستاده تا زنده ام در خدمت جان سپاری تقصیر
نخواهم کرد و من خالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص ممالک گماشته نامه بنجاشی فرستاد و گفت
غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک یمن غلامی و اقرار بندگی
تا ملک خاک بر ابر کند تا در سوگند حانث نشود ملک نجاشی را از این نوع عذرخواهی او شگفت آمد و از جرم
او در گذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود که مضمونش آنکه بعد از آن ابرهه بضبط امور یمن
قیام نماید تا هرچه فرمان ما باشد در کردار و روی انقیاد گوشوار سمعنا در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش
افکند و رسول ابرهه را خلعت کرده و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه گذاشته پادشاهی
آنجا باو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود و در بعضی در حرکت و سلطنت محکم نمود
تا بعد از آن در صنعاء یمن کلیسائی بنیاد نهاد و بتمامت آن دولت و پادشاهی بباد بطلان بر داد ذکر
کلیسا ساختن ابرهه در صنعاء یمن و سبب بناء آن و آن کلیسا مسمی بود بقلیس مسند نشینان دیوان اخبار و
منشیان صحف آثار بالفاظ درربار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر نموده اند که چون ابو یکسوم ابرهه بن

الصباح که او را بجهت شرمی ملقب باشرم بود از قبل نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چند سال پادشاهی
کرد دید که هر سال در موسم حج عباد یمن روی نهاده متوجه بیت الله میشوند مبادرت میجویند پیاده و سواره
بیابان را بناخوشخواری می پویند تفحص نمود که ایشان چه باعث یکجا بر روند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند نظم
چو میخواهند از این منزل بریدن ؛ چو مجنونند از این محمل کشیدن ؛ از این آمد شدن مقصودشان چیست ؛
در آن محراب که معبودشان کیست ؛ گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند بر خلیل بزیارت
آن می شتابند و مقصود خویش در طواف آن می یابند پرسید که بناء آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی
تکلف بر سر هم چیده اما بحسب معنی کنگره منظرش سر با ایوان عرش مجید همکشیده و برق تجلیش در حرکت آمده و با
خیال حسنش ثبوت ماهی تا ابست عنکبوت کرده بمحاذات بیت الله کنیسه سازد و کرد دیگر که بر اوست خانه کعبه
بر دارد و در نقش و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر بیننده کمال
در نیاید بنا بر این بانای بنای مقیم و صنعتگر بنایان جابک کار و معماران هنرکار دانا از اقطار عالم
نموده بفرمود تا بر ما فی الضمیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعاء یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که
شرافات آن بهیچ دلال بجوانب کنگره بنیاد رفیع الشان آن غیرت سپهر و طاق رواقش بر اوج آن نمیتوانست پرید
سپهر برین در جنب رفعت او زمین مثل آن عمارت باز بین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون
حیطه فلک بوقلمون و طاسک گنبد گردون چون صیت محاسن آن منزل بهشت مشحون آوازه آن نشنیده
بود جوهریان چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان
آن خزاین ملوک و معادن مسجوه از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین
کار بمعنکار دیبا و پرنیان و سقف و جدران گنبد زر نگار را بحلیه نقوش غریبه و زیب صور
بدیعه مزین و محلی ساخته بنوعی که چین وهم مهندسان روزگار بر بنت آن بنا مانده بود و گوش دوران
اقطار بربع صورت آن جای نشنیده فاما طیب هوای دلگشای ربنا تقبل منا و نور صفاء و من دخله
کان آمنا نداشت و خال سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نتوانست نگاشت نظم
بخط و خال بتان حسن خود بیارایند ؛ ولی بیان از کرشمه بیان ما نرسد ؛ هزار سرو ببستان کشد قد
موزون ؛ ولی بدلکش گروش در یکار ما نرسد ؛ و بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در آنجا بپوشانید
و سدنه و حجاب متعین گردانید و بتعظیم و توقیر آنجا مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفه
ممالکان را امر فرمود و بعد از آن عریضه داشتی بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه
ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعاء اقبال نمایند و در کعبه را بقفل انداز

بسته

بسته باب قلیس را بکلید الماس بگشایند و راه کعبه از آمد شد عباد و زهاد مسدود ماند و بساط ابنیه قلیس
مبسوط گردد رجا واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و بعد از آن
باطراف و جوانب خبر فرستاده اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه جمال بنا و کمال بهاء
آن صومعه در آکناف و ولایات انتشار یافت بعضی از برای تقرب رضای باری و جمعی جهة تفرج خانه زر نگار
روی بصنعاء یمن نهادند و نساک و متعبدان در آنجا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب
منتشر شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و قحطان از استماع آن خبر با خاطر متاثر گشتند یکی
از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود تیر تدبیر از جعبه مکر و کنار کشیده بیرون آمد و رو بکار حیله
نهاده روی بصنعاء یمن نهاد و در گوشه بکمین نشست و نشانه ای انگیخت و بنام خدمت در آن می آویخت تا شبی
که کاشانه سرای فلک را بمشاعل نجوم بر آراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین معلق آویختند
کاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از مر تمنای در ایوان معبد عباد نصرانی خود را در کنجا نهاد و بستوهان حفظه
بهانه نذر اقامت و احیاء آن شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بمنول حاصل
نمود خادم او را در کنیسه گذاشت و در را مقفل ساخت و خاطر تمام از تعهد باز پرداخت نفیل که از دست ابرهه
دل پری داشت بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود و محراب کنیسه را بغائط و ران تخته بیندود
و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود چون بدستور معهود در کنیسه در سحر بگشود نفیل از آنجا مانند
تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانه افلاک چادر شب
زنگاری سماک را معلم بعلم زر افشان نور جرم خورشید درفشان ظهور گردانیدند روایح خبیثه اعمال حدثه
بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور گشت این حرکت عنیف بر دماغ نخوت و غرور
ابرهه خورده گفت احداث این نوع فضلات از نتایج طبیعت آل عدنان و بطون فضول آل قحطان خواهد بود
و از این عمل قبیح آتش حقد و غضب در باطن ابرهه اشتعال یافت لیکن بواسطه حفظ ناموس ملک و دین
بعیری بروی خود نمی آورد اما آثار کراهت از آن فعل که بر بشره او ظاهر بود و در آن روز هیچ عملی نه
پرداخت و بر تخریب خانه کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمده تظلم
کرد از برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعاء عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبایل ابدی
باشارت ابرهه رفته بود و در میان بنی هذیل کشته گشته چون خبر کشتن عرب رسول ابرهه را بسمع او رسید غیظ
بر غضب بیفزود و تعب بر تعب متراکم گشت سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از
سنگ جدا کند و خاک آنرا بر پشت فیلان بر نهاده بیمن آورد و از شاه حبشه استمداد همت در زمان نموده استدعای فیل

محمودی نام کرد و آن فیلی بود بغایت سهمگین و فرخنده پی با استه که با هر سپاه که قرین بودی البته بظفر و نصرت
همنشین بودی و گویند که آن فیل بدو صفت از فیلان دیگر ممتاز بودی یکی سفیدی و دیگری بلندی تا بمرتبه
که خوش طبعی از فصحای متاخرین و ظرفای مستخرجین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت
استعارت نموده که بیاضش بمرتبه بود که از شاهدی آن نور بصر چنان مستغرق میشد که دیگر چشم در
سواد دیدن محال مینمود و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آستانه زانوی او به هیچ جهت تجاوز نکرد نظم به
هیکل قوی راست چون کوه قاف ؛ چو شیر عرین چابک اندر مصاف ؛ نموده ببالای او پیل بان ؛ زحل وار بر
هفتمین آسمان ؛ ملک نجاشی مثل ابرهه را مبذول داشته چند سر فیل بشل از این فیل که هر یکی چون کوه
در منظر عالی شکوه بودند نظم دندان یکی سخت شده در دل مریخ ؛ خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا ؛ آن فیل
فیل محمود ارسال فرمود و ابرهه با دلاوران آهنین پوش صف شکن و فیلان مجوس کوش مردافکن از ولایت
یمن متوجه مکه شد **ذکر آمدن ابرهه بجانب مکه معظمه بقصد تخریب خانه کعبه و هلاک او با تمام لشکر
بفرمان ملک اکبر** قال سبحانه وتعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخر السورة الکریمة بزرگان
تاریخ دان و دانایان معانی قرآن چنین ذکر و بیان نموده اند که ابرهه بن الصباح بعزیمت کمال تخریب خانه
مبارکه مبادرت ورزید و بر هر که در ارکان کعبه بیوت و لشکر قوی ساخته کرده در تفسیر یعقوب کشافی آورده که
سیصد هزار مرد سواره و پیاده بغایت ترتیب کرده و چهارده هزار فیل بابر گستوان که هر یک در عرض بودی
چنان بودند که اسبان بادپای پیش صدمه آنها رخ بر زمین مینهادند و گویند اعداد شتران از حصر شمار بیرون
بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان کوه پیکر و اسبان شکوه منظر بمین اثقال تمام
و در اسر و غارت و قتل اهل مکه بلکه تمامی بلاد عرب سعی بلیغ مرعی دارند چون خبر بمسامع قبایل
رسید ذو نفر نام سرداری که از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب در حکم او بود از
قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریقی که ابرهه آمد و در مقابله او و مقاتله مشغول شد لشکر و
ابو یکسوم بر آن فوج مظلوم غلبه یافتند و ذو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهت اظهار سیاست
او را بقتل رسانند ذو نفر درخواست کرد که از سر خون من در گذر شاید که بوسیله خدمتی بکار آیم ابرهه
قتل او در گذشت فاما فرمود تا بندش مقید کرده باشند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه
قطع کرد نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده که با او بمعاونت آمده چون
آتش بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته او را پیش ابرهه آوردند خواست تا او را نیز با تیغ سیاست
همراه بدیار عدم فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت که ای ملک از سر خون من در گذر که هر دو مرا دلیل

حمایت خود گیر که خدمت بر میان بندم و در دو راه وادی عرب که ملک عرب است دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه شوم
ابرهه خون او بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید طایفه عرب که در آن مقام مقیم
بودند ساختگیها کرده پیشکش بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ابرهه بیرون آمدند اظهار تضرع و تملق
نمودند ابرهه دست تعدی از تعرض ایشان کوتاه داشته امان یافتند و بمنازل خود مراجعت نمودند چون
مقدمه لشکر ابرهه رسیدند اسود بن مقصود حبشی را ابرهه ایلغار بفرستاد تا اموال قریش را که در اطراف
تهامه میچرانیدند براندند و دویست شتر عبدالمطلب را با آن مواشی برده بودند قریش و کنانه و هذیل
خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت مقاومت نداشتند منقاد شدند ابرهه در آن اثنا
حناطه حمیری را بر رسالت نزد قریش فرستاد محصل کلام آنکه سید و شریف و مقتدا و رئیس قریش را مطلب
بگوی که ملک میفرماید که من در پی ولایت بجنگ و خون ریختن و اسیر و غارت نیامده ام بلکه مراد و مطلوب
من انهدام بنیان این خانه است و در این زمین توقف نخواهم کرد و با حناطه گفت که ملاحظه کن اگر جماعت
اهل مکه از جنگ نشستند و سر طاعت دارند رئیس و پیشوای ایشان را نزد من آر تا حال معلوم کنم
حناطه چون بمکه رسید عبدالمطلب را که در مسند سیادت متمکن بود دید شرح حالی که از ابرهه استماع
نموده بود با او در میان آورد عبدالمطلب با صنادید قریش اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را
با حرب او تمنی نیست و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت و ان طهرا بیتی
اضافت تشریف جلیل دارد و نسبت تعریف خلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باو است حکم کرده باشد
که خرابی آن بدست این ملک باشد ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبدالمطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه
آورد و میان عبدالمطلب و ذو نفر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمام
بکاری تا متمم من از دیدن ملک کفایت کرده گفت تو نمیبینی که مقید بندم و مشرف بر هلاکم در چنین وقت چه
توانم رسانید و لیکن انیس نام شخصی است که سایس فیلان و رئیس خادمان تعلق باو دارد میان من و او
فی الجمله صحبتی هست او را طلبم و سفارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبدالمطلب را باو
سفارش نمود و شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده او را با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب
رئیس مکه و پیشوای بطحا است مردی کریم است و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و عرب
متوطن را طعام دهد از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه فرستد اکنون نزد ملک سخنان نیکو در باره او
بگوی و انیس از اخلاق جمیله و اوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسانید انیس پیش از آمدن عبدالمطلب
ملک را وصف کمال و القاب جلال عبدالمطلب گفته رخصت ملاقات حاصل نمود و او را در مجلس خواص نزد ابرهه

حاضر گردانید چون چشم ابرهه بر عبدالمطلب افتاد آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد و جاه و هیئت
خود و بتاهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بغایت عظیم نمود و بیتابی مهابتش در دل ابرهه پیدا گشته که
بالفور از تخت فرو آمد و بر بساط بنشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد او در قرار
تحقق پذیرفت و چون زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان تصور کرده بود که
عبدالمطلب گشته که با خود جزم نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و هم از این منزل
باز گردد و بعد از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود عبدالمطلب گفت لشکریان تو دویست شتر مرا به
غارت برده اند اگر بفرمائی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه از این التماس بغایت بر آشفت چنانکه
کجلهای مالک از دست تمالک عنان و برده رفت بر سبیل عتاب با او گفت ای عبدالمطلب باول نظر عزیز و بزرگ
داشتم اما چون در سخن آمدی تو را مطروح فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست
روا باشد که تو سید و سرور قوم باشی و شرف تمام عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و مبداء که من
بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بر نیکی داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و ملک خود برخاستمی بر
خواستی نکنی از انهدام قواعد این خانه در این باب هیچ حدیث بر زبان نیاوری و از سوی دلی دولت سوقا
شتری چند سد و دسر معنوی کردی که هر روز اضعاف مضاعف آن بسا بیلان کو و میتابم این صورت از همچون توئی
بغایت غریب و بدیع بود عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم این خانه را مالکیست دانا و
صاحبیست توانا که محافظت و نگاهداشت آن بر او است از ضرر اعدا ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن
دفع نتواند ساخت عبدالمطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را باو
دهند عبدالمطلب شتران را تصرف نمود و بحافظان سپرده مقرر کرد که بجاهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه
مراجعت نمود و قریش را بر آن داشت تا جهات و اموال خود برگرفته بکوههای حصین رفتند بعد از آن بحکم الهام
در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و مرجوهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر و تواریخ مبسوط مذکور است و همانا
در آمد و ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرضه داشت گفت نظم یا رب لا ارجو لهم سواکا ؛ یا رب فامنع
منهم حماکا ؛ ان عدو البیت من عاداکا ؛ فامنعهم ان یخربوا قراکا ؛ و آیا با غ این معنی میشود که ای خداوند سرای
پرستش بندگان هر کسی سنگر خانه در محافظت اینچه باو مخصوص است تقصیر جائز نمیدارد و این خانه بحضرت تو
مضاف و منسوب محال آنکه جماعت کثیر بابیلان به آشوب بعزم انهدام اینجا آمده اند و محیط اینجا مرکز
گشته اگر میبکلاندی و انهدام این خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی میتوانی بعد از آنکه این
مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت دستور دیگر علاء الصباح که فراش آفتاب شادروان

زرین طناب بر بام چهار ارکان زبر جدی قباب ایوان عالی جناب بر کشید حبشه از وادی الجاز که دو فرسنگی
مکه است بفرمان ملک ابرهه بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان از لباسهای ملون پوشیده و بر سرها گونا
گون بسیار استر با آنکیختند و بر عزم هدم و غارت مکه عزم جزم کرده و وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه فرمود
تا صفوف لشکریان بسیار استند و فیلان اراده مقابله لشکر پیش فرستاد و فیل محمود نام را علیحده در پیش پیل ستتد
و شیوه ایشان چنان بود که مهم همه بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او گذشت پیل محمود را
در گوش گفت ای محمود باز گرد این حرم خدا و خدای آسمان و زمین است زینهار که تعرض با بخانه نرسانی پیل محمود
نام محمدت انجام را چون بجانب بیت الله الحرام توجه نمودند مانند پیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم
بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فایده نکرد کاهش بنام نیکو میخواندند و گاهی بدشنام میراندند و گاهش
بر سر تیغ و سیخ و ما بین فرقی سر و لوایه میکوفتند و گاهی باعطای عنبهای او طریقه احسان و تحسین پیش
میبردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر او را روان میداشتند بی زجری میدوید و فیلان
دیگر عزیمت خانه را با ذی نمودند و چون بنا دکار برین فیل سعادت یار بود تمامی لشکر از اشتباع او متحیر فرو
ماندند تا که ناگاه دیدند که از جانب دریا بار دسته دسته مرغان سیاه چون پرستو با گردنها سبز و منقارها
کوتاه و پایهای دراز از لجه بر آمده و از فرس نوک خورد تر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت
غریب و هیئت عجیب که مثل آن مرغان در آن دیار در ملک عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه تهامی نه مصری
نه شامی هر طایری سه حجر در منقار و دو دیگر در چنگال بر هر حجری نام شخصی نوشته که قتل او بدان حجر
مقدر است هر سنگی از نخود خورد تر و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و در سیاه
حبشه مینشستند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را آراسته بیکبار سنگها ارسال نمودند
که بمغز سر سوراخ کرده از طرف دیگر بیرون میرفت و چون بر سوار خورد از اسلحه و سوار در گذشته از
شکم مرکب بیرون رفتی و هر یک را هلاک ساختی و در شرف النبی آورده که آن مرغان آن سنگها از عمر و زبح
بفرمان الهی برداشته بودند و بعد آن گروه انبوه بی شکوه میزدند که از مرد و مرکب میگذشت و زمین را
شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایات ابن عباس است که در مستقصی آورده که فرود
کردند خانه آن تحفا مقدار یک فقیر از آن بود که در حال صغر من باوی بازی میکردیم القصه در آن بساط شاه ماند
و نه اسب و نه پیل و نه پیاده الا که جمیع رخ بشاه راه مات نهادند و مجموع لشکریان از مرکب و مرکوب سوای پیل
محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند و ابرهه اگر چه از معرکه بیرون جست اما هم در آن چند روز
مرغ و وحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه چنان که آن وزیر ابرهه خود را از میان لشکر بکنار

کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی شد و علت جذام
اعضا و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا کرد و تمامی انگشتانش ساقط شد و از وی خون و فساد متقاطر میبود
تا هنگامی که بمجلس نجاشی رسید و شرح حال مبین کردانید ناگاه طیری از آن طیور که بلا از منقار بر ابرهه مامور بود با
سنگی که مخصوص او در منقار داشت در بالای سر ابرهه در پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود و تعریف مثال
کرد هم آنجا آن سنگ نامزد بر سر او فرود آمد بنوعی که یاران رفته بودند طریق موافقت مسلوک داشت نقلست که
بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قله حرا هر چند بعسکر حبشه متوجه میشدند هیچ
حرکت از ایشان ادراک و احساس نمیکردند آخر عزیمت مصمم ساختند که همه یکبار بدان جانب روند و از حال بدمآل آن
قوم خبر معلوم نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال ملاحظه خواتیم آمال مینمود قریش را تسکین داده گفت شاید
اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حکمتی باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد شما صبر کنید تا من
بجهات این طایفه در آیم اگر بر حال من واقف شوند بدانید سببش معرفتی که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته تمهید
عذری نموده بآن معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه ایشان را ببلائی مبتلا کردانیده خبر بشما
رسانم و عبد المطلب با انهدام قواعد حکومت و اندراس جاه و حشمت ایشان یقین معلوم گشته بود و در آن
مقدمه مراد آن بود که مهم خود را برونق دلخواه باتمام رساند پس عبد المطلب پیشتر از همه بلشکرگاه ابرهه رسید
هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر همه را در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مدفون و مضبوط ساخت
و گویند سبب جاه و حشمت و مکنت او از آن نقود بسبب کمال رسید آنگاه ندا در داد که ای قوم قریش بیائید
خیلها انداختند و خانها باز پرداختند تا هر کس بقدر اهتمام و کوشش بغنیمت تمام رسید آنگاه قریش یکبار در تاختند
و بمقدار قوت و طاقت خویش کار خود ساختند و چون یک دو روز بر آن بگذشت نتن بر اجسام مردگان افتاد
متوطنان ام القری را بشکوه ایشان متاذی میداشت عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زده زبان سؤال
بدرگاه ایزد متعال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت ارحم الراحمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان کشته
آنگروه بلا را سیل برداشته بمهلکات دریا و بشور رسانید و صحرای مکه را از ابدان پلید ایشان پاک کردانید بعد از آن عزت
و عظمت کعبه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن کردید و حق سبحانه و تعالی
بجهت نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری چنان فرستاده و بحبیب خود صلی الله علیه و آله منت نهاده که
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و اصحاب سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت
رسالت بود صلی الله علیه و آله بود که ولادت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از این واقعه بپنجاه روز بوده و بعضی
گفته اند والله اعلم ذکر وصلت عبد الله بن عبد المطلب و آمنه ... خاتم النبیین ...

محققان

محققان دفاین کتاب خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر کرده اند که چون نور پاک سید المرسلین صلی
الله علیه و آله از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم انتقال کرد و بعبد الله آبستن شد اهل
کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت بودند و استفسار ظهور نور او مینمودند تا آنشب که عبد الله تولد نمود یکدیگر را
خبر کردند در حدود شام که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری تولد یافت و ایشان را جبه بود از صوف سفید که خون
یحیی بن زکریا علیه السلام ملطخ گشته که در آنجامه جوهر شهادت نوشیده بود و حله سعادت پوشیده و در کتب آسمانی
مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه شود و قطرات از آن متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود صلی الله علیه و آله و چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن گشتند و در صدد قتل
و دفع او در آمدند و میان بعداوت بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق
تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و آله شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که در شب او از عالم غیب
بود که روزی با پدر میگفت که چون ببطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم
بدو میگردد نیمی بمشرق میرود و نیمی بمغرب و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پاره بر سر من سایه
اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مدور شکل سحاب پیکر بآسمان در میرود
و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من رجوع میکردد و چون بر زمین می نشینم می شنوم که میگوید ای آنکه
نور محمدی صلی الله علیه و آله در ظهر تو مستودعست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد
که گاهی چنان واقع میشود که اگر در پای درخت خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون
از آن در میگذرم بحالت خود میشود مرا خبر ده ای پدر که این چه سرست و این معنی بچه چیز مشعر گردد پدر گفت ای
عبد الله بشارت باد ترا که امید بر آن واثق دارم که آنکس که اکرم عالمیان و سید قاطبه انس و جان خواهد بود
از صلب تو تولد کند و چندین چیز که دلالت بر این معنی دارد دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کردم و چون
عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از قبایل قریش ممتاز بود و اطراف و جوانب از اقارب
و اجانب بدامادی او میل مینمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار از عبد المطلب استدعای آن
امر میکردند و عبد المطلب تامل او را در تسویف و تعویق میداشت تا سن او به بیست و پنج و
بروایتی بسی سالگی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق
و محاسن اعمال و مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش ممتاز و مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یگانه
عهد خویش مینمود و نور کوکب محمدی صلی الله علیه و آله از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی
صلی الله علیه و آله از چهره دلفروز او باهر در میان قوم و الله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب

عاشق او میشدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حین بصورت ... مهیب
بآن جماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت بر ایشان مستولی میشد و مایوس باز میگشتند و گویند که بسیاری از
جنیان نیز بعبد الله اقراب و نزدیکی مینمودند و سر راه بروی میگرفتند محافظ الهی او را از تعرض و تصرف ایشان
مصون و محروس میداشت و هرگز نتوانست که بر بتخانه بنوده غایب اگر وقتی از آنجا گذار کردی فریاد از بتان برآمدی
که ای عبد الله دور شو و نزدیک ما مگرد که جبین مبین تو مستودع نور پیغمبر آخر الزمان است آن سلطان عظیم الشأن
که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت او خواتین قریش ...
مانند طرب و عیش شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند و سراچه دل از متاع محبت غیر باز پرداخته
زبان بمضمون حال ... وصال مطلبی؛ بیرز خویش اگر اتصال میطلبی؛ ... اگر مشاهده آن جمال
میطلبی؛ ... مظهر حسن ... محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمدی جمال موزون و اموال
رعنا افروزنده خود را بر آن سرو خود را بر آن سرو جویبار سروری ... جان پروری عرضه میداد
فاما عبد الله بنوعی ... سبحانه از مخالطت با آن گل رخان ماه پیکر و پری چهرگان آفتاب منظر ...
بوجه دامن همت بلوث تهمت نمی آلود نظم کی چه کرد آلوده ... ؛ کو بآب چشمه خورشید دامن تر کنم؛
و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جمله دلاوران ... آن شام
دست بیعت بیکدیگر داده روی بجانب مکه نهادند مقرر آنکه تا ... مرغ روح عبد الله را صید نکنند روی
جانب شام ... مراجعت ننمایند ... از خوف اشتهار روز
منازل و مراحل می پیمودند و درون در جبهای زره اخفا مینمودند و باین طریق بحوالی مکه رسیده انتظار فرصت
میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند اتفاقا در همان
روز وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور بدان قوم ... تفحص حال
کرد یکبار هفتاد نفر یهود با تیغهای زهر آلود متوجه بجانب عبد الله گشته بقصد قتل او سعی بلیغ مینمایند از آنجا که
غیرت خواست با نفری چند معدود که ... بدفع آنگروه ... از کثرت ...
اندیشید میخواست که ... در آن اثنا ... که سپاهی از عالم غیب ظاهر شدند که ...
... بر آن قوم یهود ...
... آورده همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشه انداختند نظم پشه کر خون ... از
مغز پوست؛ آن نه غذا بلکه ... ؛ خار که دارد بزبان نیشتر؛ ... وهب بن عبد
مناف چون این اوصاف مشاهده نمود متحیر گشت و انصاف داد بر کرامت عبد الله و در آن ... آمد که دختر خود

آمنه را

آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بصحبت عبد المطلب
فرستاد تا عرضه دارد که او را کریمه ایست در حجله عصمت مستور و در پرده عفت منظور اگر با فرزند خود عبد
الله در سلک ازدواجش منخرط کردانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه این واقعه را در معرض ظهور
آورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکی طینت آمنه از هاله بنت وهیب زوجه خود که دختر عم آمنه بنت عبد
مناف که مادر حمزه است و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه ...
با عبد المطلب تقریر کردند و فی الواقع در زنان آن زمان از آمنه اعقل و اطیب نبود عبد المطلب بانجاح آن مطلب ...
شده وعده مواصلت داد و دیگر این واقعه چون بر طبق مصلحت حبر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورة در معرض قبول
افتاده مؤکد گشت و تفصیل آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاقا سفر یمن نمود و یکی از احبار یهود
آنجا با او ملاقات کرد عبد المطلب گفت که آن حبر در بین ملاقات از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیله
هاشم من پسر اویم گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو
الوقبه باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بعد از آن دیگری را هم بر همان منوال دید ...
... دست آن کرد گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت
و اجتماع این دو دولت در بنی عبد مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید
که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت چون بمکه برسی البته با بنی زهره وصلت نمای چون عبد المطلب بمکه باز گشت
... وهب بن عبد مناف و ... عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل
و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف برادر وهب بن عبد مناف را از برای خود
و آمنه بنت وهب را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم آمنه در ازدواج مفهوم
میشود و الله اعلم نقلست که عبد المطلب عبد الله را با خود در عشیه عرفه ... بشعب ابو طالب ...
مناکحت را استحکام دهد در اثنا راه بزنی ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود
در استحضار صحایف آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم مفصل و مجمل از برادر خود ورقة بن نوفل نموده بود
... بعلم الیقین که آن نور همراه عبد الله است چون عبد الله در راه با وی رسید ام قتال او را استقبال نموده
عرض حال کرد و نفس نفیس خود بر وی عرضه داشت و صد شتر که بقربان او مصروف گشته بود تقبل نمود که بعد از انعقاد
نکاح تسلیم کند عبد الله گفت چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفت این عقده مشکل را ... بگشایم
بعد از آن بشعب ابی طالب ... الوسطی ... بساعتی که تقاضا ... کنند بدان ...
آمنه و عبد الله عقد نکاح بستند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در صحبت اول آن نور ...

بآمنه انتقال پذیرفت بعد از دفع آن نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی سید المرسلین و خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله عبد الله را از حال ام قتال هیچ تفقّد یاد آمد بخانه او رفت تا جواب سؤال او بر وجه
صواب که مبنی از استحیا باشد بگوید چون ام قتال را نظر بجمال عبد الله افتاد و آن نور معهود را
در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال
متأسف گردید گفت من طالب آن نور بودم و میخواستم که کنجینه آن در کوی من ما باشم اکنون که مطلوب از دست
رفت از این دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم بیت چو من هلاک شدم در غم هلاک شدم رسد زاری
تو خواه سوی من آ بعد از این و خواه میا و مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانچه
گویند که یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سرا پرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری بعلو شان
خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی نظم بنخ چو ماه و بقد
سرو و لب چو شکر ناب دهان چو کوه و دندان چو در رخ شاب و آن دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی
و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع کوکب محمد بن
صلی الله علیه و آله هنگام ظهور نور احمدی علیه الصلوة و السلام و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه معلوم
کرده بود که از صلب یکی از ابناء عبد المطلب آن نطفه پاک در رحم قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهور
و اعوام خواص و عوام انام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بامید آنکه بر تقسیم نسیم
بهاری عنایت پژمرده کاری شاید که نهال آمال او بثمره اقبال بارور گردد متحمل آرزوی گرانبار گردید
بالجمله این نقد بند و جواهر ثمینه و خوت نفیسه و امتعه حربیه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت
بجانب مکه معظمه معطوف کرد و چون بفناء مکه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده در راه
انتظار بدیدن مطلوب و مشاهده محبوب خویش کماشت تا عبد الله از صید گاه بازگشت گذر وی بر منزل
فاطمه شامیه واقع شد چون نظر فاطمه بر جمال دلخواه عبد الله افتاد از جبین مبین او نوری مشاهده
کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین از تابش شعاع و التماس اشتعال مبهوت ند و علامات
که در صحف سابقه و کتب سالفه مطالعه کرده یک یک در صحیفه جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید
لاجرم سر اسیمه از پرده عفت بیرون دوید و از و التماس نزول نمود عبد الله بنا بر استدعاء آن پری
پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم
و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و رازی که در خزانه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر
نگاشت و مشافهة از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود در آورد و این معنی ظاهر کردد

بیت جان بفدایت میکنم بو که از آن من شوی مرده تنی من ببین کوش که جان من شوی شاید بفدایت ای کرک
ماه تمام روی تو چشمه آفتاب شوکت بکان من شوی الغرض از آن تو شوم ای بفدات جان من
من بفدای تو خرم شدم تا تو از آن من شوی عبد الله جواب داد که ای فاطمه این امر منتهای همت و نهایت نهمت
ارباب جاه و مکنت است اما بی شکلات و استصواب پدر مقرر نمیگردد چون روز بیگاه بود عبد الله از بارگاه
فاطمه بیرون آمد و بخانه خود مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود
و آمنه در آن جا حامله گشت علی الصباح عبد الله محمدت پدر بزرگوار شتافت تا آنچه از فاطمه شنیده و دیده بود
بعرض رساند پدر ترغیب او در تجویز نموده مبالغه فرمود عبد الله بعد از جانب و رخصت عبد المطلب
مبتهج و مسرور و به نزل حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر را مذکور ساخت چون فاطمه بدیده انتباه نگریست
عبد الله نگاه کرد کلشن رخسار او را از طراوت گل محمدی صلی الله علیه و آله خالی دید و چهره او را از آن نور
بی بهره یافت با وی گفت نظم مست آمدی دوش بمهمان که بودی شکوه لبت در شکرستان که بودی می دوش
بجا خوردی ساغر بکه دادی در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی آراسته و مست در آغوش که خفتی این بخت
که بود و بفرمان که بودی جعدت که کشیده است و لبت را که مکیده است پیش که نشستی شب و مهمان که بودی
جان دگری در پی تو نالان که رفتی کان تنگی دردل بریان که بودی القصه بعد از تفحص و استفسار دریافت
دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت باعث بر استدعاء ازدواج
و حامل بر این جرات و امتزاج نه هوس ساوس شیطانی بود و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استسعا
بود بوجود فرزندی سعادتمند که از نحد خلاک الافلاک تا منقطه مرکز خاک هر چه بود و هست و باشد طفیل وی
و چون نقش خم خانه شهود است شعر هر چه بینی که نه بطفیل تو اند جمله جدت بخانه طفیل تو اند خط فلاک طغرای
ایوان تست گوی زمین در خم چوگان تست بدان ای عبد الله که ما با امید واری قطع فیافی کرده ایم و قصد
تلافی نموده ایم اکنون با قافله حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنیم اما از واهب العطایات مسئلت مینمایم
که با آنکه من از تو هیچ مرادی نیافتم سینه ریش از تنک کامی زخمی آزار دیدم مبارک باد خوشی و مراد وصل شاد کامی
کنیزان باد چشم زخم حوادث بذات همیون مخشم دور از فرزند تو مرساد رباعی جوینده وصل تو بجانی نرساد
از دولت و نعمت بسوالی مرساد هر چند که شد ز تو نصیبم بلا با دیگری نیز هیچ بلا مرساد بعد از آنکه
فاطمه اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سیر محمد عبد الله را مطلع گرداند با خاطر پریشان بجانب
شام روان گشت و باقی ایام حیات خویش بتأسف و تحسر بگذرانید نقلست که در شب زفاف آمنه قریب بدویست
زن از رشک آنجهت که چرا بوصلت عبد الله مشرف نشده اند بنفرت از خواب بیمار گشتند بعرض و ضیق بیلا شدند و بعضی را

آمده که روز جمعه و شب عرفه بود که آن نور با بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود و ملائکه حوالت آسمان ابتساط و
شادی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرموده علم سبز بر بالای خانه کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت داد که نور
محمدی صلی الله علیه و آله برحم آمنه منتقل شد و ابلیس آن شب سرنگون گردید چهل شبانه روز آن لعین در وادی کردان
میگشت تا بتاب و سوخته گشت و بعد از آن بپای کوه ابوقبیس آمده فریاد کرده تمام اولاد و احفاد او بروی جمع
آمدند و احوال استفسار نمودند که سبب باعث اضطراب چیست گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما
متحقق شد و محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است و با سیف قاطع و نور ساطع مبعوث
شود و اصنام را بشکند و از کلام نا باطل کردد و نظر اخبار آسمانها از ما محجوب سازد و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد
و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین کرداند و دعوی دین اد بین توحید ظاهر کند و است او فاضل ترین
امم باشد و در راه دین حق اخلاص ورزند و هر کز شرک نیارند و اهل تقوی و معرفت باشند و خیرات ایشان
منسوب بود و هیچ جز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر بمعروف و نهی
منکر کنند و در اضافه خیرات و مبرات مستعجل باشند و بصدقات و احسان در باره فقراء خویش دل کرانند و صلهٔ رحم
بجای آرند و ما با سبب این اعمال بهیچ مرمتی نمانده فریقی از ذریات شیطان در دل ابلیس گفت ای سید ما اخلاق
بر هفت طبقه اند از جمله آن شش طبقه کشتند و ایشان از ایمان قوی تر و طویل الامر بودند با ایشان هر چه خواستیم
کردیم با این طبقه نیز هر چه خواهیم بکنیم ابلیس گفت که شما را بر ایشان دست نباشد ببرکت این خصال حمیده
گفتند ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و بخیل و تعدی او ده هلاک ایشان نبرم سنتهای کردانیم تا بایشان هلاک
کردند ابلیس را از این سخنان نشاط حاصل آمد و خرم گشت گفت اکنون چشم من بشما روشن شد از آنکه نصیحت
مرا الکار طریقت دار فیض شفیق و دوستانند بمنزل تحسین است و الله العاصم من شره از ابن عباس مروی است
که در آن شب که نور حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله برحم آمنه انتقال یافت تمامت کاهنان عرب بر آن حال
مطلع گشتند که یکدیگر پیغام دادند و در شرقی و غربی وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را
بشارت گفتند که وقت آن رسید که بنور حضور حضرت مصطفی منور گردد و حیوانات قریش در تکلّم
آمدند که مادر محمد بحمد آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند که در
صباح شب حمل آن صفه شکن بتا کفر مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و
سریر پادشاهان نگون سار گشت و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم مجبور بازایستاد و از آمنه
منقولست که گفت در ایام حمل آنحضرت هیچ علامت حمل مثل ضعف و ثقل و الم بر من طاری نشد و تا
شش ماه ندانستم که حامله هستم یا نی همین قدر بود که حیض من منقطع شده بود و بعد از انقضای این

ملت شخصی در میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت
حامله ای از این سخن بجمل خود یقین گشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده مرا گفت که بگو اعیذه
بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کردم
و یاد گرفتم و صورت واقعه با زنان بیان کردم و اشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک
زمانی همان شخص عینی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت
در اوایل حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را بدیدم و مکنه در این
روایت چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در حین مسافرت بر بصری کذشته و پیش
در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده و از آن موضع درگذشته و در روایتست که پیش از انعقاد
نطفه آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد و چهار
پایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران رحمت بیامد و رودخانها روان گشت و
درختان سبز و شاداب شدند و خیر بسیار در آن سال در پیام مردم شبع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح
نام کردند از برکت وجود کثیر الجود آن شفیع طایفه عاصیه محمود نظم هستی او تا بعدم خانه بود نقش
وجود از همه بیگانه بود چون نه وجودش علم آوازه یافت نسخه هستی رقم تازه یافت سایه بجش
که ز کرد و علم کذشته در نفی رسان در همه آفاق کشته تا بعدم داشت وجودش دریک بود جهان بر همه
تاریک و تنگ نور وجودش بجهان نور داد ما نمیتوانم از خبر سور داد ذکر وفات آن مسند آرای
عز و جاه یعنی عبد الله آورده اند که چون انعقاد نطفه آنحضرت در رحم طاهره آمنه متحقق گشت بعد
از آن عبد المطلب عبد الله را بر سم تجارت بطرف شام فرستاد و بمکه آورد عبد الله وقت مراجعت در یثرب
بخانه خویشان خود رسید و آنجا عارضه بیماری بر بدن نازکش طاری گشته توقف نمود و چون قافله بجانب
مکه روان گشت عبد الله در یثرب وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او چون بمکه
آمدند و خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب رسید حارث را که بزرگترین فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا
عبد الله را بمکه نوازش رساند چون حارث بیثرب رسید عبد الله بدار بقا خرامیده بود حارث با کمال حسرت
و ناامیدی باز گشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار و تغیر بیشمار خاطر او را و جمیع اقارب و عشایر را
یافت نظم از اجل نیست هیچکس ایمن با همه خانه مرا این طرد جعد مشکین ماه رخساران در لحد جا
درون دفن دارد با اجل پا بهر ادمی ناید انکه صحن آهنین دارد هر که پیش از تو بود ما است اجل
همه را در دل زمین دارد مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود و بقولی سی سال که هادم اللذات

هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هنوز از خلوت خانهٔ رحم بصحن حوجه دنیا بیرون نخرامیده بود و حکمت در ین معامله آنکه در یتیم باین عالم آید تا هیچکس یتیمی را بنظر خواری نبیند
شعر چون دُر اگر یتیم شد بیش بود بهای او زانکه بود فزون بها در یتیم را بها **بیان نسب آمنه و فخر ساختن آباء عظام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام** بدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کلاب که پدر قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه برّه بود بنت عوف و مادر برّه ام حبیبه و مادر ام حبیبه برّه و مادر برّه قلابه بنت حارث و مادر قلابه امیمه بنت امالک و مادر امیمه بنت ثعلبه و مادر دختر عاتکه بنت غاضره و مادر عاتکه لیلی ابنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان نسب و پدران پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ شایبه در آن نسب و اتفاق دارند بران همه محدثان و مورخان و ارباب سیر و لیکن در ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بجهت تکثیر و تقلل و تقدم و تأخر اما در آنکه اسمعیل و ابرهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرتند هیچ ریبی نیست و آنکه ابوبکر بن العربی گفته که ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده است و استدلال او بحدیث معراج است که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حین ملاقات گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی والابن الصالح گفتی همچنانکه ابرهیم علیه السلام گفت و این عبارت احتمال دیگر دارد که او را ادریس ببیل تواضع و تعظیم و تلطف و تکریم گفته باشد و انچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و سرور فرزندان آدم صلی الله علیه و آله بر وجه سی و یک که مذکور شد و نسب و سریب منوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن اُدد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن اسروغ بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ام سلمه گفته عدنان بن ادد بن زید بن یری بن اعراق الثری است و گفته اند که زید همیسع و یری بن نبت بوده و اعراق الثری اسمعیل است و دیگری گفته که ابرهیم است و چون دیدند که ابرهیم است چون دیدند که ابرهیم در آتش نسوخت او را اعراق الثری خواندند و از معد تا اسمعیل چهل پدر شمرده اند والله اعلم **جهت دوم در طلوع آفتاب جمال ایشان بروجه کامهانا از افق رحمت قبلهٔ ارباب وجود عالم ظاهر بود و جود گیتی الجود آن بکاتبه عدم بوجود و آثار و علامات زمان ولادت همیون و کیفیت احوال زمن تا آل الخضرت تا زمان بعثت و رسالت** وصدر مباشر صبح سعادت را از مطلع عزّ و کمال و وفور بهجت تیم کرامت بدعای ذمه عنایات ایزد ذو الجلال

بعد

بعد ظهور نور عالم آرای محمد صلی الله علیه و آله در مشکات ولادت کثیر البرکت بقول اصح در عام الفیل بنا بر رب جلیل یخ نموده فضای جهان را که از ظلمت کفر و شرک تیره و تار شده بود باشعهٔ انوار مواهب آثار دیدار گرامی مزین و نورانی کردانید و آن دُر یتیم از صدف کرامت آمنه بنت وهب بر آمده درة التاج سرور ابطحاج عبد المطلب و آبروی آل لوی و غالب گردید **نظم** پشت دو تای فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را جمهور ارباب تواریخ و سیر بر آنند که ولادت همیون آنسرور بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز از واقعهٔ اصحاب فیل بوده و چون بتأثیر برکت مقدم گرامی حضرت نبوت منقبت آن بلیهٔ عظیم را از ساکنان مکه و حرم محترم مندفع ساخت جاین علامتی از علامات نبوت و معجزات کرامت آنحضرت رفیع منزلت بود و زعم بعضی از مورخین آنست که قضیهٔ اصحاب فیل و تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هر دو در یکروز واقع شده و عقیدهٔ طایفه آنکه بعد از سی سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود آمده و بعضی چهل سال نیز گفته اند لیکن اصح و اشهر قول اول است و طلوع نیر اقبال از افق اجلال یعنی ولادت همیون آنحضرت بقول مورخان اجل در ماه ربیع الاول بود و جمعی دعوی اتفاق اهل تاریخ بر ین معنی نموده اند و اینکه بعضی بر آنند که ولادت همیون آنحضرت در ماه مبارک رمضان بوده بدلیل آنکه علوق نطفهٔ شریف محمدیه در رحم طاهر آمنه در ایام حج در شب عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و چون متفق علیه است که مدت حمل آنسرور نه ماه تمام بوده بی زیاده و کم بنابرین بضرورت نه ماه ولادت آنحضرت رمضان بود باشد این قول را ضعیف شمرده و اعتبار نکرده اند و جواب از استدلال ایشان گفته اند که در ایام جاهلیت حج که عبارت از تقدیم و تأخیر اشهر حرمست در میان عرب شایع بوده چنانچه در قرآن مجید واقع است که انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله حق تعالی میفرماید بدرستیکه نسیء که تأخیر حرمت ماهی بماهی دیگر زیاده است در کفر زیرا که تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله کفر دیگر است که با کفر ایشان انضمام می یابد و گمراه میکردند بدین عمل آنانکه کافر شدند زیاده بر زیاده حلال میداشتند یا آن ماهها را حرام در سالی و بجای او ماهی دیگر را حرام میکنند و حرام میدارند نسی را در سالی دیگر و همان ماه را که حلال کرده بودند بر حرمت او میگذارند و در آن سال که تحلیل ماه حرام کرده اند تحلیل ما حلال میکنند تا موافق سازند و تمام کنند شمار آنرا که خدای حرام کرده است چه ایشان اشهر حرم را چهار میدانند شوال و ذی قعده و ذی حجه و رجب چنانچه گویند ثلثة سرد و واحد فرد یعنی سه ماه پیوسته و یکماه تنها بنابرین میتواند بود که در آنسال حج ایشان در ماه غیر ذی حجه واقع شده باشد و آن جمادی الثانی باشد و در ین نیز خلاف شده که آیا در هفدهم ربیع الاول بوده یا در هجدهم یا در دوازدهم یا در دهم

یا در هشتم و اصح آنست که در هفدهم بوده و اهل سیر متفقند که روز ولادت آنحضرت دوشنبه بود اما قول آنکه میگوید اول دوشنبه بوده از ماه مذکور ضعیف شمرده و اعتبار نکرده اند الجمله قول یکشنبه از هشتم است و نزد بعضی است از طریق ابو امامه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت فرمود که من در آن روز متولد شده ام و ابتدای وحی بمن روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله روز دوشنبه بوجود آمد و وحی بر آنحضرت روز دوشنبه نازل شد و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده و آنسرور از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آنحضرت روز دوشنبه واقع شده و وقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آنروز موافق هفتم سال قران علوی مطابق بیستم یا بیست و هشتم یا غرهٔ ماه نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دیماه بوده از شهور فرس که آنروز را بلقب سروش گویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت او چهل و دو سال گذشته بود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تنقیح از ابن عباس رضی الله عنه و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ششصد سال بوده و در طریق شیعهٔ اثنی عشریه از امام محمد باقر علیه السلام مروی است در حدیث طویل که نافع مولی عمر خطاب که از آنحضرت سؤالات نموده و در روضهٔ کلینی و غیره مذکور است باسناده مذکور است باسناده عن ابی الربیع قال حججنا مع ابی جعفر فی السنة التی کان حج فیها هشام بن عبد الملک وکان معه نافع مولی عمر بن الخطاب فنظر نافع الی ابی جعفر علیه السلام فی رکن البیت وقد اجتمع علیه الناس فقال نافع یا امیر المؤمنین من هذا الذی تداک علیه الناس فقال هذا نبی اهل الکوفة هذا محمد بن علی فقال اشهد لآتینه فلأسألنه عن مسائل لا یجیبنی فیها الا نبی او ابن نبی او وصی نبی قال فاذهب الیه وسله لعلک تخجله فجاء نافع حتی اتکأ علی الناس ثم اشرف علی ابی جعفر علیه السلام فقال یا محمد بن علی انی قرأت التوریة والانجیل والزبور والفرقان وقد عرفت حلالها وحرامها وقد جئت اسألک عن مسائل لا یجیب فیها الا نبی او وصی نبی او ابن نبی قال فرفع ابو جعفر علیه السلام رأسه فقال سل عما بدا لک فقال اخبرنی کم بین عیسی وبین محمد صلی الله علیه وآله قال اخبرک بقولی او بقولک قال اخبرنی بالقولین جمیعا قال اما فی قولی فخمسمائة سنة واما فی قولک فستمائة سنة قال فاخبرنی عن قول الله تبارک وتعالی لنبیه واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون من الذی سأله محمد صلی الله علیه وآله وکان بینه وبین عیسی خمسمائة سنة قال فتلا ابو جعفر علیه السلام هذه الآیة

سبحان

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا منقول است از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت را بیت در جه جدی استخراج کرده در حالتی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف بخانهٔ اعلا بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه معظمه در سرایی تولد نموده که مشهور و معروفست بسرای محمد بن یوسف بتاذی و یتبرک بها الی الآن و آن سرای در کوچه واقعست که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهور است بشعب بنی هاشم نقل است که آن سرای میراث به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابیطالب بخشید و فرزندان بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و او آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود کرد که آنرا ابیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی که مادر هرون الرشید بحج خانهٔ کعبه آمد و آنخانه را از آن سرای جدا کرده مسجدی بنیاد نهاد که تا زمان ما معروفست **ذکر کیفیت ولادت همیون آنحضرت و بیان شمهٔ از غرایب اتفاقات که در هنگام طلوع نیر عالم افروز نبوی ظهور پیوسته** عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز نزد آن بت می آمدند و آن روز را عید میدانستند و در آنجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر مینمودند و در بتخانه معتکف میبودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود برو در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد بکوششی آنرا و بجای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد بعنف هر چه تمام تر باز راست کردند باز بهم سرنگون در افتاد آن جماعت از مشاهدهٔ آن امر غریب در تعجب ماندند و مغموم و ملول شدند عیب را برگرفته بسوی تمام در مقام خود محکم ساختند ناگاه ازجوف بت شنیدند که گوینده میگفت **نظم** تردّی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود و در کتاب اعلام شیخ ترمذی مذکور است که کان من اعظم الحوادث عند مولده صلی الله علیه و آله انشقاق ایوان کسری ثم بقائه کذلک الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبعمائة ثم الله اعلم الی ای مدی یبقی و حکمت شکست ایوان کسری که مدار است و رنجش شرفات آن و تزلزل بنیان دولت انوشیروان ارباب تاریخ و سیر اینچنین خبر داده اند که در شب عظیم القدر ولادت آن کاسر بتان و اصنام که حامل صبح سعادت ازلی بود از شکوه طلوع نیر اعظم دولت محمدی صلی الله علیه و آله و وصول مرتبهٔ ظهور ملت احمدی تزلزل در ارکان ایوان مشید البنیان انوشیروان کسری افتاد و چهارده کنگره از شرفات آن فرو ریخت و از ین مر کسری تمام

در عجبی مالا کلام بخاطر کسری راه یافته بغایت خایف و اندوهگین شد و اگر چه بجهت ظاهر اظهار نمیکرد
ولیکن چون میدانست که این قسم امری غریب بی سببی ظاهر شدن نخواهد بود و این صورت عجیب نمونه
تغیری عظیم در ملک و ملت او خواهد بود پیوسته در باطن از ین معنی خایف و اندیشه ناک بوده در حل این عقده
مشکل میکوشید تا آنکه روزی خواص و ندما و حکما و علما زمان خود را جمع کرده خواست که در آن باب
مصلحتی ببیند و از صورت غریب رامعه کنند که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده بزرگ که موبش
در مدت هزار سال آسیب فسردگی و خمود بر اشتعال نیران آن نگشته بود بیجهتی روشن و سببی متعین خاموش
و افسرده گشته آتش جهانش تجاه برد از شنیدن این خبر محنت اثر آتش اضطراب در کانون ضمیر کسری مشتعل
گشته دود حیرت از کاخ دماغش بر آمد چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با سقوط شرفات ایوان
موافق بوده از ین معنی تفکر و اندیشه او مضاعف شد هم در آن مجلس موبدان یعنی اعلم علماء مجوس معروض داشت
که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در
بلاد فارس پراکنده شدند نوشیروان از موبدان موبدان پرسید که تعبیر این واقعه و نتایج این وقایع چه باشد
جواب داد که ظن من آنست که در بلاد عرب امری عظیم حادث شده که اثر آن بشرق و غرب عالم خواهد
رسید انوشیروان منشوری بنعمان بن منذر که از قبل او والی ولایت عرب بود فرستاده دانائی از دانایان
آندیار طلب نمود که از حوادث آنجا و سر آن وقایع تفتیش و تحقیق نماید نعمان عبد المسیح بن عمرو و گویند عبد
المسیح بن حیان بن نفیله را که از معارف عرب و کاهنان آن زمان بود نزد نوشیروان فرستاد کسری
صورت وقایع با او در میان نهاده از حقیقت اسرار آنها استفسار نمود عبد المسیح گفت که حل امثال این
مشکلات از من بر نیاید و عقده کشای خال من سطیح کاهن که در دیار شام است میتواند شد ذکر احوال سطیح کاهن
سطیح کاهن بود از بنی ذئب که در اعضای او استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و اصابع و بدن او مفاصل نداشت
و بر جای خود قادر نبودی مگر وقتی که غضب بر او استیلا یافته پر باد گشته بنشستی گویا سطیحی بودی
از گوشت چون خواستندی که او را بجائی برند می پیچیدند چنانکه جامه پیچند و گویند روی او در سینه او بود
و سر و گردن نداشت بعضی از اهل تاریخ گویند ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و با گروه
از مارب بیرون رفته در آن ایام که آن جماعت از آنجا متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله بزیست چنانچه عمر او قریب بششصد سال باشد و گویند چون خواستندی که او کهانت کند و از مغیبات
خبر دهد او را چون مشک دوغ بجنبانیدندی پس نفس بر او افتادی و از مغیبات خبر دادی از وهب بن
منبه منقول است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که او

استماع

استماع اخبار سماوی کرده مانند آنکه حق تعالی با موسی علیه السلم در کوه تکلم فرموده از آنجا خبرها با من میگوید پس
انوشیروان عبد المسیح را بسبیل استعجال بطرف شام روان ساخت تا از استماع سخن معرفت سطیح کاهن
رفع ظلمت وحشت و کدورت حیرت از خاطر کسری نماید چون عبد المسیح بشام رسید سطیح را بجناح سفر آخرت
و تهیه رحیل دریافت هر چند سلام و تحیت گفت جواب نشنید عبد المسیح مأیوس و محزون این ابیات خواندن
گرفت نظم أصمّ أم يسمع غطريف اليمن ۞ أم فاد فازلمّ به شأو العنن ۞ يا فاصل الخطة أعيت من ومن
وكاشف الكرب عن وجه الغضن ۞ أتاك شيخ الحي من آل سنن ۞ وأمه من آل ذئب بن حجن ۞ رسول قيل
العجم كسرى بالوسن ۞ لا يرهب الموت ولا ريب الزمن ۞ آیا کر شده یا میشنود بزرگ و مهتر یمن یا بخود مرده است
و موت بر وطاری و عاری شده ای فاصل حاکم امری عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی نوشیروان
و موبد موبدان و وزراء و ندمای او و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر باشد
از جهت بسیاری حزن که بدو رسیده آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او از آل ذئب بن
حجن است یعنی خویشاوند تست فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز را از ترس
از مرگ و آفات زمانه که در راه می باشد چون سطیح آن ابیات شنید بسخن در آمد گفت عبد المسیح جاء الی
سطیح على جمل مشيح ۞ وقد أوفى على الضريح ۞ بعثك ملك بني ساسان ۞ لارتجاس الإيوان ۞ وخمود النيران ۞ و
رؤيا الموبذان ۞ رأى إبلا صعابا تقود خيلا عرابا ۞ قد قطعت دجلة ۞ وانتشرت في بلاد فارس ۞ يا عبد المسيح
إذا ظهرت التلاوة ۞ وبعث صاحب الهراوة ۞ وفاض وادي السماوة ۞ وغاضت بحيرة ساوة ۞ وخمدت نيران
فارس ۞ لم يكن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطيح شاما ۞ يملك منهم ملوك وملكات على عدد الشرفات ۞ ثم يكون
هنات وهنات ۞ وكل ما هو آت آت ۞ ثم اضطجع وفات ۞ یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری
و اسلاه از فنا و تحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی
انوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو نشستن آتش آتشکده فارس و
و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد
فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و ظاهر شود صاحب عصا یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و روان شود رودخانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و مهیب گردد آتش
آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت ملوک فرس از زمان بابل منقطع
شود و سطیح رخت حیات از سراچه دنیا بدر برد و علم کهانت بعد از زمین شام نماند ساسانیان بعدد کنگرها
که از ایوان در افتاده حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از آن شداید امور عظام بدید آید و هر چه

آمدنی باشد بیاید سطیح بعد از تمام این کلام بیفتاد و بمرد عبد المسیح بر عنان مراجعت نموده سخنان سطیح را
عرض انوشیروان کرد اینکه کسری دانشی ابجمله تسلی بهم رسید گفت مراد غرض آن بود که میان ده و زمان
حادثه روی دهد و قوی رخ نماید مدتی مدید می باید که چهارده کس حکومت کنند بعد از آن هر چه خواهد
گو بشو از تقدیر ربانی خبر نداشت که حکومت ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال طی شد چنانچه
مدت سلطنت دو کس از آنجمله چهار ماه بود و چهار نفر دیگر که آخر یزدجرد بود حکومت ایشان تا
زمان عمر خطاب بدست سعد بن ابی وقاص منقرض شد و یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بخراسان رفت و
در زمان پادشاهی عثمان بن عفان در مرو شاهجهان بدست آسیابان کشته گشت چنانچه در محل خود بیان
خواهد شد انشاء الله تعالی محققان اخبار گفته اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و گویا مقصود
اصلی از وجود کاهنان در عرب آن بوده که اخبار آنحضرت نمایند و اینکه در اخبار وارد شده که لا
كهانة بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مولد او کاهن در حدیث من أتى كاهنا أو عرافا فصدقه فقد
كفر بما أنزل على محمد مدعی کهانت باشد بعد از ظهور تا آنکه بحقیقت کهانت موصوف باشد زیرا که
کاهن حقیقی راستگوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و بعضی صادق و کاذب باشد
اما چون آن علم را حق تعالی بعد از ظهور نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از میان خلق برداشت باطل شد
اول که هر که بعد از آن دعوی کهانت کند کاذب باشد و هم مکذب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و مصدق هم
چنین مدعی هر آینه کافر باشد والله اعلم دیگر از حوادث زمان ولادت همایون حضرت خاتم پیغمبران
جریان وادی سماوه بود که آن رودخانه ایست در بلاد شام که قبل از آن هزار سال آب آن منقطع شده
و هیچ وقت جریان نیافته بود و فرو رفتن آب دریاچه ساوه بیکدفعه که مطلقا اثر آن نماند و میتواند
بود که بقدرت کامله الهی و غیبها فضل نامتناهی آبی که اندر دریاچه ساوه بود بزیر رفته از وادی سماوه سر
بر آورده لب تشنگان آن دیار را آبی بروی کار آمده باشد والله على كل شيء قدير ذکر ارضاع و شیر دادن
ثویبه و حلیمه آنحضرت را و وقایع ایام شیرخوارگی و طفولیت و تفصیل شرح صدر آنسرور بعضی از متاخرین علماء
فن تاریخ را عقیده آنست که آنحضرت اول با شیر مادر خود آمنه دهن مبارک شیرین کرده تا هفت روز بغیر
از شیر مادر نیاشامید بعد از آن ثویبه چند روز آنحضرت را شیر داد تا آنکه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر
شد و جمهور اهل تواریخ و سیر بر آنند که اول کسی که پیغمبر را شیر داد ثویبه کنیزک ابو لهب بود بشیر پسر خود مسروح
نام و با آن واسطه اخوت رضاعی میان آنحضرت صلی الله علیه و آله و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله
بن جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده بود و این قول موافق مذهب اهل سنت است اما علما

شیعه

شیعه از احادیث شریفه ائمه معصومین علیهم السلام استخراج نموده اند که رضاع میان آنحضرت و مسروح پسر ثویبه
متحقق شده و اگر ثویبه را فرزندان بطنی دیگر باشد ایشان نیز اخوان و اخوات رضاعی آنحضرت خواهند بود
همچنین اگر ابو لهب را فرزندان صلبی از زنان غیر ثویبه بوده باشد برادر رضاعی آنحضرت باشند و حمزه
غیر او برادر رضاعی آنحضرت نمیتوانند بود چه از بطن ثویبه یا از صلب ابو لهب نبوده اند و گویند ابو لهب در کانی
تلقی مژده سعادت لزوم آنحضرت صلی الله علیه و آله ثویبه را آزاد کرده بود امر کرد تا آنحضرت را شیر داد
حق تعالی آن اعتاق را چون از برای تقویم آنسرور واقع شده از ابو لهب ضایع نگذاشت چنانچه عباس عم رسول
الله گفت بعد از موت ابو لهب او را در خواب دیدم بدترین حالتی و با او گفت بعد از مرگ چه رسید ابو لهب
گفت بعد از شما بر احدی نرسیدم غیر از آنکه مرا آنقدر آب میدهند که در اینجا که بجهت برکت آزاد کردن ثویبه
اشارت میکرد که در میان دو انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می
یابد هر دوشنبه و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر مسطور
است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اکرام او فرموده و از مدینه برای او جامه و انعام میفرستاد تا وفات او و بعد از
واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از غزوه فتح بمکه تشریف خیبر
شریفا ارزانی فرمودند پرسیدند که از خویشان ثویبه کسی هست هر چند تفحص کردند نیافتند دوم حلیمه بنت
ابو ذویب و نام ابو ذویب عبد الله بن الحارث و از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش
بوده و در اسلام او خلافست اما ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دلالت بر اسلام حلیمه و صاحب استیعاب او را
از صحابیات شمرده و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مشرف شد بمکه آمده و با آن سرور ملاقات نموده از شدت فاقه و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم
صلی الله علیه و آله حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و بقبیله
خود باز گشت و در وجه اختیار حلیمه بجهت ارضاع آنحضرت در کتب تواریخ و سیر روایات متعدده مذکور است
از آنجمله روایت ابن عباس رضی الله عنه که اتم روایات و مشتمل بر علامات نبوت و نوادر کرامات است
نقل است مبشوی خلاصه روایت آنکه چون اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را
بمراضع و دایگان میدادند تا زنان ایشان بفراغ خاطر با ازواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده
شود و از مضرت علل محفوظ مانند و مرضعات و دایگان از اعراب بادیه و صحرانشینان اختیار مینمودند تا اطفال
در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند بفصاحت و بلاغت و شجاعت و در اماکن خوش آب و هوا توطن
و سکنی داشتند نشو و نما یابند چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت مولود و خلق تمام دارد و لذا نجابت که

پیغمبر ما فرموده أنا أعربكم أنا قرشي واسترضعت في بني سعد بن بكر و آنقبیله در میان عرب بفصاحت و بلاغت
و خوبی آب و هوا شهرتی تمام داشت بنابر این هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان آن قبایل عرب
که در حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود میبردند تا مدت رضاع
ایشان بانجام میرسید ابن عباس گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر
مناقشه و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب آنحضرت را از نظر مادر او غایب کردانیدند و تمام
بقاع شرق و غرب کردانیدند منادی دعوت این ندا در داد که ای گروه خلایق از محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
خجلان پستانی که او را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا خانه که در آنجا ساکن شود
پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و
ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر مینمودند تا عالم غیب ندا کردند که شما از این کار باز
ایستید که در روز ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذؤیب کشیده شد ابن عباس رضی الله عنه
گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سختی و شدت
قحطی بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار سیر مینمودیم در آن سال
قحط بطلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری راه نمیتوانست رفت و یک
شتری ماده که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از غربت بنوعی میگذشت که زبان بیان از بیان وصف
او عاجز است و بر آن مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و در آن ایام حامله بودم
و قریب بسه روز و بروایتی هفت روز طعام نخوردم و چون وضع حمل نمودم ندانستم که آن نالانی یا
از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین از آسمان نمیدانستم و شبها
بسیار از گریه طفل و الم جوع خوابم نمیبرد شبی از غایت ضعف و کلال چشم لحظه گرم شد در واقعه دیدم که
شخصی مرا برداشت و در جوی آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت از این آب بیاشام تا شیر تو
فراوان گردد و خیر و برکت بر تو حاصل آید پس من از آن آب می آشامیدم و او تحریص میکرد که دیگر بخور
بحدی که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت مرا میشناسی گفتم نی گفت من
آن شکرم که در حال مشقت میگفتی ای حلیمه باید که به بطحای مکه روی که روزی تو آنجا گشاده خواهد شد
و نوری ساطع از آن بلده با خود خواهی آورد تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من
زد و گفت اذهبي أدرّ الله لك الرزق وأجرى لك اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و
مشقت که سابقاً ملازم من بود بکلی از خود نیافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من در سختی و محنت روزگار

میکذرانیدند

میکذرانیدند و از لاغری و گرسنگی جمیع پشت ایشان بشکم ملصق شده و رنگهاشان متغیر گشته و از هر منزلی آواز
و ناله مانند خشکسالان می‌شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند ای حلیمه
ترا شأنی و قصه هست که پیش از این لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر و امروز بهتر از ملوک مینمایی من جواب نمی
گفتم و چون قوم بجهت معاش قصد بطحای مکه کردند من با ایشان درین قصد متفق گردیدم چون بحوالی بطحا
رسیدیم شنیدم که هاتفی ندا میکرد که بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی حرام کردانید امسال بر زنان که
دختر آرند برکت مولودی که در قریش بوجود آمده خوش وقت آن پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد
بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کرده از روی
اشتیاق از حال خود را آگاه کردانیدند و بسرعت تمام متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش لاغر را داشتم
که از ضعف چنان بود که استخوان اعضای او میشمردند و مردمان بشتاب میرفتند و ما در عقب مانده بودیم و
شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را هر چند میراندم نمیتوانستم بایشان
رسید از جانب راست و چپ خود می‌شنیدم که یکی میگفت هنیئاً لك یا حلیمة ناگاه از شکاف کوه مردی
بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بشکم دراز گوش من زد و گفت
یا حلیمه خداوند تعالی ترا بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور کنم با شوهر گفتم شوهر من آنچه
من میبینم تو هم میبینی و می‌شنوی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده گفتم اکر مانند خایفان و هولناکان میبینم پس در
رفتن شتاب کردم تا بدو فرسنگی مکه منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آنمنزل بخواب
دیدم که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته بود و در آن میان نخلی دیدم که انواع
رطب بر او بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و
از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن
از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد از من مفارقت کرد و آن واقعه را اظهار نکردم و چون بمکه رسیدم
زنان قبیله سبقت نموده هر یک طفلی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همراه
گرفته بودند هر چند گشتم هیچ طفلی نیافتم بسیار غمناک شده آمدم بسیار پشیمان گشتم و در این اندیشه بودم
که ناگاه مردی را دیدم پر از عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص کیست گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ
مکه و ندا میکرد با آواز بلند که ای گروه زنان شیرده هیچکس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد نزد او
رفتم که آنکه میخواهی منم گفت من أنت گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه متبسم شد و فرمود
بخ بخ خصلتان جيدتان سعد وحلم فيهما عز الدهر وعز الابد یعنی خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که

در ضمن آن عز سرمدی و عز ابدی مندرجست آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمدست من
عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام او را قبول نکردند و گفتند یتیم است و خیر و تمتع از یتیم متصور نیست
که آیا میخواهی تو او را قبول بکنی تا بواسطه او برکاتی بتو حاصل گردد گفتم مرا مهلت ده تا با شوهر خود مصلحت کنم
پس اگر او هم راضی شود نزد شوهر آمدم و قصه با او بگفتم خداوند تعالی در دل او فرح و سرور عظیم انداخت گفت ای
تو زود برو و آنفرزند را بیاور که داشتم گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند بهمراه بردند و نور
کرامت ایشان داهست و تو یتیمی را با خود بری که هیچ چیز غیر از شفقت و مهر بر تو نهاده نکردد و در روایتی آنست
که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل خاطر شدم فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اکر محمد را ترک کنی هرگز
فلاح نیابی التفات بسخن او نکرده گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که او را
فرا گیرم و اگر یتیم است جد او عبدالمطلب است و امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نباشد و مرا سعادت تمام
باز کشتم و نزد عبدالمطلب آمدم چون مرا بدید روی او بدرخشید از فرح گفت یا حلیمه رغبت کردی بگرفتن
فرزند من گفتم بلی و در روایتی آنکه عبدالمطلب سجده شکر بجای آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان کرده گفت
خدایا و خداوندا این را بمحمد مشعر گردان پس بشتاب برفت و من در عقب روان شدم تا بسرای آمنه مادر
محمد صلی الله علیه و آله رفت دیدم صاحب جمال نورانی که با نور ماه تمام از جبین او ساطع و شعاعهای رخسار
از سایر وجه او لامع بودی عبدالمطلب شرح حال و نام مرا با او تقریر کرد آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه دست
مرا بگرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و آله در آنجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده و بوی
مانند بوی مشک از وی میدمید و در زیر او حریر پاره سبز انداخته در خواب بود و چون روی او را بدیدم گرم
رخسار و جمالی دیدم که هرگز ندیده بودم دست بر سینه او کشیدم تبسم کنان چشمها باز کرد نظر بر جانب من کرد
مبارک گشوده نوری از جبین مبینش متصاعد باسمان شد و من در آن متحیر و حیران بماندم پس آنحضرت را
برگرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست در دهان او در آوردم بیاشامید پستان چپ خواستم
که باو دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنه گوید حق تعالی در اول او را امر و الهام عدل کرد چه او شریکی بود دانسته
نگاه داشت پستانهای دایه خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست میآشامید و
پستان چپ را بجهت برادر رضاعی بگذاشتی و چون شیر طلبیدی تا محمد شیر نخوردی نخوردی و در روایتی از حلیمه
که گفت محمد صلی الله علیه و آله لحظه نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از
فرح نمیتوانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که او را بمنزل خود برم عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه
هیچ زنی بقبیله خویش چنین باز نمیگردد که تو پس آن سعید را برگرفتم که نزد شوهر خود بروم آمنه گفت ای حلیمه از مکه

بیرون

بیرون نروی تا مرا خبری کرده باشی با تو حکایتها و وصیتها دارم و در روایتی از حلیمه آنست که با من گفت که
سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را بشیر دادی از قبیله بنی سعد که نسبت بآل ابی
ذؤیب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه کنیت پدر من و کنیت شوهر من ابی ذؤیب است و این امر دلالت بر صدق
رؤیای تو میکند حلیمه گوید بمنزل خویش آمدم شوهر را با آنفرزند آگه دیدم با اختیار بسیجیده رفت چون از بیع
فارغ شد گفت ای حلیمه ندیده من در میان اطفال خوبتر از این پسر پس محمد شبی چند در مکه نزد من بود یک
شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد او مشتبک شد و مردی سبزپوش بر بالین او ایستاده شوهر را آگاه
بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان که از آن روز باز که این طفل
متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند امیدوارم که او مرحوم شود
و تعالی که ما را از برکت او نگاه دارد گوید حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بودم هر روز نزد
آمنه میرفتم و او عجایبی که در مدت حمل آنسرور و حین تولد دیده بود همه را با او نقل میکرد و وصیت
فرمود او را بمحافظت فرزند خویش با اقصی الغایات حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم بنی سعد
متوجه قبیله خود گشتم و در راه برد و آن گوش که داشتم سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته بودم و آن
دراز گوش لاغر ضعیف جثه و جلالت گشته بود و گردن بلند بر میکشید و روایتی آنست که بنشاط
تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردیده بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان
قوم متعجب بوده میگفتند ای حلیمه دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر آن سوار بودی و راه
نمیتوانست رفت بلد رحمت کرد او را شأنی عظیم هست حلیمه گوید من میشنیدم که دراز گوش میگفت آری
بخدا که مرا شأنی عظیم هست زنده ساخت مرا پروردگار من و باز کردانید فربهی مرا بعد از لاغری
مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من سوار شده خاتم النبیین و سید
المرسلین و خیر جمیع الاولین و حبیب رب العالمین است و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و
جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بهتر از زنان بنی سعد گشتی و گله‌های گوسفند
که بر آن میگذشتم گوسفندان پیش من میآمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که کیست که رضیع تست محمد رسول
پروردگار آسمان و زمین و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزلی فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا
سبز و خرم کردانید و گیاه در آنجا بار بر میآورد و چون بقبیله خود رسیدیم الله تعالی خیر بسیار و برکت
بیشمار در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه در آن سال گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر
بسیار در پستان ایشان پیدا شد هیچکس در آن قبیله از این قبیل نبود و قوم چون آن حال مشاهده میکردند

راعیان و چوپانان خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه فربه و بچه دار و نعمتشان بسیار میشد
و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند چرا شما گوسفندان را هم آنجا نچرانید که گوسفندان حلیمه میچرانند پس
اکثر راعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گوسفندان میچرانیدند تا خوشحال شوند و حق تعالی در اغنام ایشان نیز
برکت پیدا کرد و تا محمد صلی الله علیه واله در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات را از یمن قدوم سعادت لزوم
او میدانستیم حلیمه گوید خدای تعالی محبت محمد را در دل هر کس که او را میدید می افکند چنانچه خود را از او
نمیتوانست داشت چون هنگام سخن گفتن آنحضرت شد کلامی عجیب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر
الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه آنست که اول کلامی که از آن حضرت شنیدم این بود که در دل
شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز جامه قدوسا
او محتاج بغسل و تطهیر نشد چنانچه عادت اطفالست بلکه هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت قضای
حاجت کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان حاجت نیفتادی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت چون
برفتار آمد و کودکان را می دید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را منع از بازی کردی
میفرمود و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست که محمد صلی الله علیه واله بنوعی نشو
و نما مییافت که نسبت با سایر خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات آمده که
در یک روز چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما مییافت که دیگری در سالی
چون دو ساله شد جوانی بود حلیمه گوید که هیچ بدخوئی نداشت و بدست چپ هیچ نگرفتی و هرچه برداشتی
بدست راست گرفتی و چون زبانش بکشود دست بر هرچه نهادی بسم الله گفتی و از هیبتش شوهر را نزد
خود نگذاشتیم تا او را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود و گوسفندی چند در کنار ما آمدند
یکی از آن گوسفندان آمد و نزد او سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب
بر فرود می آمد و غاشیه او می شد و باز منجلی میگشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ
سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا میشدند حلیمه گوید روزی
از روزها با من گفت ای اماه چونست که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم جانم بفدای تو باد گوسفندان را
بچرا میبرند بامداد میروند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا تنها میگذارید و با ایشان نمی فرستید که من نیز
کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر شد موی سر او شانه کردم
و سرمه کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت عین الکمال در گردن او آویختم
و در روایتی آنست که آنحضرت آنرا بر کند و بینداخت و گفت که آنکس که نگهبان منست با منست حلیمه گوید محمد

چوبی

چوبی در دست گرفته با برادران رضاعی شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای ما بود میچرانیدند گوسفندان
مشغول گشت چون نیمروز شد دیدم که پسر من ضمره بجانب سرای گریه کنان می آید و عرق بر رویش نشسته فریاد
میکرد یا اماه محمد را دریاب گفتم چیست گفت با هم ایستاده بودیم ناگاه دو مرد آمدند و او را در ربودند
و بسر کوه بردند بخوابانیدند و شکم او را بشکافتند دیگر ندانستم که حال چه شد گمان ندارم که تا حال زنده
نیز زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب کوه دویدیم چون بالا رسیدیم دیدیم بر سر کوه نشسته
و بطرف آسمان مینگرد چون ما را دید تبسم کرد سر و چشمش بوسه دادم گفتم جانم فدای تو باد چه واقع
ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران ایستاده بودم دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و
بروایتی دو کس که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بودند و در دست یکی
ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برادران بر گرفتند
و بسر کوه آوردند یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد سینه مرا تا عانه بشکافت و من درد و الم
و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف بشست و
بآن بجای خود گذاشت دیگری برخاست و گفت دور شو که بانچه مامور بودی بجای آوردی پس دست
در جوف شکم من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخته نکته سودا که ملوث
بخون بود از آن بیرون آورد و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منك یا حبیب الله بعد از آن
اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت باز بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که حتی
او هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم بیت دل که خزانه اسرار بود دست قضا در شش بر بست و
کلیدش بدل آگاه داد و در روایتی آنست که چون احشای مرا بآب برف بشست یکی با دیگری گفت
آب برکت بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر آن آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه بیاور
و دل مرا از سکینه پر ساختند با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن اکنون دل مرا مهر کردند و دیگری برخاست
گفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید قیام نمودید و خود نزدیک من آمد و دست خود را
بر مفرق سینه من کشید فی الحال آن شق ملتئم شد و من در آن صید بودم بعد از آن گفت او را بده
کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد هزار وزن کردند من راجح آمدم پس
گفت بگذارید که اگر او را با تمام امت موازنه کنند از همه افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا
ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس بدرستی که اگر تو بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آینه
چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه بپریدند تا بجلال آسمان در آمدند من در ایشان

می بینم اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردم شوهر و خویشان
من گفتند او را نزد کاهنی بر تا نظر در حال او کند آنحضرت گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله خود را صحیح و
سالم می بینم گفتند البته مسوس جن شده او را نزد کاهنی بردم و قصه با او گفتم گفت بگذار تا طفل خود
تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود و با آنحضرت گفت تکلم یا محمد او صورت حال را تمام باز
گفت کاهن چون کیفیت آنرا معلوم کرد فی الحال بر جست و آنحضرت را برداشت و بر سینه خود ضم کرد و
باواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با او بقتل آرید که اگر شما او را بگذارید که
بحد رشد رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و بدینی دعوت کند که منکر باشید آنرا حلیمه گوید چون مقالت
کاهن شنیدم آنحضرت را از دست او بستدم و گفتم که تو دیوانه و عقلی که چه میگوئی اگر میدانستم
نزد تو نمی آوردم و آنحضرت را بمنزل خویش بردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک
در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آنکه آنحضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و خویشان گفتند
او را نزد عبد المطلب بر پیش از آنکه بر او آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی ندا
میکرد که بیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحاء مکه خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و حلی
تو باز خواهد آمد و دایما ببرکت او محروس خواهی بود حلیمه گوید آنحضرت را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون
بحوالی مکه رسیدم بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود آنحضرت را نشاندم تا قضای حاجتی کنم و آنجا
جماعتی از مردم بود بعد چون باز گردیدم او را ندیدم گفتم آن گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام
کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خدای تعالی روی مرا بسبب او تازه گردانید و مرا ببرکت او از
حضیض فقر باوج غنا رسانید و اکنون آورده بودم که بجد او سپارم و از عهده امانت بیرون
آیم او را از نظر من در ربودند بخدای لات و عزی سوگند که اگر او را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند
که از آن حضرت نشان جستم اثری نیافتم ناامید گشته فریاد وا محمداه وا ولداه میزدم تا جماعتی از مردان و زنان
و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه و زاری شدند که ناگاه پیری
عصائی در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیه چه شد ترا که چنین جزع میکنی غالبا قصه
بیچیزی تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را مدتی شیر داده بودم اکنون از من گم گشته
گفت گریه و جزع مکن ترا دلالت کنم بکسی که داند او کجاست گفتم جانم فدای تو باد کیست او گفت بت هبل عالی
قدر او عالمست بانکه فرزند تو کجاست با من در بیت بتخانه در آ و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو
رساند گفتم گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت او بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان میگوئی

والزغایت

و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر زبانت مختل گشته من در آیم و از وی در خواهم تا گم شده تو بتو رساند پس
پس در رفت و من در وی مینگریستم که هفت نوبت گرد بت طواف کرده و سر او را ببوسید گفت ای بزرگ
منت تو بر قریش بسیار است و نعمتهای تو چنانچه در سویدای ایشان بود بجای آورده و ثنای او بتقدیم رسانید آنگاه
گفت این زنی است سعدیه میگوید پسر خود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی او را با او باز
رسانی فی الحال هبل بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدائی از جوف ایشان بر آمد که ای پیر
دور شو از نزد ما و نام محمد مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و خدای
او او را ضایع نگذارد و او را در همه حال نگاه دارد بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمد است همه را بخواهد
کشت مگر آنکه متابعت او کنند حلیمه گوید پیر بیرون آمد و لرزه بر اندام او افتاده چنانچه دندانهاش بهم
میخورد و عصا از دست افکنده گفت ای حلیمه پسر ترا خداوندیست که او را ضایع نگذارد و در روایتی آنست
که پیر گفت ای حلیمه هرگز هبل را مثل این ندیده که امروز مشاهده کردم طلب کن فرزند خود که او را شانی
عظیم خواهد بود حلیمه گوید گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند
او را خبر سازم نزد او رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا که حزینا گشت می بینم و محمد با تو نیست
من صورت واقعه بیان کردم عبد المطلب فرمود بنشین و خود بیرون رفته بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که
آل غالب قوم قریش او را اجابت کردند و جمع شدند گفت پسر من محمد مفقود گشته گفتند ای سید سوار شو
تا ما نیز همراه تو سوار شویم و تفحص نمائیم جمله سوار گردیدند بتجسس آن سرور مشغول گشتند و از اعلی
و اسفل مکه طلب کردند آنحضرت را نیافتند عبد المطلب مردمان را گذاشته باندوه مسجد الحرام در آمد و هفت نوبت
طواف کرد و این رجز بگفت یا رب رد راکبی محمدا ردّه الیّ واتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا
یا رب ان محمدا لم یوجدا فجمع قومی کلهم مبددا شنیدند که هاتفی میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را
خدائیست که او را فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده او کجاست گفت در وادی تهامه در پای درخت
نشسته عبد المطلب بجانب وادی روان شد در راه ورقة بن نوفل دچار شد بیکدیگر میرفتند تا بوادی
رسیدند محمد مصطفی صلی الله علیه واله را دیدند که در پای درخت موز نشسته و رفته آنرا میچید عبد المطلب
گفت من انت یا غلام آنحضرت گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت روحی فداک من جدک انا آنگاه
او را در بر گرفته بمکه آورد و ابن عباس روایت کند عبد المطلب چون آنحضرت را یافت طلای بسیار و شتر بسیار
بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورده او را بجانب بنی سعد باز گردانید و در روایتی آنست که چون
پیغمبر را در قبیله بنی سعد مدت رضاع که دو سال بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه آورد و او را

خبر و برکت که از قدوم آنحضرت دیده و مشاهده کرده بود متوقع بود که مدتی دیگر پیش او بوده باشد
با آمنه گفت که از وبای مکه می‌ترسم رخصت ده تا او را بقبیله خویش باز برم تا چندگاه دیگر نزد من بوده
و قوت گیرد آمنه بآن رضا داد و حلیمه آنحضرت را باز بقبیله خود آورد و دو سال دیگر یا سه سال در حجر
آن حضرت میگویند و شق صدر در این نوبت واقع شد بدانکه روایات در باب شق صدر مختلف واقع
شده یک روایت اینست که در قبیله سعد در مرتبه اول یا ثانی آن قضیه روی نمود و در بعضی روایات آمده
که در سال ششم شق صدر تحقق یافت و در سال دهم نیز روایتی هست و در طریق عامه مذکور است که شق آن
سرور در شب معراج واقع شد چنانچه شرح آن در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از مجموع روایات
حاصل میشود که آن قصه متعدد تحقق یافته والله اعلم و لیکن نزد علماء شیعه این روایات ثبوتی ندارد
و در نظر ارباب تحقیق بعید بنا بدانچه ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت از آلایش غل و غش منزه و منفک
مخلوق شده و نکته سوداء در قلب منور آنسرور چه احتمال گنجایش باشد و شیطان را از غالب عظمت آنحضرت کدام
حظ و نصیب عصمنا الله تعالی من مکاید الشیطان آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد و ام ایمن
گوید هرگز ندیدم که پیغمبر از گرسنگی و تشنگی شکایت کند چون بامداد شد یک شربت از آب زمزم میآشامید
و تا شب هیچ نطلبید و بسیار بود که طعام چاشت را بر او عرض میکردیم میگفت رغبت بطعام نیست گویند چون
آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه او را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی
النجار و در منزلی که او را دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه بازگشتند و در راه چون بمنزل
ابواء رسیدند آمنه وفات یافت و همان جا او را دفن کردند و در بعضی روایات آمده که قبر آمنه در مکه معظمه
است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول او را در ابواء دفن
کرده باشند و بعد از آن بمکه معظمه نقل نموده باشند والله اعلم نقل است که چون آمنه در ابواء وفات یافت ام ایمن
آنسرور را بمکه آورد و حضانت آنحضرت عبد المطلب بکفالت و تربیت او پرداخت گویند عبد المطلب را چون دیده
دیده بر جمالها روی فرزندان چند منور گشت او را بیش از همه دوست میداشت و بجهت یتیمی آمنه رقت کرد و در حق وی شفقت بسیار
در باب مسند ابراز بیشتر میفرمود که مثل آن درباره فرزندان خود بعمل نمی‌آورد و هرگز بی حضور آنحضرت سفره طعام
نمی‌انداخت و آن فرزند مکرم را بعنایت عزیز و محترم میداشت و در محافظت و تربیت او دقیقه فرو نمیگذاشت آنسرور هر دم
هر وقت که میخواست و اراده مینمود از اوقات خواب و بیداری و خلوت و ملاء نزد عبد المطلب می‌آمد و بر مسند
او می‌نشست و عبد المطلب تعظیم و اکرام آنسرور میکرد و آنسرور متبسم و مسرور میگشت و چون بعضی از خواص عبد المطلب
خواستند که آنحضرت را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که آثار پادشاهی و شکوه شهریاری در ناصیه

جمال با کمال او مشاهده مینمایم و دعا این آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند
غیر از او نمی‌نشست و اشراف قریش چون حاضر میشدند پیرامون مسند او بادب و تعظیم مینشستند روزی آن مسند را
تخت شوکت بجمع و عبد المطلب در آمد دلیر و بی دهشت بر آن مسند قرار گرفت و حال آنکه هنوز خورد سال بود
یکی از خواص عبد المطلب این صورت را گستاخی دانسته آنحضرت را از آنجا حرکت بطریقی ضعیف ممنوع ساخت آنسرور را
این معنی بر خاطر مبارک گران آمد بغایت ملول شد چنانکه آب در چشم مبارک بگردانید چون عبد المطلب
بر این حال مطلع شد آن شخص را نکوهش بسیار نموده فرمود که بگذارید فرزند مرا تا هر وقت و هر نوع که خواهد
بر این مسند بنشیند که او در نفس خود شرفی احساس میکند و امید وارم که بمرتبه و سعادت و شرفی رسد که هیچکس از عرب
پیش از او بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از او هم نرسد آورده اند که جماعتی از بنی مدلج که در علم قیافه مهارت
و شهرت تمام داشتند عبد المطلب را گفتند که این فرزند سعادتمند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدمی را ندیده ایم
اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند
پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت و مصادقت آنحضرت در آمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن می
گفت که غافل مشو از این فرزند من و حضانت و محافظت او را نیکو بجای آر که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر
این امت خواهد بود و آنسال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذو الیزن بجانب یمن رفت و سیف
عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او و این حکایت را ارباب تاریخ و سیر چنین
روایت کرده اند که چون سیف ذی یزن که از ملوک یمن بود بواسطه انقلاب روزگار ملک یمن از
حیطه تصرف و اقتدار او بیرون رفته بود و باز بجد و توفیق حضرت قادر مختار بر اعادی و اشرار غالب گشته باد شاهی
آن مملکت برقرار و استقرار یافت رؤسا و اعیان قبایل عرب بتهنیت ملک و سلطنت او متوجه یمن
میشدند عبد المطلب در آنوقت رئیس و بزرگ مکه بود با جمعی از اشراف و اعیان قریش مثل امیة بن عبد
الشمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الله برغبت تهنیت سیف ذو الیزن عازم
یمن شدند و چون بدار الملک سیف رسیدند و اداء تهنیت نمودند سیف مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم
و احترام بجای آورده بفرمود تا عبد المطلب و رفقا را در محلی مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور حال ایشان
تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها در خلوت طلبید با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می
آرم باید که پوشیده نگاه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم و لیکن گمان من آنست که معدن آنسر تویی
عبد المطلب دعا و ثنا گفت و پرسید که آن چیست سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام امری
عظیم و خطری جسیم که در آن شرف حیات و فخر ممات است عرب را عامه و قوم ترا کافه و ترا خاصه عبد المطلب گفت

ای ملک مخصوص که من باز میگردم بچیزی که هیچ واقف بآن چیز بیان نکنند و اگر نه هیبت ملک بودی اظهار مینمودم
که سرور مرا زیاده گرداند و از این روشنتر بفرمایید سیف گفت اذا ولد بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة
ولکم به الزعامة الی یوم القیامة وهذا حان اسمه محمد و بین کتفیه شامة یموت ابوه وامه و یکفله جده و عمه
و در روایتی آنکه گفت پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد باشد و هنگام ولادت
او این زمانست یا شاید که متولد شده باشد پدر و مادر او بمیرند و جد و عم او کفالت نمایند خداوند تعالی او را
آشکارا بر انگیزاند و از ما انصار و معاونان پیدا گرداند تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و
معاندان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و پرستند خدای یکتای بی همتا او کفر و
طغیان را نیست گرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل باشد امر بمعروف کند
و آن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از آن جوید عبد المطلب گفت ای ملک با این قدر تو بلند و مرتبه فضل
تو ارجمند و درخت عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشنتر از این بگوید سیف گفت
والبیت ذی الحجب والآیات والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب چون این سخن بشنید
بسجده الهی افتاده شکر و ثنای حضرت واهب العطایا بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار که
سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ از این امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی
عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار او را دوست میداشتم دختری گرامی از کرایم قوم خود که
حاله(؟) نکاح او در آوردم آمنه بنت وهب و پسری از وی متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان هر دوش
او نشانه هست و شان او بغایت رفیع میبینم و هر چه فرمودی از و مشاهده مینمایم پدر و مادرش هر دو
وفات یافتند اکنون من و عم او ابو طالب بکفالت او قیام مینماییم سیف گفت والله آنکه من میگویم او است زنهار
از دشمنان او و یهود ایمن نبوده بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی او را از شر اعدا محافظت مینماید و دشمنان را
بر وی تسلط نخواهد بود و این سخن را که با تو گفتم از این گروه که همراه تواند پنهان داری مبادا که حسد
ایشان را باعث شود بر آنکه با تو عداوت ورزند و البته ایشان یا نسل ایشان با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی
که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب را
دار الملک خویش میساختم چه در کتب آباء خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت
او بتقدیم رسانند و قبر آنحضرت آنجا باشد و اگر نه دوست داشتمی که او بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد
از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او بر ملا میکردم و عرب را پیرو او میگردانیدم و اگر نه مانع چنین خواهم کرد
بر صغر سن و بیمار خود بسلامت باز گردید و در محافظت آن فرزند سعادتمند تقصیر منمای بعد از گذارش این کلمات و صلات

بی نهایات سیف ذو الیزن هر مردی را از اشراف قریش که همراه عبد المطلب بودند دویست شتر و بروایتی
صد شتر و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو
از عنبر و حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را ده چندانکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت ما را از احوال
محمد گاه گاه خبر دار میگردان پس عبد المطلب و رفقا سیف را وداع کرده منقضی المرام بمکه معاودت نمودند و
در راه عبد المطلب چون آثار رشک و حسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده مینمود میگفت ای یاران حسد بر انعام
که ملک یمن بمن نموده مبرید هر چند جزیل است زیرا که روی بر فنا و زوال دارد و لیکن باید که غبطه بر
دولت و سعادت و عزت و شرف که بشارت داده بآن تو گفته که مرا و ذریه مرا خواهد بود تا قیامت پرسیدند که
کدام است جواب داد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه دو
سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت آورده اند که چون
عبد المطلب از یمن مراجعت نمود چند سال بود که از کمی باران در میان قریش قحط و تنگی افتاده بود و زراعت
خشک کشته و مواشی لاغر و نحیف شده چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم گوید که
در آن اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش پیغمبری از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره
شرف و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش فراغ بال نمایید بنگرید که در میان شما بزرگ
دراز بالای سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای چشم او دراز باشد و با فخر و حسب بود که با اولاد فرزند
خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه با طهارت و طیب هفت بار طواف کعبه کنند و
استلام رکن حاضر بجا آورند و بکوه ابو قبیس بر آیند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند که باران
از آسمان باران خواهد شد آنقدر که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و هر که آن
الخواب گفتم میگفت بخدا سوگند حرم کرم مراد از این عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع شدند
و شرح واقعه معروض داشته التماس نمودند تا بدعا باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را با خود
بیرون برد و از هر قبیله مردی همراه او هم غسل کرده خود را مطیب ساخته و طواف نموده بطریقی که هاتف گفته
کرده بود بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب آنسرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب الارباب
ای بر آرنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانا غیر معلمی و مسئول غیر مبخلی و اینها بندگان اهل مکه بندگان و کنیزکان تو اند
شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض میدارند و حال مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست باران نافع
که گیاه برویاند و رونق کار و عیش ما بآن خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب
بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و سران و بزرگان قریش گفتند هنیئا

لکنا ابا البطحاء بلدتنا لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر فجاد بالغیث موقف له سیل سحا فعاشت به الانعام والشجر
منا من الله بالمیمون طلعته وخیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به ما فی الانام له
عدل ولا خطر ذکر وفات عبدالمطلب و وصیت کردن او ابوطالب را بمحافظت سید کاینات و خلاصه موجودات
صلی الله علیه و آله چون آنحضرت بسن هشت سالگی رسید عبدالمطلب را سفر آخرت پیش آمد و ابوطالب را
که از اعمام آنحضرت بود و پیوسته آثار محبت و خواهش آنسرور از ناصیه حالش هویدا و ظاهر بود طلب نموده
وصیت فرمود که در محافظت و رعایت و تربیت آنحضرت باقصی الغایه کوشش نماید و دقیقه از مراسم حفظ و حراست
نامرعی نگذارد ابوطالب که پیوسته طالب این مقصود بوده پیمانه وجودش از مهر و محبت آنسرور مانند عیش و سرور لبالب
بود این معنی را فوزی عظیم و موهبتی جسیم دانسته از دل و جان این سعادت قبول نمود و کما ینبغی بلوازم
محافظت و مراقبت آنحضرت مواظبت نمود گویند عبدالمطلب را در آخر عمر قوه بصر مفقود شد و دیده ظاهر از
مشاهده عالم فانی پوشیده داشت و عمر او صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال و بقولی صد و یازده
بود و وفات او و انوشیروان عادل و پادشاهی پسرش هرمز و موت حاتم طائی که مشهور بسخاوت و کرامت در
یکسال واقع شد نقلست که عبدالمطلب بجهت مهم کفالت آنحضرت قرعه بنام ابوطالب و زبیر زده و بمساعدت بخت
و رهنمونی توفیق قرعه بنام ابوطالب بر آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله را مخیر ساختند تا کفالت هر کدام از اعمام خود را
خواهد اختیار نماید آن سرور بنابر انبساط و الفتی که سابق با ابوطالب داشت و زیادتی محبت و خواهشی که
از عم بد ابوطالب را اختیار فرمود و چون ابوطالب از آن سعادت عظمی استسعاد یافت همگی همت خود را
بمحافظت و مراقبت احوال آنحضرت مصروف داشته شرایط حمایت و خوشخویی و رعایت خدمت و دلجویی بتقدیم
می رسانید و او را از همه فرزندان بلکه از دل و جان عزیزتر میداشت خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از آن
و همواره تابع رضا و خوشنودی آنحضرت بوده مهر و محبتش روز بروز در تزاید و ترقی بود و او نیز
عبدالمطلب بحضور آنحضرت سفره طعام نمیگشود و چون آنسرور بر سر سفره طعام نشستی بیمن حضور موفور السرور
او برکت وفور در طعام ایشان پدید آمدی چنانچه همه سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و ابوطالب میگفتی
انک لمبارک و جامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود میداشت با خود بردی و در مدح آنحضرت اشعار آبدار بر
زبان اخلاص بیان راندی از آنجمله یکی اینست وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد و صاحب
ثابت این بیت را تضمین کرده و بیتی بر آن افزوده الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی وامجد وشق له من
اسمه لیجله البیت رفتن ابوطالب بسفر شام و همراه بردن آنسرور خاص و عام و علامات راهب صومعه نشین و اخبار نبوت
و رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله الی یوم الدین با ایشان بدلیل بحیری و ره نمودن او بدین حکایت

روایت

روایت کرده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن مبارک آنسرور گذشت ابوطالب را
عزم تجارت بجانب شام پیدا شد بعد از تهیه اسباب سفر روزی که اراده حرکت داشت چون دل نمیخواست
که آنحضرت را با خود ببرد سرور عالم فرمود که ای عم مرا تنها میگذاری و حال آنکه پدر و مادر ندارم همراه خود
ببر ابوطالب را استماع این کلام مستلزم انجام رقت تمام نموده فرمود والله که ترا همراه میبرم و هرگز از تو
مفارقت نکنم که تاب مفارقت تو ندارم پس تجهیز سفر آنسرور نموده باتفاق سرور انام قرین سعادت انجام
در سرور بکمال کلام بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آن را کفر میگفتند و میان آن دیه و بصری
شش میل راه است و بحیرا راهب که از علماء نصاری بود و در زهد و ورع بلا جهه رسیده در آن قریه صومعه
داشت و بدان سبب بقریة البحیرا معروفست و آن راهب اوصاف و احوال پیغمبر آخر الزمان را تمام در انجیل و سایر
کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانتظار دیدن آنسرور بسر میبرد بر وجهی که در کتب
سماوی خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در فلان وقت و زمان در آن محل گذار خواهد کرد و در سایه فلان درخت در
موضعی معین فرود خواهد آمد بنابرین هرگاه که قافله قریش در آن موضع نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه
بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و بدان بداند که محمد صلی الله علیه و آله در میان آن قافله هست یا نه
هیچ اثر و نشان از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله ملاقات و آمیزش نکردی
گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور بپای صومعه بحیرا میرسیدند راهب ببام صومعه بر آمده بود
نظرش از دور بر آن کاروان افتاد دید قطعه ابری بر سر ایشان سایه انداخته چون کاروان در حرکت بودند
آن ابر نیز بالای ایشان سیر میکرد و هرگاه توقف مینمودند آن سحاب نیز بر بالای ایشان می ایستاد بحیرا از مشاهده
آن حال تعجب نمود گفت که این واقع نشده بود الا بر بالای سر پیغمبری غالبا مقصود من در میان این قافله است و
روایتی آنست که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا باواز بلند گفتند السلام علیک
یا رسول الله نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود ابوطالب
در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخهای
آن درخت بیاد شده و سبز و خرم گشت و سایه عریض بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم
شد که پیغمبر آخر الزمان در آن میانست و مریدان خود و خادمان بفرمود تا بجهت قافله مهیا و ترتیب
سفره کردند آنگاه نزد اهل کاروان فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم
التماس مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عباس هرگز این طریقه دستور تو نبود امروز چه چیز بر تو
ظاهر شد که باعث برین فعل است بحیرا جواب گفت که گذشته را بگذارید و از ما مضی سخن بر زبان میارید حالا

بنفقه دعوتم را اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا در آمدند بحیرا ببام صومعه بر آمد تا حال آن ابر را
معلوم کند دید که این ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت ایستاده گفت ای گروه قریش آیا از شما کسی مانده
که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خورد سال است محمد نام که او را در منزل نزد بارها و امتعه خود
گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که از من دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکند پس صغیر و
کبیر پس از عقب آنحضرت ص کس فرستاده طلب نمودند چون صومعه زاهد را بنور قدوم سعادت لزوم منور
ساخت در پهلوی عم خود ابوطالب بنشست و روایتی آنکه چون قافله در پای صومعه راهب فرود آمدند
بارها میگشودند بحیرا برخلاف معهود از صومعه بیرون آمده بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان
سیر مینمود تا بر منزل ابوطالب رسید و حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بدید دست آنحضرت را گرفت و گفت
هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش گفتند از کجا دانستی
که او پیغمبر است بحیرا علامات و کراماتی که مشاهده کرده بود از قصه سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته و سلام
حجر و شجر بر ایشان شکل همایون و نشان قامت موزون آنسرور را که از کتب سماوی معلوم کرده بود با
ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من میشناسم پیغمبر آخر الزمان را بخاتم نبوت که بر کتف مبارک اوست بر
مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود باز گشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بضیافت طلبید چنانچه سابقا
گذارش یافت گویند بحیرا مهمانان را در فضاء صومعه خود در سایه درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرا رسید
چون می آمد ابر پاره بر سر آنحضرت سایه انداخته با او می آمد و چون بقوم نزدیک شد خواست بنشیند دید میان
درخت میل باو نمود بحیرا گفت انظروا الی فیء الشجرة مال علیه چون محمد صلی الله علیه و آله در مجلس بنشست بحیرا
نیک متوجه آنحضرت شده علامات پیغمبر آخر الزمان را که در کتب آسمانی خوانده بود در وجنات حال آنحضرت
مشاهده مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با
ابوطالب گفت ای شیخ میخواهم سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا گفت این جوان
چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که فرزند منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر او در سلک احیا
باشند ابوطالب گفت راست میگویی برادرزاده منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام مرعی
دار و از عداوت یهود با او بحذر باش که اگر ایشان بر وی دست یابند آسیب بیاشامند تا بقتلش آورند و
بدانکه او را شانی و بنائی عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا متوجه آنسرور شد و گفت ترا بلات و عزی سوگند
میدهم و مقصود بحیرا از این طریقه سوگند امتحان بود تا حقیقت حال آنحضرت معلوم کند که در باره آنها چه میگوید
حضرت فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت بالله سوگند

میدهم

میدهم ترا که مرا از هر چه پرسم خبر دهی و نشانها و علامات بخلاف شکل و هیات هست آنحضرت فرمود بلی پس بحیرا جبین
و میان هر دو چشم آنسرور را ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بحیرا قدمهای مبارک آنسرور
بوسه داد و روایتی آنست که بالتماس بحیرا آنحضرت ردا از دوش مبارک خود دور کرد تا بحیرا مهر نبوت
در میان هر دو کتف مبارک آنسرور مشاهده نمود همچنانکه در کتب آسمانی دیده بود و آن موضع مبارک را ببوسید
قریش گفتند محمد را نزد این راهب مرتبه عظیم است آورده اند که چند نفر از یهود و بروایتی هفت نفر
از روم بقصد قتل آنسرور آمده بودند و در میان ایشان سرجیس یعنی دانشمند بودند در پس و پیش
و تمام اتفاقا در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند و با او گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در
پای صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که او را بقتل رسانیم و از بحیرا در آن باب
مدد و معاونت طلبیدند بحیرا بدلایل واضحه بر ایشان روشن ساخت که این جوان پیغمبر است که نعت و صفت
او را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد او را به پیغمبری نشناسد و روایتی
آنست که بحیرا با آن قوم گفت خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که
تغییر آن کند گفتند نه گفت پس شما دست ازین شخص بدارید و بدانید که در این سعی بیهوده میکنید آنجماعت انصاف
داده از سر آن امر در گذشتند نقلست که بحیرا با ابوطالب گفت که این جوان پیغمبر آخر الزمان خواهد بود
شریعت او ناسخ همه ادیان و تمام عالم را دین او فرو گیرد اگر شفقتی برو داری زنهار که او را بشام نبری که
یهود دشمن اویند مبادا چون بدانند آسیبی بدو رسانند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بربح کامل
و سود وافر فروخته بمکه معاودت نمود و روایتی آنست که پیغمبر ص را با جمعی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف
شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانید والله اعلم رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسفر یمن در سال
هفدهم از ولادت آنحضرت ص زبیر بن عبدالمطلب و بروایتی عباس بن عبدالمطلب را داعیه سفر یمن بتجارت
بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنسرور را همراه او سازد تا آنحضرت را همراه کند و گفت که مرا امید
آنست که بیمن و برکت محمد صلی الله علیه و آله بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه
عم بطرف یمن روان ساخت و در آن سفر خیر اثر بیمن مقدم گرامی آنحضرت برکات بسیار و منافع بیشمار بعم
بزرگوار آنحضرت رسید و در اثناء راه خوارق عادات و کرامات بیشمار از سید کاینات مشاهده نمود
ابتدای ظهور آثار و علامات نبوت بر آنحضرت ص و دیدن ملک آورده اند که چون سال بیستم از مولد آنحضرت
صلی الله علیه و آله در آمد ملائکه بر آنحضرت ظاهر میشدند و آنسرور را بیکدیگر مینمودند نقلست که روزی
آنحضرت با ابوطالب گفت ای عم چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نهان نظر بجانب من میکردند

میگفت این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبتی دیگر نیز ابوطالب آمد گفت ای عم از انجمله
سرکش شخصی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست بشکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آن را در می یابم ابوطالب
آنحضرت را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال با آن کاهن متطبب تقریر کرد و گفت اعوذ [illegible]
نمای آنگاه نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آنسرور را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود ملاحظه
کرد گفت ای ابوطالب این جوان از عیب و مرض پاک است و عرض سنبلای اشیاطین ان بعد دور است و علامات خیر دیگر
بیار مشاهده میکنم و احتمال که او تقریر میکند از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش می
نمایند و میبینم که آنسرور فرموده که در آن ایام مرد دو [illegible] دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد
از آن دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدنی پاک
و باز بجای خود نهاد **رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله بطرف شام** آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن
سرور صلی الله علیه و آله فقر و فاقه بر ابوطالب غلبه کرده دستش از مال دنیوی تهی مانده بود و سرمایه نداشت
که تجارت کند و وقت نزدیک بود که کاروان قریش بطرف شام رود با آنحضرت گفت که خدیجه بنت خویلد که از
جمله مالداران قریش است مردم را مال بمضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را بر او عرض کنی هر آینه
ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید بدان وسیله ترا مالی و فراغ بالی حاصل شود و این سخن
پیش از آنکه خدیجه اظهار کند باو رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت [illegible] بیکران [illegible]
میدهم بواسطه راستی و امانت که خدیجه میخواست در انواع مالی و از بجانب شام فرستد بتجارت دیگر
هر کسی اعتماد نداشت و از آنسرور کسی را امین تر نمیدانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف
بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش آنحضرت را محمد امین گفتندی کس نزد پیغمبر فرستاد که مال بسیار میخواهم
که بهم تجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری
و خوشحال سود کرامت فرمایی آنچه مراد تو باشد از آن بدیگری [illegible] بعد از مشورت با ابوطالب قبول فرمود
و روایتی آنست که ابوطالب چون از [illegible] وقوف یافت با آنسرور گفت که این روزیست که حق سبحانه و تعالی بتو
ارزانی داشته پس آنحضرت کارسازی کرد و خدیجه میسره غلام خود را در خدمت آنحضرت بطرف شام روان ساخت
و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم بن سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آنحضرت کردانید و خزیمه آنسرور را
با نبوت میداشت و یک لحظه در راه از آنحضرت جدا نمیشد نقلست که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند
و بهیچ حال حرکت نمیکردند میسره پیغمبر را خبر داد کردانید آنحضرت دستهای مبارک بر پای شتران نهاد و دعا
کرد فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت مشاهده نمود با خود گفت

محمد را شانی عظیم خواهد بود آورده اند که چون ببصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورا
راهب بود و یقال له نسطورا ایضا با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در پای درختی معین نشست نسطورا بر بام
صومعه بود گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و روایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک
و شاخهای آن پوسیده شده و برکهای آن فرو ریخته بود چون آنسرور در زیر آن درخت قرار گرفت فی الحال
شده میوه بار آورده و کرد اگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا از بام صومعه آن حالات مشاهده میکرد خود را
نگاه نتوانست داشت بالفور در صومعه را گشوده بیرون آمده نزد آنسرور رفت و بجهت امتحان و اختبار
گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من
که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده که گرانتر و دشوارتر باشد بر من از این کلمه و در دست نسطورا صحیفه بود در آن نگاه
میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاده
که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که
در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند سه مرتبه گفت یا آل غالب پس تمام قریش که
در آن کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطورا
چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را بر بست و بر بام
صومعه آمد و گفت ای قوم چرا می ستیزید از زمین بلان خدایی که آسمانهای بی ستون برافراخته که هیچ قافله
از شما بی ما نازل نشده و من در این صحیفه یافتم که آنکس که فرود آمد در پای این درخت رسول رب
العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری
او کند نجات یابد و هر کس که عصیان او نافرمانی او ورزد هلاک کردد و بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی
این مرد با تو خویشان نزدیک او یی خزیمه گفت نی من خادم او یم و یار او هم حکایت آن دو شتر که
در راه مانده بودند بگفت نسطورا با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که او پیغمبر آخر الزمان است و من
با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو بجای آر خزیمه گفت بگو آنچه میگویی که من سامع
سخن تو ام و کاتم سر تو و مطیع امر تو ام گفت در این صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود
و بر همه اعدا مظفر و منصور کردد و هیچکس با او مقاومت نتواند نمود و او را دشمنان باشند اکثر از
یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم بر این مرد حذر کن خزیمه آن سخنان
نیکو ضبط کرد و بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجیب از تو در دل
مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر تو ام القصه پیغمبر صلی الله علیه و آله با قافله متاع تجارت

خویش را در بصری فروختند و ده برابر بود بلکه زیاده سود یافتند و از آنجا با ربح بسیار باز گشتند و چون بمکه
رسیدند وقت شدت گرما بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم او و دو مرغ
بر آنسرور سایه گستر این بودند خدیجه در غرفه خانه خویش با جمعی از زنان نشسته بودند و ایشان را بدید
بانفعال و بان نامی که در دو کرد او بودند مینمود و ایشان از آنصورت تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه آمد
از ربح و سود بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنسرور پرسید گفت از
آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق عادات و کرامات که از آنحضرت مشاهده کرده
بود و آنچه نسطورا راهب در شان آنسرور گفته بود تمام با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که
خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر او را بزنی خواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشراف و انساب قریش بود و مالی وافر داشت
و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر او را خطبه کرده بودند و در آن باب بذل اموال نموده
و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از سفر شام مراجعت فرمود چون
میسره شرح حال آنحضرت را با او بگفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح آنحضرت در آید
مرا بطریق خفیه نزد آنسرور فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه
گوید نزد آنسرور رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از آنکه کدخدایی کنی در جواب فرمود که چیزی سامان آن
ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال و مال با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفالت نماید رغبت
نمایی حضرت فرمود که آن زن کیست گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید در این امر گفتم بعهده
من که او را در این مهم راغب کردانم پس پیش خدیجه آمدم و او را مژده دادم که محمد ترا خواستگاری مینماید
خدیجه از روی شادی گفت **نظم** بدین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • و
زمان ساعت مسعود جهت آن نکاح عاقبت محمود اختیار نمود و نزد آنسرور فرستاد که در فلان ساعت باید
که تشریف شریف ارزانی داری تا امر تزویج فیصل یابد و فرستاد نزد عم خود عمرو بن اسد که حاضر شود و او را
در نکاح محمد در آورد آنحضرت با حمزه و ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه
رفتند او را نکاح کردند منقول است که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة
ابرهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا
محجوجا و حرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن
برجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم

قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة من
مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم
و ذریت اسمعیل کردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگاهبانان بیت و پیشوایان حرم خویش
ساخت و خانه ما را ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آنخانه می آیند و ما را حرمی
عطا فرمود که هر که بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم کردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من
این محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آنمرد و اگر چه مال
اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسیست که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی
او را با خود بتحقیق که خواستگاری میکند خدیجه دختر خویلد را او بهر خود و میکرداند صداق او آنچه معجل و
معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد از این او را شانی عظیم و امری
بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه خواند مضمونش آنکه
حمد و سپاس خدای تعالی را که کردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد چنانکه
تو بر شمردی پس ما پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام فضیلتها هستید و اهل عشیره منکر فضیلت شما
نتوانند شد و هیچیک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند
با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بنی محمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال
طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابوطالب گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح
شریک باشد پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بنی محمد بن عبد الله
دادم و لفظ بین الایجاب و القبول متحقق گشت و قول اصح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود نقلست
که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگو که از شتران تو
یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد چنان کردند و در همان روز زفاف واقع شد و آنحضرت بآن وصلت
بسیار خرم شد و ابوطالب فرح بسیار و سرور بیشمار نموده گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع
عنا الهموم از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بود و از خطبه ورقة بن
نوفل مفهوم میکردد که چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که پانصد درهم بوده و جمع
میان این روایات ثلاثه بر تقدیر صحت کو نیم مجموع امور مذکوره در مهر خدیجه بود و هر یک از روات آنچه
بدو رسید نقل کرده باشد یا آنکه بیست شتر در آن زمان بچهار صد مثقال طلا بوده و روات نقل بالمعنی
کرده باشند و الله اعلم **ذکر امور یکه در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی نموده او ظهور نبوت و ذکر اهدا[ء]**

خانه کعبه و سبب آن و باز بنا کردن قریش آن را در سال سی و پنجم ولادت همایون آنحضرت قریش خانه کعبه معظم را
بنا کردند و در سبب انهدام آن اقوالست محمد بن اسحق گوید که خانه کعبه سنگی بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامت
و سقف نداشت و در وسط آن چاهی بود که نذورات و اموال کعبه را در آنجا مضبوط میساختند جماعتی آن گنج را
از پاسبانان خالی یافته بدزدیدند آنحال باعث گردید که قریش خانه را خراب کرده دیوارهای آن را بلند و مسقف
ساختند و بعضی در سبب هدم آن گفته اند که در مکه نوبتی سیل عظیم آمد و بخانه کعبه افتاد و دیوارهای آن شکافت قریش
از انهدام آن بترسیدند اراده تعمیر نمودند و در آن اوان کشتی از روم در دریای جانب روم می آمد و مقدم آن مردی
بود باقوم نام چون بنواحی جده رسید ناگاه کشتی ایشان از تلاطم بحر و صدمه امواج در هم شکست و ملیدین متعرض
از قریش رفته چوبهای آن را خریدند و باقوم رومی را از داعیه عمارت خانه کعبه مخبر ساخته استدعا معاونت نمودند
باقوم قبول نموده با قوم خود بموافقت ایشان بمکه آمد قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند پیغمبر صلعم نیز در سنگ
کشیدن معاونت میفرمود و قریش لنگوتها محوط دامان نموده بر آن سنگ کرده میکشیدند آنحضرت نیز چنان
کرد و گویند عباس بجهت شفقت با آنحضرت او را بآن امر دلالت فرمود تا دوش مبارکش از بار آزار نیابد آنروز
لنگوته گشوده خواست بر دوش نهد عورت او ظاهر گردید ناگاه از پا در افتاد و گویند بیهوش شد چون
بهوش آمد و گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که ضم عورتک و آن اول ندایی بود که بآنحضرت
رسید و روایتی آنست که عباس گفت مرا سر و دکفتم ما شأنک فرمود نهیت ان امشی عریانا تا عباس گوید آنحال را
مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را ظاهر ساخت روایت دیگر آنست که ابو طالب گفت لنگوته خود را بر دوش نه
فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعریتی پس بیدی جن انچه رسید الا بجهت انکه من عورت خود را منکشف ساختم
راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر یکی از ارکان خانه را قبیله از قبایل قریش متعهد عمارت
شدند و در آن باب فرصت زدند چون هنگام نصب حجر الاسود شد میان قبایل نزاع افتاد و قیل و قال بجایی رسید
قتال آنجامید ابو امیه که اسن قبایل بود فیما بین قرار داد که هر کس که از در مسجد الحرام در آید او را حکم گردانند
در این باب لحنه گوید ایجاد و استحسن شمارند تو مصلحت او را پسندیده بر آن اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی
الله علیه و آله از در در آمد قریش گفتند جاء الامین هو رضینا بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در بطانه
گذاشتند و روایتی آنست که ردای اطهر خویش بسط کرده حجر الاسود را در میان ردا در آورده فرمود تا از هر
قبیله مردی بیاید و گوشه از آن ردا گرفته برداشتند و چون بموضعش آوردند آنحضرت بدست مبارک خویش
بر محلش استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله در آنحال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج بسنگ
دیگر شد مردی از قبیله نجد حاضر بود سنگی آورده خواست که با آنحضرت دهد عباس او را منع کرده خود سنگ بدو

آنمرد

آنمرد بر آمد و مرد نجدی در غضب رفت آنحضرت فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار خانه بمقدار
هشت ذرع بلند شد سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند [illegible]
آورده اند که اول خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرد بعد از آن اولاد او از سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیث علیه السلام
آن را بتفصیل رسانید و در طوفان نوح علیه السلام غرقی شد و مکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابرهیم علیه السلام باز ساخت
و بعد از آن عمالقه بنا کردند و بعد از آن قبیله جرهم و قولی آنست که بنای جرهم پیش از عمالقه بود و بعد از آن قریش
و بعد از آن عبد الله بن زبیر در زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه گفته بود که رسول الله صلی الله علیه و آله
با من گفت لولا ان قومک حدیثوا عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابرهیم و جعلت لها بابا
شرقیا و بابا غربیا بنایی که قریش کرده بودند بر خلاف قواعد ابرهیم بود بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود
راست کرد عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بحرب ابن زبیر آمده
بود در مکه از داد او بخت امر کرد که حجاج را که خانه کعبه را خراب ساخته بدستوری که در زمان رسول صلی الله
علیه و آله بود بنا کند و قولی آنست که حجاج نزد عبد الملک فرستاد که خانه کعبه در صدد انهدامست بسبب
رسیدن سنگ منجنیق و غیره و از وی استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که تعقیب کعبه را
عمارت کنند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد تا بنای ابن زبیر را منهدم ساخته بدستور زمان
پیغمبر صلعم بنا کرد و این بنای حجاج یا بنی مروانست علی اختلاف القولین نقلست که هرون الرشید خواست
که این بنا را بر هم زده چنانکه ابن زبیر ساخته بود بسازد و در این امر با مالک مشورت کرد او تجویز نکرد و
گفت بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هرون از آن داعیه در گذشت و بنای کعبه همچنین خواهد بود
تا زمانی که حبشه آن را خراب کنند چنانچه پیغمبر صلعم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به
اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعضی روایات وارد شده یجیئ الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ذلک ابدا والله یقلعها
اعلم جهت سیم در بیان لفظ و معنی نبی و رسول و اولو العزم و حقیقت وحی و الهام و کیفیت بعثت و نزول وحی
و ضرورت وجود نبی و رسول بدلایل عقلیه و وجوب عصمت انبیا و خصایص و صفات و طهارت نسب ایشان
صلوات الله علیهم و کیفیت صدور معجزات و خوارق عادات و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بیان
آنکه نور وجود مقدس آنحضرت را اول مخلوقات و علت غایی ایجاد ممکنات است و سبب تاخر ظهور آن نور مطلع
بدوره سابع که آخر زمان و منتهای دوره است و اختصاص آنحضرت بمرتبه خاتمیت و نکات و اشارات که در
بعثت آنحضرت از قوم عرب و ظهور در خطه ام القری بخاطر ارباب عرفان خطور کرده و تعداد انبیا و کتب سماوی
و صحف منزله فایده اول در بیان لفظ و معنی نبی و رسول و اولو العزم مرکب

و این جهت مشتمل بر ده فایده بدانکه لفظ نبی در لغت عرب بچند معنی احتمال دارد یکی آنکه ماخوذ از نباوت
باشد بمعنی ارتفاع لعلو شان و سطوع برهان او از نبوه بمعنی الخبر که بر آمده باشد از زمین و در این صورت مراد
از نبی آنکس خواهد بود که مشرف بر سایر خلایق باشد از جمیع جهات کمال دیگر آنکه ماخوذ از نبا بمعنی خبر باشد یعنی خبر
دهنده از خدای تعالی دیگر آنکه نبی بمعنی طریق باشد چه او وسیله رسیدن بسعادت ازلی و کرامت سرمدی
بلکه مطلق تعالی شانه چنانکه گفته اند الرسل عن الله تعالی انبیاء لکونهم طرق الهدایة الیه دیگر آنکه از نبات نبأه
من ارض الی ارض بمعنی خروج از زمینی بزمین دیگر باشد چنانچه اعرابی قصد کرده که یا نبی الله ای الخارج
من مکة الی المدینة و شرح این قصه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و جمع نبی انبیا و نبیا نیز آمده
چنانچه شاعر گفته یا خاتم النبا انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا اما در اصطلاح شرعی متکلمان گویند
نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و گفته اند نبی انسانیست که خبر دهنده
از جانب خدای تعالی بی واسطه یکی از بشر و واسطه ملکی و در تعریف اشاعره متکلمین را سخنی در آنست که نبوت
موهبتیست از جانب خدای تعالی و نعمتیست از وی بسوی بندگان خاص خود چنانچه در قرآن مجید بارسلناک و بعثناک
و بلغ اشاره شده و قابلیت و استعداد ماده را دخل نمیدانند یا قابلیت و استعداد را نیز مستند بموهبت میدانند
چنانچه از شیخ اشاعره منقولست که النبوة موهبة من الله تعالی و نعمة منه الی عبده و هو قول الله تعالی لمن
اصطفاه من عباده ارسلناک و بعثناک فبلغ عنا و معتزله قابلیت و استعداد ماده و اشراط مدخل میدانند
حکمای اسلام میگویند نبی انکسیست که مخصوص بسه خاصیت باشد اول آنکه مطلع بر غیب باشد بصفای جوهر نفس
شدت اتصال بمبادی عالیه بی سابقه کسب و تعلیم و تعلم دویم آنکه نفس او بمثابه باشد که تابع او شود هیولای عالم
در قبول صور مختلفه و تاثیر او در هیولای عالم بمنزله تاثیر در بدن خودش باشد سیم آنکه ملائکه شاهد او باشد بر
صور مجسده و کلام خدا بر او شنود بطریق وحی چنانچه شیخ ابو علی در الهیات شفا بدان اشارت نموده که الوجود
اذا ابتداء من عند الاول لم یزل کل تال منه ادون مرتبة من الاول و لا یزال ینحط درجات فاول ذلک درجة
الملائکة الروحانیة المجردة التی تسمی عقولا ثم مراتب الملائکة الروحانیة التی تسمی نفوسا و هی الملائکة العملیة ثم
مراتب الاجرام السماویة و بعضها اشرف من بعض الی ان یبلغ آخرها ثم بعدها یبتدی وجود المادة القابلة للصور
الکاینة الفاسدة فتلبس اول شیء صور العناصر ثم یتدرج یسیرا یسیرا فیکون اول الوجود فیها اخس و ارذل و ادنی
مرتبة من الذی یتلوه فیکون اخس ما فیه المادة ثم العناصر ثم المرکبات الجمادیة ثم النامیات و افضلها
الانسان و بعده الحیوانات ثم النبات و افضل الناس من استکمل نفسه عقلا بالفعل و محصلا للاخلاق التی تکون
فضایل عملیة و افضل هولاء هو المستعد لمرتبة النبوة و هو الذی فی قواه النفسانیة خصایص ثلثة ذکرناها و هی

ان یسمع

ان یسمع کلام الله و یری ملائکة و قد تحولت له علی صورة یراها و قد بینا کیفیة هذا و بینا ان هذا الذی
یوحی الیه یتشبح له الملائکة و یحدث له فی سماعه صوت یسمعه یکون من قبل الله و الملائکة و یسمعه من غیر
ان یکون ذلک کلاما من الناس و الحیوان الارضی و هذا هو الموحی الیه و بعضی گویند نبوت انجلای است از
ذات و صفات و اسماء و احکام الهی که وراء سیاست شرعیست و اگر نه تعریفی و قیصری در شرح فصوص گوید
نبی تخصیصی که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باقتضای استعدادات اعیان تا بنمایشان خواه انکمال ایشان باشد خواه غیر آن شیخ محی الدین عربی
در باب چهار دهم فتوحات مکیه گفته ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شرعا
یتعبد به فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و رسول بمعنی پیغام بر است و در اصطلاح شرع بعضی
متکلمان گویند رسول نبییست که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و طایفه برآنند
که نبی رسول آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل باو نازل شده باشد اعم از آنکه صاحب کتاب و صحیفه باشد
یا نباشد و نبی غیر رسول آنست که بحسب منام بدعوت قومی مامور شده باشد و بعضی در مفاد معنی نبی و رسول
فرقی نگذاشته اند و اولو العزم یعنی صاحب عزمست و اراده جزم در تاسیس احکام الهی و تنصیص اوامر و نواهی
در حقیقت معنی این کلمه خلافست جمعی گویند مقصود از اولو العزم واضعان شریعتند و بعضی را عقیده
آنست که مراد ناسخان شریعت ماقبل اند و بزعم طایفه جمیع پیغمبران اولو العزمند بغیر از یونس و از این
استدلال میکنند که حق تعالی در سوره احقاف به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میفرماید که فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و در سوره قلم میفرماید و لا تکن کصاحب الحوت و آیه کریمه فلم نجد له عزما
که در باب آدم واقع شده تاویل میکنند با منطوق که مراد عزیمت خاص است یعنی عزم بر ترک منهی عنه
که اکل شجره باشد نداشت بلکه از روی سهو و نسیان بآن اتیان نمود نه از روی عمد و عصیان با آنکه
بر تکرار و اتیان بآن ثانیا نداشت والله اعلم و قومی گویند اولوا العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت
مامور بوده اند بقتال و جهاد فایده دویم در بیان معنی وحی و الهام و کیفیت بعثت و نزول وحی وحی در لغت
بچند معنی آمده یکی بمعنی القا چنانچه در قرآن مجید واقع شده و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
دیگر بمعنی اشاره فی قوله تعالی فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا و فی قول الشاعر فاوحت الینا و
الانامل رسلها دیگر بمعنی القاء در قلب فی قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی دیگر بمعنی الهام فی قوله تعالی و اوحی
ربک الی النحل و فی قول العجاج اوحی لها القرار فاستقرت دیگر بمعنی کتابت کما قال الشاعر من رسم آثار کوحی
الواحی ای ککتابة الکاتب برای آنکه سبب القای معنی باشد در دل دیگر بمعنی امر فی قوله تعالی اوحیت الی الحواریین

وکاهی بروح بعضی وحی آمده کقوله تعالی تنزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء در بعضی جا بملائکه جبرئیل
است و بروح وحی چه اجماعست که هیچ فرشته به پیغمبران وحی نیاورده الا جبرئیل علیه السلم وازینست که جبرئیل را
روح الامین کویند والهام یعنی تلقین از جانب خدای تعالی بطریق القاء در قلب و جمعی کویند فرق میان وحی والهام
بی واسطه فرشته است ووحی بواسطه ولهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله است وحی و قرآن نمی
خوانند وبدانکه نزول وحی بر انبیا علیهم السلم چند نوع بوده یکی رؤیای صادقه یعنی خوابهای راست دیکر
آنکه جبرئیل علیه السلم در دل ایشان القا میکرده بی آنکه او را ببینند چنانچه آیه کریمه نزل به الروح الامین
علی قلبک لتکون من المنذرین در مخاطبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دلالت میکند و حدیث شریف نبوی
صلی الله علیه و آله که ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب مقتضی آنست دیکر آنکه جبرئیل بصورت مردی متمثل میشد و وحی بایشان میرسانید
چنانچه اکثر اوقات بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بصورت دحیه کلبی ظاهر میشد وکاه کاه بعضی از صحابه نیز
او را میدیدند دیکر آنکه صدائی از غیب میشنیدند و کسی ظاهر نبود چنانچه بر پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله بعضی از اوقات نازل میشد مثل صدای درای و آن صورت اشد صور وحی بوده بر آنحضرت چنانچه
اکر در ان حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم کشتی و اکر تکیه بر ران کسی داشتی از کرانی خوف
شکستن ران او بودی و در عین سرمای سرد عرق از جبین مبین آنحضرت روان شدی دیکر آنکه جبرئیل را
بصورت اصلی خود دیدی آنکه متمثل بصورت دیکر شود ببینند و وحی الهی بدیشان رساند چنانچه کریمه
ولقد رآه بالافق المبین ناظر بانست دیکر همچنانچه جبرئیل در بالای آسمان در شب معراج بر پیغمبر ما ظاهر شده وحی
رسانید و چون نازل شدی دیکر آنکه حق تعالی بی واسطه غیری با انبیا تکلم فرمودی همچنانچه در مخاطبه حضرت
موسی کلیم در کوه طور و مخاطبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در شب معراج از وراء حجاب چنانچه در احادیث
معراج وارد شده و عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فایده سیم ضرورت وجود نبی و رسول بدلایل
عقلیه اما بطریقه متکلمین اولا آنکه بعثت و ارسال انبیا امریست حسن زیرا که اشتمال بر فواید
که عاید بعباد الله است از آنجمله یکی معاضدت نقلست در آنچیزی که دلالت بر ان میکند عقل بعضی در امور یکه
عقل در معرفت آن مستقل است مثل وجود باری تعالی و علم و قدرت او و قول انبیا معاضدت و تقویت آن
میکند و تصدیق ایشان باعث اطمینان و تسلی مؤمنان میکردد دیکر استفاده حکم و علوم است از نبی
در آنچه عقل را در معرفت و شناخت آن استقلالی نیست مثل کلام و معاد جسمانی و غیرها لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل دیکر از لطفی که حاصل باشد در دانستن افعال حسنه از آنجهت که ما مور به نیست مباح

تصرف در ملک خدا نباشد بدون اذن او و در ترک آنها از آنجهت که مبادا ترک طاعت بوده باشد دیکر استفاده
حسن و قبح از نبی در افعالی که کاه حسن میباشد بعضی در بعضی از اوقات بوجهی از وجوه وکاه قبیح عقل را
راهی بدان یافت نشود و نفع آنها نباشد چون صوم در عید و امثال آن دیکر استفاده معرفت منافع اغذیه و
ادویه و مضار آنها که تجربه بان وفا نمیکند مکر بعد از ادوار و اطوار و مسافرت و تعب شدید بسیار و در تکاپو
و اخطار بیشمار دیکر حفظ نوع انسانست از آنجهت که انسان مدنی بالطبع است و محتاج است بمعاونت بنی نوع
در اجتماعات ناچار است از شریعتی که از شارع القا شده باشد تا از شریعت مطاع و قانون کلی باشد در
حفظ و سیاست ملک چنانچه بعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیکر بجهت تکمیل اشخاص
نفوس بشریه بحسب استعدادات مختلفه که در ایشان مخلوقست در علمیات و عملیات و تعلیم ایشان صنایع
خفیه از امور ضروریه در معاش و تعلیم اخلاق فاضله بلجهة اشخاص و سیاستهای کامله عاید بجماعات از
منازل و مدن و اخبار بثواب و عقاب تا باعث ترغیب بحسنات و تحذیر از سیئات بوده باشد پس ثابت شد که
بعثت انبیا لطفی خواهد بود از خدای تعالی نسبت به بندکان او و این لطف واجبست بر خدای تعالی از جهه
اشتمال این لطف بر لطف در تکالیف عقلیه از آنجهه که آدمی هر کاه موافق باشد بر تکالیف عقلیه بحسب شرع
نیز البته نزدیک تر خواهد بود بکردن افعال واجبه عقلیه و دور تر خواهد بود از منهیات عقلیه و
براهمه در این مقام شبهه ایست تقریرش آنکه بعثت انبیا یا از برای آن چیزیست که موافق عقلست در آنحال
چه حاجت بوجود نبی است یا از برای امور یست که مخالف عقل است و هر چه مخالف عقل باشد قبول آن
غیر معقول خواهد بود پس بعثت بیفایده باشد جواب آنست که امور یکه موافق عقلند بر دو قسم است
یکی آنکه عقل در ادراک آن مستقل است و دیکر آنکه عقل در ادراک آن مستقل نیست و حاجت خلایق
بنبی در یک قسم ثانیست از جهة انکشاف حقیقت آن بلکه در قسم اول نیز بعضا چند بجهت معاضدت
ادراکات عقلیه بتصدیق و تحسین مخبر صادق چنانچه سبق ذکر یافت اما بطریقه حکماء اسلام و آن
آنچند وجه مبین میکردد اول از راه انتظام امور معاش بنی آدم چه حق سبحانه و تعالی انسان را بحیثیتی
خلق کرده که یک شخص تنها مستقل در امور معاش نمیتواند بود زیرا که انسان محتاج بغذا و لباس و
مسکن و سلاح است بالطبع که مجموع اینها صناعی اند مثل سایر حیوانات نیست که ضروریات معاش
ایشان بمقتضای طبیعت بدون اکتساب مخلوق شده و یک شخص را ممکن نیست قیام باصلاح این امور و ترتیب
آنها میکرده مدتی که عادت جاری شده در تعیش او بدان مدت و اکر ممکن باشد بغایت دشوار
خواهد بود پس امر معاش هر فرد انسان تمام نمیشود مکر بمشارکت دیکری از بنی نوع و داد و ستدی که

در میان باشد و این بدون معاشرت و اجتماعات صورت نبندد و بدین سبب کفته اند انسان مدنی
بالطبع است و مدنیه عبارتست از مثل این اجتماع است و اجتماع ناس در معاوضات و معاونات و معاضدات
منتظم نمی شود مکر بمعاملات از روی عدل و راستی چه هر یک از افراد انسان میخواهند که انچه ما یحتاج
ایشانست بلکه جمیع خیرات و سعادات را از برای نفس خود اختیار کنند زیرا که خیر مطلوب لذاته است و حصول
مقاصد جسمانیه و مطالب حسیه که متناهی و محصورند از برای یکی مستدعی فوات آن مطلوبست از دیکری پس
منجر میشود بغصب و جور و ظلم و از ینجهه هرج و مرج لازم می آید و امر اجتماع که ضروری معاش است مختل
شده بفساد معاش و نظام بلکه بافنای نوع منجر میشود و این اختلال مندفع نمیشود مکر اینکه متفق باشند بر معامله
از روی عدل پس محتاج بعدل باشند و چون جزئیات معاملات غیر متناهیست پس ناچار است از قانون
کلی که جزئیات از آن مستنبط توانند شد که حفظ مرتبه عدالت نماید و آن شریعتست و ناچار است شرع را
از شارعی که القا کند آنرا بر وجهی که لایق و طریقی مناسب وقت و حال پس ضرورت وجود شارع ثابت شد پس
اکر شارع منصوص من عند الله نباشد و هر کس را خواهش اینمعنی در طبع مرکوز بود مخالفه و تنازع بسیار بدید
آید و موجب هرج و مرج کردد سزاوار آنست که اختیار شارع باستحقاق اطاعت باشد تا باقی ناس انقیاد و تمکین
او را در قبول شریعت و این استحقاق ظاهر نمیشود مکر باختصاص بایات ظاهره و معجزات باهره تا دلالت
کند بر آنکه من عند الله منصوص و منصوب است و تصدیق اقوال و افعال او کنند تقریر دیکر آنکه نظام عالم
و انتظام احوال بنی آدم منوط و مربوط بعدل است که بالعدل قامت السموات والارض و لفظ عدالت
دلالت میکند بر معنی مساوات و برابری و تعقل و فهم بدون مساوات بی اعتبار و ملاحظه یکانکی
و اتحاد ممتنع باشد و چنانچه یکانکی و وحدت مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب کمال و شرف مخصوص و
ممتازست و ظهور و حصول آثار آن از مبداء اول تعالی شانه که واحد حقیقی است در جملکی امور که متعاقب
تعدد و تکثر نه مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی تعالی شانه که موجود مطلق است در جملکی امور
پس هر چه بوحدت نزدیکتر باشد وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبتها هیچ نسبت شریفتر از نسبت
مساوات و برابری نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت
نه چنانچه در صناعات خلافی معلوم شده چه وسط حقیقی عدالت را است و هر چه غیر اوست نسبت با اطراف
و مرجع همه باوست و چنانکه وحدت و یکانکی مقتضی شرفست بلکه موجب ثبات و قوام موجودات کثرت
و بیکانکی مقتضی خساست بلکه مستدعی فساد و بطلان موجودات و اعتدال سایر وحدتست که در ثنات
و کثرت و نا پایداری و نقصانها از اصناف مختلفه مرکب شده بنیوره وحدت و یکانکی آنرا از حضیض نقصان و

فساد باوج کمال و فضیلت ثبات برساند و اکر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسیدی چه حاصل شدن
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدله پس معلوم شد که عدالت و مساوات باعث نظام
مختلفاتند و عادل کسی باشد که مناسبت و مساوات دهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را و این عمل
کسی را میسر شود که بر حقیقت و ماهیت هر چیز واقف باشد تا اندر اطراف کند باو بعضی زاید و ناقص را کم و زیاده
نموده بحد وسط رساند و تعیین کند اوساط در هر چیزی تا معرفت آن در چیزها باعتدال صورت
بندد تا ناموس الهی باشد یعنی شریعت پس بحقیقت فرا دهنده تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع
و سرچشمه وحدت اوست تعالی ذکره و چون آدمی مدنی بالطبع است و معیشت او جز بمدد غیر و یاری یکدیکر
ممکن نیست و تعاون و مدد موقوف باشد بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند
تا تکافی و مساوات مرتفع نشود و در معاملات و معاوضات بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینارست
پس دینار متوسط است عادلی صامت و احتیاج بعادل ناطق باقیست تا اکر استقامت دو کس که با هم
معاوضه مینمایند بدینار که بمنزله ناموس اصغر است حاصل نشود از عادل ناطق مدد کاری طلبند و او اعانت
دینار کند تا انتظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس از این روی بحاکم حاجت
افتاد و از این مقدمات معلوم میشود که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد بعضی
ناموس الهی که شریعت و حاکم انسانی و دینار و علامه علی سلطان المحققین حکیم در کتاب سیقوماخیا کفته که حفظ عدالت
در میان بنوامیس تواند بود و ناموس در لغت تدبیر و سیاست باشد و انچه بدان ماند و از اینجهت
شریعت را ناموس الهی خوانند و میکوید که ناموس اکبر که عبارت از شریعتست از جانب خدا تواند بود و
ناموس دوم که عبارت از حاکم عادل باشد از جانب صاحب ناموس اکبر و ناموس سیوم دینار است پس
خدای مقتدای ناموسها باشد و ناموس دوم حاکم بود و طوعا اقتدا بناموس الهی بایدکرد و ناموس سیوم
اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که در شان پیغمبران علیهم السلام
فرموده ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید و
منافع للناس و ارسطاطالیس کفته که کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات و راستی کند و اکتساب
خیر و سعادت از وجوه عدالت نماید و بدانکه امر ناموس الهی مجمل باشد و بحیثیتی ها که در سابق بود بسعادت ازلی
ونهی از فسادها و مدافعت و ظلم عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
شرع الهی و حفظ مساوات و راستی بر استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا خویش از اهل
شهر و مدینه و خود را از خیرات و نیکیها بیشتر از دیکران ندهد و از بدیها خود را کمتر ندارد و از اینجا کفته اند

کہ الخلافة تظهر یعنی خلافت بخودی خود ظاهر میشود چرا اگر این صفات که گذشت در او باشد معلوم میشود که خلیفه
خداست و الا فلا و در عبارت قدماء حکما شریعت را ناموس و سیاست الهی گویند و سیاست را سیاسات نیز نامند
و صاحب شریعت را صاحب ناموس گویند و این چنین شخصی باید که بالهام الهی ممتاز باشد از دیگران تا دیگران اطاعت و انقیاد
او نمایند و منازعی نباشد و افلاطون در مقاله نهم کتاب سیاسات اشاره باین مطلب کرده بر این وجه که هم
القوی العظیمة الفایقة یعنی جماعت صاحبان قوتهای عظیمه سر آمدند و ارسطاطالیس گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر یعنی
ایشان جماعتی اند که عنایت خدا با ایشان بیشتر است از دیگران پس در قرار داد ایشان بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی
ممتاز باشد از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و متاخرین او را امام و فعل او را امامت خوانند و قدماء
حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی
که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق و شخص دوم را اساس گویند
تقریر دلیل دیگر آنکه چون بدلایل عقلیه ثابت شد که نفس ناطقه انسانی بعد از خراب بدن باقی خواهد بود و بواسطه
تحصیل معرفت و طاعت مورد ثواب و عقاب میشود و این تحصیل معرفت و طاعت از امور نظریه است و چون مراتب نفوس
بشری بجهت استعداد ذاتیه که مستند بترکیب ماده و غرایب خلقت بدن و اختلاف مزاجست متفاوت و متدارج
افتاده و همه افراد بشر را قوت و قدرت آن نیست که هر یک بتنهایی بمحض فکر و اندیشه خود بطریق تحصیل معرفت و
سبیل تکمیل نفس پی برده بسعادتی که مطلوب خلقت است برسد پس ناچار در این نوع گرامی شخصی باید که از جهت قوت
روحانیت و تقدس نفس و شرف اتصال بمبادی عالیه مستغنی از اکتساب و تعلیم و تعلم بر حقایق اشیاء و غیبات امور
مطلع باشد و بواسطه اشتراک در بشریت و ارتباط ماده و صورت سایر افراد بشر را آگاه و ماجرا رساند و ابواب معرفت
و طریق عبادت معبود حقیقی که مقصود آفرینش بر روی ایشان بگشوده هر کس را بقدر قابلیت ذاتی از آن نور
مقدس بهره و نصیبی حاصل آید و این چنین شخص کامل را که اولا و بالذات واسطه در رسانیدن فیوضات الهی
سیما فیض علوم و معارف که وسیله نجات ابدی و نجات سرمدیست بکافه خلایق باشد نبی و رسول گویند و اگر
واضع شریعت خاص باشد اولوا العزم نامند چه مطلع نور الغیب و مظهر فیض وحدت شمهایست از ایشان و غایت همه
غایات و غایت هر غایات وجود ایشان که لولاک لما خلقت الافلاک **باب چهارم در بیان وجوب عصمت
انبیا و خصایص و صفات و طهارت نسب ایشان صلوات الله علیهم اجمعین** بدانکه مذهب صحیح و اعتقاد صریح آنست
که جمله انبیا معصومند از گناهان صغیره و کبیره سهوا و عمدا از اول عمر تا آخر عمر بلکه خطا و نسیان مطلقا بر ایشان
جایز و روا نیست و این مذهب معظم شیعه اثنی عشریه است و در تحقیق این مدعا دلایل عقلیه و نقلیه ایراد کرده اند
چنانچه قدوة المحققین خواجه نصیر الملة و الدین طوسی قدس سره در تجرید العقاید میگوید و یجب فی النبی العصمة

لیحصل

لیحصل الوثوق یعنی واجبست که نبی معصوم باشد از جمیع گناهان مطلقا تا حاصل شود وثوق و اعتماد بر اقوال و
افعال او فیحصل الغرض پس حاصل شود فایده بعثت نبی که آن متابعت و پیروی مکلفین است چه هر گاه که بر خلاف عصمت
باشد عقل تجویز کذب او میکند بسبب اغراض و هر گاه وثوق و اعتماد بر قول او نباشد فایده بعثت و ارسال رسل
نبی مفقود و منتفی خواهد بود و عصمت عبارتست از لطف خفی که حضرت واهب المواهب در حق مکلفی
تفضل فرماید بحیثیتی که او را داعی نماند بترک طاعت و ارتکاب معصیت بهیچ وجه با وجود قدرت بر ترک
طاعت و ارتکاب معصیت **دیگر آنکه** اگر نبی معصوم نباشد یعنی گناهی از او صادر شود در اینصورت لازم می آید
بر امت او وجوب ضدین که آن متابعت و مخالفت او باشد بیانش آنکه متابعت نبی واجب است باجماع امت چه حق
تعالی در قرآن مجید تصریح بآن فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و مخالفت او در چنین شکی معصیت
نباشد از آن جهت که متابعت گناه حرامست و واجب خواهد بود و این اجتماع ضدین است چنانچه خواجه در
تجرید میگوید و لوجوب متابعته و ضدها و لوجوب الانکار علیه **دیگر آنکه** اگر از نبی گناهی صادر شود هر آینه
واجب میشود بر امت منع و زجر او و انکار بر او از جهت عموم ادله امر بمعروف و نهی از منکر لیکن حرام است
زجر و انکار نبی از آنجهت که مستلزم ایذاء اوست و ایذاء پیغمبر باجماع حرامست چه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و **دیگر آنکه** از نبی اگر گناهی صادر شود
لازم می آید که گواهی او مردود باشد چه گواهی فاسق ممنوع است باجماع و حق تعالی فرموده ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا و کسیکه مقبول نباشد گواهی او در قلیل زایل بی‌ثمرت از متاع دنیا چگونه مسموع خواهد
بود گواهی او در دین قیم و امور پاینده باقیه در دار عقبی و هم چنین مستحق عذاب و لعن و لوم و سرزنش
میشود از آنجهت که در تحت این آیات داخل خواهد بود که و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم لیکن این امور بر انبیا جایز نیست و روا نیست چه اینها از اعظم منفرات است و همچنین
لازم می آید عدم رسیدن نبی بعهد نبوت لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین زیرا که مراد از عهد در این آیه
کریمه نبوتست یا امامت که تالی مرتبه نبوتست و همچنین لازم می آید که نبی غیر مخلص باشد چه گناه کار اغوا
کرده شیطانست و مخلصان چنین نباشند زیرا که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده حکایة عن قول
الشیطان لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین لیکن لازم منتفی است باجماع لقوله تعالی فی ابراهیم و یعقوب
انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و فی یوسف انه من عبادنا المخلصین **دیگر** لازم می آید که نبی از حزب شیطان
و متابعان آن ملعون باشد و این قطعی البطلان است **دیگر** لازم می آید که نبی سابق در خیرات و از مصطفین اخیار

نباشد از آنجهت که خیر و نیکوئی در گناه کاران نمی باشد و حال آنکه حق تعالی در حق بعضی از انبیا فرموده انهم
کانوا یسارعون فی الخیرات و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار **و جمهور علماء امامیه** اند که واجبست عصمت نبی
از امری که منافی مقتضای معجزه باشد و بعضی این را نیز تجویز کرده اند از روی سهو بگمان آنکه اینمعنی مخل در
تصدیق مقصود در معجزه نخواهد بود و همچنین جمهور بر آنند که واجبست عصمت نبی از کفر مگر طایفه از
خوارج که از قول ایشان تجویز کفر بر نبی لازم می آید چه ایشان تجویز گناه بر نبی کرده اند و هر گناه بر نبی کرده اند
و هر گناه را اگر چه صغیره باشد کفر میدانند و جمهور علماء عامه بر آنند که واجبست عصمت نبی از تعمد کبایر
بعد از بعثت و حشویه بعد از بعثت نیز تجویز نموده اند و ابو علی جبائی مطلقا صغیره و کبیره را بعد از بعثت جایز میداند
و جمع عصمت را از صغایر منفره واجب میدانند بسبب خلاف بعدم مرا اتباع را و اکثر معتزله نفی کبایر قبل
از بعثت کرده اند و مذهب جمعی از اشاعره منع کبایر و صغایر خسیسه است بعد از بعثت مطلقا و صغایر غیر خسیسه را
عمدا جایز نمیدانند لیکن سهوا جایز میدانند و امام الحرمین از اشاعره و ابو هاشم از معتزله تجویز صغایر عمدا نموده
اند و همچنین انبیا معصومند از کذب خواه بعمد و خواه بسهو و در این قول استاد ابو اسحق و جمعی دیگر از علماء عامه
با شیعه موافقت کرده اند و قاضی ابو بکر باقلانی تجویز کذب از روی سهو و نسیان نموده و همچنین واجبست
که پیغمبر ساهی و فراموش کار نبوده باشد یعنی سهو و نسیان عادت او نباشد بلکه بزعم اکثر علماء شیعه مطلقا
سهو و نسیان بر او روا نیست **اما خصایص و اوصاف نبی** واجبست که نبی متصف باشد بکمال عقل و ذکا
و فطنت و قوت رای تا آنکه رغبت کنند در متابعت و انقیاد اوامر و نواهی او و اگر چه باین صفات متصف
نباشد او را در دلها وقعی و منزلتی نباشد و باطاعت و انقیاد او هیچکس رغبت ننماید و واجبست که بغیر
افضل اهل زمان خود باشد اندر عقل و امت بنابر قبح تقدیم مفضول بر فاضل بحسب عقل بالبدیهه و
بحسب ادله سمعیه مثل آیه کریمه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون حق تعالی میفرماید آیا پس کسی که هدایت کند غیر را بجانب حق احق است و سزاوار تر باینکه متبع باشد
و پیروی او کنند یا کسی که هدایت نیابد الا آنکه هدایت کرده شود یعنی هادی باید که مهدی باشد نه کسی
که محتاج بهادی باشد و در ماده مفضول و فاضل امر بعکس این است چه افضل مهدیست و هدایت از او
منصور است بخلاف مفضول که مهدی نیست بی هدایت افضل پس چه حالست شما را چگونه حکم میکنید یعنی
آنچه مذکور شد و مقتضای ضرورت عقل است باید که بخلاف آن حکم نکنید و همچنین منزه و مقدس بودن نبی
از رذایل خلقیه و اخلاق ذمیمه و از هر چه باعث نفرت طبایع باشد چون دنائت آبا در جمیع مراتب و عهر
و زنای امهات در جمیع طبقات بلکه از اصلاب طیبین و ارحام طاهرات انتقال فرموده باشد و از عیبهای

خلقی

خلقی چون نطافت و غلظت و درشتی و بدخوئی و امراض منفره بیدن چون ابنه و برص و جذام و سلس البول
و سلس الریح و غیرها و اکل بر طریق نباشد یعنی در کوچه و بازار چیزی نخورد الحاصل واجبست که خلقا
و خلقا کامل باشد بسبب نقصی که در صفات ذمیمه و اخلاق ردیه است و موجب سقوط از حظ او و هبوط
قدر و منزلت میگردد و حال آنکه مطلوب از بعثت خلاف اینست چه مطلوب بکمال انقیاد است پس حکیم
کامل باید که ارسال نکند بنبوت کسی را که متصف باشد بجمیع کمالات لایقه نبوت و منزه باشد از جمیع
نقایص غیر لایقه آن بالبدیهه و الا نقض لازم آید و عزلت اولی و منافی حکمت تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا **فایده پنجم در بیان طریق معرفت صدق نبی در دعوت نبوت و آن باظهار معجزه است بر دست او** و
معجزه امریست خارق عادت مقرون بتحدی با عدم معارضه و مراد از خرق عادت اثبات امری است
که عادت جاری نشده باشد در ثبوت آن یا نفی و یعنی از طرف که عدت چیزی که عادت بر نفع و نفی آن جاری
نشده باشد و مراد از مقارنت بتحدی آنست که وقوع معجزه مقارنت و مطابق دعوی باشد نه در نحو
دیگر چنانچه ارهاص و کرامات یا بر ضد مطلوب و مدعی نتیجه بخشد چنانچه از مسیلمه کذاب بوقوع
انجامید و عنقریب در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مراد از عدم معارضه آنست که دیگری
بمثل آن اتیان نتواند نمود تا از سحر و شعبده ممتاز گردد و در کیفیت صدور معجزه متکلمان گویند ان
الله تعالی قادر علی کل الممکنات یختص من یشاء من عباده بالوحی و المعجزة و ارسال الملک الیه و انزال
الکتب علیه یعنی الله تعالی قادر است بر هر ممکنی مخصوص میسازد هر کرا میخواهد از بندگان خود بوحی
و معجزه و ارسال ملک بسوی او و انزال کتب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و حکماء اسلام بر امکان صدور
معجزات و آیات غریبه مثل اکتفا بقوت قلیل در مدت طویل و تمکن از افعال شاقه و اخبار از غیب و غیر ذلک
بلکه بر ظهور غرایب در این عالم مطلقا حجت گفته اند بر سبیل اجمال چنانچه شیخ ابو علی در نمط عاشر
اشارات بآن اشاره نموده و شارح طوالع باین عبارت نقل کرده اما امثال المنع عن الغذاء مثل ان
یمسک عن القوت مدة غیر معتادة مع حفظ الحیوة و الصحة فهذا ممکن و بیانه مسبوق بذکر مقدمة هی ان
کل واحد من النفس و البدن ینفعل عن هیآت تعرض لصاحبه فقد ینبعث من الهیآت السابقة الی النفس
هیآت الی القوی البدنیة کما ینبعث من الهیآت السابقة الی القوی البدنیة هیآت الی ذات النفس فربما کان
ما یبتدی فیعرض فی النفس هیئة ما عقلیة فتنتقل العلاقة من تلک الهیئة اثرا الی القوی البدنیة ثم
الی الاعضاء انظر انک اذا استشعرت جانب الله تعالی و فکرت فی جبروته کیف یقشعر جلدک و یقف شعرک
و اذا احسست بشیء من اعضائک شیئا او تخیلت او اشتهیت او غضبت الف العلاقة التی هی بین النفس و

بين هذه الفروع هيئة في النفس حتى ينفعل بالتكرار اذ غاية بل عادة وخلقا يتمكنان من النفس تمكن الملكات فاذا رأت المطمئنة قوى البدن انجذبت خلف النفس في تمامها التي تنزع اليها الحالات النفس الى هذه القوى عن الجهة المولى عنها لا امساك عن الفروع مدة غير معتادة لانجذاب النفس الى عالم القدس واستتباعها القوى البدنية فوقفت الافعال الطبيعية المنسوبة الى قوى النفس النباتية فلم يتحلل منه ما يتحلل من غيره فاستغنى عن البدل كما ان المريض لما اشتغلت قوته الطبيعية عن تحريك المواد المحمودة بتحليل المواد الرديئة انحفظت المواد المحمودة قليلة التحلل غنية عن البدل فلم يطلب الغذاء فربما انقطع عن صاحب الغذاء مدة لو انقطع الغذاء مثل هذا الانقطاع عن صاحبه في غير هذه الحالة بل في عشر هذه المدة هلك وهو مع ذلك محفوظ الحياة والى ذلك الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله لست كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني واعلم انه لم يقع التحليل في حال انجذاب النفس الى جناب القدس الا اقل مما يقع في حالة المرض وكيف لا والمرض الحاد لا يعري عن التحليل لاجل الحرارة فان لم يكن التحليل لتصرف الطبيعة ومع ذلك ففي المرض ما هو مضاد لسقوط القوة ولا وجود له في حال الانجذاب المذكور فللمتوجه الى جناب القدس ما للمريض من اشتغال الطبيعة عن تحليل المادة المحمودة وزيادة امرين فقدان سوء المزاج الحار المحلل وفقدان المرض المضاد للقوة وللمتوجه الى جناب القدس معنى ثالث وهو سكون البدن من حال حركات البدن وذلك نعم المعين فالمتوجه الى جناب القدس اولى بانحفاظ قوته من الانسان بغير المعتاد ان يخبر عن الغيب بان يقع في اليقظة ما يقع في النوم فان الانسان قد يطلع على الغيب حال النوم فالاطلاع في حال اليقظة ايضا ممكن فان المانع من الاطلاع على الغيب حال الغيب مانع يمكن ان يرتفع كالاشتغال بالمحسوسات اما الاطلاع على الغيب في النوم فيدل عليه التجربة والقياس اما التجربة والتعارف وهو اعتبار حصول الاطلاع المذكور لغير الناظر يشهدان به وليس احد من الناس الا وقد جرب من نفسه تجارب الحدس في اللهم الا ان يكون الشخص فاسد المزاج مختل التخيل والتذكر واما القياس فان الجزئيات منتقشة في العالم العقلي نقشا على وجه كلي وفي النفوس الفلكية نقشا على وجه كلي باعتبار ذاتها لان النفوس الفلكية جواهر مجردة غير منطبعة في موادها بل لجامع الافلاك علاقة كالنفوس مع ابداننا ونقشا على الوجه الجزئي باعتبار الصور المنطبعة في مواد الافلاك والحاصل ان الجزئيات في العالم العقلي نقشا على هيئة كلية وفي العالم النفساني نقشين احدهما على هيئة كلية والاخر على هيئة جزئية شاعرة بالوقت والاول بالذات والثاني بالالة والنفس الانسانية ان تنتقش بنقش ذلك العالم بحسب الاستعداد وزوال الحائل فلا يستنكر ان ينتقش في النفس الانسانية بعض الغيب من عالمه والقوى النفسانية متجاذبة متنازعة فاذا هاج الغضب شغل النفس عن الشهوة وبالعكس واذا تجرد الباطن بعمله شغل النفس عن الحس الظاهر فكاد لا يرى ولا يسمع واذا تجرد الحس الظاهر بعمله شغل النفس عن الباطن

واذا انجذب الحس الباطن الى الحس الظاهر امال ذلك الانجذاب العقل الى الحس الظاهر فينقطع عن الحركة الفكرية التي يفتقر العقل فيها كثيرا الى الالة وعرض ايضا مع اشتغال النفس بالحس الظاهر واستعمالها الفكر فيما يدركه الحس الظاهر انجذاب النفس الى جهة الحركة القوية فتتخلى عن افعالها التي لا استبداد لها بالفعل واذا اشتغلت النفس عن ضبط الحس الباطن بحسب تصرفها ضعفت الحواس الظاهرة ايضا ولم يتأد منها الى النفس مما يعتد والحس المشترك هو لوح النقش الذي اذا تمكن النقش فيه صار في حكم المشاهد وربما زال الناقش الحسي عن الحس الظاهر ويبقى صورة الناقش في الحس المشترك فيبقى في حكم المشاهد دون المتوهم كاشفاش القطر النازل خطا مستقيما والنقطة الجوالة محيط دائرة فاذا تمثلت الصورة في لوح الحس المشترك صارت مشاهدة سواء كان في ابتداء حال ارتسامها في الحس المشترك من المحسوس الخارج او بقائها مع بقاء المحسوس او بقائها بعد زوال المحسوس او وقوع الصورة في الحس المشترك لا من قبل المحسوس ومما يدل على انتقاش الصورة الخيالية في الحس المشترك من السبب الداخلي ان من المبرسمين من المرضى والممرورين الذين غلبت المرة السوداء على مزاجهم الاصلي قد يشاهدون صورا محسوسة ظاهرة وحاضرة ولا نسبة لها الى محسوس خارج فيكون انتقاشها اذا من سبب باطن وهو القوة المتخيلة المتصرفة في خزانة الخيال او من سبب مؤثر في سبب باطن وهو النفس التي يتأدى الصور منها بواسطة المتخيلة الفاعلة لتأثيرها الى الحس المشترك فالحس المشترك قد ينتقش فيه من الصور الحاصلة في معدن التخيل والتوهم اي الصور التي يتعلق بها افعال هاتين القوتين فان المتخيلة اذا اخذت في التصرف فيها ارتسم ما يتعلق بتصرفها ذلك به من الصور في الحس المشترك كما كانت الصور ايضا تنتقش في معدن التخيل والتوهم من لوح الحس المشترك وهذا قريب مما يجري بين المرايا المتقابلة والصارف عن الانتقاش في الحس المشترك شاغلان حسي خارجي يشغل الحس المشترك بما يرسمه فيه من الصور الخارجية عن قبول الصور من السبب الباطن كان الحس الخارج يسلب الحس المشترك ويبرزه عن المتخيلة بغصبه غصبا وعقلي باطني او وهمي باطني يضبط التخيل من الاعمال الى العمل مع اعتياد منصرفا فيهما يعنيه من العقولات المعقولة او الموهومة فيشتغل المتخيلة بالاذعان له عن التسلط على الحس المشترك فلا يمكن المتخيلة من النقش في الحس المشترك لان حركتها ضعيفة لانها تابعة لا متبوعة واذا سكن احد الشاغلين الحسي الخارجي او العقلي الباطني او الوهمي الباطني وبقي شاغل واحد فربما عجز الشاغل الاخر عن الضبط فتنبعث المتخيلة الى فعلها فتسلطت على الحس المشترك فلوحت الصور في الحس المشترك مشاهدة والنوم شاغل للحس الظاهر شغلا ظاهرا وقد يشغل النفس في النوم بما ينجذب الى جانب الطبيعة المستعينة بالغذاء المتصرفة فيه الطالبة للراحة عن الحركات الاخرى لوجهين احدهما ان النفس لو لم ينجذب الى الطبيعة بل احدث في شأنها التابعة للطبيعة فاشتغلت عن تدبير الغذاء فتختل امر البدن لكن النفس مجبولة على تدبير البدن فتنجذب بطبعها نحو الطبيعة والثاني ان النوم للمرض اشبه منه بالصحة لان النوم حال

تعرض للانسان بسبب احتياجه الى تدبير البدن باعداد الغذاء او اصلاح امور الاعضاء والنفس في المرض يكون مشتغلة بمعاونة الطبيعة في تدبير البدن فلا تفرغ لفعلها الخاص الا بعد عود الصحة فاذا الشاغلان في النوم كالمرض فاذا كان كذلك كانت القوة المتخيلة الباطنة قوية السلطان ووجدت الحس المشترك معطلا فلوحت فيه النقوش المتخيلة مشاهدة فيرى في المنام احوال في حكم المشاهدة واذا استولى على الاعضاء الرئيسة مرض انجذب النفس كل الانجذاب الى جهة المرض وشغلها ذلك عن الضبط الذي لها فضعف احد الضابطين فلا يبعد ان تكون الصور المتخيلة منتقشة في لوح الحس المشترك لفتور احد الضابطين وكلما كانت النفس اقوى قوة كان انفعالها عن المجاذبات اقل وكان ضبطها الجانبين اشد وكلما كانت بالعكس كان ذلك بالعكس وكذلك كلما كانت النفس اقوى قوة استغرقها الشواغل اقل وكان يفضل منها للجانب الاخر فضلة اكثر فان كانت شديدة القوى كان هذا المعنى فيها اتم لانه اذا كانت النفس مرتاضة كان حفظها واحترازها عن مضادات الرياضة المبعدة عن الحالة المطلوبة بالرياضة وتصرفها في مناسباتها واقبالها على ما يقربها البلاغ اقوى واذا قلت الشواغل الحسية بقيت شواغل اقل لم يبعد ان يكون للنفس فلتات تخلص عن شغل التخيل الى جانب القدس فانتقش فيه نقش من الغيب على وجه كلي يتأدى اثره الى عالم التخيل وانتقش في الحس المشترك صورة جزئية مناسبة لذلك المنتقش العقلي وهذا في حال النوم او في حال مرض ما يشوش الحس ويوهن التخيل فان التخيل قد يوهنه المرض وقد يوهنه كثرة الحركة الموجبة لتحلل الروح الذي هو آلة التخيل واذا وهن التخيل سرع الى السكون والفراغ فانجذب النفس الى الجانب الاعلى بسهولة فان ورد على النفس نقش انبعث التخيل الى ذلك النقش تلقاه ايضا وذلك لامرين اما المنبه من هذا الوارد فان يكون امرا غريبا فحركة التخيل بعد اشتراحته وقد فان التخيل سريع الى مثل هذا المنبه واما لاستخدام النفس الناطقة لها طبعا فان التخيل من معاون النفس عند امثال هذه السوانح فان قبل التخيل ذلك الوارد حال تباعد الشواغل عن النفس انتقش في لوح الحس المشترك اذا كانت النفس قوية الجوهر تسع الجوانب المتجاذبة لم يبعد ان يقع لها الخلس والانتهاز في حال اليقظة فربما نزل الاثر الى الذكر فوقف هنالك وعليه قال ان روح القدس نفث في روعي كذا وكذا وربما استولى الاثر فاشرق في الخيال اشراقا واضحا واغتصب الخيال لوح الحس المشترك الى جهته فرسم ما انتقش فيه منه لا سيما والنفوس الناطقة مظاهرة لغيرها صارفة مثل ما قد يفعله التوهم في المرضى والممرورين وهذا اولى لان ذلك انما يفعل مثل هذا الفعل في المرضى او الممرورين توهمهم الفاسد بخلاف التخرق الضعيف ويفعله في الاولياء والانبياء قوتهم القدسية الشريفة القوية فهو اولى واحرى بالوجود من ذلك وهذا الارتسام مختلف بالشدة والضعف فمنه ما يكون مشاهدة وحيا او حجاب خفي ومنه ما يكون باستماع صوت ومنه ما يكون بمشاهدة مثال موفور الهيئة واستماع كلام محصل

النظم من شاهده يخاطبه ويشبه ان يكون الوحي ونزول الكتب من هذا الوجه ومنه ما يكون في اجل احوال الرؤية وهو ما يعبر عنه بمشاهدة وجه الله تعالى الكريم واستماع كلامه من غير واسطة واعلم ان القوة المتخيلة جبلت محاكية لكل ما يليها من هيئة ادراكية او هيئة مزاجية سريعة التنقل عن الشيء الى شبهه او الى ضده وبالجملة سريعة التنقل الى ما له تعلق ما به وللتخصيص اسباب جزئية لا محالة وان لم نعلمها نحن باعيانها والمتخيلة يجمح كلما سانح الى هذا الانتقال الا ان يضبط وهذا الضبط اما بقوة النفس المعارضة لذلك السانح فاذا اشتد النفس وبعث التخيل على ما يريد ويمنعه عن ان يتجاوزه الى غيره واما الشدة جلاء الصورة المرتسمة في الخيال حتى يكون قبولها شديد الوضوح متمكن التمثل فيتمثل فترسا رفي التخيل عن الالتفات يمنا وشمالا او عن الذهاب قدما ووراء كما يفعل بنا ذلك عند مشاهدة ما الاغريبة فيبقى اثرها في الذهن مدة والسبب في ذلك ان القوى الجسمانية اذا اشتدت ادراكاتها فاجزت عن الادراكات الضعيفة لا اثر الروحاني السانح النفس في حالة النوم واليقظة قد يكون ضعيفا فلا يحرك الخيال والذكر ولا يبقى له اثر فيهما وقد يكون اقوى من ذلك فيحرك الخيال الا ان الخيال يمعن في الانتقال ويتخلى عن التصريح فلا يضبطه الذكر وانما يضبط انتقالات التخيل والخيالات ومحاكياته وقد يكون قويا جدا ويكون النفس قد تلقته ماسة شديد القلب فترتسم الصورة في الخيال ارتساما جليا فيكون النفس لها معينة فترتسم في الذكر ارتساما قويا ولا تتشوش بالانتقالات وليس انما تعرض لهذه المراتب في هذه الآثار فقط بل في جميع ما تباشره في افكارك يقظان فربما ينضبط في ذكرك وربما انتقلت عنه الى اشياء بنسبك فيمكنك ان تحتاج الى ان تحلل بالفكر وتقتصر على السانح المضبوط الى السانح الذي كنت منتقلا عنه وكذلك الى آخر وربما انتفى ما انضله من مهمة الاول وربما انقطع عنه انما تقتضيه لقرب من التحليل والتأويل فما كان من الاثر الذي فيه الكلام مضبوطا في الذكر في حال يقظة او نوم ضبطا مستقرا كان الهاما او وحيا خالصا او حكما لا يحتاج الى تأويل وتعبير وما كان قد بطل هو وبقيت محاكياته وتواليه احتاج الى احدهما وذلك يختلف بحسب الاشخاص والاوقات والعادات الوحي الى تأويل والحلم الى تعبير ومن الامور الخارقة للعادة ان يفعل الانسان ما لا يفي به قوة امثاله مثل ان يمنع الماء عن جريانه او يفجر عن خلال اصابعه وبيان ذلك بان يبسط الله تعالى على مادة الكائنات فيتصرف في نفسه فيها كما يتصرف في اجزاء بدنه وذلك لان النفس الناطقة ليست بمنطبعة في البدن بل هي جوهر مجرد تحت المادة فانها متميزة بذاتها تعلقها بالبدن تعلق التدبير والتصرف فليس يبعد ان يكون لبعض النفوس ملكة يتجاوز تأثيرها عن بدنها الى سائر الاجسام ويكون نفل النفس لفرط قوتها كانها نفس مدبرة لاكثر اجسام العالم وكما تؤثر في بدنها بكيفية مزاجية مباينة الذات لها كذلك تؤثر ايضا في اجسام العالم بان تحدث عنها في تلك

کیفیات هو مبادی تلک الافعال سیما ما یناسب مزاجه الخاص و یشارکه فی طبیعته فیفعل فیهما ما یشاء صوفیه گویند
خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی صادر شود کرامت و گاه باشد که از اصحاب
نفوس قویه بحسب فطرت صادر شود اگرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
میگوید قد تستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة مخصوصة و هی السحر او بقوی بعض الروحانیات و هی
العزایم او بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة و هی الطلسمات او
بالخواص العنصریة و هی النیرنجات او بالنسب الریاضیة و هی الحیل و اشاعره میگویند کرامات اولیا نیز باشد و معتزله انکار
میکنند و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره صوفیه
گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن است و اگر کسی را واقع
شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواص و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا
و اماته و اخراج محبوس در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجزه
هر نبی مطابق امری است که در امت او غالب است و در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود
موسیقی و در قوم محمد صلی الله علیه و آله فصاحت که قصاید سبعه را بدعوی در کعبه آویخته بودند و کل
انبیا و اولیا بر مبدأ و معاد و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ
مطلعند و کشفی که مردم را در خواب میباشد ایشان را در بیداری است و تصرف در اجسام ارضی و سماوی
میتوانند نمود چنانچه ابرهیم در آتش تصرف کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی در آب دریا
اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود
در معدن و النّا له الحدید و عیسی در نباتات هزّی الیک بجذع النخلة و عیسی در جمادات کونوا قردة خاسئین
و محمد در آسمان اقتربت الساعة و انشق القمر و صاحب فصوص گوید کما ان الحدید الحامیة متشبهة بالنار
بالنار لمجاورتها تفعل فعلها فلا تعجب من نفس اشرقت و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها
الاکوان و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر و یتعدد بحسب التعینات التجلیات
فیکثر و یصیر اجساما و ارواحا معانی و اعراضا جسمانیة و للارواح منها کلیة و منها جزئیة
فارواح الانبیاء ارواح کلیة یشتمل کل روح منها علی من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان السماء
الجزئیة واحدة فی السماء الکلیة و الیه اشار بقوله کان ابرهیم امة فایده هشتم در اثبات نبوت پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله ارباب دانش و اصحاب بینش بطرز ترتیب مقدمات سابقه و ملاحظه فواید ماضیه

محقق

محقق و متیقن کردید که نبی بحق و رسول مطلق آنکس است که حق سبحانه و تعالی بر طبق دعوی نبوت او
معجزات ظاهر است و آیات باهرات بر دست و زبان او ظاهر و هویدا ساخته و بثبوت پیوسته و بحد
تواتر رسیده که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب حضرت اله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
در مکه معظمه دعوی نبوت کرده و بر طبق دعوای آنسرور معجزات ظاهرات و آیات باهرات حق سبحانه و
تعالی اظهار نموده چون قرآن مجید که بی شک و ریب کلام ملک علام است چه در مقام تحدی و معارضه
آن فصحاء عرب و بلغا و صاحبان ادب از آن در اتیان بمثل آن عاجز و در اجل مانده زبان از معارضه کلام
در کام کشیدند و تیغ و سنان را دست آویز ساخته باب مقاتله و انتقام کشودند و این معنی خود مجاب
خود دلیلی واضح و برهانی قاطع است بر عجز ایشان چه معارضه بکلام اسهل از مقاتله بجسام است
و مقاتله بسیوف اشکل از معارضه بحروف و گفتگوی زبان اهون از طعن و ضرب سنان و در مقام
مخاصمه و مجادله معارضه بمثل در الزام خصم اتم و اقوی است و تاثیر سخنان حقیقت بیان در مقام تخاصم
و انتقام احدّ از سیف و سنان کما قیل جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان و
معجزات دیگر از آنسرور بظهور رسیده چون شق قمر و تکلم سنگ ریزه در کف مبارک آنسرور و جاری
شدن آب از بنان معجز بیان آنسرور و اعلام الغیب و غیر ذلک چنانچه در جهت پنجم این کتاب بعون الملک
الوهاب مرقوم شده کما بیان خواهد شد همچنین در کتب سماویه و صحف مکرمه که بر انبیا ما تقدم نازل
گشته اسامی و القاب مستطاب آن والاجناب و حلیه همیون و نعوت و صفات میمون آنحضرت مشروح و بیان
شده و علما و احبار یهود و نصاری بملاحظه آن آثار و علامات تصدیق نبوت و رسالت آنحضرت نموده بحوزه
اسلام و دایره ایمان در آمدند پس نبوت آنسرور نزد اسود و احمر یعنی عرب و عجم ثابت و متیقن است و اطاعت
و انقیاد او بر قاطبه انس و جان واجب و متحتم و چون نبوت و رسالت آنحضرت بثبوت رسید تصدیق
بما جاء به ضروری است در جمیع اخبار و احکام و السلام علی من اتبع الهدی فایده هفتم در بیان آنکه نور وجود
مقدس و گوهر ذات اقدس آنحضرت اول مخلوقات و علت غائی ایجاد ممکنات که لولاک لما خلقت الافلاک
آنحضرت بیگانه و خیل تواند جمله در این خانه طفیل تواند بر رای رزین و روشن و کلان حقیقت بین پر تو
ظهور و وضوح یافته که اول ما خلق الله نوری نامی و گوهر گرامی ذات کریم الصفات حضرت سید کاینات
و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بوده و چنانچه در مبدأ این مقاله افتتاح مقال
بآن سمت وقوع یافت لیکن بقیه اخبار و آثار که در این باب از حضرت سید ابرار و رسول مختار عز اصدار
یافته در این مقام زینت بخش صحیفه کتاب بوده و شوق افزای دلهای اولوا الالباب میگردد اول روایت ابو هریره

غفاری که از حاملان سر غفاری است یکی آنکه روزی حضرت سید عالم صلعم شمه از کمالات علیه خود بر عالمیان
جلوه میداد و قطره از بحر بی پایان فضایل خود بر آدمیان عرضه میکرد فرمود که اول چیزی که آفریدند در قسم
هستی بر آن کشیدند روح پر فتوح ما بود که اصل همه هستیها و منشا جمیع اشیاست روایت دیگر آنکه چیزی که آفریدند
نور وجود محمدی و شمع حضور سرمدی بود و توفیق میان این دو روایت و باقی روایات در مفتتح این
مقال بقدر حال و وسع مقال گذشت و ضوح پیغمبری بودی که مردم را دعوت و وعید میفرمودی حضرت فرمود که
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین آنزمان مرا پیغمبری حاصل بود که آدم میان آب و گل بود هنوز از عالم
و آدم نشان نبود که روح ما در پیغمبری نشانه بود هنوز آسمان و زمین کجا بود که مرا در قندیل دنو و تدلی
مع تخار ان الله اصطفی جا بود آدم میان آب و گل بود که گل ما بیار آمده بود و بنفض الهی و فضل نامتناهی شاد
آمده نظم از رسول خدا کسی پرسید که خداکی تو را ز خلق گزید در این گنج بر تو کی بگشاد بر سریر شرف قرار
چه وقت نهاد گفت آندم رسول بود مرمن که بد آدم میان روح و بدن قم فاندر ایشان شان منست
بلکه عالم طفیل جان منست روایت دیگر آنکه آن سرور فرمود که پنجاه هزار سال آنجهانی که یکروزش پنجاه هزار
سال این جهانی باشد پیشتر که چرخ معلق آسمان و این فرش مطبق از زمین پیدا شود روح من در
قندیلی از نور بود و خدا را جل جلاله تسبیح و تحمید مینمود تا آنگاه که فرشتگان ملاء اعلی و ساکنان ظلام
خضرا پیدا شدند بعد از آن فرشتگان بموافقت روح محمدی صلعم در تسبیح آمدند تا غایتی که یکی از کبار ملائکه
از خدای عز و جل درخواست که میخواهم این روح مقدس و این جان نفس را که ز من منه ذکر او غلغله در حلقه
ملائک انداخته و همگنان را مشتاق خود ساخته یعنی روح محمدی را نظره کنم حضرت عزت جل جلاله او را در نور
داد و این فرشته را هزار بود که اگر یک پر بگشاید همه آسمان و زمین را در زیر پر در آورد پس با جنات
پر و بال سی هزار سال میکردید که باشد که در اندرون قندیل راه یابد و بسوی حقیقت محمدی بشتابد قسمت
الامر نتوانست ولی صفای قندیل و شعاع آن نور چنان بود که از بیرون قندیل روشنی افزای دیده اما نیا
تسبیح و تهلیل بود القصه بعد از سی هزار سال که پیرامن آن نور گردید بعد چنان پنداشت که بمرتبه آن
نور رسید پس از حضرت ملک تعالی بسوی آن ملائکه ندا رسید که ای فرشته روح محمدرا چون یافتی و بسوی آن فرشته
چگونه شتافتی ملک گفت با خدایا تو دانائی که من سی هزار سال چون پرکار بر دور بیده نظام بنقطه مقصود
رسیدم بانه خطاب آمد که ای فرشته روح محمد اسه هزار پرده است و تو هنوز یک پرده از آن ندیدی و بغور آن
نرسیدی بلکه خلایق اولین و آخرین از ادراک حقیقت محمدی عاجز آیند و در تفحص و غوراکی کنند که هر که در مرتبه
و فضیلت با کسی برابر باشد در یافتن آنکس او را در خود باشد و لی چون هیچکس محمد نا است پس معرفت او کس

نداست

ندانست ندیدی که در آن حدیث چه فرموده اما انا لست کاحد کم یعنی من چون شما نیستم که شما برآه
ایستاده اید و من بغیر خدا نایستم نظم رخسار تو چون آیینه صورت و معنیست در نور جبینت
همه اسرار تجلیست تا جلوه انوار تو عشاق بدیدند از هر طرفی بانگ تقدس و تعالیست مارو بتو دار که
کرم آیت شریفی در روی تو خود قاعده روی و ریاست و در بعضی احادیث آمده که حضرت الوهیت تجلی
بر روح پاک سید انبیا صلعم فرمود از غایت هیبت و نهایت عذوبت روح مطهر غرق شد صد و بیست
و چهار قطره از آن فرو چکید چندین ارواح پیغمبران را بیافریدند یعنی از هر قطره روحی پیدا کرد و نشد
نظم ای مظهر کمال الهی چکویمت وی فیض لطف نامتناهی چکویمت حیران شده است جان و دل عاشقان
ز تو نشناخته کسی بکماهی چکویمت پس از اینجا معلوم شد که روح محمدی صلعم اصل ارواح بود چنانچه
آدم صلعم اصل اشباح بود لاجرم اگرچه از روی صورت آدم پدر او و پدر است ولی بطریق معنی آدم پسر او و
پدر است و این معنی را ابن فارض بنظم آورده و انی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
و اگرچه در زمان لاحق بود لیکن بحسب فضیلت بر همه سابق بود یعنی بحسب زمان از همه پیشتر و
بحسب کمال از همه بیشتر شعر از چشم زخم خلق مبادت گزند از آنک در هر هنر بغایت خوبی رسیده ای از ظاهر
تو دست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده ای و از اینجا بود که فرمود نحن الاخرون الاولون
بیت آدم پدر و من پسر مرتبت عجب این طرفه نگر کاو پسر و من پدرم و بباید دانست که هر چیز که از وی چیزی
پیشتر و بر او مقدم باشد یکی از پنج جهت تواند بود یا بحسب ذات مقدم باشد و آنرا تقدم ذاتی خوانند
چون حضرت رسول صلعم بحسب ذات و حقیقت بر همه مقدم بود از آن جهت که بنیاد هستی او از دیگران
بنیاد ها احکم بود لاجرم شرع دیگر انبیا منسوخ گشت و شرع او هرگز منسوخ نشود و عهدی که حضرت پروردگار کار
با او فرموده هرگز منسوخ نمیگردد و لکن رسول الله و خاتم النبیین و هم چنانچه قبل از ظهور در بین عالم
شهود مرتبه بلند و پایه ارجمند نبوت ممتاز که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اکنون که از این دار فنا
رحلت فرموده و در عالم بقا منزل گزیده منصب والا و درجه عظمی خاتمیت مخصوص و منفرد است و از این معنی
خبر داده که لا نبی بعدی نوعی دیگر از تقدم آنست که بحسب طبع مقدم باشد و حضرت رسول صلعم در این مرتبه
هم تقدم داشت از آنجهت که بهمه فضایل آراسته و کامل بود و هر چه دیگر از انبیا بتنها حاصل شدی بیکبار او را
حاصل بود نظم ای که بر رخ اثر نور تجلی داری هرچه خوبان همه دارند تو تنها داری جمله اخلاق کمالات ترا
حاصل شد همه اسباب بزرگی تو مهیا داری و چنانچه کمال من حیث الطبع از نقصان بیشتر است لاجرم رحمت
خداوند تعالی از غضب بیشتر است که سبقت رحمتی غضبی و چون پیغمبر ما مر بی مقتضی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

نه بصورت سکر آدم ز آدم و سیر و معنی جد آدم

کار

رحمتی از خالق بود لاجرم بر همه خلایق سابق بود بیت کفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم از روی مرتبت بهمه حال
برترم نوعی دیکر از تقدم آنست که چیزی بجهت علیت بر چیزی مقدم باشد یعنی آخر با اول محتاج باشد
وجون وجود حضرت محمدی بتوسط هستی ممکنات و سبب پیدا شدن مخلوقات پس از این نوع نیز او را
تقدم بر همه باشد یعنی که بطفیل او بر وجه مکار نثار وجود بر عالم پاشید که لولاک لما خلقت الافلاک نظم ای
از عدم طفیل تو این عالم آمده در شب سایه علّم آدم آمده آیات بینات کمالت مرا مرحق هم چون اساس عالم
کون محکم آمده نوعی دیکر از تقدم آنست که چیزی بر چیزی بحسب زمان نخستین و پیشتر باشد و دانستی که
پیغمبر ما در این مرتبه نیز بر همه مقدم بود زیرا که جان او بود و جان دیکران نبود و اینجنین جان او عالم
جان یافت و بطفیل شان او آدم نشان یافت شعر محراب دل و جان رخ آنماه جهانست چون نقد
حقیقت نبود کار مجاز است نوع پنجم تقدم شرفیست و پیغمبر ما را بر همه انبیا شرف بود زیرا که او در
کنکره ترقی و کمال شرف بود نهی پیش وایی که بهر مرتبه بیش است زهی رهنمایی که بفقر بو اکر وانده نبادی
ودیر است زهی آخری که بر همه اول بود نظم چون شد او در علم و دانش ذو فنون کفت نحن الاخرون السابقون
رهروان جمله طفیل راه او هر دو عالم پا بر درکاه او اینست آنچه معلق بود بطلوع اهل اخبار اما بر ذوق
درویشان با اعتبار در تقدم حضرت نبوی و جناب مصطفوی رمزهاست خفیه و حکمتهاست نا کفته
طبقه اول یعنی مؤمن بدان کویند حضرت محمد از آنحضرت است که مرشد راه و قافله سالار آکاه میباید که از
بدایت و نهایت راه با خبر و آکاه باشد و همواره احوال و اخلاق او صیانت و برابر کاهم حضرت احمدی صلعم
چون مربی اهل عالم و رهنمای آدم بود که و ما ارسلناک الا کافة للناس چندین هزار سال در پیش راه بر
بایستاد و لوای پیغمبری جلوه داد آن عال هر راه روی با خبر باشد و رهنمای مجرب کردد و همچنین در
آن طرف دیکر با خبر راه ایستاده و در پیش شفیعی در بارهٔ رهروان کشاده که انا فرطکم علی الحوض یعنی چنانکه
در اول راه رهروان را از کمینکاه هستی بعمق نیستی بکشاند و بهلاکت منزل قربت میرسانید در آخر راه یعنی منزل
آخرت نیز بر لب حوض کوثر که مجمع خواص بشر است ایستاده که اکر راهروی را پای اندر راه بلغزد یا رهزن نا کاه بسیب
بروکمین نمایند او را دستکیری نموده خلاصی دهد و از نجابت کرفرموده زندکی و مردکی من شما را نیکو
چه در زندکانی شما را راه مینمایم و در وفات از حیث شما الی حق تعالی طلب آمرزش میکنم اما بر ذوق
طبقه دوم یعنی سالکان ثابت قدم و مرحله پیمایان معارف قدم چنانست که تقدیم کبری حضرت محمدی از آن
جهت است که میان خاک و خاک پاک جدایی هر چه قائمش بود کسی بایست که سر تا قدمش نور بود و محرم حرم حضور
باشد و نیز شنیدی با عالم خاکش باشد تا از آنطرف میستانده و بدینسو میفشاند و چنین کسی محمد رسول الله بود که از

غایت لطافت سایه اش بر زمین نیفتاد چه سایه ظلمت است و او محض نور بود لاجرم از پیغمبر فرمود که همه
انبیا طفیل فطرت ما اند اکر چه همه رهنما اند که آدم و من دونه تحت لوائی نظم ای افق مکرمت صبح سعادت
دمید محو مجازات شد شاه حقیقت رسید صولت هیبت جلال عالم جان را کرفت صد مه سلطان عشق
بان علم بر کشید اما بر ذوق طبقه سوم یعنی اهل حال تقدم آنحضرت از آنجهت نمود که هر یکی را از انبیا
صفت کمالی خاص بود آدم را صفوت و ابرهیم را خلت و موسی را اخلاص و جناب احمدی منازل را
تحت بنوعی پیمود که هرکز هیچ فلک نشین از آن نشان ندید وکس از آنجمن بدان نرسید لاجرم مجمع جمیع
کمالات از مقامات و حالات شد که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اما بر ذوق طبقه چهارم یعنی اهل مقام
تقدم آنسرور از آنجهت است که تا نقد معرفت اول از سکه خانهٔ محمدی در شهرستان ملک روان شود و تا چندین
هزار سال بی زحمت اغیار بی واسطه بر بدار در خلوت خلوت قرب حضرت جانان باشد بیت کو شمع تا بدیده
در بزم جمع کرد اکنون در مجلس ماماه رخ دوست تمام است اما بر ذوق طبقه پنجم یعنی اهل مکاشفه
تقدم آنحضرت از آن جهت است که عاشق آیینه معشوق است هر چند آیینه صافی تر شاهد جمال و اتی
تر باشد که همه بینند نه آنطور که من می بینم همه خوانند نه آن حرف که من میخوانم و لذا تجلی صفتی که
نمود بر حضرت محمدی بود زیرا که تجلی بمحل مناسب التجلیه مخلی له است پس چون روح محمدی استعداد این
معنی داشت ولبس و پیرو پیشی کرفت هیچکس لاجرم فرمود ابت ربی فی احسن صورة و شرح این قصه
پایان ندارد اما بر ذوق طبقه ششم یعنی اهل حقایق تقدم پیغمبر ما از آنجهت بود که اخص صفات آن
حضرت فقر بود که الفقر فخری و فقر حقیقی عبارتست از فنا و او صافست که در دو پیش از هر کدام فی ضات
و معلوم است که چون مرکب کور در ترکیب فشاند جز بسیط چیزی که نماند و بسیط ناچار بر مرکب مقدم است
لاجرم آنحضرت بر همه مقدم و بفقر یکانه و علم کشت هر چند دیکران نیز بفقر و بساطت موصوف بودند
ولیکن در دیه کس باو نرسید اما بر ذوق طبقه هفتم یعنی اهل توحید تقدم آنحضرت از آنجهت بود که
عبارتست از اسقاط اضافات و او را از همه زیاده تر و مولد این معنی او را از همه آماده تر بود ندی که در شب
معراج که هیجده هزار عالم بر وی عرضه کردند تعقیبول نکرد که ما زاغ البصر و ما طغی مختصر عرفا کویند چون
میان اسماء الهی تضاد و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده حاکمی عدل میباید که در میان اسماء و هم در
میان مظاهر تا هر یک بکمال خود برسند و سلسلهٔ عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که بمنزلهٔ
قطب حقیقی ایشانست و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسماء و هر اسم را مظهری است خارج
که مربوب اوست و مظهر اسم حقیقت ذات محمدیست و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بیت ملک را ز جهان

چو ملک کمالش ... / بجز ... کمالش ...

آدم زمین بعرش تو نیست کرد که در جنس تو چیزی یافت بیش از ظهور انسانی و لعی بنیانی خلافت حق
مرتبی ظاهری و باطنی عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت احمدیست و اما باعتبار بشریت بعهد
محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و این حقیقت در هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشد
و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر باکمل صور ظاهر کشت و نبوت تشریعی بآدم
شد ع نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول نظم و ما برحت تبدی و تخفی لعلة علی حسب الاوقات فی
کل حقبة الی ان ظهر العشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیعة و هم بشعبات و هدایت مبیّن دیدند
و ابواب عنایت بر روی طالبان میکشود نظم فجاء باسرار الجمیع مفیضها علینا بهم خاتماً علی حین فترة
و ما منهم الا و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیة شعر ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست
بوی کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست و بر طباع سلیمه بر دین او مجبول است فاقم وجهک للدین
حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها تا بدو مشتر در بیان سبب تاخیر ظهور محمدی بعد ازین که آخر زمان محمدی
و میان است و اختلاف آن و ذکر تم الشفا بر سیر خاتمیت نجات و لشان آن کرد و بعثت آنسرور از نور ربیب و ظهور در خطهٔ ام القری
بخاطر ارباب عرفان خطور کرده
اما بطریق حکماء اسلام از جهت استعداد ماده و قابلیت ترکیبات عنصری که مستند بحرکات افلاک
و تتالی ادوار است چه هم چنانکه هر دوره از ادوار فلکی را اصل کمالی تازه مبداست که باعث شوق بر
حرکت دیکر میشود در ما تحت ترکیب عالم قوابل را استعداد بر استعداد سابقی می افزاید که آن استعداد
موجب امتزاجات معتدله و ترکیبات شریفه میکردد و این تاثیر در نوع بشر که نتایج ترکیبات عنصری و
اقرب باعتدال حقیقی است بیشتر ظهور میرسد پس بالضرورة استعداد مواد در دور تمام که آخر ادوار است
و منتهی بقیامت میشود بیشتر خواهد بود تا نشاه کامل نشود دور تمام و لا شک که روح مقدس آن
حضرت که اول ما خلق الله است در دور بیدن اقدس و پیکر مقدس آنسرور تعلق کرفته چه ظهور آثار
عقل در قوالب بشر بقدر قابلیت و استعداد ماده است و وجود شریف آن حضرت که اکمل و اعدل و انفس
ترکیبات عنصری بوده مظهر تمام آن نور کامل و شهود تمام آن فضل شامل کشته و بدین جهت افضل
رسل و امت آنسرور نیز بهترین امم و اشرف از امت انبیا ما تقدم اند و چون پیغمبر هر عصری افضل از امت خود
تا هدی و اقتدای خلایق بوده آنسرور نیز در اول این دور که عبارت از دور قمر است بطلوع انوار خورشید
وجود شریف شارع هدایت عالم را منور ساخته محبوبان طلوع تکلیف و از ظلمات جهالت رهانیده
بسر منزل سعادت و نجات ابدی میرسانید و الدایا فی فعی و عرض تفصیل آن که نفوس مقدسه انبیا و رسل وسایط فیض
الهی اند بعالم کاینات و آن ذوات اقدس را چهار مرتبه است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت و رفع بعضهم

فوق بعض درجات و مرتبه خاتمیت فوق جمیع مراتب است چه این مرتبه جامعیت و مظهریت اسم ذات
و انتهای کمالات است پس ظهور حضرت خاتم که ستار مراتب وجود و معیار کمال شهود است در آخر
ظهورات اسماء جمال و جلال تواند بود چه انبیا هر یک مظهر اسمی از اسماء ربوبیت اند که بمقتضای
حکمت ازلی در زمان خاص و نبوت و وفق معین نوبت ظهور سلطنت آن اسم بوده و مظهر تام
آن اسم سامی نبی آن عصر است که اکمل و افضل حلاین آن زمان بوده و فی الحقیقة انبیا ما تقدم بمنزله
روزنها این نور مقدس بوده اند و ظهور کامل و شهود آن نور از مشکات وجود مقدس
حضرت خاتم الانبیاست و الله یختص برحمته من یشاء نظم نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش
در وجود خاتم آمد بود نور نبی خورشید اعظم که از موسی پدید و کرز آدم در این شهد
که انوار تجلیست سخن داده روی ناکفتن و لیست و در بعثت حضرت سید الانبیا از انا اصناف عرب
و ظهور آنسرور در خطهٔ ام القری رعایت مصالح کلی شده که دقیقه فهمان رموز معارف بکنه اسرار
آن نرسیده اند اولاً آنکه چون از اخبار و آثار بظهور و وضوح پیوسته که قبل از بعثت آنسرور
در همه روی زمین بت خدا پرست نمانده بود که بر دین حق و منهج صدق مطلق باشد و بعثت آن سرور رسالت
حضرت خاتم بر کافهٔ عرب و عجم و ترک و دیلم ضروری متحتم بود و چون طوایف عرب از اصناف خلایق
بشدت بطش و قوت نفس و قساوت قلب و لجاجت طبع و غلظت و عصبیت جاهلیت موصوف و مخصوص
بوده اند اکر پیغمبر از غیر طایفه مبعوث میشد ممکن نبود بلکه محال مینمود که یک تن از آن قوم رقبه طاعت
بر بقیهٔ فرمان و اطاعت او در آورده اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شوند و ترک ادیان باطله آبا و
اجداد خود نموده بدایرهٔ اسلام و حوزهٔ ایمان در آیند چه با وجود آنکه حضرت خاتم الانبیا از خانه
والده اشراف و اعیان قریش که معظم قبایل عرب اند مبعوث شده و همشیرا با عظام و اجداد کرام آن
سرور که اساس سروری تقدم و برتری در خطهٔ ام القری و سایر بلاد عرب داشته اند و در نظر
آن طایفه معزز و مکرم و موقر و محترم بوده بعضی از صنادید قریش چون ابوجهل و ابولهب و غیرهما
بواسطهٔ شک و حسد و غروری که در طبع داشتند پیروی و متابعت آنسرور را بر خود دشوار
دانستند و سر از اطاعت و انقیاد الهی باز زده از روی عصبیت کلمهٔ مخرفه النار و لا العار شعار
خود ساخته بودند و با آنحضرت مقدمه ایشان بجد سعی و کوشش نمودند تا هلاکت دنیوی و اخروی
را بخود کشید بی بقر و تحقیر و نفاد رقند پس اکر پیغمبر از غیر ایشان مبعوث میکشت از آحاد الناس آن طایفه
باطاعت و فرمان بری فرود نمی آمدند بلکه همکی بقتل و اسر و جلا راضی شده باعث تضییع چندین هزار

نفس و موجب تخریب بلاد عرب میکردید دیگر آنکه چون خانه کعبه معظمه منسوب بحضرت رب الارباب است و مشرکان عرب از روی جهالت و سوء ادب آن بیت مقدس را بنزول اصنام نجسه و الهة باطله خود دم بودند و هرگاه ملوک مجازی را خاطر بانتظام مهام سلطنت و ملکداری متعلق گردد اول نسق خانه خود را بکرده و بعد از آن بنظم و نسق احوال مملکت پرداخت حضرت مالک الملک و پادشاه حقیقی تعالی اینمعنی اولی و انسب خواهد بود پس بعثت آنسرور در خطه ام القری از آنجهت بود که بخت بیت الله الحرام را از لوث وجود اصنام نجسه مطهر و منزه ساخته دست تعدی ارباب شرک و ظلام را از اذیال خانه کبریا کوتاه سازد بعد از آن بتزکیه و تنسیق باقی عالم و انتظام احوال بنی آدم پردازند یا آنکه چون کعبه معظمه مطاف همه عالمیان و مرجع نعره آدمیان است ظهور حضرت سید عالمیان در آن بقعه و مکان باعث کثرت اشتهار و سرعت انتشار دین مبین و شریعت مستبین شد خبر بعثت و نبوت آنسرور علی اسرع الزمان بسمع عالمیان رسید از اقطار جهان بیکبار مثال پطوف آن مرکز اقبال بپرواز و پیکان روان گردند و محققان گفته اند که چون مکه معظمه در بلاد عالم بمنزله دل است در بدن آدم باقتضای حکمت ربانی اولا پرتو آن نور مقدس بر دل عالم تافت تا باقی اعضا و جوارح دنیا بطفیل شعاع دل کرفتند بلکه بارگاه شهود است بسهولت تمام منور و روشن کردد و سکه سیر نبوت و نشان عالمیان خاتمیت اندر دار الضرب قلب عالم که باتم وسوسه است با قطار و امصار بسیط زمین شایع و مرایج کشته ساکنان اطراف جهان و قاطنان ممالک انس و جان بهمراه برمنزل سعادت جاوید و محل بوحرم امن و امان برده تابع اهل دل و مطیع فرمان آن مرشد کامل کردیدن ظلمت جهل و عصبیت بنور معرفت و ایمان منقلب کردد **باب نهم در بعداد انبیا و رسل و بیان مقامات علیه و مدارج سنیه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین** در کتب احادیث و سیر از ابوذر غفاری منقولست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سؤال کردم که خدای تعالی در زمان چند پیغمبر بود آنحضرت فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کردم رسل چند بودند فرمود سیصد و سیزده و در صحیح ابن حبان نیز مؤید این روایت مذکور است و جمهور را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو یعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث کردانید و از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر با مم مختلفه و عبدالله بن احمد حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعد الاموی آورده که آنحضرت فرمود که خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و از جمله پیغمبران بیست و نه نفر در قرآن مجید باسماء و اعلام مذکورند آدم و شیث و ادریس

و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل که از اجداد پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین و صالح که بعد از هود بر قوم ثمود مبعوث شده و ذو القرنین و لوط و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و هرون و یوشع بن نون و الیاس و الیسع و ذی الکفل و داود و سلیمان و یونس و عزیر و زکریا و یحیی و عیسی و ذکر بعضی انبیا در کتب تواریخ و سیر بنظر رسیده چون حضر کردن قرآن مجید کنایه مذکور است و کالوب بن یوفنا که رفیق یوشع بوده و حزقیل مشهور با بن العجوز و اشموئیل و عالی امام که معاصر اشموئیل بوده و جرجیس که بعد از عیسی بوده و بعضی سام بن نوح را از انبیا شمرده اند و احوال باقی انبیا در کتب متداوله بنظر نمیرسد والله اعلم بحقیقة الحال و مؤید این است ایجهد در کتاب روضه کلینی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست در حدیث آدم مع الشجرة که کان من بین ونوح من الانبیاء مستخفین ولذلک خفی ذکرهم فی القرآن فلم یسموا کما سمی من استعلن من الانبیاء صلی الله علیهم اجمعین و هو قول الله عز و جل و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی لم اسم المستخفین کما سمیت المستعلنین من الانبیاء علیهم السلم و بشر نوح سام بهود علیهما السلام و کان فیما بین نوح و هود من الانبیاء علیهم السلام و قال نوح ان الله باعث نبیا یقال له هود یدعو قومه الی الله فیکذبونه والله مهلکهم بالریح و هم در آن حدیث مذکور است که و قال تبارک و تعالی و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب و قوله و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا لنجعلها فی اهل بیته و نوحا هدینا من قبل لنجعلها فی اهل بیته و امر العقب من ذریة الانبیاء علیهم السلم من کان قبل ابرهیم لابرهیم علیه السلم و کان بین ابرهیم و هود من الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و هو قول الله عز و جل و ما قوم لوط منکم ببعید و قوله عز و ذکره فامن له لوط و قال انی مهاجر الی ربی و قوله تعالی و ابرهیم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون فجری بین کل نبیین عشرة انبیاء و تسعة و ثمانیة انبیاء کلهم انبیاء جری لکل نبی منهم کما جری لنوح ع و کما جری لآدم و هود و صالح و شعیب و ابرهیم صلی الله علیهم حتی انتهت الی یوسف بن یعقوب علیهما السلم صارت من بعد یوسف فی اسباط اخوته حتی انتهت الی موسی علیه السلم فکان بین یوسف و بین موسی من الانبیاء صلی الله علیهم فارسل الله موسی و هرون علیهما السلم الی فرعون و هامان ثم ارسل الرسل تترا کلما جاء امة رسولها کذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث فکانت بنو اسرائیل تقتل نبیا و اثنان قائمان و یقتلون اثنین و اربعة قیام حتی انه کان ربما قتلوا فی الیوم سبعین نبیا و یقوم سوق قتلهم آخر النهار فلما نزلت التوریة علی موسی ع بشر بمحمد ص و کان بین یوسف و موسی من الانبیاء فکان وصی موسی یوشع بن نون علیهما السلم و هو فتاه الذی ذکره الله

تعالی فی کتابه فلم تزل الانبیاء تبشر بمحمد ص حتی بعث الله تبارک الله و تعالی المسیح عیسی بن مریم ع فبشر بمحمد ص و ذلک قوله تعالی یجدونه یعنی الیهود و النصاری مکتوبا یعنی صفته محمد ص و اسمه مکتوبا عندهم یعنی فی التوریة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و هو قول الله عز و جل یخبر عن عیسی ع و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و بشر موسی و عیسی بمحمد کما بشر الانبیاء صلوات الله علیهم بعضهم بعضا حتی بلغت محمدا ص و انبیا را بعضی بر بعضی تفضیل است چنانچه حق تعالی میفرماید و تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض مفسران گفته اند که در این آیه و لفظ هدایت اشارت به پیغمبرانی که نامهای ایشان در آیات متقدمه مذکور شده و حق تعالی درین آیه باز نمود که اگرچه ایشان بنام پیغمبری یکسانند اما از روی درجه و مرتبه با هم متفاوتند باعمالی که از ایشان هست و مقامات و اجتهادات و بر قدر آن ایشان را نوعی در قرب و منزلت است بعضی از ایشان مخصوصند بکلام بی واسطه چون موسی ع و محمد علیهما السلم منهم من کلم الله و ابرهیم بخلت اختصاص یافت و اتخذ الله ابرهیم خلیلا و پیغمبر آخر الزمان که او را بکافه جن و انس فرستاد و ما ارسلناک الا کافة للناس و شیخ المفسرین ابو الفتوح رازی گوید که حق این است که مراد از تفضیل بیان درجات و استحقاق منازل ایشان است بعضی بر بعضی و رفع بعضهم درجات چون آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و سیدهم محمد صلوات الله علیهم اجمعین و باجماع امت پیغمبر ما ص بهترین و فاضلترین است و بعد از او ابرهیم بدلالة اخبار لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و در باقی عقل را راه امتیاز و تفضیل نباشد چه در باب تفضیل مکلفان بعضی بر بعضی زیادتی را شد لقوله تعالی و الذین اوتوا العلم درجات و قوله هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یا زیادتی ثواب باشد بدلیل ان اکرمکم عند الله اتقیکم بر در این باب بدلیل سمعی اکتفا باید نمود والله اعلم بالصواب **امام در تفضیل انبیاء بر ملائکه** اقوال بسیار است مذهب شیعه و اکثر اشاعره اینست که انبیا افضل از ملائکه علویه و سفلیه اند و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضلند از انبیا اما انبیا افضلند از ملائکه سفلیه و شیخ محیی الدین در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله فی الواقعة فقال لی ان الملائکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم افضل الناس و قد صح و ثبت عندکم و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء اناخیرمنهم فذکرم الله تعالی فی ملاء خیر من ذلک الملاء الذی انا فیهم و ما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار انتفاع وسایط با فلک آن میان ایشان و حق تعالی اشرف از انسان کاملند و انسان کامل بنا بر جامعیت اکملست و صدر بعضی رفع خلافی کرده در ترجیح انسان بر ملک از حکماء منقول است بهو الله شده چه شرف

عمر کمال است زیرا که شرف مجسب قرب مبدا است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و تنزه از لوازم نفس و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهة جامعیت و احاطه اکمل باشد و چون سخن هر کدام بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و حق مرام در این مقام کلام معجز نظام امیر المؤمنین ع بتفصیل میرسد چنانچه فرموده که حق سبحانه ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نیست و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بهایم فرو تر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان و در اینمعنی گفته اند آدمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن **باب دهم در بعداد کتب سماویه و صحف منزله** از ابوذر غفاری منقولست که از حضرت رسول ص سؤال کردم که خدای تعالی از آسمان چند کتاب فرستاد آنحضرت فرمود که صد و بیست و چهار کتاب شصت بآدم و سی بر نوح و بیست با ابرهیم و ده بر دیگران و توریه بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بر داود و قرآن بمن و این قول مطابق آنست که در صحیح ابن حبان مذکور شده اما در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی بروایت ابوذر غفاری پنجاه صحیفه بر شیث که وصی آدم بود و سی بر نوح و ده با ابرهیم آنگاه توریه بر موسی و انجیل بر عیسی نقل کرده و تتمه حدیث ابوذر آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله در صحف ابرهیم چه بود فرمود همه امثال بود مثل ایها الملک المسلط المبتلی انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و ان کانت من کافر او فاجر فجوره علی نفسه و مثل انکر و علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون له ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یتفکر فیها فی صنع الله و ساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدم و اخر و ساعة یخلو فیها بحاجته من الحلال من المطعم و المشرب و علی العاقل ان لا یکون ظاعنا الا فی ثلث تزود لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر محرم و علی العاقل ان یکون بصیرا بزمانه مقبلا علی شانه حافظا للسانه و من حسب کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه و توریه موسی همه عبر بود مانند آنکه عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحک و عجبت لمن رای الدنیا و تقلبها باهلها کیف اطمان الیها و عجبت لمن ایقن بالحساب غدا کیف لا یعمل پس ابا ذر میگوید که از حضرت رسول ص سؤال کردم که یا رسول الله فهل فی الدنیا شیء مما کان فی صحف ابرهیم و موسی مما انزل الله علیک حضرت فرمود آری یا اباذر قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة

الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا یعنی ذکر هذه الآیات الاربع لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی
شیخ ابو الفتوح گوید از این خبر ظاهر میشود که در این کتابها هیچ اوامر و نواهی و احکام نباشد چه در جزوی
دیگر گفته‌اند که در توریت هزار حکم بیش نیست از احکام شرع و حق تعالی در سوره بقره میفرماید یحکم بها النبیون
و در اخبار دیگر وارد است که انجیل همه موعظه است و زبور همه حکمت و بعضی گفته‌اند که بر آدم بیست و یک
صحیفه نازل شد و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی و بر نوح ده و بر ابرهیم پانزده و طایفه گویند ده
صحیفه بر ابرهیم نازل شد و کتاب اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط همان بود تا بزمان موسی کما قال الله
تعالی وما انزل الی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط چون ایشان متعبد باحکام صحیفه ابرهیم
بودند کانه آن نیز بر ایشان منزل است چنانچه قرآن نیز منزل است بر ما و بعد از آن توریت بر موسی ع نازل
شد والله اعلم بحقایق الامور جزو چهارم در بیان بعثت و در بیان رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ص و ذکر
حروب و غزوات و سرایا و وقایع زمان فرخنده آن آنحضرت ص الی ارتحاله الی دار البقا حکمت بالغه ربانی در ظهور هر ملت و دولت بوقتی
خاص و زمانی معین احتیاج و افتقار خلایق است بهادی و مرشدی که گمگشتگان وادی ضلالت را
بنور هدایت و ارشاد از ظلمات جهالت و نادانی رهانیده بشاهراه مقصود و مقام محمود رساند
چون از زمان حضرت عیسی ع مدتی متمادی بود که پیغمبر اولو العزمی مبعوث نشده بود تا مردمان
بیاد نسیان از برکات انفاس قدسی و اقتباس انوار هدایت ابدی و سعادت سرمدی غافل گردیده بودند و بواسطه
طول زمان و فقدان مرشدان کار خلایق تباه و صفایح اعمال عرب و عجم از جرایم و معاصی تیره و
سیاه گشته ساکنان بلاد عرب بعبادت اوثان و پرستش اصنام قیام می‌نمودند و سلاطین ممالک عجم بمتابعت
شیطان و ملازمت نیران مشغول بودند و نور خداپرستی و شعاع حق‌شناسی در غمام ظلام کفر و بیگانگی
مختفی و محتجب گشته بود و اعلام سعادت انجام اسلام و ایمان بلیالی شقاوت فرجام شرک و عصیان مختفی
شده و مرآت قلوب قبایل عرب از زنگار قساوت و جهالت بنحوی تیره و تار گشته بود که بغیر از صیقل شمشیر
اعجاز آثار نبوت مصطفی مجلی و مصفی نمیشد لهذا حضرت خاتم الانبیاء و مخدوم الاولیاء محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله که زبده اشراف قبایل عرب و برگزیده آل لوی بن غالب بود بنبوت و رسالت مبعوث گشته قامت
قابلیتش بطراز خلعت فاخر نجابت مطرز گردید و بر منبر اعظم خلافت کبری از افق خطه ام القری سر طالع
گشت تا گمراهان بادیه ضلالت و حیرانان تیه جهالت را بصراط المستقیم هدایت ازلی و شاهراه لم یزلی حکومت
ارشاد نماید نظم چرخ زند ای آسمان دور موید رسید * نوبت عیسی گذشت دولت احمد رسید * شرک بر
انداخت رخت خانه تهی کرد کفر * ظلمت عصیان گذشت نور محمد رسید * و کیفیت بعثت و ظهور آثار نبوت و رسالت

آنحضرت

آنحضرت چنان بود که چون سن مبارک آنحضرت بچهل سالگی که مرتبه بلوغ کمال و درجه استکمال
بدن بی‌مثال است رسید پیوسته آثار و علامات نبوت بر آنحضرت ظاهر میشد مثل خوابهای راست
و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره گفت شنیدم از پیغمبر ص که فرمود در آن چند شبانروز که مبعوث
میگردیدم بر هیچ درخت و سنگ نمیگذشتم الا که میگفت السلام علیک یا رسول الله و نقل است که پیش از
آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود چون تنها بوادی میرفت آواز شخصی می‌شنید که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد
هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی دهشت بر آنحضرت غالب شدی و از آنجا بگریختی
نوبتی صورت احوال را با خدیجه تقریر فرموده گفت میترسم بر احوال خود از آنکه مرا آفتی رسد خدیجه
گفت معاذ الله که مر خدای تعالی چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که بجز خیر و نیکوئی برای تو نخواهد
باشد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آواز میشنید و هیچکس را نمی‌دید و هفت
سال روشنائی میدید و بآن شاد میبود منقولست که اول چیزی از وحی که بر رسول خدا ص ظاهر
شد خواب راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب
و مرغوب آنحضرت شده و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرموده و در آنجا عبادت حضرت جل و علا بتقدیم
میرسانید و چند شبانروز در آن غار میبود تا زمانیکه مشتاق اهل خود میشد بخانه آمده خدیجه زادی
و توشه بر داشته بآن غار معاودت و بعبادت مشغول میگشت تا وحی بر وی نازل شد و در روایتی که سید
عالم ص را قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت گزیدی و اوقات
خود را بعبادت حق جل و علا مستغرق داشتی چون یکماه بگذشتی بمکه مراجعت فرمودی و اول هفت نوبت
طواف خانه کعبه کرده بعد از آن بمنزل شریف بردی و بدین منوال عمل نمودی تا سال چهل و یکم ولادت
آنحضرت بقاعده معهود متوجه غار گردیده بعبادت مشغول گشت مرویست از آنحضرت که فرمود در حرا بر روی
کوه ایستاده بودم که شخصی پیش من ظاهر شد گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق جل و علا مرا
فرستاده و تو رسول خدائی بر این امت و فرمود بخوان گفتم ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم پس مرا در
برگرفت و بفشرد چندانکه بیطاقت شدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا در برگرفت و
بفشرد و بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا بفشرد و بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آنست که آن
حضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب او در آمد و او را متنبه ساخت آنحضرت ص راست
بنشست و بطرف یمین خود نگاه کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود باز جبرئیل ع او را متنبه ساخت و گفت یا محمد

ای محمد آنحضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش او پیش میرفت سید عالم از غار بیرون آمد در عقب او
روان شد چون بمیان کوه صفا و مروه رسیدند آنحضرت نظر کرده دید که پای آن شخص در زمین و سر او
بر آسمان و پر خویش را نشر کرده ما بین مشرق و مغرب فرو گرفته پایهای او زرد و بالهای سبز بود و بر گردن
او گردن بندی بود از یاقوت سرخ و پیشانی براق و صفا و رخساره نورانی و دندانهای سفید با جلا
داشت و موی سر او سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول
الله چون پیغمبر ص آن شکل و هیبت بدید از عظمت خلقت او بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار
شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها یعنی کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد و بدرستی که من
ندیده‌ام هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب رویتر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین المنزل الی جمیع
النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آنحضرت گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده‌ام پس جبرئیل از
زیر پر خود نامه حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورده بر روی آنحضرت انداخت و
گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم و در این نامه خود چیزی نوشته نمی‌بینم جبرئیل او را
بخود ضم کرده بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت او را و گفت بخوان آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار بفشرد و باز میگذاشت آنگاه اول سوره اقرأ چنانکه گذشت بر وی
خواند بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد وضو ساخت و آنحضرت باقتدای او
وضو ساخت چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل ع یک کف آب برداشته بروی مبارک
پیغمبر ص افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت باو اقتدا نمود آنگاه
جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است القصه چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان و
هراسان چنانکه دل آنحضرت و بروایتی گوشت میان دوش و گردن او میلرزید فرمود زملونی زملونی
و فی روایة دثرونی دثرونی یعنی بپوشانید مرا پس چیزی بر آنحضرت پوشانیدند تا زمانی که خوف
و هراس آنحضرت زایل شد با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه
گفت مترس که حق تعالی ترا در بلیه نیفکند و در روایتی آنست که گفت ابشر و هنالک لا یخزیک الله ابدا انک لتصل
الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین علی نوائب الحق یعنی بدرستی که تو صله رحم بجا
می‌آری و بار عیال میکشی و کسب معیشت میکنی از برای فقرا و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوایب
نوازل حق میکنی نه در باطل میمانی و در روایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یرید بک الا الخیر
لانک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤوی الیتیم

تحسن

وتحسن الی الغریب وتحسن الخلق یعنی تو در راستگوئی و امانت گزاری و یاری دهنده درماندگان
و پناه دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده بغریبان و نیکو خوئی با این خصال محل خشیت و خوف نیست و
در روایتی ما یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن القلب حسن الفعل حسن
النیة آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا با پسر عم خود ورقه بن نوفل
عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته
نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست کتاب انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده و در آن وقت
پیر و نابینا شده بود خدیجه نزد ورقه رفت و گفت ای پسر عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس
قدوس و در روایتی گفت سبوح سبوح جبرئیل را در این دیار که اهل آن بت پرستند کی یاد میکنند جبرئیل
امین خداوند است میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید او بر من نازل شد و کیفیت حال
او باز نمود ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل بر این زمین فرود آمده باشد خداوند جل و علا خیر بسیار
و برکت بشما باین دیار فرستاده ای خدیجه آگاه باش که این سخن و آنچه که ناموس اکبر که بموسی و عیسی
علیهما السلام آمده بر او نازل گشته و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد در آنجا
او را دیده باز خواهد آمد و چون بیاید سر خویش برهنه کن که اگر از نزد خداوند آید او را نبیند
خدیجه باز آمد سخن ورقه را با آنحضرت بیان کرد و گفت چون آن شخص بیاید مرا خبر ده مرتبه دیگر
جبرئیل ع بر آنحضرت ظاهر شد خدیجه را خبر ساخت آنحضرت را بر ران راست خود نشانده گفت می
بینی او را آنحضرت فرمود بلی بر ران چپ جای داده پرسید که می‌بینی او را گفت آری خدیجه سر خود را
برهنه کرده گفت در نظر است گفت نه گفت بشارت باد ترا که او فرشته است گرامی از نزد حضرت
رب العالمین باز نزد ورقه رفته قصه را باو گفت ورقه گفت بدرستی که ناموس اکبر بر محمد نازل گردیده
و در روایتی آنست که ورقه در این باب ابیات انشا کرده و بعضی از آن اینست شعر فان یک حقا یا خدیجة
فاعلمی * حدیثک ایانا فاحمد مرسل * وجبریل یأتیه ومیکال معهما * من الله وحی یشرح الصدر منزل *
یفوز به من فاز فیها بتوبة * ویشقی بها الغاوی الشقی المضلل * فریقان منهم فرقة فی جنانه * واخری
باجواز الجحیم تغلل * اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت * مقامع فی هاماتهم ثم مرجل * فسبحان من تهوی الریاح
بامره * ومن هو فی الایام ما شاء یفعل * گویند ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال
خویش بیان کند پیغمبر نزد او رفته قصه تقریر فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر یعنی بدرستی که من گواهی
میدهم که آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که بعد از من رسولی مبعوث خواهد شد که نام او احمد

خدیجه

باشد و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستی که آن ناموس اکبر که بر موسی و عیسی نازل گشت بر تو
نازل شده و زود باشد که بجهاد و قتال کفار مأمور شوی اگر من آن روز را دریابم قسمی هر آینه ترا یاری نمودمی و پس
خود نزد آنسرور برده با نوفل او را ببوسید و در روایتی آنست که ورقه گفت کاش من آن روز که قوم ترا از اینجا
بیرون کنند جوان و زنده بودمی پیغمبر صلعم فرمود اَوَمُخْرِجِیَّ هُمْ آیا بیرون کنند مرا گفت بلی هیچ مردی
نیاورده مثل آنچه تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و او را رنجانیده و ایذا نموده اند و باندک زمانی
ورقه وفات یافت و ایام ظهور دعوت آنسرور را در نیافت و آنحضرت در باره او فرمود لقد رأیت القس
فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد از آن وحی منقطع شد و گویند
ایام انقطاع وحی مدت سه سال کشید لیکن جبرئیل در آن زمان خود را بآنحضرت ظاهر میساخت و تسکین
میداد اما قرآن بوی نمیخواند و آنحضرت از فتور وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد
که خود را از قله جبال بیندازد و هر مرتبه جبرئیل عم بر آنسرور ظاهر شده میگفت یا محمد انک رسول
الله حقا و در روایتی آنست که بکجا میروی یا محمد من دوست و برادر توام جبرئیل پس در دل آنحضرت تسکین و ثبات
و اطمینانی حاصل میشد زهری از سلمة بن عبد الرحمن روایت کند که گفت از جابر بن عبد الله انصاری
شنیدم که میگفت رسول خدا صلعم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم
بالا کردم دیدم ملکی که در غار حرا بمن نازل شده بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوف و رعبی بمن
طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که
یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد نقلست که
در آنوقت در مکه شخصی بود عداس راهب نام خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد او رفت و شرح
قصه آنسرور بگفت مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در جامع
الاصول آورده و ابن جوزی در کتاب ... آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت بود بعد از آن
جبرئیل باو فرود آمد بیست سال و در آن مدت که اسرافیل با او بود وحی بوی نیاورد وحی غیر از جبرئیل
کسی باو نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متأخرین فن حدیث است در کتاب صراط المستقیم
آورده که از هفت سالگی حضرت عزت جل و علا اسرافیل را فرمان داد که ملازمت او نماید پس اسرافیل
پیوسته قرین آنحضرت میبود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد بیست و سه سال بطریق
مرافقت ملازم آنسرور بود لیکن بر وی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات آمده که اسرافیل در مدت ...
چند مرتبه بر وی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن باو گفته والله اعلم و محمد بن اسحق و جمعی کثیر از اهل

سیر برانند

سیر برانند که ابتدای نزول وحی در ماه مبارک بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه
القرآن و بدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر اختیار نموده
برانند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بوی نازل شد در هشتم یا
هشتم ماه مذکور و صاحب جامع الاصول میگوید هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ
والسیر و اینجماعت جواب از آیتین مذکورتین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزال کل از
لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ بسماء دنیا فرود آمده
از آنجا بحسب مصالح عباد آیه آیه و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان
الذی انزل فی شأنه القرآن و بعضی از متأخرین علمای عامه گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت بخواب در
ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آنسال بوده
و اکثر علمای شیعه را عقیده آنست که بعثت آنحضرت در روز شنبه بیست و هفتم ماه رجب و نزول قرآن
در بیست و سیم ماه رمضان بوده والله اعلم از مضمون روایات سابقه معلوم شد که اول چیزی از
قرآن که نازل شد اقل سوره اقرأ بوده و در روایتی آنست که ظاهرش تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر
بوده باشد و در روایتی دیگر هست که دلالت بر آن دارد که فاتحة الکتاب باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلعم
بخدیجه گفت که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کس نمی بینم خوف بر من غلبه میکند
و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقة بن نوفل برد و صورت حال با او تقریر کرد ورقه گفت دیگر
هم چنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلعم چون تنها شد
باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب
بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی که از قرآن نازل شد
علی الاطلاق سوره اقرأ است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده بعد از فترت نزول وحی است و روایت
فاتحة الکتاب محمولست بر آنکه جبرئیل آنرا بآنحضرت شنوانیده باشد پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و
سوره اقرأ بیاورد پس داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علما در وجه جمع بین الروایات الثلث گفته اند که
اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که
دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملا منزل شد فاتحة الکتاب
بوده والله اعلم و ارباب تفسیر در نزول سور مکی نکته لطیفه گفته اند که حضرت معبود حقیقی عز شانه ...

ذات کامله خود را باوصاف جمیله خود ستود و حامد بود بحمد و ثنائی که از طوق بشر خارجست کما قال صلعم لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک خواست که بالسنه اعیان ممکنات نیز محمود و ممدوح گردد در
ثنا و محمدت خود را بر الواح اذن واعیة و قلوب سامعة صاحبدلان نوشت تا ذرات کاینات از
حمد و ثنا بدانچه بحسب مراتب قابلیت و درجات استعداد و صلاحیت خود بهره یافته بودند بلسان حال
و زبان قال بتسبیح و تقدیس ذوالجلال مشغول گشتند و ان من شیء الا یسبح بحمده نظم بشکرش هر چه ...
زبانیست و ز نور هر ذره تسبیح خوانیست و در نهایت مراتب ظهور که خلاصه اش وجود کامل حضرت خاتم
الانبیا بود صورت حمد او بسوره الحمد نزول یافته نسبا اجابت سمع الله لمن حمده متصاعد گشته فهو
المحمود و المحمود منه بدأ و الیه یعود و از اینجاست که بعضی محققان گفته اند که حمد حق تعالی بر نفس خود عبارت
از بث آلاء و نشر نعماء و اظهار ... انعامات ... که مقتضی حمد و موجب ثنای اوست چنانکه در معنی شهد الله
انه لا اله الا هو گفته اند مراد از این شهادت ایجاد ذات است بر وجود او که شواهد ناطقه اند بوحدانیت
ذاتش یعنی حضرت رب العزت جل ذکره بر نفس خود شهادت داد بوحدانیت و ناطق گردانید همه اشیا را بآن
شهادت نظم و قد شهدت لکل شیء له بتوحیده عند اهل الشهود و ظهور این شهادت از آخر مراتب وجود
که شخص سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلعم چنانکه بقول نفس مشهود جل عز اسمه آمد که شهد الله انه لا اله الا
هو ثنا و محمدت او را نیز ظهور از این مظهر کامل هم بکلام او شد که الحمد لله ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلعم خلق را بایمان
و بیان آنکه اول کسی که بایمان آورد ارباب تواریخ و سیر آورده اند که چون آنحضرت را ... روشن
و متیقن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بجانب حق و توحید نمود خدیجه بود و او
بی توقف بآنحضرت ایمان آورد و جمیع علما را برآن معنی اتفاقست که بعد از آن ابوبکر و بروایتی در آخر همان روز
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب عم که در حجر تربیت آنحضرت بود بآنسرور ایمان آورد چنانچه از آنحضرت
در کتب موافق و مخالف منقولست و ... که فرمود صلیت مع النبی صلعم قبل الناس سبع سنین بعد از
زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بآن حضرت ایمان آورد و یوسف بن عبد البر مالکی در کتاب استیعاب
آورده که اول من اسلم من الرجال علی عم و قتاده که از معتبرین اهل سنت است میگوید اسلم علی و هو
اول من اسلم و هو ابن خمس عشرة او ست عشرة و ترمذی از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر صلعم روز دو شنبه
مبعوث شد و روز دیگر که سه شنبه باشد حضرت امیر عم با آنسرور نماز گذارد و از ابن عباس روایت کرده که
اول کسی که با پیغمبر صلعم نماز گذارد علی بن ابی طالب بود عم و از زید بن ارقم روایت کرده که اول کسی که مسلمان شد
علی بود و ابن اثیر در کتاب جامع الاصول این هر سه حدیث را از ترمذی نقل کرده و در مسند احمد بن حنبل

ثعلبی

ثعلبی و غیرهم نیز مذکور است چنانچه در مجلد سوم این کتاب بعنایت الله الملک الوهاب در باب فضائل آنحضرت به
تفصیل خواهد شد ذکر ممنوع شدن شیاطین از استراق سمع و شنیدن سخنان ملائکه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که پیش از ظهور نبوت حضرت خاتم الانبیا شیاطین بجانب آسمان صعود نموده گوش میداشتند و از اهل سموات کلمات می
شنیدند تا از حوادثی که در زمین واقع خواهد شد آگاه گردیده آن کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته
باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلعم مبعوث شد ایشانرا از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیه کریمه و انا
لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له
شهابا رصدا دلالت بر این معنی دارد و بعضی گویند که منع شیاطین بعد از بیست روز بعد از بعث آنحضرت صلعم
بود والله اعلم آشکارا نمودن حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین دعوت خلایق را بدین مبین و ملت متین
آورده اند که در اوایل حال آنحضرت صلعم مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند
و ایمان می آوردند تا سه سال بر این منوال بگذشت بعد از آن جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از
مشرکان و حمل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشانرا از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کرد دعوت بی مبالات
و خلق را آشکارا باسلام میخواندند تا آنگاه که با نذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که و انذر عشیرتک الاقربین
و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین بعضی روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد
و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یکیک خواند چون
آواز او را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد او جمع شدند گفتند ما لک
یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسای قریش نزد آنحضرت گرد شدند
و کسی که نتوانست رفتن از قبل خود مردی فرستاد در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم لا
اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا و یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک
من الله شیئا و یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دار
گردانم که لشکری در پای این کوه اند و عزم آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند مرا
اخبار تصدیق من میکنید یا نی همه گفتند بلی تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم
آنحضرت فرمود بدانید که شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابولهب که عم رسول صلعم بود گفت تبا لک الهذا
دعوتنا یعنی آن لعین خطاب بسید عالم کرده گفت هلاکت باد مرا آیا بجهت این معنی ما را طلب نمودی پس حق تعالی
سوره تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد ذکر ایذا و اضرار رسانیدن مشرکان قریش پیغمبر آخر الزمان را ... آنحضرت گویند

چون سید عالم ص مردم را دعوت مینمود تعرض با حضرت نمیرسانیدند و ایشان نیز چندان متعرض آنحضرت
نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت میکردند که این جوان از بنی عبدالمطلب
از آسمان خبر میدهد بدین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبود باطل ایشان را و بیان کرد
که آبا و ایشان بر این طریقه ناپسندیده بوده بکفر مرده اند و در دوزخ معذبند قریش آغاز عداوت
و دشمنی کردند از عایشه منقولست که پیغمبر ص فرمود که من در میان دو همسایه بدی بودم ابولهب و عقبة بن
ابی معیط آن دو ناپاک از سرگین و خاشاک جمع میکردند بر سر راه حضرت میریختند چون آنسرور از خانه
بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست و آنها را از
سر راه دور میکرد نقلست که رسول الله در موسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را باسلام
دعوت مینمود و میفرمود یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت سنگ
بر وی می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آنسرور را خونین میساخت و میگفت ای گروه مردمان
سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابست و سید عالم ص میفرمود کیست که مرا جای دهد و نصرت
کند تا من رسالت پروردگار خود بجای آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس که بمکه آمدی باو
میگفتند زنهار از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی
او را نسبت بسحر میکردند و گاه بشعر و گاهی بکهانت و گاهی بجنون و سید رسل ص از این سخنان بسیار ملول
میشد و حق تعالی تسکین دل و خاطر او را آیتها که دال بر آنکه او از این عیبها بریست میفرستاد چنانچه
در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او
مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمت
ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من
المتربصین و در سوره نون میفرماید ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمت ربک بمجنون
و هر چند ابتلا و اضرار از آن قوم پرلداد(?) با آنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت می
نمود و ترک دعوت نمینمود نظم از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور / بسر کوی تو از پای طلب
ننشستم از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکار کرد و عیب دین قریش
و سب آلهه باطله ایشان میفرمود چون موسم حج در آمد ولید بن مغیره که از صنادید قریش و اسن قوم بود
با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج است و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه کعبه جمع
آمده بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بعضی بجهت(?) پیش او میروند

و چون سخن او بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند در این باب فکری کنید
او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو نکنند و از او متنفر شوند و بیک چیز اتفاق کنید
اختلاف ننمایید که بعضی مکذب شوید بعضی دیگر را و سخن یکدیگر را رد کنید گفتند ای عبد الشمس تو فکری کن سخن
گوی که ما همه متابعت تو کنیم ولید گفت شما بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که او کاهن است ولید گفت
والله که ما کاهنان بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام او زمزمه و سجع کاهنان نیست و اگر شما
این سخن را جماعت حجاج بگویید چون او را ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند
میگوییم دیوانه است گفت والله که ما جنون را دیده ایم و مجانین بسیار دیده ایم کار و بار او از سنخ جنون
نیست و هیچ بآن نماند گفتند پس گوییم که شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آنرا نیکو میشناسیم او
شاعر نیست و کلام محمد هیچ بشعر نماند گفتند پس گوییم ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده ایم
دم او بدم سحره نماند و کلام او از نظم و عقد سحر نیست گفتند پس بگو تا چه گوییم ولید گفت والله که کلام
محمد را حلاوتی و حسن قبولی و نور و ضیائیست که غالب می آید بر همه چیزها و هیچ چیز بر آن غالب نشد
و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم که او مردی مجهولست الفاظ سخن او میکنند(?)
اصل او از اصل همه شریفتر و نسب او از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی یکی با او برابر نه
و چه امری که او را منسوب سازیم چون مردم او را ببینند و سخن او را بشنوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم
گفتند ای ابو عبد الشمس پس تو در این باب فکری بنما ولید اندیشه و تأملی کرد گفت نزدیکتر بصواب آنست
که بگوییم که محمد ساحر است بهمانندی آنکه سخنی دارد که چون مردمان بشنوند از میان پدر و پسر و برادر و خواهر
و شوهر و زن و میان خویشان جدایی افکند و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا اقرا(?) کرده و از سحر
ساحران بابل بلندمرتبه تر حق تعالی در شأن ولید پلید آیه فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیدا و جعلت له
مالا ممدودا و بنین شهودا الایات و روایت کرده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از
ایذاها که قریش بپیغمبر ص رسانیدند کدام زیاده بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع
شده بودند و من در آنجا حاضر بودم سخن آنحضرت در میان آوردند گفتند ندیدیم ما هرگز چیزی را
که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر آنچه از این مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان را
سفیه میشمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق ساخت و
آلهه ما را ... و ما از این همه او را گذاشتیم و هیچ نمیگوییم در این سخن بودند که ناگاه آنسرور در آمد و استلام
رکن حجر بجای آورده بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان گذشت او را تعریض(?) زدند

و سخن بد گفتند که من کراهت اثر آن در روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دویم و سیوم مثل آن گفتند
در بار سیوم آنسرور بایستاده فرمود اتسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح میشنوید
ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و
متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که از جنگ من و انکار(?) من بر
خواهید رست چون حضرت این سخن بگفت گویا کلاغی بر سر ایشان بگرفت و لرزه بر اندام آن قوم افتاد و بعد از
آن بتملق در آمدند و آنکه بیش از این در سب و طعن از همه زیاده بود آنحضرت را تسکین میداد بهترین
معذرتی سخن و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود رو بخدا که تو جاهل نیستی چون رسول الله بازگشت و طواف
خود را تمام فرمود و در روز دیگر هم بر آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی میگفتند آنچه دیدی از
طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا
زبانهای ما کند شده بود این کار کردیم اگر این نوبت او را ببینیم دانیم که با او چه باید کرد در این سخن بودند
که سید عالم ص پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون او را دیدند از غایت غیظ و غضبی که داشتند همه یکبار بر
آنحضرت ریختند و گفتند توئی که سخنان بد در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را
دیدم که ردای مبارک آنحضرت بگرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانکه راه نفس بر او تنگ شد ابوبکر حاضر
بود فریاد بر آورد و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر
باز داشتند و روی با ابوبکر آوردند و ریش او بکندند و چندان بر او زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آنست
که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای او زده بودند که بیهوش بیفتاد و بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبردار
شده او را از دست کفار خلاص کردند و زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا
و امره عصینا یعنی مذمت کرده شده را ما بغض داریم و کار و هم او را ... و با دین او دشمنیم و حکم
او را عاصیم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول الله ص روز بروز زیاده می
شوند همه جمع شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که داناتر باشد بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد بفرستیم
تا با او سخن گوید و او را از این مقام بگرداند و از آن خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند و آنحضرت در کنار
از مسجد الحرام نشسته بود که عتبه بنزد آنسرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله پیغمبر ص هیچ جواب نگفت بعد از آن
عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آنسرور هم چنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند
از تو بهتر اینست که ایشان این بتان را که ما می پرستیم ناسزا نگفتندی و اگر خود را از ایشان بهتر میدانی پس سخن گوی تا
و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که تو نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی و بدرستی که

امر عظیم در میان قریش پیدا کرده و تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و نسبت کفر با آبا و اجداد ایشان
قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بجایی که مشهور شد که در میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر چنانچه باعث بر
امر تو ... داعیه شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش ما او را در نکاح تو در آوریم و اگر احتیاج و فقر است تمام
قبیله تو جمع سازیم تا تو مال دارترین قریش گردی و اگر مقصود اینست که بر ما پادشاه شوی سازیم و اگر این امر
که تو دعوی میکنی اثر خواب و خیالست که دفع آن نمیتوانی کرد بگو تا طبیبی حاذق از برای تو پیدا کنیم تا علاج و مداوای
تو بر دارد و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا از این مرض خلاص کرداند بعد از آنکه عتبه از این کلمات ناپسندیده
خود فارغ شد حضرت فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری سید عالم و سرور بنی آدم ص بنیاد کرد که
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه
رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک
نزد تو غیر از این کلامی نیست فرمود نی و در روایتی آنست که قرآءت این میفرمود و عتبه دستهای خود بر پس
پشت نهاده و بر آن تکیه کرده استماع مینمود تا پیغمبر ص بآیه سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید
شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر چه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان
با هم گفتند والله ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزد آنگروه بنشست گفت والله
که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت
قریش سخن مرا بشنوید و متعرض او مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که از
کلام او را نبائی و شأنی عظیم خواهد بود و اگر سایر قبایل عرب بر او غالب شدند مقصود شما بی زحمت حاصل
شده باشد و اگر او غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شماست و از میان مردم سعادتمندترین مردم باشید(?)
گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هر چه میخواهید
چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول الله ص در طریقه خود ثابت قدم است و بر نمیگردد از عیب آلهه
ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در مرتبه اعلا کردند و اصحاب آنحضرت را
تعذیب و اهانت مینمودند عبد الله بن مسعود گوید که ندیدم رسول خدا ص را که دعای بد بر قریش
کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز میکرد ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته
بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و شکمبه او افتاده بود ابو جهل گفت کیست که برود و آن شکمبه را
چنانچه با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد بسجده رود او را بر میان هر دو شانه او بنهد بدبخت ترین
قوم عقبة بن ابی معیط روان شد و آن شکمبه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا آنکه حضرت بسجده رفت در میان

هر دو شانه آنحضرت گذاشت آنحضرت در سجده توقف فرمود تا ایشان بخندیدند چنانچه از خنده بر بالای یکدیگر می
افتادند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال را مشاهده میکردم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنحضرت همچنان در
سجده بود تا حضرت فاطمه زهرا علیها السلم را خبردار کردند بیامد و آن شکنبه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب
مشرکان آورده ایشانرا دشنام میداد رسول الله صلعم چون از نماز فارغ شد بواسطه بیحرمتی که بنماز کرده بودند
فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعای
بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که میدانستند که دعا در آن مستجابست ابن مسعود گوید بعد
از آنکه آنحضرت سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل فرمود و جماعتی را بنام تعیین کرده گفت اللهم
علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و الولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و امیة
بن خلف و عمارة بن الولید عبدالله بن مسعود گوید بخدا سوگند که جماعتی را که پیغمبر در
دعا بر ایشان نام برد همه را دیدم که در روز بدر کشته در زمین میکشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر
امیة بن خلف که بندهای او از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق گوید که صنادید قریش چون از پیغمبر دست
بداشتند بسبب حمایت ابوطالب و اشراف و کبار صحابه بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که هر چه
خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند که هر جا عاجزی و فقیری را ببینند از مسلمانان که او را
قبیله و عشیره نباشد تعذیب و ایذاء نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بر سنگ و بعضی را بر آتش عذاب می
کردند و جمعی را بآفتاب برده زرهها می پوشانیدند و حبس مینمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردند
بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند میگفتند و طایفه که یقین ایشان قوت داشت
در اسلام ثابت قدم میبودند و بر آن بلاها صبر مینمودند از آنجمله بلال حبشی بود که خواجه او امیة بن خلف
جمحی هر روز او را ببطحاء مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ در آفتاب گرم شده بر سینه
و شکم او نهادی و گفتی تا از دین محمد برگردی و بلات و عزی ایمان آری بلال میگفت احد احد یعنی خدا
یکتا است پس روزی ابوبکر بر او بگذشت و آنحال بدید نزد امیه آمد و گفت از عذاب این شخص ترا چه حاصل
از خدا بترس و دست از وی بدار امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را باین حال آوردی و ادیت پس ببستان منکر کردی
و بدین محمد ترغیب نمودی تو او را باید خلاص کنی ابوبکر او را از امیه بخرید ابوبکر رضی دانسته بلال را
و آزاد کرد و روایتی آنست که رسول صلعم چون از آن امر واقف شد فرمود الشرکة یا ابابکر گفت یا رسول الله
همان لحظه او را آزاد کردم منقولست که رؤسای بنی مخزوم مقرر کرده بودند که هر روز عمار را با یاسر پدرش و
مادر او ببطحاء مکه بردندی و در ریگ گرم بخوابانیدندی و بانواع عذاب تعذیب کردندی پیغمبر صلعم

بر ایشان

بر ایشان بگذشت دید که ایشانرا عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم
الجنة و از ابن عباس منقولست که مشرکان عمار یاسر و پدر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب را
و ایذا مینمودند اما سمیه والده عمار را بدو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل او زده او را بکشت و شوهرش
یاسر را بتعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند اما عمار را باکراه آنچه کفار
میخواستند بزبان میراند خبر پیش سید عالم صلعم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که او کافر گردد
بدرستی که او مملو است از ایمان و ایمان در رگ و پی او گوشت و خون او در آمده عمار چون از دست کفار خلاص
یافت نزد آنحضرت آمد میگریست از جفای آنقوم دست مبارک را بر چشمهای او مالید و از اشک پاک کرد و
فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما تلت بعضی مفسران برآنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من
اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قصه نازل شد والله اعلم ذکر مهاجرت اصحاب رسول الله صلعم بجانب
حبشه و آنچه در سال پنجم از نبوت و بعثت آنحضرت واقع شد اهل اخبار روایت کرده اند که چون کفار مکه در ایذاء
و اضرار اصحاب رسول الله صلعم مبالغه و اصرار از حد گذرانیدند و کار بر یاران پیغمبر صلعم تنگ شد و آنحضرت را
قدرت بر دفع ضرر ایشان نبود اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که در آن بلاد
پادشاهیست که در مملکت او ظلم نمیباشد بروید و در پناه او باشید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت نماید شما را الهی
در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند تا کنار دریا
پیاده بودند و در آنجا کشتی بهم رسانیدند بنیم دینار باجرت گرفتند و در آن کشتی بطرف حبشه روان
شدند و چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند گویند اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون
رفت عثمان بن عفان بود با زوجه‌اش رقیه دختر رسول الله صلعم آورده اند که حضرت رسول صلعم از
بسیاری حرص و اهتمام که بر ایمان قریش داشت همواره آرزوی آن مینمود که حق تعالی آیتی و وحیی
بفرستد که موجب تالیف خاطر ایشان گردد و هرگاه چیزی از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد
که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام
در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقف میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت
رسید که افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان در میان مجال یافت و بگوش مشرکان
رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی کفار باین واسطه بسیار شادمان
شدند و چون حضرت سوره را تمام برخواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند
و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و ولید بن عتبة بن ربیعة و ابو

و الولید بن المغیرة که هر یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که
داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و نزدیک جبهه خود بردند و بر آن سجده کردند چون کفار
از مجلس برخاستند گفتند محمد آلهه ما را یاد کرد بخوبی و حال آنکه میدانستیم حق تعالی محیی و ممیت و
خالق و رازق است و لیکن ما اینقدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنند که ما را نزد خداوند
تعالی اکنون که محمد در این امر با ما اتفاق نموده ما با او صلح کردیم و دست از ایذاء او بداشتیم و آن خبر در
اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید ایشان بنا بر آن بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند
که جبرئیل آمد و پیغمبر را از آن القاء شیطان کرده بود خبردار کردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون
گشت حق تعالی بجهت تسلی خاطر مقدس آنحضرت آیه فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا
اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم شیخ
طبرسی که از مفسرین شیعه است در مجمع البیان میگوید که قال المرتضی رضی الله عنه لا یخلو التمنی فی الآیه من
ان یکون معناه التلاوة فالمعنی ان من ارسل قبلک من الرسل کان اذا ما تلی الی قومه حرفوا علیه
و زادوا فیما یقوله و نقصوا کما فعلت الیهود فاضاف ذلک الی الشیطان لانه یقع بغروره فینسخ الله ما یلقی
الشیطان ای یزیله و یدحضه بظهور حجته و خرج هذا علی وجه التسلیة للنبی لما کذب المشرکون علیه واضافوا
الی تلاوته فی مدح آلهتهم ما لم یکن فیها و ان کان المراد تمنی القلب فالوجه ان الرسول متی تمنی بقلبه بعض
ما یتمناه من الامور وسوس الیه الشیطان بالباطل یدعوه الیه و ینسخ الله ذلک و یبطله بما یرشده
الیه من مخالفة الشیطان و ترک استماع غروره قال و اما الاحادیث المرویة فی هذا الباب فهی مطعونة
مضعفة عند اصحاب الحدیث و قد تضمنت ما ینزه الرسل عنه و کیف یجوز ذلک علی النبی صلی الله علیه و آله
و قد قال الله تعالی کذلک لنثبت به فؤادک و قال سنقرئک فلا تنسی و ان حمل ذلک علی السهو فالساهی لا
یجوز ان یقع منه مثل هذه الالفاظ المطابقة لوزن السورة و نظمها ثم المعنی ما تقدم من اول الکلام لانا نعلم ضرورة
ان الساهی لو انشد قصیدة لا یجوز ان یسهو حتی یتفق منه بیت شعر فی وزنها و فی معنی البیت الذی تقدمه و علی الوجه
بتفسیره و نظمه و یمکن ان یکون الوجه فیه ما ذکرناه فی التنزیل لان المعلوم انهم کانوا یلغون فی قرائته و قیل انه
کان علیه السلم اذا تلا القرآن علی قریش توقف علی فصول الآیات و اتی بکلام علی سبیل الحجاج لهم فلما تلا الآیات
قال تلک الغرانیق العلی علی سبیل الانکار علیهم و علی ان الامر بخلاف ما ظنوه و لیس یمتنع ان یکون هذا
فی الصلوة لان الکلام کان فی الصلوة حینئذ مباحا و انما نسخ من بعد و قیل ان المراد بالغرانیق الملائکة و قد جاء
ذلک فی بعض الحدیث فتوهم المشرکون انه یرید آلهتهم و قیل ان ذلک کان قرآنا منزلا فی وصف الملائکة فلما

المشرکون

المشرکون ان المراد بهم آلهتهم نسخت تلاوته قال البلخی و یجوز ان یکون النبی صلعم سمع هاتین الکلمتین من قومه
قومه و حفظهما فلما قرأها القاهما الشیطان فی ذکره فکان یجریهما علی لسانه فعصمه الله و نبهه و نسخ وساوس الشیطان و
احکم آیاته بان قرأها النبی صلعم علیه و آله محکمة سلیمة مما اراد الشیطان و یجوز ان یکون النبی صلعم لما انتهی الی ذکر اللات و
العزی قال الشیطان هاتین الکلمتین رافعا صوته فالقاهما فی تلاوته فی غمار الناس فظن الجهال ان ذلک من قول
النبی صلعم فسجدوا عند ذلک والغرانیق جمع غرنوق و هو الحسن الجمیل یقال شاب غرنوق و غرانق اذا کان ممتلیا
و ثم یحکم الله آیاته ای یبقی آیاته و دلائله و اوامره محکمة لا سهو فیها و لا غلط والله علیم حکیم انتهی و چون این
بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آن صلح که با ما کرد و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از
آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتبار نداشت و کفار همچنان در صدد
ایذا و اضرار مسلمانانند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبدالله بن مسعود که بیجوار در آمد و چند روزی
بیش توقف نکرده باز بحبشه رفت و در کتب سیر چنین مذکور است و لیکن ابن حجر در شرح صحیح بخاری می
گوید اصح آنست که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی داخل بود و از اهل هجرت ثانیه نیست بحبشه والله اعلم
و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند بود و از جانب حضرت ماذون گشته هم بجانب حبشه
روان شدند و در این نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آنحضرت
در مکه بود هر کرا هوای هجرت میشد با ایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا
آخر سوای اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند از عبدالله بن مسعود مرویست که
چون رسول خدا صلعم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را
با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد او فرستادند که ما را از او طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند
او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابناء اعمام ما در این بلاد تو آمده اند و از دین ما و طریقه
آباء برگشته اند و دین نوی پیدا کرده اند غیر از دین تو و آباء تو و حال آنکه او نصرانی بود و ندمای نجاشی بجهت
آنکه برای ایشان هدیها و رشوها برده بودند ایشانرا مددکاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را
تسلیم ایشان میباید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند اما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین
نکنم قومی که در ولایت من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن نسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند
و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند
اول با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج او یا آنچه در واقع بر آنیم
ظاهر خواهیم کرد جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس

جعفر را بیشوا ساختند و کفتند تو سخن کوی آنکاه بمجلس نجاشی در آمدند تحیت و تحیة چنانچه رسم حبشه بود بجای نیاوردند نجاشی کفت چرا سجده نکردید ملک را جعفر کفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردکار خود و پیغمبر ما را چنین کفته همین این سخن در دل نجاشی پیدا شد کفت این جماعت از قریش میکویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پیروی دین ما و دین یهود نمیکنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر کفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی و تقدس رسولی فرستاد که نسب و صدق و عفاف او را میدانیم ما را امر بپرستش خدای یکتا نمود و دعوت فرمود و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لائحه کرد بینی که او بآن مبعوث شده حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق او نمودیم و با او ایمان آوردیم و از دین قوم و ملل خویش برکشتیم ایشان بدین جهت ما را ایذاء بسیار مینمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را امر بهجرت فرمود بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی کفت از آن کلام کریم که نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر کفت بلی و اول سوره کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بکریست که اشک چشم او بر محاسنش روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود و مصحف کشاده بودند ایشان هم چندان کریستند که محاسن و صحف تر شد نجاشی کفت بخدا سوکند که این کلام و کلامی که بعیسی عم نازل کردید هر دو از یک مشکوة بیرون آمده بعد از آن روی بجانب عمرو بن عاص و عماره کرده کفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم و نکذارم که بر ایشان دست یابید و در روایتی آنست که عمرو بن عاص کفت این قوم در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از آن پرسید که شما در شان عیسی علیه السلم چه میکوئید کفتند آنکه حق تعالی کفته هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ نجاشی چوبی از زمین برداشت و کفت ای کروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آکاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها کفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد او آمده اید من کواهی میدهم که او رسول خداست و اوست که ما وصف او را در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی عم بشارت بقدوم او داده فرود آیید هر جا که دل شما خواهد بخدا سوکند که اکر ملکت من مشغلی نبود هر آینه نزد او میرفتم و نعلین او را بر میداشتم و آب وضوی او بر دست و پای او میریختم پس بفرمود نجاشی هدایای قریش را بر ایشان رد کرده ایشان خایب و خاسر از مجلس او بیرون آمدند **ذکر اسلام حمزه عم رسول الله** در سال ششم از نبوت عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف کردید و سبب آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را ایذاء بسیار رسانید و ناسزا کفت آنحضرت تحمل فرموده

جواب هیچ نکفت کنیزک عبد الله بن جدعان بر آن قصه واقف بود چون حمزه را در وقتی که از صید مراجعت نموده بود و طواف خانه کعبه میکرد دید بر وی واقعه مخبر کردانید که امروز ابوجهل محمد برادرزاده ترا ایذاها کرده و از وی تحمل فرمود حمزه از استماع این خبر در غضب شده از همانجا نزد ابوجهل لعین رفته او را در مجلس قوم نشسته دید و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد که سر آن پلید بشکست و کفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم و از آنجا بخانه رسول الله رفته مسلمان شد و حضرت بسیار شادمان کشتند و مسلمانان قوتی عظیم یافتند قریش دانستند که رسول خدا باسلام عم خود عزیز و منیع کشت بدستور سابق ایذا نمیتوانستند کرد که حمزه منع میکرد و دست و زبان خود را از وی کشیده مهلت میدادند جمهور اهل سیر بر آنند که اسلام حمزه در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بر آنست که او در سال پنجم مسلمان شد والله اعلم **ذکر اسلام عمر بن خطاب** و هم در این سال عمر بن خطاب بدر زمره اسلام در آمد منقولست که چون این آیت نازل شد که إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ابوجهل بشنید در میان جماعت قریش برپای خواست و کفت ای کروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه میشمرد و میکوید آبای شما و معبودان شما همه در آتش دوزخ خواهند بود آکاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را من صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار اوقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود کفت یا ابا الحکم ضمان هست این وعده را کفت بنقد میدهم و غیب تا خیر و اصل سازم عمر کفت بلات و عزی که راست میکوئی ابوجهل کفت بلات و عزی که راست میکویم و او را با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل را که اعظم بتان ایشان بود بر این قصه کواه کرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که او را نعیم بن عبد الله النخام میکفتند پرسید که ای عمر بکجا میروی کفت میروم که محمد را بقتل آورم نعیم کفت این امر چکونه بدست تو بر آید و اکر فرضا این کار از دست تو بوجود آید از بنی هاشم و عبد المطلب چون امن توانی بود عمر کفت مکر تو مایل شده بدین محمد و اکر بیقین دانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم کفت من بر دین آبای خودم پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح کویند دیدند که آنجا کوساله ایکشته و مردم مجتمع آمده بودند تا کوشت او را بخش کنند چون دست و پای او را بر بستند و بجوا بانید ندا کوساله بزبان فصیح در سخن آمد و کفت یا آل ذریح أَمْرٌ نَجِيحٌ رَجُلٌ يَصِيحُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ يَدْعُو إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ مردم در دست از کوساله باز داشتند عمر از آنجا در کذشت و با خود کفت یا عجباه بدرستی که کاری بزرک بر ما واقع شده زود بر محمد را قیبا بلکشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد و در روایتی آنست که

عمر این صورت را در واقعه دید و کویند در راه سعد بن ابی وقاص با او رسید و پرسید که بکجا میروی کفت میروم تا محمد را بکشم کفت چکونه این توانی از قوم او کفت اول مقدم ترا کفایت کنم سعد کفت از من نزدیکتر خواهرت هست بنت خطاب و شوهر او سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر کفت چون دانم که این سخن راستست کفت نشان صدق این قول آنست که ایشان را نزد صحیفه تو بخوری عمر از راه متوجه خانه خواهر شد و حال آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل شده بود و سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنکام که بقرات مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظه توقف کرده کوش را بر در نهاده آواز قرات ایشان بکوش او رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است پنهان شدند و صحیفه که سوره کریمه طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بکشودند عمر در آمد بخشونت کفت چه بود این آواز که میشنودم کفتند که سخنی بود که با یکدیکر میکفتیم پس فرمود تا کوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان کفت بخورید در جواب کفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راستست بر خواهر ساندن کرفت و او فریاد بر آورد که ای عمر أَتَضْرِبُ النَّاسَ عَلَى هَوَاكَ وَإِنْ كَانَ غَيْرَ الْحَقِّ مردم را میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود اکر چه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در روایتی آنست که عمر موی سر خواهر کرفته بپیش خود کشید تا او را هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص سازد عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان کفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اکر ما را پاره پاره کنی از دین او بر نکردیم عمر چون جد و اصرار ایشان را در اسلام معلوم کرد و روی خون آلوده خواهر بدید رقتی در دل او پیدا شد و از آن حرکت که کرده بود پشیمان کشت و دست از ایشان باز داشت و در کوشه بنشست و بعد از لحظه کفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمائید تا ببینم خواهرش کفت میترسم که آنرا بدست تو دهیم تا که بی ادبی بآن کنی عمر سوکند یاد کرد که نکنم بعد از آن خواهرش کفت اکر خواهی که صحیفه را بتو دهم غسلی بجا آور زیرا که این کلام خداوندست و تو بنجاست شرک داری و نجس العینی و این کتابیست که در وصف آن آمده است که لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ عمر رفت و غسلی بجای آورد و باز آمد و بعد از آن صحیفه را بستد و بر کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا بر خواند که وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى عمر در کریه شد و کفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه کرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال از نزد او بیرون آمد کفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر دوش این دعا میکرد که اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ یعنی ای خدای عزیز کردان

شکست

کردان اسلام را بابوجهل بن هشام یا بعمر بن خطاب و امید وار چنانم که دعای آنحضرت در باره تو قبول شده باشد و در روایتی آنست که عمر چون باین آیه رسید که وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى بیطاقت کشت و کفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست که پرستند عمر اول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنکاه کفت پیغمبر کجاست تا بنزد او روم کفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه آنحضرت در آن روز با مسلمانان در خانه حمزه تشریف داشتند و در روایتی آنست که در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب او یا سعید بن زید همراه شدند در راه بمجاهد از نبی رسیدند که میان این جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با او کفتند چه شود اکر امروز بمیان ما آئی و در میان ما حکم کنی عمر کفت مرا کاری ضروری پیش آمده در خانه رفت و عمر بر ابو بیت بایستاد ناکاه شنیدند که آواز از خانه برآمد که هاتفی میکفت إِنَّ الَّذِي وَرِثَ النُّبُوَّةَ وَالْهُدَى بَعْدَ ابْنِ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُهْتَدِي سيقول من عبد الجحاد وَمِثْلُهُ لَيْثٌ لَا يَعِيدُ فَاصْبِرْ أَبَا جَعْفَرٍ فَلَيْلَكَ إِنَّهُ يَأْتِيكَ مِنْ فَوْقِ الْحَرِّ يَنْبَعُ پس چون عمر از آنجا بیرون آمد و بطلب او زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط نمود دید که عمر است شمشیر بر دوش با ز بر دوش باز آمده یاران را خبر داد اصحاب بترسیدند و در کشودن بایستادند حمزه کفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند که اکر او بخیر آمده است مبارکش باد و اکر بشر آمده من همان شمشیرم که حمایل کرده همان شمشیر را از و بستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بکشودند و عمر در آمد سید عالم باستقبال او رفت و هر دو بازوی او را و بروایتی کمر او را بکرفت و بیفشرد و کفت ای عمر اکر بصلح آمده دستی از تو باز دارم و اکر بجنک آمده دمار از تو بر آرم عمر کفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی که چون عمر در خانه حمزه بکوفت حمزه بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده کفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه جماعتی از فرزندان عبد المطلب این معنی را کجا میکردد چون پیغمبر نام عمر شنید بیرون آمد کفت ای عمر مسلمان شو و الا خوف آنست که فرستد الخبر بفرستاد تا ولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید خوف عظیم بر وی مستولی شد از هیبت بند بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر نجالت در پیش افکند و کفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر کفت یاران آواز آنحضرت شنیدند و دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر کفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنکاه عمر کفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا میپرستند و ما دین حق را پنهان میداریم اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابوبکر

کہ عمر امد بمجلس آنحضرت ... پس آن

از طرف راست پیغمبر و حمزه از جانب چپ و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پیش پیش و عمر پیش او شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب آنحضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون او را دیدند دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بیامد شادمانست و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد در روایتی آنست که کفار چون پیغمبر و اتباع آن دیدند برخواستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی عمر گفت نظم مالی اراکم کلکم قیاما الکهل والشبان والغلاما قد بعث الله فینا اماما محمدا فقد شرع الاسلام حقا وقد بکسر الاصناما بکذب عنه الخال والاعماما کفار را از این معنی تعجب و حیرت تمام روی داده گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد اکنون می بینیم او را که بدین محمد در آمده و با او گشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شد پس جماعه کفار بیکبار حمله کردند و عمر با ایشان درآویخت و حمزه نیز بر ایشان حمله کرده بنیاد حرب و ضرب نمودند تا ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانیدند و رسول ص داخل خانه کعبه شده دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد و گویند در آن روز چهل مرد مسلمان شده بودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین بقول مفسران عامه در آن روز نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر خطاب هست لیکن زیاده از این درین باب اطناب گنجایش ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده قریش در باب آنحضرت و محبوس ماندن او صلعم با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیه ارباب تواریخ و سیر چنین خبر داده اند که چون کفار قریش دیدند که روز بروز آفتاب دولت اسلام در درجات کمال سایر و دایر و کوکب اقبال و اجلال بدکانات بوسط السماء انتشار و اشتهار رسیده نور ظهور ملت بیضا باطراف و اقطار جهان رسید عنقریب عالم را فرا خواهد گرفت از این جهت نایره رشک و حسد در کانون ضمیر صنادید قریش مشتعل گشته آثار اضطراب و التهاب در وجنات احوال ایشان بظهور رسید ولیکن بواسطه حمایت و حراست ابو طالب که بزرگ و رئیس مکه بود و در محافظت و رعایت جانب حضرت رسالت ص باقصی الغایت میکوشید و بنی هاشم و بنی المطلب در آن حمایت با ابو طالب متفق بوده رفاقت و مساعدت نمودند کفار تجاوز از بسته بلند دستی نبود اما در کینه و اضرار آنحضرت اصرار بیشمار مینمودند تا آنکه همه اشراف قریش بیکبار نزد ابو طالب رفتند و گفتند که یکی از دو کار با ما بباید کرد تا آنکه برادرزاده خود را بما سپاری تا او را هلاک کنیم و هر یک از فرزندان ما را خواهی بجهت تو بیاوریم یا آنکه جنگ را آماده باش و تحقیق بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن

گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب کس فرستاد و پیغمبر را ص طلبید و گفت قوم آمده بودند سخنان با من گفتند و مراد ایشان تو بودی بجنگ کردن تا کنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بعملی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبود ایشان در کش که این امرها ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم ص گمان برد که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و آنحضرت را تسلیم کفار نماید گفت ای عم اگر آفتاب را از آسمان فرود آری و بر یمین من نشانی و ماه را بر یسار من گذاری دست از این امر نخواهم داشت تا آنکه حق تعالی ظاهر گرداند آن را یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آنست که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوندست تغییر اقارب و اجانب و تخویف و تهدید قوم را در این کار بار نباشد اگر مرا تقویت کنی نزاید بود و الا عون ربانی و نصرت سبحانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخواست و روان شد ابو طالب از سخنان آنحضرت رقت آمده گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر ص باز گشت ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هر چه میخواهی در این امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم نگذارم که بر تو دست یابند و در آن باب شعری فرمود که بعضی از آن ابیات اینست نظم

واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم • حتی اوسد فی التراب دفینا • فاصدع بامرک ما علیک غضاضة • وابشر بذاک وقر منک عیونا

ابن حجر در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را بجز نکاهی در حبشه پیدا شد و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر گشت اتفاق کردند که رسول الله را هلاک سازند این خبر با ابو طالب رسید بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و از صورت واقعه واقف گردانید و از ایشان در محافظت و حمایت آنحضرت موافقت طلبید همه اجابت نمودند حتی کفار قوم از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت نمودند پس ابو طالب پیغمبر ص و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت که مبادا کفار بر فرصت بیابند و تعرض رسانند همه در آمدند در آن شعب الا ابو لهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم نبوت بود مشرکان قریش چون از این صورت وقوف یافتند اتفاق نمودند با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان را در آن زمان نفعی رسد و با ایشان بعد از این صله رحم نباشد و صلح ننمایند الا بر قتل محمد و عهد نامه در این باب نوشتند و مهر کرده اندر خانه کعبه در آویختند بجهة تاکید آن عهد و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دستش شل شد و گویند نضر بن الحارث بود

و گویند طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه آنطریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و در بعضی از کتب سیر مرویست که صحیفه با ام الجلاس خاله ابو جهل سپردند تا او نگاه دارد والله اعلم القصه ایشان را در آن شعب محاصره کردند و هر گاه که یکی از آن جماعت از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی ایذا و آزار بسیار باو رسانیدندی حاصل با ذل اختیار نموده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند از مردم اطراف طعام میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گران تر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هر کس از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خود که در آن شعب بود صله رحم بجای آرد پنهانی چیزی بجهت او فرستادی و اگر اشرار کفار خبردار شدندی او را ایذا و اضرار نمودندی و در تضییق و پشیمانی اصرار میکردند ایشان در آن شعب تا مدت سه سال بر این منوال در کمال عسرت حال و ضیق مجال بسر میبردند تا آنکه آواز ناله و گریه اطفال آن جماعت از شدت جوع بسامع قریش که در خانهای خود بفراغ بال نشسته بودند می رسید بعضی از اهل مکه رقتی در خاطر پیدا شده از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بودند که از آن صحیفه بری شوند محمد بن اسحق گوید که جماعتی از قریش که قرابت با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و حکم آن را باطل گردانند و اول کسی که از کفار قریش باعث بر این امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در پوشیم و خویشان بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و صعوبت روزگار گذرانند این در حیث و مروت کی روا باشد باری سوگند بخدا که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جهل میبودند و تو او را مثل این در شان ایشان بانکار اول خواندی در شان بنی هاشم و بنی المطلب اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهایم اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت تو بگو و نزد مطعم بن عدی رفت و هم چنانکه با زهیر گفته بود با او گفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه یار تو باشیم مطعم گفت دیگری پیدا کن تا چهار یار شویم و نزد ابو البختری بن هشام رفت و هم آنچه با زهیر و مطعم گفته بود با او در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت خامسی کن تا یخیر ما قوی گردد هشام نزد زمعه بن الاسود رفت و ما جرا با او بیان کرد و او نیز درین اتفاق شریک ساختند پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیگر

در آن باب مشورت نمایند و چون اجتماع در محل موعود روی نمود دست بیعت بیکدیگر دادند و پیمان مؤکد ساختند که در نقض عهد قریش متفق بوده آن صحیفه را بهر طور که باشد پاره کنند و حکم از ابتدا تا زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول این سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگویید همه قبول نمودند بر این قرار دادند و دیگر روز در محفل قریش که موافق و مخالف حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم و خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال در کمال عسرت و ضیق حال باشند و هیچکس با ایشان معامله و مبایعه نکند بخدا سوگند که از پا ننشینم تا نقض این عهد کنیم ابو جهل گفت دروغ میگویی و نقض این عهد نتوان کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوی تری از ما همه و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید ما راضی نبودیم بمضمون آن صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگویید و هر که غیر این گوید دروغ گوید ما بیزار شدیم از این صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو نیز برپای خواست و موافق این سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب طرح شده و اتفاق کرده پیش از این بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت بلند شد اتفاقا در آن وقت ابو طالب با جمعی از قریش از شعب بیرون آمد ابو جهل و قوم او پنداشتند که او بتنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست آن صحیفه را بیارید کفار آن را حاضر ساختند ابو طالب گفت این صحیفه بمهر شماست گفتند بلی گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر صحیفه شما مسلط گردانیده تا در او مضمون ظلم و جور و قطیعت را از آن خورده و نام خدای عز اسمه را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر محمد درین اخبار کاذب باشد او را بشما سپارم تا هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد همین بس است شما را که از مضمون این صحیفه در گذرید و ظلم را انکار و انصراف نمایید همه گفتند ای ابو طالب انصاف دادی و صحیفه را بگشادند همچنان بود که پیغمبر ص فرموده بود قریش شرمسار شده سر در پیش افکندند و با وجود آن اعجاز ظاهر ابو جهل و متابعان او بنیاد لجاج نهادند و خواستند که نقض عهد نکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابو طالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا وقطع ارحامنا واستحل ما یحرم علیه منا بعد از آن بشعب باز گشتند آن پنج تن که اسامی ایشان مذکور شد برخواستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان درین قول موافق شدند و مطعم بن عدی پیش دستی کرده صحیفه را پاره کرد آنگاه موافقان صلاح حاضر شدند و با متابعان خود مکمل و مسلح بدر شعب آمدند و بنو هاشم و بنو

المطلب را بیرون آورده ندو با یستادند تا ایشان در منازل خویش قرار کرفتند کفار قریش هیچ نتوانستند
کفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابو طالب در آن باب و در مدح آن پیغمبر قصیده
انشا کرد که بعضی از ابیات این است نظم وَقَدْ جَرَّبُوا فِیمَا مَضَى غِبَّ أَمْرِهِمْ وَمَا عَالِمٌ أَمْرًا كَمَنْ لَمْ يُجَرِّبِ وَقَدْ
كَانَ فِي أَمْرِ الصَّحِيفَةِ عِبْرَةٌ مَتَى مَا يُخَبَّرْ غَائِبُ الْقَوْمِ يَعْجَبِ مَحَى اللهُ مِنْهَا كُفْرَهُمْ وَعُقُوقَهُمْ وَمَا نَقَمُوا مِنْ
بَاطِلِ الْحَقِّ مُعْرِبِ فَأَصْبَحَ مَا قَالُوا مِنَ الْأَمْرِ بَاطِلًا وَمَنْ يَخْتَلِقْ مَا لَيْسَ بِالْحَقِّ يَكْذِبِ فَأَمْسَى ابْنُ عَبْدِ اللهِ
فِينَا مُصَدَّقًا عَلَى سَخَطٍ مِنْ قَوْمِنَا غَيْرَ مُعْتَبِ فَلَا تَحْسَبُونَا مُسْلِمِينَ مُحَمَّدًا لِذِي عِزَّةٍ مِنَّا وَلَا مُتَغَرِّبِ سَتَمْنَعُهُ
مِنَّا يَدٌ هَاشِمِيَّةٌ مُرَكَّبُهَا فِي النَّاسِ خَيْرُ مُرَكَّبِ واین حکایات در اکثر کتب و تواریخ مشهور بهمین طریق
مذکور و مسطور است و با وجود این اطوار و اقوال که از ابو طالب رضی الله عنه منقول است خلاف ارباب توقف
و تأمل در ایمان و اسلام او محض عناد و لجاج و مکابره خواهد بود سبب نزول سوره الم غلبت الروم در این
سال خبر غلبه لشکر فارس بر عسکر روم بمکه رسید کفار قریش از این خبر شادی کردند و با مسلمانان
کفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که یاران و برادران ما
که فارسیانند بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم
شد مسلمانان اگر چه در خاطر میکفتند که ما را با رومیان و فارسیان چه کار هر طرف که شود کسر بود
اسلام است لیکن از جهت شماتت کفار قریش ملول میبودند حق تعالی این سوره مبارکه بر پیغمبر نازل
ساخت الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ ابو بکر آن را در
مجمع قریش بر خواند کفار کفتند این کلام محمد است ابو بکر کفت این کلام خداست عز و جل کفار کفتند که
می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند ابی بن خلف با ابو بکر عقد راهن بست که سه سال
و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد و الا ابو بکر بدهد
چون ابو بکر از پیش کفار بنزد اصحاب باز کشت و ایشان را خبردار کردانید از انقصار ایشان او را ملامت کردند
که چرا مدت را معین کردی اگر خدای تعالی خواست مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عددی را کویند
که از سه تا نه بود شاید در این مدت که تو کرو بسته رومیان را بر فارسیان غلبه حاصل نشود و آنچه ترا
بر پیغمبر عرض کردند حضرت با ابو بکر فرمود برو و بر شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر
بنزد ابی رفت و کفت مدت را زیاده میکنم و در شتر می افزایم پس مدت را نه سال و شتر را بصد رسانیدند
دادند و ضمان از یک دیگر بستدند و در روزی که مسلمانان بر کفار قریش غالب شدند یاد در روز حدیبیه
خبر رسید که رومیان بر فارسیان یعنی لشکر خسرو پرویز غلبه یافتند ابو بکر شتران صد کانه را

ازابی و بروایتی از کر ابی در جنگ بدر بدار البوار رفته بود از ضمان او بستد و بنزد پیغمبر آورد حضرت فرمود
تصدق بها بعضی از علما بر آنند که قصه مراهنه ابو بکر پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف
آورده که ابو حنیفه و محمد احتجاج نموده اند باین قصه بر آن مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره
جایز است در دار الحرب میان مسلمانان و کفار ذکر وفات ابو طالب و خدیجه و رفتن پیغمبر به قبیله طایفه
ثقیف و قبایل جن و تزویج آنحضرت عایشه و سوده را در وقایع سال دهم از بعثت ارباب تواریخ و سیر و اصحاب نقل
و خبر حکایات ابو طالب بروایات مختلفه ایراد نموده اند و چون مخالفت تمام از سیاق کلام ایشان
بظهور میرسد درین مقام بذکر روایات موثقه که متفق علیه موافق و مخالف است اقتصار مینماید در
الاحباب مسطور است که چون عمر ابو طالب هشتاد و چند سال کذشت و آثار رحلت بر وجنات حال
انجناب ظاهر شد بنی عبد المطلب را طلب نموده بمحافظت و حمایت و معاونت و موافقت حضرت سید کاینات
و خلاصه موجودات وصیت فرمود و کفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اکر سخن محمد را بشنوید
اتباع امر او کنید و اعانت نمایید او را تا فلاح و رشد یابید و در روضة الصفا از طریق اهل البیت علیهم
روایت کرده که ابو طالب بنی هاشم را جمع نموده کفت یا بَنُو هَاشِمٍ أَنْتُمْ صَفْوَةُ اللهِ وَقَلْبُ الْعَرَبِ وَأَنْتُمْ خِيَرُ اللهِ
وَفِيكُمُ الْحَسِيبُ مِنْكُمُ الْمُقَدَّمُ الشُّجَاعُ لَمْ تَتْرُكُوا مِنَ الْمَآثِرِ نَصِيبًا إِلَّا أَحْرَزْتُمُوهُ وَمِنَ الشَّرَفِ مَحَلًّا إِلَّا أَدْرَكْتُمُوهُ
فَلَكُمْ عَلَى النَّاسِ الْفَضْلُ وَلَكُمْ إِلَيْهِمُ الْوَسِيلَةُ بعد از آن کفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه
کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردکار قوام معاش و ثابت شدن مطلوبست و
من آنست که سلسله رحم بجا آورید که آن متضمن زیادتی عزت و کثرت عدد است و از بغی حذر کنید که بسبب
آن امم پیش از شما بسیار بعذاب آن هلاک شدند و دعای اعانت سایل و عطای سایل بیادرت نمایید که در این
هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق حدیث و ادای امانت سعی کنید که این دو
صفت ستوده منفی تهمت است آنکاه کفت شما را وصیت میکنم بمطاوعت و معاونت محمد که امین قریش و صدیق
عربست و جامع کرامت جان قبول او کرده و لسان بصدق آن قایل شده و بعید است کنید که چنان بینم
که اشراف آفاق و مستضعفان اطراف دعوت او را اجابت نموده اند و خونها بخته شده است ورؤس
عرب از عباد او کشته و غنی تقوم محتاج او شده و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد
مهام بدست او داده محبت او در خاطر ایشان جای کرفته ای بنو هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال
او را معاونت نمایید محمد بن کعب قرظی کوید که چون ابو طالب را مرض موت طاری شد قریش بعیادت
او آمدند و بعد از پرسش کفتند یا ابو طالب بفرست بنزد برادر زاده خویش تا از سبیهای خود برای

چیزی فرستد که باعث شفای تو باشد ابو طالب شخصی را بنزد آنحضرت فرستاد و پیغام داد که ضعف پیری و
بیماری بر من غلبه کرده چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست تا شفای من از آن حاصل شود حضرت
بدیدن ابو طالب در خانه او در آمد و از مردم موافق و مخالف بایشان فرمود خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ عَمِّي یعنی مرا
با عم من بکذارید و بیرون روید بعضی از مشرکان قریش کفتند همچنانکه ترا با او قرابت است مارا نیز قرابت
درین وقت از پیش او بیرون نرویم حضرت بیامد و بر بالین ابو طالب بنشست و حال آنکه او در حالت
نزع و ارتحال بود حضرت رسول فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی
و در حال کبر حضانت و اعانت من بجای آوردی و معنی آنست که فرمود انك اعظم الناس علي حقا و اعظم
عندي يدا و كانت اعظم حقا من والدي بعد از آن یکه حق تو بر من بزرکتر است از حق سایر مردم بر من و
دست حمایت و بعث تو بر من احسن است از دیکران و الیوم حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد
از آن چنانچه رسم است که در حالت احتضار کلمه شهادت بر محتضر عرض مینمایند آنحضرت تلقین کلمه توحید
فرمود محمد بن اسحق کوید که چون کلمه توحید را بر ابو طالب عرض کرد عباس نظر در روی ابو طالب کرد دید
که لبهای خود را حرکت میدهد سر را پیش برد شنید که کلمتین میکوید بعد از آن با پیغمبر کفت یا ابن
اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو امر کردی بکفت آن بهمان مشغولست و تکرار و ذکر آن میکند
پس همان لحظه ابو طالب را مرغ روح از قفس قالب در پرواز آمد بر باض جنان خرامید حضرت
رسول الله در کریه شد و امیر المؤمنین علی را فرمود که بپوشان او را که خدای تعالی لباس مغفرت
در پوشاند و بیامرزد و رحمت کند بروایت ابن عباس منقول است که حضرت رسول در پیش جنازه
ابو طالب میرفت و میکفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد و مروی است بعد از آنکه ابو طالب را دفن کرده بودند رسول بر جنازه او کشته و
از غایت حزن و اندوه چند روز از خانه مبارکه بیرون نیامد صاحب روضة الصفا نقل نموده
که چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و مشرکان قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی نیست
با یکدیکر مشورت نمودند و کفتند که هر چند ابو طالب در حمایت محمد با قصی الغایت میکوشید و ازو خاطر
ما رنجیده است اما آنکه برادر زاده او این چنین شاید بود چه حمزه که مرد دانا و مرد عرب است صایع او
شده و از هر قبیله قریش و غیرهم مردم بسیار باسلام در آمده است مبادا بعد از ابو طالب بیشتر شوند و در
امداد او زیاده سعی نمایند در دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنکاه ما را در مقام مقابله و مقاتله
آید و بر مکه مستولی شده ما را مطیع و محکوم خود کرداند اکنون مصلحت آنست که نزد ابو طالب رویم التماس

نمائیم تا محمد را پیش خود طلبد و میان ما و او قواعد صلح استحکام دهد که بعد از این نه او را با دین ما کاری
باشد و نه ما را با ملت او و چون رأیهای ایشان برین قرار کرفت عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن
خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی از قریش بر سر بالین ابو طالب حاضر کشته کفتند که ما همیشه بسرور
رعایت تو اعزاز و احترام تو مشغول بوده ایم و هر کز از امر و حکم تو استنکاف ننموده ایم و ما میترسیم که از این دار فنا نقل
کنی و در میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اکر مصلحت باشد او را طلب کن و قراری ده که من بعد او
تعرض بکیش ما نرساند و ما متعرض بدین او نشویم ابو طالب هر چند میدانست که آنحضرت باین معنی
راضی نخواهد شد لیکن بنا بر التماس قوم حضرت مقدس نبوی را طلبید کفت که اشراف و صنادید قریش
از تو التماس دارند که در تحصیل مقصد تو کوشند و بروفق مراد تو زندکانی کنند سید عالم فرمود که مرا
نیز از ایشان التماس هست ابو طالب فرمود که التماس تو چیست حضرت رسالت پناه فرمود که التماس
من غیر از یک کلمه نیست که چون او را بکویند بر جمله عرب فرمان روا کردند و همه عجم سخر و منقاد ایشان
شوند ابو جهل کفت ای محمد بجای یک کلمه پانصد کلمه بکوییم بفرما که آن چیست فرمود که بکویید لا اله
الا الله محمد رسول الله چون قوم این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای شوم خود را بهم کوفتند
کفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشيء عجاب ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هر یکی آوردی
بلکه سخن که این کاری بس عجیب است ای محمد ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که
ما تم بصلاح آید این حکایات کفته برخواستند و متفرق شدند و چون قوم از خانه بیرون رفتند ابو طالب
کفت ای محمد نیکو کفتی و التماس تو از قریش بغایت مستحسن بود و سخن تو محل واقع شد پس حضرت نبوی
ملاحظه نموده دید که حال ابو طالب متغیر یافته و زبان در دهان میجنباند و چیزی میکوید عباس کوش
خود بنزدیک دهن او برده سر بر آورد بحضرت رسید که چه میکوید عباس کلمه توحید بر زبان میراند پیغمبر
حضرت رسول از بیرون رفت و ابو طالب را لوحش الله لبیک اجابت کفت و در بعضی از کتب سیر آمده که چون امیر
المؤمنین علی حضرت پیغمبر را از فوت پدر بزرکوار خود خبردار کردانید آنحضرت در کریه شده فرمود که برو
و او را غسل ده و بکفن و تجهیز او قیام نمای که خدای عز و جل او را بیامرزاد و بروی رحمت کناد دیکی از علمای اهل
سنت روایت کرده است که حضرت سید کاینات حضرت امیر المؤمنین علی را از فوت پدرش آکاه ساخته فرمود
که برو و او را سر کن و خواب ...ش باش تا نزد من آیی و امیر المؤمنین علی بفرموده عمل نموده بخدمت پیغمبر
آمد باز آنحضرت اشاره کرد که برو و او را غسل ده و با هیچکس حدیث مکن تا نزد من آیی و حضرت امیر المؤمنین
علی همچنان کرد راوی کوید که حضرت مقدس نبوی امیر المؤمنین را دعا کرد دعائی که در اسلام و ایمان ابو طالب

هیچ شک و ریبی نیست و از اخبار و آثار که در آنجا حفظ و رعایت و امداد و اعانت حضرت رسالت ص و استماع
کلام احبار یهود و قسیس و رهبانان و مشاهده کرامات و معجزات آنحضرت که قبل از این مذکور شد ایمان و یقین
و اعتقاد ابوطالب بآنحضرت ظاهر و روشن و واضح و مبین است و اینکه بعضی از علمای مخالفین در این باب مضایقه
دارند ظاهر از باب تعصب و عناد و خرق اجماع شیعه است و الا اکثر علمای ایشان اسلام ابوطالب را در
مصنفات خود ذکر کرده و مؤید آن نقل نموده اند از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که در مکه معظمه
خشکسالی شد مردم باران خواستند و حضرت خیر المرسلین و رحمة للعالمین دعا فرمودند تا ببرکت دعای
آنحضرت باران متواتر شد و ابوطالب در این باب شعری گفت مضمون آنکه محمد آبروی همه مردم است و بهار یتیمان و
پناه بیوه زنان است و بعد سوگند که بسیار مشقت کشیدم و سعی نمودم بدوستی محمد کوشش کردم و خود را
فدای او نمودم و همیشه زین و جمال بودم دوستان او را و شین و وبال بودم دشمنان او را و محمد مقرب درگاه الله
و پیغمبر و برگزیده اوست در اظهار دین حق نزدیکی باطل آیا مردم نمیدانند که پسر ما دروغ گو نیست و
سفیه نیست و بیشک ابوطالب آبروی او میکند و بنی هاشم از عهده نعت خواهند بود و دشمنان او همه هلاک
خواهند شد دیگر روایت نموده عمرو بن عبد الواحد الغوی از یحیی بن ثعلب که روزی رسول ص با گروه
عشیره خود بود و ایشان را باسلام و گفتن شهادت میخواند که ابولهب شروع در سفاهت و تعرض نمود پس ابوطالب
مر او را گفت که خاموش باش ای لعون ترا چه که محمد را سخن گوئی پس روی بسوی رسول الله ص کرد و گفت
برخیز ای سید من و تکلم کن بدانچه میخواهی و دوست میداری و برسان پیغام پروردگار خود را بدرستی
که تو صادق و مصدقی و در قول و اخبار تو کذب و خلاف نیست آیا اسلام غیر از ایمان برسول معنی دارد
و ابوطالب که درینجا صریح گفت که برسان پیغام پروردگار خود را بدرستیکه تو صادقی اقرار و بیت در اثبات
او بس شهادت بر کفر او بسبب عداوت فرزند اوست که نسبت باو هیچ نمیتوانستند گفت و ثعلبی در تفسیر خود
از ابن عباس روایت نموده که قریش گفتند که ای ابوطالب تسلیم کن محمد را که ساکن کند ما را و دشنام دادن خدایان
ما را بسکوید و پسران خود را آورده ایم هر کدام را که خواهی قبول کن ابوطالب گفت بد سخن است و
شنیده اید که کسی فرزند خود را با فرزند دیگری عوض کند پس برخاست و نزد رسول آمد و او را ملول
یافت دانست که مقالت قریش استماع فرموده است پس گفت که ای فرزند اندوه مدار و چند بیت ادا فرمود
که مضمونش اینست که بخدا سوگند که هرگز نرسد بتو بدی تا من زنده ام و کسی را دست بتو نیست پس اظهار کن
و بلند ساز آنچه بتو رسید از امر رسالت و روشن ساز چشمها را بنبوت خود که همه اعدا را متفرق خواهی کرد
و دعوت تو قبول کرده ام و تو ناصح منی بدرستیکه نصیحت کردی و هدایت نمودی و ذکر کردی دینی را که دانستم

که خواست

که خواست و دین تو بهترین ادیان خلایق و ثعلبی گفته اتفاق دارند مورخان و مفسران که این ابیات از ابو
طالب است و روایتی که ابیات ضعفا در شان بنی هاشم علیهم السلام جمع نموده اند این ابیات را در دیوان ابوطالب
کرده اند و از عبدالله بن عباس و قاسم بن محمد انصاری و عطا بن دینار و جمع کثیر این ابیات و ابیات دیگر
باین نقل نموده اند و ابوهیم دهنوری حنبلی در کتاب نهایة الطلب و غایة السول روایت نموده که
پیغمبر ص بعباس گفت که بدرستیکه خدای تعالی امر من نموده که اظهار امر خود کنم عباس گفت ای برادر زاده من قریش
سخت مردمانند از روی حسد و این بزرگ کاریست و بلیه ایست با محنت و مشقت و واهمه دارم
که مبادا تیغ کین برکشند لیکن نزد ابوطالب رو که بزرگتر این اعمام است پس نزد ابوطالب آمدند عباس و
با ابوطالب مکالمه خود و رسول را باو تقریر کرد ابوطالب برسول الله ص رو کرد و گفت اظهار دعوت کن ای
برادر زاده من که تو بلند مرتبه و بزرگ منزلتی و بهترین داری از روی پدران نامدار و گرامی قدم و با برتر
نسب بخدا که با تو تیزی زبانی نکنند بتیغ زبانی الا آنکه تیز زبانها کنند او را از آن تیغ تیز و برما ندارد
تیز آید بخدا که تو ذلیل کنی پادشاهان عرب را چنانچه حیوانات را صاحبان و بدرستیکه پدرم که خواننده
کتابها بود میفرمود که از صلب من پیغمبری پیدا خواهد شد و اگر در مییافتم او را ایمان می آوردم باو پس هر که
متولد شود از من و هر که دریابد او را باو ایمان آورد و در این معنی شعری گفت و ثعلبی و حنبل و واقدی
و غیرهم روایت نموده اند که ابوطالب یکبار رسول ص را نیافت گمان کرد که مبادا قریش قصد او کرده
باشند پس بنی هاشم را آواز داد و آنچه گمان کرده بود تقریر کرد و فرمود که هریک حربه تیزی بردارید
و در پهلوی یکی از بزرگان قریش قرار گیرید و هرگاه گویم بکشید او را و چون براینگونه قرار گرفتند
حضرت رسول ص حاضر گردید و ابوطالب دست آنحضرت بگرفت و حال بازگفت و بنی هاشم تیغها
باز نمودند و قریش را خوف و هراس بسیار بهم رسید پس ابوطالب انشاء بیتی کرد که مضمونش اینست که
آیا نمیدانند قریش که فرود آیند از هر غرور و حیله و فریب و کشیدن شمشیر است برای نگهداشت محمد و من
نمیشنم قطع رحم کنند دهم و در غیبت امر محمد سوء خواه نمود نادم او بسبب رضای او جریان ما ببدواز
محمد پرسیدم که بچه مبعوث شدی گفت بر بوستان احکام و میگوید که بمن ایمان آرید تا معذب نگردید
بخدا که پسر برادرم راست گوست و هرگز دروغ نگفته است و روایت نموده است حنبلی که رسول خدا ص
در پی جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم پاداش دهد خدای تعالی ترا بخیر و خوبی و هم او روایت نموده که
ابن حارث پرسید که یا رسول الله چه امید داری برای ابوطالب فرمود که هر چیز برای خود از پروردگار خود
امیدوارم و روایت نموده هلال عسکری در کتاب اوایل نماز کردن رسول الله بجماعت کردن آن بود که ابوطالب

گذشت و دید که پیغمبر ص با امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد بجعفر گفت که با پسر عمت نماز بگذار و چون
جعفر شروع در نماز کرد ابوطالب بنظم گفت که علی و جعفر پسر عم خود را یاری کنید و اطاعت و پیروی او نمائید
بدرستیکه پیغمبر شماست هرگاه در طریق مخالفین در باب ابوطالب این قسم روایات باشد در نفی اسلام
او این مقدار مبالغه چه وجه دارد فرقه شیعه اجماع بر ایمان ابوطالب نموده اند یا از تعصب ایشان است
با عداوت بنی هاشم که آیه انک لا تهدی من احببت را که در مدینه در شان حارث بن نعمان بن عبد مناف نزول
یافته در شان ابوطالب نقل میکنند و حال آنکه مدتها از فوت ابوطالب گذشته بود که این آیه نازل شد
اللهم اجر علی لساننا الصدق و سددنا من الذین یحبون الصادقین ذکر وفات خدیجه رحمها الله و مورخان
عامه در کتب سیر آورده اند که هم در این سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب
بسه روز و گویند بیک ماه و پنج روز و در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که آن
حضرت فرمود که خدیجه رضی الله عنها یکسال قبل از هجرت وفات یافت و ابوطالب بعد از فوت خدیجه بیکسال
بعالم بقا انتقال نمود و از مرگ این دو شفیق غمخوار اندوه بیشمار بر خاطر مبارک سید ابرار قرار گرفت و حزن
و الم آن سرور بمرتبه رسید که از منزل مقدس کمتر بیرون آمدی و از این جهت آن سال را عام الحزن نام کردند
چون خدیجه بیمار شد حضرت رسول ص باو گفت که خدای تعالی ترا برابری داده بمریم بنت عمران و خواهر او آسیه
زن فرعون و خدیجه در حالت وفات شصت و پنج سال داشت او را در حجون دفن کردند و حضرت رسول ص
بقبر او درآمد در آنسال هنوز جنازه رسم نبود و نماز میت فرض نشده بود آورده اند که چون ابوطالب وفات
یافت مشرکان قریش که پیوسته طالب این روز بودند دست وقاحت و آستین جلافت برآورده در صدد
ایذا و آزار سید ابرار درآمدند و یکی از سفهای بی باک قوم را که خاک مذلت و ادبار بر سر نشاند و عار
بجهنم داشت اغوا کردند تا مشتی خاک بر فرق مبارک آن نخبه لولاک لما خلقت الافلاک بپاشید از این حال
انور حضرت خیر البشر غبار آلود شد بغیر از صبر و تحمل چاره نداشت تا آنکه ابولهب از حرکت آن بی ادب آگاه
شد و آتش حمیتش ملتهب گشته نزد حضرت پیغمبر آمد و آنسرور را تسلی خاطر نموده گفت ای محمد در تبلیغ رسالت
خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان حیات ابوطالب میکردی مشغول بآن شو بلات و عزی سوگند که
تا من در قید حیاتم نگذارم که اعدا متعرض تو شوند نقلست که یکی از سفهای قریش نسبت بحضرت پیغمبر ص
ناسزایی گفت این سخن بگوش ابولهب رسید آنشخص را منع نمود و آن سفیه فریاد زنان بمجلس خود درآمد و گفت ابو
لهب مسلمان شده است قریش در عقب ابولهب آمده گفتند تو دین محمد اختیار کرده گفت نه اما حمایت برادرزاده
خود میکنم تا ملالی بوی نرسد قریش گفتند نیک میکنی که صله رحم بجای آوری و چندگاه حضرت رسالت پناه ص

بدعوت

بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بآنسرور نمیتوانستند رسانید آخر در ابطال او و ضرر
آنحضرت چندان مبالغه و اصرار نمودند که بالضروره حضرت رسول ص از مکه معظمه هجرت فرمود ذکر
رفتن حضرت نبوی ص بطرف طایف و دعوت قبایل آنجا چون حضرت رسول ص را اظهار دین
مبین مرکوز خاطر سعادت قرین بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون
بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنجماعت از عدم مساعدت بخت و توفیق آنحضرت را جواب
نداده روی از آن سعادت عظمی بگردانیدند آنسرور از آنجا بجانب قبیله قحطان رفت اول آنحضرت را
جواب ندادند و آخر پشیمان شده در توفیق بر روی خود بستند حضرت رسول از قبول اسلام ایشان
نومید گشته عزم طایف و دعوت طایفه بنی ثقیف نمود و زید بن حارثه در آنسفر ملازم درگاه
ظفر انتساب بود حضرت رسول ص مدت ده روز و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از
اشراف آن قبیله نماند که آنحضرت باو سخن نگفت و او را دعوت باسلام ننمود و از بدبختی یکی از آن
طایفه بسعادت اسلام و شرف قبول قول رسول انام ص تمسک نجست محمد بن کعب قرظی روایت کند که
پیشوا و رئیس آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت
چون ایشان را دعوت باسلام فرمود و معجزه باهره باهریک بنمود و طلب نصرت میکرد یکی از ایشان
گفت که خدا هیچکس دیگر نیافت غیر از تو که بخلق فرستد دیگری گفت جامه خانه کعبه را و بروایتی
در خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و بقولی گفت من نمیدانم که در جواب تو چگویم
دیگری گفت که اگر تو پیغمبری چنانکه میگوئی سزاوار نیست که من با تو سخن گویم و حدیث را نیز بجهت تعظیم
شان تو و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن گویم و روایتی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت برگزید
یاری دهد ترا و دیگری گفت اگر حق تعالی بر بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی از این دو قریه اختیار کردی
کما قال الله تعالی عنهم و او را بطلب نصرت بجاها نبایستی رفت حق سبحانه و تعالی از برای تسلی خاطر
قدسی مناظر آنسرور این آیه کریمه فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
اهم یقسمون رحمة ربک چون حضرت رسول ص از قبول اسلام آن قوم نا قبول مایوس شد با
ایشان گفت که اگر دعوت مرا قبول نکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض پیغمبر ص از این
سخن آن بود که مبادا قریش صورت این واقعه را استماع نموده باعث جرأت و جسارت ایشان شود
و در ایذا و اضرار سید ابرار اصرار و اکثار نمایند آن طایفه مخذوله العاقبه دست رد بر سینه ملتمس
آنسرور نهاده و از غایت شقاوت و عناد سفها و اوباش قوم خود را تحریک نمودند تا آنحضرت را بدست و زبان

ابذا و آزار کنند آن قوم از عقب آنسرور میرفتند و فریاد میکردند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان
ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و سنگ بطرف آنحضرت می انداختند چنانچه پایهای آن
سرور را خونین ساختند و زید بن حارثه خود را سپر جان آنحضرت ساخت سنگی بر سر او آمد سرش شکست
پس آنسرور با دل پریشان و خاطر محزون از قبیله ثقیف بیرون آمده متوجه مکه معظمه شد و در حوالی
آن موضع بر سر راه باغی بود از عتبه و شیبه پسران ربیعه حضرت رسول صلعم با خاطر ملول بآن باغ در آمده
در سایه درخت انگوری بنشست و حزن و اندوه بسیار بر ضمیرش استیلا یافت دست مناجات
بدرگاه حضرت قاضی الحاجات بر داشت که بار خدایا شکایت و ناله میکنم از ضعف قوت و قلت صبر و
حیلت خود و مذلت و خواری نزد مردم بساحت عزت و بارگاه عظمت تو که ارحم الراحمینی و یار
و مددکار هر ضعیف و مسکینی پروردگارا من تو بی مرا بکه وا میگذاری بلعوسی که چون مرا ببیند خوی
ترش کند یا بدشمنی که او را بر من تسلط باشد اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم لیکن عافیت
تو واسعتر است پناه میبرم بنور رحمت تو آن نوری که روشن کند تاریکیها است و باصلاح آورنده
کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی
و لا حول و لا قوة الا بک آورده اند که عتبه و شیبه در آنروز در باغ خویش در موضعی مرتفع نشسته
بودند و بی ادبی سفیهان نسبت بآنحضرت میدیدند چون آنسرور در باغ در آمد و در سایه تاک نشست
ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و شیبه غلامی داشت عداس نام او را طلبیدند و مقداری
انگور باو دادند که در ظرفی نهد و بنزد آن مرد ببر عداس چون انگور نزد آنحضرت آورد دست عالم آرا
بآن ظرف در آورده گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آن
حضرت کرده گفت بخدا که این کلامیست که درین دیار از کسی نشنیده ام که تکلم باین کلام نموده باشد
حضرت فرمود چه کسی و از کدام دیاری و بچه دینی گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از قریه
آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود او برادر منست او پیغمبر و من پیغمبر
عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلعم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیر است که من وصف ترا
در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از تورات شنیده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا بمکه باهل مکه
فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا
بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست انتظار قدوم
بعثت تو میکشم و دیر یست که سودای تو در سینه ماست خواجه عالم صلعم بر آن غلام اسلام عرض کرد

ادیجان و دل قبول نمود و روایتی آنست که سر و دست و پای آنحضرت را ببوسید برادران از دور چون
آنحال دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورده اند و بود عداس آمد نزد سید ناس صلعم بازگشت خواجه
او از وی پرسید که چه میگفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای او را بوسیدی گفت مرا از
چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند گفتند و یحک ترا فریب داده از دین خویش بیگانه ساخته عداس گفت
محمد بن مکوییه که در روی زمین بهتر از و مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلعم از طایف
باز میگشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند رسید و از آنجا تا مکه معظمه یکشب راه است آخر روز بود
همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین
یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه عالم صلعم در نماز بشنیدند توقف
کردند و استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ گردید آنجماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند
بایمان دعوت فرمود بیتوقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را
بدین مبین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ
نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ از آن
خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند
يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خویش مراجعت کردند گفت
فرموده رسول صلعم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان آنسرور را تابع
گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید کاینات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید
برای ملاقات ایشان شبی تعیین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود از گذشتن سرماه از بطن نخله
جبرئیل صلعم از آمدن فوج جنیان سید حق و انس را خبردار کرده اند و روایتی آنست که در حضی از درختهای
مکه بنزد او رفت و بعضی در آمده گفت یا رسول الله جماعت از جنیان بعزم ملاقات تو آمده اند و در حجون
منزل کرده اند خواجه عالم صلعم باستقبال ایشان از مکه بیرون آمد و روایتی آنست که فرمود من مامور
گشته ام که امشب بر جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران که
با من رفاقت کند همه خاموش شدند جواب آنحضرت نگفتند و ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو
می آیم پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون گردید چون بشعب حجون رسیدند رسول صلعم بانگشت مبارک
خویش خطی بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون منهی که تا گاه آنکه بتو
رسید و در روایتی آنست که فرمود زنهار از ین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر مرا هرگز نه بینی آنگاه

شش صد
حضرت در بالای نشسته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی
هزار و بروایتی چهل علم و در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی بعد
از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان شدند و روایتی آنست که جنیان گفتند من انت
گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین
که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خدای تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید
و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر صلعم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی
درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه
آمده بود بجای خود باز گشت نقلست که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود
و امهات شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا دیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند نقلست از ابن مسعود
مرویست که گفت در آن شب شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می
شنیدم چنانکه بترسیدم که مبادا آسیبی بآنسرور رسد و چندان غلبه کردند که نزد آنحضرت که سوادی بیا
میان من و او حایل شد و آواز او را نمی شنیدم بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد
انقطاع کردند و مرفته شدند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلعم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان
سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند
از جهت خود و مراکب خود من از برای ایشان استخوان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله
استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابند الا آن مقدار گوشت که از آن
خورده شده باشد حق تعالی بدان استخوان برویاند بجهت ایشان و هیچ سرگین نباشد الا آنمقدار دانه
که آن سرگین از آن متکون شده باشد بعینها بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا بالروث فانها
زاد اخوانکم من الجن سبب ورودش این خبر است و الله اعلم ارباب سیر آورده که چون حضرت از طایف
مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست
زیرا که قریش از معامله سفیهای ثقیف و طایف واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور
ثقیفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف نمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار
خود در آرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آنسرور بدو رسید اجابت نمود و گفت
کو در آی در مکه که من او را در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشیده فرزندان و اتباع خود را
مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر بابوجهل رسید بود چون مطعم را بدان هیئت دید گفت مجیری

اوپی یا تابع گفت مجیرم ابوجهل گفت هر که را تو امان دادی ما نیز امان داده ایم پس حضرت بمکه در آمد
استلام حجر الاسود فرموده طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بن عدی با اهل خویش سوار
بود و ندا میکرد که ای قریش من امان دادم محمد را کسی هجو و ایذای او نکند پس حضرت بخانه خود تشریف
آورد و مطعم و اولاد او از آن سرور خبردار بودند و محافظت او مینمودند و در ماه شوال این سال
که آن حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند و او
زن عثمان بن مظعون بود بنزد آنسرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود کرا
زن کنم گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان
بتو آورده حضرت فرمود هر دو را جهت من خواستگاری نمای خوله اما نخست از ابوبکر آمد و عایشه را
خواستگاری نمود از زبان آنسرور ابوبکر را دغدغه بخاطر رسید که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر
برادر را توان خواست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت دغدغه ابوبکر را بعرض رسانید آنسرور فرمود باز
گرد و بگوی که تو با من و تو اخوت اسلامست بدینی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر باشد خوله بنزد
ابوبکر آمده پیغام رسول صلعم رسانید خاطر او را فارغ ساخت ابوبکر گفت پیغمبر صلعم را بگو با تشریف فرماید
خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابوبکر بخواند پیغمبر صلعم بخانه او تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و
در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد در محل خود
خواهد آمد نقلست که خوله بخانه سوده آمد و او را بجهت آنحضرت خواستگاری نمود او را از پدر خویش
اجازت خواست و زمعه او را اجازت داده گفت محمد همسری کرامی است پس حضرت بخانه زمعه رفت و
سوده را در نکاح خود در آورد بمهر چهارصد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با او
زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از
سال
نبوت بیعة العقبة الاولی علیها السلام السلام در کتاب دلایل النبوة از زهری روایت که حضرت رسول صلعم هر
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بطواف کعبه معظمه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و
باسلام دعوت میفرمود در ین سال در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که گروهی از اهل مدینه
بآنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید و از کدام قبیله خزرجیم حضرت فرمود که لحظه بنشینید تا
با شما سخن گویم آنجماعت سخن آنحضرت را بسمع رضا اصغا نموده در خدمت آنحضرت نشستند پیغمبر صلعم
احوال خود را بر ایشان ظاهر ساخته آنجماعت را بدین اسلام دعوت فرمود و آیات قرآن مجید بر ایشان
خواند انطایفه را که هدایت ربانی رفیق راه و توفیق سبحانی قرین و همراه بود و از احبار یهود مدینه شنیده
بودند

کروعده ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون کلام معجز نظام آنحضرت را استماع نمودند با یکدیگر گفتند
بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود اخبار میکردند فرصت غنیمت دانید و در بیعت بدامن ملک
او استوار سازید تا کسی از اهل مدینه در ادراک این سعادت بر شما سبقت نداشته باشد پس جماعت
که شش نفر بودند اسعد بن زراره عبادة بن الصامت رافع بن و قطبه بن مالک عامر بن حدیده و
عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رباب از روی صدق و یقین بدایره اسلام و ایمان در
آمدند و گوی مسابقت از میدان متابعت ربوده قرین سعادت دارین و رهین محبت حضرت رسول
ثقلین بمدینه طیبه مراجعت نمودند و اهل مدینه را از ظهور نجم بعثت محمدی صلعم و طلوع آفتاب ملت احمدی از
مطلع ام القری مطلع ساخته خلایق را بدین مبین و مذهب متین آنحضرت دعوت مینمودند و حکایت
نبوت آنحضرت شایع و منتشر شد چنانچه هیچ خانه نبود که قصه نبوت و بعثت آنحضرت در آن مذکور و مشهور
نباشد صاحب روضة الصفا قصه اسلام انصار را از علی بن هاشم بطریقی دیگر روایت کرده که سبب آن بود
که در آن اوان میان اوس و خزرج که دو قبیله عظیم در مدینه طیبه ساکن بودند عداوت بود جماعتی
از قبیله خزرج در موسم عمره رجب بمکه معظمه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد بن زراره از آن جمله
بود چون رابطه محبت و صداقتی با عتبه بن ربیعه داشت بخانه او فرود آمد و عرض و مطلب از آمدن خود را
با او در میان آورد عتبه گفت میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و درین اوقات ما را حادثه روی نموده
است که بسبب آن بمعاونت شما نمیتوانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه پرسید عتبه جواب داد که مردی
با ما دعوی میکند که رسول خدایم و عقلای ما را سفها میخوانند و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان
ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب است که
شریفترین قوم است از روی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت نبوی تفتیش نمود عتبه گفت در
حجر نشسته است زنهار که با او حدیث نکنی و سخن او نشنوی که ساحر است و بسخن خوش ترا بفریبد اسعد گفت
من معتمرم و مرا از طواف چاره نیست عتبه گفت چون چنین است قدری پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال
نمای اسعد قبول کرد و بمراسم عمره مشغول شد در شوط دوم با خود اندیشید که از من جاهلتر کسی نیست
چه واقعه چنین در مکه روی نموده و من آن را معلوم نا کرده بوطن باز روم و خبر بقوم نرسانم آنگاه بند
اندیشه و هوش پنبه غفلت از گوش بیرون کرده نزد پیغمبر رفت و تحیتی که در زمان جاهلیت رسم
بود بجای آورد حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است
و بر زبان معجز بیان گذرانید که السَّلامُ عَلَیْکَ اسعد گفت بچه دعوت میکنی فرمود که میخوانم شما را بشهادت لا اله

الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز بخدای شریک مکنید و با مادر و پدر نیکویی بجا آورید و
فرزندان خود را از جهت فقر و بی چیزی مکشید و بعد از آن از سوره انعام چند آیت برو خواند اسعد
سعادت اسلام قرین گشته الفور کلمه توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد ما از اهل یثرب و از قبیله خزرج و میان ما و برادران ما سببها ست پاره پاره شده و این کثرت
از نزاع و جدال است اگر خدای تعالی ببرکات تو آن را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نباشد در میان ما و مردی که
همراه ماست اگر دین تو قبول کند کار ما تمام بخدا سوگند که بطلب نصرت تو بر خود آمده ام اکنون حق تعالی
مرا چیزی داد هزار بار فاضلتر از آن و درین اثنا ذکوان حاضر شد اسعد گفت آن رسول خدا که پیوسته بقدوم
او بشارت داد این است ذکوان نیز باسلام درآمد و باقی خزرجیان مسلمان شده بمدینه مراجعت نمودند
و مردم را باسلام دعوت نمودند و ذکر خصایل و شمایل آنحضرت در مدینه طیبه سایر و دایر گشت و قایع سال

دوازدهم از نبوت و عروج حضرت رسول صلعم بمعراج و قبول و مکالمه با جناب حق جل و علا و فرض شدن
علمای انام و عرفای کرام در زمان معراج و کیفیت آن سخنان بسیار و اختلافات بیشمار است چه قصه
معراج سری است از اسرار نبوت و حکمتی از حکم ربوبیت که مقدمات آن بجهت تفهیم عامه ناس در لباس
تشبیه و تمثیل در احادیث نبوی صلعم جلوه نمود و نور عیان درآمده و تحقیق این معنی جز صاحبان ذوق
سلیم و ذهن مستقیم را میسر نباشد لیکن روایات مختلفه که در کتب تواریخ و سیر درین باب مذکور است
بتحریر میرسد تا هر کس بقدر فهم و دریافت خود بر مدارج حقیقت آن عروج نموده بپایه که بالقوه ادراک
اوست برسد ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى وَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلَی سَبِیلِ النَّجَاتِ بدانکه عامه مورخین بر آنند که قصه معراج
در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از بعثت حضرت رسالت منقبت وقوع یافته و بعضی گویند پیش از
هجرت بیکسال و پنج ماه واقع شد چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم
ماه رجب و بعضی در بیست و هفتم ربیع الاخر و جمعی هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از
بعث گفته اند و طایفه بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نمود و گویند در شب دوشنبه
بوده والله اعلم از جمله روایات معراج صاحب روضة الاحباب آورده که از حضرت امیر المؤمنین علی
ابی طالب علیه السلام منقول است و قریب به بیست نفر از صحابه روایت کرده اند مثل ابن عباس و عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و انس بن مالک
مالک بن صعصعه و ام هانی و غیرهم که حضرت رسول صلعم فرمود که شب معراج در مکه بودم و در روایتی آنکه
فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلی خود نشسته و بعبادت مشغول بودم که ناگاه دیدم سقف

خانه شکافته شد و جبرئیل علیه السلام نزول نمود و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی فالفور برخواستم و آنحضرت
رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه با خود دارد و فی روایة اَتَانِی جِبْرَئِیلُ وَ مَعَهُ خَمْسُونَ اَلْفَ مَلَکٍ لَهُمْ
زَجَلٌ بِالتَّسْبِیحِ وَ رَسُولُ اللهِ فِی بَیْتِ اُمِّ هَانِی وَ مَعَهُ مِیکَائِیلُ فَقَالَ قُمْ یَا مُحَمَّدُ اِنَّ الْجَبَّارَ یَدْعُوکَ و
روایتی آنکه از طریق عامه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد
و میکائیل با او بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل او بجا آورم و سینه او را
منشرح کنم پس جبرئیل علیه السلام مرا تکیه داد و شکم مرا از گودی که بالای سینه است تا ناف بشکافت و میکائیل
طشتی از آب زمزم آورده اندرون سینه و عروق حلقوم مرا بآن آب بشست و هر چه از غل و غش در درون
بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورده بشکافته و بشست و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل
بشق صدر و غسل قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساخت
و باز بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل صلعم دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براقی
ایستاده سپید فام صافی و مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر روی او بر روی آدمی شبیه
چون گوش فیل بالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر دنبالش بمثل
دنبال شتر قوایم او بعینه چون قوایم بقر و پاهایش چون سم گاو و سینه اش گویا از یاقوت سرخ بود و پشتش
مانند دره بیضا از غایت صفا سپید میدرخشید و دو پر بآن داشت که ساقهای او را میپوشید و نیز گویند که تنها
بهشتی بروزن و چنان سبک رفتار که تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل گفت یا محمد سوار شو
که این براق ابراهیم است که بر او سوار شده بزیارت خانه کعبه میرفت و بروایتی سایر انبیا بر او سواری کرده اند
پس جبرئیل رکاب و میکائیل عنان گرفت آنحضرت خواست تا سوار گردد براق تندی نمود جبرئیل گفت ای براق
شرم نداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبری نزد خداوند تعالی گرامیتر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از
غایت شرم عرق بر او نشست و منقاد گشت و خود را بر زمین ملصق کرد تا آنسرور سوار شد و فی
روایةٍ فَاَرْکَبَنِیهَا اِنْ کُنْتَ مِنْهَا سَارَتْ وَ اِنْ حَرَّکْتُهَا طَارَتْ جبرئیل را میبرد و جمعی ملائکه پیش پیش و بعضی
از عقب و گروهی از یمین و یسار میرفتند تا بمسجد اقصی رسیدیم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست
من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم از طرف چپ همان ندا شنیدم که یا
محمد بایست که سوالی دارم ملتفت نشدم زنی را دیدم بر سر راه آراسته نشسته گفت یا محمد لحظه توقف نما
که از تو سوالی دارم متوجه نشدم از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها چه جماعت بودند گفت داعی
اول یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی میگشتند و دوم نصارا اگر سوال او مقرون

و این روایت در طریق شیعه
بثبوت رسیده و ظاهرست که
حق تعالی دل مطهر آنحضرت را
در مبدا خلقت از غل و غش منزه
و مطهر آفریده چنانچه قبل از این
در حکایات ارضاع آنسرور مذکور شد
۱۲

بجواب میکشت امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن آراسته دنیا بود هر آخرت اختیار میکردند
منقولست که حضرت صلعم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدیم فوجی از ملائکه کرام دلها مرا از آسمان باستقبال من
آمده مرا از نزد رب العزت بشارت و کرامت دادند و بمن سلام کردند باین طریق که اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا اَوَّلُ
یَا آخِرُ وَ یَا حَاشِرُ گفتم ای جبرئیل مَا تَحِیَّتُهُمْ اِیَّایَ گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت
ترا قبول کنند اَنَّکَ اَوَّلُ شَافِعٍ وَ اَوَّلُ مُشَفَّعٍ و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق در روز قیامت در قدم
تو واقع شود که اِنَّکَ آخِرُ الْاَنْبِیَاءِ وَ اَنَّ الْحَشْرَ بِکَ وَ بِاُمَّتِکَ آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و او را
بحلقه در مسجد که انبیا ما تقدم مرکب خود را می بستند بربست و بمسجد اقصی درآمدم جمیع انبیا و روح
ارواح ایشان از دیدم سلام کردند و تحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت برادران
تو پیغمبران خواستم که نماز گذارم رسل انبیا و ملائکه صف بر کشیدند جبرئیل مرا امر بامامت کرد پیش رفتم و دو
رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملائکه مقربین بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا
گفتند بعضی که کار بخود را و ضلیلی و بغیر که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بیان کردند اول ابرهیم خلیل الله
صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا بخلعت خلت سرافراز فرمود و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و
مرا امام امت و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی بخشید و آن را بر من سرد و سالم ساخت پس موسی
گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آنخدایی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون
و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا
چنان گردانید که راه راست میبردند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس
مر خدایی را که مرا ملکی عظیم داد و زبور تعلیم فرمود و آهن را بدست من نرم گردانید و کوهها و طیور را مسخر
من ساخت تا با من تسبیح میکنند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس
مر خدای را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم
محاریب و تماثیل برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که لا ینبغی
لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بهشتی که لا حساب علی و فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدای را
که پروردگار عالمیانست و مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم گردانید که اِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ اللهِ کَمَثَلِ
آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و چنان کرد
مرا که صورت مرغی از گل میساختم و باد بر و میدمیدم مرغی زنده میشد و شفا و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود
مرا با آسمان رفع نمود و مطهر ساخت مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود درآورد که هیچ نوع شیطان را بما راه

تسلط نبود بعالم ص میفرماید چون انبیا از محامد فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم
که حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر کافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان
ساخت و فرقانی بر من نازل گردانید که در وی تبیان همه اشیاهست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا
وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرموده و وزر از من برداشت و نام مرا بلند
ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابرهیم ع روی بانبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا
بگرفت بموضع صخره آورد و معراجی یعنی نردبانی تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم
و ملائکه از آنجا باسمان عروج مینمودند عارضتین او یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز
یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بلعل و یواقیت و آن معراجیست که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود بجهت
قبض ارواح بدین سبب محتضر چشم خویش تیز کند بدان معراج القصه حضرت رسالت ص بر براق سوار
معراج گذشت و بروایتی جبرئیل آنحضرترا بر بال خویش نشانده باسمان اول رسانید و گویند آنحضرت بر بالای
از درها آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بر آن باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار
ملک در فرمان او بند حضرت ص میفرماید که جبرئیل ع استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل سوال
کردند که کیست با تو گفت محمد رسول الله رب العالمین گفتند مرحبا به فنعم المجئ جاء در را بگشودند با سمان
دنیا بر آمدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم ع بر وی سلام کردم جواب باز داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح بر طرف راست وی چپ او سیاهی چند مینمود چون بجانب یمین نظر کردی بخندیدی
و چون بجانب یسار نظر افکندی بگریستی و در روایتی آنکه بر یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن آمدی و در
یسار او در دیگر که بوی ناخوش هرگاه بجانب راست نگاه کردی خندان و شادان میشد و چون بجانب چپ
نگریستی بگریستی و حزین شدی از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان این دو در چیست گفت آنکه بر راست
اوست در بهشت است که ارواح صالحان و فرزندان او از آن در ببهشت شوند چون آنرا ببیند شادمان
گردد و آنکه بر جانب یسار است در دیست بسوی دوزخ که ارواح طالحان از آنجا بدوزخ روند آنرا چون ملاحظه
مینماید غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریت
او بر او عرض میکردند میفرمود روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریت او بر او
عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین از آنجا باسمان دوم بردند و در هر آسمانی
سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شد حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان دیدم یحیی و عیسی
و ایشان پسر خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن برایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا

بالاخ

بالاخ الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون باسمان سوم در آمدم جوانی را دیدم خوبروی ترین خلق خدا
حسن بر همه مردمان زیاده بود چنانچه ماه در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی فرمود در آسمان
سوم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد از آن جبرئیل
مرا با آسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب
داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و خطاب ادریس بآنحضرت بالاخ الصالح از باب تعظیم و توقیر آن
سرور است چنانچه در آخر جهت اولاد این مجلد مذکور شد پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در آنجا دیدم
بر وی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح آنگاه مرا باسمان ششم برد موسی را آنجا
دیدم سلام کردم بر وی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی در گذشتم بگریست با او
گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما
یدخلها من امتی یعنی گریه از برای آن میکنم که جوانی مبعوث شد بعد از من که در آیند در بهشت امت او بیشتر
از آنکه در آیند در بهشت از امت من و در روایتی آنکه موسی ع در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل آنکه
که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد خدای تعالی کرامی
از من و اگر فضیلت نفس او بودی باک نداشتمی ولیکن فضیلت او مستلزم تفضیل امت اوست بر امت من و امت
او افضل جمیع امم باشند نزد حق تعالی و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اکرمته و
فضلته گفتم ای جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه گفت ان الله
قد عرف له حدته بعد از آن مرا باسمان هفتم برد ابرهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابرهیم
سلام کن بر وی سلام کردم جوابم داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه فرمود
مردی را دیدم اشمط یعنی دو موی که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را بر بیت المعمور
باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت
بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین آن گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت
بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند
درختی را دیدم که میوه آن درخت در بزرگی مثل سبوهای بزرگ و برگ آن مانند گوش فیل بود نور
خدای تعالی غاشیه آن درخت بود و ملائکه بر مثال پروانها از هر طرف بر آن در آمده بودند و بعضی از ملک
نزد آن درخت بودند که عدد ایشانرا جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است
و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن

دو که پنهان است دو جویست که در بهشت میرود و آن دو که ظاهر است نیل و فرات است و در روایتی آنکه فرمود جویهای دیگر
از آن منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویهای از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود و جویهای از
عسل مصفی و در روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در آن موضع جویی بود و
بر کنار آن جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست
جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و سنگریزه آن یعنی فرشها از
یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن
آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوی تر بود و در روایتی آنکه فرمود در اصل
آن شجر چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی منفجر یکی کوثر و جوی دیگر
آنرا نهر الرحمة گویند بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم
محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد
هزار ملک بزیارت آنخانه می آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز بآنجا عود نمیکنند و از ابوهریره
مرویست که گفت حضرت رسول ص فرمود که در آنجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند و جمعی
دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم در این جوی رفتند و غسل میکردند چون بیرون
می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از
امت که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند اینها توبه کردند حق تعالی توبه ایشانرا قبول فرمود
بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی شیر و یکی از عسل فرمان شد که یکی از این سه ظرف قبول
کن من شیر را فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن
فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی آنکه فرمود سه ظرف سرپوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد بیاشام
از آنچه خدای تعالی ترا آشامانید پس یکی از آن ظروف برداشتم عسل بود اندک بیاشامیدم ظرفی
دیگر برداشتم شیر بود از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکی دیگر نمی نوشی
گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة و لو اخذت
الخمر غوت امتک یعنی حمد و سپاس مر خدایرا که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی
امت تو گمراه میشدند و چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش
گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خدای
تعالی از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانیدم بجایی آن حجاب را بحرکت ساخت

گفتند

گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از عقب آن حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از عقب آن حجاب
خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از عقب آن حجاب
ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از عقب آن حجاب
ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق
عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملک از عقب آن حجاب دست بیرون آورد و مرا برداشت جبرئیل بایستاد
گفتم ای جبرئیل در چنین موضع از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی
نیست هیچکدام از ما الا آنکه او را مقام معلومیست که از آنجا در نمیتواند گذرد لو دنوت انملة
لاحترقت نظم اگر یکسر موی برتر پرم ، فروغ تجلی بسوزد پرم ، امشب بجهت احترام تو بدین مقام رسیدم
الا مقام معهود من نزد سدره است حضرت میفرماید که من تنها روان شدم و حجابها از نور و ظلمت قطع
میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر حجابی از آن پانصد ساله راه
بود آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا
بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپایه عرش خداوند رسیدم مرا از ذلک رسانید بسند عرش
روایتی آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی در آن شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر
نوبت آنحضرت را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه دنی رسید از آنجا بمرتبه تدلی ترقی نمود و از آنجا بمقام
قاب قوسین او ادنی در آمد چنانچه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة
والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه و انما هو قرب المنزلة و الدرجة و الکرامة و الزلفی چنانکه
گویند فلان بسیار نزدیکی بفلان دارد یعنی مراد قرب منزلت و علو مرتبت او باشد نزد او
فتدلی ای تعبد لله تعالی زیرا که آنمرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده
قربت مطلقا حضرت رسالت پناه ص فرمود اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا
پس آنحضرت از بس قرب محو گردید ما انتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه و لم یدر قدمه این نفسه
و لم یدر نفسه این قلبه و لم یدر قلبه این روحه و لم تدر روحه این سره و بعضی از اهل تحقیق
گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان قاب قوسین
او ادنی اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست نفس او در مقام خدمت
و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر در مقام مشاهده بود حیات نفس او بخدمت
دل او بمحبت بقای روح او بقربت غذای سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بخدمت

بماندی واکر دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت بماندی واکر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت
بماندی واکر سر او نظر بر روح افکندی بی مشاهده بماندی ابو الحسین نوری از معنی این آیه پرسیدند
جواب داد لم یتمع فیه جبرئیل فی التوقف بعد از آن کفت دنی در افهام قاصر ما کاهی کوید که شخصی
بغیری نجیزی حاصل شده باشد و لا بعد ثمة فتدلی معنی کویند که مکانی باشد و لا مکان ثمة و کان
عبارت از زمانست و لا عبارة و لا زمان ثمة فکان قاب قوسین اشارت بمقدار باشد و لا اشارة و لا
مقدار ثمة او کلمه شک باشد و لا شک ثمة ادنی مبالغه باشد هر اینکه تصحیح اقربیت ازو بیجی دیکر و لا
دانی معه ثمة بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را بالاتر
آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز اینقدر که دنی عبدا فتدلی قربا دنی مکیا فتدلی ملکیا دنی
فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی و معه الرحمة
فتدلی و معه الرحمة دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی
ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا و قیل احدهما صفة لله و الاخر صفة محمد و معناه کان
هو یتقرب الی الله تعالی و الله یقربه و کان هو یتکلم و الله یسمعه و کان هو یسال و الله یعطیه و کان
هو یشفع و الله یشفعه و کان هو ینظر فی آیات الله و الله ینظر فی آداب رسوله فکان قاب قوسین
او ادنی کنایتست از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب بفهم صورت تمثیل موده شده کویند
عادت عظماء عرب آن بود که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را
معلوم شود که هرکز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از ایشان کمان خود را حاضر ساختندی و
با یکدیکر ضم میکردند و هر دو یکبار قبضه آنرا میکرفتند و یکبار آنرا میکشیدند و هر دو یک تیر از آن
می انداختند و این صورت ازیشان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان ایشان متحقق و متقرر شد بر
حیثیتی که بعد از آن رضای یکی عین رضای دیکری و سخط یکی عین سخط دیکری بود پس کویا درین
آیت باعتبار این معنی موردی شد و الله اعلم که میان خداوند تعالی و محمد رسول او محبت و قربت بحدی
تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی و مردود او مردود او شد و در قران مجید و فرقان
حمید در محال متعدده اشاره باین معنی شده و لله العزة و لرسوله و من یطع الله و رسوله و من یعص الله
و رسوله و ینصرون الله و رسوله ان الذین یحادون الله و رسوله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و مانند آن در قرآن بسیار
است و هذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانکه

در آن حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و بعضی
کفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی که داشت نفس خود را در آن مقام
بزبان حال کفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او کفتند لابد است ترا از
مقام رسانیدن فایده است که یافت باین مقام رسانیده اکرچه در دنیا باشی ای محمد ما انبیا پیشتر کردیم
درکاه احدیت ما را بما دعوت نمایی و سرکشان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی و کاهی که متوحش
شوی از خلق و دل تو از اشتغال باموی ایشان ملول کردد و مشتاق باین مقام شوی روی بنماز آور تا بوصول
کاه نماز ترا باین مقام رسانیم که الصلوة معراج المؤمن و لهذا حضرت نبوت منقبت کاهی که از
خلق بتنک آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده
ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی حق تعالی کفت با بنده خود محمد آنچه کفت اخفا نمود
ان خلق هر چیز را کرد در آنشب نسبت باو کردنا اشارت باشد که حبیب خاص حضرت حق است در
مقام او کفت او ادنی و در حال مشاهده او فتدلی و سدرة المنتهی را کفت اذ یغشی السدرة ما یغشی در
در آیات که بعد نمود کفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با او کفت فاوحی الی عبده ما
اوحی علما را در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط کفته اند الاقرب بصواب آنست که تعیین
ننمایند آنرا زیرا که اکر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم نفرمودی و جمعی دیکر کفته اند آنچه در خبری یا اثری
بما رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال کویند لا باس بذکره و از آنجمله آنچه در باب حدیث صحیح
وارد شده سه چیز است یکی فرضیت نمازهای پنجکانه و این دلیل است بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است
چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض کشت دوم خواتیم سوره بقره چنانچه بعد ازین باشارتی بدان
شد سوم آنکه کناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود و در حدیث دیکر وارد
شده که رایت ربی فی احسن صورة دیدم پروردکار خویش را در خوبترین صورتی و صفتی مرا کفت
یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی یعنی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه عالم بالا سکان ملاء اعلی کفتم الهی
بود انا ادری پس بمن تجلی خاص فرمود که از آن تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی
فوجدت بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کفت بیچون را و چون خود را در میان هر دو شانه من چنانچه
باثر آن لذت و خوشی آنرا در میان هر دو پستان خود پس دانا کشتم بآنچه در میان آسمان و زمین است
بعد از آن خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی کفتم آری ای پروردکار من در کفارات

خصومت میکنند یعنی در عباداتی که سبب کفارات کناهان میکردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع
درجات کردد خطاب آمد که ما الکفارات کفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن
است بجماعات و اسباغ وضوئست در مکاره و شداید و هر کس که این امور بجا آورد زندکانی کرده باشد بخیر
و نیک بمیرد و از کناهان خویش چنان بیرون آید که کویا از مادر بوجود آمده بعد از آن خطاب آمد که یا محمد
چون نماز کذاری این دعا بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین
و ان تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات
کفتم درجات افشای سلام و اطعام طعام و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند و در حدیث دیکر وارد
شده که در آن شب حق تعالی باو خطاب فرمود که لو لا العتاب ما کان مع امتک الحساب و در خبری دیکر هست که
چون در آن شب آن سرور بقرب و کرامت مشرف شد خطاب آمد که یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقته لاجلک
حضرت فرمود انا و انت و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک کویند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سوال کرد
که در آن شب حق تعالی چها کفت باتو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندکان خویشم و امت تو
مرا بآن وثوقی ندارند و دوزخ را بجهت دشمنان آفریده ام و ایشان جهد مینمایند که در آنجا روند و من
عمل فردا از ایشان نطلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقی که برای ایشان مقرر کرده ام
بدیکری نمیدهم و ایشان طاعت نعمای غیر میکنند و عزیز کنند و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من
و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میکویند و بعضی کفته اند از آنجمله این
بود که یا محمد بهشت حرامست بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آنجا در آیی و حرامست بر سایر امتها تا امت تو در آیند
و کویند از آنجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان می ورزند و طاعت ایشان برضای
منست و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اکرچه قصور داشته باشد قبول
میکنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان صادر شود آنرا می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل
اوحی الیه کن آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء و اجعل صحبتک معی فان مرجعک الی و لا تجعل قلبک متعلقا
بالدنیا فانا خلقتک لی منقولست از آن حضرت که فرمود چون بپایه عرش رسیدم و عظمت آنرا دیدم خوف و
رعبی بر من طاری شد قطرها از آنجا فرو چکید دهانرا بکشودم آن قطرها بر زبان من افتاد و الله که هیچکس
هیچ چیزی را نچشیده باشد که شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین بیک آن حاصل شد و زبانم را طلاقت
پیدا کشت بعد از آنکه آنرا الکنی حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا کفتند
خدای خود را ثنا کوی ملهم کشتم بتحیات لا بعد و در طریق عامه آنست که آن کلمات این بود که التحیات المبارکات

الصلوات الطیبات لله خطاب رسید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته کفتم السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین آنکاه ملائکه کفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله بعد از آن خواتیم سوره البقره بآن حضرت عطا فرمودند و در روایتی آنکه فرمود خطاب
آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورده رسول کفتم آری ای خیر و در کار من فرمان آمد که و من یعنی و دیکر
که ایمان آورد کفتم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا
سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک دیکر بخواه تا بدهم
کفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت تو بر داشتم و علاوه
اینها آنکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از آن در کذشتم و لهذا حضرت فرمود ان الله تجاوز عن
امتی الخطا و النسیان و ما استکرهوا علیه بعد از آن کفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا یعنی ای پروردکار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف
نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصار امم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی
الدین من حرج و در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن آصار امم ماضیه را آنحضرت تفسیر
مینمود و هر چه میطلبید بان باوی باز آن سر و از آن راز اقصی مید اشتند دیکر کفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة
لنا به ای پروردکار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که کرم چنین کردم
با تو و امت تو دیکر بخواه تا بدهم کفتم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا بعضی از علماء کفته اند سه چیز طلب کرد
یکی عفو دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خدای تعالی پیش از امت مرحومه محمدیه بر سه امت را تعذیب کرده
بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید
فخسفنا به و بداره الارض و یکی را بمسخ مثل قوم داود علی نبینا و علیه السلام چنانکه در باره ایشان میفرماید
و جعل منهم القردة و الخنازیر و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در شان ایشان میفرماید
امطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او یکی ازین
انواع هلاک کردند در آنشب قرب و کرامت فرمود و اعف عنا ای من الخسف و اغفر لنا ای من المسخ و ارحمنا
ای من القذف خطاب آمد که فعلت فعلت قد فعلت حضرت میفرماید که بعد از آن فرض شد بر من و امت
من پنجاه نماز در یکشبانروز و روایتی آنکه حضرت در آنشب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان
بعضی عبادات ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی سجود و پاره تشهد و بعضی تکبیر و فرقه تسبیح و جمعی تهلیل بود
چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که نماز تو و امت تو را عبادتی کردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد

وقراءت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشغول باشی بعبادات جمیع ملائکه از عرش تا ثری که ایشان ایستاده اند ثواب
تا ثواب و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و
بتسبیح و قراءت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید و کذلک قال حضرت پیغمبر
که بعد از آنکه نمازها بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و چنانکه آمده بودم باز گشتم تا بجایی که
جبرئیل رسید مرا جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی تو امشب
بمرتبه رسانید که هیچ آفریده را هرگز نرسانید نه ملک مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت
که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر و سپاس حضرت خداوندی بتقدیم رسان که او منعم است دوست می
دارد شاکران را پس حمد حق عز و جل و علا بتقدیم رسانیدم بعد از آن جبرئیل مرا به بهشت برد منازل حور
جنان بمن نمود حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و انهار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض
و حیاض و غرف و شرف آنرا همه ملاحظه نمودم و بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه که
در بهشت است از انچه در زمین مسجد من هست و در روایتی آنکه فرمود در بهشت در آمدم خیمه ها بزرگ
دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر واقع شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت
و اهل آنرا اکثر فقرا و درویشان دیدم و بر در دوزخ گذر کردم اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران
یافتم و در بعضی از اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و
حیات و عقارب و زنبور و شهیق و غساق و نحو آنرا دیدم و در روایتی آنکه آنحضرت نهاد در آتش بر کیفیت عذاب
تبه کاران و رباخواران و آنان که مال یتیمان بظلم خورند و اهل غیبت و اعطائی که نفرموده [illegible]
عمل نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده اگر ایراد آنها
مشغول بتطویل می انجامید و از مقصود باز میماند و آنحضرت فرمود که در آتش با من گفتند یا محمد این
مالک است خازن دوزخ سلام کن برو نگاه کردم او پیشی گرفت بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر
مذکور است که حضرت فرمود در آتش ملکی را دیدم که در وی فرح و شادی نبود و با هر ملکی ملاقات
کردم شادی و فرح می نمود مگر او که گره از ابرو نگشود از جبرئیل پرسیدم این چه ملک است که هیچ کرم
و تبسم نکرد این جواب داد که او بروی هیچکس نخندیده و نخواهد خندید او مالک جهنم است
هیبت غضبناک و ترش روی است و شدت غضب او بسبب عذاب خداوند بسته اهل دوزخ گفتم
با جبرئیل او را بگو آتش دوزخ را بمن نماید جبرئیل گفت یا مالک اَرِ محمداً النار مالک پرده از سر دوزخ
برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه او سیاه بود و هیچ روشنی نداشت و آنرا نفیری شهیقی بود تا آنکه

حتی ظننت انها ستاخذنی دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خواری بود که سنگ و آهن را تحمل و طاقت
آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی تا آتش را بحال خویش باز گرداند جبرئیل فرمود تا آتش را بحال خویش گردانید
نقلست که در آن شب آنحضرت را با بعض ارواح ملائکه ملاقات واقع شد و از آن ملک الموت فرمود که در حین قبض روح
امت من آسان گیری ملک الموت گفت بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل و علا چندین نوبت
بمن خطاب میفرماید که با امت محمد سهل و آسان معامله کن بعد ترسیدم که حضرت فرمود در باز گشتن چون بموسی
علیه السلام رسیدم پرسید که چه بر تو و امت فرض شد گفتم پنجاه نماز در شبانروزی گفت بدرستی که امت تو
توانائی گذاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند حال آنکه من پیش از تو مردم را آزمودم و بنی اسرائیل
آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه احدیت و درخواست تخفیف نمای برای امت خویش
باز گشتم و طلب تخفیف نماز نمودم ده نماز تخفیف کردند باز گشتم چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی
گفتم که ده نماز تخفیف شد باز مرا مراجعت و سؤال در تخفیف یافت و همچنین هر مرتبه که بموسی میرسیدم
مرا باز میگردانید و در هر بار ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف یافت چون بموسی رسیدم
باز مبالغه در مراجعت نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی و اسلم مراجعت کردم پروردگار
خود را در این امر تا بحدی که شرم آمد مرا از آنکه دیگر مراجعت نمایم چون از موسی در گذشتم شنیدم که
منادی میگفت امضیت فریضتی و خففت عن عبادی هی خمس و هن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم
بپروردگار خود تا آنکه فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی برابر ده نماز
قبول کردم هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیاورد بجهت مانع شرعی آن قصد را در دیوان اعمال او یک حسنه بنویسند
اگر بعمل آرد ده حسنه ثبت نمایند و هفتصد و زیاده بنویسند تا بحدی که از حساب بیرون رود و هر کس که
قصد بدی کند و بعمل نیاورد بجهت رضای الله ترک آن کند آنرا حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه بنویسند در کتاب
من لا یحضره الفقیه بروایت حفص بن البختری از حضرت امام ابی عبد الله جعفر الصادق منقولست که لما اسری
برسول الله و حضرت الصلوة فاذّن جبرئیل فلما قال الله اکبر الله اکبر قالت الملائکة الله اکبر الله اکبر فلما قال
اشهد ان لا اله الا الله قالت الملائکة خلع الانداد فلما قال اشهد ان محمدا رسول الله قالت الملائکة نبی بعث
فلما قال حی علی الصلوة قالت الملائکة حث علی عبادة ربه فلما قال حی علی الفلاح قالت الملائکة افلح من اتبعه
حضرت میفرماید که باز گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها شد
فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در قصص
القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و باز آمدن آنحضرت سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن

اسحق نقل میکند که چهار ساعت بوده والله اعلم ابن عباس رضی الله عنه گوید رسول صباح آن شب بغایت محزون
ملول و محزون جهت آنکه قریش تکذیب او خواهند کرد ابوجهل در آمد پیش آنحضرت بنشست و بر سبیل استهزا
سؤال کرد که محمد امری استفاده کرده پیغمبر فرمود بلی امشب سفر کردم گفت کجا آنسرور فرمود به بیت المقدس
و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب آنجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که
او را در این امر انکاری نیست از خوف آنکه مبادا آنحضرت دیگر آن خبر پیش کسی نگوید گفت یا محمد این سخن که با من
گفتی تو در قوم خواهی گفت رسول الله فرمود آنگاه آنسرور فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بیایید مردم از اطراف
و جوانب در آمدند ابوجهل گفت یا محمد انچه با من گفته بودی باز گوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس
و از آنجا بر آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند و دستها بر هم زده بر سر نهادند و جمعی از اهل اسلام
که در دین ثابت قدم نبودند و ضعیف الایمان بودند مرتد گشتند منقولست که در میان قریش جمعی بودند
که مسجد اقصی را دیده بودند پیش آنسرور آمدند گفتند هیچ توانی که از اوصاف مسجد اقصی بیان نمایی فرمود بلی و از
آنحضرت مرویست که وصف مسجد میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود بر من مشتبه گردد فی الحال چنین شد که مثل
آن هرگز نشده بود دیدم جبرئیل مسجد را آورده نزدیک خانه عقیل در نظر من داشت در آن میدیدم و از هر چه
میپرسیدند جواب میگفتم قریش گفتند قوافل قبایل ما در طریق شامند با ایشان ملاقات نمودی آنحضرت فرمود
آری گفتند از ایشان خبری کوی فرمود بر قافله بنی فلان گذشتم در روحا شتری گم کرده بودند و در طلب آن
میگشتند در منزل ایشان قدحی آب گذاشته بودند من از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون از
طلب شتر باز گشتند آب در قدح باقی بود یا نی قریش گفتند این نشانه ایست دیگر فرمود گذشتم بر قافله
بنی فلان در ذی مر و دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من رمید و بیفتاد و دست آن شتر
بشکست از ایشان بپرسید قریش گفتند که قافله خاصه ما را کجا دیدی فرمود در تنعیم بر ایشان گذشتم نشانه بار ایشان و هیات
آن [illegible] در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله بود
باز فرمود که عنقریب فردا با روز دیگر وقت طلوع آفتاب برسند گفتند این نشانه دیگر است بعد از آن
نزد آنسرور بیرون رفتند گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده
نزول قافله بود رفتند و در ثنیه کدا نشستند و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید
و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب بر آمد دیگری گفت والله که اینک شتران
قافله ظاهر شدند و آن شتر که آنحضرت گفته بود در پیش پیش می آمد و از اهل قوافل نشانها که آنسرور فرموده
بود تحقیق نمودند چنان بود و فی زبدة القصص قال اهل العرب لما قذیوا اسدی فی ترنیها کالبرق الخاطف ولقد

سقفک لنا قوس قزح علینا با وجود آنهمه دلایل واضحه و آیات لائحه انکروه فی شکوه ایمان نیاوردند
وگفتند ما هذا الا سحر مبین فایده در بیان کیفیت معراج بدان وفقک الله تعالی که هیچکس از اهل قبله را
خلاف نیست که معراج آنحضرت واقع بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود العیاذ بالله کافر باشد زیرا که
انکار نص قطعی کرده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث
صحیحه مشهوره قریبه بحد تواتر در این باب وارد شده و منکر معراج بآسمانها بابتداع و ضلالت
منسوب باشد نزد ائمه دین رحمهم الله تعالی ولیکن علما اختلاف کرده اند در آنکه معراج بجسد و جثه بوده
جسد مطهر آنحضرت رفیق روح بوده که با منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر پیموده و کالبد نامی
آنسرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی بر آنند که روح آنحضرت را در خواب بمعراج بردند و جسد در محل
خود بوده با آنکه جمله شنفته اند بر یقینی که رؤیای انبیا حق و صدق است و حکم بیداری دارد چه صفت ایشان
اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه حدیث عایشه و حسن بصری دلالت بر همین دارد و سخن
محمد بن اسحق در صورت ناظر بهمین است و اینجماعت استدلال مینمایند بآیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف حکایت
میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل و در آیتی دیگر در قصه خواب پیغمبر که دید بمکه در آمده عمره میگذارد
میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج
وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه
منقولست که گفت ما فقدت جسد رسول الله و بعضی از علما بر آنند که اسرای آنحضرت به بیت المقدس در
بیداری بوده و بآسمانها در خواب روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را غایت اسری گردانید چه اگر زیاده بر آن بودی هر آینه بیان
فرمودی زیرا که ابلغ است در کمال و بعضی از علما بر آنند که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح
و جسد او و او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا
بتحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی
آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بر آن میکند و عدول از ظاهر حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز
قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هر گاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری که نزد عقل جایز بود
و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسری در خواب بودی ظاهر این بود که از شرح
بروح عبده گفتی و پیغمبر را زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد عقلا ممکن

کر یکی از احاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید بکی انکه ام هانی
با آنحضرت مکفت که این قصه را با قریش مکوی مبادا تکذیب نمایند و جمعی را که تصدیق ایشان نموده مثل با مرتد
رجوع حاصل نشود و بعضی از مسلمانان بسبب انکار آن از دین مرتد شدند و مشرکان از آنحضرت خبر
کاروان و صفت و نشان مسجد اقصی میپرسیدند و کویا استدلال ایشان باید کریمه وما جعلنا الرؤیا
التی اریناک الا فتنة للناس عام است زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت بصری باشد چه رؤیا
مصدر رای است که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رأیته بعینی رؤیة
ورؤیا و در اشعار متنبی که یکی از فصحا عرب است رؤیا بمعنی رؤیت عین مستعمل شده حیث قال ورؤیاک
احلی فی العیون من الغمض و از ابن عباس که ترجمان القرآنست مرویست که رؤیا در این آیه تفسیر برؤیای عین کرده
و ظاهر اینست چه حق سبحانه وتعالی آنرا فتنه کردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و کویند بر تقدیر تسلیم که
مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران برآنند
که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میکذارد و با انبوه
از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نموده و عمره نکذارده از آنجا بمدینه باز کشته مراجعت
فرمود و مضطربان قلوب تشکیک و شبهه اینکه در دل عمر خطاب در باب نبوت آنحضرت بهم رسید چنانچه شرح
آن در مجلد ششم این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی از مفسران کفته‌اند مراد از رؤیا در این
آیه خوابیست که پیغمبر ص دید که بنی امیه بر منبر آنحضرت بر مثال قرده و بوزینکان بر منبر بر شده‌اند از آنخواب بسیار
دلکیر و غمناک شده تعبیر این خواب آنست که ایشان بعد از آن سرور بغصب و جور بر منبر آنحضرت بر آمدند
و فتنه ناس شدند و کویند انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن
بوده که عایشه در آنوقت خورد سال بوده و از آنحال وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام
در نیامده بود و از آن معنی اطلاع نداشت و بعضی از علما کفته‌اند صواب آنست که کویند آنحضرت را معارج
متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی و زعم بعضی از صوفیه آنست که معراج آنحضرت با
بدن بوده اما بدن لطیف مکتسب مثالی در حالت غیبت رفته که باصطلاح ایشان برزخ است میان
خواب و بیداری بدلیل آنکه در اول حدیث معراج فرموده کنت بین النائم والیقظان و در آخر همین
حدیث آمده که فاستیقظت و چون نوم و غیبت هر دو غیر یقظه‌اند از نوم آمده هم استعمال شده
کویند آنچه انبیا و اولیا از مشاهده و مکاشفه روی مینماید در حالت غیبت میباشد که مخصوص
ایشانست بخلاف مرتبه رؤیا که اعم است والله اعلم بحقیقة الحال **نهم در بیان نبوت آسمانه**

احادیث

احادیث مختلفه معراج بدانکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انا نائم عند البیت
فی الحجر وربما قال فی الحطیم و در بعضی آنکه فرموده فرج سقف بیتی وانا بمکة و در روایتی آنکه اسری بی من شعب
ابی طالب و در روایتی آنکه بات فی بیت ام هانی تلک اللیلة ففقد من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث
و ظاهر این روایات با یکدیکر تنافی و تعارض دارد و طریق جمع آنست که کویند آنحضرت در خانه ام هانی
بوده که جبرئیل آمده تا او را بمعراج برد و آنخانه نزد شعب ابوطالب واقعست و چون آنسرور در آنجا ساکن
بود و نشو و نما آنجا یافته بنابر این اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل از آن خانه او را بمسجد
الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر بر حطیم تکیه داده و شاید که در آنحالت اندک نعاسی بر آنحضرت طاری شده
و از آن بنوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده کنت بین النائم والیقظان موید
اینست والله اعلم **فایده در بیان زمان معراج** قول مشهور آنست که در سال دوازدهم از بعثت بوده چنانچه
قبل از این مذکور شد و لیکن در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاءه ثلثة نفر من قبل ان یوحی الیه
وهو نائم فی المسجد الحرام و در آن طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر آن کفته که فاستیقظ
وهو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت و در خواب بوده
باشد جوابش آنست که کوییم اکر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال ندارد و الا بوهم راوی قایل باید شد
با آنکه قبل ان یوحی الیه را آن راوی بلیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم
بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات دیکر و اما آنکه کفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال
دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع
بعالم شهادت ناسوت **فایده** در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن
مدهوش و حیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که چون شکم کسی را بشکافند
و دل او را بیرون آورند البته هلاک شود و از این امر عجیب غریب آنحضرت را هیچ ضرر و آسیب نرسید و از آن هیچ
درد و الم نیافت ابن ابی جمره که یکی از صوفیان محدث بوده کوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق تعالی
قادر بود که دل آنسرور را مملو از ایمان و حکمت کرداند بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین او زیاده
شود زیرا که چون ببیند که او را در آنحال هیچ آسیبی نرسید مطلقا درد و الم نیافت بیدل او ثابت و مطمئن کردد
و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس واملاهم
وعقلا و حق تعالی در شان آنسرور فرموده ما زاغ البصر وما طغی **فایده** خلافست در آنکه شق صدر و غسل قلب مخصوص
بآنحضرت بوده یا سایر انبیا در این امر شریکند شیخ ابن حجر کفته که طبری حدیث روایت کرده در قصه تابوت سکینه که

شعرا است بمشارکت حیث قال کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ نیشابوری
در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند
و با ایشان طشتی بود که بطون انبیا ما تقدم را در آن طشت می شستند و این روایات در طریق شیعه بثبوت
نرسیده والله اعلم **فایده** در بعضی از روایات وارد شده که ابرهیم را ع در آسمان ششم و موسی ع را در آسمان هفتم
دید و در روایتی ادریس را در آسمان پنجم و یوسف را در آسمان دوم و یحیی را و عیسی را در آسمان سوم دید
و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مکر آنکه قایل بتعدد و تکرار معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات کنند
آنچه اولا در شرح قصه معراج در این کتاب ثبت افتاده نزد جمهور محدثین اصح و ارجح روایات والله اعلم
فایده رؤیت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید و جواب از این اشکال
آنست که کویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصورت اجسام ایشان یا آنکه ایشان کوییم
آنشب اجسام ایشانرا حاضر کردانیده باشند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با او ملاقات کنند
آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم موید این توجیه است
در طریق شیعه اما مبنا احادیث شریفه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایت شده از انجمله در
کتاب من لا یحضره الفقیه در باب ثواب زیارة النبی ص از حضرت امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر الصادق
علیه السلم منقولست که فرمود ما من نبی ولا وصی یبقی فی الارض اکثر من ثلثة ایام حتی یرفع بروحه وعظمه
ولحمه الی السماء وانما یؤتی مواضع آثارهم ویبلغهم من بعید السلام ویسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب
بنابر این ملاقات آنسرور و حضرات انبیا را در سموات اشکالی نخواهد داشت و حدیث نقل حضرت موسی عظام
حضرت یوسف را از مصر بشام چنانچه در همین کتاب مذکور است با این طریق با این حدیث تطبیق کرده‌اند
که در آن وقت حق تعالی بقدرت کامله جسد یوسف را از سموات بموضع دفن او نقل نموده تا موسی از آنجا بشام
برد و بعد از دفن باز بآسمان برده باشد **تنبیه** ظاهر حدیث معراج که در این کتاب مذکور شد دلالت
بر این میکند که یوسف ع احسن صورة باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او فرموده واذا انا برجل
احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و این منافی حدیثی است
که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس بن مالک که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن
الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها واحسنهم صوتا و جواب آنست که اکر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را
که در باب یوسف ع وارد کشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست ص و قول اکثر که
کفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید اینست **فایده** بردن براق و روان حقیقت این پوشیده نخواهد بود که

کریه

کریه موسی ع نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ع و امت آنحضرت زیرا که حسد از آحاد ناس مذموم است
پیغمبری که برکزیده و کلیم خداوند جهان باشد چکونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده
بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت امت او که مقتضی نقصان اجر و ثواب ایشان که مستلزم نقصان
اجر اوست زیرا که هر پیغمبر را مثل اجر هر کسی که اتباع او کند هست و بکاء موسی ع در باب امت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله واقع شده در قصه عناق از هیچ پیغمبری واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج
وارد که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه واما آنکه
کفته جوانی بعد از من مبعوث شده مراد او از این نوع تعبیر غض پیغمبر ما ص نبوده بلکه مراد او تنویه است به
قدرت و کرامت خداوند تعالی که بجوانی در آن سن چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبری پیش از او کرامت
نکرده باشد و اکر چه اسن بوده امت از آنحضرت و بعضی بر آنند که موسی ع در این تعبیر اشارت کرده باین
قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر آن حضرت ظاهر
نبود کویا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه در آن روز که آنسرور بدانجا تشریف قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشته بود اطلاق اسم شاب بر آنجناب میفرمودند و ابوبکر را که بسال از آنحضرت
خوردتر بود شیخ میکفتند **تنبیه** در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که
در این کتاب در شرح قصه معراج سابقا کذشت معلوم شد که حضرت رسول ص در شب معراج سدره را در آسمان
هفتم دیده اکر بترجیح قایل شوند روایت آنکس که کفته در آسمان هفتم دیده ارجح است بکثرة رواة و زیادتی
ضبط و ثقاة و اتفاق ایشان والا میتوان کفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و شاخهای آن در آسمان
هفتم **تنبیه** از حدیث معراج که در این کتاب مذکور شد چنان معلوم میکردد که ظرف آب که بر آنحضرت بعد از وصول
بسدرة المنتهی عرض کرده‌اند بر آن سر بوده و احادیث دیکر هست که دلالت بر آن میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن
دو بوده و حدیثی دیکر هست که دلالت بر آن میکند که سه ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیکر تعارض و تنافی
دارد و طریق جمع آنست که کویند عرض آینه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة
المنتهی و اما اختلاف در آینه و ما فیها محمول بر اختصار روات است و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده و یکی از آب صافی
و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده **تنبیه** علما را اختلافست در آنکه
رؤیت سید عالم ص در شب معراج جناب قدس کبریا را بدیده معنی محمول تواند بود طایفه از علما اهل سنت برآنند که
رؤیت در شب معراج واقع نشده و این مذهب عایشه و بعضی از صحابه است مروی که کوید از عایشه پرسیدم که هل رای
محمد ربه آیا دید محمد پروردکار خود را در جواب من کفت لقد قف شعری مما قلت بجهت که موی بر تن من برخاست

از این سخن که تو گفتی بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید تحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دید هر که این گوید دروغ گوید بعد از آن برای استدلال بر مدعای خویش آیه کریمه لا تدرکه الابصار
که لا تدرکه الابصار منقولست هم او که استدلال کرده بر نفی رؤیت باین آیت که وما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و جای استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلم خود را
با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسول
تا پیغام او برساند و از ابوذر غفاری رحمه الله درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت
از رسول خدا صلعم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه و یک روایت آنست که در جواب فرمود رأیت نورا
و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلعم در آن شب خدا را بدل دید و بچشم ندید و طایفه از علماء اهل سنت را عقیده
آنست که حضرت رسول صلعم در شب معراج حق تعالی را جل جلاله دید و این مذهب ابن عباس و حسن بصری و عروه بن
الزبیر و کعب الاحبار و زهری و غیرهم نسبت میدهند و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او برین رفته اند ابو بکر الخلال
میان ابن جماعت که آیا بچشم سر دید یا بنظر دل بعضی بر آنند که بچشم سر دید و از ابن عباس روایات مختلفه ایراد کرده
و در بعضی روایات مطلق واقع شده که دید و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفه از علماء بنا بر
قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دید
طایفه دیگر جمع میکنند میان روایتین و میگویند در آن شب دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه ولقد رآه
نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لیکن در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده
که در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رأی ولقد رآه نزلة اخری گفته رأی ربه بفؤاده مرتین منافی این توجیهات و
اجتماعات جوابی از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار میگویند که مراد از آیه نفی احاطه است نه نفی رؤیت چه
حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نمی آید و ابن مهدی در جامع خویش از عکرمه روایت
کرده که گفت ابن عباس میگفت که رسول صلعم پروردگار خود را دید من گفتم حق تعالی نمیفرماید لا تدرکه الابصار
در جواب من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و در جواب از استدلال عایشه بآیه دوم میگویند
که نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست شاید که رؤیت حاصل بوده و کلام نبوده یا آنکه مراد
از وحی در آیه کریمه مجاب نه الهام باآنکه آیه عام مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص منه البعض
و بعضی از محققان اهل سنت میگویند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب بر نفی و اثبات وارد
نشده و آیات و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تأویل است و این مسئله از عملیات نیست که در آن
اکتفا بدلیل ظنی توان کرد و بعضی از علماء اهل سنت در تحقیق رؤیت گفته اند که آنکه میگویند که آنحضرت حق را جل

جلاله بدل دید مراد تجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای عز وجل بلکه
مراد آنست که حضرت جلاله رؤیتی را که خلق رؤیت در دل آنحضرت فرموده مثل آنکه خلق فرموده در چشم
و علماء شیعه امامیه اثنی عشریه ادام الله برکاتهم بین البریه را عقیده آنست که ذات مقدس الهی هیچ یک از
حواس بشری مدرک نمیتواند شد چه رؤیت و معرفی شدن از خواص و لوازم جسم و جسمانیست تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و رؤیت که در احادیث شریفه حضرت نبویه واقع شده محمول بر ادراک دل و مشاهده
قلبی است چنانچه در طلب جامی از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند که هل رأیت ربک یا امیر
المؤمنین پروردگار خود را دیدی آنحضرت در جواب فرمود که افاعبد ما لا اری آیا پرستش میکنم من کسی را
که نمی بینم در علت پرسیدند که چگونه می بینی حضرت فرمود که لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه
القلوب بحقائق الایمان یعنی نمی بینند او را چشمها بمشاهده عیان و لیکن در می یابند او را دلها بحقیقت ایمان
و این کلام خیر انجام در نهج البلاغه مذکور است اینچه متعلق بود بقصه معراج والله اعلم بحقیقة الحال ذکر
قصه بیعة العقبة الثانیة در این سال که عبارتست از سال دوازدهم بعثت است بیعة العقبة الثانیة واقع شد
و آن قصه چنان است که دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بطواف کعبه آمدند سعد بن عباده
اسعد بن زراره معاذ بن عفراء رافع بن مالک یزید بن منذر عباده بن صامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر
ابو الهیثم التیهان عویم بن ساعده و در عقبه با آنسرور ملاقات نموده بیعت کردند از عباده بن
الصامت منقولست که گفت بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره
گویند که ایشان بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه تا اهل آنجا را تعلیم
دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بلاذری سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخوانند و در روایتی آنکه
اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی را بجانب ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت مصعب را
فرستاد و چون او بمدینه رسید در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام شریعت
مشغول شد و خلقی باسلام دعوت نمود اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست او مسلمان شدند آنگاه
سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت کرد همه یکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه
از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه و معلوم نیست که
چون نماز جمعه بجای پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند اعلام
نماز جمعه را مسلمانان مدینه نماز جمعه گذاردند و در روایتی مصعب بن عمیر گذارد والله اعلم وقایع سال سیزدهم
از بعثت و بیعة العقبة الثالثة و ابتداء هجرت اصحاب رسول محمد صلعم آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت حضرت

رسالت پناه صلعم در آمد و اراده قدیمه حق تعالی تعلق بآن شد که اعزاز دین مبین حضرت مصطفوی صلعم
نماید و نصرت آنسرور بجای آورد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و مشرکان را خوار و ذلیل کرداند در
آن سال از اهل مدینه قریب پانصد نفر و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران بجهت
موسم حج بقصد زیارت بیت الله الحرام بمکه معظمه آمدند و هفتاد و سه مرد و دو زن از آن جمله اتفاق نموده با
آنسرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه
حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد ثلث شب بود که از منازل قوم
خویش بیرون آمدیم پنهان از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول صلعم بر ما پیش کرفته و عم عالیقدر او
عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت بر دین قریش بود و لیکن بجهت شفقت و اهتمام بر حال برادرزاده خود
با آنحضرت حاضر شده بود و اول کسی که از ما خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک خزرجی بود چون از آن ما
از عقب او رسیدیم و ملازمت آنسرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی
که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و محقق که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او و لیکن او
نمیخواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با او وفا خواهید کرد بآنچه وعده
کنید با او بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک او کنید و او را در شهر خود بگذارید
که در میان قوم عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن بر زبان آر
هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در
خاطر ما غیر این بودی که بر زبان ماست هر آینه میگفتیم و اعتقاد ما آنست که وفا کنیم بآنچه گوئیم و در
راه خدا و رسول جانبازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند
گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود تبایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل
والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم
وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابنائکم وازواجکم یعنی بیعت
کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمانبردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال
خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال یسر و در حال عسر و بر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر بجای
آرید و سخن حق بگوئید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید چون بنزد شما
آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را آنجا نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن
مالک گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدای که ترا بحق فرستاد که بر بیعت ام که

گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در آنشب با آنحضرت بیعت کرد او بود و گویند اول کسی از انصار که ابتدا
حال باسلام نزدیک آمد و بعضی علماء نام بنی النجار اینست که اول کسی که در لیلة العقبة الثانیة بیعت کرد با آن
حضرت سعد بن زراره بود و بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود
پس یکایک انصار مبایعت کردند کعب بن مالک روایت کرد ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که
میان ما و مردم عهدهاست و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خداوند
تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری رسول صلعم تبسم فرمود و گفت
بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده
نفر از آن میان اختیار کرد و نقباء ایشان گردانید ده نفر از خزرج و دو از اوس و در روایتی آنکه فرمود
باید که هیچکس از شما نفر و غضب ننماید که غیر این جماعت نقابت فرا میگیرند زیرا که من اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل
از برای من اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود باشید همچنانکه
حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جملة امت خویش کفیلم صاحب استیعاب اسامی نقبا را در ذیل اسم اسعد بن زراره
بابن طریق نقل کرده و کانت البیعة الاولی فی ستة نفر او سبعة والثانیة فی اثنی عشر رجلا والثالثة فی سبعین رجلا
ابو امامة اصغرهم فیما ذکر واحاشی جابر بن عبد الله وکان اسعد بن زرارة ابو امامة هذا من النقباء وکان النقباء
اثنی عشر رجلا سعد بن عبادة واسعد بن زرارة وسعد بن ربیع وسعد بن خیثمة والمنذر بن عمرو وعبد الله بن رواحة
والبراء بن معرور وابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وعبد الله بن حرام وعبادة بن الصامت ورافع بن مالک
هکذا اخذهم یحیی بن کثیر وسعید بن عبد العزیز وسفیان بن عیینه وغیرهم نقلست که چون تمام بیعت بانجام رسید
شیطان بر سر عقبه بر آمد و باواز بلند گفت ای اهل منازل هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد
و اتفاق نموده اند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر فرمود هذا ازب العقبة اتسمع ای عدو الله والله لافرغن لک
عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر کیریم
فرمود مامور نگشته ام بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و در ذی الحجه واقع شد قبل از هجرت بسه ماه
گویند چون قریش از مبایعت انصار با پیغمبر خبر دار شدند بر جمعی قافله مدینه رفتند بمان رسید که شما با محمد
بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم که راست است یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم
و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش
مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن چیز شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدینیان
بر وفق رفتند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه در سهیل منذر بیرون رفت و سعد را گرفتند

برکردن بست بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند مر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست
که او را بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نموده سعد را رها کردند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل
قافله قصد آن کرده بودند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز کردند که در راه بایشان رسید **ذکر بیرون رفتن**
ابوبکر از مکه بعزم هجرت حبشه و در این سال ابوبکر بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلعم رخصت حاصل کرده بجانب
حبشه روان شد و چون ببرك الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابوبکر
پرسید که عزم کجا داری جواب داد که قوم مرا از شهر بیرون کردند میخواهم در روی زمین بگردم و پروردگار
خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه مانع او شده گفت من تو را در جوار خود گرفتم و بمکه مراجعت کن و پروردگار
خود را در شهر خویش پرستش نمای ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه بر اشراف قریش بگشت و گفت من
ابوبکر را در امان خود گرفتم قریش گفتند بشرط آنکه ابوبکر خدای خود را در خانه خویش پرستد و نماز در
خانه گذارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را ایذا ننماید و این امور آشکارا بجا نیارد که ما میترسیم که بدان سبب
زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت حال با ابوبکر تقریر کرد ابوبکر چند روز صبر کرد
بعد از آن مسجدی در فنای سرای خویش بساخت و نماز در آنجا میگذارد و قراءت قرآن مینمود و کودکان قریش
چون آواز قراءت او میشنیدند بر وی جمع میگشتند و بوی میدیدند و بشگفت می آمدند قریش بر این حال چون واقف
شدند بترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوبی که این طایفه را میباشد میل بدین اسلام
کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند و او را طلبیده گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بشرط آنکه پروردگار
خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده مسجدی در فنای دار خود ساخته و علانیه
عبادت مینماید اکنون با وی بگوی که جوار تو را رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابوبکر آمده
گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنی بسبب آنکه بشرط خویش وفا ننمودی با شرطی که با ایشان کرده اگر
باز جوار کن ابوبکر گفت جوار تو را رد کردم و بجوار خدا و رسول او راضی شدم **هجرت اصحاب رسول صلعم بجانب مدینه**
و اندیشه کفار قریش در باب قتل آنحضرت علیه الصلوة و السلام ارباب سیر آورده اند که چون عقد مبایعت میان پیغمبر صلعم و اهل مدینه
استحکام پذیرفت و اصحاب آنحضرت بسبب ایذای مشرکان در مکه نمیتوانستند بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه داد
مرویست از سید عالم صلعم که دار هجرت شما را بمن نمودند زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی
دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کرده ام از زمین مکه بزمینی نخلستان که گمان من آنست که
آن زمین یمامه یا هجر باشد نقلست که اول کسی که از اصحاب رسول الله صلعم بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود و بعد
از او ابن ام مکتوم و بعد از او عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب و

بعضی

بعضی از کتب مرقومست که اول ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه مراجعت کرده بود و بسبب
ایذاء مشرکان در آنجا نتوانست بود و در صحیح بخاری آورده که ابوبکر اراده نمود که بجانب مدینه هجرت نماید
رسول صلعم فرمود صبر کن امیدوارم که مرا نیز ماذون سازند در هجرت ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این
امیدواری هست حضرت صلعم فرمود بلی ابوبکر توقف کرد و گویند ابوبکر در آن ایام بخواب دید که ماه از
آسمان ببطحاء مکه و شهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیای آن روشن شد باز آنماه بطرف آسمان میل
نمود و در مدینه منزل ساخت و مردم یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارها همراه
همراهی آنماه حرکت کردند آنگاه آنماه با انجم سیاره چندین هزار ستاره بهوا رفتند و بحرم مکه فرود آمد
زمین مکه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و سوای چهار صد خانه چون آنماه ببلد حرم رسید
با اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آنماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه در آمد پس زمین
بشکافت و آنماه در آن جا ناپدید گشت ابوبکر چون بیدار شد که پیر بود و انشاد جهر در میان عرب مشهور
بود با آنکه علم تعبیر نیکو دانستی و بدیده تامل و دیده تعبیر آن خواب نظر کرده دانست که آنماه آفتاب فلك رسالتست
و آن ستاره ها یاران اصحاب و خویشان آنحضرت اند که مرافقت آنسرور غربت اختیار خواهند کرد و باز گشتن
آنماه بمکه با ستارگان دلیل فتح مکه است که رسول صلعم را میسر خواهد شد و در آمدن بمنزل عایشه نشان آنست
که او شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیا
ابوبکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی از مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار
با خود اندیشید که بچون غریب دست خواهد داد باری مصاحب حضرت از دست ندهم آورده اند که
ابوبکر دو شتر را در کنار ربیب و علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشید که حضرت مامور بهجرت گردد
بمدینه از ابن عباس منقولست که گفت حق تعالی پیغمبر صلعم را اذن مهاجرت داد باین آیه که قل رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا اهل سیر چنین گفته اند که
چون اصحاب رسول الله صلعم را مهاجرت ترتیب پیدا شد و بدانجا مرتبتند کفار مکه دانستند که آنحضرت
با ایشان ملحق خواهد شد و مدینیان حمایت او خواهند نمود در دار الندوه جمع گردیدند در پی رای خویش
بستند تا کسی از بنی هاشم در آنجا در نیاید و بر آن حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری نجدی پوش
ظاهر شد کفار گفتند ای پیر از کجائی و که تو را در این خلوت بی اذن ما در آورد گفت من مردی ام از قبیله
نجد و بهای شما را نیکو و بهای خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از آنچیزی اقتباس کنم و بجنبش کی
مراد و مقصود شما را امیدانم اگر شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش گفتند این مرد بستند از نجد

مطلقا از او باکی نیست و نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند گفت ای محمد چنین شد که میدانید و
بخدا سوگند که اگر او را انبیهی پیدا شود یا ما بجهان بیرون آید فکری نیکو در این باب باید یکی گفت او را بند
آهنین بپاید کرد و در خانه محبوس ساخت و در خانه را بر آورد و روزنه گذاشت که طعام و آب از آن
آنجا با او دهند و همچنین در آن خانه باشد تا هلاك گردد پیر نجدی گفت این تدبیر نیست زیرا که قوم او
خبردار شوند و او را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع
شود دیگری گفت او را از میان شما خود بیرون میباید کرد تا هر جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این رای
نیز نیکو نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار او میدانید اگر او را بیرون کنید هر جا که برود مردم بسخن او
فریفته و شیفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و ما و العیاذ کار شما برآورند ابوجهل
گفت والله که رای است میگویید عجب تدبیر دارد پس در تعظیم او افزودند ابوجهل ملعون گفت
رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنید و هر یك را شمشیری بدهید تا بر سر او بروند و همه
یکبار شمشیر رانند چون محمد چنین بقتل آید خون او در تمام قبایل متفرق شود بنو عبد مناف را قوت
مقاومت با تمام قبایل نبود دیت رضا دهند پیر نجدی گفت رای این است که این مرد گفت پس جمله
بر آن اتفاق کرده از مجلس برخاستند و بتهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیه کریمه و اذ یمکر بك الذین کفروا
لیثبتوك او یقتلوك او یخرجوك و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از آن خبر میدهد نقلست که جبرئیل
علیه السلام از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آنحال او را مخبر ساخت و فرمان آورد که ان الله
یامرك بالهجرة و گفت امشب در جامه که هر شب میبودی تکیه مکن و فردا کاشانه را هجرت کن و بجانب مدینه
متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای آنحضرت جمع شدند و قصد
میبودند تا اگر در خواب رود بر سر آنسرور ریخته هلاکش سازند پیغمبر صلعم بر آنحال مطلع گردید علی مرتضی را
گفت کفار قصد قتل من دارند امشب از اینجا بیرون میروم و تو در جای خواب من تکیه کن و برد سبز مرا بر خود
بپوش و آن جامه بود که هر شب آنحضرت بر آن تکیه میفرمود و با آن شب بیشتر حجاز مرحوم روی به دار که از
ایشان هیچ مکروهی بتو نرسد و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه طیبه دادند و تجهیز سفر مینمایم
و با آن طرف روان میشوم امانات و ودایع که نزد آنحضرت بود تمام را بمرتضی علی علیه السلام سپرد که بصاحبانش رساند
و از عقب آن سالار عالم غیب بمدینه آید پس علی بن ابی طالب بر فراش خاص پیغمبر صلعم تکیه فرمود و در دایره شب
کشید و آنحضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره یس تا اینجا که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند مشتی خاك را بر سر آن قوم ناپاك پاشید و از ایشان بگذشت و

آن

آن سرگشتگان بادیه ضلالت و جهالت آنسرور و آنحضرت را ندیدند مرویست که در آنشب مرتضی علیه السلام در جامه
خواب آنحضرت تکیه نموده نفس نفیس خود را فدای پیغمبر صلعم ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل
که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیش از عمر دیگری گردانیدم کدام یك از شما ایثار حیات دیگری
بر خود میکنید هر دو گفتند ما ایثار حیات دیگری بر حیات خود نکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله
وحی کرد با ایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که عقد مواخات بستم میان او و محمد و علی نفس خود را
فدای محمد ساخت و حیات خود را بر حیات خویش ایثار نمود بروید بزمین و او را از شر اعدا محافظت نمائید
ایشان بموجب امر خدای تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی علیه السلام بنشست و میکائیل بر پایین او جبرئیل می
گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل هر آنکه بهر خدا
راه نفس بربندد ملك ز عرش بفرمان او کمر بندد و آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد در آن باب نازل شد و افدی از مشایخ خویش روایت کند که ابوجهل و حکم بن ابی العاص
و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف و ابن عیطله و طلحة بن علی و ابولهب و ابی بن خلف و
پسران حجاج نبیه و منبه اینها از آنجمله بودند که در آنشب بر در سرای حضرت رسول صلعم قصد قتل آنسرور داشتند
منقولست که چون حضرت صلعم از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان
ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما
بگذشت و خاك بر فرق شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاك آلوده یافتند خاك از آن افشاندند
و گویند تا آنکه در آنشب خاك را که بر سر ایشان ریخته شده بود هر در روز بدر بدر اسفل رفتند
گویند چون مشرکان قریش آمدند و چشم بر شکاف در نهادند در خوابگاه حضرت رسالت پناه صلعم شخصی دیدند
که تکیه زده پنداشتند که حضرت رسول صلعم است گفتند والله که اینك محمد در برد خود در خواب است پای جرات در خانه
نهاده خواستند که دست برد نمایند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام برخاست چون آنحضرت را بدیدند دانستند
که آنشخص او است گفتند از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و تحقیق و تفتیش
حال پیغمبر صلعم مشغول گشتند دست از حضرت امیر علیه السلام برداشتند آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن باب این ابیات
بنظم آورد وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصى ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر رسول الإله خاف أن يمكروا به
فنجاه ذو الطول الإله من المكر وبات رسول الله في الغار آمنا موقى وفي حفظ الإله وفي ستر وبت أراعيهم
وما يثبتونني وقد وطنت نفسي على القتل والأسر از عایشه مرویست که گفت روزی در خانه خویش نشسته بودیم
در گرمگاه روز که گوینده گفت اینك رسول خدا صلعم طیلسان بر سر مبارك انداخته می آید و عادت آنحضرت نبود که در

آنوقت روز بخانه ما آید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد در چنین وقت امری عظیم او را آورده پس آنسرور بنده
بعد از آن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابو بکر گفت یا رسول الله کسی پیش من نیست غیر از دو دختر
من که یکی از آنها در حبالهٔ تست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر گفت الصحابة
یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب من خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابو
بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی
از این دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم ببها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از آن من نباشد سوار نباشد
نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نی ولیکن ببهائی که خریدهٔ آنرا ابو بکر گفت چون
خاطر مبارک چنین میخواهد بها گیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام
کار سازی ایشان کردیم و سفرهٔ ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گفت گوسفندی پختیم و در سفره نهادیم بندی که
بآن سفره محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابو بکر کمربند خود را دو نیم کرد و بیک نیم از آن سفره را محکم ساخت و نیم
دیگر را بر … بست و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهرهٔ ایشان کرد و بنابر آن جهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد
الله بن ابی بکر را مقرر کردند که روز در میان قریش باشد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن
فهیره را که آزاد کردهٔ ابو بکر بود گفتند شب بجهت ایشان شیر بیارد تا با ایشان باشند و راه بری از قبیله بنی دیل که
او را عبد الله بن اریقط دیلی میگفتند راه بری با اجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از
سه شبانروز بغار ثور آورد و خود در شب بیست و هشتم ماه صفر یا ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر بر آنند که بیرون رفتن پیغمبر از مکه روز دوشنبه بوده و بعضی گویند پنجشنبه بوده
و طریق جمع آنست که گوئیم خروج از خانهٔ ابو بکر روز پنجشنبه و خروج از غار ثور و توجه نمودن بمدینه روز
دوشنبه یا عکس آن بوده باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر در راه غار ثور نعلین از پای مبارک بیرون کرده
بود و در آن ولا سر سبز بود تا نشان پای بر زمین نماند از آنجهت پای مبارک آنسرور مجروح شده بود چون
بغار ثور رسیدند و آن شب در آن غار موحش … بسر بردند ابو بکر را قلق و اضطراب بسیار دست داده
و محزون بود که آیا بر سر ما چه خواهد آمد حضرت بواسطهٔ تسکین او فرمودند که یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا گویند
حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود درخت ام غیلان را و آن درختیست که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان
گویند بر در غار برویانید و بعضی از کبوتر وحشی را در آن شب الهام رسید تا بیامدند و در آن آشیانه ساختند
و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت منقولست که مشرکان قریش چون
از غیبت حضرت رسول مطلع شدند بتفحص و تجسس پرداختند بدر سرای ابو بکر رفتند تا از احوال آنحضرت اعلام

کند

کنند اسماء دختر ابو بکر از خانه بیرون آمد از وی پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابو جهل لعین او را
… و از آنجا قایفی با خود بر داشتند تفتیش و تفحص پیش گرفتند و آثار پای ایشان را یافته و پی روی کرده
بحوالی کوه ثور رسیدند و همه شمشیرها و عصاها با خود داشتند چون بآن موضع رسیدند نشان پای ایشان را
گم کردند قایف گفت نمیدانم دیگر قدم خود را کجا نهاده اند چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب
شما از این غار تجاوز نکرده و در آنحالت ابو بکر مضطرب شد گفت یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان بجانب
هر دو قدم خود نگاه کند هر آینه ما را به بیند حضرت فرمود که چه اضطراب میکنی ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست
که چون کفار بر در غار گذشتند کبوتران از آشیانهٔ خود بپریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ
عنکبوت مشاهده نمودند گفتند اگر محمد در این غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت دریده بودی
سید عالم دانست که حق تعالی پردهٔ عنکبوت را حجاب بصر آن بی بصیران کرده شر ایشان را از وی دفع کرد
و در روایتی آنکه آن قوم مکار چون نگاه بر در غار کردند با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده
بود گویند کبوتران که تا این هنگام در هوای حرم طیران مینمایند از نسل آن دو کبوترند و در ازاء
آن کار که از ایشان صادر شد حضرت دعای خیر کبوتر فرمود و حرم کعبه را حرز ایشان ساخت که هر جا
خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای
تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از آنجا خایب و خاسر باز گشتند و ابو جهل گفت تا منادی کردند در اعلی
و اسفل مکه که هر کس محمد را بیاورد یا دلالت کند که او کجاست او را صد شتر دهیم اشرار کفار بتجسس و تفحص
ایشان بهر طرف از مکه در حرکت آمدند نقلست که چون حضرت رسول سه شب در غار بسر برد
گاه شب سیوم عبد الله بن اریقط بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد هر دو
از آن چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر ابو بکر را در ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتری دیگر
سوار شده راه ساحل گرفتند و آن روز و شب و روز دیگر رفتند تا گرمگاه روز شد ابو بکر گوید نگاه
کردم تا ببینم که هیچ کس از عقب ما می آید یا نه ناگاه بسنگی متوجه شدم دیدم که اندک سایه دارد رسول الله
جای را کردم تا بنده روز در آن سنگ راه او ساختم پوستی که از برای آنحضرت انداختم و از وی زمانی تکیه
فرمود بخواب رفت و من در اطراف صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از آن کیستی گفت از آن مردی
از قریش شخصی را نام برد که من او را میشناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب
در آن ریختم تا خنک شود آنگاه بنزد آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود حضرت پاره از آن بیاشامید
پس بعد از آن سوار شده روان شدیم آورده اند که آنسرور در راه بمنزل قدید رسیده بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد

خزاعی گذار کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله سالخورده بر در خیمه خود نشستی و راهگذری را مهمانی کردی
آنحضرت از وی گوشت طلبید در جواب گفت امسال در میان قحط و نکبت و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی
میکردم حضرت در میان منزل او نظر کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه پرسید آن گوسفند چیست ام معبد گفت آن گو
سفندیست که از نقاهت و لاغری بر جای مانده فرمود که آنرا هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان بر شان
او توان برد حضرت فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر در وی شیری
بینی پس حضرت رسول آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان
راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فتفاجت در الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان او پر شیر شد حضرت از آن
ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خویش شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از آن یاران و رفقا
خود را داد آنگاه خود بیاشامید و چندان شیر از آن گوسفند بدوشید که حاضران همه سیر شدند و ظرفهای
ام معبد پر ساخت و نزد او بگذاشت و از آن روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد
و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نمود و گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار ما بسیار از اینجا
دورند و گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله مردی پر مبارک بر ما بگذشت و او را صحنی خوش
و روئی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بلیغ
بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آنحضرت … استماع نمود گفت والله که این
مرد صاحب قریش است آنکه او را طلب میکنند ما آوازه او را شنیده ایم و اگر با وی میرسیدم التماس صحبت او
میکردم … در کتاب …
بعکاظ النبی وتزوجها تسلما وکان اهلها یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک مرویست که آن گوسفند
که سید عالم دست بر پستان او مسح فرمود ببرکت دست مبارک آنحضرت همچنان سال بزیست و شیر میداد در
صباح و رواح و در زمان حکومت عمر خطاب در عام رماده هلاک شد و در صحیح بخاری از عبد الرحمن
مالک مدلجی که برادر زادهٔ سراقة بن مالک بن خثعم بوده منقولست که گفت پدرم مرا خبر داد که سراقه
میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما و گفتند قریش میگویند که هر کس که محمد و صاحب او ابو بکر را
بکشد یا اسیر کند دیت ایشان که عبارت از دویست شتر باشد باو میدهیم روزی من نشسته بودم در میان
قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و
اصحاب او بوده اند سراقه گوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که او را در غلط اندازم فلان و فلان بودند که
از پیش ما گذشتند و ما ایشان را دیده بودیم پس لحظهٔ میان آن قوم توقف کردم بعد از آن بر خاستم

و بمنزل

و بمنزل خویش رفتم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا از پس کوه در پیش آورد و من نیزه خویش را بر گرفتم و …
زمین میکشیدم پنهان … پس چون سوار شدم اسب من بسر در آمد و من از وی
افتادم بر خاستم و تیرهای فال را از کنانهٔ خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرری بایشان میتوانم رسانید
یا نه آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد آنرا چندان اعتبار نکردم و بر اسب خود سوار شده میراندم تا چنان نزدیک
شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر میشنیدم و آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمیکرد و ابو
بکر مضطرب و کثیر الالتفات بجوانب بود ناگاه هر دو دست اسب من تا بزانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین بر روی زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نتوانست که دستها را از زمین بر آرد بعد از
آنکه اسبم خلاص شد باز بتیرها فال گرفتم فال من بد بر آمد دانستم که بایشان دست نخواهم یافت و از
ابو بکر مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد خوف بر من غالب شد گفتم یا رسول الله اینک طالب
بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه
بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را در یافت و من گریه شدم حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفتم
یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه
بما شئت ای خدای سراقه را بهر چه خواهی دفع کن فی الحال هر چهار دست و پای اسب
سراقه تا بزانو فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود مرا با شما هیچ کاری نیست
و شرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در
زمان قوایم اسب از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در آمد که عنقریب کار او بالا خواهد گرفت پس عرض زاد
و متاع کردم بر آنحضرت قبول ننمود و … سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون آوردم و
گفتم این را بگیر … و گوسفندان من خواهی رسید آنچه حاجت شما باشد از آن
آنها بستانید پیغمبر فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست و از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری
پس امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من
نوشت بر پارهٔ ادیم یا استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبهٔ خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت
بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و غزوهٔ حنین بتقدیم رسانید خود را بخدمت آنحضرت رسانیدم
… و آن نامه را … گفتم یا رسول الله این نامهٔ تست فرمود بلی گفتم امروز روز وفا و نیکوئی
است پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در باز گشتن هر که رسید گفت همه این راه ها را تفحص کردم
و از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ آنحضرت میرفت و آخر

روز پایان آنحضرت شد آورده اند که چون قصه سراقه بکوش ابوجهل رسید این ابیات کفت و بنزد او فرستاد
بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة یستغوی بنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز و
سؤدد سراقه نیز این ابیات کفت و بنزد ابوجهل فرستاد ابا حکم واللات ان کنت شاهدا لامر جوادی اذ
تسیخ قوائمه علمت ولم تشکک بان محمدا نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه علیک بکف الناس عنه فانی
اری امره یوما ستبدو معالمه کویند در آن راه مردم با ابوبکر میرسیدند و چون او پیر بود که براه شام
آمد شد بسیار کرده بود مردم آنجا او را میشناختند اما سید عالم صلی الله علیه وآله جوان بود و آن راه نرسیده بود و
مردم آنجا آنحضرت را نمیشناختند و ابوبکر در عقب آنسرور بود چون کسی از ایشان میرسید از ابوبکر میپرسید
که این جوان کیست ابوبکر توریه میکرد و میکفت هذا الذی یهدینی السبیل این کیست کرده بدین معنا باید که
شخص میپنداشت که مراد او راه ظاهر است و حال آنکه مقصود نمودن راه آخرت بود آورده اند که بریدة بن
الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسیر او صد شتر قبول نموده اند قوت طمع
او در حرکت آمده با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد آنحضرت بیرون آمد چون بان سرور رسید
حضرت فرمود من انت کفت بریدة بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد و کفت یا ابابکر برد امرنا و
صلح شد کار ما و بصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله کفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت
یافتیم ما دیکر فرمود که از کدام قومی کفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون
حلاوت کفتار سید ابرار مشاهده نمود لب بکفت آمد و کفت تو کیستی حضرت فرمود انا محمد بن عبدالله رسول
رب العالمین بریده کفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که
با او بود تمام بشرف اسلام مشرف کشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند
کفت یا رسول الله بهتر باشد که در مدینه در آیی با آنکه لوائی باشد پس دستار خود را بکشاد و بر نیزه بست
و پیش پیش آنسرور میرفت و کفت یا رسول الله در منزل من فرود آی حضرت فرمود شتر من مامور است
هر کجا خواهد میرفت آنجا فرود خواهم آمد رسیدن سید عالم و سرور بنی آدم بمدینه طیبه و استقبال نمودن اهالی
آنجا آنسرور با سعادت را ارباب اثر و ابتهاج طیبه انفاس محدثان اخبار سید ابرار از ابن هشام چنان مستخرج و آثار
رسیده که چون خبر مهاجرت حضرت رسول مختار از مکه معظمه بجانب مدینه با سکینه بسمع جمع انصار و اهالی
آنجا رسید هر روز از حصار مدینه بیرون می آمدند و در بالای حره در سایه های خنک می نشستند و انتظار
مقدم همایون آنسرور میکشیدند تا کرمی روز چنان میشد که باز میکشتند اتفاقا آن روز که طلیعه آفتاب
عالمتاب سرور کاینات از ساحت یارلحت مدینه بظهور نخواست رسید مردمان بطریق معهود بر سر راه آمدند

انتظار بسیار کشیدند و چون بر توی از انوار آن خورشید تابان ظاهر نبود بناکام بخانهای خود مراجعت
نمودند در آن اثنا یهودی بر بالای حصار بکاری رفته بود که ناکاه اندرون نظرش بر آن جمع که
نور ارشاد دید که جماعه سفید پوش چون صبح صادق حامل نور و سرور روی بمدینه می آیند دانست که
آفتاب بطحا است که روی بیثرب آورده بود بی طاقت شد تا ندا که خود را نکاه داراند فریاد بر آورد که ای کروه
عربهای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید
و روایتی آنکه حضرت سید ابرار صلعم چون بحوالی مدینه رسید کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن آنحضرت
ایشان را خبردار کرد تا مسلمانان مدینه چون مژده قدوم آن صاحب دولت را که بکوش شنیدند از غلو
در کمال شوق و شعف مسلح کشته بزرک و کوچک و ذکور و اناث از سر قدم ساخته باستقبال بیرون آمدند
و در بالای حره بسعادت ملاقات آن منبع سعادات رسیدند زبان بتهنیت و مبارک باد قدوم میمنت لزوم
آنسرور کشودند و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه شادی کنان میکفتند جاء رسول الله
و در بعضی از کتب سیر عامه هست که زنان دف میزدند و این سرود میخواندند طلع البدر علینا من
ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و در روایتی آنکه
پیغمبر صلعم در هنگام وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بکذشت و ایشان این سرود میکفتند نحن جوار
من بنی النجار وحبذا محمدا من جار و سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی
میداند که من شما را دوست میدارم اتفاقست با اهل سیر که روز دخول آنسرور بمدینه طیبه دوشنبه
بود از ماه ربیع الاول لیکن اختلافست در آنکه چندم ماه بوده بعضی بر آنند که اول ماه بوده و بقولی
دویم و بقولی سیزدهم آورده اند که آنسرور در حین دخول بمدینه طیبه عنان مرکب خود را بکوط نهاده از
جانب راست بمحله قبا توجه نموده در میان قوم بنی عمرو بن عوف نزد کلثوم بن الهدم و بروایتی نزد سعد بن
خثیمه نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین کفته اند که نزول در سرای کلثوم بن الهدم بوده و ملجئه
آمد شد مردم در سرای خثیمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس همایون منعقد کردد زیرا که سعد نا اهل
نداشته و عزب بوده و ابوبکر در محله سنح در سرای حبیب بن یساف یا در منزل خارجه بن زید فرود آمد
نقلست که حضرت رسول صلعم در سایه درختی نشست خاموش بود و ابوبکر در مقام حرمت و جوی بر دوش او
جمعی از مردمان مدینه که پیغمبر صلعم را ندیده بودند چون می آمدند و ابوبکر را میدیدند و تحیت و سلام
میکردند تا زمانیکه سایه درخت کم شد و آفتاب بر آنحضرت رسید ابوبکر ردای خود را سایه بر آنحضرت ساخت
مردم آن زمان دانستند که مخدوم کدامست و خادم کدام و اختلافست در آنکه چند روز آنسرور در بنی

عمرو بن عوف بسر برد بقولی چهارده شبان روز و بقولی چهار و بقولی بیست روز و ابن حجر در شرح صحیح
بخاری بر قول اول عمل نموده والله اعلم وقایع سال اول از هجرت ارباب تاریخ و سیر آورده اند که در آن ایام
که سید انام بمحله قبا و انقربهم(?) و سعادت لزوم منور داشت در قبیله عمرو بن عوف اساس مسجد نهاد و بعمارت
آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم
احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و آن اول مسجدی بود که در مدینه
که پیغمبر صلعم در آنجا نماز کذارد نقلست که چون حضرت رسول صلعم از مکه معظمه بیرون آمد حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام بموجب فرموده آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده امانتهای
مردم که نزد رسول امین بود بصاحبان باز داده پیاده از عقب رسول الله صلعم متوجه مدینه
طیبه شد و در شب طی مسافت نموده روز پنهان میشد و هنوز حضرت رسول در محله قبا نزول اجلال
داشت و انتظار مقدم امیر المؤمنین میکشید که حضرت امیر رسید پایهای مبارک او از پیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت پیغمبر صلعم دست مبارک خود بر آن مالید و دعای شفا بر آن خواند در زمان صحت یافت و به برکت
مس دست همایون و دعای اجابت مقرون آنسرور دیکر حضرت امیر درد پا نکشید آورده اند که حضرت رسول صلعم
روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رسد و بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید
وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و مردم را بر تقوی
نیکوئی تحریص نمود و نماز جمعه بکذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و کذارد نقلست که
چون از بنی سالم سوار میشد ایشان کفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما
و در روایتی آنکه بمحله هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میکرفتند و التماس می
نمودند که در منزل ما نزول فرمای حضرت با هر یک تلطف میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة
بکذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله است شتر آنجا زانو زد حضرت
فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و کفتند در منازل ما نزول فرمای فرمود که بکذارید
که ناقه من مامور است پس شتر از زمین برخاست و چندکام برفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خدا
بود این نوبت زانو زد و لنکر انداخت سید عالم صلعم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و کفت یا رسول
الله منزل من اقرب است از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای تا رخت و یار را بمنزل خویش برم
پیغمبر صلعم فرمود آری همچنین باشد که ابو ایوب فوز عظیم دانسته اسباب آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا
بخوابانید بعضی از انصار التماس نمودند که چون رحل و یار بخانه ابو ایوب رفت اکر آنحضرت بخانه ما آید دور

نباشد حضرت فرمود المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو در آمد پیغمبر صلعم فرمود کدام خانه
از خانهای اهل ما نزدیکتر است باین منزل ابو ایوب کفت خانه من یا رسول الله این در او و سرای من و این خانه است
فرمود پس برو و جهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب آنجا بالکشاده(?) توقف فرماید آنکاه برفت و سرای خود را
رفت و روب داد و مقیلی جهت ایشان اماده کرد پس بیامد و حضرت را بخانه خویش برد و او اول منزل آن
حضرت در پایین خانها راست کرده بود و خود در طبقه بالای نشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بالای سر
آنحضرت بودن بی ادبیست استدعا والتماس نمود تا سید عالم صلعم در طبقه علیا منزل ساخت و خود در مرتبه پایین
بسر برد کویند آنحضرت هفت ماه در خانه ابو ایوب بود خبر اسلام عبدالله بن سلام و هم در سال اول از هجرت عبدالله بن
سلام که از جمله احبار و علمای یهود بود مسلمان شد و روایت از عبدالله که مردم مدینه چون شنیدند که رسول
در مدینه فرود آمد شتاب متوجه خدمت آنحضرت شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک آنسرور را دیدم
دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میفرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا
الارحام وصلوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام و کویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرموده این
بود عبدالله بن سلام چون بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیکر چون مجلس بخلوت یافت بیامد و کفت
ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمیدانند مکر کسیکه پیغمبر بود یکی آنکه اول علامات از علامات قیامت
چه خواهد بود دوم آنکه اول طعام بهشت چه باشد سوم آنکه جهت چیست که فرزند کاهی مشابهت بمادر
دارد و کاهی بپدر پیغمبر صلعم فرمود تا این زمان جواب اینها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبدالله
کفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر این آیه خواند که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک
الی قوله فان الله عدو للکافرین پس فرمود اما اول علامات قیامت آتشی خواهد بود که خلایق را براند
از مشرق بسوی مغرب اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جکر ماهیست که زمین بر پشت آن است
قطعه ایست منفرده معلق بجکر و کویند از جمله کوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذت و در حدیث دیکر
وارد شده که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جکر آن ماهی که زمین بر پشت
اوست ما حضر اهل بهشت کرداند و بعد از آن کاو بهشتی که در آنجا چرا باشد و از اطراف بهشت خورده جهت اهل
بهشت بکشند و ایشان را اطعام کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند القصه حضرت در جواب سوال سوم
عبدالله بن سلام فرمود و اما مشابهت فرزند کاهی بپدر و کاهی بمادر از آنست که آب منی زن بیشی یابد و پیشی
کیرد فرزند به پدر و خویشان پدر می ماند و اکر آب منی زن بر آب مرد پیشی یا پیشی کیرد فرزند بمادر و
مادر مشابهت پیدا میکند ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید کفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله

کفت

و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و بعد از آنکه من سید ایشان و پسر سید
ایشانم و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من خبرها گویند که کس از آن خبر ندارد
یا اشرف الناس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب فرمائی و از ایشان حال مرا تفتیش
نمائی حضرت عبد الله را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید گفت وای بر شما بپرهیزید از عذاب خداوند
بدان خدائی که جز او خدای سزای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان
شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن سلام گفتند
او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانا ترین ماست حضرت فرمود چه گوئید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که او مسلمان
گردد بعد از آن نگاه دارد سر نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر گفت ای ابن
سلام بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان باو بیارید که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگوئی
و در روایتی آنکه چون عبد الله گفت هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من از این میترسیدم
یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش خود بیرون کرد **خبرهای مسجد مدینه** و هم در سال اول از هجرت بود که در مدینه
مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گذاردی و موضعی که الحال حضرت در آنجا نماز
فرمود پیش از این کنشت فضائی بود محوط ملک دو یتیم سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد
بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اقوال اصحاب و گویند پیش از آنکه سید
عالم بمدینه تشریف آورد اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعت مینمود آن سرور
پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر آنرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بهای
آن بآن دو یتیم دهیم و میبخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمیستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلعم قبول
نفرمود و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابو بکر را فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه
و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان
خرما را ببریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول خشت
میکشیدند و آنسرور نیز با ایشان موافقت مینمود و بجهت ترغیب یاران در آن حین میفرمود هذا الحمال
لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة
جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که سید ابرار تن نفیس خویش خشت میکشید بجد و جهد تمام در کار در
آمدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا و النبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی

طالب

طالب علیه السلام بیشتر از همه کار میکرد و این رجز میخواند لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قائما و قاعدا
و من یری عن التراب حائدا عمار بن یاسر این رجز از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد گرفته میخواند و خشت
میکشید یکی از اصحاب رنجیده بود و گمان کرد که عمار تعرض و کنایه باو میکند بغضب در آمد و عصائی
در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا باین عصا زنم حضرت رسول شنید که آن مرد با عمار
این سخن گفت فرمود عمار هر دو دیده منست هیچکس نتواند او را آزردن و در صحیح بخاری مذکور است که یاران
یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت می آورد و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر
و آنسرور خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه
الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که چون دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخ
خرما و ستونهای آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرده و مسجد را سه در قرار دادند
یکی در پایان عمارت که عامه یاران از آن در بمسجد در می آمدند و یکی دیگر که حضرت رسول صلعم از آنجا
بمسجد تشریف می آوردند و دیگری بود که آنرا باب الرحمه گفتندی و مسجد رسول صلعم همچنان بر آن هیأت بود
تا زمان حکومت و تسلط عمر بن خطاب بر جا بود تا آنکه مردم بسیار شده اند دیوار آنرا کنده وسیع کرد تا
عثمان بن عفان آن بنا را بالکلیه منهدم و ویران ساخته بنای تازه و رسم محدث نهاد و دیوار
آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها از حجاره منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج بپوشید بعد
از آن در زمان حکومت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلعم
که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد از آن مهدی از خلفای بنی عباس آنرا عمارت کرد بعد از مأمون
عباسی آنرا تجدید نمود و زیاده کردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا این زمان بنای مأمون باقیست
کیفیت زیاده شدن نماز صاحب روضة الاحباب گوید در سال اول هجرت بعد از قدوم آنحضرت بمدینه در
نماز دو رکعت افزودند و حال چنان بود که پیش از آن دو رکعت حضر فرض شده بود غیر از شام که آن
سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت اضافه کردند
و نماز صبح و شام تغییر نیافت و علماء شیعه امامیه اثنا عشریه از طرق اهل البیت علیهم السلام احادیث درین
باب روایت کرده اند از جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سئل الصادق علیه السلام صارت المغرب
ثلث رکعات و اربعا بعدها لیس فیها تقصیر فی حضر و سفر فقال ان الله تبارک و تعالی انزل علی نبیه
کل صلوة رکعتین فاضاف الیها رسول الله صلعم لکل صلوة رکعتین فی الحضر و قصر فیها فی السفر الا المغرب
و الغداة فلما صلی المغرب بلغه مولد فاطمة علیها السلام فاضاف الیها رکعة شکرا لله تعالی فلما ان ولد الحسن علیه السلام اضاف

قال

الیها رکعتین شکرا لله تعالی عز و جل فقال للذکر مثل حظ الانثیین فترکها علی حالها فی الحضر و السفر مضا
مضمون حدیث شریف آنست که حضرت رسول صلعم بعد از ولادت فاطمه علیها السلام یک رکعت بنماز مغرب زیاده
کردند و بعد از ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز نافله شام مستحب ساختند و بعد از ولادت امام حسین علیه السلام
دو رکعت بنافله مغرب افزودند و آن در سفر و حضر برقرار ماند و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که
سئل سعید بن المسیب علی بن الحسین علیه السلام فقال له متی فرضت الصلوة علی المسلمین علی ما هی الیوم علیه فقال
بالمدینة حین ظهرت الدعوة و قوی الاسلام و کتب الله عز و جل علی المسلمین الجهاد زاد رسول الله صلعم فی
الصلوة سبع رکعات فی الظهر رکعتین و فی العصر رکعتین و فی المغرب رکعة و فی العشاء الآخرة رکعتین
و اقر الفجر علی ما فرضت بمکة لتعجیل عروج ملائکة اللیل الی السماء و لتعجیل نزول ملائکة النهار الی الارض
و کانت ملائکة اللیل یشهدون مع رسول الله صلعم صلوة الفجر فلذلک قال الله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن النهار و ملائکة
الفجر کان مشهودا یشهده المسلمون و یشهده ملائکة اللیل و النهار بعد از استقرار نماز واجب بر کیفیت
اتمام آن برهمین رکعت در مدینه واقع شد و الا یک رکعت نماز شام در مکه معظمه بعد از ولادت فاطمه علیها السلام بود
چنانچه از حدیث اول معلوم شد و در مذهب شیعه کم کردن دو رکعت نماز ظهر و عصر و عشا در سفر واجب
و اهل سنت ابو حنیفه و اتباع او در این مسئله تبعیت و موافقت شیعه نموده اند و حدیثی نیز از عایشه روایت
کرده اند که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر فاقرت صلوة السفر و زید
فی الحضر و از این حدیث عایشه استدلال کرده اند بر آنکه قصر در سفر واجبست و امام جابن و شافعی و اتباع
او بر آنند که قصر و اتمام هر دو جایز است و در جواب حنفیه میگویند که عایشه رضی الله عنها که راوی
سفر نماز را اتمام میکرده پس رای او این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی
و قاعده اصول پیش حنفیه اینست که هر گاه صحابی معارض باشد با روایت او رای او اعتبار دارد نه روایت
او و هم شافعیه استدلال کرده اند بآنکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت رسول صلعم در باب قصر فرموده
هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ لا جناح مقتضی
آنست که آنچه اول که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار
فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد
و مستند علماء شیعه **امامیه اثنی عشریه** در نفی مذهب شافعی و اتباع او حدیثی است که در کتاب من لا یحضره الفقیه
در باب الصلوة فی السفر از زراره و محمد بن مسلم مرویست که ایشان گفتند قلنا لابی جعفر علیه السلام ما تقول فی الصلوة
فی السفر کیف هی و کم هی فقال ان الله عز و جل یقول و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا

من

من الصلوة فصار التقصیر فی السفر واجبا کوجوب التمام فی الحضر قالا قلنا انما قال الله عز و جل و اذا
ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح و لم یقل افعلوا فکیف اوجب ذلک کما اوجب التمام فی الحضر فقال
علیه السلام او لیس قد قال الله عز و جل فی الصفا و المروة فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف
بهما و من تطوع خیرا الا ترون ان الطواف بهما واجب مفروض لان الله عز و جل ذکره فی کتابه و صنعه
نبیه صلعم و کذلک التقصیر فی السفر شیء صنعه النبی صلعم و ذکره الله تعالی ذکره فی الکتاب قالا قلنا له فمن
صلی فی السفر اربعا ایعید ام لا قال ان کان قد قرئت علیه آیة التقصیر و فسرت له فصلی اربعا اعاد
و ان لم یکن قرئت علیه و لم یعلمها فلا اعادة علیه و الصلوة کلها فی السفر الفریضة رکعتان کل صلوة
الا المغرب فانها ثلاث لیس فیها تقصیر و ترکها رسول الله صلعم فی السفر و الحضر ثلث رکعات پس این
حدیث جواب استدلال شافعیه بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ظاهر میشود و استدلال شافعیه بآنکه عایشه
در سفر خود نماز را اتمام کرده تمام نیست چه میشاید که عایشه بسبب آیه کریمه و قرن فی بیوتکن بعد از رحلت رسول
الله سفر خود را مباح نمیدانسته باشد خصوصا که محاربه امیر المؤمنین علیه السلام بوده از اینجهت نماز را اتمام کرده
باشد و در باب علت تقصیر نماز در سفر در همین کتاب مذکور است که ذکر الفضل بن شاذان النیسابوری
رحمه الله فی العلل التی سمعها من الرضا علیه السلام ان الصلوة انما قصرت فی السفر لان الصلوة المفروضة
اولا انما هی عشر رکعات و السبع انما زیدت فیها بعد فخفف الله عز و جل عن العبد تلک الزیادة لموضع
تعبه و نصبه و اشتغاله بامر نفسه و ظعنه و اقامته لئلا یشتغل عما لا بد منه من معیشته رحمة
من الله عز و جل و تعطفا علیه الا صلوة المغرب فانها لم تقصر لانها صلوة مقصرة فی الاصل و انما
وجب التقصیر فی ثمانیة فراسخ لا اقل من ذلک و لا اکثر من ذلک لان ثمانیة فراسخ مسیرة یوم للعامة
و القوافل و الاثقال فوجب التقصیر فی مسیرة یوم و لو لم یجب فی مسیرة الف سنة و ذلک لان کل فی مسیرة یوم لما وجب
یوم یکون بعد هذا الیوم فانما هو نظیر هذا الیوم فلو لم یجب فی هذا الیوم لما وجب فی نظیره اذ
کان نظیره مثله لا فرق بینهما و هم در سال اول از هجرت حضرت رسول صلعم زید بن حارثه و ابو رافع را
که آزاد کرده آنسرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و
اسامة بن زید و مادرش ام ایمن را سلامتی نموده بمدینه آرند ایشان بموجب فرموده رسول صلعم بمکه رفتند
و اینجماعت را کما ینبغی نموده از آنجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را بر داشته همراه ایشان
بمدینه آورد و طلحة بن عبد الله موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم ترتیب خانها خویش
که متصل بدیوار مسجد بنا کرده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بدانجا نقل فرمود **خبر اسلام سلمان**

فارسی رضی الله عنه وهم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله
عنه مسلمان گشت و شرح احوال سلمان در مجلد سوم این کتاب بعنایت الله تعالی المنان رقم زده کلک بیان خواهد
شد وهم در این سال حضرت رسول صلعم عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از قدوم آنسرور بمدینه
طیبه به پنج ماه یا هشت ماه که نود و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار انتخاب
فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان بست و مشهور میان مورخان اینست و ابن حجر در
شرح صحیح بخاری از ابن عبد البر نقل میکند که مواخات دیگر و اول این بود مخصوص بمهاجران که انصار
در آن مدخل نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دلالت بر آنچه او میگوید دارد آن
حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلعم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و میان
عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی مرا با هیچ یاد نکردی
برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت و قصه مواخات آنحضرت صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام در مجلد سوم این کتاب بتفصیل
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در روایتی هست که حمزة بن عبد المطلب را نیز با زید بن حارثه عقد برادری
بست و این غلط است که مذکور شد همه از مهاجرانند و اما مواخات که میان مهاجرین و انصار واقع شد اسامی
آن جماعت که صاحب روضة الاحباب ذکر کرده بدین موجب است ابو بکر بن ابی قحافه با خارجه بن زید انصاری
ابو عبیده بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامة انصاری
عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف
با سعد بن الربیع الانصاری سلمان فارسی با ابو الدرداء عقد مواخات گویند در آن باب وثیقه نوشتند
که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلعم بآن عقد میراث
یکدیگر میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد
میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود و شرح آن
در جلد پنجم این مجلد در بیان احوال عایشه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نقلست که مدینه هوای عفن
داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود و گویند در زمان
چون غریبی بمدینه در آمدی و خواستی که از وبا سالم ماند با او میگفتند که آواز خود را مثل عوعو خر کرد
آنکس عوعو چون عوعو خر کردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه سازگار نبود و
اکثر با خستگی بیمار شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمیتوانستند گذارد ابو بکر را

تب عارض شد و بلال نیز بهمان بیماری مبتلا گردید ابو بکر را عادت بود که در تب این بیت میگفت کل امرئ مصبح فی اهله
والموت ادنی من شراک نعله عایشه گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله که پدرم نمیداند که
چه میگوید و بلال را چون تب میگذاشت آواز بلند میکرد و این نظم میخواند الا لیت شعری هل ابیتن
لیلة بواد و حولی اذخر و جلیل وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون لی شامة و طفیل
آنگاه گفت اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوباء
عایشه گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین او رفتم و پرسیدم حال تو چونست گفت این ابیات میخواند
وگفتم کیف تجدک یا عامر گفت لقد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه من فوقه
کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و بی عقل
خود نیستند از غایت شدت تب رسول الله صلعم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد
حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة حق تعالی دعای آنسرور را اجابت
مقرون ساخته هوای مدینه را با مزاج مهاجران سازگار گردانید و وباء و عفونت آنجا بموضع
جحفه نقل فرمود چنانکه اکثر غربا که بآنجا رسند از تب شوند وهم در این سال ابتداء اذان واقع شد
و کیفیت آن واقعه بزعم علمای عامه چنانست که چون پیغمبر صلعم بمدینه آمد و لشکر مسلمانان و جماعت بسیار شدند مردم محتاج
شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا آن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند
بموجب امر کریمه و شاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار در آن باب مشورت فرمود بعضی
گفتند تا آوان بوق مردم را اخبار نمائیم چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهت آنکه آن
مخصوص بیهود بود قبول نفرمود و جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آنسرور بجهت آنکه در
نصاری بود رد نمود دیگری گفت که آتش افروزیم سید عالم صلعم فرمود آن دأب مجوس است یکی از اصحاب گفت
بقول صاحب روضة الاحباب عمر خطاب بود که یا رسول الله چرا شخصی را نصب نمیکنید تا ندا کند که وقت
نماز در آمد پیغمبر صلعم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان شروع کرده
بود کلمه الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی جامه سبز در بر
جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید با او گفت ناقوس را میفروشی آنمرد گفت چکنی
گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را نیز برای وقت نماز آن شخص با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر از آن
تعلیم کنم در ایستاد و کلمات اذان تمام بگفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود بعد
از آن لحظه بنشست و آنگاه برخاست و قامت نیز گفت عبد الله بن زید چون از خواب بیدار شد بمجلس رسول صلعم آمد

و صورت واقعه را بآنسرور عرض کرد حضرت فرمود این خواب حق و صدق است و دعوت نماز را جز این شاید و نمی‌شاید
آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیای عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب نیز
مثل رؤیای عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که اذان میگوید از خانه بیرون دوید بخدمت
حضرت رسول آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلعم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند هفت نفر
از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قصه معراج گذشت که آنحضرت در آن شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید
و بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبودی و جواب این
طعن گفته اند که حضرت شنید که ملکی از ملائکه حق جل جلاله این کلمات یاد میکرد اما با او نگفتند که این کلمات اذان
است والله اعلم و مذهب شیعه اثنا عشریه آنست که کلمات اذان را جبرئیل امین بحضرت رسول رب العالمین آورد در حالتی
که سر مبارک آنسرور در کنار امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانچه منصور بن حازم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام روایت
کرده که انه قال لما هبط جبرئیل علیه السلام بالاذان علی رسول الله وکان راسه فی حجر علی علیه السلام فاذن جبرئیل علیه السلام و اقام
فلما انتبه رسول الله صلعم قال یا علی سمعت قال نعم یا رسول الله قال حفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلمه فدعا علی
بلالا فعلمه و کلمات اذان بروایت ابو بکر الحضرمی و کلیب الاسدی از ابی عبد الله علیه السلام اینست که آنحضرت از برای
ایشان حکایت کرده الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی
الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله لا اله الا الله والاقامة کذلک
ولا باس ان یقال فی صلوة الغداة علی اثر حی علی خیر العمل الصلوة خیر من النوم مرتین للتقیة ظاهر اراده
تشبیه اذان و اقامه در این حدیث شریف مماثله در نوع فصول باشد نه بعنوان کلمه قد قامت الصلوة که در اقامه
است چه عدد کلمات مساوی نیست و ابن بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر این حدیث می
گوید هذا هو الاذان الصحیح لا یزاد فیه ولا ینقص منه والمفوضة لعنهم الله قد وضعوا اخبارا و زادوا فی
الاذان محمد و آل محمد خیر البریة مرتین و فی بعض روایاتهم بعد اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا ولی الله
مرتین و منهم من روی بدل ذلک اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا مرتین ولا شک ان علیا ولی الله وانه
امیر المؤمنین حقا و ان محمدا و آله علیهم صلوات الله علیهم خیر البریة ولکن ذلک لیس فی اصل الاذان و
انما ذکرت ذلک لیعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم فی جملتنا انتهی و در سنن ابن ماجه
مرویست که از کبار اهل سنت است مذکور است که نوبتی بلال در وقت نماز بامداد بدرگاه رسول صلعم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله
و آنحضرت را بنماز میخواندند گفتند حضرت در خواب است بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمه را

در بانک نماز صبح مقرر داشتند و بعضی از علما گفته‌اند که پیغمبر صلعم آنرا مقرر داشت و مالک بن انس در موطأ در باب اوقات
خویش آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند عمر را در خواب یافت گفت الصلوة
خیر من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را گفت تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گرداند والله اعلم وهم در سال
اول از هجرت بود که گرگ با سخن در آمد نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفند در آمد و گوسفندی
در ربود شبان از پی گرگ روان شد و آن گوسفند را از دهان گرگ گرفت گرگ بر سر تلی رفت و بر دنب خود در افتاد
میان هر دو ران خود آورد و خطاب بشبان کرد و گفت رزقی که خدای عز و جل بمن داده بود از من باز
گرفتی شبان متحیر بماند و گفت بخدا سوگند که مثل این روز ندیدم که گرگ سخن میکند گرگ گفت از این عجیب تر آنست که
مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستان است و خبر میدهد از آنکه گذشته و آینده مردم را بحق بود بود چون
آنشخص از آن جوان شنید گوسفندان را گذاشت و بنزد پیغمبر صلعم آمد و حکایت گرگ با آنسرور گفت رسول الله صلعم
تصدیق او نمود و فرمود این نشانه از نشانهای قیامت خواهد بود که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز
بخانه باز نگشته باشد که نعلین و تازیانه او را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد از آن وهم
در این سال پیغمبر صلعم یاران خویش را امر فرمود تا روز عاشورا روزه دارند از ابن عباس مرویست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روز است
گفتند در این روز عید ما بوده که خدای تعالی موسی را از فرعون و فرعونیان خلاص کرد
آنقوم را غرق نمود و موسی بجهت شکر گذاری خداوند آنروز را روزه داشت ما متابعت او میکنیم سید رسل
فرمود من احق و اولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آنروز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه
دارند و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روز عاشورا بود نماند بدانکه
اتفاق علمای عامه است بر آنکه روزه عاشورا اکنون سنت است و اگر پیغمبر صلعم آنروز را روزه میداشت و امر
فرموده مردم را بروزه داشتن جهت کون کان امر مستحب بوده و در فضیلت روزه این روز فرموده که کفارت
گناهان یکسال میشود و گویند سنت است که روز تاسع عاشورا را با آن ضم کنند زیرا که منقول است که حضرت
فرموده در سال آخر عمر خویش اگر بسال آینده برسم روز تاسع را نیز روزه بدارم و در سال آینده وفات یافت
همانا حکمت در ضم تاسع با عاشر آنست که تا مشتبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها میداشتند و در
طریق شیعه اثنا عشریه از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سأل
محمد بن مسلم و زرارة بن اعین ابا جعفر الباقر علیه السلام عن صوم یوم عاشوراء فقال کان صومه قبل شهر رمضان
ترک بعض از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از روزه روز عاشورا این حضرت فرمود که روزه روز عاشورا

سنت بود پیش از آنکه روزهٔ ماه رمضان فرض شود پس بعد از آنکه روزهٔ رمضان واجب گشت روزهٔ عاشورا
متروک شد و درین سال آنحضرت رسالت بر قبر براء بن معرور نماز کرد و او پیش از قدوم آنسرور به مدینه
بیکماه وفات یافته بود حضرت چون به مدینه آمد با جماعتی از صحابه بر سر قبر او رفته نماز گذارد و فرمود اللهم
اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت اول کسی که از نقباء انصار وفات یافت او بود و درین سال
اسعد بن زراره که یکی از نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون گشت او بود و مهاجری
که پیش از عثمان بن مظعون بود نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول صلعم
که نقیب ما فوت شد و نقیبی نداد بر جای نقابت ما شخصی تعیین فرمای پیغمبر صلعم فرمود انا نقیبکم من
نقیب شما ام و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان نیز درین سال متوفی شدند
از آنجمله عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مرویست که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار
مینمود ابوجهل با او گفت ای عم چرا جزع می نمائی گفت والله که جزع من از موت نیست ولکن از آن می
ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین او ظهور نکند
و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر آنحضرت آن بود که آمنه مادر آنسرور دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر
وهب بن عمرو بنت حجین غالبیه کنیت و جد او ابو کبشه بود و او در پرستش مخالف قریش کردی و گوی
شعری عبور که مشهور است تمامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در پرستش مخالف قریش بود او را
ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از آنچه که هو وانه هو رب الشعری آنست که مصطفی صلعم اگرچه موافق ابی کبشه است در
نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت شعری ذکر وقایع سال دوم از هجرت نبوی صلعم درین سال قبله
متحول شد اهل احادیث و سیر آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که به مدینه آمد شانزده یا هفده ماه
بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و علماء اهل کتاب را ابو انقیت نمودن قبله با ایشان تالیف میداد با سلام
یهود معین بدان باب سخن گفتند که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق این سخن بسمع
مبارک رسول صلعم رسید دانست که ایشان بر طریقه تا نپسندند بخود مغرا اند و عناد با علم مرتبه دارند خاطر
عاطرش متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس تغییر یابد بکعبه که قبله حضرت ابراهیم بوده باید چنانچه در تفاسیر نظر
رسیده که روزی سید عالم صلعم با جبرئیل گفت که این دشمنان مرا طعنه میزنند دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا
کعبه گرداند که قبله پدرم ابراهیم علیه السلام آنست جبرئیل گفت یا محمد من بنده ای از بندگان حقم مثل تو ان خدای خود
در خواه تا مرادت بدهد بدین سخن که از امکانی بلند شد و او هست و آنسرور دائما نظر بجانب آسمان میداشت و منتظر
اخبار از حضرت میبود تا روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم از هجرت جبرئیل نازل گردید و این آیه آورد که

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر آورده اند که
آنسرور در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد در مسجد آنمحله نماز پیشین را
با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگذارد و دو رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوف که خلف
آنحضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را ذو القبلتین خواندند و قرطبی در تفسیر
خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی روایت میکند که دانسته بودم که در خارج نماز آیه نازل شده میگوید
اگر بر پند بگوید ولکن این حدیث خالی از وهنی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلعم بر منبر تحویل قبله را میفرمود و آیه قد نری
خواند و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه مدتی بعد از آن واقع شد چنانچه
در محل خود گذارش یابد ان شاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب مرویست که گفت اول
نمازی که پیغمبر صلعم بجانب کعبه گذارد نماز عصر بوده یا در ایشان باب بمسجد قبا رفت ظاهرا ممکن آنکه مراد بر آن
باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه پیغمبر صلعم گذارد نماز عصر بوده نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم
رسید هر طایفه سخنی گفتند و منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله ما بودند آخر برگردیدند و بعضی
یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شده رو بجانب شهر خویش کرد مشرکان گفتند محمد متحیر شد در دین
خود نمیداند که چه میکند و ترسای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک کرده مکر از حسد چنانکه آیه کریمه سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
از آن حال خبر میدهد مرویست که ابن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که
بطرف بیت المقدس گذارده اید از قبیل هدایت بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت بود گشته باشید و اگر
از قبیل ضلالت بود پس شما دادار ... بضلالت تقرب جسته باشید و مجیب حق جل جلاله مسلمانان در
جواب ایشان گفتند انما الهدی ما امر الله به والضلال ما نهی الله عنه یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسی
که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره
و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشایر و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلعم و گفتند یا رسول الله جماعتی
از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله متحول گشته بقبله ابراهیم نماز ایشان چون باشد حق تعالی
این آیه فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس عمر نسفی در تفسیر تیسیر آورده که
حضرت حق جل و علا ایمان را در این آیه ایمان خواند زیرا که بر مومنان واجبست و از مومنان مقبولست
بدانکه علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلعم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگذارد از ابن عباس مرویست
و جماعتی بر آنند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد ولکن کعبه را تمام بجانب خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد

که کعبه بر یک طرف او بود و جمعی را عقیده آنست که نماز بطرف کعبه میگذارد چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب
بیت المقدس گذارد بجهت تالیف قلوب یهود و ترغیب ایشان باسلام ابن حجر میگوید این قول ضعیفست و کلام
محی الدین بن دعوی نسخ دو بار والله اعلم نقلست که چون قبله متحول شد پیغمبر صلعم بمسجد قبا رفت و دیوار آن
تغییر داد و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس بیاران
او سنگ میکشیدند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلعم بآن مسجد میرفت گاه سواره و گاه
پیاده و در فضیلت آن مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل بسازد و قصد آنجا کند و نماز گذارد ثواب عمره حاصل
آید و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که قال رسول الله صلعم من اتی مسجدی مسجد قبا فصلی فیه رکعتین
رجع بعمرة وکان علیه السلام یاتیه فیصلی فیه باذان واقامة ویستحب اتیان المساجد بالمدینة مسجد قبا فانه
المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم و هم درین سال دوم از هجرت در ماه رجب یا در ماه صفر عقد نکاح حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام با حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوقوع پیوست و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن
بوده گویند حضرت فاطمه علیها السلام در آن وقت هیجده ساله بود مرویست که ابوبکر از حضرت پیغمبر صلعم فاطمه علیها السلام
خواستگاری نمود حضرت صلعم فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم ابوبکر صورت حال را با عمر تقریر
کرد عمر گفت ای ابوبکر پیغمبر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نخواهد داد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری
نمای و عمر بمجلس حضرت رسول صلعم در آمد و خواستگاری حضرت فاطمه علیها السلام نمود همان جواب که ابوبکر
شنیده بود شنید پس نزد ابوبکر آمد و حکایت کرد شنیدم که گفت ابوبکر گفت با عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر
بتو نخواهد داد بعد از وقتی یاران حضرت امیر المؤمنین علی با او گفتند که تو خواستگاری نمای فاطمه را حضرت
امیر علیه السلام گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر این اراده نمودند و بایشان نداد و بانتظار وحی حواله رفت من چگونه طلب کنم
با او میگفتند که تو با آنسرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت قریبه با آن حضرت داری شاید که خطبه
ترا قبول کند و مرویست که حضرت امیر علیه السلام فرمود که خواستم فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمایم را خود اندیشیدم که
هیچ ندارم چگونه در معرض آن امر توانم در آمد باز قرابت و صله رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول صلعم رفتم و
سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری
نمایم حضرت فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت و از مجلس آنسرور بیرون آمدم گروهی از انصار را بر من ملاقی شدند
و گفتند خواستگاری نمودی حضرت چه جواب داد گفتم نمیدانم این قدر فرمود که مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بس است
که حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشنودی و احسان اظهار نموده و گویند آنسرور با فاطمه گفت که علی ترا خواستگاری
مینماید هیچ فاطمه نگفت و ساکت بود حضرت او را با علی نکاح کرد و از اینجاست که فقهاء عامه گفته اند سکوت بکر بمنزله اذنست

که چون دختر که پدر خود را خواهد بشوهر دهد استیذان از وی نماید سکوت بکر بمنزله اذن اوست نقلست که چون
حضرت امیر علیه السلام خواستگاری حضرت فاطمه نمود حضرت رسول صلعم فرمود مهر او چه میکنی حضرت امیر گفت یا رسول الله
در دست من چیزی نیست که لایق مهر او باشد فرمود که زره حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز و بقولی که
حضرت رسول صلعم پرسید که هیچ در دست داری حضرت امیر گفت اسبی و زرهی دارم فرمود یا علی اسب تو لابد است لکن
زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر حضرت امیر از مجلس حضرت رسول صلعم بیرون آمد و زره را بیازار برد و تا بفروشد
عثمان بن عفان آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بخرید حضرت امیر زره را بکوشه دوای خود نهاد و بخدمت حضرت پیغمبر صلعم
آمد و نقدی که با خود داشت بر طبق اخلاص نهاد حضرت رسول مشتی از آن برگرفت و بیلال داد تا برای حضرت فاطمه
علیها السلام در بوی خوش صرف نماید آنگاه با ام سلمه گفت این بقیه را در جهاز مصروف ساز و کار سازی او بکن ام سلمه آنرا
برگرفت و بشمرد دو یست درهم بود و در روایتی آنکه دو دانک را در بوی خوش صرف کرد و دهچهار دانک را در اشیاء
و متاع و اثاث البیت خرج نمودند جامه برد و ده بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدان ایشان را می پوشیدند و تکیه
فتحی و یک آسیا دست و آبدیزی و دو سبو و مشک آبی و مطهره و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما
بود و حشو دیگری از تراشه بختیان که عبارت از تراشه سالخوردی و پنالیج باشد که در دکان کفشدوزان و سراجان
بهم میرسد و چهار بالش که دو بالش از آن پشم و دو دیگر را از لیف خرما پر کرده بودند بجهت او ترتیب کرده اند
شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک که گفت من در خدمت حضرت پیغمبر صلعم
حاضر بودم که آثار وحی در چهره مبارک آنسرور ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای
من از نزد خداوند عرش جلیل چه پیغام آورد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده است فرمود این
آورده که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی یعنی میگوید که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو
و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده
رفتم و آن جماعت را بخواندم چون جمع شدند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز حاضر گشت حضرت پیغمبر خدا صلعم خطبه بلیغه
ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل و علا و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که
فاطمه را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه حضرت امیر علیه السلام
فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و
اسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمودند تا کرس
بجهت نثار آوردند و از اینجاست که فقها گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح و بعضی از علما
با استحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت پناه صلعم با ام سلمه گفت دختر مرا بخانه علی برید و سیاه و یاد و بگو که

تعجیل بکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن گذارد رکوه آب داشت و نزد ایشان آمد و آب دهن
مبارک خود در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود ای علی از این آب بیاشام و وضو ساز
و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه ع و میان هر دو پستان او
پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر حضرت
امیر ع و میان هر دو شانه او پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه فرمود اللهم
انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید بدعاهای خوابگاه خود روید
که خدای تعالی شما را الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود و فاطمه در گریه افتاد
حضرت پیغمبر ع فرمود ای دختر من تو را چه چیز در گریه می آورد بخشش کردم تو را بزنی بکسی که در اسلام اول از همه بود
و علم او از همه بیشتر و خلق او از همه بهتر و عرفان او بخدا و ندتعالی از همه زیاده است و در روایتی آنکه سید عالم و ارکان مشد کرد که
علیهما و جهت آن میکریید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم بکسی را شوهر تو کردانیده
که بهترین اهل البیت منست و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة لمن الصالحین
و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و الاخرة و نقلست که در روز عروسی فاطمه حضرت رسول الله ص مقداری خرما
و مویز بجهت ایشان انعام فرمود و سعد و کبشی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمه عروسی حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام آن بود که بعد حضرت پیغمبر ص مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب
کردن و دست آس کشیدن و غیر آن را حضرت فاطمه بتقدیم رساند و کارها بیرونی مثل هیزم آب دادن و از بازار چیزی
و غیر هار الطعام بخرد با مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بعمل آورد و در صحاح احادیث بثبوت رسیده که روزی حضرت
امیر ع با حضرت فاطمه گفت بسیار آمد از بسکه آب از چاه کشید و حضرت فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بسکه جو
بدست آس خورد کردم دست من زیر و درشت شد و آبله کرده و در روایتی آنکه حضرت امیر ع فرمود فاطمه دختر رسول
در خانه من از بسکه هیزم آتش نشسته و نان پخته و جو بدست آس خورد کرد و مجاهده کرده بود رنگ او متغیر
گشته و دست او مجروح شده و جامه او غبار کرفته بود روزی با او گفتم برو چند بطریق تحفه از پدر ادا کن که
پیغمبر ص روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگوی و خادمی از آن بخواه و طلب کنی در و نباشد فاطمه بخانه پیغمبر
رفت و آنحضرت در صورت حال را با عایشه تقریر کرد و چون شبانگاه حضرت رسالت پناه ص بمنزل تشریف آورد
عایشه ملتمس او را بعرض مقدس نبوی رسانید حضرت هم در آن شب بخانه ما آمد و من و فاطمه در جامه خواب در آمده
و تکیه کرده بودیم برخواستم که بر پا خیزم حضرت از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ما درآمد
و بنشست و پایهای مبارک خود را در میان ما در آورد چنانچه حضرت امیر ع میفرماید که اثر راحت و خوشی خنکی پاها

مبارک آنحضرت در سینهای خویش یافتیم بعد از آن حضرت روی مبارک بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمدی بودی
بخانه من بطلب خادمی حضرت امیر گوید من گفتم یا رسول الله من او را فرستاده بودم بجهت آنکه محنت بسیار
رسیده بود از خدمت خانه آنحضرت فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب
در آیید سی و سه چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که بهتر از
خادم خواهد بود حضرت امیر ع گوید که فی الحال بدان مشغول شدیم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردیم
با آنحضرت گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه فرمود که
اول شب صفین فراموش کرده بودم در آخر شب تدارک نمودم ذکر کیفیت وجوب روزه رمضان در شعبان این سال که
سال دوم هجرت بوده باشد روزه ماه مبارک رمضان بامر ملک منان بر خلایق فرض و محتم شد و آن ماه روزه
داشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و حضرت پیغمبر ص با مسلمانان بصحرا رفته نماز عید بشرایط معهوده باجماعت
گذارد طبری در تاریخ خود آورده که چون ماه محرم در آمد و جهودان روز عاشورا را روزه داشتند پیغمبر ص
از ایشان پرسید که این چه روز است گفتند این آن روز است که خدای تعالی فرعون را غرق کرد و موسی را فرمود
کرد درین روز روزه بدارید پس پیغمبر ص مسلمانان را نیز بفرمود تا روزه داشتند و هم در آن اوقات پیغمبر ص
ترسایان را دید که روزه میداشتند پنجاه روز سؤال آنحضرت را آرزو شد که در شریعت او نیز روزه باشد پس
چون ماه شعبان باخر آمد حق تعالی در آخر آن ماه روزه ماه رمضان فریضه گردانید کما قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یعنی الیهود و النصاری ای مؤمنان روزه بر شما فریضه کردم
همچنانکه بر جهودان و ترسایان که از پیش شما بودند و روزه ترسایان در حضرت عیسی ع فرموده بود
ایشان برخود بیفزودند تا پنجاه روز کردند و بر حضرت موسی ع خاصه سی روز روزه ماه ذی القعده
فرض شده بود بجهت مناجات آنحضرت بعد از آن ده روز دیگر بر وی فرض شد که چهل روز باشد پس چون
روزه بر آنحضرت و امتان فرض شد حضرت سؤال کرد که آن سی روز از کدام ماه است حق تعالی این آیه را فرستاد
که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و فرمود فمن شهد منکم الشهر فلیصمه چون ماه رمضان باخر رسید و صدقه
فطر واجب گردید و در روز عید از مدینه بیرون آمد و نماز عید گذارد و خطبه کرده و در خطبه صدقه فطر را
بیان فرمود و در سال دیگر نیز حضرت فرمود که روز عاشورا روزه بدارید و نهی نکرد و مردم روزه
میداشتند صاحب کشاف در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
میگوید کما کتب علی الذین من قبلکم علی الانبیاء و الامم من لدن آدم الی عهدکم قال علی رضی الله عنه اولهم
آدم یعنی ان الصوم عبادة قدیمة اصلیة ما اخلی الله امة من افتراضها علیهم لم یفرضها علیکم وحدکم و قیل

معناه انه کصومهم فی عدد الایام و هو شهر رمضان کتب علی اهل الانجیل فاصابهم موتان فزادوا عشرا قبله و عشرا
بعده فجعلوا خمسین یوما و قیل کان وقوعه فی البرد الشدید و الحر الشدید فشق علیهم فی اسفارهم و معایشهم فجعلوه
بین الشتاء و الربیع و زادوا عشرین یوما کفارة لتحویلهم عن وقته ایاما معدودات و قیل الایام المعدودات کانت
و ثلاثة ایام من شهر کتب علی رسول الله ص صیامها حین هاجر ثم نسخت بشهر رمضان و قیل کتب علیکم کما کتب علیهم
ان یتقوا المفطرات بعد ان یصلوا العشاء و بعد ان یناموا ثم نسخ ذلک بقوله احل لکم لیلة الصیام الآیة و معنی معدودات
موقتات بعدد معلوم او قلایل کقوله دراهم معدودة و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود المنقری از
حفص بن غیاث نخعی روایت شده که او گفت شنیدم از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق ع که آنحضرت فرمود
ان شهر رمضان لم یفرض الله صیامه علی احد من الامم قبلنا فقلت له فقول الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال انما فرض الله صیام شهر رمضان علی الانبیاء دون الامم
ففضل به هذه الامة و جعل صیامه فرضا علی رسول الله ص و علی امته محققان ارباب تفسیر در بیان باب عبادات
حقیقت بیان کرده اند که حق تعالی ابتدای کلام بخطاب عام فرمود که یا ایها الناس یعنی ای گروه یا معشر الجن و الانس
تا جن و انس و مؤمن و کافر و سیاه و سفید و نیکوکار و فاجر در وی داخل آید آنگاه فرمود اعبدوا ربکم الذی خلقکم
چه اول همه عبادات و سر همه طاعات است که بعد معرفت معبود حقیقی غایت مقصود طالب خواهد بود آنان که بدایت
اطاعت و طوق فرمان الهی بر گردن کرده پای در خط نهادند ایشان را اختیار کردن ایمان بخطاب تشریف
شرف و مدحت ممتاز ساخته فرموده که یا ایها الذین آمنوا یعنی آمدگان و گرویدگان در آیینه آمده و تکلیف
و اینکه گویند یا اول همه را گفت یا ایها اعبدوا ربکم آنگاه آمدگان را گفت در ایه لا اجر و جنانچه کرده
و مقدم در هر چیز تکلیف نهادند فرد ایشان را گویند از این تنگ جای برای و بدین سرای فراخ در آی
عرضها السماء و الارض از کوی ملامت بدر آی و برای سلامت در آی ادخلوها بسلام آمنین از در اسلام
بدار السلام و از حجره ایمان بحجره امان خوانده گان من خوانده اند در هر دو عهد رای و سرای تکلیف بدعوت
من در آمده ادع الی سبیل ربک فردا اهل آن باشند و آنکه اجابت دعوت
نکرد ایجابش بدینه ملعونین اینما ثقفوا اخذوا ای مطرودین هرکجا یابی ایشان را بگیر که پای در خط من
ننهادند یعنی خط قرآن و سر بر خط من ننهادند و عن خط بکنیدشان هرکجا باشند و قتلوا تقتیلا تا بیند هر که
از امر الهی بگشت خود را بکشت درین سرای رانده لعنت اند و در آن سرای رانده قطعیت کدخت و لا هم یکلمون
بر اینکه ایمان را چنانکه مسکن اگر چه بنی اسد باشند مثل چنان دانم که بنی کلاب ابن عبادت احسنوا اسلاما
که هند اگر فرمان بر دم از ایمان مخالف کنند با خود بسکت باشد اینجا چو سکان باشد مثل سگ

کراخشوا آنها آنجا خود سک است مؤمنون را تشریف دو صفت ایمان خطاب فرمود بنام خود بخواند که آمنوا بهم
خود در هر دو ذکر عبادت را بتعریف خود تشریف داد و بلطف خود تکلیف فرمود اول عرق آمد آنکه عرق آمد آنکه ملطف
آمد آنکه تکلف آمد تمهل ان السبیل و اوضح لک الطریق خاشاک از سر راه دور کرد و دیوها بر سر راه باشند دیگر
حق تعالی از غایت کرم و نهایت رحمت چون بخواست بار تکلیف کند که در آن اندک مشقتی باشد چیز هلخواست و چند لطف کرد
اول نام ابتدای شرف و رحمت نداکرد که یا ایها الذین آمنوا مذهب جماعت از فقها آنست که یا ایها الذین آمنوا الکتاب
عنوانست و از کنایات عرب آنست که سید بنده را بنام آزادان خواند اگر گوید یا فلان و نام نام آزادان است آزاد
شود حق تعالی مرا بنام مؤمن بخواند ایدلست که علامت آزادی باشد لنا آتش دوزخ عذر دیگر آنست که کتب لفظ
مجهول اگر چه او نوشت حواله بخود نکرد برای آنکه در وی رنج است حست کرد در و راحت بخود حواله کرد کتب ربکم
علی نفسه مرد او آنچه رنج است از طاعت بخود حواله نکرد شرم نداری که آنچه نقص است بخود حواله کنی عذر دیگر
کما کتب علی الذین من قبلکم تا بدانی که این کار که ترا افتاد پیش از تو دیگران در افتاد عذر دیگر لعلکم تتقون تا
بدان برای تو کفتم نه برای خود عذر دیگر ایاما معدودات تحقیر کار میکند تا پیش غم در کار آویزی عذر دیگر فمن
کان منکم مریضا او علی سفر عذر دیگر در آخر آیات یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر ای عجب باتکلیف که صلاح
او نوهفت عذر خواست هر هر دو خطا بکنی که خدا در کار دست و یک عذر نخواهی ابتدای جهاد با کفار باذن ملک جبار و هم
درین سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل و اذن جهاد از حضرت رب
العباد صادر گشت و قبل از شرح غزوات آنحضرت و بیان اصطلاحات اهل تاریخ و سیر در آن باب ضرور است بدانکه
اصطلاح ارباب حدیث و بیان بدین طریق جریان یافته که هر لشکر که حضرت پیغمبر ص بنفس نفیس خود در آن
حاضر بوده آن را غزاة خوانند و هر چه آنحضرت خود در آن حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بجهت دفع دشمن فرستاده
آن را بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنحضرت نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست
و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه و بقولی بیست و نه بوده و همانا منشأ اختلاف آنست که بعضی غزوات را
راوی ضبط نکرده باشد و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب بعضی بعضی
داخل کرده باشد و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه طبری گوید که پیغمبر ص
بیست و هفت غزا کرد و غزوه فدک و خیبر و وادی القری را یکی شمرده بجهت آنکه پیغمبر ص از خیبر بفدک و از فدک
بوادی القری رفت غزوة الابواء غزوة الابواط غزوة العشیرة غزوه انمار غزوه فرود غزوه السویق
غزوه بدر الاولی غزوه بطن النخلة غزوه بدر الکبری غزوه الکدر غزوه احد غزوه الرجیع غزوه ذات
الرقاع غزوه بدر الموعد غزوه بنی قریظه غزوه الخندق غزوه دومة الجندل غزوه بنی لحیان غزوه ذی

قرده غزوه بنی المصطلق، غزوة الحدیبیه، غزوه خیبر وفدک و وادی القری، غزوة القضا، فتح مکه، غزوه
حنین، غزوه طایف، غزوه تبوک و از جمله این بیست وهفت غزوه نه غزوه است که در آن مقاتله
با کفار واقع شد بدر احد خندق قریظه بنی المصطلق فتح مکه خیبر حنین طایف و سرایای آنسرور را سی
پنج و بقولی چهل و هشت شمرده اند و قول اخیر را درست نموده اند و صاحب روضة الاحباب گوید پنجاه و شش
سریه را بیش ... و اختلاف اهل سیر را اگر اول کدام غزوه واقع شد محمد بن اسحق و جماعتی برآنند که
غزوه ابواء و بعد از آن غزوه ابواط و بعد از آن عشیره بوده و بعضی گویند که اول عشیره واقع شد علی کل حال
ابن حجر در شرح صحیح بخاری مرجح قول اول معلوم میشود ذکر غزوه ابواء در اول سال دوم بالتحقیق سال الثانیه من الهجره
سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود بنفس نفیس بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله
حمزه و چون بمنزل ابواء رسید که موضعیست بطرف مکه پیشوای قبیله بنی حمزه مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد
حضرت با او صلح نموده از آنجا مراجعت فرموده و در آن غزوه با دشمن حرب واقع نشد سریه عبیده بن الحارث نقل است
که از منزل ابواء و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیشتر از آن ابو عبیده بن الحارث را با شصت کس از
مهاجرین بسرحد فرستاد که از مکه بیاتی بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه
علمدار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بوده ایشان رفتند و بدان
جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص
الاحنف بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بروی کفار
انداخت او بود و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام در عقب هستند
می رسیدند فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند بجهة آنکه کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندکی
بودند و از آنجا بمدینه باز گشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان بوسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده
بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق گشتند سریه حمزه وهم در آن سال که عم
رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند حضرت حمزه بن ... و
... حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجرین بقصد آن کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد
ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود
مسلمانان رفتند تا قریب ساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان
بود از جانبین مهیای قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود فیما بین تردد نموده نگذاشت که
جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشتند سریه سعد بن ابی وقاص و در آن

سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید داد و مقداد بن
الاسود علمدار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز منمای ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند
یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بود بالضروره بمدینه مراجعت نمودند غزوه ابواط هم در سال دوم
از هجرت غزوه ابواط واقع شد علم سفید ترتیب فرموده بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سایب بن عثمان بن
مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت بقصد کاروان
قریش که امیه بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد مرد از قریش با او بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند
و با بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه باز گشتند غزوه عشیره در این
سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلعم رسید که ابو سفیان با جمعی
کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم را سفید کرده بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را
در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا
موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون محقق کردند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج
و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند بعضی از اهل سیر گفته اند در
روضة الاحباب مذکور است که میگویند که در آن سفر پیغمبر صلعم حضرت امیر المؤمنین علی را ابو تراب کنیت نهاد عمار بن
یاسر گوید در غزوه عشیره من و امیر المؤمنین علی ... در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان
حضرت رسول صلعم بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با حضرت امیر گفت قم یا ابا تراب و بروایتی آنکه فرمود ما لک
یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگین
کند این میگفت و دست مبارک خود را بر سر و روی او میکشید در وجه تسمیه حضرت امیر المؤمنین عم با بو تراب
روایت دیگر در کتب احادیث و سیر مذکور است و در مجلد سوم این کتاب در بیان اسامی و القاب آن ولی
جناب مرقوم خواهد شد بعون الله الملک الوهاب غزوه بدر الاولی وهم در این سال کرز بن جابر فهری شتران
پیغمبر را از حوالی مدینه براند چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوائی ترتیب فرموده بحضرت امیر عم داد و در
مدینه زید بن حارثه را امیر ساخت و خود بنفس نفیس با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا
سفوان میگفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر یافت که
کرز گذشته بود از آنجا بمدینه مراجعت فرمود سریه عبد الله بن جحش وهم در این سال عبد الله بن جحش اسدی را
که پسر عمه حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن

است و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله که
یکی از آنجمله بودند و بعضی از عامه گویند در اثر سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت نوشته بداد
و امر فرمود که کتابت را بخوان و در آن نظر مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و
بر اصحاب خود بخوان و با آنچه نوشته است عمل نمای عبد الله چنان کرد و چون نامه را بگشاد نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود
آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان چیزی برسی و باید که هیچکس را باکراه با خود
نبری هر که بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبد الله از مضمون نوشته واقف شد سمعا و طاعة متوجه
بطن نخله گردید و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتر خود را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کرده
بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف نمودند عبد الله چون ببطن نخله رسید
در آن منزل توقف کرده مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند
و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن
المغیره و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی در آن قافله بودند چون اصحاب رسول را بدیدند عیاذا بالله
گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه نکنند عکاشه بن محصن
اسدی از لشکر اسلام تدبیری اندیشیده سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند
اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها جماعتی اند که بعمره گذاردن میروند شترها را بچرا سر دادند
و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول ماه
رجب است یا آخر جمادی الاخر پس ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی
از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را
اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اموال و اسیران بحضرت پیغمبر صلعم آوردند
قریش چون بر آن امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کرد اینست اهل مکه تعییر مسلمانان کردند که
در آنجا ... کردند و یهود تفال نمودند بر آن قصه که ... و قریش آتش حرب افروخته گشت زیرا
که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی واقد افروختن است پس از لفظ واقد اشعاری دارد بر ... که وقدت
الحرب و از لفظ عمرو عمرت الحرب و از لفظ حضرمی حضرت الحرب و از این نوع هذیانات میگفتند نقل است
که عبد الله بن جحش چون بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال را بجهة رسول صلعم جدا کرد و هنوز فرض
خمس نازل نشده بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که با اهل اسلام رسید و اول

خمسی که در اسلام جدا شده آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند صورت حال را بعرض مقدس حضرت
رسول صلعم رسانیدند و آنسرور از طعن کفار و سخن یهود واقف شده با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم
که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچکس در آن تصرف کند و حکم بمحبوس ساختن
و اموال و اساری توقف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند
و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حق سبحانه و تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیه آمد که یسئلونک
عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر
عند الله والفتنة اکبر من القتل عبد الله بن جحش و یاران او از آن غم و اندوه بیرون آمدند و خوشدل
گشتند و حضرت پیغمبر خمس آن مال را قبول فرمود و باقی چنانکه عبد الله قسمت کرده و مقرر داشت و بروایتی
آنکه اموال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت و چون اهل مکه بجهت آن دو اسیر که حکم و
عثمان باشند فدیه بمدینه فرستادند تا ایشانرا خلاص سازند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن
ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم کرده مشغول اند بسلامت بمدینه باز آیند ما نیز اسیران را
بشما دهیم و اگر احیانا ایشان گرفتار شده مقتول شوند ما اینها را در عوض بقصاص رسانیم و چون سعد
و عتبه بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسول صلعم حکم را باسلام دعوت فرمود و او مسلمان شد و
در خدمت آنحضرت صلعم میبود تا آنکه در واقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت و در
کفر مرد غزوه بدر کبری وهم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و
سبب آن وقعه آن بود که چون سید عالم صلعم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردد و آن کاروان
بود که ابو سفیان با جماعتی از اغنیای قریش در آن ... بودند و در حین رفتن بشام حضرت سید انام بقصد
ایشان بیرون آمده تا عشیره رفت و با ایشان نرسید و گویند که جبرئیل صلعم آنسرور را آگاه کرد از باز گشتن
کاروان حضرت رسول صلعم طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تجسس اخبار قافله
نمایند ایشان رفتند تا موضع ... و در منزل کشد جهنی فرود آمدند و او ایشانرا جای داد و پنهان نگاه
میداشت تا کاروان بآن موضع رسید بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند
و کشد همراه ایشان بیامد تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آنشب که روز
دیگر قافله ابو سفیان در بدر نزول خواهد کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت انما العیر غدا
او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان ببدر رسید از مجدی بن عمرو که در آن موضع نزول کرده
بود پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوسان ایشان داری جواب داد که ندیدم الا دو شتر سوار که

فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع رفت و از خرمهای شتران طلحه و سعید برداشت
و آنها را بشکافت و دید هسته‌های خرما در آن یافت بدلیل البعرة تدل علی البعیر دانست که این از شتران
اهل یثرب است گفت والله که اینها علف یثرب خورده‌اند و غالباً جاسوسان محمد بوده‌اند و ایشان در پی ما
خواهند بود پس از راه بگشت و بدیار بیسار خود بگذاشت و از راه ساحل روانه مکه شد از غایت خوف
بتعجیل تمام میرفت چون طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آنسرور پیش از آنکه
ایشان برسند عمرو بن ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخته بود و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار
بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت سید ابرار بوده‌اند آن بود و جمعی کثیر از اصحاب در مدینه ما
ندند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی سوم ماه رمضان بود بعد از ده
شب از آنکه طلحه و سعید را فرستاده بودند در بر چاه آب ابی عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است عسکر گاه
زدند و لشکر را آنجا عرض کردند چون نظر مبارک آنحضرت بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و علت ایشان را
ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس
ببرکت دعای آنسرور هیچکس از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر یا دو شتر بود و جامه‌ها و طعامها و اموال
بسیار بدست ایشان افتاد و جوانان کم سال صحابه را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم
از آن موضع باز گردانید و سیصد و سیزده نفر بعد از آن غزوه ملازم رکاب ظفر انتساب بودند قریب بهشتاد کس
از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر از آن معرکه بدر تخلف نموده بودند مورخین عامه گفته‌اند که حضرت
ایشان را از غنیمت بدر بی نصیب نساخت و از این جهت آن جماعت را در عداد اهل بدر شمرده‌اند سه نفر از آن
جمله مهاجر بودند یکی عثمان بن عفان که بسبب بیماری رقیه زوجه‌اش تخلف نمود و دوم و سوم طلحه و سعید
که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت او را از راه برگردانید بجهت خلافت مدینه
بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت و سوم حارث بن حاطب بود
که او را از منزل روحا بمهمی بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بود
که هر دو بیفتادند که پای شکستند از راه باز گردانید و خود روانه کرد بعد خود روانه شد و در لشکر اسلام
هفتاد شتر و دو اسب بود اسب یکی از مقداد و دیگری از آن مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر
بود و هر دو و سه را یک شتر میرسید و بنوبت سواری میکردند و شریک سید عالم ص در سواری پیوسته در
آن سفر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بود چنانچه در بعضی الاخبار و غیره مسطور است و در اوایل
حال ابولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه نیز شریک بودند و در احادیث بیبوت پیوسته که چون نوبت

پیاده رفتن سید عالم ص شدی حضرت امیر ع میگفت یا رسول الله ص من از قبل تو پیاده میروم تو همچنان
سوار باش و ابولبابه نیز این التماس میکرد حضرت میفرمودند ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما
آورده‌اند که مشرکان را در شام معلوم شده بود که پیغمبر ص مترصد رجوع ایشانست چون از شام بیرون
آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که میتوانید
بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبدالمطلب
خواب دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید بکشتن گاه
خویش آیید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام
کعبه است و همان ندا میکند بعد از آن دید که بکوه ابو قبیس بر آمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از آنجا در گردانید
چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد و نیز
دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبدالمطلب بگفت و با او تاکید کرد که با کسی نگوید عباس
قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید با پدر خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان
روز با ابوجهل رسید و او با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شد عباس گفت
کدام زن گفت عاتکه که خوابی همچنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باینکه مردان شما دعوی
نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری از تعبیر
او مترتب نگشت چیزی مینویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم که بنی هاشم دروغ گوترین عرب‌اند عباس گوید
من گفتم که عاتکه هیچ خوابی ندیده و از هم در گذشتیم چون شب آنگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبدالمطلب نماند
الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتند تا مردان را طعن کرد
اکنون زنان شما را طعن میکند و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی
من گفتم والله که تعرض کنم با او و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز سیم بگاه زود از خانه
بیرون رفتم خشم آلود بقصد تدارک قضا ابوجهل چون از در مسجد الحرام بیرون رفتم چشم بر او افتاد
بطرف او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هر چه تمام تر از در مسجد بدر رود با خود گفتم چه شد او را لعنه الله
بترسید از آنکه من با او مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش
کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمیبرم شما را که ادراک آن توانید کردن
و حال آنکه بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیراهن خویش را چاک کرده بود و القصه آن امر او را نموده
از من و او را از من مشغول گردانید پس مردم بتدارک کار سازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را

تصور است که این کاروان مثل عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر
ساخته‌اند که هر کس که در مکه بکار میآید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستد و از اشراف قریش دیگر
کسی توقف نکرد مگر ابولهب که بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی میخواست که از
مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر ص فرموده با یاران من
امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف بود در آنوقت که بیرون رفتن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون
نرود ابوجهل نزد او آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه
با تو تخلف کنند و ما بهم نرسد و چندان وسوسه نمود که او بر بیرون رفتن راضی شد و دو ابن ابی عقبه
ابی معیط خبر دار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره با آتش و بوی خوش برای او آورد که چون عادت زنان
ثیاب خود را خوشبو ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به بعد از آن کار
سازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون میآمدند عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود بیاد کردند
گفتند که میترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم
که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام
میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر
با ایشان بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا ص رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون
آمده‌اند و گویند جبرئیل ع آنحضرت را از آن امر خبر دار گردانید پس خواص اصحاب را طلب فرموده با ایشان
بر سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده‌اند شاید که مهم با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت
بعضی از اصحاب ما آن مصلحت آمیز در دین باب بتوقف عرض رسانیدند آنگاه مقداد بن اسود کندی برخاست
و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه بنو اسرائیل با
موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و لیکن میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا
انا معکما مقاتلون بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهری است از حبشه یا بمن
می‌آییم رسول ص او را دعای خیر کرد بعد از آن فرمود ابکرو مردم اشیروا علی و مقصود حضرت از آن خطاب
آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حالت بیعت چنین گفته بودند که تا پای
ما آیی ما ترا حمایت کنیم و اکنون که ما چون در شهر مدینه نبود در خاطر شریف در آمد که شاید ما را داخل و خارج
نمایند سعد بن معاذ برخاست و گفت والله که گویا از این سخن مقصود ما ئیم یا رسول الله آنسرور فرمود آری
سعد گفت که ما ایمان بتو آورده‌ایم و تصدیق تو نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آنچه تو آورده‌ای حق است

و بر آن عهدیم که با تو کرده‌ایم هر جا که میروی و هر چه فرمایی تو والله که اگر ما را ابدا بدریا ببری همه با تو بیاییم
آید که با دشمن رسیم بدین معنی که ما بر جنگ صابریم که شاید حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بدان
روشن شود پس رسول ص از سخن سعد بسیار خوشحال شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را
که حق تعالی مرا وعده فرموده که یکی از این دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش مغلوب و اسیر خواهند شد بخدا
سوگند که من کشتن گاه ایشان را گویا میبینم چون در نزدیکی بدر منزل کردند پیغمبر ص خود سوار شد و عریش
از صحابه ملازم رکاب آنحضرت بود و بجهت استخبار سیر مینمودند تا گاه پیری را دید حضرت فرمود که چه
خبر از قریش و محمد و یاران او داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار نکردید مرا که شما چه کسانید پیغمبر فرمود
تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بدین و آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسید که محمد و یاران او فلان روز
از مدینه بیرون آمده‌اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر ص فرود آمده
بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر خبر مطابق واقع باشد امروز در فلان
موضع‌اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه‌ایم و مقصود حضرت
از آن نوع تعبیر آن بود که پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراقند و اهل عراق را اهل الماء میگفتند
بجهت کثرت آب در آنجا بعد از آن رسول ص بمنزل باز گشت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را تعیین فرمود و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی دیگر در خدمت آنحضرت نامزد ساخت تا
خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و شتران آبکش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و
دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعد و آن
جمله که بگریختند عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول ص بقریش رسانید و گفت ای آل غالب
این پسر ابی کبشه است و یاران او غلامان آبکش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون
غلامان اسیر را بنزد آنسرور آوردند حضرت در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید گفتند
سقایان آن بودیم که از ابوسفیان باشند گفتند ما از سقایان قریشیم ایشان را آزار دادند و تا ادب نمودند غلامان
از خوف گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان برداشتند چون سید عالم ص از نماز فارغ شد فرمود اول
راست گفتند شما ایشان را آزار کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از سقایان قریشند
آنگاه خواجه کاینات ص روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا بودند گفتند در پس این تل که میبینی آنرا در عدوة قصوی
و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روزی چند
شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از نهصد تا هزار باشند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف

قریش که همراه است کفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن
علی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل
عمرو و عمرو بن عبدود حضرت روی با اصحاب کرد و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت نقلست که چون
قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که
مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان
کشته شدند بعد از آن کاردی بر کلوی شتر خویش بزد و شتر را کذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا
که رشاشه از خون او بآنجا رفت این واقعه با بوجهل رسید کفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب نبود
باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم کویند ابو سفیان کاروان را از محل خطر اکذرانید کس
بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز کردید و متعرض محمد نشوید ابو جهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که باز نگردیم تا ببدر نرسیم و سه روز آنجا
باشیم و شتران بکشیم و اطعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود کویند بر ما تا آوازهٔ
عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از آن همیشه از ما بترسند و حال آنکه بدر نام
از مواسم بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازارها میزدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره حق
تعالی اموال شما را خلاص داد و باز کردید و سخن ابو جهل را مشنوید و بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو
جهل با بو سفیان رسید گفت وا قوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بحرب بدر
رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد برداشت و یکر بحث مروی است که در آن شب که حضرت رسول صلعم در نزدیکی
بدر فرود آمد کفار بآب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان محتلم شدند و بعضی محتاج
بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خواطر ایشان در آورد که با وجود که شما مؤمنید
و همراه پیغمبرید و وعده نصرت و ظفر رسید هنوز بجنابت اکبر و اصغر گرفتارید و از غبار مجروم مانده و حال
آنکه در ریکستانی منزل کرفته بودند که پایهای ایشان تا بزانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غلبه کرده و
از آنجهت خوف و هراس بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی از بحر رحمت خود بارانی بفرستاد بجهت دفع حرج
پیغمبر و یاران او تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت تا بر آن آسان
می توانستند رفت و زمین منزلگاه کفار کلی و کل شد که مرور بر آن متعسر شد و بود چنانچه آیهٔ کریمه اذ
يغشيكم النعاس امنة منه وينزل عليكم من السماء ماء ليطهركم به ويذهب عنكم رجز الشيطان وليربط على
قلوبكم ويثبت به الاقدام از آن خبر میدهد مسلمانان را بسبب الطیناف حاصل شد خوف و رعب ایشان زایل

کشت

کشت و کویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت پیغمبر صلعم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن
المنذر گفت یا رسول الله در این منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است گفت این منزل منا
بنیست از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین بدر فرود آییم و چاههای دیگر را پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب
کنیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب باشد جبرئیل آمد و گفت رای این است که حباب
بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از آنجا باز کردند و بانچه حباب گفته بود عمل نمودند آنگاه برخواست و با
جمعی از یاران خویش در عرصهٔ بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا
مصرع فلان و کشتگاه یکیک از صنادید قریش را بیاران خود می نمود راوی گوید والله که هر کرا آنحضرت موضعی
تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی
از چوب خرما برای تو راست میکنیم که در آنجا باشی و مرکب تو نزد تو مهیا داشته با جنگ مشغول میشویم اگر
حق تعالی مارا نصرت و غلبه داد مقصود ما حاصل شد و اگر صورت دیگر باشد تو بر مرکب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که تو حرب
خواهی کرد البته همراه تو بیرون میآمدند و اعانت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت سعد را
دعای خیر کفت پس عریش بساختند برای آنحضرت بعد از آن لشکر کفار پیدا شد حضرت رسول صلعم چون
ایشان را بدید فرمود الهی این قوم قریش باخیلا و تکبر خویش رسیدند و با تو جنگ
میکنند و رسول ترا بدروغ بازمیدارند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرمودی چون کفار فرود آمدند
جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند
حکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید تا ایشان آب خورند که از
هیچ کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش
سوار و گریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد
و گویند اسود بن عبد الاسود مخزومی از قوم کفار گفت و اقسم من از حوض مسلمانان آب آشام و آنرا خراب
کردانم و اگرچه بر آن سر کشته شوم و چون او از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام بیرون
آمد و شمشیری بر ساق او زد که بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بپهلو و سینه میرفت تا خود
در حوض افکند و سوگند خود راست کند حمزه از عقب او در آمد و ضربتی دیگر بر او زده کارش تمام ساخت
و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند او سواره برکرد
مسلمانان جولان نموده باز کشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا بنکرم

کنم شاید مخفی در کمین باشند پس اسپ جولان داد و آورده که صحرا بر آمد اطراف و جوانب را ملاحظه نمود باز گشت و
گفت چیزی دیگر ندیدم اما ای گروه قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل الموت الناقع همین کردیدم
شتران ابجاعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب که زهر مهلک با ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی
ندارند غیر از شمشیر خویش بخدا سوگند که گمان نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما نیز
نکرده و چون شما یک یک را بکشند بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام چون این
سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و مهتر قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند
عتبه گفت این حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را بر ذمه گیری گفت قبول کردم برو نزد
ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو تو میتوانی باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد او رفتم جماعتی
در گرد او بودند و عامر بن الحضرمی بالای سر او ایستاده بود ابو جهل عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم
پیغام عتبه باو رسانید گفت هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو و بیرون آمد بمنزل عتبه گفتم نگشته گرد
بود و دو شتر بمشرکان مبتر ساد تا نحر کنند ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرارت از روی او میبارید گفت انتفخ
سحرک یعنی پر باد شش تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بددل بود و روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابو
جهل رفتم زره پیش او گذاشته بود و بجهت جنگ آن را اصلاح میکرد چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ
سحره بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب
او را اندک می بیند و پسر او یعنی ابو حذیفه در میان است شما را میترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد
که شش که پر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه با او گفت مرا بعیر میکنی ای بد زد کننده است خود و حال آنکه ابو
جهل بر نشستکاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد عتبه او را در این سخن تعریض کرد بآن معنی ابو جهل
از غایت غیظ و قهر که از این سخن بر او مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسپ خود زد اما این رخصه کفته اند
فالبیت این آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که تو هم سوگند عتبه بخواهد که مردم را باز گرداند
و من اراده دارم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد کن و مقتل برادر خود یاد آر عامر بن الحضرمی سر برهنه
کرد و واعمراه میگفت تا جنگ قایم گشت نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجران
بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای اوس بسعد بن معاذ و شعار مهاجر
یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج و اوس یا بنی عبد الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و
با مشرکان سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان
از بنی عبد الدار بودند و مرویست که رسول الله صلعم صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست مبارک داشت

بن سواد بن

بن سواد بن غزیه که اندکی از صف بیرون آمده بود حضرت چوب را بر سینه او زده فرمود استو یا سواد گفت
یا رسول الله ضربنی موجع بمن زدی و خدای تعالی ترا فرستاده بعدل و انصاف مرا قصاص ده رسول صلعم جامه خود را از سینه
خویش دور کرده گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه بکینه آنحضرت نهاده بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده که میبینی و از کشته شدن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من
ببدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر فرمود و امر کرد که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند
شما تیر باران کنید و لکن بحرب مبادرت منمایید تا امر من تمام نشود بعد از آن بعریش درآمد و ابو بکر با او بود و سعد بن
معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلعم مینمودند گویند اول کسی از
کفار که در میدان مبارزت درآمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بودند و از لشکر اسلام مبارزان
خواستند سه نفر از جوانان انصار بمیدان رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله رواحه کفار پرسیدند
شما چه کسانید گفتند از انصاریم کفار گفتند ما را با شما کاری نیست ابناء اعمام خود را میخواهیم و یکی ندا کرد که یا
محمد اکفاء ما را بیرون فرست رسول الله صلعم فرمود تا حمزه و علی و عبیده بن حرث با ایشان در میدان در آمدند کفار
ثلاثه گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود بخصم عتبه رفت و حمزه بخصم شیبه و بروایتی بعکس امیر المؤمنین
علی علیه السلام بخصم ولید بروایت مشهور نزد اهل سیر و بروایت صحیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بخصم شیبه و عبیده بخصم
ولید شد حضرت امیر و حمزه هر یک خصم خود را بکشتند و عبیده و خصم یکدیگر را مجروح ساختند و حمزه و علی ع
بمدد عبیده رفته خصم او را بقتل آوردند و بعضی رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه در شان این
شش نفر نازل شد نقلست که ضربتی محکم بر ساق عبیده رسید در میان افتاده بود و حمزه و علی او را برداشتند
مغز از ساقش میریخت چون او را بنزد پیغمبر صلعم آوردند گفت یا رسول الله گفت من شهیدم فرمود بلی تو
شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا بادر روحانی یافت و در همانجا او را دفن
کردند از عبد الرحمن بن عوف مرویست که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم در میان دو جوان از
انصار در خاطرم درآمد که بایستی امروز دو کس کار دیده بودی ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا بپهلو زد و آهسته
میگوید ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با او چه کار داری گفت شنیده ام که او رسول صلعم را بسیار آزار کرده
عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون او از این سخن فارغ شد آن جوان
که بر جانب دیگر من ایستاده بود مثل این سخن گفت خوشوقت شدم و دل من قوت گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد
بر شتر سوار در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون او را دیدند مانند دو باز از جای خود
جستن کردند و او را بضرب شمشیر میزدند تا بینداختند و پایش را قلم کردند و آنجوانان پسران عفرا بودند معاذ

ومعوذ معاذ کویند ضربتی زدم بر ابوجهل که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او بر من تاخته ضربتی زد که دست مرا
از دوش جدا ساخت چنانچه از پهلویم آویخت و آن تا آخر جنگ میکردم آخر چون آن دست بر پای ماند در زیر پای
در آورده از خود جدا ساختم کویند بعد از آن معوذ بر ابوجهل زده بینداختش و لکن هنوز رمقی از و باقی
بود نقلست که هر دو پیش پیغمبر صلعم آمده خبر کشته شدن ابوجهل را رسانیدند آنحضرت فرمود که کدام یک از شما
او را کشته اید هر یک مدعی آن بودند که من کشته ام آنسرور فرمود که شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نه
پس در شمشیر ایشان نظر فرموده گفت هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از آن معاذ باشد مورخان آورده اند
که معاذ با وجود آن زخم تا زمان حکومت عثمان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد روایتست
که حضرت در آن روز چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمده روی بقبله آورده دستها
بر داشته فرمود اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح در دعا فرمود که ردا از دوش مبارکش
افتاد آورده اند که خوابی سبک بر آنسرور غالب آمد بعد از لحظه بیدار شده گفت ای ابوبکر نصرت خدای تعالی
در رسید اینک جبرئیل آمده عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون
آمده مردم را تحریض میکرد بر جنگ و میفرمود هر کافری را بکشد سلب او از آن او بود و بدان خدایی که نفس
محمد بید قدرت اوست که هیچکس با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند حال آنکه روی در کریز نیاورده
و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاودان بود عمیر بن الحمام خرمائی چند در دست
داشت میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا
آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید شد و در روایتی آنکه
حضرت از عریش بیرون آمده فرمود سیهزم الجمع ویولون الدبر و مشتی سنگریزه بر داشته روی بجانب لشکر
کرده بر ایشان پاشید و اصحاب را گفت حمله کنید و بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز
بدر شنیدم که آوازی از آسمان می آمد بر مثابه آواز سنگریزه که در طشت افتد از حضرت علی مرتضی مرویست
که فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن بنزد رسول صلعم آمدم تا از و خبری گیرم دیدم
که در سجده است و میکوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم
که از آنحضرت خبر گیرم هنوز در سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم
باز همان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلم منقولست که فرمود در روز بدر بادی عظیم پدید گرفت که بتندی آن هرگز ندیده بودم بعد از آن

بادی

بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مانند آن وزید نخستین جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه
دوم میکائیل بود با هزار نفر دیگر سوم اسرافیل بود با هزار دیگر و پیغمبر و ملائکه آنروز دستارهای سرخ و سبز
و زرد بود از نور و بر اسبان ابلق که نشانهای از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان اوار شیهه اسبان
ملائکه میشنیدند و اسپان را نمی دیدند نقلست که مسلمانی از پی کافری میرفت که او را بکشد پیش از آنکه باو رسید
میدید که سرش بزمین افتاده ابن عباس رضی الله عنه کوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه
آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش پیش او بود
روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر صلعم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آنسرور تقریر
نمود حضرت فرمود راست میکویی آن از جمله مدد آسمان سوم بوده و در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که در
روز بدر بعد از فتح سید کاینات صلعم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که حال او بچه رسید
عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم و فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد ابو
جهل را دید افتاده و پای او مجروح و رمقی از و باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه او نشست و ریش او را
گرفت و گفت ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده جزاک الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابوجهل عبدالله را
در مکه ایذا بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش را بدین
سخن خوش میکرد و در روایتی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از روی تعریض بود
با انصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبدالله گفت ای دشمن خدا
فتح و نصرت خدا و رسول را بود و در روایتی آنکه عبدالله گفت بدرستی که تو از فرعون بدتری زیرا که او چون غرق میشد
که بد کرده و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدحال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود
نمی کنی عبدالله کوید شمشیر خود بر او زدم کاری نکرد شمشیر او را از میان او بر کشیده و سرش از تن جدا کرده
و در خاک مذلت میکشیدم تا بنزد سرور عالم آوردم و در پیش پای آنحضرت افکندم گفتم یا رسول الله این
سر ابوجهل است حضرت فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست حضرت برخاست و بر بالای سر او
ایستاده و مبالغه در حمد کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی
صدق وعده و اعز دینه و فرمود این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد نقلست
که در آن روز هفتاد کس اسیر کشته و از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار
اما مهاجران کویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلعم ایستاده بود چون دید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند
سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود مگر ترا از این کراهت می آید گفت آری یا رسول الله

حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقای ایشان آورده اند که عبدالرحمن بن
عوف زرهی چند یافته بود در روز بدر و بر امیة بن خلف جمحی و پسر او بگذشت و حال آنکه در مکه میان ایشان
دوستی تمام بود گفتند ای عبدالرحمن ما را اسیر کن از این زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم زرهها را
بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت ناگاه بلال حبشی رضی الله با ایشان رسید چون چشمش بر امیه
افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول خدا اینک سر مشرکان امیة بن خلف است لا نجوت ان نجا
مسلمانان بر وی جمع شدند و هر چند عبدالرحمن در خواست نمود و حمایت کرد فایده نبخشید مسلمانان بضرب
شمشیر امیه و پسر او علی نام را کشتند و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از واقدی نقل کرده که خبیب بن اساف انصاری
او را بکشت عبدالرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت کناد خدای تعالی بلال را زرههای مرا ضایع ساخت و
اسیران مرا بکشتن داد نقلست که ابوالیسر انصاری عباس را اسیر ساخت و حال آنکه ابوالیسر مردی صغیر الجثه
بود و عباس مردی عظیم و جسیم حضرت رسول صلعم با ابوالیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در آن امر
مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و سیاقی بس با غرابت و هیبت داشت حضرت صلعم فرمود که او ملکی کریم
بوده که ترا اعانت کرده و هم در آنروز با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که ایشان را بکراه
بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بخصوص عباس بن عبدالمطلب رسد باید که او را نکشد ابوحذیفه
پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من باو رسم شمشیر
بروی او زنم سخن او بپیغمبر صلعم رسید با عمر خطاب گفت ای ابوحفص میشنوی که ابوحذیفه میکوید شمشیر بر روی
عم رسول خدا میزنم عمر کوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن او را
بزنم که منافق گشته ابوحذیفه کوید همیشه از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم که کفارت آن
گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم تا در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان
اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد چه بند بر وی گران داشت و پیغمبر صلعم آواز
ناله او میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت از ناله عم خود عباس مردی رفت
و بند عباس را سست کرد عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمیشنوم آنمرد گفت یا رسول
الله بند او را سست ساختم حضرت فرمود که بند تمام اسیران را سست سازید و در روایتی فرموده ...
ابی جهل نزدیک من آورید ... عباس را و عتبه و ربیعه ... چنانکه در قصه بدر
بگذشت بصحت رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را فرمود تا در چاهی
چاههای بدر انداختند و امیة بن خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند چون در زره خود آماس کرده بود

خواستند

خواستند که او را حرکت دهند اعضای او از هم جدا شد در همانجا کودی کندند و خاک و سنگ بر بالای او
ریختند و داب سید عالم آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی سه روز در همان عرصه توقف نمودی چون
روز سیوم شد فرمود تا راحله آنحضرت را مهیا ساختند و بر مرکب دولت و سعادت سوار شد و خواص اصحاب
در رکاب ظفر انتساب روان شدند تا بر سر آن چاه رسید که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند پس
آنحضرت یک یک از آن محبوسان مضیق ضلالت را بنام و نسب بخواند آنگاه فرمود هیچ شادتان میکرد اینکه شما
انکه فرمان بردار خدا و رسول کرده بودید و در روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که
او را بدروغ باز داشتید ... حق تعالی وعده که با ما فرموده آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه
وعید کرده بود عمر خطاب گفت یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدایی
که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که من میکویم قتاده گفته که حق تعالی
روانهای این جماعت را زنده کرد تا ایشان بشنوند این سخن پیغمبر خویش را
از برای زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت آنجماعت آورده اند که چون حضرت امر فرمود که مشرکان را در چاه
اندازند عتبة بن ربیعه را که مشرکان در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند پسر او ابوحذیفه او را
حال پدید و مکروه ... حضرت رسول صلعم در روی ابوحذیفه نگاه کرد دید که رنگش متغیر شده و
ملول و محزون گشته فرموده یا ابا حذیفه گویا در خاطر تو از حال پدر چیزی در آمده گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدرم مردی ذی رای بود و حلم و فضل و آداب و خلق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام در آرد اکنون می بینم که از این دولت محروم ماند حضرت
دعای خیر کرد او را عباده بن صامت کوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با لشکر دشمن مقاتله
میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب مینمودند و قسمی در حوالی عریش رسول صلعم
بحراست آنحضرت مشغول بودند و هر یک از این طایفه تامل داشتند که غنیمت بایشان قسمت باید کرد
و بس پس حضرت رسول صلعم در منزل وادی صفرا بر سر تلی نزول فرموده غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر
و بر آن هشت کس که سابقا گذشت که بعذری که حضرت تخلف نموده بودند بسویه قسمت فرمود و
ذوالفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر خاصه ابوجهل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود بعد از آن ذو
الفقار را بحضرت حیدر کرار بخشید قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان حضرت امیر ع میکوید که
ذوالفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری که در غزای بدر از
عاص بن منبه بن حجاج بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید و کلبی کوید علی عاص را بکشت و ذوالفقار

نظر کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی
رسید و چون میان او و میان لشکر ابوجعفر منصور عباسی مقابله واقع شد و نزدیک بود که بدولت شهادت
رسد و او را چهارصد دینار بشخصی از بنی تجار میبایست داد ذو الفقار را تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک
لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن
عبدالله بن عباس والی یمن و مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذو الفقار را بستد و چهارصد دینار بوی داد
از وی بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفای عباسی بود و اصمعی گوید دیدم الرشید بطوس متقلد سیفا
فقال یا اصمعی الا اریک ذو الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال ذو الفقار استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی
عشرة فقارة آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید عالم عبدالله بن
رواحه را با اهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را با اهل سوافل آنجا فرستاد تا مژده فتح بدیشان رسانند اسامة بن
زید میگوید که گفت پدرم وقتی مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه فارغ گشته بودیم مردم مدینه بدو جمع شدند
و خبر میپرسیدند او گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیة بن
خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگوئی گفت آری
والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان
و فلان نیز بسته می آوریم مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون بوده بود این امر بعد از آن سید عالم بمدینه
مراجعت میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند
پای و بعضی را غل بر گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست میگفت و اهالی مدینه سید عالم را بفتح
بدر را تهنیت کردند یکی از ایشان گفت اهل مدینه را تهنیت از بهر چه میکنند که این فتح نه بقوت و بازوی ما
بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را میدیدیم سر از تن جدا میشد و هیچکس نمیدیدیم که شمشیر
بر ایشان زند و کافران بر مثال بختی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشان را از تن جدا می
کردیم این سخن بسمع مبارک حضرت رسول رسید فرمود ملائکه بودند که این کارها میکردند و از جمله
اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را برنجانیدی
و با آنحضرت معارضه کردی و دیگر عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود و شکمبه شتر را
در وقتی که حضرت در نماز بود در میان دو کتف مبارک آنحضرت نهاده بود چنانچه شرح آن در محل خود مذکور
شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد حضرت فرمود آتش دوزخ منقولست که نخست
از کفار که خبر بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند که چه خبر داری گفت بزرگان قریش کشته شدند عتبه و شیبه و ابو الحکم

هشام و امیة بن خلف و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمة بن عدی و فلان
و فلان را کشتند صفوان پسر امیة بن خلف در حجر نشسته بود که او این خبر میداد گفت والله که عقل
این مرد را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک بر ابو من نشسته و تحقیق
که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایت بشنید متحیر بماند و در آن حال
بود که ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب از جنگاه بدر گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا
که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم با اصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که
سلاح از ما میکردند و دستهای ما را بر کتف می بستند و جمعی را میان آسمان و زمین مردان سفید جامه بدیدیم
که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس را با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله
که آن ملائکه بوده اند ابولهب از غایت غیظ و خشم که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین
انداخت و بر سینه من نشست و سیلی بسیار زد و حال آنکه مردی ضعیف بودم و با او مقاومت نمیتوانستم
کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر ابولهب زد چنانچه سرش بشکست و گفت یا دشمن
خدا بسبب آنکه عباس غایبست با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل و سر شکسته بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز
حق تعالی بعلت عدسه او را مبتلا گردانید تا بمرد و از خوف علت او هیچکس گرد او نگردید تا سه روز همچنان بماند بعد از آن
حمالان را اجرت کردند تا او را برداشتند و بیرون مکه بردند و گوی کندند و جثه پلید او را در آنجا افکندند و
خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گو می انداختند تا پر کردند آورده اند که حضرت رسول در باب اسیران
بدر با اصحاب خویش مشورت کرد که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر
گفت اینها عشیره تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزی ایشان کند تا از نسل
ایشان مؤمنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه ایشان قوت و غنائی حاصل شود عمر خطاب گفت همه را
بفرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی ترا از فدیه ایشان غنی کرده
جماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در
دل ما نمانده و شوکت مشرکان شکسته گردد حضرت بسخن ابوبکر میل نموده فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای
جماعتی از مردمان نرم میگرداند تا نرم تر از شیر میشود و بدرستی که دلهای جماعتی را سخت میگرداند که
سخت تر از سنگ میشود و ای ابوبکر مثل تو مثل قول ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و مثل تو ای عمر مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اصحاب
مخیر کرد تا بهر اختیار خود را ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را مخیر

باید که هیچ مردی از اسیران نگذارد که فدیه ستانید یا گردن زنید عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله الا
سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول ساکت بود و جواب او نگفت عبدالله
گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از آن ساعت سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا سنگ باریدن آید که مبادرت
نمودم بکلام در نزد رسول خدا پس آنحضرت سر بر آورد و گفت الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت
نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش نیکوئی میفرمود و بعد از آن که فدای ایشان بر قرار
گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید از آنجمله ابو عزه شاعر بود از ایشان عهد گرفت
که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و جماعتی که صنعت کتابت میدانستند فرمود که هر یک از ایشان ده کودک از انصار
خط بیاموزند و آنها که خویش وقت بودند چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد و استطاعت خود زر بدهند و
فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود و آورده اند که فدیه عباس را که مقرری
کردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر تو با ما مخالفت
میکردی و فدای خود و برادر زادگان عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن
جحدر عباس گفت من هیچ ندارم که بجا آورم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که تا دست پیش مردم دارم و از ایشان
چیزی خواهم حضرت فرمود آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خویش ام الفضل سپردی و با
او گفتی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه برادری و هر یک از فرزندان چندین بکیر و نگاه دار
بیت دینار و درهم بر میان بندی و گوئی بی زرم خواهی کرا سلامت بود درو قطع این تا رکن عباس
گفت گواهی میدهم که راست گفتی چه در آنحال که من این زر بدیشان میدادم هیچکس بر این امر مطلع نبود غیر
از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در بعضی روایات وارد شده که عباس در روز جنگ بیست
وقیه طلا همراه داشت و باجنت آورده اند که آوان آنجمله ده کس بود یا سیزده کس از قریش که التزام کرده
بودند که هر یک از ایشان بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان نحر کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده
بود که گرفتار گشت و آن زر با او بود و مسلمانان گرفتند و داخل غنیمت ساختند عباس چون التماس
نمود که آن بیست وقیه طلا از جمله فدای من حساب کن حضرت فرمود نه آنچیز است که بیرون آورده بودی جهت
آنکه اعانت کفار غالباً با جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته آنرا از جمله فدا حساب نتوان کرد نقلست که
چون اصحاب رسول باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و این آیه آورد که ما کان لنبی ان
یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست
هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا آنکه کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند

در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل آن ظاهر گردد شما
در این رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز
دین میخواهد و خداست که غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود داناست بآنچه لایق بحال هر کسی است
صاحب روضة الاحباب گوید این دلیلست نزد علماء بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا کنند
ولیکن ایشان را بر آن خطا بازنگذارند و بر صواب تنبیه کنند عمر گوید روز دیگر نزد پیغمبر رفتم دیدم که
آنحضرت را که با ابوبکر میگریست گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید تا اگر گریه ام آید بگریم والا تباکی خود را
بر آن دارم فرمود که گریه جهت آنست که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان نزدیکتر
از این درخت و اشارت کرد بدرختی که در نزدیکی آنحضرت بود چنانچه آیه کریمه لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم را اشارت بدین معنی کرده اند یعنی اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح
محفوظ هر آینه که بسودی شما را یعنی بشما رسیدی بجهت اخذ فدیه از بطن آن عذاب بزرگ مفسران را اختلاف
که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب
نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قومی را بسبب امری عذاب نکنند که ایشان را نهی صریح از آن امر نکرده باشند
و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم و گویند آن کس و مصیبت که روز احد بمسلمانان رسید
از آنجهت بود که ایشان میل بفدای آنجماعت کردند و بعد از آن میگوید صاحب روضة الاحباب که ابن حجر در
شرح صحیح بخاری آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب گفت که جبرئیل بنزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ
فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل آن اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر کرد ایشان
فدا اختیار کردند و این نقل اسناد اجتهاد و تجویز خطا بر پیغمبر خدا چگونه صحیح باشد والله اعلم و هم در
روضة الاحباب مذکور است که در احادیث صحیحه بثبوت رسیده که روزی جبرئیل آمد و گفت یا محمد چه نوع
شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان میشمریم یا کلمه مثل این گفت جبرئیل
جواب داد که همچنین ملائکه که در معرکه بدر حاضر بودند افضل ملائکه اند و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت
حق تعالی فرموده ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم
الجنة و از حسن بصری منقولست که درشان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله وهم در سال دوم از هجرت عمیر بن
عدی بن خرشه را از پیشانی تا عصمای بنت مروان که هجو مسلمانان مینمود و ایذاء و هجو رسول

کردند بقتل آورد و عمیر بموجب فرموده پیغمبر ص شب بمنزل او رفت و در گرد او کودکان بودند یکی از آنجمله شیر
میخورد کودک را از وی دور کرد و شمشیر بر سینه او نهاد و قوت کرد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب
بمدینه بازگشت و نماز صبح با پیغمبر ص بجماعت گذارد و حضرت چون عمیر را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت بلی
فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول پیغمبر ص شنیده شد و هم درین سال یعنی دوم هجرت غزوه بنی قینقاع واقع شد
وسبب آن غزوه آنبود که چون حضرت رسول ص از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرض نرسانند بآن شرط که آنجماعت اعانت و همراهی دشمنان آنحضرت نکنند و اگر دشمن هجوم کند ایشان نصرت و مدد
رسول ص بجا آرند چون حضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند که
با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند و اگر با ما جنگ کند جنگی بیند که بجنگ دیگران نماند و
نقض عهد پیغمبر ص نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد پیغمبر را بشکستند اهل سیر گویند نقض
عهد ایشان آنبود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری بمهمی نشسته بود یهودی از قفای
آنزن درآمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه او را بر داشت و گرهی بر آن زد و آن عورت چنانکه بود که
زیر جامه در پای نکرده و جامه دراز پوشیده بود و چون برخاست دامن جامه او از قفا چاک ساخت آن زن
چون برخاست عورت او ظاهر شد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت
قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را بکشتند پیغمبر ص چون از آن قضیه اطلاع یافت قوم یهود را جمع ساخت و موعظه نمود
و گفت بترسید از خدای تعالی که آنچه بقریش رسید بشما رسد و مسلمان شوید چه میدانید
که من پیغمبرم گفتند یا محمد تو میپنداری که ما چون قوم توایم زنهار که فریفته نشوی که با قوم خود محاربه
نمودی که طریق حرب نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و این آیه آورد
و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس رسول ص ساختگی لشکر کرده در مدینه ابو لبابه را
خلیفه ساخت و علم بعلی سپرده بجانب ایشان متوجه شد آنجماعت بحصارهای خود پناه
بردند پانزده شبانروز ایشانرا محاصره کرده آخر الامر بتنگ آمدند بحکم خدا و رسول راضی گشته از
حصارها فرود آمدند و منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آنجماعت را دستها بر پشت ببندد و حضرت
داعیه قتل ایشان داشت منذر بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبدالله بن ابی سلول منافق
برایشان بگذشت خواست تا ایشان را بگشاید و حال آنکه آنطایفه حلفاء عبدالله بودند منذر گفت تو میرا
میگشائی که رسول ص فرموده بربستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن او بزنم پس ابن
سلول پیش حضرت آمد و درخواست آنقوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن

سرور

سرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان
حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسانی نمای در حق هم سوگندان من حضرت سید عالم ص در غضب شد
و رنگ مبارکش متغیر گردید و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان
ایشان ترا نگذارم سیصد زره پوش و چهار صد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ تو ایشانرا
که تو همه را یک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم و از
سر خون آنقوم درگذشت اما حکم فرمود که از مدینه بیرون روند چون خبر جلا بآنقوم رسید از آن
جهت ملول شدند و میخواستند که از آن دیار بیرون روند عبدالله بن ابی رؤسای ایشانرا آورده و
میخواست که پیش رسول الله ص ملاقات نماید و در آن باب نیز درخواست کند عویم بن ساعده
در خانه حضرت بود و عبدالله خواست تا در خانه رسول ص در رود عویم دست بر سینه او نهاد و گفت نمی
گذارم که درآئی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی او را دفع کرد و خواست تا در آید عویم شدت نمود و
او را دفع کرد چنانچه روی او بر در و دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحارث
ما اقامت در موضعی نخواهیم کرد که این شخص بروی ابن ابی چنین رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس ما امید باز
گشتن حضرت عباده بن صامت را امر فرمود تا ایشانرا جلا نماید آنجماعت از عباده مهلت طلبیدند گفت
تا سه روز مهلت میدهم شمارا و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی ساعتی شمارا
مهلت ندادمی پس عباده ایشانرا از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید
و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی همگی هلاک شدند و اموال
و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و حضرت رسول ص از آنجمله سه کمان بجهت خاصه خود اختیار فرمود
یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و دو
زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار و دیگری را الحتف
خواندندی و سه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن اول خمس بود که بعد از
حضرت جدا شد و باقی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که آنرا میان اصحاب قسمت کنند و باقی را بر
اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر ص غنایم را قسمت نموده از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود عید
قربان گذارد و قربانی کرد و هم درین سال یعنی سال دوم هجرت غزوه سویق واقع شد و سبب این غزوه آنبود که
چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرده بود بر خود روغن مالیدن و زنان را صحبت
داشتن تا انتقام از محمد و یاران او نکشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون

آمده بیرون تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شب بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول ص
و یاران او معلوم کند حیی در بروی او نگشود و از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت او در بگشود و او را
مهمان کرد و شرب خمر نمودند و اخبار سید ابرار او را خبر دار گردانید و چون وقت سحر در آمد ابو سفیان
از منزل سلام کوچ کرد و تا ناحیه عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است برفت مردی از انصار با اجیر خود
در زراعت خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت و گمان آن
بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون خبر بحضرت پیغمبر رسید ابو لبابه را در
مدینه ساخت و دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان را چون معلوم گشت که
حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک ساخته انبانهای سویق که بجهت زاد راه و توشه
خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند و مسلمانان چون بآنها میرسیدند بر میداشتند و بدین
سبب این غزوه را ذات السویق خوانند حضرت رسول ص تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با ابو سفیان نرسید
مراجعت فرمود مدت غیبت آنحضرت در آن سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سال سوم
از هجرت ایراد نموده اند و الله اعلم و هم درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این
غزوه آن بود که بعرض مقدس حضرت نبوی ص رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع گرد آمده اند
پس لوا بر تعیین فرمود و بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع داده در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه
گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمده متوجه ایشان شد و چون بآنموضع رسید هیچکس
ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند
دید و در آن میان غلامی بود یسار نام پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان
با شبانان برآندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است فرود
آمد خمس آن غنیمت بیرون کرده باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و هر نفری را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد
بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر ص افتاد و حضرت او را آزاد فرمود بجهت آنکه دید که نماز میگذارد و پانزده
شبانروز در آن سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیم از هجرت واقع شد و الله اعلم
ذکر وقایع سال سوم از هجرت در سال سیوم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر و غزوه
انمار نیز گویند و سبب این واقعه آنبود که خبر بپیغمبر ص رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع
ذی امر از نواحی نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان
مردیست که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بود حضرت یاران را فرمود تا کار

ساری

سازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را گذاشت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران آمده میراند
تا بموضع ذی امر رسید مردی جبار نام گرفتند و بنزد رسول ص حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن
مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر از رسیدن تو خبردار شوند تنها و بسر کوهی خواهند رفت و
پیغمبر ص آن مرد را باسلام دعوت فرمود او مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال گردانید و در آن سفر
با دشمن جنگ نکردند اکثر ایشان را اندر میدیدند که در سرهای کوه خود را مستحکم ساخته یاران برانیت
حضرت و یاران او باران بود آنسرور جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کرده در ظل
استراحت در سایه آن درخت تکیه کرده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که پیشوا و شجاع آنقوم بود
گفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یاران او دور اند متولی که برو دست یابی دعثور
شمشیر کشیده بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی یعنی کیست که ترا حمایت کند
و شر مرا از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی در حال تا جبرئیل او را دفع کرده چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد
عالم ص شمشیر او را بر داشت و بر سر او رفت و فرمود که من یمنعک منی دعثور گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو حضرت رسول ص شمشیر او را باو داد
آنمرد گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت با او گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین محمد رفتی و هیچ
مانعی نبود و کاری نساختی گفت مردی بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم
دانستم که ملکیست و محمد رسول خداست خود را دعوت باسلام کرد و گویند که این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در آن باب نازل شد پس آنحضرت بمدینه
مراجعت فرمود و یازده شبانروز در آن سفر بود و هم درین سال سریه قرده واقع شد شرح این قضیه
آنکه بسمع شریف حضرت رسالت پناه ص رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود و چون ایشان بعد از
واقعه بدر از ترس آنحضرت و یاران او از راه حجاز بشام تردد نمیتوانستند کرد و مال بسیار از نقره و
متاع تجارت در آن قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبدالله بن ابی ربیعه در آن
کاروان اند حضرت رسول ص زید بن حارثه را با صد سوار بر سر ایشان فرستاد و بکاروان رسیدند اعیان
قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه حضرت ص فرمود تا خمس آن جدا ساختند بیست هزار درهم
شد و ما بقی را بر اهل سریه قسمت نمودند و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه
اعدلهم فی الرعیه و اقسمهم بالسویه و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و بر
هجو حضرت ص و مسلمانان مشغول شدی و گویند چون خبر فتح بدر بمدینه رسید و شنید که صنادید قریش

کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسدآمیز بر زبان راند و پیش قریش بمکه رفت
و برای تسلی سوی کشتگان بدر گریه‌ها کرد و شعرها در این باب بگفت و در ضمن آن تحریض کفار نمود بر حرب
حضرت رسول ثم بمدینه باز گشت حضرت چون بر این معنی واقف شد فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت
فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران خویش فرمود که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذا
بسیار میکند و بعداوت ما مجاهد گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که او را بقتل آرم
فرمود آری اگر بتوانی چنان کن گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی
آنکه فرمود در این کار تعجیل منمای تا آن زمان که با سعد معاذ مشورت کنی او بموجب فرموده عمل نموده سعد گفت
بنزد او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از او مقداری طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را
از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابونایله و عباد بن بشر و حارث بن
اوس بن معاذ و ابوعبس بن جبیر اتفاق نموده متوجه منزل او شدند و حال آنکه ابونایله برادر رضاعی
کعب بن اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه نیز با او اخوت رضاعیه متحقق گشته بود و در روایتی آنکه اول
ابونایله را فرستادند تا با او سخن گوید و او را ملایم سازد ابونایله آمد بنزد کعب او را مهمانداری کرد
و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربه ما در آمده
و از یک کمان با تیر ما تیر اندازند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته هر زمان از ما [illegible] طلبد
و حال آنکه ما چندان نمی‌یابیم که خود بخوریم و عیال ما در تعب و رنج افتاده است کعب گفت منم که [illegible] و
الله که ملول خواهید گشت و بروایتی آنکه با ابونایله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با او
چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت و از و دوری خواهند جست لیکن این
قدر هست که حالا معنی گفته‌اند و متابعت او نموده میخواهند که زود از سخن خویش بر گردند آن ملعون از این
سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابونایله گفت جماعتی از قوم فلان و فلان باشند که رای ایشان موافق
رای منست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهم و هر چه تو گویی در رهن آن
میکنیم کعب گفت زنان خود را بگرو دهید ابونایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو اجمل عربی گفت پس
ابناء خود را بگرو دهید گفت چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساختند بجزوی طعام و سبب عیب
عار ما گردد و لیکن سلاح برهن میکنیم و شب هنگام آوریم کعب قبول نمود هر وقت که میخواهید بیایید
ابونایله از منزل او بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبر داد و باتفاق نزد حضرت رسالت
آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب در آمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت

و فرمود

و فرمود انطلقوا علی اسم الله اللهم اعنهم ایشان را روان کرد و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم
ماه بود و ماهتابی در غایت کمال چنانکه گویا روز بود پس رفقا بدر حصار آمدند و آواز دادند
کعب برخاست تا فرود آید نو داماد بود زن او گفت کجا میروی در این ساعت گفت محمد بن مسلمه و برادر
من ابونایله آمده‌اند میروم تا ایشان را ببینم زن گفت که آوازی شنیدم که گویا خون از آن میچکید
کسی دیگر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرو والله که من سرخی خون را بر این آواز میبینم
برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من از این آواز بوی شر
میشنوم گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب یعنی کریم را اگر بخواهند که طعن زنند هر آینه اجابت
کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش گفت چون کعب بیاید موی او را میگیرم و میبویم هر گاه شما ببینید
که موی او را در دست پیچیده‌ام تیغ بر او برانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از و میدمید
با یکدیگر حکایت کردند و سخنانی که میان او و ابونایله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت
آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف در شعب ماهتاب سیری کنیم و تا شب عجوز [illegible]
و بقیه شب با هم سخن کنیم و صحبت داریم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه
بروایتی ابونایله گفت عجب بوی خوشی از تو می‌آید ای کعب ندیده‌ام بوی از این بوی خوش‌تر گفت اعطر اهل
زنان در تحت نکاح منست محمد بن مسلمه گفت دستوری هست تا موی سرت ببویم گفت آری ببویید پس موی
او را گرفت و بویید و پیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی تمنا کرد
چون دستوری داد موی او را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری
نکردند و او خود را بر ابونایله چسبانید محمد بن مسلمه گوید معولی با خود داشتم بیرون آوردم و بر شکم او
نهادم و تا عانه‌اش بشکافتم بانگی عظیم کرد چنانکه هیچ حصاری در آن نواحی نماند الا که آتش افروختند حارث بن
اوس از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشته متوجه مدینه شدند و
اهل حصار کعب از عقب او بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند محمد بن مسلمه و
رفقای او چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که
کعب را بقتل آورده‌اند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه قالوا و وجهک یا رسول
الله و سر آن پلید را در مقابل آنسرور بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر
جراحت حارث بن اوس مالید شفا یافت و فرمود بهر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقل است که روز دیگر قوم
کعب نزد سید عالم آمدند و گفتند پیشوای ما را ناگاه کشتند بی جرم و جنایتی حضرت فرمود او ما را هجو میکرد

و لهذا مسلمانان میبودند و مشرکان بر حرب ما حریص میکرد ایشان را رسیدند بعد در این باب دیگر سخن نگفتند هم در این
سال ابورافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام او
عبدالله بود و بعضی سلام بن ابی الحقیق گفته‌اند و شرح این قصه آنکه چون اوسیان کعب بن اشرف را که یکی از دشمنان
رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز طلب آن شد که یکی از دشمنان آنحضرت را که عدیل و نظیر کعب باشد
هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید و رسم اوس و خزرج با یکدیگر در آن باب مسابقت
مینمودند رای ایشان بر آن قرار گرفت که ابورافع را که بایذای حضرت رسول و مسلمانان مشغول است و مشرکان را
اعانت مینماید بقتل آورند و این ابورافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر
بر زمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن میبود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه
و ابوقتاده و مردی دیگر از حضرت رسول اذن خواسته بقصد قتل آن مغرور از باب شر متوجه خیبر شدند حضرت
عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار رسیدند وقت غروب آفتاب بود و مواشی
اهل حصار از مرعی باز گشته باندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من
بروم و با دربان حصار تلطفی بجای آورم شاید قبول کند که مرا باندرون بگذارد عبدالله روان شد و چون
نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قضای حاجت میکند
مردم حصار در می‌آمدند دربان آواز داد که ای بنده خدا اگر در می‌آیی زود باش که در را می‌بندم عبدالله
گوید برخاستم و بحصار در آمده و در گوشه‌ای کمین کردم چون مردم تمام در آمدند دربان در حصار را ببست
کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را
بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابورافع را بالاخانه‌ای خود بود
و قصه‌خوان پیش او قصه میخواند توقف کردم تا قصه تمام شد و او بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه
میگشودم و از اندرون می‌بستم تا بجائی رسیدم که ابورافع در آنجا بود بدرون رفتم او را در میان اهل
و عیال خود خفته یافتم چون خانه تاریک بود محل خوابگاه او را نمی‌دانستم گفتم ای ابورافع بیدار شده
گفت من هذا شمشیر بر اثر آواز او راندم و ضربتی بر وزدم دهشت بر من غلبه کرده بود و دانستم که آن
ضربت کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه‌ای درنگ کردم بعد از آن درون رفتم و آواز خود بگردانیدم و گفتم ما هذا
الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در این خانه است و پیش از این مرا بشمشیر زد و در روایتی آنکه چون
او بیدار شد گفت ای ابورافع این آواز عبدالله بن عتیک است گفتم کجا است [illegible] عبدالله بن عتیک اینجا
چه میکند این نوبت شمشیر را برو زدم و آواز او بلند شد دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر را بر شکم

نهادم

نهادم و قوت کردم تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را میگشودم و از زینه پایین
می‌آمدم که مهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده‌ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آن را ببستم و بیک پای
میجستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم
که بآواز بلند میگفتند که ابورافع تاجر حجاز را کشتند بیامدیم بخدمت حضرت و گفتم یا رسول الله بشارت باد
ترا که ابورافع کشته شد حضرت دست مبارک خود را بر پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت
این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل او بطریق دیگر مروی گشته
و در این سال نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی امام حسن مجتبی علیه التحیة والثناء تولد نمود و شرح ولادت
و مناقب آنحضرت در مجلد سوم این کتاب بتوفیق رب الارباب مذکور خواهد شد هم در این سال حضرت رسول
ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم در این سال حفصه دختر عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را حضرت رسالت
پناه در تحت نکاح خود در آورد و شرح این وقایع در جلد پنجم این کتاب بعنایت الله الملک الوهاب مذکور
میشود هم در این سال یعنی سال سیم هجرت غزوه احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر هزیمت
نمودند و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان
اموال غایب بودند اشراف قریش نزد ابوسفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را خرج لشکر
میکنیم و بحرب محمد رویم ابوسفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این کار را
اجابت میکند منم و بنو عبد مناف [illegible] تجارت [illegible] هزار مثقال
طلا راس المال آن تجارت بود و [illegible] ربح آورده بودند راس المال را بصاحبان دادند و سود را
در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا
عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون پس ابوسفیان و باقی مشرکان رسولان باطراف
و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش خواندند و در میان ایشان اختلاف واقع شد در اینکه زنان را
با خود ببرند یا نه آخر الامر بردن نمودند بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که [illegible]
تا داعیه حرب و قتال [illegible] نقل است که عباس بن عبدالمطلب در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجرت گرفت و شرط کرد که بسه شبانروز بمدینه میباید رفت و مکتوبی مهر کرده باو داد که بخدمت حضرت
رسالت ببرد و در آن مکتوب آنسرور را از آمدن کفار بجنگ آنحضرت و کیفیت آن طایفه اشرار اخبار نموده
بود غفاری بمدینه آمد حضرت رسول را در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا تشریف برده غفاری متوجه
محل قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید آنسرور بر مرکب خویش سوار میشد مکتوب را بآنحضرت داد حضرت

آنرا بکشاد و بابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بعرض مقدس رساند چون مضمون کتاب معلوم شد
حضرت بابی فرمود که باید کسی برین معنی اطلاع نیابد پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه
تو هیچ کس هست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت او را از آن قصه خبر دار
کردانید سعد گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه
باز گشت و یاسعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر از خانه سعد بیرون رفت
زوجه او ظاهر شد و گفت رسول صلعم با تو چه میگفت سعد جواب داد که ترا با این مهم چه کار دارد گفت
آنچه آنسرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرده سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون
ندیدم ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول خدا گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن
گرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدوانید تا بآنحضرت رسید و نفس بر زن تنگ شده و قوت رفتارش
نمانده بود ماجرا را عرض کرد و گفت اکنون میترسم که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که
من افشای سر تو کرده ام حضرت فرمود بگذار او را و او را حیف در منزل شهر افتاده بود پهود و منافقان
گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد از آن شاد شود القصه آن خبر در میان فاش شد
کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند
سه هزار مرد بار آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در
میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابو سفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن
امیه و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن
الولید و ابو عزه جمحی شاعر و از آن ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوایی و سرداری جیش بر ابی
سفیان قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود و بواسطه افلاس و زاری
بسیار حضرت سید ابرار صلعم منت نهاده آزاد کردانیده بود بشرطی که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید
چون کفار قریش از مکه بیرون آمده اراده کردند که ابو عزه با ایشان همراهی کند صفوان بن امیه پیش او
رفت و گفت تو بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان در روز بدر محمد منت بر من نهاده
مرا آزاد کرده ام نخواهم که بجنگ او روم صفوان گفت بحضرت و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان
مال بتو دهم که در رفاهیت باشی و اگر ترا واقعه افتد و بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک
کنم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر بار بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه
مدینه گشتند و آمده تا ذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل ساختند حضرت رسول صلعم انس و مونس پسران

فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفته خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خویش را در کشت زار
عریض سر داده اند و برگ سبزه آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق
از ایشان بیارد حباب در میان آنقوم در آمده تخمین لشکر کرده باز گشته آنحضرت را از کمیت و کیفیت حال
کفار خبر دار گردانید بحضرت حباب با آنچه عباس قبل از آن در مکتوب نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد شد ۶
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول
بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آنشب در مدینه پاس داشتند و آنشب حضرت رسول صلعم در
واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار آنحضرت پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب
آن کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد که زره محکم مدینه است و رخنه ذو
الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتگانی است که بر صحابه واقع شود و کبش کبش قریش است که خدای تعالی
ایشان را بقتل آورد انشاء الله تعالی گویند رای رسول صلعم آن بود که از مدینه بیرون نرود و با اصحاب در آن باب مشورت
فرمود اکثر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با آنحضرت در آن رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله
ما تجربه کرده ایم که هر وقت که بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس این
صورت روی نموده حضرت فرمود رای من همین است خود در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستند
جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض مقدس آنسرور رسانیدند که بیرون میباید رفت و رغبت نمودند
بآنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و
خزرج گفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ ایشان ترسیدیم و کثرت لشکر ایشان مانع ما شد
و آن سبب جرأت ایشان گردد القصه جمعی مبالغه و الحاح کردند که حضرت با کمال داعیه بیرون رفتن شد
آورده اند که روز جمعه بود که آنسرور خطبه خواند و مردم را نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را
بجد و اجتهاد و خبر داد و بشارت کرد ایشانرا که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و شما فردا و فرمود بجنگ
تا بجهت ساز لشکر مشغول شوند آنجماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی مینمودند و چون
نماز عصر گذارد بحجره شریف رفت و دستار بر سر مبارک بسته و زره در پوشید و مردمان در بیرون
حلقه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن آنسرور میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند
شما مبالغه نمودید در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلعم اینمعنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان
نازل میشود بهتر آنست که کار را برای پیغمبر صلعم باز گذارید پس حضرت سید عالم صلعم از خانه مبارک مسلح بیرون آمد

زره پوشیده و دیگری از آن هم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه
انداخته و نیزه بر دست گرفته و چون یاران حضرت آن هیأت دیدند همه پشیمان گشتند از داعیه خروج و گفتند
یا رسول الله هر چه خاطر مبارک میخواهد آنچنان بکن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول باشما گفتم
نشنیدید سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور گرداند تا خدای تعالی
حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بنام حق تعالی که نصرت شما راست
اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد و لوای اوس با اسید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن
المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران که لوای خاص حضرت بود با میر المومنین علی بن ابی طالب
تسلیم نمود و بعضی گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و پای مبارک
در رکاب سعادت آورده روی بأحد نهاد و مسلمانان همگی مسلح شده در عقب آنحضرت روان شدند
در میان لشکر اسلام صد زره پوش بود و سعد بن معاذ پیش پیش حضرت دو زره پوشیده میرفت نقلست که
جبال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله بمن گفتند که فردا تو کشته
خواهی شد و در آنحال که این سخن میگفت نفسی حزین بر آورد حضرت دست مبارک بر سینه او زد و فرمود
الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل ابو عمر رسیدند حضرت نظر کرد جوقی از لشکر را دید که خشونتی عظیم
داشتند پرسید که چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک
علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کردند و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمر بن خطاب و
زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید
خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن ایشان حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت
یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در آن حالت بلند بر میکشید از بسیاری شعف که بمعرکه
رفتن داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت او را دستوری داد با آمدن و چون رافع اجازت یافت سمرة بن
جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت که پیغمبر صلعم رافع بن خدیج را بجنگ فرمود که بلشکر رود و مرا
باز میگرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره رافع را
بر زمین میاندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بینداخت حضرت او را نیز
دستوری داد با آمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند و در آن شب در آن
منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند
و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نموده بودند

تا پاس ایشان میداشت مرویست که در آنشب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست
و پاسبانی نماید مردی گفت یا رسول الله من فرمود تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن فرمود
که کیست که ما را حراست نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد
از آن باز فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت ابن عبد
قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود کجا
اند آن دو یار تو گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب میدادم فرمود اذهب حفظک الله پس
آن مرد زره خود را پوشیده سپر بر دوش گرفت و تمام شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلعم مینمود و حضرت
بخواب راحت رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شده دلیلی طلب فرمود تا آنحضرت را از راه نزدیک
بدشمن برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول نموده پس سید عالم صلعم بر اسب خویش سوار شد و ابو خیثمه دلیل راه
گشت و آنسرور را بأحد رسانید و در اثنای راه در قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایط منافق
کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد چون آن منافق خبر دار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک میپاشید و
میگفت اگر تو رسول خدا بوده ای بحایط من در آمدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر او زد و سر آن منافق
بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعوه فان هذا الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای
منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند از تو نتیجه عداوت نیست که شما را است ای بنی عبد الاشهل
هرگز آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجه عداوت شما با ما نیست و لیکن نتیجه
نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلعم اشارت فرماید گردن او و کسانی که بر مثل او اند بزنم حضرت
رسول صلعم اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را از کینه در دل مدار نقلست که چون لشکر اسلام با احد رسیدند وقت
نماز صبح در آمده بود حضرت بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و نماز را بجماعت گذاردند و پیغمبر صلعم یک زره دیگر
بر داشت و زره دیگر بر بالای آن بپوشید و مغفر و خود بر سر مبارک نهاد و گویند ابن ابی سلول منافق با جوقی
خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل باز گشتند عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان
رفت و هر چند آن برگشتگان را نصیحت کرد که باز گردید بجای نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و
آنچه حق مشورت بود بجا آورده ایم بعضی ما عمل نکرد و رای جوانان و کودکان اختیار نمود چون آن منافقان
در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک کند تا در وی بیمدد شد که دفع باشد
خدای تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما مستغنی سازد و چون باز گشتند لشکر اسلام ملخص شد حضرت
اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود بنفس نفیس تسویه صفوف میفرمود و چنان بایستاد که کوه احد

در قفای مدینه در مقابل روی و جنب بر یسار ایشان واقع شده کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله بن جبیر را فرمودند با پنجاه تیرانداز بر دوان
شکاف کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از عقب لشکر اسلام درآیند بر ایشان تیر منع کنند و ایشان را
فرمود باید که شما از جای خود هیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما
در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر چنانکه بینیم شما بکومک ما میایید و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و عمرو را
ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بر میسره و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را
بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود را آراسته خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل را در میسره
تعیین کردند و صفوان بن امیه را یا عمرو بن العاص سواران امیر ساختند و عبدالله بن ربیعه را سردار تیر
اندازان کردند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه داده حضرت رسول صلعم پرسید که
علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبدالدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر کجاست گفت بلی یا رسول الله
اینک حاضرم فرمود بگیر رایت فتح آیت را مصعب بن عمیر بعلم داری سرافراز گشته پیش پیش رسول عالم میرفت نقلست
که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابوعامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد
و ندا کرد که منم ابوعامر مسلمانان گفتند لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود آغاز تیر انداختن کردند
و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت تیر و سنگ می
انداختند تا ابوعامر فاسق و یاران او بگریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را بر جنگ تحریص میکردند
و از کار کشتگان بدر میشمردند و رجزها میگفتند از آنجمله یکی این بود نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق تیراندازان لشکر اسلام غلبه کردند و چندان تیر بر سواران کفار انداختند
که جماعت هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوا و ارباب ضلال بود فریاد
برآورد و مبارز خواست شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب ع بمیدان رفت و چون بیکدیگر نزدیک
رسیدند حضرت امیر کل امیر بیک ضرب شمشیر فرق او را تا مغز سر بشکافت و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد آن
ملعون بیفتاد و عورتش ظاهر شد حضرت از او کناره کرد او در سر او در گذر چنانچه بعد الایام او را کشته باز
گشت از آنحضرت سوال کردند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند
داد شرم داشتم که تعرض باو رسانم و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند که کبش کتیبه
پیغمبر صلعم واقعه دیده بود او بود و حضرت رسول صلعم بکشتن او شادی نموده تکبیر بلند گفت و مسلمانان آواز تکبیر
برآوردند و حمله کرده صفوف کفار در حرکت و اضطراب انداختند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار را بر داشت

حمزه بن

حمزه بن عبدالمطلب شمشیری بر میان هر دو شانه او زد که تا بند لحد جدا شد چنانچه بشش او ظاهر شد
حمزه بازگشت و میگفت انا ابن ساقی الحجیج آنگاه ابوسعید بن طلحه علم کافران بر داشت سعد بن ابی وقاص تیری
بر حنجره اش زد که چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد مسافع بن طلحه علم بر داشت عاصم بن ثابت بن
ابی الافلح تیری بر او زده قریب بهلاک شد او را بر داشتند بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت
ای پسر تو کرا انداخت گفت نمیدانم و لیکن شنیدم که میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح سلافه در آن روز
نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس او را بنزد او برد صد شتر باو دهد پس مسافع بن طلحه
جان بمالک دوزخ تسلیم نمود آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم دار شد هم عاصم مذکور او را بزخم تیری
از عقب برادر بدوزخ روان ساخت بعد از آن کلاب بن طلحة بن ابی طلحه بجای او علم برداشت طلحة بن عبیدالله
او را مقتول گردانید بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم دار شد حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع او را
بیک ضربت شمشیر بدوزخ فرستاد آنگاه شریح بن قارض علم برداشت راوی گوید ندانستم که او را که کشت بعد
از آن غلامی از بنی عبدالدار صواب نام علم بر گرفت حضرت شاه مردان امیرالمومنین حیدر ع او را بقتل آورد
و بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی قزمان او را بکشت و چون نه نفر علمداران قریش تمام کشته شدند و
از بنی عبدالدار کسی نماند که علم دار باشد و رایت کفار نگونسار شد هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی هست
که بعد از آن عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد نقلست که در روز احد حضرت رسول صلعم شمشیری بدست
مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مرقوم بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و المرء بالجبن
لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن بجای آورد جمعی از اصحاب خواستند
که بدان مهم قیام نمایند حضرت بدیشان نداد ابودجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق
آن آنست که در روی دشمنان بر استد آنرا در ادا نزند تا کار ایشان بر آورند ابودجانه گفت من فرا می
گیرم آنرا و حال آنکه ابودجانه مردی شجاع دلیر و متجلد بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که
جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست مبارک حضرت پیغمبر صلعم بستد و در میان
میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع
رفتاری است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر در این محل یعنی در صف جنگ با دشمنان پس ابودجانه بر هر صف
از کفار حمله می آورد ایشان را در هم می شکست تا رسید در سفح جبل بهند زوجه ابوسفیان و او با جماعتی از
زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت
شمشیر پیغمبر صلعم گرامی تر از آنست که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را شمشیر گرفته می زدند

تا از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و اویلاه برآورده دفها از دست بینداختند و دامن
جامهای خود را بر داشتند چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان نمایان بود و بجانب کوه میگریختند مسلمانان در
عقب مشرکان بازگشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست
تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند
چند نوبت خالد بن الولید داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشته در کمینگاه فرصت نشست جماعت تیراندازان
چون دیدند که لشکر کفار منهزم شدند و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت مینمایند ایشان از غایت
طمع در حرکت آمدند گفتند الغنیمة الغنیمة اینجا عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند آن جماعت را نصیحت
کرد و سخن حضرت رسول صلعم بیاد ایشان آورد قبول نکرده صبر و توقف ننمودند و گفتند مراد حضرت رسول
این نبود که تو میگویی و اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبیر بلشکرگاه شده بغارت مشغول شدند و عبدالله
با جمعی قلیل که از ده کس کمتر بودند بر محل خود ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید که چشم بر شکاف عینین داشت
دید که معدودی چند بیش نماند اند قلت حال ایشان را دریافت و با عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت
نموده که بر سر عبدالله جبیر و بقیه یاران او تاختند همه را بقتل آورده ناگاه از عقب مسلمانان درآمدند
و صفوف مسلمانان برهم خورده اسبان ایشان برگشته در آن اثنا بادی وزیدن گرفت پیش از آن باد
صبا بمدد ایشان میوزید بواسطه نافرمانی پیغمبر صلعم که از آن جماعت صادر شد میل بجانب دبور نمود مآل احوال
بشکست لشکر اسلام رسید و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده آواز در انداخت که الا ان محمدا
قد قتل مسلمانان از این خبر وحشت اثر اکثر از غایت دهشت و اضطراب یکدیگر را مقاتله و مضاربه می
نمودند و نمیدانستند که چه میکنند و مطلقا شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را در آن روز دو زخم
از مسلمانان رسید یکی از ابوبرده بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه بجستند که او را بکشند بجهت آنکه
شیطان بصورت او متمثل شده آواز شهادت پیغمبر صلعم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابوبرده گواهی دادند
که او در پهلوی ما بود در آن زمان که ندا کننده آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم و گویند مرد دیگر از انصار
در ضرب ندید ابوبرده گفت چه کردی با من انصاری بشناخت و گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی
و نمیدانستی این جراحت حکم جراحتها دارد که در راه خدای تعالی میرسد [illegible] حضرت رسول فرمود ساخته که
هو فی سبیل الله مروی است که یمان پدر حذیفه را مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد میکرد که پدر
منست گوش بسخن او نکرده او را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون حضرت
رسول را از آن قضیه واقف شد فرمود تا دیت یمان بدادند حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان

آورده اند

آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی را فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان
نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم
حضرت دانست که او ملکیست که حق تعالی بمدد آنحضرت فرستاده ابوالروم برادر مصعب مبادرت نموده علم را
گرفته پیش پیش آنسرور میرفت تا بمدینه آمد و گویند که آن روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی و یا للهبل و این
شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند
و لیکن رسول الله صلعم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نموده از کمان خویش تیر می انداخت حتی صارت
شظایا و گاهی بسنگ دشمنان را از خود دفع میکرد و ملائکه در آن روز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل قوم
میکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار حضرت رسول صلعم ایستاده بودند و
او را محافظت مینمودند و با کفار محاربه میکردند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب نزد حضرت
باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب ع و ابوبکر و
عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و ابوعبیدة بن الجراح و زبیر العوام و اما انصار
حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن
الصمة و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بوده و هشت کس از آن چهارده با آنحضرت در آن روز مبایعت نمودند
بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلعم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و
هر یک از ایشان میگفت وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع و در روضة
الاحباب از امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع روایت کرده که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند
حضرت رسول خدا صلعم از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم ندیدم با خود گفتم
آنحضرت قبل از آن نیست که روی از معرکه بتابد و در میان کشتگان نیست که من میدانم که حق تعالی بواسطه فعل ما یاران
بر ما غضب کرده و پیغمبر خود را بآسمان برده با خود اندیشیدم که هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم
شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که در آن میان [illegible]
دانستم که حق تعالی آنحضرت را بملائکه کرام خود محافظت نموده و هم در روضة الاحباب مذکور است که در آن روز چون
مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت رسول صلعم را تنها گذاشتند حضرت در خشم شد و در آن حالت نظر کرد شاه
امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع را دید که بر پهلوی آنحضرت ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو بر اخوان خود
ملحق نگشتی حضرت کرار غضنفر فرمود یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی از کفار
بقصد ستیزا روی رسول مختار در مقام اظهار درآمدند حضرت فرمود که ای علی مرا از شر این قوم نگاهدار حیدر کرار

فی الفور متعرض پیکار آن فوج ما بکار رسیدند بضرب ذوالفقار دمار از روزگار شان بر آوردند لشکر را بدوزخ
فرستاده بقیة السیف را متفرق ساخت جمعی دیگر پیدا شدند حضرت رسول عالمیان بشاه مردان اشارت فرمود
تا آن گروه را نیز بضرب شمشیر آبدار آن بدبختان را مندفع گردانید در آنحال جبرئیل امین بار رسول رب العالمین
گفت که این کمال مواسات و جوانمردی است که علی بجا آورد حضرت فرمود که إنه منی و انا منه یعنی بدرستی که علی از
منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی و من از شما هر دو ام شنیدند که گوینده میگفت لا سیف الا ذو
الفقار و لا فتی الا علی و این حدیث در صحیح بخاری و اکثر کتب معتبره اهل سنت باین طریق روایت شده اما
در کتاب روضه کافی که از کتب معتبره شیعه اثنی عشریه است حدیث مذکور باین طریق منقولست از ابی عبدالله علیه السلام
ثم قال انهزم الناس یوم احد عن رسول الله صلعم فغضب غضبا شدیدا قال و کان اذا غضب انحدر عن جبینه مثل
اللؤلؤ من العرق قال فنظر فاذا علی الی جنبه فقال الحق ببنی ابیک مع من انهزم عن رسول الله فقال یا رسول
الله لی بک اسوة فقال فاکفنی هؤلاء فحمل فضرب اول من لقی منهم فقال جبرئیل ان هذه لهی المواساة یا محمد
فقال انه منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما یا محمد فقال ابو عبد الله فنظر رسول الله صلعم الی جبرئیل
علی کرسی من ذهب بین السماء و الارض و هو یقول لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی آورده اند که
چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه حضرت رسول صلعم بقتل آورند عبدالله بن شهاب
زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و در علم ابی عبدالله بن
حمید اسدی نیز از آنجمله بوده ابن قمیه سنگ بر آنحضرت می انداخت چندانکه رخساره مبارک آنحضرت را مجروح
و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی انور آنسرور نشست و پیشانی نورانی سرور عالم شکسته شد
مبارکش از خون گلگون گشت و محاسن شریفش خون آلود شد سید عالم خون را بردای خویش بر میسترد و
خود می مالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری
یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند در حال آنکه او ایشانرا بخدا میخواند جبرئیل آمد و این آیه مبارکه
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آنکه چون حضرت رسول
در بعض احوال جراحت با مر چیزی برداشت و آن خون را نشف میکرد و میفرمود که اگر از این خون چیزی بر
زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم
لا یعلمون و در روایتی آنکه فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا هذا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد
غضب الله علی رجل یقتله رسول الله صلعم فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله و
عتبة بن ابی وقاص سنگ بجانب حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت خورده لب زیرین آن

حضرت

حضرت مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه آنحضرت از طرف شیب شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی
بر مرفق همایون آنحضرت زد مجروح گردانید و ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که عبدالرزاق از معمر از زهری
روایت میکند که هشتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت رسول صلعم زدند و حق تعالی آنسرور را از شر همه آنها
نگاه داشت بعد از آن میگوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه باشد در کثرت
گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت حواله کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود و چون در آن
روز سید عالم صلعم دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب آن ملعون و گرانی سلاح خود در آن گو افتاد چنانچه از چشم مردم
پوشیده گشت و زانوهای مبارک آنحضرت خراشیده شد طلحة بن عبدالله در آمد و آنسرور را در بغل خود گرفت
تا از زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر آنسرور گردانید و شمشیر ابن قمیه را رد کرد و دست او بواسطه
آن زخم شل شد و از کار باز ماند مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شد که از کار
رفت گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد رسول صلعم و حال آنکه تیر او خطا نشدی دست
خود را سپر آنسرور صلعم ساختم آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت و گویند که در آنروز پیغمبر صلعم فرمود که طلحه از
آنهاست که امروز آنچه بر او بود بجای آورد نقلست که در آنروز مردی از مشرکان بطلحه رسید و ضرب شمشیر بر
سر او زد و خون بر سر و روی او فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابوبکر منقولست که گفت در روز
احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم بنزد او و دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش می
رود آب بر روی او ریختم تا او را خفتی حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول الله صلعم را حال چیست گفتم
او خوبست و او مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله کل مصیبة که بعد از وی باشد سهل است مرویست که چون ابن قمیه
آن ضرب بر رسول خدا صلعم زد و آنحضرت در گوی افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را
کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت را در گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بعد بند رفتند و آن
صدا در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر وحشت اثر بوده چنانچه اهالی مدینه از
مردان و زنان آنجماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفرون من رسول الله منقولست که انس بن النضر عم انس بن
مالک چون آوازه قتل آنسرور را از بعضی اصحاب شنید گفت دعا باشد که شما زنده باشید و حضرت شهید شده
باشد شمشیر کشیده متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از
جانب احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زده محاربه عظیم نمود تا شهید شد گویند هشتاد و چند زخم یافته
چنانچه جثه او از هیچیک از کشتگان معلوم نمیشد خواهرش او را بخالی که در انگشت داشت بشناخت آورده اند که رسول
در باره آن پنج تن که بر قتل آنسرور عهد کرده بودند دعا کرده بود که سال بر نیامد که بعضی در آنروز کشته

شدند و بعضی در آنسال با قبح وجهی بمردند اما عبدالله حمید اسدی چون دید که آنحضرت جراحتها یافته اسب خود را
بر تاخت و میگفت محمد را بمن نمائید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه برو
گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلعم فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض و اما
ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت خذها و انا ابن قمیة سید رسل فرمود اقماک الله و اذلک گویند هم آن
سال بر سر کوهی نزدیک گله گوسفندی در خواب بود که حق تعالی قوچی بفرستاد تا شاخ بر شکم او نهاد و از حلق
او بیرون آورد اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده خلاص شد مقرر ساخت که
بمکه رود و ادای فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم او را هر روز چندین ذرت خواهم داد تا فربه شود و بر آن
اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن سوار باشی ان
شاء الله تعالی و عادت رسول صلعم در جنگ آن بود که التفات بماورای خود نمیکرد و در روز احد بیاران فرمود
از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من درآید و مرا خبر نباشد چون به بینیدش او را اگر قصد من کند مرا اعلام
نمائید ناگاه ابی پیدا شد در آن زمان که حضرت میخواست بشعب احد در آید و در آخر جنگ بر اسب خویش سوار
چون چشمش بر آنسرور افتاد فریاد بر آورد که یا محمد امروز از دست من خلاص نشوی و صحابه تا سر از در روی حضرت
گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه با او میتوانی کرد بکن و اگر رخصت فرمائی ما بر وی حمله کنیم آن
سرور فرمود صبر کنید و چون ابی نزدیک تر رسید زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت
حضرت رسول صلعم آن حربه را از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد در آنحال از اسب بیفتاد
تا بقوم خود رسید و اسب خود را بینداخت و فریاد میکرد بمثال گاو و قوم او گفتند این همه جزع چرا میکنی
این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود ابی گفت
هیچ میدانید که این زخم بر من که زده بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل مکه
بودی همه یکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنک یعنی من از دست تو جان نخواهم برد او را برداشته بکوشیدند
و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال بر نیامد که بعضی از ایشان در زخم سر بمردند
مرویست که از وحشی پرسیدند که حمزه را چگونه کشتی جواب داد که حمزه طعیمة بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن
مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورده چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض
عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و در روایتی آنکه در راه هر گاه بوحشی رسیدی او را بر آن امر تحریص میکردی
و گفتی مرد انداز باش تا خاطر مرا بدست آری و ترا بهر آزادی روزی گردد و من هم ترا تربیت تمام کنم که
دون بلا حمزه کشته است و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی از این سه تن که محمد

و علی

و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شد
و من هیچکس را غیر از این سه کس کفو پدر خود نمیدانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر محمد
و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لیکن علی شاید که بر وی حربه توانم
انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان میجستم که ناگاه پیدا شد دیدم او را که در علم جنگ
مهارتی تمام دارد و از قفای خود باخبر و از اطراف و جوانب کمین دشمن بخبر دانستم که دستی بر
ندارم و حمزه بفاو نبینم ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در قوم آمده بود و صفوف لشکر قریش را
بر هم میزد و سباع عبدالعزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه
بر او گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعة البظور است و حال آنکه مادر او ختانه بود زنان
مکه را او ختنه مینمود حمزه او را بآن قصه تعریض کرد که جنگ با خدا و رسول میکنی و او را فی الفور
بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه هرگز مرا کم خطا شدی چون
حمزه بنزدیک من رسید حربه را بجانب او انداختم بر عانه او آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه
من شد که بجنگ از در راه بیفتاد و جمعی از یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان را
نگفت دانستم که کارش تمام شد صبر کردم تا مردم از نزد او دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم
و شکم او را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد هند زوجه ابو سفیان که مادر معاویه بوده بود
بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا بمکید و بعد از آن جامه و حلی و زیور خود را
بمن داد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت بمن نمای که او کجا افتاده او را
بدانجا بردم مذاکیر و بروایتی گوش او را ببرید و با خود بمکه برد نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر
اسلام می انداختند بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید از آنجمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند
حضرت رسول صلعم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد
ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال
آنکه او در میان لشکر بود و مردمان را آب میداد چون تیر بر دامن او خورد عورت او منکشف شد
ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول صلعم را آنحالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد
و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر سینه او آمد چنانچه بر پشت
بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت صلعم تبسم فرمود چنانچه دندانهای مبارک
آنحضرت ظاهر شد و فرمود استقاد لها سعد یعنی قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد آنگاه [illegible]

کفت اجاب الله دعوتک وسدد رمیتک ببرکت دعای آنحضرت سعد مستجاب الدعوة کشت چنانچه مردم
بترس بدعای او میجستند آورده اند که ابو طلحه انصاری در روز احد پیش پیغمبر ایستاده بود و خود را
سپر آنحضرت ساخته و تمام تیرهای کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه او تیرانداز بی جلد بود
و آواز بلند داشت و در کنانه او آنروز پنجاه تیر بود هر باری که تیر انداختی نعره زدی و کفتی یا رسول
الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک او تیرهای خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای او
ایستاده بود و مواقع نبل او را احتیاط میفرمود یعنی میدید که تیر او بر کجا میخورد تا تیرهای او تمام شد
حضرت رسول ص چوب از زمین بر میداشت و میکفت انداز یا ابا طلحه چون در خانه کمان در می آورد
تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در روایتی آنکه چون مردی بر حضرت بکذشتی و جعبه تیر
داشتی فرمودی انثرها لابی طلحة و در آن روز پیغمبر فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد
از ابو بکر مرویست که کفت چون روی مبارک رسول ص را مجروح ساختند و حلقهای خود در رخسار
همایون آنحضرت نشست من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم از جانبی دیکر مردی بسرعت تمام می
آید چنانچه کویا طیران می نماید با خود کفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول ص رویم چون
نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود پس مبادرت نمود و کفت سوکند میدهم ترا بخدای ای ابو بکر
که بکذاری که تا من حلقها از روی آنحضرت بیرون آرم کفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را
بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی مبارک آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان او بیفتاد و آن حلقه
دیکر را بدندان دیکر کرفت و بیرون آورد و آن دندانش نیز بیفتاد و بدین جهت او را اهتم میکفتند ابو
سعید خدری روایت کند که چون حلقها را میکشیدند خون از رخسار با انوار سید ابرار روان شد
پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر آن موضع جراحت نهاد و خون را از آن میمکید و فرو میبرد مردم
با پدرم کفتند ایا الان خون می آشامی کفت خون رسول الله چون شربتی می آشامم حضرت فرمود
من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه
النار آورده اند که چون حضرت دو زره در پوشیده بود از ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر آنحضرت طاری
کشته بود قوت آن نداشت که بالا آید و در آنحال حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و طلحه بن عبید الله
حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آنسرور پای خود را بر دوش او نهاد و حضرت امیر ع از بالا
دست مبارک آن سرور را کرفت و مدد کرد تا سید عالم ص بالا آمد و اول کسی که آنحضرت را بعد از آنکه لشکر
اسلام درهم و بخشنه شد و اصحاب از نزد آنسرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه

از وی مرویست

از وی مرویست که کفت نکاه کردم چشمهای مبارک آنسرور را دیدم که از زیر خود مانند ستاره میدرخشید
خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم کفتم هذا رسول الله حیا سویا حضرت اشارت فرمود که خاموش باش چون
بدانستند که حضرت بسلامت است از هر کوشه جمع شدند آنسرور با آنجماعت متوجه شعب احد شد تا خود را
از دهن سایر زنان قریش چون میدان از ابطال خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند و جمعی را
مثله ساختند و شکم ایشان را میشکافتند و جکر ایشان را بیرون می آوردند و کوش و بینی ایشان را از سر بریده
میکشیدند و کردن بند و دست او برنجن خویش و هند با حمزه نیز همچنان کرد که از پیش کذشت نقلست که
چون پیغمبر ص با آنجمع از یاران بپای کوه رسیدند ابو سفیان با جمعی دیکر از مشرکان قریش از طرفی دیکر
خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نکذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت
دست بر داشت و کفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی کردند از
حق تعالی در دل ایشان خوفی افتاد که از محل خود بیشتر نتوانستند رفت و در روایتی آنکه عمر خطاب با جمعی
از اصحاب سر راه بر ایشان کرفتند و با آنکروه مصاف نمودند تا از آنجا ایشانرا دور کردانیدند بعد از آن
روز سید عالم ص از غایت ضعف نماز پیشین را نشسته کذارد و بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنکی
بزرک پیش آمد که حضرت ص بر آن صعود نمیتوانست کرد طلحه بنشست تا آنسرور پای مبارک بر دوش او
نهاده بر آنجا رفت آنکاه فرمود اوجب طلحة الجنة واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابو سفیان
و باقی مشرکان را داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که رسول ص در حیات است
یا نی ابو سفیان پیش آمد و بانک بر آورد که افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس کفت افی
القوم ابن ابی قحافة فرمود جوابش مدهید پس کفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید
چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و کفت بدرستیکه اینها اکر تمام بمردند همه کشته اند اکر زنده
بودندی جواب میکفتندی عمر خطاب را از ابن خطاب طاقت و تاب نماند و زبان بر آورد که ای دشمن
خوتعا · خدا دروغ کفتی همه را برای سیاه روزی تو زنده کذاشته آنکاه ابو سفیان بشعار شرک خود در آمد و کفت اعل هبل
پیغمبر ص فرمود جوابش بکویید الله اعلی و اجل ابو سفیان کفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود جوابش
بکویید کفتند چه کوییم فرمود بکویید الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان کفت امروز در مقابل روز
بدر واقع شد و کار جنک بنوبت میباشد کاهی فتح شما را و کاه ما را و در میان کشتکان شما مثله
کرده ها خواهید یافت من نفرموده ام بآن ولی بدم نیامد و در روایتی آنکه عمر در جواب کفت امروز و
آنروز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ آنکاه ابو سفیان کفت ان

ما و شما سال دیکر است در بدر حضرت رسول ص فرمود بکویید آری همچنین باشد کویا ابو سفیان بازکشت
و لشکر را فرمود تا بار کردند و بطرف مکه روان شدند در غایت خوف و احتیاط پیغمبر را داعیه آن
شد که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت کنند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و بروایتی سعد بن ابی
وقاص را فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند اکر بر شتر سوارند و اسبان را جنیبت کرده اند بمکه
میروند و اکر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند بخدا سوکند که اکر ایشان
بمدینه روند از قفای ایشان بروم و دمار از ایشان بر آورم علی اختلاف القولین حضرت امیر یا سعد هر دو
علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده بنزد حضرت رسول ص آمد کفت یا رسول الله ایشان بمکه
رفتند خاطر آنسرور از آن ممر جمع شد آورده اند که چون آوازه شهادت حضرت رسول ص بمدینه
رسیده بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان چهارده نفر اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند
و میدویدند تا جنکاه حضرت فاطمه زهرا چون بخدمت حضرت رسول رسید پدر بزرکوار خود را
بآنحال دید در کریه شد و آنسرور را در بغل کرفت حضرت سید عالم ص نیز رقت بسیار نمود فاطمه خون
از سر و روی مبارک آنسرور پاک میکرد و حضرت امیر ع بسپر خویش آب می آورد و فاطمه خون از روی
مبارک پدر بزرکوار میشست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آنسرور باز ایستد نمی ایستاد قطعه
از حصیر پیدا کرده بسوخت و بخاکستر آن جراحت آنحضرت را مندمل ساخت و بعد از آن آنسرور جراحت خود را
دوا میکرد با استخوان پوسیده تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان
بمیان میدان در آمدند و کشتکان و مجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی
حمزة ما فعل عمی حمزة یعنی حمزه را حال چیست کرد می بینم او را حارث بن الصمه از نزد آنسرور بر
خاست و روان شد که از حمزه خبری بیارد دیر می آمد حضرت امیر ع انتخاب و برفت و بجایی رسید
در زمانی که او بر بالای حمزه ایستاده بود حمزه را که بدانحال دید در کریه شد و آمد و حضرت را از آن
واقعه خبردار کردانید سید عالم ص بنفس نفیس بر خاست و آمد بر سر حمزه بایستاد و عم خود را
مثله کرده شده دید بیا انعوهنا الیکت و میکریست زیرا که حمزه هم عم آنحضرت بود و برادر رضاعی
و نقابت او را دوست میداشت و در روایتی فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نایستادم
در هیچ موقفی هرکز که آن موقف بخشم آرنده تر باشد مرا از این موقف آنکاه فرمود والله که اکر دست
یابم بر قریش بجای حمزه هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر ص فرمود اصبر و از آن داعیه در کذشت و بعوض

آن هفتاد

آن هفتاد نوبت بجهة حمزه استغفار کرد بعد از آن کفارت آن سوکند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا
شد رسول ص با پسر او زبیر فرمود برو و مادرت را باز کردان تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا
طاقت نیارد زبیر آمد و کفت کجا میروی خاطر رسول ص چنین میخواهد که باز کردی کفت ای پسر
شنیده ام که برادرم حمزه را شهید ساختند میدانم که این بلا و محنت او را بجهت طلب رضای حق تعالی
پیش آمده و در راه رضای او یاوری پیدا امید میدارم که خدای عز و جل مرا نیز صبوری دهد و
در روایتی آنکه کفت اینها با وی سهل در راه خدا تعالی اندکست زبیر آمد و آن مقاله مادر خویش حضرت
رسول ص را واقف کردانید آنسرور زبیر را دستوری داد تا بیامد و چون برادر خود را بآن هیات دید
باز کشت و بجهت او از حق تعالی آمرزش طلبید و لکن از کریه خود را نکاه نتوانست داشت حضرت
رسول ص از کریه او در کریه در آمد و فاطمه زهرا نیز میکریست حضرت فرمود ای عمه لن اصاب بمثلک
ابدا هرکز مصیبت نرسد بمثل تو بخواهم شد و یا صفیه و یا فاطمه بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و
میکوید که حمزة بن عبد المطلب را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در روایتی
آنکه فرمود اکر نه خوف آن بودی که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار آید و بعد از من سنتی
کردد که مردم اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمیساختم و میکذاشتم تا فردا حق تعالی او را از
اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرموده تا جهت وی قبر کندند و او را مدفون ساختند و باتفاق
ارباب حدیث و سیر و سایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود و کفت تا در همان جامهای خون آلود
ایشانرا دفن کردند و فرمود که فردای قیامت حق تعالی ایشانرا بر انکیزاند و خون از جراحت ایشان روان
باشد و در روایتی آنکه فرمود زملوهم بثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا هو یاتی یوم
القیامة اللون لون الدم و الریح ریح المسک و نزد اکثر ائمه حدیث بصحت پیوسته که بر شهدای احد نماز
نکذارد و در طریق عامه فرقه شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و حنفیه میکویند نماز بر شهید باید کرد
و در روایت بعضی ارباب حدیث و سیر آمده که نماز بر ایشان کذارد اول بر حمزه و دیکر جنازه هر که
می آوردند پیش جنازه حمزه می نهاد و نماز میکذارد تا در آنروز هفتاد نماز بر حمزه کذارده و متابعان
ابو حنیفه ترجیح این روایت کرده میکویند نماز بر شهید باید کذارد و فرمود تا بعضی از شهدا که میان
ایشان محبت بسیار بود و الفتی بود در یک قبر مدفون ساختند از آنجمله حمزه را با عبد الله بن
جحش که خواهر زاده او بود هر دو را در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح
در یک قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبد بن الحسحاس و مجذر بن

زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند و فرمود تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر
مینهادند و امر کرد تا همه شهدا را در همان جا دفن کنند و هیچکس کشته خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که
پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبدالله انصاری که پدر خود را
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت فرمود و در راه قبیله
کرم سید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی حضرت رسول صلعم شکر میکردند و با وجود
آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با آنحضرت میگفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل و
حقیر است یا رسول الله چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ
بود بیرون آمد و بجانب حضرت رسول صلعم میشتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان مرکب آنسرور را در دست داشت گفت یا رسول الله مادر منست که بملاقات حضرت تو می آید فرمود
مرحبا بها پس بیامد تا پیش رکاب آنسرور و بدیدار همایون آنحضرت مشرف گشت و گفت یا رسول الله
چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد خوش توان کرد سرور عالم صلعم تعزیت پسر او عمرو بن معاذ باز داد
بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت بده اهل خود را که کشتگان ایشان بر رفاقت یکدیگر در
منازل جنت سیر میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شد آن ضعیفه عارفه گفت یا
رسول الله راضی شدیم با این حال که ایشان راست و بعد از این کی نشاید که گریه کنند بر ایشان آنگاه گفت
گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعای خیری فرما پس حضرت فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت یافته در اهل محله تو بسیار است هر که مجروح شده باشد
بایدکه بخانه خود رود و مداوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول
الله جریح من بنی عبد الاشهل و چون سعد او حضرت رسول صلعم مجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای
خود رفتند و بمداوای جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت آمد تا آنسرور را بمنزل مقدس رسانید و بخانه خویش بازگشت و چون حضرت رسول صلعم بمدینه
رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له هنا یعنی حمزه اینجا
نزدیکی ندارد که بر او گریه کنند انصار بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول
خدا صلعم روید و بر او بگریید بعد از آن بخانه خود آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار همگی بخانه
حمزه آمدند بین العشائین و تا نیم شب بر او میگریستند و در آن اثنا سید عالم صلعم بخواب رفته بود چون بیدار
شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آوازیست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند

حضرت

حضرت فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و گویند این رسم در میان انصار
شایع شد که چون ایشان را تعزیه روی نمود اول بخانه حمزه گریه و زاری کردندی و بعد از آن بخانه صاحب
مصیبت زده خود بگریستندی و هنوز این قاعده در مدینه طیبه مستمر و برقرار است و در روایتی آنکه
حضرت فرمود که مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید در آن باب فرمود گویند آن شب جماعت دلاوران صحابه در مسجد رسول صلعم پاس می
داشتند از خوف آنکه مبادا مشرکان قریش رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و مرویست که
حضرت رسول صلعم در روز احد بعد از انقضای حرب فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند
یافت و ما را فتح مکه میسر خواهد شد و در شان شهدای احد فرمود چون بانعام و افضال نمودند
حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای
بهشت باب خوردن آیند و از میوه های بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت
قندیلها و ... از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان طیب مأکل و مشرب و مقیل خود را
به بینند گویند کیست که برساند ببرادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم و متنعم
جهت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و
بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من میرسانم پیغام شما را
با ایشان پس این آیه فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من
هرچه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم
ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی طلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم
که ارواح ما را بجسدهای ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر
از این مرادی طلبند ایشان را بحال خود بگذارند و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت رسول
خدا صلعم در من نظر کرد و گفت چه حالت است ترا که محزونت می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شد و قرض
و عیالی از او ماند حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای
حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت سلنی عبدی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهم پدرت
گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با او
خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدرت گفت یا رب پس حال مرا بیاران من برسان ای

این فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحة بن عبیدالله مرویست که گفت چون
حضرت از جنگ احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حضرت حق جل و علا بتقدیم رسانید و تعزیت
مسلمانان باز داد و ایشان را اخبار کرد از اجر و ثوابی که خدای تعالی برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن
این آیه خواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه
منقولست که پیغمبر صلعم زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش پیغمبر تو بنده تو و رسول
تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید شده اند آنگاه فرمود هرکس ایشان را زیارت نماید و
بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد المخزومی از خاله خود روایت کند
که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم
که رسول صلعم فرمود که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و جواب میکنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند
بخدا سوگند که ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را میشناسند پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود
سوار شدم و روان گشتم مرویست که هر سال حضرت رسول صلعم بزیارت شهدای احد می رفت و گفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم
رسول الله آواز شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب منقولست که گفت چون جنگ
احد واقع شد مسلمانان معاتب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از
ایشان کشته شدند و هفتاد نفر مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلعم گریختند و رباعی آنحضرت شکسته شد و
خونهای خود بر رخسار با انوار آنسرور دوید و خود بر روی و محاسن شریف آنحضرت فرود آمد حق تعالی
این آیه فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید
بشما مصیبتی یعنی قتل و جراحت که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو برابر
آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس دیگر اسیر گرفته بودند و
مع ذلک قریب سی کس از ایشان در روز احد کشتند گفتید شما ای مسلمانان که از کجا بما رسید این مصیبت بگو
ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای
حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مومن چون بداند که آنچه باو رسید بسبب قضای
خداوند تعالی است و از او درنخواهد گذشت مراو را تسلیه تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر
و غم را از دلها میبرد والله الموفق اهل سیر چنین آورده اند که چون ابوسفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب
احد مراجعت کردند در راه پشیمان شدند از بازگشتن خویش و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما

کردیم

کردیم زخمی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد افکندیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او تمام
ناکرده باز گشتیم سهوی بزرگ نموده ایم اکنون پیش از آنکه قوت و شوکت یابند بازمی باید گشت و ایشان را
استیصال باید نمود و بر این عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که
محمد را یاران او بسیار مانده و نالانند بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین و
در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه این قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف نموده
بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا قضیه منعکس گردد ایشان در
عزیمت بودند که این خبر بحضرت پیغمبر صلعم رسید خواست که خوف و هراس در دل دشمنان اندازد
و بدانند که آنحضرت و یاران او را قوت و شوکت باقیست در روز دویم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی
کردند که حق تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر
بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال بامتثال امر اقدام نموده تداوی جراحات خویش را موقوف
نموده مجروحان با جراحتهای متعدده بیرون آمدند حضرت پیغمبر صلعم سلاح خویش پوشید و سوار بر راحله گشت و ایستاد
تا یاران همه بآنحضرت ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبدالله انصاری گوید بنزد
حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من در روز جهاد بجهت عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که
مرا اذن دهی تا در رکاب ظفر انتساب باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را طلبید و بشاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب صلعم تسلیم نمود و
از مدینه بیرون آمدند تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا در آن موضع پانصد آتش افروختند و
معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در آن منزل بخدمت حضرت رسید شرایط تعزیه و تسلیه بجای
آورد و اظهار تاسف نمود بر آن صورت که مسلمانان را روی نموده بود و این معبد هنوز باسلام
در نیامده بود اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلعم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هوا
داری آنسرور مینمودند و بعد از آن حضرت را وداع کرده بجانب مکه روان شد و در راه با ابو
سفیان و یاران او رسید در حالتیکه ایشان عزیمت حرب کرده بودند که بر سر پیغمبر صلعم آیند ابوسفیان
چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی از انبوه که از احد تخلف نموده
بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکری عظیم آراسته و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم
گفتند ای معبد چه میگویی گفت والله که راست میگویم گمان دارم که شما هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید

کر نواحی اسبهای ایشان را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه من اندیشیدم بظهور آمد بهجز ندیدنا کوچ کنیم حالیا
دولت ما راست مبادا که عکس کردد پس قریش را خوف عظیم در دل افتاد و از انجا روی بطرف مکه
آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد الخزاعی بخدمت حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن خود و قریش و
خبر پرسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد
حضرت فرمود ارشدهم صفوان وما کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان حال آنکه خود
بر صواب نبود نقلست که ابو سفیان در راه جمعی از عبد القیس که بمدینه میرفتند رسید از ایشان چیزی قبول
کرد و زاد و انکه پیغامی از وی بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آئیم و ترا
استیصال کنیم انجماعت در حمراء اسد بخدمت حضرت رسیده پیغام ابو سفیان رسانیدند مسلمانان گفتند
حسبنا الله ونعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم
ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل گویند در منزل حمراء اسد مسلمانان دو کس از کفار گرفته بخدمت
سید ابرار آوردند یکی معویة بن المغیرة بن ابیه و دیگری ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود
و حضرت منت نهاده او را آزاد کرده و عهد از او گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت
نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود و معویة بن المغیرة را عثمان بن عفان بجهت او امان خواسته بود
و حضرت او را امان داد بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را دریابند
بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت و او نتوانست که از مدینه بیرون رود در جائی پنهان شد حضرت
رسول زید بن حارثه و عمار بن یاسر را بطلب او فرستاد و با ایشان گفت که او را در فلان محل طلب کنید
ایشان بفرموده عمل نموده او را در همان موضع بگرفتند و در حال بکشتند اما ابو عزه شاعر چون او را بخدمت
حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن حضرت فرمود که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد
مرتین گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست بر ریش فرود
آری و گوئی محمد را دو بار بازی دادم وهم دراواخر ابواب و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت غزوه بئر
رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که این واقعه در حوالی آنجا روی نمود راویان نقل کرده اند
که چون قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد الهذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه
آمدند و ایشان را بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محله بنی عبد الدار آواز نوحه
گریه بسیار شنیدند و از سبب پرسیدند معلوم کردند که در روز احد جماعتی از ایشان را مسلمانان کشته اند
پس انجماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ احد علمدار کفار بود و با پسر از قتل

آمده

آمده بودند رفتند و تعزیه و تسلیه او نمودند و آن زن موی خود را ببرید و سوگند خورده بود
که روغن بر سر ننهد الا بعد از قصاص کشندگان خویش نشاند و شرط کرده که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل
پسران او بیند بیارد او را صد شتر خوب بدهد آنجماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار
پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را
بقتل آورده اند سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خود گفت هیچ به از آن نیست که
اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان نیز گرفتار شوند و بنفعی رسید
گفتند چه میباید کرد گفت میباید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و جماعتی طلبید که همراه
شما کنند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله شما را شاید که از آن سه نفر بعضی را توانید که با خود
بیارید گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول
الله ما مسلمان شده ایم و جمعی کثیر از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش بفرست تا
قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت بیاموزانند و نزد ثابت بن الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد دوستی
و اختلاط کردند و صباح با او از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با او بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند
چه بودی که تو از جمله کسانی میبودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب رسولی
عاصم میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز سید عالم ده کس از اصحاب را انتخاب
فرمود از انجمله اسامی هفت نفر در کتب احادیث مسطور است عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابو البکیر و مغیث بن عبید الله و
همانا که آن سه کس دیگر از اعیان و فحول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده
و بالجمله عاصم را بقولی صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد
تا قرآن و احکام شریعت باهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان کردد حضرت را
اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجتست
بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و بنزد یک جمعی میروید که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید در راه
صورتی روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روزها میرفتند و شبها پنهان میبودند
و نماز جماعت بامامت عاصم میکردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده میخوانند میان عسفان و مکه گویند از
انجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و بنزد سفیان بن
خالد رفت و او را خبردار کردانید از آمدن عاصم و ده نفر کافر صلح از بنو لحیان که صد تیرانداز ایشان

انداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند بحکم آنکه بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود
آمده بودند و از خرمائی که از مدینه با خود زاد برگرفته بودند تناول کردند و دو یکی و افتاده بود زنی
از بنو لحیان در آن نواحی بر عمل اغنام مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرمای
خرد در آن موضع افتاده گفت والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد بر آورد که مطلوب شما درین منزل
شب گذرانیده کفار پی بر گرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش
پیش ایشان می آمد خالد بن ابو البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان این ملعون ترا فریب دادند عاصم گفت
ارحم بحق الکعبه بعد از آن گفت ای یاران خویش شهادت که حق تعالی شما را از برای آن آورده زیرا که
کرامت خود از برای شما خواست و هر زمان بر مثل این دولت قادر نتوان شد غنیمت دانید با اعداء دین
مقاتله نمائید چندانکه کشته شوید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با
ایشان گفتند ما نفسهای خود را بکشتن مدهید که شما را طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن
باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم من بشما و نفس خود را بکشتن مده
که شما را امان دهم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست خود را بدست هیچ مشرکی ننهم و بعد از ان
امر تیر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد چندان
تیر کرد که تیرهای او تمام شد آنگاه نیزه برگرفت و بنیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت
بار خدایا من در اول روز دینرا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه
بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که شهید شد کفار قصد کردند که
سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود بگیرند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور فرستاد
تا بر گرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند گروهی میگریختند هلاک بود هیچکس گرد
عاصم نمیتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبورها از وی دور شوند چون شب در آمد حضرت جلال
احدیت سیلی را بفرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن ده
کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبد الله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا ننموده دستهای
ایشان بر بستند عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند او را میکشیدند
با ایشان نمیرفت و بروایتی آنکه دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را بر گرفت و بر کافران
حمله کرد از وی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شد و اما خبیب و زید را بمکه بردند و بفروختند خبیب را

دختر

دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادری
حارث بن عامر بود او را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند
معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات همه بصحت رسد جمع ممکنست بلکه
متعین والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید که عوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده
بود بکشد و گویند جماعتی در خرید او شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی القعده بود پس
هر دو را محبوس ساختند جدا جدا تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم بردند و دارها
نصب کردند و اکثر اهل مکه آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند
و یکدیگر را با ایشان خلعت رسید و صبر و ثبات بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند
گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری پس دو رکعت نماز گذارد ابو هریره گوید کان اول من
سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویید
از مرگ میترسد هر آینه در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست فلست ابالی حین اقتل
مسلما علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشاء یبارک علی اوصال شلو
ممزع پس آغاز دعای بد کرد بر انجماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم
احدا معاویة بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین خوابانید از
خوف و هیبت دعای او و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه
بر زمین بخوابد دعا را در حق او تاثیر نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو انگشت
خود را بر گوشهای خود نهادم و از انجا بگریختم از خوف دعای او و حکیم بن حزام گفت من خود را در پس
درختی متواری ساختم از هیبت دعای او و محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعای او را اجابت کرد و اکثر آنها
که در قتل او حاضر بودند ببلائی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن خطاب سعید بن عامر را در زمان حکومت
خویش امیر حمص کردانیده بود او را گاه گاهی غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که عکس ترا سوداییست
گفت نه ای عمر مرا سودائی نبوده کی نیست ولیکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای
او را شنیدم هر گاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه
روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت کردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای
تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که
دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است از من باشد گفتند دوست میداری که

محمد بجای تو بودی و تو در خانه خود نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای مبارک او رود
و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز برنگردم گفتند بلات و عزی سوگند که
اگر باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی سبیل الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان
و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو رسول خدا رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان زید بن اسلم
گوید من با جماعتی دیگر از صحابه در خدمت رسول صلعم بودم که ناگاه اثر وحی بر آنحضرت ظاهر شد آنگاه فرمود علیه
السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است که آمد و سلام خبیب را بمن
میرساند القصه کفار ابناء جمعی را که پدران ایشان در غزاه بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان
جمع شدند و بدست هر یک نیزه دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزهها را
بر بدن خبیب زدند و خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت
الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه او زد
که از پشتش بیرون آمد لحظهٔ زنده بود و در آن لحظه اقرار بوحدانیت و شهادت بر نبوت محمد رسول الله
نمود بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه و ارضاه و کتاب چون او را نیز بپای دار
آوردند آنقدر امان دادند که دو رکعت نماز بگذارد و بردارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام
خواستند و تهدید بقتل کردند و در باب پیغمبر سخنی که گفته بودند با او بتقدیم رسانیدند و همان جواب
شنیدند ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر با آنکس از
اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه او را شهید ساخت آورده اند که طلحانیان بنزد سلافه
بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بقتل عاصم او گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان
پسران مرا بجنس یا سر یکی از ایشان را بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچکدام را نیاورده اید چرا چیزی
بشما می باید داد خسر الدنیا والآخرة در شان آن جماعت محقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حال
عاصم و رفقاء او واقف گشتند زبان بگشودند که بیچارگان اگر در خانهٔ خود می نشستند و این فضولی نمی
کردند این صورت بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی در آن باب آیه فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله
فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد گویند که کفار
خبیب را بر دار گذاشتند تا آنکه در وقت خبر باطراف و جوانب بردند چون آن خبر به پیغمبر صلعم رسید
فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد تا بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله
من و مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند

تا شبی بود که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند دست آهسته خبیب را
از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود نهاده و خون
از آن میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرده و روان شدند مشرکان
چون از خواب بیدار شدند و خبیب را بر دار ندیدند قریش را خبر دادند پس هفتاد سوار
از عقب زبیر و مقداد روان شدند با ایشان رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین
او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی بکفار کرد و گفت ای
قریش چه چیز شما را [illegible] ساخته و دستار از سر برگرفت و گفت منم زبیر عوام مادرم صفیه بنت عبد
المطلب است و این رفیق من مقداد بن الاسود است دو شیر که بیشه خود میروند و موانع
راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز
گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلعم آمدند آورده اند که در آن زمان
جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلعم بود گفت یا محمد بدرستیکه ملائکه مباهات میکنند باین دو مرد از یاران
تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بسریه قطن فرستاد و باعث بر او سال آن بود که
بسید عالم صلعم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بجنگ آن
حضرت تحریص مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان مسلمانان را غارت
کنند و بروایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت
نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبیده لوائی برای او ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او
همراه کرد و اشهر آنکه از آنجمله ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو
سبره بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم ابن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود که
تا بمحل بنی اسد پیش از آنکه خبر یابند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن و ایشان را اسیر
از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته بطریقی [illegible] تا بموضع قطن
که آبیست از آبهای بنی اسد بعضی از چهارپایان ایشان را که در آنجا چرا میشدند غارت کردند و سه بنده
که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را از آمدن ابو
سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت او تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه
بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید بجا آورده و لشکر خود را سه قسم
ساخت قسمی ملازم او بودند و دو قسم دیگر باخذ جمیع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه

توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمن ملاقی نشدند بمدینه
مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طائی را خشنود گردانیدند و بنده
بجهت آنحضرت اختیار نمودند و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند هر یک را هفت شتر و چند
گوسفند رسید غیبت ابو سلمه در این سریه ده روز بود والله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل
سال چهارم از هجرت عبد الله انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی که ساکن عرنه بود بقتل
آرد و باعث بر آن امر آن بود که او سبب قصور جمع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران او شده بود و بآن اکتفا
نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلعم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود که برو
و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را ندیده ام وصف فرمای تا چون بوی رسم
بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکل چنین و چنین داشته باشد و چون با وی رسی لرزه و بیم عظیم
بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود
شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه
رسیدم او را دیدم که با جمعی میرود دهشتی از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول صلعم از
برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل گفت این
مرد گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم
گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با او سخن خوش آمد میگفتم تا بخیمه خود
در رفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند صبر کردم تا مردم قرار و آرام گرفتند و بخواب رفتند
تیغ را کشیده بر بالین او آمدم و او را بقتل رسانیدم و سر او را از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه
روان شدم و در راه بغاری در آمدم و خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار
تنید چون قوم او واقف شدند بتعاقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خایب و
خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه
رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول
الله و سر آن ملعون بنزد آنحضرت نهاده کیفیت حال معروض داشتم حضرت پیغمبر صلعم عصائی بمن عنایت فرمود
و گفت تختصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد او بود تا وقت وفاتش در رسید و اهل خویش را وصیت
کرد تا آن عصا را در کفن او پیچیدند و مدت غیبت او در آن سفر هیجده شبانه روز بود ذکر وقایع سال چهارم از هجرت
در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه بئر معونه واقع شد اهل سیر آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که

[illegible]

مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلعم مشرف شد حضرت
باسلام او را دعوت فرمود اگر چه مسلمان نشد و لیکن زیاده ابا و انکاری ننمود و گفت یا محمد من امر تو
و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر
امید دارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند حضرت رسول صلعم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم
میترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم
و نگذارم که از کسی ضرری بایشان برسد پس حضرت چهل کس و بروایت بعضی از اهل سیر هفتاد مرد را
او کرد و آنجماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی
ایشان در کتب احادیث و سیر همین بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن
صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل
و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن هابت و عمرو بن امیه ضمری و
کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم میکشیدند بجهت حجرهای ازواج پیغمبر صلعم
و بروایتی آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آنکه آب شیرین بجهت حضرت
میکشیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و درس قرآن مشغول بودندی گویند حضرت صلعم
منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب برؤسا نجد و بنی عامر نوشته بدیشان داد
و بروایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهت حضرت برسم هدیه آورده بود برادرزاده خویش لبید بن ربیعه
داد تا بنزد آنسرور آورد سید عالم صلعم فرمود من هدیه مشرکان را قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمیبرم هیچ احدی را
از بنی مضر که هدیه ابی براء را رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرک قبول کردمی هدیه ابی براء قبول کردمی
لبید گفت او مرضی دارد و بیمار است و برای استشفاء آن از تو این هدیه فرستاده حضرت قدری از زمین کلوخ با گلی
برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را ببر و بوی رسان تا در آب حل ساخته بخورد
لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بئر معونه فرود
آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بچرا بردند و مکتوب حضرت بحرام بن
ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود ببرد حرام با
دو نفر دیگر روانه شدند و چون بنزدیکی آنقوم رسیدند با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من
بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد
اندرون نیامد ایستاد و گفت امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا صلعم را بجای آرم و با ایشان سخن میکرد

تحفظ اشارت کردند تا از عقب او صد آمده نیزه بر وی زد چنانچه از طرف دیگرش بیرون آمد حرام گفت
فزت و رب الکعبة پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلعم رود و حال
آنکه ابو براء ملاعب الاسنه بیشتر از وصول حرام عیان قوم بنی عامر رفته و ایشانرا اعلام کرده بود از
آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود کرده‌ام متعرض با ایشان مرسانید چون عامر بن الطفیل از ایشان استمداد
مدد کرد بر جوب آن هفتاد کس کشته ما نقض جوار ابو براء نمیکنیم و تمام بنی عامر ازان امر ابا کردند عامر
الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استمداد خواست بااو متفق کشته متوجه
بئر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت بخبر رسید تا از عقب او بودیم در دین فکر بود که
که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه بر سید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلعم چون حال را بر این منوال
دیدند گفتند بار خدایا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را بر پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل
علیه السلم سلام آن جماعت در حد مظلوم را بآنحضرت رسانید حضرت فرمود علیهم السلم و در روایتی آنکه گفتند ربنا
اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا و این آیه را چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند بعد از ان تلاوت
آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله میخودند تا زمانی که تمام شهید گشتند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نمیکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان
بریه بعد از ان تا از امان شما بیرون او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد
چندانکه او را نیز شهید کردند بالجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
که شتران ابر عی برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا
گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی بجای لشکر پیشگی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند
قوم خود را همه کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند با هم گفتند مصلحت چیست عمرو گفت
مصلحت آنست که پیش رسول الله صلعم رویم و او را از این حال خبردار کردانیم حارث گفت من از جائی که
منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی کردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شده با ایشان مقاتله
نمود و دو کس از مشرکان را ببقتل آورد آنگاه او را و عمرو را دو دستگیر کردند با حارث گفتند چه خواهی
که با تو بجا آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان برید
و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بآن موضع که منذر بن عمرو و حرام افتاده بودند بردند و گذاشتند
باز با ایشان مقاتله کرد و هفت کس دیگر را بدوزخ فرستاد بعد از آن بدرجه شهادت رسید بهشت رضوان

خوامید

خوامید نقلست که عمرو بن امیه ضمری را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را
میشناسی گفت آری بس خاست و در میان کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسب میپرسید پس گفت هیچکس
از یاران تو که در این میان نمی بینی هست گفت آری عامر بن فهیره مولای ابوبکر را نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید
که چگونه مردی بود در میان شما عمرو جواب داد که افضل ما و از اول مسلمانان اصحاب رسول صلعم بود گفت او را
کشتند بدیدم که بآسمان میبردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که او را جبار بن سلمی میگفتند
از و منقولست که گفت چون نیزه بر وی زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله و
دیدم که او را بآسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او از این سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبردار کردانیدم از آن حال گفت مقصودش این بود که فزت والله بالجنة و او مرا
بر دین حق عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال که دیده بودم باعث اسلام من شد نقلست که ضحاک بن سفیان
مکتوبی برسول صلعم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه او دیده که عامر بن فهیره را بآسمان میبردند
حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه او را دفن کردند و روح او را با علی علیین برده اند او و ده اند که خبر
قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلم بآنحضرت رسانید بسیار ملول شده بگاه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح
دعا و نفرین بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود بدین طریق که اللهم اشدد وطأتک علی مضر
اللهم اجعل علیهم سنین کسنین یوسف اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا الله
و رسوله اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قارة گویند ابو براء از این غدر که برادرزاده اش بنسبت بیاران
رسول صلعم بجا آورده بود بغایت متالم و محزون شد و تاسف بسیار خورد و باین سبب هم در آن ولا بمرد و در روایتی
هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرده و حرامی قوم او بیک نیزه زد و نزدیک بهلاکش رسانید عامر گفت اگر
زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر بمیرم خون من از او عفو منست عامر بن الطفیل از ان زخم خلاص یافت و بعد از ان
طاعونی مثل طاعون شتر آورده در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت السلولیة
اسب خود را طلبید و سوار شده در راه بر بالای اسب بمرد و گویند حضرت در شان او این دعا کرده که اللهم
اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن امیه را گرفته و نزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را نکشت و موی پیشانی
او را ببرید و آزادش کرد بجهت آنکه مادرش را بنده آزاد میبایست کرد گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه
مدینه گشت در راه بجائی فرسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلعم بودند و عمرو را از امان ایشان آگاه نبود
صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را کشت و او آن بود که قصه اصحاب بئر معونه را تلافی
تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری بیان نمود

بگفت حضرت فرمود بد کاری کرده دو کس را که در امان بوده اند کشته و در فکر دیت ایشان شد پس هم
در آن سال جمعی از خواص اصحاب را مثل امیر المؤمنین علی عم و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در
باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند با بنی
النضیر هم سوگندی داشتند چون آنحضرت با ایشان سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابا القاسم هر چه تو
خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که تو و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم الناس ایشانرا قبول فرمود و آن جماعت
در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آنحضرت پشت مبارک را بدیوار خانه از
خانهای یهود باز داده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد بنزد شما آمده با جماعت معدودی هرگز
او را خلوت تر از این نخواهید یافت هیچ باز مبینید که کسی بر بالای بام آنخانه رود که او در پای دیوار
آن نشسته سنگی بر سر او فرو فکند تا از و خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من میروم بر بالای آنخانه
و سنگ بر وی میاندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من بپذیرید و فعلم عمرو دیگر مخالفت کنید بخدا
سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که
میان ما و اوست شود این بگفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیا میساخت تا بر رسول الله صلعم اندازد فی الحال جبرئیل
علیه السلم از آنچه یهود اندیشیده بودند آنحضرت را خبردار کردانید پس حضرت از مجلس برخواست بر هیأت کسی که
بحاجتی رود و از آنجا بیرون آمد متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند
و از عقب آنحضرت روان شدند و در مدینه بخدمت آنحضرت رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی
با ندانستیم سبب آن فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن خبردار کردانید
آنگاه محمد بن مسلمه را طلبید و بنزد ایشان فرستاد و فرمود اند بار من بیرون روید چه در باره من غدر کردید
و اندیشه بدی بخاطر رسانیدید مرا شما را مهلت دادم هر که را بعد از این ده روز ببیند فرمایم که گردن بزنند
پس یهود بکار سازی خود قیام نمودند شتران خود را از صحرا آوردند شتران بنی بکرا ببردند که بیرون
روند عبدالله بن ابی بن سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها متحصن شوید
که من با دو هزار کس از قوم خود بمدد و معاونت شما آیم و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان عطفان
نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بمحض ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت که ما از دیار
خود بیرون نمیرویم هر چه میخواهی بکن آنحضرت تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی جنگ
لشکر مشغول شدند پس در مدینه ابن مکتوم را خلیفه ساخت و رایت فتح آیت بحضرت امیر المؤمنین و فاتح

المجلین

المجلین علی بن ابی طالب علیه السلم تسلیم نموده از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر را در فضای بنی النضیر
گذارد یهودان در حصارها متحصن شده اسباب قلعه داری مهیا ساخته بمحاربه و مدافعه مشغول شدند
سید عالم صلعم پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره فرموده امر کرد تا درختهای خرمای ایشان را قطع کنند
غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند لشکر اسلام بقطع اشجار کفار مشغول شدند و بنو النضیر چون آن حال
بدیدند گفتند شما مسلمانان اید حلال نیست شما را قطع این نخلات پس مردم اختلاف کردند بعضی گفتند میکنیم
و جمعی باز ایستادند و گویند که پیغمبر صلعم عبدالله بن سلام و ابو لیلی مازنی را فرموده بود که سرکار و متصدی
قطع نخلات آن جماعت باشند ابو لیلی و نیکوترین انواع تمر را که عجوه گویند می برید و میگفت بریدن
عجوه بر ایشان دشوارتر است و عبدالله بن سلام نوعی را که لون گویند قطع میکرد و میگفت میدانم
که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد انچه بهتر است برای ایشان میگذارم حق تعالی این
آیه فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین القصه
هیچکس بفریاد بنی النضیر نرسید عبدالله بن ابی منافق کاری از برای ایشان نتوانست ساخت بنو النضیر بتنگ آمدند
و حضرت ذو الجلال رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت امان طلبیدند کسی بنزد رسول صلعم فرستادند
که ما را بگذار تا از دیار خود بیرون رویم حضرت صلعم فرمود امروز سخن شما را قبول نمیکنم مگر آنکه بیرون روید
و اسلحه خود را بگذارید و آنمقدار اموال که چهارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر
بان راضی شدند و خانهای خود را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه کریمه هو الذی اخرج الذین
کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من
الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی
المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار دلالت بران میکند نقلست که حضرت رسول صلعم محمد بن مسلمه را
موکل ایشان کردانید تا آنقوم را بکوچانند پس آن جماعت بعد از آنکه زنی ششصد شتر از اسباب و امتعه خود
بارکرده خود را برآراستند و دف و نای و سرود گویان از بازار مدینه گذشتند از شهر بیرون رفتند
و غرض ایشان از این حرکت اظهار جلادت و بی باکی بود پس بعضی بجانب شام و جمعی بطرف خیبر و بعضی بجانب حیره
اذرعات رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصه پیغمبر صلعم بود اکثر روایات ناظر بر این است که
آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب ابوحنیفه گوینست که فی مخمس نگردد و در بعضی از روایات وارد شده
که آنرا خمس از فی بیرون کرده و شافعی بر این رفته گویند اسلحه بنو النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد
و چهل شمشیر بود حضرت از آنها هر چه بهر کس خواست عطا فرمود و عقارات را بعضی بمردم بخشید و از محصول

بعضی از آن نفقه یکسال از اهل و عیال خود مبلغی باقی از برای نوایب و حوایج مسلمانان صرف میداشت
و بثبوت پیوسته که چون حضرت رسول صلعم بمدینه طیبه تشریف شریف ارزانی داد هر کس از انصار یکی از مهاجران را
بخانه خود برده فرود آورد و اسباب معیشت او را آماده و مهیا داشت تا بر آنجا رسید که انصار در آن
باب قرعه می‌انداختند و بنام هر کس که بر می‌آمد مهاجری بخانه خود میبرد و اسباب معیشت او را مرتب و منتظم
میکردانیدند تا زمانی که اموال بنو النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلعم ارزانی داشت آنسرور فرمود تا انصار را بنزد
آنحضرت جمع کردند پس خطبه بلیغ ادا فرموده بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در ستایش
و ثنای انصار گشوده ذکر اعانت و امداد و بیان احسان و اسعاد ایشان که در حق مهاجران نموده بودند
فرمود بعد از آن گفت اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت واهب العطایا بما داده در میان
همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین بدستور سابق در منازل شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال
خاصه بمهاجرین دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفالت و کفایت امور معاش خویش مشغول
شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء
مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده اند و محنت غربت
بخود قرار داده بجهت مصاحبت و ملازمت تو هر چه داشتند [illegible] و ایشان همچنان در خانهای ما باشند
مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشان است و چون سعد این سخن رسانید
سایر انصار با این دو بزرگ در این باب اتفاق نموده گفتند یا رسول الله [illegible] پیغمبر
خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را
بمهاجرین قسمت کرده بجهت صلحاء ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را
ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه را که بغایت محتاج بودند چیزی داده گویند
از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد و هم در این سال عبد الله بن
عثمان وفات یافت و سببش آنکه خروسی منقار در چشم او زده مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش
سالگی و حضرت بر او نماز گذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر او در آمده او را دفن کرد و فوت زینب
بنت خزیمه زوجه رسول خدا صلعم و شوهر ام سلمه ابن عبد الاسد مخزومی و موت فاطمه بنت اسد والده
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در این سال بوده و کیفیت موت و دفن فاطمه مسطور در مجلد سیم بتفصیل
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم در این سال ریحانه رسول و قره العین بتول امام حسین بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام متولد شد و قصه ولادت آنحضرت نیز در مجلد سیم مذکور میشود و هم در این سال

ام سلمه را

۵۵ ام سلمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل آن در ضمن حکایت ازواج آنحضرت مسطور
میکردد انشاء الله تعالی و هم در این سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و
سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ
میان ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم حضرت رسول صلعم با عمر خطاب فرمود بگو نعم انشاء الله
تعالی چون موعد نزدیک شد ابو سفیان بتهیه اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص
مینمود بر آن امر و لکن فی الحقیقه نمیخواست که از مکه بیرون رود زیرا که در آن سال در مکه و نواحی آن
قحط و تنگی بود و نمیخواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقیق پذیرد و مقصود از اظهار خروج و تجلد
آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت و اهبت او مسلمانان را اعلام نماید تا ایشان بترسند و خلف وعده
از طرف ایشان واقع شود و نیز خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند و صیت
قوت و شوکت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد در این اثنا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه
آمد ابو سفیان با او استعانت جسته گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم با محمد و یاران
او که در فلان وقت در بدر بقصد محاربه ایشان حاضر شوم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالا
بتهیه لشکر مشغولیم و لیکن امسال قحط است و چارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و
اصحاب او را بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلف وعده
از جانب او متحقق شود شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من بجهت
آن آمده‌ام که شما را اعلام کنم که محمد بتهیه سلاح و جمع لشکر مشغول است و از حلفاء و اوس و خزرج
که بمدد او آمده بودند مدینه چنان پر شده که گویا [illegible] القصه نعیم قبول کرد که بمدینه رود و پیغمبر را
از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد و سر خویش بتراشید و چنان نمود که بعمره رفته بوده بمکه
مسلمانان از حال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با او اتفاق نموده بعزم
محاربه شما بیرون می‌آیند مصلحت آنست که در محل خود ثابت باشید از اینجا بیرون مروید که گمان من اینست که اگر
با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد یکیک از یاران رسول میگشت و
این سخن میگفت و ایشان را تخویف مینمود چنانچه بیرون رفتن از مدینه بخاطر ایشان مکروه شد و تصدیق
سخن او نمودند و منافقان مدینه شادیها کردند و یهود خوشحال شدند و این سخن بسمع شریف حضرت نبوی
رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و آنحضرت را گمان شد که اگر از مدینه بیرون رود کسی موافقت آنحضرت
نخواهد کرد پس بعضی از اصحاب بخدمت آنحضرت معروض داشتند که یا رسول الله بدرستیکه حق تعالی اظهار دین خود

[illegible]

از آن پیغمبر خویش خواهد نمود و تحقیق که ما وعده با دشمنان کرده‌ایم و دوست نمیدارم که از محاربه ایشان باز
مانیم و ایشان را گمان شود که ما را جبن و بد دلی است البته بموعد میرویم و بخدا سوگند که ما را در این رفتن خیر
تازه خواهد بود پس حضرت رسول صلعم از این گفتن بغایت مسرور شده فرمود بآنخدای که نفس من بید قدرت اوست
که بیرون روم و اگر چه هیچکس با من بیرون نیاید چون حضرت صلعم این سخن بر زبان معجز بیان جاری ساخت
مسلمانان دلیر گشتند و آن خوف و هراس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد بعد از آن سید عالم
لواء اعظم خود را بشاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم تسلیم نموده عبد الله بن رواحه را
در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد از مدینه بیرون آمد و در آن سفر ده اسب در لشکر مسلمانان
بود و اموال تجارت بسیار همراه داشتند چون غره ماه ذی قعده در موضع بدر نزول نمودند هشت روز
در آن مقام توقف نموده بضاعه و امتعه تجارت خود را فروختند سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان بن
عفان منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم و ابو سفیان با دو هزار کس از مکه
بیرون آمده بپنجاه اسب در لشکر ایشان بود و تا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران خود گفت مصلحت
آنست که باز گردیم چه امسال سال قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه و علف نیست که مواشی بخورد از آن
موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان در آن لشکر سویق می‌آشامیدند
و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند با آنکه اکثر اهل موسم
ایشان بودند با ابو سفیان و سایر قریش رسید صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت وعده کردی با ایشان و
نتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر شدند پس ابو سفیان و اصحاب او قریش بتهیه لشکر بجهت حرب خندق
مشغول گشتند و حضرت رسول صلعم با اصحاب بصحت و رفاهیت تمام از بدر بمدینه مراجعت نمودند و آیه کریمه
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران
در این باب نازل شده و هم در این سال پیغمبر صلعم حکم فرمود تا مرد و زن یهودی که زنا کرده بودند و احصان ایشان ثابت شده
بود سنگسار کنند و یهود چنان خواستند که رسول صلعم را بازی دهند و میگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی
زانی و زانیه را سیاه کنند و بازگونه بر شتری بنشانند و گرد شهر بگردانند عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود
بود و بشرف اسلام مشرف شده بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنا در توریه رجم
است حضرت فرمود تا توریه حاضر کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاده بود و توریه میخواند ابن سلام
گفت دست بردار چون یهودی دست برداشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر صلعم خواند و آن زانی و
زانیه را سنگسار کردند و هم در این سال زید بن ثابت را امر فرمود تا علم خط عبری بیاموزد بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف

وتبدیلی

و تبدیلی در وجود آید و او به پانزده روز آنرا بیاموخت و هم در این سال طعمه بن ابیرق درعی از خانه
قتاده بن النعمان انصاری بدزدید و در میان انبان آرد نهاد و بخانه یهودی برد که او را زید بن السمین
میگفتند و باو سپرد و حال آنکه انبان سوراخی داشت و آرد از آن میریخت و [illegible]
چون دیگر آرد از انبان میریخت تا آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی [illegible]
زید بن [illegible] مطلع شد و پس بام بر آمد و نظاره او کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر بجهت آرد
پی بخانه یهودی بردند و زره را آنجا یافتند [illegible] ابن السمین گفت این عمل طعمه است مرا در این هیچ
گناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال با او بگفتند منکر شد و سوگند خورد که
آن کار نکرده هم بنزد حضرت پیغمبر صلعم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهودی گواهی داد
بر برائت زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن کار را او کرده زیرا که در ایام
جاهلیت بسرقت و دزدی مشغول و معروف بود لیکن میخواستند تا او را از آن ورطه خلاص سازند پس
همه شب بیدار بودند و در این باب فکر میکردند تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهودی
دزد است و طعمه بیگناه است پس نزد حضرت صلعم آمدند و گواهی دادند آنسرور قصد کرد که زید بن السمین را
معاقب گرداند جبرئیل آمد و آیه آورد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا
تکن للخائنین خصیما حضرت را یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده و حکم فرمود تا دست او را قطع
کنند طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و مردم واقف شدند و او را بقتل آوردند
روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا کیسه [illegible] بدزدید و او را در دریا انداختند و در قصه
دزدی و کیفیت مآل کار و قتل او روایات دیگر نیز هست که این کتاب گنجایش آنها ندارد در بیان
حرمت شراب در این سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد و بنا بر
مذهب عامه چه بر مذهب شیعیان مفاد احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین شراب در همه مذاهب
حرام بوده که حرم الله علی ذریه آدم علیه السلام کل مسکر و ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول آخر کرده ابتدا
بر آورده که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاده این بود و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه
سکرا و رزقا حسنا مسلمانان بآن اشتغال مینمودند و در آن زمان مثل سایر مباحات بود و لکن جمعی از
اصحاب که کمال العقل و وفور رای بود [illegible] حکم خمر استفسار
مینمودند از حضرت صلعم تا آیه آمد که یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی از شرب خمر و مباشرت قمار جمعی از اصحاب گفتند [illegible] عقل [illegible] سبب [illegible]

ما است و در آن محل منافع خمر ظاهر شود حق تعالی فرموده که بگو در هر دو گناهی بزرگ است و منفعتها مر مردمان را
مردمانرا و منافع خمر را بدچون با اشتغال حرارت غریزی و هضم طعام باشد و چون تواضع متکبران و سخاوت بخیلان و شجاعت
و جرأت بد دلان با مالی که چون سود فراوان در بیع و شری آن تواند بود مبسر یعنی قمار در پیش عرب بود و استاد زیرا که از جمله
رسم جاهلیت آن بود که از مخففان قمار را بر مساکین قسمت میکردند و عطایی بسیار میدادند که اسم کرم بر ایشان اشتغال
بدانها است و منافع للناس در نزد آنها و گناه قمار و خمر بزرگتر است از نفع آنها پیغمبر از این بیان حق تعالی و فرموده
این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیه را بعمر خطاب بخواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر
جماعتی از صلحای اصحاب گفتند چیزی که در وی اثمی کبیر است ترک آن اولیست دیگری چیزی از آن قیام ننمودند و جماعتی
دیگر بملاحظه منافع للناس بآن اشتغال مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یاران و دوستان را ضیافت کرده
بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره
قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا ات باین طریق که قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون حق تعالی آیه فرستاد
که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر از صحابه میگفتند
چیزی که منجر بترک نماز شود انسب آنست که گرد آن نگردند و باشراب نشوند و جماعتی دیگر چنان می آشامیدند
که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را جمع کرده و کله شتر
بجهة ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند و خمر آشامیدند سکران گشتند و بر یکدیگر تفاخر مینمودند
و اشعاری که مبنی از تفاخر و مدح و ذم بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در آن قصیده
هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان لحم آن کله شتر را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص
زد سر او بشکست سعد بحضرت رسول صلعم آمد و از آن انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون از آن حال خبر
یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون عمر
خطاب چون این آیه بشنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال و تذهب
العقل رسول صلعم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید که الحال
بحقیق که خمر حرام گردانیده شد هر کس شنید و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست باز داشت و در روایت
کرده که در هر خانه که شراب بود همه را بیرون ریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای مدینه روان شد شیخ
نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خود آورده که در این آیه ده دلیل است بر حرمت خمر اول آنکه شراب را با قمار

قرین ساخت که انما الخمر و المیسر و قمار حرامست قرین آن نیز حرام باشد دویم آنکه با بت پرستی قرین کرده
که و الانصاب و آن سه چیز حرامست قرین آن نیز حرام باشد سیم آنکه فرموده رجس است یعنی نجس و پلید است
و هر نجس و پلید حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خوانده و هر چه از عمل شیطان باشد فعل آن حرام خواهد
بود پنجم امر فاجتنبوه حرام بودن بوده و اجتناب از آن فرموده و هر چه دور بودن و اجتناب از آن
فرض باشد حرام خواهد بود ششم آنکه فلاح و نجات را با اجتناب از آن منوط و مربوط ساخت که لعلکم
تفلحون پس از تکاب حرام باشد هفتم آنکه مباشرت شرب خمر سبب عداوت و بغضا میگردد که انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و هر چه مباشرت آن سبب دشمنی گردد میان
مسلمانان حرام خواهد بود هشتم آنکه موجب باز داشتن از ذکر و یاد حق تعالی است جل ذکره که و یصدکم
عن ذکر الله و این نیز شاهد حرمت نهم آنکه سبب باز داشتن از نماز است که و عن الصلوة و این دلیل
حرمت دهم آنکه فرموده فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید از آن و آنرا ترک کنید و هر چه
ترک آن فرض باشد فعل آن حرام خواهد بود و احادیث بسیار در باب حرمت خمر وعید بر شارب
آن از آنحضرت رسول صلعم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بثبوت پیوسته از آنجمله یکی آنکه عبد الله
بن عمر روایت میکند که حضرت فرموده هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرامست و هر کس که شراب
خورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بر آن نموده و توبه از آن نکرده باشد از شراب بهشتی
نیاشامد دیگر از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که پیغمبر صلعم فرموده بدرستی که حق تعالی عهد کرده فرموده
که هر که در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشامانند از طینت خبال صحابه گفتند یا
رسول الله طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از عبد الله عمر مرویست که حضرت رسول صلعم
فرموده که هر کس شراب بخورد حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند حضرت غفار الذنوب توبه
او را بدرجه قبول موصول کرداند و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح بعد
از آن اگر توبه کند بدرجه قبول برسد و همچنین تا چهار نوبت پس اگر بار چهارم بر سر شرب شراب رود
قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه او را قبول نفرماید و بیاشاماند او را از نهر خبال
و این حدیث و امثال این نزد علمای عامه محمول بر تهدید بلیغ یا مأول است و طارق بن سوید از حضرت
رسول صلعم سؤال کرد که خمر بیاشامم حضرت او را از آن نهی فرمود طارق گفت برای هیچ خبر نمی آشامم مگر
برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه درد و بلاست و از انس بن مالک مرویست که
لعن رسول الله صلعم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها و المحمولة الیه و ساقیها و بایعها و آکل

ثمنها و المشتری لها و المشتری له و ابن عباس روایت کند که حضرت فرموده مدمن الخمر کعابد وثن الحاصل
در جمیع مذاهب اهل اسلام خمر حرام بلکه نجس است و اجتناب از آن واجب چنانچه از طرق ائمه معصومین علیهم
اجمعین وارد شده که اگر کسی شراب خورد در سفره در جانب دیگر آن سفره طعام خوردن شخصی دیگر حرام است
و اکثر علماء مذاهب اربعه اهل سنت چون حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی بحرمت و نجاست خمر اتفاق دارند و
عقل معظم علماء مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه نیز همین است و اگر کسی بغیر این قایل باشد مخالف بی اصل و لایق
خواهد بود چه اکابر علماء شیعه در کتب و مصنفات خود تصریح بنجاست خمر فرموده اند از آنجمله سید الفقهاء
علم الهدی که اقتباس انوار علوم از مشکاة ائمه هدی نموده از حیثیت قرب و منزلت و مکان و در قرب وقت
و زمان چنانچه بر هیچ واسطه بحضرت امام همام امام موسی بن جعفر الصادق علیهما السلام میرسد دعوی اجماع اهل
اسلام بر نجاست خمر نموده و در کتاب انتصار بدین عبارت فرموده است که لا خلاف بین المسلمین فی نجاسة
الخمر الا عن شواذ لا اعتبار بقولهم و شیخ السعید شیخ شهید بن مکی نیز در کتاب ذکری از و نقل نموده و هم
چنین آیة الله الکبری علامة العالمین جمال الملة و الحق و الدین بن مطهر الحلی در کتاب مختلف الاحکام در بیان
حلال و حرام و نقل آن فرموده است و با از قدماء امامیه و علماء فرقه ناجیه شیخ ابن زهره در کتاب غنیه
دعوی اجماع بر این مدعا نموده گفته است که الخمر نجسة بلا خلاف ممن یعتد به و همچنین رئیس اصحاب حدیث و
احکام شیخ الطایفه اهل اسلام در کتاب تهذیب احکام در بیان حلال و حرام دعوی اجماع کرده بر اینکه رجس
در آیه کریمه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس بمعنی نجس است بدین عبارت که ان الرجس
بمعنی النجس بلا خلاف و شیخ جمال الدین مطهر حلی در کتاب مختلف نیز ذکر این نموده و پیاده بعضی از
اهل عقل و حقوب بقین افخر العلماء و المحققین در ایضاح المشکلات دعوی اجماع بر این مدعا نموده بدین
عبارت که لا خلاف عندنا فی نجاسة الخمر و اجماع منقول بخبر الواحد حجت است چنانچه در علم اصول مقرر
مبین شده و همچنین نصوص قرآنی و احادیث شریفه حضرت نبوی صلعم هر گاه بمیزان عقل سلیم و قسطاس
مستقیم سنجیده شود بر نحوی که سالکان مسالک طهارت خمر نهاده حکم بر نجاست آن فرماید
اما دلالت آیه کریمه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون بر نجاست خمر بدو وجه است اول رجس که در این آیه بمعنی نجس است بدعوی اجماع شیخ الطایفه
و مجتهدی که بعد از این مذکور خواهد شد در تعلیل منع گذاردن نماز در جامه که ملوث آلوده بخمر باشد با
رجس است و چون خمر بدلالت این آیه رجس است فلاجرم رجس خبر آن خواهد بود و اما خبر مبتدا و انصاب
و ازلام معطوف با آنکه رجس خبر از کل بطریق عموم اشتراک یا عموم مجاز است چنانچه در علوم عربیه بیان

و نظایر این در قرآن عزیز بغیر عزیز است مثل و ان من شیء الا یسبح بحمده و مثل ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی دوم لفظ فاجتنبوه چه ظاهر است که ضمیر منصوب در این کلمه راجع بخمر است چنانچه
ضمیر بجر و بعد در آیه و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها عاید است بتجارت که در اول این آیه واقع
و بالجمله ظاهر امر با اجتناب از خمر از جمیع وجوه اجتناب است و احتراز و دوری از آن در جمیع مراتب و حالات
که از آنجمله حالت نماز است واجب و لازم چه معلومست که اگر کسی با جامه آلوده بخمر متوجه نماز شود ما
مر که اجتناب از خمر است بجای نیاورده باشد فلا محاله نمازش باطل خواهد بود و این دلیل روشن
بر نجاست خمر است و بعضا ارباب دین و اصحاب یقین استدلال از این آیه حرمت ملاقات خمر اگرچه
بالبدن یا بطاهر بدن باشد نموده اند و صحیح حلبی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام که قال سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن دواء یعجن بالخمر فقال لا و الله ما احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به انه بمنزلة
شحم الخنزیر او لحم الخنزیر و احادیث دیگر که دلالت بر نجاست خمر دارد در کتب حدیث و اخبار ائمه الهدی
که مدار عمل فرقه ناجیه و مناط اجتهاد طایفه محقه اثناعشریه بر آنها است از آنجمله احادیثی است که در کتاب
تهذیب و استبصار بحضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و آبائه الکرام افضل التحیة و السلام نسبت داده اند
منها مرسلة عبد الله بن وضاح عن ابی عبد الله ع که در باب اطعمه و اشربه تهذیب الاحکام مذکور است بدین عبارت
ما یبل المیل ینجس حبا من ماء یقولها ثلثا و منها موثقة مسعدة بن صدقة عن عمار الساباطی از
آنحضرت که و لا تصل فی ثوب اصابه خمر او مسکر حتی تغسل و منها مرسلة محمد بن یونس از آنحضرت که اذا اصاب
ثوبک خمر او نبیذ مسکر فاغسله ان عرفت موضعه و ان لم تعرف موضعه فاغسله کله فان صلیت فیه فاعد
صلوتک و منها مکاتبه خیران خادم چنانچه شیخ طایفه در کتاب استبصار و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب کافی نقل نموده است که کتبت الی الرجل اسأله عن الثوب یصیبه الخمر و لحم الخنزیر ایصلی فیه ام
لا فان اصحابنا قد اختلفوا فیه فکتب لا تصل فیه فانه رجس و منها صحیحه عبد الله بن سنان قال سأل ابی
ابا عبد الله علیه السلام که قال سأل ابا عبد الله ع و انا حاضر انی اعیر الذمی ثوبی و انا اعلم انه یشرب الخمر و یاکل
لحم الخنزیر فیرده علی فاغسله قبل ان اصلی فیه قال لا تصل فیه حتی تغسله اما احادیثی که موهم طهارت
خمرست علماء در آنها سخنان است اول آنکه در بعضی از آنها اسانید صالح بن سیابه و در بعضی حسن بن
موسی حناط واقعند و هر دو در کتب رجال مجهول الحال اند پس حکم بصحیح باشد عمل بمضمون این اخبار
و در طریق بعضی دیگر ابو بکر حضرمی واقعست و در کتب رجال تعدیل و توثیق او واقع نیست و اکثر توثیق
او را مسلم ندارند چنانچه در کتاب ابن داود واقعست کو بهم مثل آن نیز تهابت اختلال دارد و آن حال

ابنت کہ اصاب ثوبي نبيذ اصلّي فيه قال نعم قلت له قطرة من نبيذ في حب اشرب منه قال نعم ان
اصل النبيذ حلال وان اصل الخمر حرام یعنی سائلی از آنحضرت پرسید که نبیذ که شیره خرما است که
بجامه من رسد نماز در آن جامه کذارم پس حضرت در جواب او فرمود بلی و بعد از آن سؤال کرد از آن
حضرت نمود که اگر قطره از آن در خم افتد از آب آن توان خورد آنحضرت در جواب فرمود بلی اصل
نبیذ حلال است و اصل خمر حرام چه ظاهر است که مثل این خبر احتمال دارد اکر مراد از نبیذ شیره خرما
باشد که حرام است و ما صلاحیت آن ندارد که دلیل بر مدعی باشد چرا که آنکه در آن خرما اندازند
باشند پاک است و پاکی آن دلالت بر طهارت خمر یا شیره خرما بهیچوجه ندارد و اما احتمال مثل این حدیث
بر تقدیری که مراد از نبیذ شیره خرما باشد آنست که اصل خمر انکور است و انکور حلال است چنانچه اصل
خرما است و خرما نیز حلال است یا آنکه خمر و نبیذ هر دو حرام است پس فرقی میان اینها در آن باب نیست
ناصواب است و با وجود اینها این حدیث نهایت مخالفت و غایت معاندت با چندین حدیث دارد منها صحیحة عبد
الرحمن بن الحجاج از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که آنحضرت فرمود که قال رسول الله صلعم الخمر من خمسة العصير
من الكرم والنقيع من الزبيب والبتع من العسل والمزر من الشعير والنبيذ من التمر یعنی کسی والله علم این
شود که خمر یا بد از انکور باشد لا غیر بلکه خمر از انکور و از عسل و از شعیر و از زبیب و از خرما نیز حاصل
شود پس بمضمون این حدیث صحیح صریح فرق میان نبیذ و خمر بهیچوجه روا نیست و منها صحیحة علی بن یقطین عن
ابی الحسن الماضی علیه السلام که ان الله لم يحرم الخمر لاسمها ولكن حرمها لعاقبتها فما كان عاقبته عاقبة الخمر فهو خمر
عاقبت خمر زوال عقل است و نبیذ با او در عاقبت شریک است و منها صحیحة ابی جمیلة انصاری که
قال كنت مع يونس ببغداد وانا امشي معه في السوق ففتح صاحب الفقاع فقاعه فقفز فاصاب ثوب يونس فرأيته
قد اغتم لذلك حتى زالت الشمس فقلت له يا ابا محمد الا تصلي فقال ليس اريد ان اصلي حتى ارجع الى البيت
واغسل هذا الخمر من ثوبي قال فقلت له هذا رأي رأيته او شيء ترويه فقال اخبرني هشام بن الحكم انه
سأل ابا عبد الله عليه السلام عن الفقاع فقال لا تشربه فانه خمر مجهول فاذا اصاب ثوبك فاغسله و اما بیان فساد
مضمون حدیثی که در طریقش صالح بن سیابه واقعست آنست که یهود و نصاری و مجوس اگر مباشرت آب یا ناپاکی
آن کنند پس آن نجس خواهد شد و ازاله آن آب از نجاست واجب و لازم خواهد بود پس چگونه صحیح باشد که آن
مستعمل ایشان پاک باشد اگر گویند که جایز است که یهود و نصاری و مجوس پاک باشند جواب آنکه نجاست ایشان
از قرآن مجید ظاهر است اما اول آیه کریمه که یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الآیه
و نجس بفتح نون و جیم مصدر است و از جهت مبالغه در نجاست ایشان اطلاق مصدر بر ایشان شده اگر گویند که

ظاهر این آیه نجاست مشرکانست و جایز است که مراد از ایشان غیر یهود و نصاری باشد جواب آنکه بعضی از
مفسرین دیکر است و ظاهر که آیه کریمه و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله الی قوله تعالی
عما یشرکون آنست که ایشان شرکند اما در صحیحه جعفر از برادر خود امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام
که از آنحضرت پرسید که مردی جامه از نازی خرید که بپوشد مجوسی کرده که آیا نماز در آن جامه روا است
با از آنحضرت فرمود که اگر آن جامه از مسلمان خریداری نموده باشد نماز در آن جامه روا است و اگر از
نصاری خریداری نموده باشد نماز در آن جامه خطاست و نیز صحیحه محمد بن مسلم از ابی عبد الله علیه السلام که گفت
سألته عن رجل صافح مجوسیا قال یغسل یده ولا یتوضأ یعنی اگر کسی مصافحه با مجوسی کند باید که دست خود را
بشوید اگرچه وضوی او باطل نمیکردد پس از آیات عظیمات الهی و اخبار و احادیث حضرت رسالت پناهی ظاهر
کردید نجاست یهودان و نصرانیان پس اگر مباشرت ایشان چیزی بر طوبت نمایند آنچه را نجس خواهند کردانید
فالجمله روا نبود طهارت خمر بعد از مباشرت ایشان او را بر تقدیری که فی نفسه پاک باشد و حال آنکه ظاهر
حدیث پاک بودن خمر است فلا محاله مضمون این خبر مردود است چون عمل بمضمون او روا باشد
اگر قطع نظر از این اخبار از آنجهت نمائیم کوئیم که کلمه لا بأس دلالت بر خاص هیچ یک از این سه دلالت
نیست چنانچه در علم منطق که میزان جمیع علوم و مقیاس کل فنون است مقرر شده و مؤید این دعوی آنست
که هرگاه خونی که کمتر از درهم بغلی در جامه واقع شود باکی در نماز کذاردن در آن جامه نیست چنانچه
فتاوی و باکی در کذاردن نماز در جامه که در آن خون قروح و جروح باشد نیست و حال آنکه این نفی باک
دلالت بر طهارت خون نمیکند بلکه نجس معفو نیست و اما حدیثی که راوی آن سعد بن عبد الله از احمد بن
محمد عن العباس بن معروف و عبد الله ابی الصلت عن صفوان بن یحیی عن اسحق بن عمار عن عبد الحمید
ابی الدیلم است آنست که گفت لابی عبد الله رجل یشرب الخمر فیصق علی ثوب من بصاقه فقال لیس بشیء یعنی
راوی گفت که از آنحضرت پرسیدم که کسی خمر خورده بود آب دهن خود را بجامه من انداخت آنحضرت فرمود که
آنرا فسادی نیست بعد از آنکه در طریق آن حدیث عبد الحمید است که علامه حلی نقل ضعف او از ابن غضائری
کرده است و مانند شیخ طایفه او را در کتاب رجال مهمل مذکور ساخته مضمونش را دلالت بر طهارت خمر
بهیچوجه نیست بلکه دلالت بر طهارت آب دهن شارب خمر دارد و طهارت آب دهن او را منافات
با نجاست خمر بهیچوجه نیست پس ظاهر کردید که این حدیث با فساد سند دلالت بر مدعی ندارد و بیرون
قیاس امر سایر اخبار در این باب و اگر قطع نظر از فساد این احادیث و اخبار از حیثیت سند و متن نمائیم
روا است حمل جمله آنها بر تقیه چنانچه طائفان حقایق احادیث نبوی و غواصان بحار اخبار مصطفوی مانند

شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیرهم رحمهم الله فرموده اند و در کتاب تهذیب و استبصار عمدا
والعبث که فالوجه في هذه الاخبار ان نحملها على ضرب من التقية لانها موافقة لمذهب كثير من العامة
وانما قلنا ذلك لان الاخبار الاولة مطابقة لظاهر القرآن قال الله تعالى انما الخمر والميسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه وقد روي عنهم عليهم السلام انهم قالوا اذا جاءكم عنا حديث
فاعرضوهما على كتاب الله فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالفه فاطرحوه وهذه الاخبار مخالفة لظاهر
القرآن فينبغي ان يكون العمل على غيرها یعنی این اخبار که دلالت بر طهارت خمر دارند محمول بر تقیه اند چرا
که مخالف ظاهر قرآن و موافق مذهب بسیاری از مخالفان است و احادیثی که دلالت بر نجاست خمر دارند
مطابق ظاهر قرآن است که انما الخمر والمیسر الآیه با وجود آنکه از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
منقولست که هرگاه در حدیث اشتباه بهم رسد باید که مضمون هر یک از این دو حدیث را بقرآن
مجید بسنجید پس مضمون هر یک از این دو حدیث اگر موافق قرآن باشد عمل بآن نمایید و مضمون دیگری را
دور اندازید و در بعضی از روایات بعرض دیوار زنید و بیان در حدیث عمر بن حنظله از حضرت صادق
واقعست که خذ ما اشتهر بين اصحابك ودع الشاذ و از اینجا ظاهر است که اجماع بر نجاست خمر واقع نباشد لیکن
چون شایع و مشهور میان جمیع علماء اسلام در این باب حدیث است باید عمل کردن بحدیثی که دلالت بر نجاست
خمر دارد و عمل نکردن بحدیثی که سبب توهم طهارت آن میشود و بالجمله چون مضمون اخبار و احادیثی که
دلالت بر نجاست خمر دارند موافق ظاهر قرآن و مشهور میان علماء امامیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین است
بلکه مورد حدیث عمر بن حنظله در باب ترجیح یکی از دو خبر متعارض بر دیگری شهرت است اگرچه هر دو
خبر صحیح باشند و حال آنکه احادیثی که سبب توهم طهارت خمر اند صلاحیت معارضت با آن اخبار و احادیثی
که دلالت بر نجاست خمر دارند متنا و سندا بهیچوجه ندارند و دلیل عقل که میزان حق و قسطاس مستقیم است
دلالت دارد بر آنکه شهرت مضمون حدیثی در میان طایفه دلیلی بین و آیتی هویدا است بر آنکه از صاحبان
دین ایشان و حافظان طریق ایشان بظهور پیوسته است و هرگاه مضمون احادیثی که دلالت بر نجاست خمر
دارد نهایت اشتهار نزد فقهاء امامیه بلکه میان محدثان ایشان داشته باشد پس نهایت دلالت و غایت امارت
دارد بر آنکه آن احادیث منتهی بائمه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود خصوصا شهرت بحدی
رسیده باشد که مانند علم الهدی و شیخ طایفه و ابن زهره و غیر هم دعوی اجماع بر نجاست آن نموده باشند
و شیخ طایفه بعد از آنکه این اخبار را بر تقیه حمل کرده با قطع نظر از شهرت که مستفاد از حدیث عمر بن حنظله است
و اختلافی که سندا و متنا در آنها راه یافته مؤید تحقیقی که بچندین طریق از جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از امام

همام موسی بن جعفر علیهما السلام مرسید نقل نموده که والذی ان یدل علی ان هذه الاخبار خرجت مخرج
التقية ما اخبرني به الشيخ رحمه الله عن جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن عبد
الله بن عامر عن علي بن مهزيار و محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن علي بن مهزيار و علي بن محمد عن
سهل بن زياد عن علي بن مهزيار قال قرأت في كتاب كتبه عبد الله بن محمد الى ابي الحسن عليه السلام
جعلت فداك روى زرارة عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام في الخمر يصيب الثوب انهما قالا لا بأس ان
يصلي فيه وانما حرم شربها وروي غير زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال اذا اصاب ثوبك خمر
او نبيذ يعني المسكر فاغسله ان عرفت مكانه وان لم تعرف مكانه فاغسل الثوب كله فان صليت فيه فاعد
صلوتك فاعلمني ما آخذ به فوقع بخطه عليه السلام وقرأته خذ بقول ابي عبد الله وامره بالاخذ بقول ابي
عبد الله عليه السلام والعدول عن القول الآخر و بالجمله این حدیث را محمد بن یعقوب کلینی مشتمل بر سه طریق روایت
یکی حسین بن محمد از عبد الله بن عامر از علی بن مهزیار و یکی محمد بن یحیی از احمد بن محمد از علی بن مهزیار
و یکی علی بن محمد از سهل بن زیاد از علی بن مهزیار و در طریق اول نهایت صحیح و حسین بن محمد در اول
حسین بن محمد اشعری عدل است اگرچه در طریق سیم سهل بن زیاد واقعست حاصل کلام بطریق صحیح محمد
یعقوب کلینی از علی بن مهزیار که از قدماء علماء امامیه است نقل نموده که او فرموده باشد من خواندم
در کتابی که عبد الله بن محمد بحضرت ابی الحسن یعنی امام موسی بن جعفر علیهما السلام نوشته بود که جانم
فدای تو باد زراره از حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام در آنکه خمر بجامه رسد نقل نموده که ایشان فرموده
باشند که نماز در آن جامه روا است و غیر زراره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرموده است
که هرگاه بجامه تو خمر یا نبیذ مسکر رسد باید که آنرا بشویی اگر مکانش را دانی و اگر ندانی کل آن جامه را
بشوی و اگر نماز در آن جامه کذارده باشی اعاده کن پس آگاه سازم که آنچه عمل نمایم پس حضرت امام
همام بخط شریف خود توقیع نوشت که عمل بکن از ابی عبد الله نمای و عمل بحدیث زراره که از ایشان نقل
نموده است منمای و ظاهر است که امر آنحضرت بعمل بکن از امام و منع از کفتن دو امام دلالت صحیح
دارد بر آنکه قول ایشان محمول بر تقیه بوده است اما بطریق سید مرتضی از انتهای ملوک و سلاطین اعلا
بطریق شیخ طایفه از سنیان چنانچه مذکور شد که طهارت خمر موافق مذهب بسیاری از ایشان است
وقایع سال پنجم از هجرت در این سال حضرت رسول صلعم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در
روز زفاف او آیه حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر و در این سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه
بنی المصطلق نیز کویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود که از اکابر مشرکان بود و آنحضرت صلعم دعوت ایشان

میکرد و جماعتی بود کرد آمده بودند و ترتیب لشکر مینمودند که بجنگ رسول خدا صلعم روند خبر اجتماع ایشان
رسید آن سرور بریدة ابن الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم ایشانرا تفحص کند بریده رفت و در میان قوم بنی
المصطلق در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و بجهت آن کار لشکر مهیا باید کرده ام
که تفحص کنم اگر چنین است من نیز با قوم خود را ساختگی نمایم و با شما اتفاق نموده بحرب او
رویم آن جماعت او را تعظیم و تکریم نموده گفتند هم چنین است ما را داعیه حرب با محمد است بریده چون خبر تحقیق
کرد بیامد جمع لشکر خود را از آن بیرون آمده بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبر کرد و آنحضرت سید عالم صلعم کار
سازی لشکر نموده بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجر را بحضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب تسلیم نموده رایت انصار را بسعد بن عباده داد و سی اسب در آن لشکر بوده در میان
مهاجران و بیست در انصار و بسیاری از منافقان با آنسرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه از برای
رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال و غنایم بایشان رسد و در راه سویی از جماعت اعدا گرفتند
خبر آنقوم از و استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب او را تهدید نمود که راست بگو و الا گردنت خواهم
زد گفت من از بنی المصطلق حارث ابن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما می آید و مرا فرستاده تا
از شما خبر برم عمر او را پیش حضرت رسول صلعم آورد و آنمرد کیفیت حال را بعرض مقدس حضرت رسالت پناه صلعم
رسانید پس آنسرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمهٔ توحید بر وی عرض کرد آنشخص گفت مسلمان نمیشوم و
پیروی شما نمیکنم تا زمانی که ببینم که قوم من با شما چه میکنند اگر ایشان دعوت شما قبول کنند و بدین اسلام
در آیند من هم پیروی کنم و بدین خود ثابت باشند من نیز یکی از ایشانم عمر او را بقتل آورد و خبر کشته شدن
او چون ببنی مصطلق رسید بآن سبب ترس و خوف در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند
بعد از آن حضرت رسول صلعم بمریسیع نزول کرد و در آنسفر عایشه و ام سلمه از ازواج آنحضرت همراه بودند و
احبا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید عالم صلعم فرمود تا منادی ندا کند مر مشرکان را که کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله محمد رسول الله بگوئید تا نفسها و اموال شما محفوظ و مصون ماند هیچکس از آنقوم مر کرامت قبول ننموده
بر کفر و عناد اصرار نمودند مسلمانان و اول صاحبی تیر انداختن مشغول شدند بعد از آن حضرت رسول صلعم
فرمود تا همه بیکبار حمله بر جانب دشمن برده شکست بر فوج کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی
اسیر شدند و از مسلمانان یک کس بدرجهٔ شهادت رسید گویند مردی از بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف
شده میگفت ما مردمان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل آن ندیده بودیم در میان لشکر
اسلام میدیدیم نقلست از جویریه دختر حارث ابن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا شدند ما پیش پدرم گفتیم

و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلعم را بخواست ایشانرا
ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بود که
حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده از عایشه منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود
بسیار شیرین و ملیح که هر کرا او را دیدی فریفتهٔ او شدی در آن غزوه بعد از فتح جنگ و قسمت غنایم و سبایا
رسول الله پیش من نشسته بود در سرای که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون او را دیدم چنان بد بود دیدم
و دانستم که حضرت صلعم بدو میل خواهد فرمود جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا
الله و انک رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود و اکنون ما را غارت
کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم او افتاده ام ثابت مرا از و بخالعو کرد و اینک در دو
عوض حصه او از من نخل چند کرده بمدینه داشت بداد و الحالة هذه مرا مکاتب کرد و اینک بچیزی که من
از عهدهٔ آن بیرون نمیتوانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمائی در بدل کتابت من حضرت
فرمود همچنین کنم و امری که بهتر از این باشد با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیز است بهتر از آن
فرمود بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چاکر دولت
بهتر از این پس رسول الله صلعم بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از او طلب فرمود و بدل کتابتش بداد و
او را آزاد کرد و انبیه و بخواست مردم چون بشنیدند گفتند دختر نباید که خویشان زنان حرم محترم رسول الله
صلعم بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه برده های خود را که در آن جنگ بایشان رسیده بود آزاد کردند
عایشه گفت ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او نسبت با قوم خویش زیاده و بیشتر باشد از جویریه
منقولست از جویریه که گفت سه شب پیش از قدوم سید عالم صلعم بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گوییا
ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود و می آمد تا در کنار من افتاد از او اطلاع با کس نگفتم تا زمانی
که حضرت آمد و ما را اسیر کردند و من بآن خواب خویش امیدوار میبودم تا بشرف فراش خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که بجهت قوم خود با آنسرور سخن نگفتم بلکه
مسلمانان همه ایشانرا آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت
حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند که حضرت صداق او را آزادی همه اسیران
بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان کرد چنانچه از ابو سعید خدری مرویست که گفت بیرون
رفتیم با رسول الله بغزوهٔ بنی المصطلق و چون زنان ایشانرا برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرد و عزوبت
بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین در آن سبایا تصرف مینمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم

ما عزل میکنیم و رسول صلعم در میان ماست از وی سبب نمی سؤال کردیم از آنسرور که عزل از کنیزان جایزست
و نهی آن داد و بانی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا و هی کائنة
و در این سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبل خزرج
و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد و کیفیت
آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد
پس یکی از دلوها بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود او گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست پس
میان ایشان نزاع و خصومت شد و آن کشید که جهجاه مشتی بروی سنان زد و خون از روی او
روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که یا
للکنانة یا للقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک
بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجرین بنزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و او از حق
خود در گذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان نشسته بودند و زید بن ارقم در آن
میان بود و حال آنکه او جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید و کیفیت
حال معلوم کرد بخشم رفت و گفت این جماعت مهاجر بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد و الحال با ما چنین
سلوک میکنند و الله که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند سمن کلبک یأکلک اگر بمدینه باز گردیم آنکه
عزیز تر است خوار تر را از آن بیرون کند عزیز آن ملعون از عزیز نفس خبیث خود بود و از خوار تر ذات
شریف حضرت نبوی صلعم آنگاه روی با کابر قوم خویش کرد و گفت این کار خود را خود کردید ایشانرا
در شهر خویش جا دادید و در اموال خود شریک کردانیدید الحال با شما این نوع معامله میکنند زید بن
ارقم از آنجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمامی آنها را بعرض مقدس رسانید و نزدیک آنحضرت
جماعتی از اکابر صحابه چون ابی بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی و عباد بن بشر حاضر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آنسخن را انکار و مدافعت
و رنگ روی انور آنحضرت متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از او بغضب رفته باشی و این سخن از اندک
فهم و غضب کوئی زید گفت یا نبی بخدا سوگند که از او شنیده ام فرمود مگر اشتباهی بود که گوش تو خطا شنیده باشد
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که از او شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر اسلام
اینکه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغی
بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن از او شنیده ام و امیدوارم که در این باب خدای تعالی

وحی بپیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ نمیگویم یا او راست و گفت اللهم انزل علی
نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات واقع شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر
خطاب گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود ای عمر اگر قتل او بجا بیاورم مردم
بسیاری از سادات یثرب اینقدر عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را
فرمای تا او را بکشد فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را میکشد
و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان
وقتی کوچ کند و غرض از انتقال آن بود که مردم مجال فتنه نیابند و در شأن منافق خوض نکنند و سخن
نگویند که بیند اسید بن حضیر نزد آنسرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر حادث شده که در چنین وقتی
کوچ فرمودی فرمود بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت
فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیز تر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اسید
گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تو خوار تر اوست و تو اعز خلایقی و
عزت از آن خدا و رسول و مؤمنانست آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله
تعالی ترا بمدینه در آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که او را پادشاه و پیشوای بر گزینند
تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای او راست میکردند و موقوف مانده بود بیک کوهر که در مدینه یهودی بود که
نام داشت و چون احتیاج آن جماعت بآن کوهر رسید آن شیخ وقت عنقریب و بجای گران مطلبید که
حضرت رب العزة این دیار را بقدم شریف تو مشرف کردانید و سلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم
حسد و بیطاقتی او را بر امثال این سخنان میدارد و در روایتی آنکه جهت حکایات آن منافق را بعرض مقدس
حضرت نبوی صلعم رسانید بعضی از انصار که در مجلس حضرت سید ابرار صلعم بودند بنزد ابن ابی رفتند و او را
خبر دار کردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته بخدمت آنحضرت رو و عذر بکن
تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شأن تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته
آنحضرت را عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام ابن ابی بمجلس سید عالم صلعم آمد و سوگند بدروغ
یاد کرد که آن سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده من نگفته ام و زید دروغ میگوید پس بعضی مردم را
گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطای زید کردند و
بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم او با او گفت ای زید هیچ کار خوبی نبود که تو کردی
رسول از آنکه بیب کرد و صدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن داشتند و از زید منقولست که گفت

بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار شدم در غایت حزن و اندوه و سر بجیب بودم که ناگاه دیدم رسید
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه
کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقین را بخواند تا
باین آیه که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و باین آیه که یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون
مرویست که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مؤمن و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب
باو رسید که با حضرت گفت که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آنسرور آمد
گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را بنزد تو آورم بخدا سوگند
که قبیلهٔ خزرج میدانند که نیکوکارتر با پدر منم و دیده کاماست که پدر من طعام و شراب از دست
من میخورد و میآشامد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمائی تا او را بقتل آرد و چون من او را ببینم
در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از او انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ و لکن عفو و منت
تو افضل و اعظم است رسول صلعم فرمود ای عبدالله من ارادهٔ کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام
و مادام که در میان ما باشد با او نیکوئی بجای خواهیم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون
بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر عبدالله بن ابی سلول رفت و بر سر راه ایستاد و سواران و کاروان
و باد ایشان را یکیک تفحص مینمود تا پدر او برسید شترش را بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد پدر
گفت چه میخواهی گفت که نمیگذارم که در مدینه در آئی تا زمانی که رسول خدا ترا اذن فرماید و
بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل توئی و هر کس که میرسید و آنحال میدید تعجب میکرد تا حضرت پیغمبر صلعم
بر ایشان بگذشت گفت چه میشود گفتند عبدالله بن ابی سلول است که پدر را نمیگذارد که بی اذن رسول
خدا پس آنسرور بنزد ایشان رفت دید که پسر دست بر جلو پدر نهاده و او را منع میکند از رفتن عبدالله
و پدرش میگوید لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه من خوارترم از کودکان هر آینه من
خوارترم از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبدالله دست از او بداشت و گویند عبادة بن
الصامت با ابن ابی گفت برو بنزد رسول خدا تا از برای تو طلب آمرزش نماید منافق بدبخت بنحوی ابرو
قبول ناکرده گردن بجنبانید و از او اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن
نازل خواهد شد که درین زمان خواست جبرئیل این آیه از سورهٔ منافقان که واذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤوسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون بیان آنحال میکند فصل و هم درین

سال قضیهٔ افک واقع شد و این قصه را ارباب تواریخ و سیر بروایات مختلفه نقل کرده اند صاحب روضة
الاحباب از عایشه روایت کرده که او گفت که حضرت رسول صلعم را رسم چنان بود که چون بسفری میرفت میان
زنان خود قرعه میانداخت بنام هر که بیرون میآمد او را در آن سفر با خود میبرد پس در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه
بنام من آمد و مرا با خود میبرد بعد از آنکه آیه حجاب نازل شده بود من در هودجی بودم که مرا بر راحله
سوار میکردند و فرود میآوردند چون رسول صلعم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک
بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون شنیدم بقضای حاجت از لشکر
گاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار آن
گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که هودج مرا بار
میکردند آمده بودند هودج را بار کرده پنداشتند که من در هودجم چه در آن زمان زنان لاغر
و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندان از طعام میخوردند که سد رمقی میشد و حال
آنکه من دختری بودم خرد سال بعضی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هودج هستم
باز عایشه گوید چون گردن بند یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند و هیچکس را نیافتم با خود گفتم چون
مرا نبینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در جامهٔ خویش پیچیده و
تکیه کرده صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر التماس کرده
بود که او را در ساقهٔ لشکر بگذارد چون مردم رحلت میکردند او بماندی و بکاری مشغول میبود و بعد از آن
از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آنسرور او را
بدان امر مقرر فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد شخص خفته را دید
پنداشت که مرده است گفت یا قوم آیا برخیزید که مرده و نشد و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش
از حجاب مرا دیده بود گفت انا لله وانا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را
بپوشانیدم پس صفوان شتر خود را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک الله سوار
شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود
آمده بودند در گرمگاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کرده هر چه خواستند گفتند و آنکس متصدی و
بادی این سخن گشت عبدالله بن ابی سلول منافق بود و عروة بن زبیر روایت کند که از مسلمانان کسی موافقت
او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و در روایتی آنکه قذف بر دو عدد از آنجمله
بوده عایشه گوید چون بمدینه رسیدم بیمار شدم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته فاش گشته بود

و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم شنیده بودند و جمیع مقدمه بحضرت رسول رسیده بود و من از آن قصه
آگاه نبودم مزاج مبارک پیغمبر صلعم را نسبت با خود متغیر می یافتم چه در پیش بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار
از آنحضرت میدیدم نمیفرمودند و چون بحجرهٔ من بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست بیش
نیامدی و ننشستی و چنانکه سابقا دستور و معهود آنحضرت بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را
هیچ نمیدانستم تا مرض من روی بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضائی که در بیرون
مدینه مهیا از برای این کار بود میرفتیم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و عادت ما چنان بود
که هر شب بقضای حاجت بآنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح بچادر او بر آمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح
عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که در غزوهٔ بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را
و حال آنکه از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع شد که او بسر در آمده پسر را دشنام داد و عایشه
این سخن میگفت عایشه گوید در بار سیوم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیدهٔ که او چه گفته پس ام مسطح خبر داد
مرا بقول اهل افک چون آن سخن شنیدم خستگی من زیاده شد و در روایتی آنکه گفت من بدان مهم که رفته بودم
از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه
گفت درد در جگر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن
رسید قصد کردم که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت ملال و اندوه می
بودم پیغمبر صلعم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با او گفتم مرا دستوری میدهی تا پیش پدر و مادر
و پدر خویش روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبری تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و
مادر گفتم این چه سخنانست که در بارهٔ من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند
که نبوده است زنی خوبروی نزد شوهری که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی باشند الا آنکه
عیب او بسیار جویند و از روی حسد در بارهٔ او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن
کرده اند و بعرض رسول صلعم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که این
سخن در میان مردم فاش گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن میخواند
آواز مرا شنید پرسید از مادرم که او را چه شده گفت آنچه مردم در شان او گفته اند شنیده ابوبکر ساعتی گریه
کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع
نمیشد و مرا خواب نمی آمد و آرام و در میان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و بهوش نیامدی الا
که تب و لرزه داشتی و من هر جامه که در خانه داشتم بر وی می پوشانیدم عایشه گوید پس حضرت رسول صلعم حضرت علی

واسامة بن زید را طلب فرموده با ایشان در شان من مشورت نمود و غالب چنان بود که چون آن
سرور در امور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی مرتضی و اسامه در نگذشتی و در روایتی آنکه در قصهٔ عایشه
با ام ایمن که والدهٔ اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در بارهٔ من
مشورت کرد او در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود میکنم یعنی چیزی ندیده و نشنیده ام
نمیگویم چون حق تعالی نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود مرا ولیکن خواهر او برای تعصب او
منافق موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندانستیم الا خیر و نیکوئی و اما حضرت علی
مرتضی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر یعنی تنگ نکرده است خدای تعالی کار را بر
تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک او یعنی بریره بپرس که او شب و روز خدمت او میکند اگر
چیزی باشد با تو راست خواهد گفت صاحب روضة الاحباب آورده که در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
حضرت رسالت صلعم در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب بنزد آنسرور آمده آن
حضرت فرمود ای عمر درین واقعه چه میگوئی عمر گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغ و غیبت
که منافقان گفته اند فرمود هیچ دلیل برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام صاحب
تو نشیند و سبب جز این نمیدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده میباشد
کرد خدای تعالی بدن ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها آلوده کردد نگاه
ندارد پیغمبر صلعم تقریر او مستحسن افتاد بعد از آن با عثمان بن عفان در آن باب سخن فرمود عثمان گفت یا رسول
الله من جازمم که این دروغ و افترای منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل گفت با جهت که حق سبحانه و تعالی
روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد
با آنکه مبادا زمین نجس باشد و سایه تو بر آن افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه
صیانت حرم ترا ازین نا شایست نکند بعد از آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم سؤال کرد که درین واقعه
چه میگوئی گفت این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود
کدام است حضرت امیر گفت ما روزی در عقب تو بودیم و تو در اثناء نماز نعلین از پای خود بیرون کردی
ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمود شما چرا نعلین از پای
بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که در نعلین
تو نجاستی است با او روا نیست از پای خود دور کن اگر این قسم امری واقع بودی البته ترا اخبار کردی
خاطر جمع دار که حقیقت حال را حضرت ذو الجلال علی اشرح الحال ظاهر خواهد ساخت القصه عایشه گوید

کچون حضرت امیر علیه السلام بحضرت رسول صلعم گفت بعد که حقیقت حال عایشه را از بریره استفسار کن حضرت بریره را
بخواند و گفت ای بریره از عایشه امری مشاهده کرده که ترا در ریبت اندازد بریره گفت و الذی بعثک بالحق
فرستاده که ندیده ام از عایشه امری که آن عیب و عار باشد از آن زمان باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه
گاهی آرد خمیر میکردم و با او میگفتم از این با خبر باش تا من آتش روشن کنم و نان پزم او از آن غافل می
شد یا بخواب میرفت گوسفندی می آمد و آن خمیر را میخورد و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمی
دانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت
الله که عایشه پاکتر است از طلای احمر و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی هر آینه خدای تعالی ترا خبر دار
کردانیدی عایشه گوید رسول صلعم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای
حق جل و علا فرمود ای گروه مسلمانان مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي أَذَاهُ فِي أَهْلِي یعنی که مرا نصرت کند
و انتقام کشد از مردی که به تحقیق رسید بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود
جز نیکوئی و بتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام از وی الا نیکوئی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا
رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است گردن او زنم و اگر از قبیله برادران
ما ست از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا انقیاد رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود بر
خاست عایشه گوید و حال آنکه او پیش از این واقعه مردی صالح بود لیکن در آن روز غیرت و حمیت
گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو باشدی
نه خواستی کشتن او و این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن
حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشم او را
بلکه تو منافقی و از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوس و خزرج هیجان
مجادله واقع شد حضرت آن جماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن درگذشت عایشه گوید من در
خانه پدر بودم و این حکایات بمن میرسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه میکردم و
اشک از چشم من نمی ایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت پدر و مادر من نزد من
نشسته بودند که زنی از انصار اذن خواست در آمد و پیش من بنشست و با من میگریست در این حال ناگاه
که حضرت رسول صلعم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن در باره من
بعرض مقدس آنحضرت رسیده بود بمن التفات بحال من ننموده و نزد من ننشسته بود و یکماه بود که وحی
بر آنحضرت نیامده در شان من و در روایتی آنست که گفت عایشه را در آن حال که پیغمبر در آمد تب

النغر لعین المهمله والاغاثه والنصره والنصر معوس (margin note)

سرها

سرها گرفته بود آنسرور پرسید که چه میشود او را من گفتم تب لرزه دارد فرمود که مگر این سخن که شنیده
شنیده است گفتم بلی پس عایشه بنشست و آنسرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود
اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از آن زود باشد که الله تعالی برائت
ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش
نمای و توبه کن بدرستی که چون بنده اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی
بازگشت نماید حضرت غافر الذنب توبه او را قبول کند عایشه گوید چون رسول صلعم سخن خویش را تمام
کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خود را گفتم جواب رسول صلعم بگوئید گفتند ما نمیدانیم که
چه گوئیم در جواب آنحضرت پس من خود در معرض جواب در آمدم و حال آنکه من دختر خورد سال
بودم گفتم والله میدانم که این سخن بسمع شریف رسیده و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق نموده اید
آنرا اگر بگویم که من بیگناهم از آن باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی
میداند که من از آن بیگناهم البته باور کنید و در آن تصدیق نمائید بخدا سوگند که من نمییابم خود را و
شما را مثلی مگر پدر یوسف در آن زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ هر چند خواستم
که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم چون بیگناه بودم می
دانستم که حق تعالی برائت من ظاهر خواهد ساخت و امیدوار میبودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت بر
برائت من کند ولیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را از آن حقیر تر میدانستم
که در شان من وحی متلو فرستد تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر صلعم قصد
برخاستن از آن مجلس نکرده و هیچ کس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر
پیدا شد و هر گاه که وحی برو خواست آمد مردم که نزد آنحضرت بودندی بدانستندی که وقت نزول وحی
است پس مادر من بالشی از ادیم زیر سر آنسرور نهاد و بردی یمنی بر روی مبارک آنحضرت انداخت
و چون آنحالت از حضرت رسالت صلعم منجلی شد برد از روی مبارک خود دور کرد و عرق از رخسار
انورش بر مثال لؤلؤ آبدار فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای
عایشه که حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آنسرور رو و شکر گذاری
بجای آر گفتم من در این واقعه ثنای هیچ کس نگویم الا حمد و ثنای خداوندی که برائت مرا از آسمان فرو
فرستاده و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دستم را گرفت من بخشم دست خود را از دست آنحضرت
کشیدم پدرم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلعم فرمود أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ تا ده آیه از سوره نور بخواند
و در روایتی آنکه عایشه گفت چون برائت من نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون
رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب فرمود مروی است که
مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر بود و او در سن صغر بود که پدرش وفات یافته بود و ابوبکر او را
بسبب فقر و قرابت کفالت مینمود و نفقه و کسوه میداد در آن روز که برائت عایشه نازل شد چون او
با منافقان موافقت کرده بود در قصه افک ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیه
فرستاد وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ابوبکر گفت آری بخدا سوگند که
دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز
نگیرم مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری در صحیح خود از عبد الله مبارک مروزی روایت کرده که امیدوار ترین
آیتی که در قرآن است این آیه است والله اعلم گویند پیش از آنکه برائت عایشه نازل شود چنین میگویند ابو ایوب
گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نی
والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر در حق پیغمبر خدا جایز دارد و در روایتی آنکه
ابو ایوب گفت مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ حق تعالی از این نیکمردان سخن را به
پسندید و بدیگران که غیر آن گفته بودند در آیات برائت عایشه عتاب فرمود که لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ و دیگر فرمود وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ
مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایات ابو
ایوب از ابی بن کعب و از اسامة بن زید مروی گشته و اگر همه بصحت رسد هیچ مانع از حمل بر توارد نیست نقل
است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت صلعم آنرا بر مردم خواند و قاذفان را طلب کرد و اجرای حد قذف
فرمود بر ایشان و ارباب تواریخ نقل نموده اند که هم در این سفر یا در سفری دیگر گردن بند عایشه گم شد در
نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت رسول صلعم بجهت باز یافتن گردن بند عایشه توقف نمود
و در آن منزل آب نبود و با خود آب نداشتند مردم نزد ابوبکر رفتند و از عایشه شکایت کردند که بواسطه
گردن بند او پیغمبر صلعم در منزلی چنین توقف نموده که آب در آنجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت
خواهد شد ابوبکر متوجه منزل عایشه شد در حالتی که سید کاینات سر در کنار عایشه نهاده بود و بخواب
رفته بود عایشه گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را نیزه وار بر تهیگاه

من

من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلعم از خواب در آید پس آنحضرت بامداد کرد و آب
نبود حق تعالی آیه تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گفت چون
شتر را برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود **غزوه خندق** و هم در این سال بقول اکثر اهل سیر غزوه
خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند و سبب آن بوده اند که چون سید عالم صلعم یهود بنی
النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از
آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع و ابن عماره الوائلی و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن
قیس والبی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا اکابر قریش را بر حرب سید عالم صلعم تحریص و ایشان
در این امر سلسلۀ معاهده را استحکام دهند ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات
کرد و پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد و استیصال او ابوسفیان
گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با او گفتند پنجاه کس از بطون
قریش اختیار کن تو و ما در آن میان باشیم تا با هم بخانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آئیم چنانچه سینها را
بدیوار کعبه ملصق گردانیم آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد در این
امر مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از
قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقه ما بهدایت اقرب است
یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما و احبارید دین ما بهتر است
یا دین محمد ما قومیم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را
طعام و شراب و شیر میدهیم و بت میپرستیم که طریقه سلوک آبا و اجداد ما ست و محمد دین نو در میان
آورده و رسم محدث نهاده جهود بر جهود دین را بدنیا فروختند گفتند شما اولی تر بحق از محمد حق تعالی
این آیت بپیغمبر خود صلعم فرستاد أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ
وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ
فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا تا اینجا که وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا گویند چون یهود خاطر از قریش جمع کردند بقبیله
غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص نمودند بحرب با آنحضرت صلعم و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر
صرف آن بدیشان دهند عیینة بن حصین فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را بشرط
بر عده مذکوره اجابت نمود و حلفا و خویش از بنی اسد نوشت که مدد او آمدند پس ابوسفیان لشکر قریش را
جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوا ترتیب نموده بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان

سبصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و
فزاره و غطفان هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی
بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را الاحزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف
مهاجر و انصار را طلبیده در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله
در بلاد ما دستور چنان است که هر گاه لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن
لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار زار سازی
لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخت و لواء مهاجرین را بزید بن حارثه و رایت انصار را
بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و جماعتی از کودکان صحابه را از مدینه
باز گردانید و جمعی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب از برای
حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی طلب فرمود که خندق را
در آنجا فرو برند بعضی از اطراف بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در اطراف کوه سلع فضا
کشاده حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش رو
واقع بود و لشکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمهٔ ازادم بر سرخ جهت آن سرور زدند و اول موضع
خندق را خط کشید هر ده کس را چهل گز و روایتی هر ده کس را ده گز رسید و آن روز بنی قریظه مثل
بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلعم در آن روز
صلح بود و عهد آن سرور بود ندا و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند پس بحفر خندق مشغول
گشتند و حضرت بار از در خاک کشیدن و کندن مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام کار
کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات مقرر کرده
بود که از کجا تا کجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار فرموده بود و اصحاب بر سر
سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجران میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق
بسلمان داخل ما است و ما احق و اولی بآنیم و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق
نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان بپیغمبر صلعم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت
این روایت از طریق عامه است و در طریق شیعه امجدیت اختصاص بحفر خندق ندارد والله اعلم گویند
سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق که عمق آن نیز پنج
گز بود میکند روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید و او مصروع شده بیفتاد و از کار باز ماند حضرت

واقعه

واقعه را بعرض مقدس حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد و آب برای سلمان
آب وضو را در ظرفی جمع کنند و بآن آب وضو او را بشویند و ظرف آب را در پس پشت سرنگون بنهند چنان کردند
فی الحال سلمان خلاص شد و بحفر خندق پیوسته کرد در آن ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت
تنگی تمام روی داده بود چنانچه اکثر یاران بنا فرمیکرد ایشان شکم گرسنه کار میکردند سید عالم صلعم
بر سر کار می آمد و می دید که یاران در آن سرما و گرسنگی کار میکنند و با کمال مشقت و زحمت خاک از
خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خاک میکشید چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور
خاک آلود میگشت و یاران را دلداری میداده و وعدهٔ نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان
العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة و اصحاب میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا
و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا و اذا ارادوا
فتنة ابینا و در کلمهٔ آخرین آواز را بلند بر میداشت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب و
جابر بن عبد الله انصاری که چون رسول خدا صلعم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم در
قطعات سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین در آن اثر نکرد و از شکستن آن
عاجز شدیم کیفیت حال بر آن حلال مشکلات عرض کردیم در روایت جابر آنست که حضرت فرمود من خود
بیایم آنگاه برخاست و حال آنکه آن سرور از شدت گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود و سه روز بود که
ما هیچ طعام نچشیده بودیم پس آن سرور صلعم میتین گرفت و آن سنگ را خرد ساخت چنانچه ازهم بپاشید و
روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت بسم الله و ضربی بر آن سنگ زد که دو دانگ آن بشکست
و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من در این ساعت قصور احمر شام را می بینم بعد
از آن بار دویم ضربی زد و دو دانگ دیگر از آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را
بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم آنگاه ضربی دیگر بر آن سنگ زد و تمام آن را
در هم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا در این ساعت ابواب صنعا را
می بینم و در روایتی آنکه در نوبتی که بر آن حجر ضربی میزد برقی از آن سنگ بیرون میجست آنحضرت تکبیر میگفت و
مسلمانان نیز بموافقت تکبیر میگفتند بعد از آن فرمود که این روشنیها که من دیدم شما دیدید گفتند آری
یا رسول الله فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دویم قصور یمن و در سیم قصر سفید کسری بمداین
مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا

بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی بعد از آن یاران را
خبر داد که ملک امت من باینجا خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای
قصر کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصه
مهمانی جابر و سایر معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند و
تعجیل مینمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت از آن کار حاصل کرده باشند و بعضی پیوسته کرده مدت
شش روز آن امر انجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط
ساختند منقولست که بنو و بنی قریظه با پیغمبر صلعم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط
بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابو سفیان در این اوان از حیی بن اخطب
استدعا نمود که برود و بنی قریظه و نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند
حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنی قریظه بود رفت و در را بکوفت
کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بوجه حیی علی جمل مشوم و هو الآن یدعونی الی نقض العهد
چکنم اندر آمدن حیی بر من مردی شوم است و مرا بنقض عهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را
بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردی شومی شآمت کردی و قوم خویش یعنی
بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمدی تا شآمت کنی و ما را نیز بیاندازی باز گرد که معاهده و معاهدت با محمد
نموده ایم و از او چیزی ناسزا ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک سترها از او صادر نشد و در همسایگی ما
معاشی بغایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام
اشراف و پیشوایان قریش و قبیلهٔ کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار
سوار در میان ایشان هست و یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران او را استیصال نکنند
کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز گرد که هیچ حاجت
بانچه تو آورده نداریم حیی اخطب نرمی کرد و گفت در را بروی من بسته برای آنکه مبادا مرا ضیافت باید
کرد و مرا بخست و بخیل منسوب ساخت کعب را این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد
حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل او بر گشت و گفت ای
حیی در این امر که مرا بآن میخوانی کارهم و میترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند
و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و امانم مرا و هر که با منست بکشد حیی سوگند یاد کرد که اگر محمد
جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و از این نوع

سخنان

سخنان چندان بگفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلعم نمود و حیی عهدنامه که حضرت در این
باب نوشته بود بطلبید و پاره کرد و خاطر از آن مرجع ساختند بجانب قریش روان شد و خبر بایشان رسانید
آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسای قوم خود را مانند زهیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و
غیرهم بخواند و ایشان را از آن امر اخبار کرد ایشان او را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند گفتند
نمیدانی شآمت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لیکن چون کار از دست رفته بود سودی
نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک گردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلعم رسید بسیار
دشوار آمدش و فرمود که کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقعست یا نه
زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه بعرض رسانید که زبیر پسر عمهٔ من بغایت نیکوست آن سرور
زبیر را طلبید و گفت برو و بنی قریظه و حال ایشان تفتیش نمای و بیا او برفت و در میان ایشان در آمد
و اطوار ایشان را ملاحظه کرد و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش مینمایند
و طرق و ثغور خود را سد و محفوظ میگردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و اسید بن حضیر و بعد ابو عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو
قریظه و اگر این تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایند جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و
اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را رجوع بصلح ارشاد نمودند بجائی نرسید و آخر سفاهت آغاز نهاد
و کعب در شان حضرت ناسزا گفت سعد عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ او را تسکین داد و باز گشتند
و آن سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت حضار
مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و خبر
نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و
در آن حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی که جهت شرقی مدینه
است در آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف
آخر وادی بر آمدند و قاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفا
اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند چنانکه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم
من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله
الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بکنار خندق

رسیدند از آن حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت
روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ
آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای
کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه قضاء حاجت رود و باز آید حق تعالی وصول ما را
جز غرور و فریب نمیدهد آنگاه این آیه آمد وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آورده بر شهر مدینه ... سید عالم از آن حال
وقوف یافته سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصار
مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را شکسته نمودند که بیوت
و محلات خویش باز گردید که دست از متابعت محمد باز دارید و جمعی از پیغمبر اذن خواستند تا بخانهای خویش
باز گردند به بهانه آنکه محله ما خالیست و کسی نیست که آن را محافظت نماید بیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند
غارت کنند چنانچه آیه کریمه إِذْ قَالَت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ
النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا از آنحال خبر میدهد نقل است که در
ایام محاصره هر شب عباد بن بشر با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر مینمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می
آمدند و قصد خیمه آنحضرت مینمودند لیکن حوالی ایشان از ... کنار خندق بکشاده دلاوران
صحابه به تیر و سنان منع میکردند و آنحضرت بنفس نفیس شبها حراست بعضی مواضع خندق میفرمود چنانچه مرویست
از عایشه که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت حضرت رسول کاری کرد که از آن وقت باز او را دوست
داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آن را چنانچه بایست راست کنند و خوف آن
آن بود که اعادی از آنجا عبور نمایند حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست میفرمود و چون سرما در
بدن مبارک آنسرور تاثیر کردی بیامدی تا من او را گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود که بیم
از لشکر کفار که در اینجا از هیچ موضع الا از این محل نمی‌آیند بودی و آنحضرت را گرم ساختم که فرمود چه بودی
که مرد نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع نمودی و من بخواب رفتمی در این سخن بود که آواز قعقعه
سلاح شخصی بگوش مبارک آنسرور رسید فرمود که کیست گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود برو این موضع را حراست
نمای قبول کرد و بآن مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس آنسرور را شنیدم و از ام سلمه منقول
است که گفت در حرب خندق حضرت رسول بعضی شبها خود بحراست قیام مینمود و هوا در غایت سردی بود شبی
از شبها در خیمه خود نماز گذارده بیرون رفت و لختی طی کرده شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق

میکردند

میکردند آنگاه ندا کرد یا عباد بن بشر جواب داد که لبیک فرمود که کسی با تو هست جواب داد که آری
جماعتی از اصحاب منند که حراست خیمه تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برآی که سواری
چند از مشرکان آمده اند و قصد آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی بر یابند و فرمود اللَّهُمَّ ادْفَعْ
عَنَّا شَرَّهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد
که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده خود را در تنگنای خندق در انداخته و فوجی از مسلمانان
بر ایشان سنگ و تیر می‌اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیرها انداختیم تا کفار بگریختند
باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز میگذارد و چون نماز تمام کرد آنسرور را از آن امر خبر دار گردانیدیم
ام سلمه گوید که بعد از آن حضرت رسول بخواب رفت چنانچه آواز آنسرور را شنیدم و بیدار نشد
تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گذارد و ام سلمه در حال
روایت این حدیث میگفت اللَّهُمَّ ارْحَمْ عباد بن بشر یا خدایا رحمت کن عباد بن بشر را که او بیشتر از
همه اصحاب ملازمت حراست خیمه آنحضرت نمود و هم از ام سلمه مرویست که گفت پیغمبر شبی در خیمه خود
با استراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گویندگان میگفت یا خیل الله
سوار شوید و حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را خیل الله گردانیده بود و در روایتی آنکه آنسرور فرموده
که چون اعدا شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون باشد و طریق جمع آنست که گویند این شعار
انصار بوده والله اعلم پس آنسرور از خواب در آمده از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه
آنحضرت میفرمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب
نوبت اوست سید عالم عباد را فرمود برو و ببین چه امر واقع است عباد روان و حضرت در بیرون
خیمه ایستاده بود و انتظار او میکشید بعد از زمانی آمده گفت یا رسول الله عمرو بن عبدود است که با
گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آنسرور بخیمه در آمده سلاح پوشید و بیرون
رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب آنحضرت میرفتند تا بآن موضع رسیدند و بعد از
ساعتی باز گشته شادان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف گردانید مسلمانان باز گشتند و جابر
بسیار یافته بوده ام که گوید من با رسول خدا در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و
فتح مکه و حنین و هیچکدام از آنها بر آنحضرت چنان نبود که غزوه خندق زیرا که مشقت و تعب بسیار
بآنسرور میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و عسرت میکشیدند
گویند سرور کاینات علیه افضل الصلوات مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه را بلشکر غطفان

فرا وه دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند پس کسی بنزد عیینة بن حصن فزاری و حارث بن
عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که ثلث ثمار مدینه را بشما میدهم اگر شما با لشکر و اتباع و اشیاع
خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه بما میدهد چنین
میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث راضی شدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم
خویش نزد آنسرور آمدند که مهم مصالحه را سرانجام دهند سید رسل عثمان بن عفان را طلبید تا
صلحنامه در آن باب نوشت و خواستند آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که در آن حالت اسید
حضیر رسید دید که عیینة بن حصن پای خود را در مجلس رسول دراز کرده و معلوم کرد که بچکار آمده اند
پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را گرد کن بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول
بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد
خداوند تعالی باین مهم مامور گشته هم چنان کن و اگر البته خاطر مبارک تو باین میخواهد هیچ سخن نمی
گوئیم و فرمان بردار هم و اگر غیر از این هر دو امری دیگر هست بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمی
دهیم کدام وقت بما این طمع میکرده اند که امروز میکنند آنسرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
طلبید و با ایشان در آن باب مشورت فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن
معاذ صلحنامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان
بشما تیر می‌اندازند خواستم که اسر رضا خاطر بعضی از آن جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت
ایشان کم شود سعد بن گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خرمای مدینه
نبوده الا بطریق شرا یا بسبیل قری اکنون که حق تعالی ما را بدین تقویت فرمود بوجود با وجود تو و دولت
وعزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنائت قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود که صلحنامه را پاره کن
سعد بفرموده عمل نموده گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر باز
گشتند و دانستند که جمعیت بهیچ طریق جهت دستی ندارند از ملاحظه بعضی از انصار نسبت با رسول
الله و از بیم فتور و تزلزل تمام مجال مشرکان راه یافت **آمدن عمرو بن عبدود بمیدان مسابقت و کشته
شدن بدست امیر علی ولی الله** آورده اند که یک روز جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان و شجاعان قریش
که هفت نفر بودند بکنار خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن
ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و منبه بن عثمان بن عبد و شخصی دیگر مرداس نام از قبیله محارب و مضیقی یافته از
آنجا در خندق راندند و بطرف لشکر اسلام عبور کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی اندک ... قریش

القری بکسر [illegible]

وکنانه

وکنانه و غطفان در اطراف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان گفت شما چرا نمیگذارید ابوسفیان
جواب داد که اگر حاجت بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر ابطال
و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند چون در روز بدر زخم گران یافته و فرار نموده بود
و در معرکه احد بنابر مانعی که داشت حاضر نتوانست شد در این جنگ با احزاب موافقت نموده میخواست که
تلافی ما فات کند تا از آن نجات بر آمده صیت شجاعت و انتشار یابد در این وقت اسب خود را که ملحق
نام داشت بر انگیخته در میان میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و
سر پیش افکنده هیچ نمیگفتند کَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرَ این کلمه بجهت آن در میان عرب مثل شده که چون بر
سر شتر کشته بهم میرسد زاغان هوا چون کلاغ و غیره فرود آمده بر سر شتر نشسته آنها را منقار میزند
و در آن وقت شتران خوف آنکه مبادا آن طیور سر بر قلع کنند سر او بیجا نکرده تزلزل میکرده مطلقا
سر نمی جنبانند و بهیچ وجه حرکت نمیکنند چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند در روضة الصفا
مسطور است که چون اصحاب در باب قتال عمرو بن عبدود متامل و متوقف بودند حضرت پرسید که
سبب توقف و اندیشه چیست عمر خطاب زبان باعتذار گشاده معروض داشت که نوبتی همراهی طایفه
از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت بجانب شام بالا میرفتیم ... متوجه دیار
... گشتیم ناگاه قریب هزار کس از دزدان سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان از سر جان در گذشتند چون
عمرو صورت حال را بر این منوال دید فی الفور شمشیر از میان بر کشید شتر بچه میگذشت از زمین بر
ربوده بجای سپر در پیش روی خود بداشت و بر مخالفان حمله کرده آن جماعت از توجه او روی بانهزام
نهادند و قافله بسلامت بگذشت و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را
از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا گفت یا رسول الله أَنَا أُبَارِزُهُ حضرت رسول
هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست و حضرت شاه مردان اذن طلبید ماذون نگشت بار سیم عمرو
گفت در میان شما هیچکس نیست که باس مبادرت نماید حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا با او محاربه کنم پس حضرت رسول شمشیر ذوالفقار را بآنحضرت داده زره خود را
در وی پوشانید و دستار خود را بر سر او نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای امیر بر بست و گفت اللَّهُمَّ
أَعِنْهُ عَلَيْهِ یا خدایا مشرف و یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی آنکه دستها برداشت بجانب
آسمان و گفت الهی عبیده در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردی
و این علیست برادر من و پسر عم من فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ پس حضرت شاه مردان علیه السلم

پیاده بمیدان رفت و مردانه بر عمرو کرفت در حالتی که عمرو سواره در میدان جولان مینمود حضرت امیر
فرمود ای عمرو شنیده ام که تو کفته هیچکس مرا نخواند بیکی از دو چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو کفت آری حضرت
شاه ولایت پناه کفت من ترا میخوانم بآنکه کواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی مر
خدائی را که پرورندکار همه عالم است عمرو کفت از من این توقع مکن حضرت امیر کفت پس بدیار خویش
باز کرد و ترک محاربه کن با ما اکر کار محمد نظام و رونق کرفت سبب اعلا خویش ظفر یافت تو اسعاد و
امداد او بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با او جنک کنی عمرو کفت زنان قریش این
سخن تکلم نکنند هرکز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را است نا کرده باز کردم و
حال آنکه عمرو بعد از آنکه در حرب بدر زخم یافته و کریخته نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد
روغن بر خود نمالد چون حضرت امیر دید که عمرو از قبول آن دو امر ابا و امتناع نمود فرمود که
از اسب فرود آی تا با یکدیکر مقاتله کنیم عمرو بخندید و کفت این خصلتیست که کمان نمی بردم که هیچ
از ابطال عرب از من بآرزو خواهد کرد که هنوز ترا و قت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه
میان من و پدر تو مصادقت بود نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود حضرت امیر علیه السلم کفت
من ترا بیاد ریت میخواهم و دوست میدارم که از برای رضای خدا و تعالی خون ترا بریزم مرتبه عمرو را
حمیت جاهلیت عنان کیر شده پیاده شد و اسب خود را پی کرد و قولی آنکه بر روی اسب زد تا باز کشت
و شمشیر کشیده رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم آورد جابر بن عبد الله انصاری کوید چون ایشان
بهم نزدیک شدند کرد و غبار برخاست چنانچه ما ایشان را نمیدیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم
دانستیم که حضرت امیر عمرو را کشته و روایتی آنکه عمرو شمشیر کشیده از سر غضب حمله بر سر و دم مردان کرد
آنحضرت سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از آن در سر مبارک آنسرور ظاهر شد حضرت
شاه مردان فی الفور بلا درنک ذو الفقار را بر ران او زد چنانکه ران او جدا شد و بر زمین افتاد و تکبیر
بلند کفت و آواز تکبیر امیر بسمع شریف حضرت نبوت رسید دانست که علی عمرو را کشته و حکایتی که طبری در تاریخ
خود نقل کرده و صاحب روضة الصفا نیز بتبعیت او در کتاب خود ذکر کرده که در اثنای محاربه حضرت امیر
با عمرو کفت که ما با یکدیکر شرط کرده ایم که کسی از طرفین مدد نباید اینک چرا برادرت از عقب می
آید عمرو چون متوجه عقب خود شد حضرت فرصت یافته تیغ برکت بر وی راند بعضی ابرکه ران آن ملعون جدا شد
عمرو کفت مرا فریفتی آنحضرت فرمود الحرب خدعة بعد از آن عمرو پای بریده خود را بجانب آنحضرت انداخت و آن
حضرت سر بی مغز و ملعون را از بدن جدا کرده این قول اعتبار ندارد چه بغیر از طبری کسی متعرض این قول نشده

صاحب جامع الحکایات در باب فضیلت و شجاعت آورده که چون عمرو بن عبدود از خندق کذشت اصحاب
و مبارز خواست حضرت امیر المؤمنین علی ع پیش او بیرون شد عمرو با امیر المؤمنین کفت که از دهان تو
بوی شیر می آید که من دو را ننداد مرکب بر دست تو کشته شوی حضرت امیر کفت بیهوده مکوی عمرو در خشم
شد و شمشیر بکشید و بر آنحضرت حمله کرد حضرت امیر آن حمله را بسپر دفع کرد چنانچه شمشیر او بر سپر آمد
بدو نیم شد و سر مبارک آنسرور نیز اندک جراحتی یافت بعد از آن حضرت امیر شمشیری بر کردن
آن ملعون زد چنانچه در آن جان او را بیرون برد عمرو در افتاد و حضرت امیر آواز تکبیر بلند برد چون حضرت
رسول صلعم تکبیر حضرت امیر را شنید بغایت مسرور شده و مبتهج کشته فرمود اِنَّ مُبَادَرَةَ عَلِیٍّ اَلْمُبَادَرَة
عَمْرِو بْنِ عَبْدِ وُدٍّ فِی الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ اُمَّتِی و بروایتی لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق
اَفْضَلُ مِنْ اَعْمَالِ اُمَّتِی اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَة بعد از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله
بر آن حضرت کردند شاه مردان متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی حضرت امیر افتاد روی بکریز نهاد
بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار چه بود کفت بچشم من چنان نمود که مرک صورت خود را بمن مینماید
ولما هبیرة زمانی در مقابله آنحضرت ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر حضرت امیر بدو رسید بعد از آن از ترس
زره خود را بجانب حضرت امیر انداخته هزیمت را غنیمت شمرد و مشهور از تیر جولت یافت و بکریخت و در مکه
از آن جولت بمرد و روایتی آنکه زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب چون دیدند که حضرت امیر علیه السلم آنقسم
بردی نمود و شکست بر مخالفان افتاده روی بکریز نهادند اظهار شجاعت را غنیمت دانسته هر دو بیکبار
بمیدان رفتند و عمر سر در پی ضرار بن خطاب نهاده از عقب او میرفت و حمله میکرد ضرار باز کشت و عمر نیز
بر عمر بند کرد اما چون دل اضرار او نداشت چندان زود نکرد دکر فرو برود و بعد از آن نیزه را باز کرفت
و کفت ای عمر یعنی باره را غنیمت دان که این نعمتی مشکوره است که بر تو ثابت کرده ام یاد میدار و نوفل بن
عبد الله در حین فرار اسب خود را در خندق انداخت مسلمانان سنکسارش کردند فریاد بر آورد که جنکی از این
مسلمان کشت پس حضرت امیر ع شمشیری بر میانش زد که بدو نیم شد و بیک ضرب ذو الفقار او را تا بمیدان آورد
فرستاد و عکرمه و هبیره و مرداس چون بابو سفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل را و بر سانیدند ابو
سفیان نیز بکریخت و تا منزل عقبه هیچ جا نه ایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند کویند مشرکان خواستند که
جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند حضرت رسالت پناه ص فرمود ما را ببیعت پلید و ثمن خبیث ایشان
حاجت نیست بکذارید تا ببرند مرویست که چون حضرت امیر المؤمنین ع عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح
او نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین او بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خویش است کفت ما قَتَلَهُ اِلَّا کُفْوٌ کَرِیمٌ

نکشته است او را الا همین کرامی آنجا و پرسید که قاتل او کیست کفتند علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است پس
این دو بیت بکفت لَوْ کَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَیْرَ قَاتِلِهِ ❊ لَکُنْتُ اَبْکِی عَلَیْهِ آخِرَ الْاَبَدِ ❊ لٰکِنْ قَاتِلُهُ مَنْ لَا یُعَابُ بِهِ ❊ مَنْ
کَانَ یُدْعیٰ قَدِیْمًا بَیْضَةَ الْبَلَدِ ❊ القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبادرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
با عمرو بن عبد ود و کویند که در همان روز یا در روز دیکر کفار همه اتفاق کردند و بیکبار از اطراف و جوانب
خندق جنک در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و دیکر و شام از پیغمبر و یاران
فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانک کفت و قامت کشید و نماز پیشین کذارد و بعد از آن
برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از
جابر بن عبد الله انصاری که کفت عمر خطاب در روز خندق بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بعد از غروب آفتاب
و کفار قریش را دشنام میداد و کفت یا رسول الله من نماز عصر را در وقتی کذاردم که نزدیک بود که آفتاب
غروب کند آنسرور فرمود بخدا سوکند که من نکذارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم
و نماز عصر را بجماعت با آنحضرت کذاردیم و از امیر المؤمنین علیه السلم بصحت پیوسته که پیغمبر صلعم در روز خندق
فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارًا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس و از
عایشه منقولست که کفت در ایام خندق روزی مشرکان در برابر خیمه رسول صلعم جنک انداخته بودند و
آنحضرت زره پوشیده ایستاده بود و روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه کوید که من در آن روز با
مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ میکذشت و زرهی کوتاه تنک پوشیده
بود که دستها و پایهای او وا فی بنود و حال آنکه او مردی عظیم طویل بود ام سعد کفت ای پسر من زودتر
برو و برسول خدا ملحق شو من کفتم ای ام سعد چه بودی اکر پسر تو زرهی تمام تر پوشیده بودی من میترسم
بر دستهای او ام سعد کفت یَقْضِی اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنیست و این قضا کرده بود
که او را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن عرقه از صف کفار تیری بر او انداخت و کفت
خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رک اکحل او آمد و آن رکیست در دست آدمی که چون بریده شود هر خون
که در تن او باشد بیرون آید و هلاک کردد پیغمبر ابن عرقه را کفت عرق الله وجهک فی النار و روایتی آنکه سعد
کفت و روایتی آنکه مادرش کفت چون سعد مجروح کشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان تواند برد
کفت بار خدایا اکر رسول ترا با قریش دیکر جنک خواهد بود مرا مهلت ده تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال
با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان چه تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این
تیر را سبب شهادت من کردان و لکن چندان مهلت ده تا قوم بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت

او باسناد محمد بن اسحق کوید سبب بر خواستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی
غطفانی نزد پیغمبر صلعم آمد و کفت یا رسول الله مؤمن و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد
و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هر چه فرمائی بآن قیام نمایم حضرت فرمود هیچ توانی که
تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیکر بیکسلانی نعیم کفت توانم و لکن مرا اذن فرمای تا
هر چه خواهم بکویم فرمود هر چه خواهی بکوی فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنی قریظه آمد و حال آنکه
در ایام جاهلیت ندیم ایشان بود کفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود کفتند آری کفت بدانید
که قریش و غطفان بجنک محمد آمده اند و شما ایشان را در این امر یاری بدهید نمی ترسید از آنکه ایشان
کاری نساخته ملول شوند و بدیار خود باز کردند و شما را در دست محمد و یاران بکذارند و شما قوت
مقاومت با ایشان نداشته همه مستأصل شوید کفتند راست کفتی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون علاج
این چیست کفت شما از بهر ایشان با محمد جنک مکنید تا بعضی از اشراف ایشان را بکرو بستانید که
هرکاه ایشان بمنازل خود باز کردند چون محمد بجنک شما آید ایشان بضرورت ملاحظه کسان خود را
شما را مدد کنند کفتند همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشان را دید و کفت شما
دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب اویم حیی بن اخطب سید است از جهودان بنی قریظه است از سر
نصیحت و خیر خواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که ایشان مخفی طریقه کفتند همچنین کنیم بکو
چیست آن نعیم کفت بدانید و آکاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش
او فرستاده اند که اکر شما از شکستن عهد ما خشنود شوی تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان بهانه
رهن از ایشان بکیریم و نزد تو فرستیم تا همه را کردن زنی آنکاه با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم
محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنی قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد
اکر جهودان پیش شما فرستند و شما را عهد را بکرو طلب نمایند که چنین عذری در خاطر دارند پس نعیم
بنزد غطفان رفت و کفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید با ایشان مثل آنچه
و با ایشان مثل آنچه با قریش کفته بود بکفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی دل
ابو سفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت توقف
ما اینجا دراز شده و اسبان و شتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختکی خود بکنید تا فردا همه باتفاق
جنک اندازیم شاید کاری بسازیم جهودان کفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و دیکر
تقدیری که روز دیکر باشد و قتی جنک کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا بکرو نکاه داریم

اگر بعد از رفتن شما بیاید یار خود محمد بجنگ ما آید شما را ضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون مراجعت
نموده این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفت خبر فرستادند بنی
قریظه که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهودان گفتند آن
نصیحت که نعیم با ما کرده راست بود بهیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متفرق
شدند و بصحت رسیده که حضرت رسول صلعم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرده باین طریق که اللهم منزل
الکتاب سریع الحساب ومهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که حضرت رسول صلعم در اواخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد روز
دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و بآن مهم اشتغال مینمود روز چهارشنبه میان پیشین و دیگر دعای
آنحضرت مستجاب شد اثر فرح و سرور در بشرهٔ مبارک آنسرور مشاهده کردم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد صبا را فرستاد تا زلزله
در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای ایشان را میکند و در روایتی آنکه جماعتی
از ملائکه نازل فرمود تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و میخها میکندند و آتشها را میکشتند و از آنحال
ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آنحال
خبر داده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا
لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و در روایتی دیگر میفرماید ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین بن کثیر در تفسیر خود
آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی
از باد عقیم که بر قوم عاد آن فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس که
گفت در لیلة الاحزاب باد صبا باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال جواب
گفت ان الحرائر لا تهب باللیل و در روایتی ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و او را
عقیم گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول خدا بجای آورد باد صبا بود ای باد صبا این همه آورده
تست و لهذا حضرت فرمود نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور و از اینجا شاعر گفته نظم باد صبا به
بست میان نصرت را * دیدی چراغ را که دهد باد یاوری * حذیفة الیمان روایت کند که آن شب که کفار
فرار خواستند نمود شبی بود بغایت سرد و بادی شده بود و ابر بود و رسول صلعم مقداری از شب نماز گذارده
بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیارد او را حق تعالی در روز

قیامت رفیق ابراهیم گرداناد بخدا سوگند که هیچکس برنخاست از شدت جوع و سرما پس مرا طلب کرد و گفت
یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزد او رفتم و سلام دادم (?) فرمود مگر نشنیدی سخن مرا
گفتم یا رسول الله شنیدم و لکن سرما و گرسنگی چنان اثر کرده است که قدرت نداشتم پس دست مبارک بر
سر و روی من بمالید و گفت برو بمیان ایشان و ملاحظه کن که در چه کارند و هیچ دست بر دمی منمای تا نزد من
مراجعت نمایی فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد
آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه
ومن تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح بر خود راست کرده از خندق گذشتم
و چنان گرم شدم که گویا از حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که باد و ملائکه در میان
ایشان شور پیدا کرده دیگها را بر سر ایشان میکنند و خیمهای ایشان را میکنند و آتشها را میبرند
و بروایتی می میرانند و اسبان ایشان سرگردان در میان لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگها میشنیدم که
در منازل ایشان میخورد ناگاه ابوسفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده خود را با آتش گرم میکرد تیری
در کمان نهادم و خواستم که بر او اندازم سخن رسول صلعم بیاد آمد که فرموده بود هیچ دست بر دمی منمای پس تیر را
در جعبه نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم و در پهلوی مردی بنشستم
ابوسفیان گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط نماید مبادا جاسوسی (?) نموده مرد دست مردی که پهلوی او
نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان بن فلان مرد مرا نشناخت آنگاه ابوسفیان گفت
ای یاران بار کنید نباید بار خویش رویم بهیچ سببی که بودن ما اینجا بر کشید و هلاک شدند چهارپایان
ما و اسلحهٔ ما نابود شد و یهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد می بینید که
با ما چه میکند اینک میروم و بر روی شتر خود آمد و زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فرط عزا زانوی شتر
ناگشاده بر نشست شتر بسته پای برخاست آنگاه از پشت شتر سر فرود آورد و زانویش بگشاد و جمله
قریش برجستند و بار کردن مشغول شدند من بازگشتم و در میان راه بیست سوار دیدم دستار
بسته بر اسپ گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت فرمود چون به نزد رسول
آمدم آنحضرت در نماز بود و گاهی که آنسرور را امری در پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت
کرد که پیشتر آی نزدیک رفتم و آنسرور را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را خبردار
گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک آنسرور بدرخشید تا آنزمان که مرا بوجه
بعد از آن سرما در من اثر کرد مرا نزدیک خود نشانید و دامن جامهٔ خویش بر من پوشانید و پای مبارک

بر سینهٔ من نهاد در راحت بخفتم و بجانب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز
ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند حضرت رسول فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند
ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که بجنگ مسلمانان آیند فاتحه
که حضرت رسول صلعم لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوهٔ بنو قریظه واقع شد عایشه گوید حضرت
چون از غزوهٔ احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام
کرد رسول بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب آنحضرت تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی
او و بروایتی بر دندانهای پیش او نشسته و بر استری سفید سوار بود حضرت بردای خویش غبار از روی
او پاک میکرد و او با آنسرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه
توجه نمای از ابن عباس مرویست که گفت حضرت چون از غزوه باز گشتی بار نخستین نزد فاطمه زهرا علیها السلام
آمدی و سر او را ببوسیدی چون از غزوهٔ احزاب باز گشت بخانه فاطمه آمد و سر و روی از غبار دشت و غزا
بگذارد و بحجره خواست تا بخور کند و خود را مطیب سازد که جبرئیل ع برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری
سوار گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح از خود باز نکرده اند
زود خود را مسلح گردان و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد
گردانم چنانچه تخم مرغی را بر سنگی زنند پس حضرت بلال را فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و روایت
آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز عصر نگذارد مگر در بنی قریظه و حضرت امیر المؤمنین
علی ع را طلب فرموده رایت نصرت آیت را بدست قلعه‌گشای آن شهسوار میدان لافتی سپرده پیشوای
لشکر اسلام ساخت و خود بنفس نفیس زره پوشیده خود بر فرق مبارک نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر
کتف همایون کشید و نیزه بدست گرفته بر اسب لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه
عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و موکب سعادت ماثر حضرت نبوی متعاقب کوکبهٔ حضرت جناب مرتضوی
در حرکت آمد و اصحاب چون نجوم متابعت آن مهر کرامت لزوم منطقهٔ مرافقت بر میان جان بستند و چون در
خارج شهر مدینه عرض لشکر فیروزی اثر نمودند قریب به سه هزار نفر مجتمع بوده اند و سی و شش راس اسب در
در میان ایشان بوده در اثنای راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان مکمل و مسلح شده و بر
راه آنسرور صف کشیده بودند حضرت رسول صلعم از ایشان سوال نمود که شما را که فرموده تا سلاح پوشیدید
گفتند دحیه کلبی حضرت فرمود که این جبرئیل امین بوده رفته تا زلزله در حصار کفار بیندازد و میان مسلم
بود که بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی را که پیغمبر صلعم فرموده بود در

تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر نماز عصر را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر قول النبی صلعم
و حضرت هیچکدام از طائفتین را زجر و تعنیف نفرمود اما چون حضرت امیر المؤمنین ع بنزدیک حصار ایشان
رسید علم نصرت پرچم را بر زمین محکم ساخت جهودان خبردار شده بر سر حصار آمدند زبان بشوم و سب و دشنام
گشوده نسبت بجناب قدس نبوی ناسزا گفتن آغاز کردند حضرت امیر ع را چون تاب استماع آن هذیانات نبود
ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه حضرت رسالت پناه آمده گفت یا رسول الله صلعم نزدیک
این جهودان خبیث رفتن از مصلحت دور است حضرت را معلوم شد که مراد چیست فرمود که یا علی مگر چیزی
شنیدی که در شان من گفته اند جناب ولایت مآب جواب داد که بلی الحق گوش کس مشنواد حضرت نبوت منقبت
فرمودند که چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس بنزدیک حصار تشریف آورده فرمودند
که یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخساکم الله دور شوید
که خدای تعالی شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا
هرگز تو بسیار جهل و دشنام ده نبودی ترا امروز چه واقع شده گویند حضرت چون این سخن بشنید نیزه که
در دست داشت از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین افتاد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته
بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم تا شما را یکان یکان هلاک کنیم شما بآن روباه
مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت رسول سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر
انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز گشت و هر روز در اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر
بر یکدیگر می انداختند تا پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانروز بر این منوال بر ایشان بگذشت
حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت (?)
از حصار پایین فرستادند تا بخدمت حضرت آمده پیغام رسانید که ما فرود می‌آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند
ما را اجازت ده تا زن و فرزندان بر گیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی ما
از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنیم نباش باز گشت و خبر بقوم
رسانید کعب بن اسد اشراف بنو قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود که بموجب وعده
از راه باز گشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را اینحال که روی داده است که
می‌بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت
محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده که او پیغمبر مرسل است و شکر نعت و وصف او در توریة خوانده‌اید و
دانسته‌اید و این جراس که یکی از احبار و علمای توریة بود در زمانی که بدین دیار رسید شما را از وجود

ظهور او در این قریه خبر داده و ایمان بآورده و شما را وصیت کرد که او را متابعت نمایید و از جمله اضداد و اعدای او مباشید و با شما گفته اگر من زمان او را دریابم شما سلام من بدو برسانید اکنون مکابره و عناد از حد مبرید پس ایمان باو آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خود را ایمن سازید گفتند ما امر کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خویش بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم از ایشان بعد از ما مذلتی و خواری نیابند و اگر ظفر یابیم زن و فرزندان دیگر پیدا توانیم کرد گفتند این نیز نکنیم این بیگناهان را چگونه توانیم کشت و از دل که بر آید که این کار کند و بعد از آن ما را چه حیات باشد کعب گفت چون این نکنید امشب دوم شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان تازیم شاید که کاری توانیم ساخت گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و روی خود را به معصیت و نافرمانی سیاه گردانیدند حق تعالی ایشان را بجزای عمل مسخ فرمود و بصورت قرده و خنازیر کرد بعد از آن کس فرستادند بنزد حضرت رسول که ابو لبابه بن عبد المنذر اوسی را پیش ما فرست تا با او مشورت نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگندان او بودند حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد او را استقبال کردند و زنان و کودکان نزد او جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی چون فرود آیید شما را بکشد ابو لبابه گوید بخدا سوگند که هنوز قدم از موضع خویش بر نداشته بودم که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت خجالت و شرمندگی بخدمت حضرت رسول صلعم نیامد بلکه بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلعم بر بست و گفت هیچکس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا آنگاه که توبه من قبول شود حضرت چون برین قصه اطلاع یافت فرمود که اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون او را نگشایم تا زمانی که خدای تعالی توبه او را قبول نکند گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود دختر او می آمد و وضو میداد و طعام در دهن او می نهاد تا همچنین بعد از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلعم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کناد خدا دندان ترا سبب خنده چیست فرمود جبریل آمد و خبر توبه ابو لبابه رسانید گفتم او را بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد در حجره من بود و گفتم ای ابو لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه ترا قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که او را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلعم بدست مبارک خود بگشاید حضرت چون

بنماز

بنماز صبح بیرون رفت او را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشورت نمودند با ابو لبابه و اشارت بقتل نمود گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند بالضروره راضی شدند بآنکه بر حکم رسول فرود آیند پس اوسیان هجوم کرده بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم کند در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که او کند در باره ایشان بنفاذ پیوندد ایشان بعد از آن بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلعم محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بکردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و مواشی بیشمار بدست مسلمانان افتاد و رسول صلعم در موضعی بنشست و کسی بمدینه بطلب سعد بن معاذ فرستاد و حال آنکه او بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفته گفتند ای سعد حضرت رسول صلعم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجای آوری و ایشان اولیا و خلفای تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی در باره یکی خلفای خویش را یعنی جهود بنی قینقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون مبالغه از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد میگویند و روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن است که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان بدو نرسد از آن سخن او نا امید شده دانستند که هر آینه حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد نزدیک بمجلس رسول رسید حضرت فرمود قوموا الی سیدکم یعنی برخیزید از برای سید خود پس جمعی از اوس برخاستند و سعد را از درازگوش فرود آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان با او گفتند پیغمبر ترا حاکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شما است که بر حکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری و روی بجانب رسول خدا صلعم کرد و از غایت تعظیم و اجلال آنحضرت را مخاطب نساخته بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی است حضرت فرمود نعم قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که منزلهای ایشان از آن مهاجران باشد انصار را و این قصه

او را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند و روایتی آنکه سید عالم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت و حرمت دین و شریعت را بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها بکندند و یک یک را از آن سرای بیرون می آوردند و گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان چهارصد یا ششصد یا نهصد مرد بودند آورده اند اند
که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود او خواست که زبیر را مکافات کند بخدمت حضرت رسول رفت و خون او را درخواست نمود آن سرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور باشد حیات او بچه کار آید ثابت نوبت دیگر التماس زن و فرزند او نموده بایجابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال چه توان یافت ملک و بالنذیر و دعا عالم صلعم بالتماس ثابت اموالش بدو بخشید بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت میگفت تمام ایشان از جریده حیات محو شدند زبیر گفت مجتمعی که تو ثابت بقهر رفت و غلط الحال کردند او را بزد و مال و اهل زبیر باو ماند عروة الزبیر از عایشه روایت کند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و میخندید که ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه زن گفت اینجاست منادی گفت بیرون آی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زنی را مقتول نمیسازند چگونه است که ترا ازین امر مخصوص میگردانند گفت من جفت مردی بوده ام از بنی قریظه و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت من با شوهر خود گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلای فراق خواهد انجامید و عراقی تو زنان کافی نیابد شوهر گفت چون محمد دست یابد هر آیینه که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر و برده خواهد کرد اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان افکن تا کشته شود تا چون دست یابند ترا نیز بدان جنایت بکشند من رفتم و همچنان کردم آن جماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و او کشته شد این زمان مرا می طلبند که قصاص کشتن او بکنند عایشه گوید فراموش نمیکنم خندیدن و خوشحالی نمودن آن زن با وجود آنکه یقین میدانست کشتن خود را نقل است که چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند اموال ایشان را قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساختند از میان سبایا سید عالم صلعم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در او

تصرف میکرد

در او تصرف میکرد و خواست تا آزادش کند و بزنی خواهد گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقل است که طایفه از سبایاء بنو قریظه را پیغمبر به قبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا فروختند و بهای ایشان اسپ و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر نماز خسوف گزارد تا منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم آمدند و بشرف اسلام در یافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید نید
پس بفرموده حضرت آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبة از قبیله سعد بن بکر درین سال بود و لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح بخاری گفته صحیح آن است که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانچه محمد بن اسحق و غیره برانند و برین مدعا دلایل دل
ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم وفد عبد القیس هم در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بود فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع شد و شرح آن انشاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم بتحریر خواهد پیوست و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن زمین گروه بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم رهگذری پس رسول بغزای آن جماعت با هزار مرد از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در شهر مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دومه آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند و در آن ایام غیبت مادر سعد بن عباده وفات کرده بود حضرت نماز بر قبر او گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه مرد من گمان دارم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی صله او میپیوندد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام تصدق افضل است آنسرور فرمود آب سعد بن عباده چاه ابی فرو برد و آنرا سبیل ساخت و گفت هذا لام سعد **وقایع سال ششم از هجرت** درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض شد و جمعی از علما برانند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت بوده طایفه اقوال میگویند نزول آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بعد شروع و قراءت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج والعمرة لله و حکمت در آنکه حضرت رسالت صلعم ادای فریضه حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که تا اول الامر معلوم شود که آنفرض عمر است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت است

ویکی از استطاعت امن طریق است و کفار در آنوقت مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسی میکردند
موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید خطا نشد تا شد میکویند فتح مکه
در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه پیغمبر صلعم در همان سال آن فریضه را ادای آن فرض
با امر فرمودی بجا آوردن آن و چون سال نهم در آمد ابوبکر را امر فرمود تا حج کذارد و در سال دهم خود بحج
رفت پس معلوم میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده واما آیه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ دلالت بر
فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن والله اعلم وهم درین سال غزوه ذات الرقاع
بقول جمهور مورخان و ارباب سیر روی نموده و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را
خبردار کردانید که جماعت انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض مقدس نبوی
رسانیدند عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخته با چهارصد یا هفتصد کس بعزم غزوه آن جماعت بیرون
رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که آن جماعت از آمدن آنحضرت واقف شده فرار
نموده بودند و بکوه پناه برده و در روایتی آنکه بعضی زنان انطایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساختند
و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مبادا مشرکان قصد
ایشان کنند پیغمبر صلعم نماز خوف کذارد و آن اول نماز خوفی بود که کذارد و تا آنکاه بمدینه باز کشتند
و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبدالله انصاری رسید در حالتی که او بر شتری ضعیف
لنگ سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلعم بر نیم نیزه یا بمحجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال شتر
از جای بجست و قوتی عظیم در وی پیدا شد و انجابر پرسید که … جابر جواب داد
که نو داماد ام و حب البیت … آنسرور پرسید که بکر خواستی یا ثیب جابر گفت ثیب حضرت فرمود
که چرا دختری نخواستی که تو با او بازی کنی و او با تو بازی کند جابر گفت پدر من در جنگ احد شهید کشت و از وی
هفت دختر ماندند خواستم که زوجه ام زنی کلان باشد تا تعهد و نگاه داشت ایشان نماید آنگاه
حضرت گفت که یا جابر شتر خود را میفروشی جابر گفت بلی پس شتر را … سید عالم فروخت بشرط آنکه تا
مدینه جابر سوار کند و در شهر تسلیم نموده بها بگیرد و در روایتی آنکه انجابر پرسید که پدر تو چه مقدار دین
کذاشته جابر کیفیت دین پدر را معروض داشت آنسرور بجابر وعده اداء دین پدر و ساختن … داد
دادند و در آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود
و بعد از وصول بمدینه بهای شتر را بجابر داده شتر را نیز باو بخشید و بمؤدای الکریم اذا وعد وفا در
ادای دین پدرش مدد و مساعدت فرموده بزودی مؤدی شد و در آن قضیه از آنسرور معجزات بظهور

پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد کشته که پیغمبر در بن غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود
اعرابی آمد و شمشیر حضرت که بدرخت آویخته بود بر داشت آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت مَن يَمنعك
مِنّي گفت که ترا خدای تعالی … پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست … پیغمبر
خود را از شر او نگاه داشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بود از هجرت گذشت
ظاهرا این دو قصه متعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قائل باید شد والله اعلم
بالصواب فایده ثانیه بخاری در صحیح خود آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شد زیرا که ابوموسی
اشعری روایت کرده که گفت با جمعی معدود با پیغمبر خویش در آن سفر بودیم پایهای ما مجروح شد رقعها
و صلها بر آن می بستیم از آنجهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و صحیح پیوسته که ابوموسی با بعضی از مهاجران
حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمدند و بخاری با وجود این استدلال در صحیح خود این غزوه را
پیش از خیبر ایراد کرده صاحب روضة الاحباب گوید معلوم نیست که این طرح از روات بخاری واقع
شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشاره کرده باشد بانکه احتمال دارد
که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن والله اعلم وهم درین سال
غزوه بنی لحیان واقع شد ارباب سیر آورده که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب
که اهل هذیل ایشان را بقتل آورده بودند حضرت بدان سبب بسیار ملول بود و میخواست که از آن جماعت
انتقام کشد پس … لشکر مشغول شد چنان اظهار فرمود که اراده توجه بشام دارد تا آنگروه
غافل را ناگهان دریابد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد
از مدینه بیرون رفته متوجه آنقوم شد … آن لشکر بود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت
مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند حضرت بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد
فرمود بنو لحیان از خبر توجه سرور انس و جان اطلاع یافته رعایت الحزم بقلال جبال متحصن شده بودند
پیغمبر صلعم یکروز … در آنموضع اقامت فرموده سرایا در آن نواحی متفرق کردانید بعد از آن بموضع عسفان
نهضت فرموده ابوبکر را با ده سوار بتنعیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان
پیدا کردد ابوبکر با یاران بآن موضع رفتند و از غایت احتیاط و خودداری با هیچ دشمن ایشان را
اتفاق ملاقات نیفتاد و صحیح و سالم نزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت
نمودند مدت غیبت در آن سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر
جماعتی از بنی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود که بیکناه کاه بر سر آنکروه رود محمد بن مسلمه

روز مختفی میشد و شب سیر مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود ناگهان بر سر ایشان تاختن آورد و چند
نفر از کفار را بکشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت را در اندرون بمدینه آورد حضرت
بعد از اخراج خمس آن را بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و
محمد بن مسلمه در آن سفر نوزده شبانروز بماند وهم درین سال غزوه ذی قرد واقع شد و آن را غزوه غابه خوانند سبب
آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار غفلة آمده قریب بیست شتر دار پیغمبر صلعم را … بغارت بردند
و پسر ابوذر غفاری در میان راعیان بود او را کشتند گویند ابوذر غفاری از پیغمبر صلعم دستوری خواست
تا بموضع غابه رود آنجا که رعی شتران خاصه آن حضرت بود چند وقتی بسر برد آنسرور اذن نداد
فرمود بیم نیستم از غطفان مبادا که بر سر ایشان آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود که با
می بینم که ایشان آمده و پسر ترا کشته اند ابوذر گوید عجب می آمد مرا … که رسول صلعم چنین میگفت
و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از
سلمة بن الاکوع که گفت من و رباح غلام حضرت رسول صلعم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابوطلحه
انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتران
شیردار حضرت و راعی آن را بکشت و شتران را براندند من گفتم ای رباح بر این اسب سوار شو و خود را با بوطلحه
رسان و رسول را از این واقعه خبردار کردان سلمه گوید بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه آنگاه از
عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح میکردانیدم و در
صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درخت بنشستمی و بزخم تیر او را
از خود دفع کردمی و هر تیری که می انداختم میگفتم خُذْهَا وَأَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ وَالْيَوْمَ يَوْمُ الرُّضَّعِ یعنی بگیر این تیر را
و حال آنکه من پسر اکوعم امروز روز هلاک لئیمان است و کاه چون بتنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی
و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان و آنجماعت حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان
رسیدند و هر شتری که از آن پیغمبر بود گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان
شدم و بزخم تیر آنجماعت را مضطر ساختم چنانچه ایشان نیزه ها و بردهای خویش را می انداختند تا من
بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند و هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای
آن میگذاشتم … بدان طریق از ایشان بردم چون روز بچاشتگاه رسید ناگاه دیدم
که عیینه بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آنقوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند … آنچه ما
از دست این مرد کشیدیم از سحر باز ظاهر است هرچه داشتیم از ما برد و هنوز دست از ما باز نمیدارد عیینه

گفت این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد با این جهت ترک شما نمیکند مجموع گفتید برود
سلمه گوید چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلعم در میان درختان پیدا
شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب او ابوقتاده فارس رسول الله صلعم و بر اثر او مقداد اسود کندی
بود کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آنگروه روان شد من از کوه
فرود آمدم و خود را باو رسانیده عنان مرکبش گرفتم و گفتم تعاقب این جماعت از حزم دور است
کن تا پیغمبر صلعم و باقی اصحاب برسند که مبادا این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان
بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حایل میشوی میان من و شهادت
پس عنان فرس او را گذاشتم خود را بعبدالرحمن پسر عیینه بن حصن رسانید و میان ایشان دو
نیزه واقع شد اخرم بر عبدالرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت و نیزه عبدالرحمن بر اخرم زد و او را شهید
کرد و بر اسب او سوار شد ابوقتاده بعبدالرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر ابوقتاده
زد و او را مجروح کردانید ابوقتاده نیز نیزه بر عبدالرحمن زد و بقتلش فرستاد و بر اسب اخرم
سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلعم را نمیدیدیم کفار بشعبی در آمدند
که در آن شعب چشمه بود که آن را ذی قرد میگفتند خواستند که از آن چشمه آب بیاشامند چون دیدند
که ما نزدیکیم از غایت خوف و اضطراب آب نیاشامیده روان شدند و من ایشان را تعاقب میکردم
تا نزدیک بود که آفتاب غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم چون بذی قرد رسیدم
دیدم که پیغمبر صلعم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شترانی که باز
گرفتم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آن را بجهت آنحضرت بریان میکرد بخدمت آنسرور رفتم و گفتم یا رسول
الله صلعم بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب ایشان بروم و از ایشان هیچ زنده نگذارم فرمود
همچنین کنی گفتم آری بآن خدای که ترا گرامی کرده آنسرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش
در روشنائی آتش بنمود پس فرمود که ایشان را این زمان در قبیله غطفان مهمانی میکنند و در روایتی
آنکه آنحضرت فرمود یا ابْنَ الْأَكْوَعِ إِذَا مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر کشتی مسامحه و
مساهله کن آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر داد که ایشان شتری کشتند که مهمانداری کنند آنشتر را
پوست میکندند که گردی و غباری برخاست پنداشتند که لشکر رسول است ثم فی الفور سوار شده
فرار بر قرار اختیار نمودند حضرت شب در آن منزل توقف نموده چون بامداد شد فرمود خیر فرساننا
الیوم ابوقتاده وخیر رجالنا سلمة و سهم پیاده و سوار بمن داده مرا بر پس شتر خویش سوار کرد

وبعد ازین باز گشتیم وچون بنزدیک مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچکس باشد که با
او مسابقت کنیم و تا مدینه بر ویم من استجازه از رسول خدا کرده با او مسابقت نمودم وازو
پیش شدم ودر بعضی کتب سیر آمده که آنحضرت در این سفر نماز خوف گذارد وگویند درین غزوه از
آسیب عین الکمال آن شاهسوار عرصهٔ لولاک از اسب افتاده ساق یاران راست آنسرور مجروح گشت و
چون بمدینه مراجعت فرمود بآن سبب چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده بآنحضرت اقتدا نمودند
ایشان را امر فرمود بجلوس وگفت اِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ لِيُؤْتَمَّ بِهِ فَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا وَإِذَا جَلَسَ
فَاجْلِسُوا اَلْيَكُن نزد بسیاری از علماء عامه آن حدیث منسوخ است زیرا که گویند بصحت رسیده که آنحضرت
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا بآنحضرت نمودند وآنسرور ایشان را امر بجلوس نفرمود والله
اعلم وهم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را با چهل کس بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که
آنرا غمر میگفتند عکاشه بآن صوب متوجه شد وچون بنواحی دیار آنقوم رسید از آمدن عکاشه
خبر شدند وفرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند عکاشه چون بمنازل ایشان در آمد هیچ
کس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد که در آن نواحی سیر کند که خبر کسی نماید ومرفت وشخصی را از آن
مردم گرفته بیاورد مسلمانان او را امان دادند آنشخص ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی
وانعام آنقوم آنجا بود دویست شتر بود ویست شتر از آنجمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند وهم درین
سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد شب هنگام بود که
محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند وجمله از طرفین تیر انداختند آخر
الامر کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند ویاران رسول را شهید کردند
محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود وزخمی بر کعب او زده بودند چنانچه حرکت نمیتوانست کرد
شخصی از مسلمانان بر و بگذشت واو را بر دوش خود نشانده بمدینه آورد پیغمبر ابو عبیدة بن الجراح را
با چهل کس بکشتنگاه ایشان فرستاد تا از آنجماعت انتقام کشند ابو عبیده در مقنا چون بدیار آنقوم رسید
همه گریخته بودند گوسفند وشتری چند براندند و بمدینه باز آمدند ودرین سال زید بن حارثه را
با جمعی بر بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد او بآنجانب رفت وچهارپایان ایشان را غارت کرده
جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش
که از شام می آمدند فرستاد بر قفلهٔ کاروان ظفر یافته هرچه در آن قافله بود بگرفتند وجماعتی از قریش را
اسیر ساخته بمدینه آوردند از آنجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول الله بود ابو العاص از

زینب التماس کرد که او را در جوار خود در آورد زینب التماس او را مبذول داشته ابو العاص را
در جوار خود در آورد وچون پیغمبر از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که اِنّی قَدْ اَجَرْتُ اَبَا الْعَاصِ
حضرت فرمود من خبر از آن نداشتم آنگاه فرمود امان دادم من هر کرا تو او را امان داده وهرچه
در آن قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا باو باز کردانند وهم درین سال عبد الرحمن بن
عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر آورده اند که حضرت رسول
عبد الرحمن را بخواند واو را در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خویش دستاری بر پیچید وفرمود
اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ وَلَا تَغْدِرْ وَلَا تَقْتُلْ وَلِيدًا یعنی غزا کن بنام حق تعالی و
در راه خدای عز وجل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن وغدر
منمای وطفل را بقتل میار وبعد ازین نصایح او را به بنی کلب فرستاد ایشان را دعوت کن باسلام اگر
اجابت نمودند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن حسب الفرمان روان شد بدومة الجندل رسید
وسه روز در میان ایشان توقف نمود وآنقوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که
پیشوای آنطایفه بود بر دست او مسلمان شد وجمعی کثیر او را متابعت نموده بشرف اسلام مشرف
گشتند وبعضی که دولت اسلام نیافته بودند جزیه قبول نمودند وعبد الرحمن دختر اصبغ را که تماضر
نام داشت بحواله در آورده بمدینه مراجعت نمود واو را از آن زن ابو سلمه که از فقهاء سبعه واز اکابر تابعین
است در وجود آمد وهم درین سال حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر
بموضع فدک نامزد فرموده صد نفر از اصحاب در رکاب همایون آنحضرت روان شدند حضرت مرتضوی
منقبت بلاخطر انکه مبادا آنجماعت از توجه شاه ولایت پناه آگاه شده فرار بر قرار اختیار نمایند همه
جا روز مختفی بوده وشب سیر مینمود تا بموضع همج رسید ودر آن وادی با شخصی ملاقی شد احوال او
از و تفتیش نمود آنشخص گفت من شما را بآنقوم دلالت میکنم بشرطی که مرا امان دهید پس او را امان
داده آنشخص راهبر ایشان بود تا غارت کردند بنو سعد هزیمت نموده پانصد شتر ودو هزار گوسفند
بدست مسلمانان در آمد حضرت امیر چند شتر که زبده بر سم صفی مغنم بجهت خاصهٔ حضرت سید عالم از آن
غنیمت جدا ساخته باقی از آن اموال را بر اهل سریه قسمت نمود بمدینه مراجعت فرمود ودرین سال زید بن
حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد وسبب این واقعه آن بود که زید بن حارثه بتجارت بجانب شام میرفت
واصحاب پیغمبر با او بضاعتها واموال فرستاده بودند چون بنزدیک وادی القری رسیدند گروهی از
بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند وبا یکدیگر مجادله بر وعطا الله مشغول شدند چون آنقوم

بسیار بودند ومسلمانان اندک کفار غالب گشتند واموال اهل اسلام را بغارت بردند زید بن حارثه هزیمت
نموده بمدینه آمد وکیفیت واقعه را بعرض مقدس رسانید حضرت رسالت پناه جمعی بکوه همراه او کرده تا
بدیار بنی بدر رفته انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشته طایفهٔ از زنان را اسیر کردند وباقی بگریختند
وهم درین سال قصهٔ عکل وعرینه واقع شد وشرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه بنزد رسول خدا آمده
مسلمان شدند وچون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود اکثر مریض ورنجور شدند بعرض آنسرور رسانیدند
که درین زمین خشکی وبیماری بسیار است وهوای اینجا موافق مزاج ما نیست حضرت ایشان را بجانب
ذی الجدر که از توابع قبا است بنزدیک کوه عیر فرستاد تا شتران شیر دار پیغمبر را که در آن موضع بود
حراست نمایند آنجماعت بموضع مذکور رفته شیر وبول شتران نوش جان میکردند تا مرض ایشان بصحت
مبدل شد بعد از آن غدر کردند وبا یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که یار بوده شتر خاصهٔ حضرت را
براندند مولی رسول که چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت وبآن گروه رسید با یکدیگر مقاتله
کردند بعد از حرب وضرب بسیار بدست آنقوم شوم گرفتار شد آنگروه بیشرم دست وپای
او را بریده خار در زبان وچشم او میزدند تا بدرجهٔ شهادت رسید چون این خبر وحشت اثر بعرض
سرور عالم رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب آنقوم نابکار فرستاد کرز بتعجیل
تمام ایلغار نموده آنجماعت را دریافت وشتران را باز گرفته یک نفر از ایشان کشته شد وباقی را اسیر و
دستگیر کرده بمدینه آورد سید عالم در سفر غابه بود کرز ایشان را بغابه برد ودر راه مجمع السیول
بخدمت آنحضرت رسید سرور کاینات بمقتضای آیه کریمه اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَ
يَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُّقَتَّلُوْٓا اَوْ يُصَلَّبُوْٓا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ
الْاَرْضِ که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست وپای ایشان را قطع کردند ومیل در چشمان کشیدند
قصاصا ایشان را مصلوب ساختند ودر روایتی آنکه نزول آیه بعد از آن بود که آن امور که با آن طایفه
بجای آورده بودند بلکه سید عالم میل در چشم هیچکس نکشید وهم درین سال دعای طلب باران
فرمود اهل سیر آورده که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط وکمی باران از سید عالم
صلی الله علیه وآله استدعا استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیید تا بصحرا رویم وطلب
آمرزش وباران کنیم ودر آنروز در وقت طلوع آفتاب جامهٔ کهنه پوشیده با تواضع وتضرع وخضوع
وخشوع بیرون آمد وبجانب مصلی تشریف داده دو رکعت نماز بگذارد بی اذان واقامه ودر روایتی آنکه
هفت تکبیر در رکعت اول بگفت چنانچه در نماز عید گفته میشود بمذهب شافعی ودر روایتی آنکه سورهٔ

الاعلی وسورهٔ الغاشیه در آن نماز قرائت فرمود بعد از آن خطبهٔ بلیغ خواند ودعا کرد ودر حین
دعا مستقبل قبله شد ورداء مبارک را قلب وتحویل فرمود راوی گوید که مردمان از مکان خود نرفته
بودند که ابر در آسمان پیدا گشت وباران ریزان شد چند شبانروز ودر احادیث صحیحه بثبوت
رسیده که حضرت پیغمبر در مسجد مدینه خطبهٔ جمعه میخواند اعرابی از آن در مسجد که محاذی منبر بود
در آمد وگفت یا رسول الله هَلَكَتِ الْمَوَاشِي وَجَاعَ الْعِيَالُ وَانْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَاحْمَرَّتِ الشَّجَرُ چهارپایان
هلاک شدند وعیالان ببلیهٔ جوع وگرسنگی گرفتار شدند وراهها بر ما دو منقطع شد ودرختان
خشک گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت وگفت اَللّٰهُمَّ اَسْقِنَا
اَللّٰهُمَّ اَسْقِنَا راوی گوید بخدا سوگند که هیچ قطعه از ابر در آسمان ندیدیم واز علامت باران
هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشهٔ صافی بود که ناگاه ابر پاره از کنارهٔ افق ظاهر شد وچون بمیان
آسمان رسید منتشر گشت وباران ریزان شد وحضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران
از سقف مسجد بر محاسن مبارکش متحدر میشد وتا جمعه دیگر ابر بود وباران می آمد تا از همان
مسجد همان مرد بادیه یا دیگری در وقتی که آنسرور خطبه میخواند در آمد وشکایت کرد از هلاک اموال ومواشی
وانقطاع سبل بجهة کثرت باران وگفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی باران باز دارد ومار آفتاب
کرامت کند سید عالم تبسمی فرمود از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا برداشت وگفت اَللّٰهُمَّ
حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ عَلَى الْاٰكَامِ وَالظِّرَابِ وَبُطُوْنِ الْاَوْدِيَةِ وَمَنَابِتِ الشَّجَرِ فی الفور ابر شکافته شد
ودر شهر مدینه آفتاب بنمود ودر نواحی انکوه پایها باران می آمد چنانچه رود خانه بود در نزدیکی
احد که آنرا وادی قناة میگفتند یکماه روان شد تا یک ماه بیان نکرده از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمی
شود که این قصهٔ استسقا در اثنای خطبهٔ جمعه در کدام سال واقع شده لکن ابن حجر در شرح صحیح بخاری حکایت
از دلایل النبوه بیهقی نقل کرده مشعر بآنکه قصهٔ مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته وابراد آن
در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شده ودعوات متنوعهٔ متعدده در کیفیت دعاء استسقا
از آنحضرت وارد شده که ذکر مجموع آنها بطول میکشد والله اعلم ودر ذی قعده این سال قصهٔ حدیبیه
واقع شد وسبب آن بود که حضرت رسالت پناه در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفته و
عمره گذارده وکلید خانهٔ کعبه بدست خویش گرفته وبعضی از یاران سر تراشیدند وبعضی موی چیدند و
آنجناب این خواب را چون با اصحاب تقریر فرمود خوشوقت شدند وپنداشتند که تعبیرش واقعه درهمین
سال بظهور خواهد آمد سید عالم بکار سازی مشغول شد ویاران را خبر داد که رجا ست که عمره میروم

الاکام التل والظراب الجبال والاجر ۱۲

معد و اماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه پوشید و بر ناقه عضبا خویش سوار شد و در روز دو
شنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و
اکثر یاران رسول صلعم هیچ سلاح با خود نداشتند شمشیری در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و
شتر ابوجهل که از غزوه بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب اسلمی
ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود برد پس سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل
گردانیدند و بعضی از آنها را بخود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و
هر کس که از اصحاب که هدی همراه داشت بآنجناب اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام
بعمره بست و لبیک گفت باین دستور که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ
وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه
محرم شدند و از آنجا ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن
بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و عدد آن لشکر هزار و چهارصد و بروایتی هزار
و سیصد و بقولی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج آنحضرت ام سلمه همراه بود و چون
خبر توجه آنسرور بمشرکان مکه رسید در این باب با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت
که آنحضرت را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش که طایفه از بنی خزیمه اند
اعانت جستند آنقوم با ایشان اتفاق کردند پس هشتاد لشکر نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح
لشکرگاه زدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات صلعم
از موضع ذی الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده تا اخبار قریش معلوم کند و آنسرور را
اخبار نماید آنمخبر حسب الامر بمکه رفت و احوال قریش را معلوم نموده بازگشته بود در نواحی عسفان بمجلس
سید عالمیان رسید و اخبار قریش را بموقف عرض رسانید آنسرور با خبر شد که قریش در صدد آنند که او را
از زیارت خانه منع کنند با اعیان اصحاب در این باب مشورت فرمود که مصلحت آنست که ما بخیمه بر سر اهل
و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستگی حاصل آید
و بحیل که بجانب قوم خود از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه آسانتر توانیم کرد ابوبکر بن ابی قحافه گفت
یا رسول الله صلعم امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته بر آن عزیمت ثابت باش اگر
ما را از زیارت خانه کعبه منع کنند آنزمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت چون دید که اصحاب در آن باب میلی

احابیش ... بن خزیمه

موافقت

موافقت ندارند فرمود بروید بنام خدای تعالی لیکن چون خالد بن ولید در غمیم نشسته شما از دست
راست راه بروید تا بیخبر بسر ایشان درآییم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا آنکه
غبار لشکر اسلام را بدید در زمان قراول نموده خبر بقریش رسانید پیغمبر میراند تا بر ثنیه مرار رسید
شتر خاصه آنسرور بزانو درآمد هر چند زجر کردند برنخاست مردمان گفتند خَلَأَتِ الْقَصْوَاءُ و اما
قصوا سید عالم صلعم فرمود قصوا را نتافته و این امر عادت و خوی او نیست ولکن خداوندی که فیل
را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از آن فرمود بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ
امر نخواهند که در آن تعظیم حرم باشد مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه
منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن چاه اندک آبی بود مردم از آنجا آب
برداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی بنزد حضرت آوردند آنسرور تیری
از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در آن چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه بجوشیدن
گرفت و یاران همه سیراب بازگشتند و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی بجناب مقدس
نبوی بنامی شکایت و استغاثه نمودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات دعا فرمود و
باران از آسمان آمد یاران سیراب شدند و بصحت رسیده از زید بن خالد الجهنی که گفت در موضع حدیبیه
بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که
پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول دانا ترند فرمود قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ بِي وَ
كَافِرٌ فَأَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ بِي كَافِرٌ بِالْكَوَاكِبِ وَأَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا
بِنَوْءِ كَذَا وَكَذَا فَذَلِكَ كَافِرٌ بِي مُؤْمِنٌ بِالْكَوَاكِبِ آورده اند که پیغمبر صلعم در منزل حدیبیه بود که ناگاه
بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان
مخلص و صاحبان سر رسول خدا صلعم بودند بدیل معروض داشت که قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده
بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صد و منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت فرمود
ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار ملول اند بجنگ و این
معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که در آن مدت با یکدیگر جنگ
نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی جهت ایشان
و اگر من غالب آمدم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا مدت صلح باعث استراحت از حرب
تحقق پذیرفته باشد و اگر چنانچه از این امر ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست کم

با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد
و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش میرسانم و بازگشت بنزد قوم
و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما گویم سفهاء ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل
و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن او را پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای گفتند
بیار تا چه شنیدی بدیل حکایتی که شنیده بود با ایشان تقریر نمود و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ
محمد علیه السلام با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده است آنجماعت سخن او را باور نداشتند و گمان
بردند که با او حضرت در ساخته است چه بدیل از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت
و خواه در اسلام هواخواه حضرت رسول الله صلعم بودند چنانچه اشاره بآن شد و هر حال که دیدند واقع شد
ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای
پدر منید و من بجای فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قبیله
که بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد صلعم
امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید که تا بنزد او روم
و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آنسرور آغاز سخن کرد سید عالم صلعم آنچه با بدیل
فرموده بود تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگو اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی هیچ شنیده
که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک گردانیده و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم
است که حال چه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش و مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون
روز کار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابوبکر حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید ... عروه گفت کیست این گفتند ابو
بکر است عروه گفت ای ابوبکر والله اگر نه آن بودی که ترا حقی بر من ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو
مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود ابوبکر او را در آن قضیه اعانتی نیکو
نموده و در روایتی آنکه ده شتر جوان بار داده بود القصه عروه با پیغمبر صلعم سخن میکرد و در اثنای تکلم دست خود را
بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید مغیرة بن شعبه نزد حضرت ایستاده بود خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده
هر گاه که عروه دست بمحاسن آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود بر دست او زدی و گفتی دست خود را از
محاسن رسول صلعم دور کن عروه بپرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را بر دست عروه
کوفت عروه کوفته خاطر شد در غضب رفت و گفت یا محمد این کیست که در میان اصحاب تو مرا ایذا میکند حضرت تبسم کرد
که گمان نمیبرم که در میان شما اولئیم تر و بدتری باشد پس رسول صلعم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این مغیرة بن

شعبه است

شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو مینمایم و تو با من چنین
میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد بود از بنی مالک از قبیله ثقیف که بیرون آمده
بودند و بمصر میرفتند تا نزد مقوقس چون بمصر رسیدند با او ملاقات نمودند مقوقس ایشان را انعامات
فراخور داده و مغیره را هیچ نداد او را از ایشان رشک و غیرت آمد و در حین بازگشتن از مصر چون
بمنزلی فرود آمدند آنجماعت بشرب خمر مشغول شده بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره فرصت یافته آن
سیزده نفر را بخود را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلعم فرمود
ای مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست بنو مالک را چون بر این امر
وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره
آن حرب سعی نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نموده بر آن صلح کردند و آنکه عروه گفت من در اصلاح
غدر تو سعی مینمایم اشاره باین قصه بود عروة بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول صلعم مینمود
و آنکمال حرمت داری ایشان بحضرت تعجب میکرد چنانچه منقولست از او که گفت بخدا سوگند که محمد آب
دهن خود بیندازد الا آنکه در کف مردی از یاران او می بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون
ایشان را کاری فرمودی در تقدیم آن بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود
که بر سر آب وضوی او کشته گشتندی و چون او سخن گفتی با سخن گفتندی در حضور او آواز خود را پست
کردندی و از غایت تعظیم در روی تیز نگاه نکردندی و چون موی محاسن و سر او بیفتادی آنرا به تبرک
برگرفتندی و بعزت و احترام تمام نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت نموده گفت ای
گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را که مرتبت
یاران و سپاه او تعظیم و احترام او بجای آورند چنانچه اصحاب تعظیم و احترام او بجای می آورند و حالات
که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن خیر و صلاح و رشد شماست
بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند لشکری دیدم که روی از شما نگردانند بالجمله سر بپیچید از ندا
بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که او را حلیس و بروایتی علقمه میگفتند او از رؤس احابیش بود
گفت مرا بگذارید تا بنزد او روم دستوری دادند او روی براه نهاد چون پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن مینمایند شتران قربانیرا برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و او را لبیک
گویان استقبال نمودند آن مرد چون آن حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از
زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه او را رقتی پیدا شد و آب از چشمهای او روان گشت و گفت هلکت

قریش وربّ الکعبة اینقوم نیامده‌اند مگر جهت عمره گذاردن و بازآمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را
دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را
از زیارت خانه کعبه منع نکنید گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی
حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش ما با شما موافقت ننموده‌ایم برانکه اگر کسی بزیارت کعبه آید
آن را باید منع کنیم بخدائی که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه کعبه نماید والا
من با تمام احابیش از شما روگردان میشوم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند گفتند
بگذار ما را تا با او بدلخواه صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم
را حراس و تجسس کنند مسلمانان با ایشان رسیدند و همه را دستگیر کرده بنزد رسول آوردند آنحضرت
با ایشان ملاطفت و مرحمت نموده بمکه باز فرستاد و آورده‌اند که پیغمبر چون در حدیبیه منزل ساخت
اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا اهل مکه را از داعیه حضرت خبردار کرداند قریش او را
گرفتند و خواستند که بقتل آورند قوم او که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس حضرت
نبوت مآب با عمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار کردانید که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارت خانه آمده‌ایم عمر را واهمه غالب شد گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت
قریش با من در چه مرتبه است و کسان خود را که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی
کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که او نزد قریش
عزیز است پس حضرت عثمان را بمکه فرستاد تا قریش را خبر کند که آنحضرت داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه
کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان که در مکه‌اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان بجانب مکه
روان شد و در راه ابان بن سعید بن العاص با او رسید و چون معلوم کرد که عثمان بمکه میرود که پیغام
پیغمبر را برساند او را در امان خود گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابه خود سوار کرده اند و خود
و خود در ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام پیغمبر آخر الزمان
رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجا آر گفت
من تا پیغمبر طواف خانه نکند طواف خانه نخواهم نمود قریش بعضی از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه نگاه داشتند
که معاودت ننماید و چون عثمان در بردن آمد مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که در مکه در آمد و طواف
خانه بجا خواهد کرد حضرت فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم رسانیدند
که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمده بود آواز بر آورد که بدانید

آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا
نرویم تا آنچه با قریش باید کرد نکنیم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید
با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعت
الرضوان گویند بجهت آنکه حق تعالی در سوره الفتح مؤمنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریق یاد
فرموده که لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیه و چون از مهم بیعت فارغ
شدند خبر آمد که عثمان را نکشته‌اند و مرویست که سید عالم فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و
رسول رفته میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم نماند پس اشارت بدست راست خود کرده فرمود که این
دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
بیعت کرد نقلست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد سهیل
عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی آورده‌اند که بعد از آنکه حلیس
بازگشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش در سویری
خواست بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مکرز بن حفص است که می آید
و او مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با او سخن مگوئید و خود متصدی سخن
گفتن شد با او که در بین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش پیدا آمد و فرمود سَهُلَ أَمْرُنَا یعنی آسان
شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال بحرم نگذاری و سال دیگر
قضا نمائی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم در این باب پیغمبر فرمود نیکو باشد و حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس بسمک اللهم چنانچه پیش از این مینوشتند مسلمانان گفتند
ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم و حضرت رسول فرمود ای علی بنویس بسمک اللهم امیر المؤمنین بفرموده
رسول رب العالمین بنوشت که بسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله امیر المؤمنین
از نوشتن سهیل گفت ما از روی رسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدائی از زیارت خانه منع نکردمی
بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود که وَاللهِ إِنِّي لَرَسُولُ اللهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي و با امیر المؤمنین گفت محو کن
کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله حضرت امیر گفت نخواهم کرد که من هرگز وصف رسالت
ترا محو نسازم پس حضرت رسول کتاب را از دست امیر المؤمنین بستد و کلمه رسول الله را از آن محو فرمود بدست
مبارک خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت بن عبد الله و ظاهر بعضی احادیث صحیحه

مستفاد میشود که حضرت بدست مبارک خود محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و امیر المؤمنین علی بجای
آن نوشت محمد بن عبد الله و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایتی که مخالف است ظاهر
آیه کریمه وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ و جمعی دیگر تمسک بظاهر
روایت اول جسته میگویند آنحضرت بدست مبارک خود نوشت و جواب از آیه میگویند که این قصه منافی آن نیست
بلکه از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از نزول
قرآن و بعد از آنکه امیت آنحضرت مقرر و محقق شد و معجزه او بآن سبب بظهور پیوست و ایمن شد از ریب
و شک در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت آنحضرت حاصل شده باشد تا این معنی او را معجزه دیگر باشد
و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت مینماید از آنجمله آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق
عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا نمرد تا نوشت و خواند و در طرق اهل
البیت بعضوا از باب سهو آورده‌اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته
شد حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده فرمود یا علی ترا نیز مثل این
واقعه بجهت ضرورت روی خواهد نمود و آن اشارت بود بآنکه در ایام صفین در میان امام الثقلین
و معاویه طاغی صلح نامه مینوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است با معویه معویه گفت
امیر المؤمنین منویس که اگر او را امیر المؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی و منابعت او نمودمی حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام فرمود صدق رسول الله صلی الله علیه و آله بنویس که علی بن ابیطالب القصه در روز صلح
حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و امیر المؤمنین مینوشت و حاصل مضمون صلح نامه آنبود
که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و بیلاد یکدیگر آیند و روند و بنفوس و اموال یکدیگر
در هیچ وقت در آشکارا و نهان تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد در آید و هیچ آفریده از قریش مزاحم
او نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نموده
سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که آنجا روند و
هر کسی که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند و اگر چه مسلمان باشد و هر که
از اهل اسلام بنزد قریش رود او را باز نفرستند مسلمانان از این شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه
باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت رسول الله فرمود
همچنین باشد و عمر گفت یا رسول الله این معنی را راضی میشوی آنحضرت تبسمی فرمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما
مسلمان آید و ما او را باز کردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی کرداند و هر که از ما اعراض کند و دوری

مشرکان رود ما را با او هیچ کاری نیست بلکه او بمصاحبت کفار سزاوار است در اثنای این گفت
و شنید ابو جندل پسر سهیل بند بر پای بر رسیده و حال آنکه او مسلمان شده و پدر او را مقید
محبوس ساخته بود در آنروز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده و خود را در میان لشکر اسلام
انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن امر واقع شده او را بمن باز گردان حضرت فرمود
ما هنوز از کتاب فارغ نشده‌ایم سهیل گفت پس ما صلح نمیکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر فرمود این یکی را
از برای خاطر من مستثنی ساز بپدرو من گذار سهیل گفت نمیگذاریم هر چند حضرت التماس مینمود سهیل
قبول نمیکرد پس فرمود باری او را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان او شد ابو جندل گفت
ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان آمده‌ام نمیدانید که من چه رسیده و حال آنکه
او را بواسطه اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند سرور کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای ابو جندل
صبر کن و طلب نمای خلاص خود را از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خدای تعالی ترا فرجی و مخرجی
روزی کرداند عمر خطاب از جای خویش برجست و با ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون
ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را فرا پیش او میداشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه
تحریص بر آنکه پدر را بکشد و آن صلح در هم نورد چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع
آن داشتم که ابو جندل از من شمشیر بگیرد و گردن پدر را بزند لیکن او بکشتن پدر خویش بخیلی مینمود
و بروایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا نمیکشی سهیل را عمر جواب داد که رسول خدا مرا از قتل او نهی فرموده
ابو جندل گفت ای عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت
سمره باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانچه مسلمانان را دل بر او بدرد آمد و در گریه افتادند
حضرت فرمود ابو جندل را بپدرش باز دهید که اگر حق تعالی از صدق و اخلاص داند از برای او خلاص
کرداند نقلست که بعضی از اصحاب از آن صلح ملول و دلتنگ بودند چه در خاطر ایشان مخیل بود که چون
خواب آنحضرت راست شده در امسال طواف کعبه و ادای عمره و فتح مکه بعمل باید چنانچه عمر خطاب خود
بر آن آورده و از عمر در اکثر کتب احادیث و سیر منقولست از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
که قال عمر بن الخطاب مَا شَكَكْتُ فِي نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ قَطُّ إِلَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ و صاحب روضة الاحباب نقل کرده که
عمر گفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده
بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم بنزد رسول و گفتم تو پیغمبر بحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم
و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود

بلی گفتم پس چه سبب ما این منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم او مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نکنم و او یاری کنندهٔ منست و این روایت مشعرست بآنکه صلح نامه بوحی واقع شده از آنحضرت نه برای اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری و لکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آنسرور برخاستم و پیش ابوبکر رفتم آنحکایتی که بعرض حضرت رسانیده بودم با او بگفتم و همان جواب که رسول صلعم گفته بود از ابوبکر شنیدم و در روایتی آنکه ابوبکر گفت ای عمر بیهوده دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که او فرستادهٔ خداست هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد نقلست از عمر که گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود تا اینجا سخن صاحب روضة الاحباب است القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی جمعی از اعیان اصحاب بر آن نوشتند چون ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان نیز در آن صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلعم با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر بتراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود و هیچکدام امتثال امر آنسرور ننمودند حضرت بخیمهٔ ام سلمه در آمد کیفیت واقعه را با او بگفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده هر مدعا که قریش داشتند در این صلح قبول نمودی و حال ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر مبارک میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر مبارک را بتراشی که چون چنین کنی یاران ترا بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد همچنانچه او گفته بود با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سرتراش را طلب کرده سر مبارک را بتراشید و گویند آنکس که در آنروز سر مبارک آنسرور را تراشید خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید صلعم نحر و حلق فرمود و ایشان نیز بنحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و لیکن بسیار ملول و محزون

بودند چنانچه نزدیک بود که از کثرت غم و اندوه هلاک گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت غم و کدورت یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید عالم صلعم در آن روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود که والمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که محلقان را دعا فرمودی مکرر کسانی که سر تراشیدند و آنها که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای آنکه محلقان شک نیاوردند نقلست که در روز حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای او در آمد سایسان رسول الله صلعم عقب شتر رسیدند سفهای قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود ایشانرا منع نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نماید بفرستید و این شتر را نگاه دارید و الا تعرض ننمایید بموجب فرمودهٔ سهیل عمل نموده صد شتر بر حضرت عرض کردند فرمود اگر بجهت هدی متعین نگشته بودی آن صد را قبول میکردم و آن یکی را میدادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاده در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود و در کتب احادیث ثبوت پیوسته که مقصود آنسرور از ادخال شتر ابوجهل در جملهٔ هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خدای تعالی بادی فرستاد که موی مسلمانانرا برداشته بر زمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر گردانید و در بعضی از کتب سیر روایت شده که حضرت سرور عالم صلعم چون سر مبارک را بتراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب بآن حضرت بود انداخت مردمان چون دیدند مویهای آنسرور را بتبرک از یکدیگر میربودند ام عماره گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی مشکبوی بدست آوردم و غرض من بود از برای مرضی ملبستم و غساله آنرا بایشان داده شفا می یافتند و گویند حضرت رسول صلعم در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مؤمنات از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین صلعم آمدند از آنجمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام هیچ زن مؤمنهٔ مهاجره در نکاح کافران نباشد و هیچ مرد زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن

الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیه بر پیغمبر نازل شد و اصحاب رسول صلعم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب در آن وقت دو زن مشرکه را که در مکه داشت هر دو را طلاق داده و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلعم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در یکی از منازل اصحاب عمر خطاب با آنحضرت صلعم همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید پس بعد از آن عمر خطاب که گفت با خود خطاب کرد ثکلتک امک یا عمر بسیار نمودی شرمسار و رسول جواب نداد پس شتر خود پیشتر راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جواب ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده که دوستر میدارم از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود بعد از آن سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز آنحضرت را مبارک باد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم مؤید سخن ایشان است و صلح حدیبیه را فتح خوانند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود و بواسطهٔ این صلح جمعی از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند اظهار دین خود نمودند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاهده بر اسلام مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند چنانچه در بعضی تفاسیر و کتب سیر هست که در آن دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان شدند که موازی بود بآنکه قبل از صلح باسلام در آمده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده بود پیغمبر خویش را صلعم و بدانجهت بصیغهٔ ماضی مؤدی شده که حصول وعدهٔ خدای تعالی در تحقق بمنزلهٔ کاین و موجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن حارثه ثقفی مسلمان گشته پیاده از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب او فرستادند و آنسرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و او را گفت ای ابو بصیر این قوم را با ما مصالحه شده است و ما نقض عهد نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از دین من فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد روی براه مکه آورد و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد حرم آمد و دو رکعت نماز بگذارد بعد

از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفرهٔ زوادهٔ خود پیش او بردند و با او مواکله مینمودند پس ابو بصیر بیکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیر بغایت نیکوست و بارها آنرا تجربه کرده و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای آن شمشیر را تا من ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد و فی الحال آن شمشیر را بر او زد و بدوزخش فرستاد و آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نایستاد تا بمسجد رسول صلعم رفت آنسرور چون او را از دور دید فرمود که بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون بنزدیک حضرت رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در معرض تلفم پس ابو بصیر از عقب او در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلعم فرمود که این عجب افروزندهٔ آتش حربست اگر او را یاری و مددکاری باشد که او را اعانت نماید و در این سخن ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و دور رفتن مر آن مؤمنان را که در مکه بودند با آنکه باو لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را از آن حضرت شنید دانست که او را بقریش باز خواهد فرستاد فی الفور از مسجد بیرون رفت و روی بکوه نهاد تا بموضع عیص که در کنار دریا بود و هیچ جا نایستاد و آن محل ممر کاروان قریش بود که بتجارت شام میرفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید او نیز از پدر خویش فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر کس که مسلمان شد بایشان میپیوست تا جمعی کثیر شدند و بروایتی هفتاد و بروایتی سیصد نفر رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بر ایشان گرفته اهل قافله را میکشتند و اموال ایشانرا غارت میکردند چنانچه قریش از این ممر بتنگ آمده ابو سفیان بن حرب را پیش پیغمبر صلعم فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که آنجماعت را بنزد خود طلب کن که ما از این شرط گذشتیم بعد از این هر کس که از ما بنزد شما آید در امان باشد و ما را با او هیچ کاری نخواهد بود آنحضرت رسول بجانب آن فرقه نامه مقرون ساخته ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه بابو بصیر نوشت که با یاران خود بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت باو رسید در حالت نزع بود مکتوب همایون آنسرور را بر سر و روی خود مالید برای حصول نجات و سرمایهٔ وصول بدرجات سعادت دانسته جان بحق تسلیم نمود و ابو جندل و رفقا بمراسم تغسیل و تکفین او قیام نموده در همانموضع مدفون ساختند و نزدیک قبر او مسجدی ساختند و روی توجه آورده بخدمت سرور انس و جان و قبلهٔ عالمیان رسیدند و بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن میکند که آیهٔ و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم در قصهٔ ابو بصیر نازل شده والله

اعلم وهم درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد وجمعی بر آنند که این قصه
در محرم سال هفتم واقع شد وصاحب درج الدرر جمع بین القولین بااین طریق کرده که در سال ششم بوده و
وصول رسول برسل الیهم در سال هفتم تحقق یافته وصاحب روضة الاحباب گوید احتمال دارد که ارادهٔ
ارسال در آخر سال ششم واز سال حقیقی در اول سال هفتم بوده واین معنی سبب اختلاف علما شده باشد
والله اعلم القصه چون حضرت رسالت پناه ص را داعیه آن شد که بملوک آفاق مکاتیب نوشته ایشان را باسلام
دعوت نماید وبشارت باسعادت بعثت الی الاسود والاحمر بگوش هوش فرمان فرمایان نوع بشر رساند جمعی
از طرز دانان بساط قرب بموقف عرض رسانیدند که عادت ملوک وسلاطین روم وعجم آنست که نامهٔ بی مهر را
اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم وسرور بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا وهرکس را از اصحاب
دست رس بود انگشتریها از طلا ساخته در انگشت کردند روز دیگر جبرئیل امین پیغام رب العالمین جل جلاله
رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است حضرت رسول ص فی الفور انگشتری را از انگشت مبارک بیرون
کرده بینداخت صحابه نیز بموافقت ومتابعت آنسرور انگشتری قبول بچشم نهاده انگشتریها را از دست بیرون
کردند بعد از آن حضرت خاتم الانبیاء ص بفرمود تا انگشتری از نقره جهت آنسرور ساختند که حلقه ومحل نام
آنحضرت نقره بود وامر کرد تا محمد رسول الله بر آن نقش کردند بدینسان سطر اول کلمهٔ الله سطر دویم محمد سطر سیم
رسول ونهی فرمود از آنکه دیگری آنرا بر انگشتر خود نقش کند واین روایت را صاحب روضة الاحباب ذکر
کرده پس اصحاب نیز بموافقت آنجناب انگشتری ترتیب داده در دست کردند بعد از آن بکتابت همایون فرمان
شد که شش نامه در قید تحریر آورده هر یک را مصحوب یکی از یاران بملوک عظیم الشان ارسال فرمود مکتوب
نجاشی ملک حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود وکتابت هرقل سلطان روم را بدحیه بن خلیفه کلبی ونامهٔ کسری
خسرو پرویز پادشاه عجم را بعبد الله بن حذافه سهمی ونامهٔ مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه لخمی
ومراسلهٔ حارث بن ابو شمر غسانی را که حاکم شام بود بشجاع بن وهب اسدی ومفاوضهٔ هوذه حنفی را که
پیشوای یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری تفویض فرمود در روضة الاحباب مذکور است که چون رسول ص
روان شدند بامداد کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت او را بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت
معجزه [illegible] اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شده مکتوب حضرت را بنجاشی رسانید آن پادشاه سعادتمند
نامهٔ پیغمبر ص را احترام تمام نمود واز تخت سلطنت فرود آمده بر زمین بتواضع نشست ونامه را بتعظیم تمام
گرفته بوسه داده بر چشمان خویش نهاده بفرمود تا مکتوب آنسرور را بخوانند وحاصل مضمون کتابت بااین [illegible]
بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستیکه من حمد وثنا

میفرستم

میفرستم بسوی تو مر خدایرا که پادشاه بحق وحی توانا مطلق وپاک از جمیع نقایص وعیوب وسالم
از کل آفات ولغوب ومصدق پیغمبران خویش بآیات ومعجزات وامان دهندهٔ بندگان خود از
فزع قیامت وعرصات ورسانندهٔ ایشان بدرجات وغالب بر تمام اشیا وجبار ومتکبر ودانا است و
دانا است وگواهی میدهم که عیسی روح الله وکلمهٔ اوست که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبهٔ حصینه
وبآن سبب بعیسی آبستن گشت پس آفریده است خدای تعالی عیسی را از روح خود ودر دمید هم
چنانکه آفرید آدم را بید قدرت ولطف خود ودر دمید در او بدرستیکه من ترا میخوانم بخدای عز وجل
وتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر ومسلمانان که با او بودند پس باید که تجبر
وتکبر را بگذاری ونصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی [illegible]
کلمهٔ شهادت بر زبان راند واعتراف برسالت محمد مصطفی ص نمود وگفت اگر من توانستمی که بملازمت
او رسیدمی بدین دولت خود را مشرف میساختم وجواب مکتوب پیغمبر ص نوشت بااین طریق که بسم الله الرحمن
الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود وسلام ورحمة وبرکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خدای
که هیچ الهی سزاوار الوهیت غیر از و نیست وراه نماینده من باسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف پیغمبر تو بمن رسید
وآنچه یاد کرده بودی در باب عیسی بر آسمان وزمین که عیسی هیچ زیادت نیست بر آن وبتحقیق که ما دانستیم
بدانچه حقیقت شریعتی که بما آورده بود پسر عم تو یعنی جعفر واصحاب او را گرامی داشتیم وگواهی میدهم که تو
رسول خدایی وبراستی گویی وپیغمبران گذشته تصدیق تو نموده اند ومن بیعت با تو کردم وبیعت
با پسر عم تو نمودم واسلمت علی یدیه لله رب العالمین وفرستادم بخدمت تو پسر خود اذحی بن اصحم را واگر
فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم وگواهی میدهم که هرچه تو میگویی حق وصدق است والسلام
علیک یا رسول الله وگویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا
رسیدند غرق شدند منقولست که حضرت خیر البشر مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر
ابی سفیان که از مهاجران حبشه است برای آنحضرت بخواهد وبمدینه روانه نماید وجماعت مهاجران حبشه را
نیز بمدینه روان سازد پس نجاشی ام حبیبه را برای آنسرور خطبه کرد واو آن خطبه را قبول نمود وخالد بن
سعید بن العاص را وکیل خود کرد تا او را در نکاح پیغمبر ص در آورد ونجاشی مهر او را چهار صد مثقال طلا
کردانید ومهاجران وام حبیبه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد
آورده اند که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید وهر دو مکتوب پیغمبر را ص در آن حقه مضبوط ساخت وگفت در میان
اهل حبشه خیر وبرکت بود مادام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد وصاحب اعلام آورده است که

نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست وتعظیم واحترام آن بجای آرند اما دحیه کلبی مکتوب
آنسرور را گرفته متوجه بصری شد زیراکه حضرت فرموده که نامهٔ هرقل را به بزرگ بصری برسان تا او کسی همراه تو
کند که بهرقل رساند چون دحیه به بصری رسید عظیم بصری در حمص بود وهرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود
سبب آنکه نذر کرده بود که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گرداند وپیاده از حمص بزیارت بیت المقدس
رود وهم در آنجا نماز گذارد پس چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گردانید هرقل عزم زیارت بیت المقدس
نموده مقرر کرد تا در راه بساطها انداختند ریاحین بر روی آن میریختند ونثار بر روی آن میریختند وتمام
راه بر روی آن بساط سیر مینمود تا به بیت المقدس رسید ونذر خویش وفا نمود ودر آن اوقات که در بیت
المقدس بود روزی بر تخت خود نشسته بود با هیأتی منکر وصورتی مکدر ودر کمال تفرقهٔ خاطر بعضی از ارکان
مملکت وخواص وندماء دولت از وی پرسیدند که آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست وحال
آنکه او منجمی ماهر بود واز آثار اجرام علوی احوال اجرام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد گفت امشب نظر
در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریق ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده ونزدیک باشد که
آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد وبر اهل این دیار استیلا یابند آیا از اهل این عصر کدام طایفه
بسنت ختان قیام مینمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود وجهت این امر ملول ومحزون مباش وحکام
شهرهای ممالک خود بنویس که تا هر کدام یهود در آنجا باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی
از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد وشخصی از عرب با خود همراه آورده که خبر پیغمبر ص داشت هرقل چون از
آنشخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند ومردم را بدین خویش
دعوت مینماید جماعتی از مردم او را تصدیق نموده متابعت میکنند وطایفهٔ دیگر تکذیب نموده مخالفت او
میورزند ومیان ایشان حرب وقتل واقع شده من ایشان را بدینحال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشه برید
وببینید که ختنه کرده است یا نه احتیاط کردند ختنه کرده بود وهرقل از وی پرسید که عرب ختنه میکنند
گفت بلی آنگاه گفت آنچه من دیدم ملک این جماعت است که ظاهر شده آورده اند که هرقل در
بیت المقدس بود عظیم بصری مردی که نام او عدی بن حاتم بود همراه دحیه کرده بنزد او فرستاد وچون
دحیه ببارگاه هرقل رسید یکی از ندماء هرقل با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والا نامهٔ ترا قبول
نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را سجده نکنم او را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست وی داد وچون
نامه عربی بود ترجمان طلب کرد تا مکتوب را بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پیروی راه راست نماید اما بعد

بدرستیکه

بدرستیکه من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت
باشی یعنی از نکال دنیا ووبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد واگر اعراض نمایی از این
سخن ودین مرا قبول نکنی بدرستیکه گناه مزارعان ورعایای مملکت تو بر تو خواهد بود ودر آخر نامه
این آیت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله
ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون وبعضی برآنند که چون هرقل مضمون مکتوب آنسرور را معلوم کرد گفت تفحص کنید اگر کسی درین دیار هست
از قوم این پیغمبر باشد تا از آنکس حال او استعلام نمایم واز ابن عباس رضی الله عنه بثبوت پیوسته که
گفت ابو سفیان مرا اخبار نموده که من در آن وقت با جمعی از قریش که مرا تجارت ما شد بشام بتجارت رفته بودم درغزو
که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد وما را به بیت المقدس برد روزی که او بر تخت سلطنت نشسته بود
وتاج حکومت بر سر نهاده واشراف وعظماء روم وندما وخواص او از قسیسان ورهبانان همه حاضر بودند
ما را بمجلس او در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد وگفت بپرس از ایشان که کدام از شما نزدیکتر است
باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابو سفیان گوید گفتم من باو قریبم از این قوم از روی نسب پرسید که
چه نوع قرابتیست میان تو واو گفتم او پسر عم منست پس هرقل گفت او را نزدیک من آرید ویاران
او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران او از روی او شرم ندارند وتکذیب کنند آنگاه
با ترجمان گفت با این جماعت بگو که من از ابو سفیان خبری چند از احوال این مرد میپرسم اگر دروغ گوید شما
تکذیب او نمایید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه
بروی دروغ می بستم پس هرقل چند سؤال کرد اول آنکه نسب او در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما
صاحب نسب عظیم شریف است دویم آنکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده
بود گفتم نی سوم آنکه هیچکس از پدران او پادشاه بوده گفتم نی چهارم اشراف واقویاء مردم پیروی او میکنند
یا ضعیفان وفقیران گفتم ضعیفان وفقیران پنجم آنکه متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم زیاده
میشوند ششم آنکه هیچکس از دین او مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین وناراضی بودن از آن گفتم
نی هفتم آنکه بدروغ گفتن او را متهم داشته اید پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر
میکند یعنی عهد را میشکند یا نی گفتم نی وحال آنکه میان ما واو صلحی واقع شده وعهد وپیمانی در میان
آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بآن یا نی ابو سفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منفعت
از آن آید درج نمایم الا درین سخن وبخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله در میان

شما او چگونه واقع شد گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی او بر ما غالب شدی یعنی در بدر
و گاهی ما بر وی غالب گشته‌ایم یعنی در احد دوم آنکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید بپرستید خدای
یکتای بی همتا را و هیچ با او شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما میکردند بنمائید و ما را بنماز و
صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل بترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که
نسب وی چونست گفتی او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث
شوند در میان اشرف قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نباشد و پرسیدم که هیچکس
پیش از او از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانچه دیگری از این قوم این دعوی کرده بودی میگفتم مردی
است که تقلید سخن دیگری میکند که پیش از او گفته‌اند و پرسیدم که هیچکس از پدران او پادشاه بوده
گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که
اشراف قوم پیروی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند
و پرسیدم که متابعان او زیاده میشوند یا نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین باشد کار ایمان تا کمال
بگیرد و پرسیدم که هیچکس از دین او برگشته از جهت کراهت مر دین او را گفتی نی و همچنین است ایمان
گاهی که حلاوت آن در نهاد در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که
چنین نخواهد بود که او دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و
پیغمبران چنین که غدر بکنند چه هر کس طالب حظ دنیا بود باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نباشند
و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه می
کنیم و حال انبیا چنین باشد که گاهی گردند مغلوب دشمن اما عاقبة الامر دولت و نصرت ایشان را باشد
و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و آنکه چیزی شریک او نسازید و بنماز
و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه اوصاف حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران است
و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود باشد که او ممالک این دیار را بگیرد و ممالک ما را در تحت تصرف
خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد شد ولکن گمان من این نبود که از
قوم شما باشد و اگر دانستمی که با او میرسم هر آینه سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد
او بودمی غایت بندگی او بجای می‌آوردمی و پایهای او را بشستمی و مروی است که ابوسفیان گفت ای ملک اگر
رخصت باشد یکی از مقالات وی را اینجا بگویم تا تکذیب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم
که او میگوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان گوید چون

این سخن

این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و آن
علاماتی که در آن شب مشاهده نمودم آنست که ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه
درهای بیت المقدس را می‌بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلد را جمع کردیم بر تحریک
آن قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم ابوسفیان
گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول صلعم که بدست دحیه فرستاده بود آورده خواندند و چون
از قرائت فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین او میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغان در مجلس
او افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه
ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابی کبشه بمرتبه‌ای که از وی میترسد پادشاه بنی اصفر
یعنی قیصر بعد از آن روز باور و یقین شد که زود باشد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور پیدا
تمام گیرد تا هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی آنکه چون هرقل مکتوب حضرت
بخواند بخلوت با دحیه گفت والله من میدانم که او پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر او بودیم
و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده‌ایم و من میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند و الا متابعت او
میکردم پیش رو بشهر روم تا به که در آنجا مردیست صغاطر نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری
و در علم نظیر هرقل بود و او را از این حال اعلام کن و در روایتی آنکه هرقل مکتوبی در آن باب باو نوشت و
با دحیه گفت صغاطر در روم اعظم است از من و بسخن او بیشتر اعتماد دارند ببین تا او چه میگوید پس دحیه
کلبی بشهر روم رفت و مکتوب هرقل بصغاطر رسانید و از اوصاف حمیدهٔ حضرت محمد مصطفی او را خبر
داد صغاطر گفت بخدا سوگند او پیغمبر بر حق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش
یافته‌ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده‌ایم پس صغاطر بخانهٔ خود در آمد و جامهای سیاه که پوشیده
بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشید و عصا بدست گرفته بکنیسهٔ نصاری رفت در
وقتی که جمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را در آن
مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی و احمد رسول اوست رومیان چون این سخن از وی شنیدند
همه یکبار از جای خویش برجستند و صغاطر را میزدند تا شهیدش ساختند پس دحیه باز گشت و احوال
گذشته را با هرقل گفت گفت با تو نگفتم که از رومیان میترسم والله که صغاطر نزد قوم خویش بزرگتر بود که
من نزد این قوم و اهل روم بسخن او بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و بعضی از ارباب سیر آورده‌اند که دحیه
مکتوب پیغمبر را که در سال حدیبیه نوشته بود بهرقل نداد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک باو

نوشته بود خود باو رسانید و این سخن بعضی را تقویت میکند آنچه در احادیث صحیحه در اثنای قصهٔ هرقل مروی
گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلعم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل
و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه حاشیه نوشت کرد در باب این
مرد عربی چه میگوئی و در حمص جواب مکتوب باو رسید که او پیغمبر است و بعضی از متاخران محدث گفته‌اند که
احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلعم دو نوبت مکتوب بصغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و در آن
نوبت مسلمان نشد لیکن در جواب نامه نوشته باشد که او پیغمبر است و دیگری در سال تبوک و در آن
کرت مسلمان شده باشد والله اعلم و بصحت رسیده که چون صغاطر بهرقل رسید در وقتی که از بیت المقدس
بحمص که دار السلطنهٔ او بود آمده بود در آنجا قصری عظیم ساخت عظماء روم را دستوری داد تا در آن
قصر در آمدند بعد از آن فرمود تا درها را بستند آنگاه بغرفه‌ای از غرفهای آن کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم
هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس
متابعت کنید چون سخن از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی بگریختند چنانچه خر دم خورده و بطرف درها دویدند
پس درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت آنجماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت ایشان را باز گردانید
چون باز گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما را در دین خویش دیدم
و دانستم که ثابت قدمید پس همه او را سجده کردند و از وی راضی شدند و در روایتی آنکه علماء روم را جمع کرد
و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر است صلعم و ما او را بوصف و نعتی که نشان میدهند در کتب آسمانی
یافته‌ایم بیائید که او را اگر او را متابعت کنیم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آئیم
و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و دیار و ما افضل است از دیار ایشان گفت
چون این کار نمیکنید بیائید تا هر سال باو جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته گردد و از محاربه با او
خلاص یابیم گفتند ما بعرب چیزی دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما
آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با
او صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه را باو دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آنرا
باو نتوان داد هرقل گفت بآنخدائی که جان من بید قدرت اوست که زود باشد که این مالک کردد غرمان ماست
بابدای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم چه در کتب الهی چنین دیده‌ام که چون پیغمبری قومی را
دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم ابا
نمودند و نصیحت او را قبول نکردند هرقل گفت والله که شما را از ما فی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته تا

بقسطنطنیه

بقسطنطنیه برید و محافظت نفس خویش تمام نمائید **تنبیه** خلاف میان علما که هرقل مسلمان شد یا نی
بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال از این تاریخ
در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت خوف هلاک
خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد لکن آنچه در مسند احمد حنبل مروی گشته
که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید بر نصرانیت خود است این سخن را
رد مینماید والله اعلم و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که در
آنوقت کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان بوده و بعضی گفته‌اند انوشیروان و این قول ضعیف است
و مضمون مکتوب او این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که
بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد
که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام بدرستی که من رسول خداوندم
بتمام مردمان تا هر که زنده است او را بیم کنم و بیم سازم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت
بمانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود و چون نامهٔ حضرت را نزد کسری
بردند آنرا بگرفت و پاره کرد و گفت بمن همچنین مکتوب مینویسد و حال آنکه بندهٔ منست و جواب مکتوب
حضرت ننوشت مرویست که چون خبر بسید عالم صلعم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق
کتابی مزق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامهٔ مرا پاره کرداند خدای
تعالی او را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک او را و بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل او حاکم
آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا او را مربوط
ساخته پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جملهٔ عقلا و منجمان فرس و نویسنده و محاسب بود و
بانو نام داشت با مردی دیگر خرخره نام بجانب پیغمبر صلعم فرستاد و نامه بآنحضرت نوشت که همراه رفت
این دو مرد بنزد کسری رو و کس اطلب و بانو را گفت نیکو تحقیق احوال او را بواجبی نمای و خبر بمن آر
پس این دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی
از اشراف قریش مثل ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو مرد با ایشان ملاقات
نموده از ایشان استخبار احوال پیغمبر صلعم کردند گفتند او در یثرب است و چون ابوسفیان و صفوان از مضمون
مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچو کسری بدشمنی او

بر خاست و گویند یکی از این دو رسول باذان مردی را از قبیله ثقیف بن سید که محمد بچه دعوت میکند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلعم استفسار نمود بعضی اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف حمیده و علامات کریمه آنسرور بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا با او مجال مقاومت تواند بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلعم در آمدند بانویه سخن آغاز و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملك یمن و امر فرموده او را که کسی بفرستد تا ترا نزد او برد و باذان ما را باین کار فرستاده اگر آمدی او مکتوبی بملك الملوك نوشت که ترا نافع و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی و با ما نیایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاك کرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بآنحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب مطلع شد و حکایات مزخرف ایشانرا شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و آنکه بانویه و خرخره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامهای ابریشمین دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته و ریشهای تراشیده و سبیلهای بگذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشان را بآن هیات دید مکروه داشت آنرا فرمود که ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل چه کس او را عذاب جهنم بدکه فرموده است شما را که ریش بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری حضرت رسول فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بپیرایم پس فرمود بنشینید هر دو بنزدیک در آمدند آنسرور ایشانرا باسلام خواند و ثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند بر خیز ای محمد که بنزد ملك رویم و الا ما آمده ایم و ملك عرب را از تو نگذارد و با از دیار خود شان اخراج کند این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلعم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید پس آنحضرت التماس نمودند که چون تو می آیی جواب نامه باذان را بنویس آن سرور فرمود امروز بروید و در جائی فرود آیید فردا بیایید تا به بینم که مصلحت چیست هر دو بیرون رفتند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاك کشتیم دیگری گفت مرا تمام در عمر خود هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار او خدایست روز دیگر چون بمجلس حضرت خیر البشر آمدند فرمود بصاحب خود بگوئید باذان خبر دهید که پروردگار من امشب کسری را هلاك کردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر او را برو مسلط ساخت تا شکم او را پاره کرد و آن شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم از هجرت بود شما صاحب خود و بدو این خبر بدهید و او را بگوئید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدو بگوئی

که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم کردانم و کمری در زر و سیم که نزد که بعضی پادشاهان برسم هدیه بحضرت فرستاده بود بخرخره داد ایشان بیمن مراجعت نموده تا بعد در مجلس باذان خبری که از رسول صلعم شنیده و احوالی که از آنحضرت مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن شبیه سخن ملوك نمی ماند و گمان من آنست که او پیغمبر بر حق است منتظر آن خبرم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ شکی نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوك در ایمان باو بر من سبقت نکیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم آنکه اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته و انسب بود با آنسبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالك که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشانرا مطیع و منقاد من کردان و متعرض آنمرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال ربقه خود را بربقه اسلام در آورده کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و ابنای فارس هر که در یمن بود با جمیع مسلمان شدند منقولست که اهل خرخره را کمر رسول صلعم آن کمر عنایت کرده بود ذو المفخره میگفتند و گویند حالا نیز فرزندان او را ذو المفخره میخوانند و باین مفاخرت میکنند و مفخره بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب اول بنزد حاجب او رفت و شرح حال با او بگفت پس حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را بر وی خواند هیچ نا سزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آنسرور را عزیز و گرامی داشت و لکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای او چهار کنیزك قبطیه بود نام یکی ماریه و دیگری خواهر او شیرین و آن دو کنیز دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرایی و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و درازگوشی که او را عفیر یا یعفور میخواندند و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب او را چون از آنها خبر داد گفت اینهمه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم بظهور او بشارت داده و بعد از من ظاهر خواهد شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه مراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از اسلام نموده می آید که مکتوب ترا

خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و از شام پیدا خواهد بود و لیکن گمان من آنست که او از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه مراجعت نمود و نامه مقوقس را بعرض آنسرور رسانید و تحف و هدایا که با او بود بگذرانید سید عالم صلعم فرمود خبیث بملك خویش بخیلی نمود و ملك او را بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام حکومت عمر خطاب وفات یافت القصه حضرت هدیه او را قبول فرموده از آنجمله ماریه قبطیه بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاهداشت و بملك الیمین تصرف در او میفرمود و ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزك دیگر معلوم نیست و دلدل را بود و آن دراز گوش کاهی سوار میشد تا در سفر حجة الوداع هلاك گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود بعد از آن بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اختصاص یافت بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن علیه السلام سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاك شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بحارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سواری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی که او متوجه بیت المقدس بود شجاع دو سه روز بر در سرای او بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر بنزد حاجب او رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و مکتوب بپادشاه شما آورده ام حاجب گفت تا فلان روز که روز بار اوست و این حاجب حارث نصرانی بود از شجاع تحقیق و تفتیش احوال پیغمبر صلعم نمود و شجاع حالات حضرت را از برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر او غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت او را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان باو می آرم و تصدیق او مینمایم و از حارث میترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود تا روزی که حارث بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده او را بمجلس حارث در آورد و چون مکتوب حضرت را بدست او داد خواند و بر زمین انداخت و گفت کیست که ملك از من بستاند و ازین نوع هذیانات میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسبها را نعل بندی نمایند بدین اعتبار آنکه بجانب پیغمبر صلعم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که فلان مرد آمده از شخصی که دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر او روم و هرقل در جواب نوشت که ترك این عزیمت کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل باو رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بنزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا باو انعام کرد و حاجب حارث جامه چند و مقداری طعام زاده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر صلعم برسان پس او بمدینه رواد

کشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد حضرت فرمود باد ملکه یعنی هلاك باد ملك او و در سال فتح مکه حارث بمرد و ملکش او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم و اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آنسرور را بهوذه بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزلی نیکو فرود آورد و احسان بسیار با او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلعم نوشت که چه نیکو طریقه است که تو مردمانرا بآن میخوانی تا من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب هیبت ما را من نوعی و بهمی در دل است مرا در این امر شریك خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهایی که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه باز کشت و انعامات هوذه و پیغامات بیهوده او را تمام بموقف عرض رسانید حضرت فرمود لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من غوره خرما از زمین طلبد باو ندهم هلاك باد او و ملك او چون حضرت از فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر مرگ هوذه را بحضرت رسانید آنسرور فرمود بعد از این در یمامه دروغگویی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از آن کشته گردد و این سخن اشارت بمسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال میانه خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالك بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس بن احزم الانصاری که شوهر او بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن و اندام بغایت نیکو داشت روزی نماز میگذارد و در آن حال بعد چشم شوهرش بر کفل او افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت او را بخواند تا قضای شهوت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجه خود گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و بخوله گفت گمان می برم الا آنکه بر من حرام شدی باشد خوله گفت همچنین مگو و بنزد رسول صلعم رو و از وی پرس گفت شرم میدارم که این سؤال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و او سؤال کنم گفت تو دانی خوله بنزد حضرت آمد در حالی که عایشه سر مبارك آنسرور را داشته بود و شانه میکرد و صورت ماجرا بعرض رسانید و روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان مالدار بودم و جماعتی در کرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال مرا تمام بخورد و شباب من بشیب مبدل شد و فرزندان مرا از وحاملی کشت و جماعت من متفرق شدند و فقیر و فاقه من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود

وحال آنکه پدر فرزندان من و دوستترین مردم است بمن حکمی در این باب بفرمای حضرت فرمود که آن نحی
بر مرا الا آنکه تو بر او حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود میپندارم که بر او حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود هم
چنانست تو بر وی که او گفت و در روایتی آنکه امر فرموده ام تحکم تو را در این باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت
طلاق بود و در شریعت من حکمی در این باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین میفرمایی که قصه
من بغایت مشکل است حضرت همان جواب داد مکرر اجزع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت
و همان جواب می شنید پس گریه کرد و فریاد آغاز نهاد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را با او بازگذارم
ضایع میشوند و اگر خود نگاه دارم ضایع میباشند نمیدانم چه چاره سازم هیچ برای آن نیست که در پدید
خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی
و فراق زوجی و تجدیدی هنوز در این مناجات بود که آثار وحی بر رخسار با انوار سید ابرار ظاهر
شد و جبرئیل آمد و آیات بینات آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله
والله یسمع تحاورکما الایات منقولست از عایشه که گفت شکر و سپاس مر آنخدای را که نزد سمع
او همه اصوات خواه پست یکسانست آن زن با رسول الله در گوشه خانه من سخن میگفت و من نیز حاضر
بودم و بعضی از سخنان او را نمیشنیدم و حق تعالی سمع قد به خود بشنید و در زمان کار او بفرستاد
آورده اند که هرگاه آن زن بخانه عمر خطاب رفتی عمر او را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها و
مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی با او رسید و گفت ای
عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش او رفت و سر فرا پیش او داشت و دست بر دوش آن ضعیفه نهاد
و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقا با او
گفت ای عمر از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقف فرمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن
کیست گفت نه این زنیست که حق تعالی شکوی او را از بالای هفت آسمان شنید خوله بنت ثعلبه گفت
بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه میداشت باز نمیگشتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی
که نماز میگزاردم و باز پیش او آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی
خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا در این امر قدرت
نیست فرمود دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر یکروز دو بار
با سر بار چیزی نخورم چشم تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله
نحی با بر مگر تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه باو داد تا مهم کفارت خود را

کفایت

کفایت نمود و در این سال رخصت شد تا میان اسبان و شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد اسب
مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را کجا تا کجا باشد و یضعف و سبب آنکه پیغمبر صلعم شتری داشت که آنرا
عضبا میگفتند و هیچ شتر بر آن سبقت نمیتوانست گرفت تا نوبتی اعرابی آمد و شتر ضعیف داشت و
از ناقه عضبا گذرانید آنمعنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا الا وضعه و در این سال ام رومان مادر عایشه وفات یافت و
حضرت در قبر او حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو میکردند
فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال بقولی یا در
اوایل سال آینده ابو هریره مسلمان شد **وقایع سال هفتم از هجرت** ارباب سیر آورده اند که چون سید
عالم صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سوره الفتح کرد در حین مراجعت از حدیبیه
شده بود بطریق اشارت وعده فرمود پیغمبر خود را که فتح خواهد شد حیث قال عز و جل وعدکم الله
مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر آنحضرت قریب بیست روز در مدینه توقف فرموده آنگاه
با یاران گفت تا سازِ کار لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود نباید با ما کسی مگر آنکس که راغب بوده در
جهاد و نباشد غرضش از آمدن حطام دنیا و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست
تا بیرون آید حضرت در جواب او این سخن فرموده بود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان
آنجا چون از آن توجه واقف گشتند یعنی ایشان را گران آمد زیرا که میدانستند که اگر پیغمبر صلعم دست
یابد بر ایشان چون یهود بنی قریظه و غیرشان استیصال خواهد کرد و از غایت غیظ و خشم که داشتند
هرکس را از ایشان که بر مسلمانان قرضی بود مستعجل بر او گماشت و تقاضای شدید مینمود چنانچه منقول
است که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود او جد تمام نمود در تقاضا
مینمود عبد الله گفت چندان مهلت ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون
فتح آن بلده روی نماید مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهود
خیبر را بدیگر جنگها قیاس میکنید بحق توریه که ده هزار مرد جنگی در خیبر است عبد الله گفت یا عدو الله
بکذار از دشمن ما را امیرسانی و حال آنکه در پناه امان باشی عبد الله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سعادت
خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم او را هیچ نگفت ولکن دیدم که لبهای
مبارک را تحریک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنودم یهودی گفت ای ابو القاسم این مرد حق مرا
گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق او را ادا کن عبد الله گوید دو جامه داشتم یکی را بسه درم

فروختم و دو درم دیگر پیدا کردم و بآن منضم ساختم باو دادم سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید من با آن
دو جامه بغزو خیبر رفتم حق تعالی غنیمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با آن خصم یهودی قرابت
داشت از میان سبایای خیبر نصیب من کردانید و چون بمدینه باز گشتم آن کنیزک را بهای بسیار
فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلعم کارسازی نموده با چهار هزار و چهارصد نفر از مدینه بیرون
آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج آنحضرت ام سلمه را همراه بود و
بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و مجروحین و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق
بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن است
و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب کردانید و در بعضی کتب سیر هست که بیرق
امیر المؤمنین علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که اکثر روایات صحیحه دلالت بر آن
میکند آنست که حضرت امیر عم در اول حال در آن لشکر نبود بجهت رمدی که آنحضرت را عارض شده
بود و بعد از آن بلشکر ملحق شد چون بخیبر رسیدند حضرت رسول صلعم او را طلب فرموده رایت فتح آن بلده
تا ولایت تسلیم نموده امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این بتفصیل مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی گویند دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب از خاصه رسول صلعم بود
و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع بجهت راهبری همراه کردانیدند نقلست از ابن ابی سلول
منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد و زنهار که رعایت حزم و احتیاط کنید و خبردار
باشید و در حصار در مانید بلکه بجنگ بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت بی
شمار و قوم محمد اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز و کمیاب خیبریان چون بر این معنی وقوف یا
فتند کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس وایلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند
فرستادند مشروط بر آنکه اگر مهم بمدد ایشان فیصل یابد نصف ثمار خیبر بدیشان دهند جماعتی از
اهل اسلام قبول نمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع میگفتند فرود آمد و میان
یهود و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر شدند در
راه آواز جیش و حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند پس بر اهل و
عیال ایشان پس بازگشتند و اهل خیبر را مخذول کردانیدند و در آن اوان پیشوای ایشان سلام بن مشکم
بود خستگی و بیماری ضعیف داشت جماعت اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون
آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را بر بیرون رفتن تحریص نمود و در روایتی آنکه گفت رای من آنست

که عبد الله

که عبد الله بن ابی سلول بر سبیل نصیحت بشما فرستاده هر چند که او میان در رشد القلوب نیست متابعت توریه
کرد رای صواب چنان نموده البته بیرون روید و خود را محصور مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصار های
خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند و در روایتی از سلمه بن الاکوع آنکه گفت بیرون آمدیم از مدینه
در ملازمت پیغمبر صلعم و متوجه جانب خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای راه مردی از اصحاب با عامر بن الاکوع گفت
یا سه از این کلمات و رجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که لولاک اللهم
ما اهتدینا تا آخر ابیات بطریق حدا میخواند یاران از شوق شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند
سید عالم صلعم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر بن اکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی آنکه فرمود
غفر لک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هرکس که حضرت در شان او بخصوص این طریق دعا
فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب گفت واجب شد او را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عمر دراز بودی و ما باو متمتع میگشتیم پس عامر در خیبر شهید شد چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و در بعضی از کتب سیر آمده که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله
رواحه فرمود تو برای ما شتران را بر فتار تحریک آری پس او نیز بنیاد حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده
بود میخواند و یک بیت بر آن افزود سید عالم صلعم فرمود اللهم ارحمه او نیز در غزوه موته بدرجه
شهادت رسید چنانچه در محل خود مذکور میشود ان شاء الله تعالی نقلست که آنسرور چون بمنزل صهبا رسید
و نماز عصر بگذارد فرمود تا زاد و توشه که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند
پس با اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضو نماز عصر و نماز شام بجماعت بگذارد و بعد از آنکه نماز
خفتن بگذارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راهی ببرید که در میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم
و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت گفت من شما را پیش رو
روان شدند بموضعی رسیدند که سر راههای متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راهست که از
هر یک بمقصد میتوان رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر تا من هر چه خواهم اختیار کنم حسیل
گفت یک راهست که آنرا حزن گویند فرمود مرا از این راه مبر گفت دیگر هست که آنرا شاش گویند فرمود
مرا از این راه مبر گفت دیگری هست که آنرا حاطب گویند گفت مرا از این راه مبر از عمر خطاب منقولست که
گفت ندیدم من هرگز مثل آن شب که هر نام که میبرد قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نماند عمر پرسید که نام آن چیست
گفت حسیل مرحب حضرت رسول صلعم فرمود از این راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول با این طریق نگفتی پس بدان
طریق بصوب خیبر توجه نمود عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد عباد رفت و یکی را آنجا

بهود خیبر را گرفت و بر سید که چه کسی گفت مردی شتربان نام و شتران کم شده خود را میجویم عباد گفت از
خبر یاران چه خبر داری گفت که هوذه بن قیس و کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم سوگندان خویش یعنی غطفان
فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینه بن بدر با جمعی کثیر مسلح بمدد ایشان بحصون خیبر در آمدند
و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران او بند عباد گفت یا الیها تو جاسوس ایشانی
و او انکار مینمود چندان زدند که اقرار کرد و گفت اگر راست گویم بجان امان یابم جاسوس را امان داده آمد
گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود بنی قریظه کرده اید خوف عظیم
در دلهای ایشان است و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد و زنهار که غره
بخاطر خود راه ندهید و ما بیرون آیید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون
خبر یافتم از فرستاده اند تا مقدار لشکر شما را معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را نزد حضرت
آورد و حالاتی که از او معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب گفت او را گردن میباید زد عباد گفت
من او را امان داده ام حضرت فرمود ای عباد او را نگاهدار تا آخر کار بر تو ظاهر میشود و بعد از آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم بخیبر در آمد او مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی مرضیه میان قلاع خیبر در آمد و چون
چشمش بر آن دیار افتاد دعای دیدن شهرهای و قریه های بخواند که اللّهم رب السموات السبع و ما اظللن
و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر
هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و روایتی آنکه چون بخیبر مشرف شد با یاران خود
فرمود که توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده عمل نمودند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله
پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آن را منزله میگفتند فرود آمدند و موضعی جهت مسجد معین ساخته
تهجد بگذارد و روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شر خاست حضرت برخاست و مهار در زمین می
کشید تا در زمینی که آن موضع بر او بود آمد و برای لشکرگاه آن قطعه زمین طراوت یافت و مسجدی دیگر در آن
محل مقرر ساخت و نماز صبح آنجا بگذارد نقل است که چون آوازه وصول موکب همایون آنحضرت بگوش ساکنان
خیبر رسید از این خبر بغایت مضطرب و مضطر گشتند و نه شب بحفظ و حراست قلاع خود قیام مینمودند
سواران مکمل مسلح از حصار بیرون آمده تفحص اخبار مینمودند چون اراده الهی بفتح آن بلاد متعلق بود در آن
شب که حضرت خیر البشر بنواحی خیبر رسید حضرت مالک الملک خواب غفلت بر آنطائفه مخذوله مسلط
ساخت چنانچه هیچکس از ایشان نمی جنبید و اصلا صدا از حصار ایشان ظاهر نمیشد حتی خروس ایشان در آن
شب بانگ نکردند و چهارپایان دست از حرکت داشتند مطلقا از رود و آنزو بجوالی خیبر مطلع و با خبر نگشتند

قریب

قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون آمدند
که بر سر مزارع خود روند دیدند که لشکر اسلام در حوالی حصار نزول کرده و اطراف ایشان را فرو گرفته فریاد
بر آوردند که والله محمد و الخمیس در روی بکر بر نهاده در حصار متحصن شدند حضرت بعد از مشاهده آن
فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گویا آنحضرت تفأل
گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم با ایشان دید احتمال دارد که خراب شدن خیبر بطریق وحی
معلوم آنحضرت شده باشد نقل است که چون یهود بحصون متحصن شدند و این خبر به سلام بن مشکم رسید گفت
چون سخن مرا نشنیدید بسیاری در محاربه تقصیر منمائید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری بودن
پس یهود دل بر مقاتله و محاربه نهاده اهل و عیال را بقلعه کتیبه بردند و آذوقه و ذخیره را در حصار ناعم
و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب و مردان جنگی در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم
با وجود مرض و ضعف قوی بآنجا آمده مردم را بر حرب و قتال تحریص و ترغیب مینمود تا آنکه در آن حصار
بدرک اسفل پیوست و چون حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم را معلوم شد که اهل خیبر دل بر مقاتله و محاربه نهاده و دل بر آن
با یاران خود داد
با یاران خطاب را بمواعظ و نصایح و ترغیب بثواب مستظهر ساخته تحریص و تأکید بر جهاد نمود و فرمود
که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت خواهید یافت روایتست که حباب بن منذر نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله این
منزل که فرود آمده اگر مأموری بدین هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در آن باب خاطر رسید
اگر اجازت باشد عرض نمایم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة
و تمام مردم جنگی خیبر در آن حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان اطلاعی نیست و تیر ایشان بما میرسد
و از شبیخون ایشان ایمن نیستم دیگر آنکه این موضع میان نخلستان و در مغاک و گودی واقعست و هوا
عفونتی دارد اگر حکم فرمائی تا موضعی عاری از این مفاسد جهت لشکرگاه اختیار کنیم بهتر باشد حضرت فرمود
آری صواب اینست که تو گفتی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت جهت معسکر
پیدا کن او بموجب فرموده در پیش رفت و میگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را لایق معسکر همایون دید
بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو جهت لشکرگاه یافتم آنحضرت فرمود شب آنگاه بآنجا رویم و آنروز
در آن منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام
می افتاد و مسلمانان همان تیرها با اهل قلعه باز می انداختند و آنروز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر
محمد جنگ بسیار کرده بود و از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بخواب رفته بقصد آنکه بعد
آنجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن ابی الحقیق کین نموده آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت

و بر سر او خورد و خود در سر او نشست و سرش شکسته پوست سر بر روی افتاد مسلمانان او را بدان
حال نزد حضرت آوردند آنحضرت بدست مبارک خود سر او را بجای خود چسبانید و سرش را عصابه بر بست و
آن مجاهد عاقبت بجود در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست که حباب بن المنذر بعرض سید
عالم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود بهتر از فرزندان ایشانند اگر فرمائی که همه را ببرند
تا حسرت ایشان زیاده گردد آنحضرت فرمود تا نخیل ایشان را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون
ابابکر از آن حال وقوف یافت نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد
و وعده خود را بوفا خواهد رسانید پس قطع نخیلات را که معتد به نباشد اگر فرمائی تا دست از قطع در
ختان باز دارند بهتر باشد بنا بر آن امر فرمود تا ترک آن کار کنند چهار صد درخت خرما را قطع
کرده بودند در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر
ظفر اثر بآنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را در منزل بر سر احمال و اثقال و بقیه لشکر گذاشت هر روز
بنفس نفیس با یاران بپای حصار آمده بحرب و پیکار اشتغال مینمودند و در آن غزوه دو رایت نصب فرموده
یکی سیاه که آن را عقاب میگفتند و گویند از برده عایشه بود و دیگری سفید و غیر از آنها الویه نیز داشتند
و شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت و در آن ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند نقلست که لشکر
اسلام و قتی که بزمین خیبر در آمدند که هوا بغایت گرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود و لشکر اسلام
در آن هوا از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب به تب و اضطراب شدند و شکایت آن حال بطبیب الهی بعض
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که چنانکه سازید آب را در مشکها پس چون میان نماز شام و خفتن
نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی بر ایشان بر ایشان کردند و بعنایت حکیم علی الاطلاق شفا
یافتند نقلست که مردی از اهل حصار که او را عامر یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان او
میکرد پیش از آنکه حضرت سید ابرار بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ
شوند پرسید که شما را چه قصد است گفتند میخواهیم با این شخص که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نمائیم از آن
سخن در دل او حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر
آمد و گفت بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت
چون این میگوید مرا چه باشد فرمود بهشت اگر بر این ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول
الله این گوسفندان در دست من امانتست میخواهم که بصاحبش رسد فرمود اینها را از لشکر بیرون بر
و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستیکه الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا

کند

کند غلام چنان کرد گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی یکان یکان کرد که غلامش کشته شد
آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد جنگ میکرد تا بسعادت شهادت فایز گشت مسلمانان
او را برداشته بخیمه از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از حال آن غلام اعلام کردند حضرت فرمود عمل قلیلا
و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بنزد آن خیمه آمد و سر
بالین او در خیمه در آورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرده او را بجانب بهشت رسانید
و دیدم که دو شخص از حور عین بر بالین او نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند هر شب
حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب بآن مهم قیام مینمود مردی یهودی را
گرفتند و بنزد او آوردند عمر امر کرد تا او را بقتل آورند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خود برید که با او سخن دارم
عمر او را بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آنحضرت گفت چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی
با تو راست میگویم فرمود دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمده در حالی که امور ایشان هیچ نظام
نداشت و بسیار از تو خایف اند بجهتی که دلهای ایشان در اضطرابست و گمان می برم که امشب از حصار نطاة
فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آن جا است و چون
فردا در حصن در آیی تو را بنزد آن جا برم حضرت فرمود ان شاء الله تعالی یهودی نیز گفت ان شاء الله تعالی و آنها دلالت
کنم القصه روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند بعد از آن حصن شق نیز فتح شد و در تلخیص المعارف و بعضی
از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود
و اول آن را فتح کردند والله اعلم آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند ناگاه مرحب
یهودی بیرون آمد و مبارزت میطلبید عامر بن الاکوع راه برو گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد و او
سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر تیغ خود را بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بزانوی
خودش خورده بزخم شمشیر خود مجروح گشت و از آن زخم از دنیا برفت و او را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه
یک غار دفن کردند سلمه بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در دل شاد و راه
پیغمبر مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و روایتی آنکه گفت گریان رفتم پیش آن
حضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود
مقتول گشت فرمود دروغ گفتند و خطا کرده اند بدرستیکه او را دو اجر داشت و میان دو انگشت خود
جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و روایتی آنکه فرمود انه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام
محاصره حصون خیبر آذوقه و طعام در میان یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم کم بود و عسرت و تنگی میکشیدند روزی

از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار می‌چرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار میکنم پس دامن خویش بر میان بر زدم و تاک بر داشتم و مانند آهو میدویدم آنحضرت چون مرا دید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را متمتع و بهره‌ور گردان باو پس رسیدم در حالتی که اول آن گوسفندان بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر آوردم آنحضرت فرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام بخشیدند و هیچکس از حضار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق آورده که ابو الیسر از برکت دعای حضرت رسول عمر دراز یافت و از او کارهای نیکو بفعل رسید و بعد از همه مسلمانان عاید گشت صاحب روضة الاحباب از تلخیص المغازی نقل کرده که در ایام محاصره از حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها را بر بار نهادند و آن گوشتها را میجوشانیدند که تناول کنند از بسکه تنگی و سختی کشیده بودند پس در آنحال سید عالم بر ایشان بگذشت و پرسید که در این دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد مخفی نماند که این قول از طریق عامه است اما از طریق اهل البیت علیهم السلم علماء شیعه اثنی عشریه احادیث روایت کرده اند که دلالت دارد بر آنکه نهی مخصوص آن روز بوده و حکم بحرمت آن مطلقا نفرموده اند و احادیثی که بحسب ظاهر موهم حرمت است تاویل صحیح دارد و محمولست بر کراهت چنانچه شیخ المحققین شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة در کتاب تهذیب الاحکام روایت کرده از محمد بن یعقوب عن ابی علی الاشعری عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان عن ابن مسکان قال سألت ابا عبد الله علیه السلم عن لحوم الحمر فقال نهی رسول الله عن اکلها یوم خیبر قال و سألته عن اکل الخیل قال فقال نهی رسول الله فلا تأکله الا ان تضطر الیها احمد بن محمد عن علی بن الحکم عن ابان عن عمر یأخره عن ابی عبد الله علیه السلم قال سألته عن لحوم الخیل فقال لا تأکل الا ان یصیبک ضرورة و لحوم الحمر الاهلیة قال فی کتاب علی ع انه منع من اکلها محمد بن یعقوب عن الحسین بن محمد عن معلی بن محمد عن بسطام بن مرة عن اسحق بن حسان عن الهیثم بن واقد عن علی بن الحسین العبدی عن ابی هرون عن ابی سعید الخدری قال امر رسول الله بلالا ان ینادی ان رسول الله قد حرم الجری و الضب و الحمر الاهلیة قال محمد بن الحسن فالمعنی بهذا الحدیث من تحریم لحم الحمر الاهلیة موافق للعامة و الرجال الذین رووا هذا الخبر اکثرهم عامة و ما یختصون بنقله لا یلتفت الیه و اما الخبران الاولان فانهما محمولان علی ضرب من الکراهیة دون الحظر و الذی یدل

علی

علی ذلک ما رواه محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن عمر بن اذینة عن محمد بن مسلم و زرارة عن ابی جعفر ع انهما سألاه عن اکل لحوم الحمر الاهلیة فقال نهی رسول الله عن اکلها یوم خیبر و انما نهی عن اکلها لانها کانت حمولة للناس و انما الحرام ما حرم الله عز و جل فی القرآن و صاحب کتاب تهذیب الاحکام در باب متعه نیز آورده حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده که قال حرم رسول الله یوم خیبر لحوم الحمر الاهلیة و نکاح المتعة محمول بر تقیه دانسته یعنی از حضرت امام بحق ناطق ابی عبد الله جعفر الصادق ع پرسیدند از گوشت حمار اهلی آنحضرت گفت که نهی فرمود حضرت رسول ص از خوردن گوشت آن در روز خیبر و نهی نکرد از خوردن آن در همه احوال و علت نهی در آن وقت خاص آن بود که دراز گوش بار بردار ایشان بود و اگر بواسطه تنگی و ضیق معیشت گوشت آنها را میخوردند احمال و اثقال ایشان بر زمین می‌ماند و خود نیز پیاده میبودند و موید این مطلوب است تتمه حدیث که انما الحرام ما حرم الله عز و جل فی القرآن و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید حکم بحرمت گوشت حمار اهلی نفرموده و احادیث اباحت متعه در مجلد دوم این کتاب در باب مطاعن عمر خطاب بتفصیل مذکور خواهد شد والله اعلم بالصواب و هم صاحب روضة الاحباب از تلخیص المغازی نقل کرده که از معتب بن قشیر اسلمی منقولست که گفت در هنگام محاصره قلاع خیبر ما گروه اسلم بحضرت رسالت پناه رسیدیم و بعرض رسانیدیم که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب شد دعا کن از برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد آنحضرت فرمود والله که نزد من چیزی نیست که بدیشان قسمت تا قوت خویش کنند پس دعا کرد که یا خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرما آنگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید جمله مسلمانان بیکبار حمله کردند اول طایفه خود را بدر حصار صعب رسانیدند که گروه اسلم بودند جنگ میکردند تا آن حصار را ابتدا ملاحظه بار مفتوح ساختند و اقمشه و اطعمه بسیار بدست مسلمانان افتاد مرویست که شکمهای خمر بیرون آورده میریختند مردی از اهل اسلام که او را عبد الله حمار میگفتند مقداری از آن خمر نخورد او را بنزد رسول ص آوردند حضرت مکروه آمد و نعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حاضران را فرمود تا بنعلین او را بزدند و این مردی بود که در شراب خوردن صبر نداشت و چند نوبت او را در این امر تادیب نموده بودند عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بجهت این امر شنیع تعزیر نمایند و او از این کار باز نایستد حضرت فرمود ای عمر چنین مگوی بدرستیکه او خدا و رسول را دوست میدارد آورده اند که در هنگام محاصره حصار قموص پیغمبر را درد شقیقه طاری شد و حال آنکه قلعه بود در کمال استحکام و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم را بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد صاحب روضة الاحباب

روایت کند که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که یکروز ابو بکر علم رسول ص را بر داشت و بپای قلعه آمد و مقاتله شدید نموده فتح ناکرده باز گشت روز دیگر عمر علم بر داشت و مقاتله شدید تر از مقاتله روز سابق کرد او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی آنکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر و روز سیم باز عمر بجنگ رفت و حصار مفتوح نگشت هنگام شب حضرت رسالت ص فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه فردا بدهم رایت خود را بمردی که بسیار زننده ناگریزنده بود خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد و حق تعالی خیبر بدست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد بن مسلمه که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازد سهل بن سعد الساعدی گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آنشب یاران در شور و شر بودند که آیا فردا رایت را بکدام یک از ایشان خواهد داد بریدة بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول ص منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد او باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند ظاهر است که مراد علی بن ابی طالب نخواهد بود چه اکنون او را چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی‌بیند منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلم چون شنید که حضرت آن سخن فرمود گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و درد مذکور بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی‌دید با خود گفت تخلف نمودن من از رسول خدا خوب نیست کارسازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر بعیر ملحق شد سلمة بن الاکوع از پدرش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت خیر البریة آمدند و هر یک را آن بود که بآن دولت فایز آیند و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و ابو هریره از عمر خطاب روایت کند که هرگز امارت را دوست نداشتم الا آنروز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود او را بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست او را گرفته میکشید و می‌آورد تا بنزد پیغمبر ص رسانید از امیر المؤمنین علی ع منقولست که گفت چون بمجلس پیغمبر رسیدم سر مرا در کنار گرفت و خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من ریخت و در روایتی آب دهن خود را در کف دست مبارک خود انداخت و در چشمان من مالید ببرکت لعاب دهن مبارک آنسرور فی الحال درد چشم من زایل شد و بعد از آن دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی از حضرت امیر آنکه حضرت پیغمبر در شان من دعا کرد و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر یعنی بار خدایا گرما و سرما از وی بطرف کن حضرت امیر ع میفرماید که بعد از آن هرگز گرما

و سرما

و سرما نیافتم منقولست که آنحضرت در گرمای سخت جامه پنبه و در سرمای عظیم جامه نازک میپوشید و از هیچکدام متضرر نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر ص زره خود را باو پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان کرد ایشان حضرت امیر علیه السلم گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود با طمانینه بقتال متوجه شو و روان شو تا زمانی که در عرصه ایشان نزول کنی آنگاه باسلام ایشان دعوت کن و خبردار گردان از حقوق خدای تعالی که در اسلام بر ایشان واجب است فو الله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خدای تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است از آنکه شتران سرخ موی در راه خدای تعالی تصدق نمایی پس حضرت امیر علیه السلم علم بر گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم بر بالای از سنگ ریزه که در آنجا بود بزد یهودی از بالای حصار خود را بنمود و از آنحضرت پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آنخدایی که تورات بموسی فرستاد که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و چند نفر از اهل اسلام شهید ساخت حضرت امیر ع بر سر او تاخت و ضربت او را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر را کشته دید فی الحال با قوم خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز

اللبوث ظ — میخواند قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا و حینا اضرب اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب و گویند در میان خیبریان از او شجاع تر نبود و در آنروز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان آن سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه او در آید حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع بجانب او روان شد

المبکم ظ — و این رجز میخواند انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم بالصاع کیل السندره و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد پس حکمت در خواندن حضرت امیر ع این رجز این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل او پیدا شود و فتح در باکم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیر حواله کند حضرت امیر ع پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق او زد چنانکه از سپر و خود و دستارها گذشت و تا بحلقش رسید و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت و روایت صحیح اینست که حضرت امیر المؤمنین علی ع قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی کتب سیر هست که محمد بن مسلمه او را کشته ضعیفست و اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعرای عرب بنظم آورده اند که علی حمی الاسلام قتل

المصمم ظ — مرحبا غداة اعتلاه بالحسام المخذم موید روایت صحیحست والله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را

میکشتند و امیرالمؤمنین علی ع در آن روز هفت کس را از دلاوران و شجاعان یهود بقتل آورد یهود هیچ باز بحصار
فرار نمودند و حضرت امیر ع از عقب ایشان میرفت در آنحالت یهودی ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد چنانکه
سپر از دست آنحضرت بیفتاد یهودی دیگر مبادرت نموده آنرا برداشت حضرت امیر علیه السلم بغایت در غضب
شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل
قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند حضرت امیر علیه السلم بعد از
استجازه حضرت رسول ص ایشانرا امان داد مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را با اهل اسلام گذارند و هیچ
شیء پنهان ندارند و اگر از مال و سلاح پوشیده و مخفی دارند حکم امان ایشانرا نماند و ایضا
مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر بار طعام بردارد و از آن دیار بیرون رود نقلست که بعد
از آنکه جنگ آخر شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم در را از پس سر هشتاد وجب دور انداخت هفت تن
خواستند که بجد و جهد یکدیگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته علی رمی باب المدینة
خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم خبر بحضرت رسالت ص رسانیدند که قلاع خیبر بدست امیر صفدر
بر کیفیت محرر مفتوح گشت آنسرور بغایت شادی نمود و چون شاه ولایت پناه متوجه ملازمت جناب
رسالت پناه شد آنحضرت باستقبال او از خیمه بیرون آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را
ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور یعنی بمن رسید خبر مشکور و کردار
مذکور تو ای علی بمن رسید و روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضیم شاه ولایت منقبت رقت
آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه از فرح است یا گریه از اندوه امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله
گریه فرح است و چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی سید عالم ص فرمود نه تنها من از تو راضیم
بلکه خداوند تعالی و ملائکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضیند بعد از آن حضرت رسول ص بحصار قموص
تشریف ارزانی فرمود کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که
گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه او را یک پوست بره پر از زر و زیور و عقود و انواع جواهر بود چون
اهل مکه را عروسی و جشنی شدی سه روز بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشانرا در کار بودی
عاریت کردندی و گویند در اول حال یک پوست بره بود چون ابوالحقیق را ثروت زیاده شد آنها را از
کرد و بعد از آن بجای پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت و هم چنین بر آن
زیورها می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون حضرت پیغمبر ص از آن گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم
آنرا در انواع حرب و نفقهای روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند بر نفی یاد کردند حضرت

فرمود

فرمود اگر خلاف این ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آنسرور جمعی از اصحاب را
بر این قصه گواه گرفت و ده مرد از یهود را نیز بر این قول اشهاد فرمود یکی از یهودان برخاست و با کنانه
گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تست یا میدانی که در کجاست وی را اعلام کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند
که حق تعالی او را بر آن مطلع گرداند و تو رسوا شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن او را نشنود حضرت
علام الغیوب آن سرور را از موضع آن گنج خبر داد حضرت کنانه را طلبیده فرمود که بحکم خبر آسمانی تو در فلان
کوه بیرون آمدی و گویند چون پیغمبر ص حصار نطاة را فتح فرمود کنانه یقین دانست که آنسرور بر
ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که حلی و زیور در آن بود در ویرانه مدفون ساخت در روایتی
آنکه حضرت رسول ص از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر از آن گنج داری گفت مرا هیچگونه
علم بر آن نیست غیر از آنکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صبح گرد فلان ویرانه میگردید اگر
چیزی مدفون ساخته باشد در آن خرابه خواهد بود پس سید عالم ص زبیر بن عوام را با جمعی از اهل اسلام
بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و آن گنج را در آن ویرانه یافتند و چون عذر آنقوم غدار ظاهر
شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا
بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاد و از سر خون ایشان درگذشت و
زنان ایشانرا ببندگی و اموال را بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در
حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و غنم بیشمار
در آن حصار جمع کرد و در آن میان صحایف متعدده از توریة بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر
فرمود که صحایف را بآن طوایف باز دادند و منادی رسول الله ص در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که
ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت بامیر
غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ
خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود کرکره نام که رحل و متاع سفر پیغمبر ص بعهده
او بود و روایتی آنکه در وقت مقاتله عنان مرکب حضرت را نگاه میداشت در آن ایام بمرد حضرت فرمود
که او در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص حال او مشغول گشتند در رحل و متاع او گلیمی یافتند که از غنایم پیش
از قسمت برگرفته بود مرویست که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود
بر صاحب خود نماز گزارید و روی آنسرور متغیر و از این سخن مردم در هم شدند فرمود بدرستی که یار
شما در غنیمت خیانت کرده بود راوی گوید متاع او را تفتیش کردیم مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو

درهم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ فرد را وطی نکند تا عدت آن منقضی
شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود
تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر آن مردمان قسمت
فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنانرا که بجهت خدمت اهل لشکر و مداوای مرضی و
جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشانرا
نیز داخل اهل سهم گردانید و نصیبی کامل از خمس بنی هاشم و بنی عبد المطلب ارزانی داشت چنانچه از
جبیر بن مطعم مرویست که چون پیغمبر ص سهم ذا القربی را از غنایم خیبر بنی هاشم و بنی عبد المطلب داد من
و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که
وجود شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو یکیست چونست که ایشانرا از سهم ذوی
القربی دادی و ما را محروم ساختی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیء واحد و هر دو اصابع
مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام
و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح
خیبر از راه دریا رسیده بودند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری
از آنجمله بود مرویست که چون آنحضرت ص جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمان ترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و صاحب منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه
از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را
فرمود تا غنایم خیبر را بفروشد و دعای برکت بر آن غنایم خواند و فرمود اللهم القِ علیها النفاق
یعنی بار خدایا النفاق های بر این غنایم رواج را فرو ده گویند ببرکت دعای آنسرور آن غنایم را چون در
معرض بیع و شرا در آوردیم مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته
شد و گمان من آن بود که بعضی از آنها خلاص نشویم زیرا که اموال بسیار بود و در صحاح اخبار وارد
شده که بعد از آنکه پیغمبر ص بحصار قموص در آمده بود زینب بنت حارث یهودی که برادر زاده
مرحب و زوجه سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله
بریان کرده تمام آنرا زهر آلود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه وقت نماز شام نزد
حضرت آورد جمعی از یاران در خدمت آنحضرت بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره

کردند

کردند سید عالم ص از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک در آورد و میخایید که ناگاه با یاران
گفت دست از طعام خوردن باز کشید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند و از اینجاست که
در نعت آنسرور گفته اند شعر بزغاله زهر خورده گفته که من مخور ای شکر عبادت بشر بن البراء لقمه از آن
تناول کرده بود گفت من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری یافتم نخواستم بیرون آورم مضغ خاییدن
مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی او سیاه شد
و یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب
رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سؤالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من
ابوکم پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از آن
فرمود اگر چیزی دیگر از شما بپرسم راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست چنانکه
پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت فرمود
که باعث بر این فعل چه بود زینب گفت که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم
از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بر آن مطلع گرداند و ترا از آن هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه
زینب گفت اکنون دانستم که پیغمبر بحقی و کلمه شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی
آنکه از زینب عفو فرمود و با او هیچ نگفت و در روایتی آنکه او را مقتول ساختند و بعد از قتل فرمود تا او را صلب
کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و عطا بفرد بکر توفیق بین
الروایتین کرده میگوید احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه دأب و عادت آنحضرت
ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البراء بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد
و این مدلل مذهب بعضی از شافعیه که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص
واجب شود فاما نزد حنفیه و جمهور شافعیه در صورت مذکور قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر
روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب کردن در روایت قتل واقعست تا پیدا بر توجیه
مبنا باید والله اعلم آورده اند که حضرت رسول ص بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند
در آن روز ابو هند آنسرور را حجامت کرد و هر کس از یاران لقمه از آن گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند
ایشانرا نیز امر فرمود تا از سر حجامت نمودند بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بر خشت
و خاکی بر بالای آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاد و در روایتی
آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده کرده بود که جاریه از سبایا خیبر باو دهد پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله

وقت آنست که آنوعده را وفا فرمائی فرمود برو و میان سبایا هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار
کرد بعرض حضرت رسالت رسانیدند که صفیه بزرگ جهود و سید قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی
علیهما السلم و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود او را بیارید چون آوردند و نظر مبارک حضرت بر او افتاد
دحیه را گفت تو دیگری در عوض این اختیار کن و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد بعد و ابن اثیر گفته
هفت کنیزک در عوض صفیه بدحیه داد و او را آزاد فرمود و عتق او را صداق او ساخت و صبر فرمود تا
مدت استبراء صفیه منقضی شد در حین مراجعت در منزل صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصه زفاف
صفیه و سایر فضایل و بعد از این در حکایت ازواج آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ارباب سیر
آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و ستی کس از جهود کشته کشتند منقول است
که چون غلبه بر جهود خیبر ظاهر شد پیغمبر صلعم بنوی قتل منت نهاده بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بغیر رفت جماعت میباید که درین باغات کار کنند
و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرند تا این خدمت قیام نمائیم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت
منت نهاده ایشان را بآن کار تعیین فرمود مادام که خواهیم این کار بکنید و از هر چه حاصل شود نصفی با جرت
العمل خویش بگیرید نصفی بر بیت المال سپارید و هر سال عبدالله بن رواحه را میفرستاد تا خرص باغات ایشان
میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت آورده اند که چون حجاج بن علاط سلمی از قبیله خود
برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلعم در خیبر است بملازمت آنحضرت آمد و بشرف اسلام مشرف
شد و او مردی بود صاحب تمول و ثروت بسیار و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف داشت
گفت یا رسول الله من در مکه زن دارم و چیز خویش و نزد مردم مالی فراوان دارم و سوی ایشان ده مرا تا بروم
و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست آید اگر بدانند که مسلمان
شده ام چیزی از آن بمن نخواهند داد حضرت فرمود برو هر چه خواهی بگو حجاج بمکه رفت و قریش را دید گفت
بشارت باد که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را اسیر کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند گفتند محمد را اینجا
نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در اینجا او را بعوض مقتولان قریش و خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم
و مالهای خود را اگر پیش هر کس دارم جمع کنم و برو م بخیبر و از اموال محمد و یاران او که خیبریان در صدد بیع دارند
چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که درین باب مرا
معاونت نمایید حجاج گوید قریش خوشحال شدند و همه اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند
و مالی که پیش زن خود داشتم با من جمله از او گرفتم و آنخبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر

شد

شدند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع آنخبر چنان شد که پای او را
قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بر آنحال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود تا در سرای او را
بگذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار
سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه باینجا آمدند و او را خوشوقت و عباس
دید بلند خاطر ایشان فی الجمله تسکین یافت و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر
موحش است که آورده بحقیقی که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگوئی حجاج گفت عباس را از من سلام
رسان و بگو که خانه خالی ساز که من از دو رفیق بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان کند خواهم
گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس او را آزاد کرد و گفت نذر
کرده بودم که بنده ده بگو آزاد کنم چون نیم روز حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و او را قول سوگند
داد که خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من آنحکم پنهان داری بعد از آن گفت بدان و آگاه باش
که من مسلمان شده ام و پیغمبر صلعم بر خیبریان غالب گشت اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت نمود و
زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و از آزاد کرد و بنده بزنی بخواست
و من آنخبر موحش را بجهت آن گفتم که مالهای خود را بدست آرم و رسول صلعم مرا دستوری داده بود و من
امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از سه روز از رفتن من این خبر را اظهار کن خواهی بگو حجاج بخانه خود آمد
مستعد سفر شد و شبگیر نموده بجانب مدینه روان گشت و بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه
حجاج آمد و در بزد و پرسید که او کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفت تا اموال محمد و یاران
او را بخرد و گفت یا ابا الفضل چه حال داری از آن خبر که او گفت عباس جواب داد که بحمد الله و المنة که خبر برخلاف
دلخواه است و تمام حکایات که حجاج در خلوت با عباس گفته بود با زوجه او تقریر نموده گفت اگر شوهر خود را
میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانه حجاج بمسجد الحرام آمد و بطرح و تحیة تمام طواف
خانه کعبه بتقدیم رسانید کفار چون عباس را بآنحال دیدند با یکدیگر تعامز و چشمک زدن آغاز کردند
گفتند عجب تجلد و خودداری میکند بعد از آنکه عباس از مراسم طواف فراغت یافت بنزد ایشان رفت حکایت
حجاج را با ایشان گفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند
والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید قصه صلح فدک اهل سیر آورده اند
که چون حضرت پیغمبر صلعم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را اعلام نموده
تخویف کرد که پیغمبر صلعم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید

یهود در حب در نطاة ساکنند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمیبریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد
محیصه مکث دو روز دید که با ایشان توقف نمود محیصه دید که ایشان بصلح و مصالحه میل ندارند خواست
که باز گردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند
و در بین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بایشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن
سخن که با تو گفتیم و چه سود دارد با کسی مگوی که ما از احدی زیبر بیدیم محیصه گفت تو اینم که از رسول
صلعم پنهان دارم و کیفیت واقعه را بعرض مقدس حضرت رسانید انگاه اکابر فدک از رؤسای خویش را
که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود فدک بخدمت حضرت رسول صلعم فرستادند تا امر صلح استحکام
پذیرد و بعد از گفتگوی بسیار بر آن قرار دادند که نصف زمین را بحضرت رسول صلعم دهند و نصف از
ایشان باشد حضرت برین معنی راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل مینمودند آنگاه عمر
مصلحت در آن دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد و نصفی که تعلق بایشان داشت
به پنجاه هزار درهم قیمت کردند و عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنان در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از
خیبر بیرون کرد جهود گفتند چون نیست چیزی که ابو القاسم یعنی مقرر داشت تو خلاف آن میکنی گفت پندار
که من آن روز حاضر نبودم پیغمبر با شما فرمود ما دام که ما خواهیم شما بآن کار قیام نمائید و اکنون ما نمیخواهیم
تا اینجا سخن صاحب روضة الاحباب است اما صاحب روضة الصفا اقوال دیگر در باب قصه فدک بر حکایت
افزوده قولی آنکه مهم مصالحه برین وجه قرار یافت که یهود جانهای خود را غنیمت شمردند و از اموال در
گذشتند قول دیگر از کتاب مستقصی نقل نموده بدین عبارت که بعضی گویند حضرت رسالت پناه صلعم
بسوی امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست آنحضرت واقع شد بر آن فتح که حضرت امیر قصد ایشان
نکند و حوایط خاص از آن رسول صلعم باشد پس جبرئیل فرود آمد گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان
بده حضرت پیغمبر صلعم گفت که خویشان من کیست جبرئیل فرمود که فاطمه است و حوایط فدک حق او ست بده
و آنچه از خدا و رسول است هم بدوده حضرت رسول صلعم فاطمه را خواند و از برای او حجتی نوشت و آن نوشته
بود که بعد از وفات رسول صلعم پیش ابابکر آورد و فرمود که این کتاب رسول خداست که از برای فرزندان
خود امام حسن و امام حسین علیهما السلم نوشته است انتهی کلامه و در ترجمه تاریخ محمد بن جریر طبری
حدیث فدک باین عبارت مذکور است که این فدک حصاری بود اندر زیر این خیبر و اندر وی جهودان بود
با ایشان اخوهای ستانها بود بسیار و کشت زار خیبر بود و خواسته بسیار و حصار استوار نزد از خیبر بود چون مردم
فدک دیدند آنچه بخیبر رسید نعوذ پیش دستی کردند و کس بمحمد فرستادند که با ما نیز صلح کن و با ما همان شرط

کن

کن که با اهل خیبر کردی پیغمبر صلعم اجابت کرد و بی سپاه آنجا شد و با ایشان صلح کرد و فدک خویشتن را کرد
خاص قوت خود و عیالان و درویشان را دادی و صلت کردی و هر چه خواستی کردی و کس را ندادی
قسم نبود که آنجا لشکر نرفته بود نه سوار و نه پیاده و خدای تعالی آیه فرستاد و ما افاء الله علی رسوله منهم
فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیه ملخص کلام آنکه آنحضرت رسالت پناه صلعم فدک را بحضرت فاطمه
علیها السلم بخشیده بود و در ایام حیات سید کاینات متصرف شده و بعد از وفات آنحضرت در دست وکلا
آن سیدة النساء بود و بعد از آن ابوبکر در ایام خلافت خود بواسطه بعضی اغراض دنیوی وکیل حضرت فاطمه را
از فدک اخراج نموده خالصه و حبوه خود ساخت چنانچه در مجلد دوم این کتاب در باب مطاعن او
مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقلست که سید عالم صلعم چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری
میل نمود و در راه صهبا خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود قصه رجعت آفتاب بمعجزه او و اعجاز حضرت
شاه ولایت و بعضی آن چنانست که در بین منزل وقت نماز عصر حضرت سید المرسلین صلعم سر مبارک در کنار
امیر المؤمنین علی صلعم نهاد و آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و حضرت امیر صلعم نماز نگذارده بود و زمان نزول
وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز عصر از حضرت امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت
حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آنسرور فرمود الهی اگر علی در طاعت
رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز عصر را ادا نماید اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب
غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه هر کس دیدند و حضرت امیر صلعم نماز عصر
بگذارد صاحب روضة الاحباب میگوید طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفت رواة این
حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا
که از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و قبول
نموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث است
تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مرویست از ابوهریره که پیغمبر صلعم فرمود لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون
صاحب روضة الاحباب گوید عمار بن مطر را بعضی از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ نموده اند
چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد
با آنکه ائمه مذکور بی این ایراد در کتب خویش کرده باشند و اما احادیث ابوهریره احتمال دارد که مراد حضرت آن
این باشد که در زمان انبیاء ما تقدم برای هیچ یوشع آفتاب مردود نگشته باشد و صدور این حدیث از آنسرور قبل

والمعروف شمس بجهة حضرت امیر بوده باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر رد شمس کند والله اعلم و مؤید
صدق حدیث اسماء بنت عمیس است حدیثی که از حضرت رسول صلعم منقول است که آنحضرت فرمود تکون فی هذه
الامة کل ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یعنی میباشد در این امت هر چه بود در بنی
اسرائیل مطابق نعل بر نعل و پر از پی پر و چون در امت موسی از برای یوشع بن نون که وصی حضرت موسی
بود آفتاب بامر حضرت رب الارباب بعد از غروب بازگشت پس در امت پیغمبر ما هم از برای حضرت امیر که
وصی آنحضرت است باز گردیده باشد و باعتقاد معتبرین علماء اهل سنت و مجموع علماء شیعه اثنی عشریه از برای
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام نیز بفرمان رب العالمین آفتاب بعد از غروب بازگشت چنانچه در قصه حضرت سلیمان
بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از برای حضرت امیر المؤمنین حیدر دو نوبت یکی در قضیه نهروان بامر خالق
زمین و آسمان رد آفتاب بجهة ادای نماز حضرت ولایت مآب بوقوع پیوست چنانچه در محل خود مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی القصه چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشته بیرون
آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته کرد رایت و لوای خود را بسعد بن عباده داد و علم ابی حباب
المنذر و علم بنی [illegible] بسهل بن حنیف و علم بنی [illegible] بعباد بن بشر داد آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت
فرموده ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما با خدا
عز و جل باشد سخن آنسرور در ایشان اثر نکرده جنگ در پیوستند و آنروز تا شب کارزار کردند و ده نفر
ایشان کشته شدند روز دیگر علی الصباح نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم حضرت [illegible] آنسرور وزید یهودان بعد
کمی مغلوب و منکوب شدند و مال بسیار بغنیمت بدست مسلمانان افتاد و حضرت رسول مجتبی یهود
وادی القری منت نهاده اراضی باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و [illegible] بگیرند و چون خبر
یهود خیبر و فدک و وادی القری بیهود تیما رسید ایشان نیز از در صلح در آمده جزیه قبول نمودند و بعضی
نسبت کرده در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلعم بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند و تکبیر میگفتند حضرت
فرمود آهسته باشید و بر خود رحم کنید که شما کسی را نمیخوانید که کر یا غایب باشد بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک
است و [illegible] قومی جهال بر کوبری دارند عقلی چون ندارند [illegible] دارند فریاد کنان خدا را میطلبند
اینقوم مگر خدای دوری دارند ابو موسی اشعری گوید در جانبی که آنسرور این سخن میگفت من در عقب مرکب آن
حضرت بودم شنید که میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس نمیخواهی تا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی
از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
است و هم در اثنای مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلعم در حین مراجعت از خیبر

شبی

شبی در اثنای سیر خواب او را در یافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش صبح را
برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه فرمود هیچ مردی صالح باشد که امشب بر سبیل بیداری بگذراند و وقت نماز
صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من این خدمت تمام نمایم پس آن سرور صلعم تکیه کرده
بعضی از اصحاب نیز بخواب رفتند و از آنجمله ابو بکر بود گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگهدار بلال
بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدور بود نماز گذارد بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده چشم بر مطلع
صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی از بلال آنکه در ستاره خویش کشودم و بآن مجبور شدم
طلوع صبح میبودم ندانستم که کی پهلوی من زمین آمد تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار
شدم و در روایتی اول کسیکه بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجستم و گفتم یا رسول الله انچه
بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر
پس حضرت سرور کاینات امر کرد که از این منزل بار کنید و در روایتی آنکه فرمود این وادی است که شیطان
در اینجا هست پس بار کردند و مقداری راه برفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال امر
فرمود تا قامت کشید و در روایتی آنکه اذان گفت و نماز را قضا کردند بجماعت و چون از نماز فارغ شدند یاران را
بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردم ما بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود اگر خواستی در غیر
این زمان بما رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز فوت شود یا فراموش کند هر گاه که بیدار شود
و بیاد آید قضا کند آنگاه رو بابو بکر کرده فرمود که بدرستی که شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده بود و
نماز میگذارد او را تکیه داد و خواب در چشم او می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند
آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همچنانکه رسول خدا صلعم با ابو بکر فرموده بود تقریر
کرد ابو بکر گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که رسول صلعم چون نزدیک بمدینه رسید و چشمش بر کوه
احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهیست که ما را
دوست میدارد و ما او را دوست میداریم بار خدایا بدرستیکه من حرام کردانیدم میان دو سنگستان
مدینه را و هم در این سال ابو بکر را با جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد و ناحیه منزل داشتند فرستادند
و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه کردانید برفتند و با آنقوم جنگ کردند و گروهی را
از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعه را دیدم که با اهل و عیال خود
فرار نموده بکوه میرفتند دست بتیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیله فزاره در آنمیان بود و دختری
داشت در غایت حسن و جمال آنطایفه را راندم و بنزد ابو بکر آوردم ابو بکر آن دختر را بمن بخشید

و نزدیک بود تا بمدینه رفتیم و من هنوز دست بدو نرسانیده بودم و در مدینه نیز شب پیش من بود
روز دیگر حضرت پیغمبر صلعم در بازار مدینه بمن رسید و فرمود ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول
الله بخدا سوگند که دوستش میدارم و از وی مطلقا حظی نگرفته ام روز دیگر در بازار بمن رسید و همان
سخن را اعاده فرمود گفتم یا رسول الله از آن تست و او را بخدمت حضرت فرستادم و از وی حظی نگرفته بود
آنسرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان کرد در مکه اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص ساخت
و هم در این سال بشر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در فدک منزل داشتند فرستاد
و بشر بآنموضع رفت و بچهار پایان ایشان رسید خبر آنقوم پرسید گفتند در وادیند پس چهار پایان ایشان را
راند و متوجه مدینه شد آنجماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان
رسیدند اهل اسلام دست بتیر بردند و هر تیر که در ترکش داشتند بینداختند چون تیرهای ایشان
تمام شد کفار نابکار بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و مقاتله عظیم واقع شد بسیاری از اصحاب بشر
بشرف شهادت رسیدند و بشر را نیز مجروح ساختند چنانچه در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که
مرده است و در میان قتلی گذاشته بمنازل خویش مراجعت نمودند بعد از آن بشر بهر نوع که بود حرکتی کرده
خود را بفدک رسانید و چند روز آنجا توقف نمود فی الجمله جراحات و التیام یافته بمدینه آمد و
کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن بشر حضرت سید البشر از آن قضیه با خبر شده
بود و در سال هشتم جمعی از اصحاب را بر سر آنطایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و هم در این سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی
عبد بن ثعلبه که بموضع منعه منزل داشتند فرستاد برفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را
کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفته بمدینه آوردند و هم در این سال سرایا متعدده باطراف فرستاد
که ذکر آنها بطول میکشد و هم در این سال عمره قضا واقع شد و آنرا عمرة القضاء و عمرة القضیه و عمرة الصلح
گویند اهل سیر آورده اند که چون پیغمبر صلعم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعه که در نواحی مکه و مدینه بودند
سرایا فرستاد و بعد از آن در ماه ذی القعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کار سازی
نمایند تا بمکه رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یاران که در حدیبیه حاضر بودند از
سفر تخلف ننمایند بنا بر فرموده حضرت رسول صلعم هیچکس از اصحاب حدیبیه تخلف ننمود مگر جمعی که شهید یا متوفی
شده بودند و جمعی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه در آن سفر دو هزار
مرد ملازم رکاب ظفر انتساب بودند پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و بسیاری از شتر

بیرون

بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و صد اسب جنیبت همراه داشت و سلاح از خود و زره و تیر
فراوان بود و چون بذو الحلیفه رسیدند محمد بن مسلمه را با جمعی از اسب سواران پیشتر فرستاد و سلاحها را ببشیر بن سعد سپرده محافظت تفویض
فرمودند و جمعیت [illegible] را بعهده بشر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روان ساختند بعضی از اصحاب
گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه میبری و حال آنکه در هنگام صلح شرط این بود که سلاح در مکه
نیاری مگر شمشیر در غلاف حضرت فرمود اینها را در مکه در نخواهم آورد و لیکن بجهة احتیاط میبرم که اگر قریش
نقض عهد نموده مخالفت و حاجت بحرب افتد یاری سلاح همراه باشد القصه سید عالم صلعم از در مسجد ذو
الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرده یاران نیز بموافقت لبیک گویان روان شدند و چون محمد بن
مسلمه و بشر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسب جنیبت و جبه
دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلعم فردا صبح بدین منزل خواهد آمد اضطراب عظیم
در آن جمع افتاد و خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر
سر راه آنسرور تا معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که
کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد و لیکن سلاح را بجهت احتیاط و صلاح وقت
با خود آورده ایم مکرز بازگشت و شرح حال با قریش بگفت و خاطر ایشان مطمئن کردید پس سرور
علیهان امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببردند و در وادی طوی بداشتند و فرمود که چیزی خار را
در بطن یاجج فرود آورند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بدولت و سعادت بر ناقه
قصوی سوار شد اصحاب در رکاب ظفر انتساب بعضی سوار و برخی پیاده و همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتر آنسرور را گرفته
همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و ردا را
مضطبع بوده و سواره طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند و در سه
شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار باقی بحال معهود طوف نمایند و مقصود از این نوع آن
بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعه با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن
ایشان را سست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان
نمایند و چون مشرکان بر کوه قعیقعان بودند که مشرف است بر رکن شامی از خانه جبرئیل صلعم نازل شده گفت
وقتیکه شما در میان دو رکن یمانی از خانه طواف میکنید مشرکان شما را نمی بینند پس در این محل آهسته روید
تا مانده نشوید منقول است که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند

[illegible]

این جماعت که گمان میبرید که تب یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوت و جلادت بسیار دارند و عبدالله بن
رواحه این رجز میخواند خَلّوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تُتلی علی رسوله
بان خیر القتل فی سبیله نحن ضربناکم علی تأویله کما ضربناکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله یا رب انی مؤمن بقیله انی رأیت الحق فی قبوله عمر خطاب از فضولی گفت ای عبدالله بن
رواحه در حضور رسول و حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر بشنو و در روایتی آنکه فرمود که
او را بگذار که این شعر در کفار کارگرتر است از تیر بعد از آن بعبدالله فرمود بگو لا اله الا الله وحده نصر
عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و اصحاب نیز موافقت او میکردند
پس حضرت تمام صحیح بیرون آمده همچنان سواره سعی میان صفا و مروه کرد و فرموده تا هدی را
قریب بمروه داشتند و گفت عمره تمام اینست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد آنگاه فرمود تا بر
شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبدالله عدوی را تا سر مبارک آنحضرت بتراشید و اصحاب نیز
متابعت نمودند پس بفرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند ببطن یأجج رفته و آنطایفه که
بمجمع حراست جبه‌خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز
پیشین توقف نمود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه در نیامد و گویند کسی نزد قریش فرستاد
و در این باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را
فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت بکنوبت و واقدی توجیه این روایت کرده والله اعلم مرویست که
چون حضرت رسول بمکه در آمد هنوز محرم بود و بر روایتی مرجوح و بر روایتی راجح از احرام بیرون آمده
بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای آنحضرت خواستگاری نمود و او کار
خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض فرمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود میمونه را
در عقد نکاح آنحضرت در آورد در حین احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را بپیغمبر بخشید نقل است
که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده گفتند صاحب خود را بگوی
که از مکه بیرون رود حضرت امیر علیه السلام بعرض مقدس آنحضرت رسانید که قریش این چنین میگویند پیغمبر صلعم
فرمود که همچنین کنم و در روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه صاحب
و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی نزد رسول آمده گفتند که مدت موعود منقضی شد الحال
بیرون میباید رفت آنحضرت فرمود چه شود اگر بگذارید که تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعام
ترتیب نمایم سهیل گفت ما را بطعام تو احتیاج نیست از زمین ما بیرون رو و در آن باب مبالغه بسیار نمودند

سعد بن

سعد بن عباده در آن مجلس حاضر بود چون درشت‌گوئی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد با سهیل
گفت کذبت لا ام لک دروغ گوئی مرا مادر مباد و زمین مکه از آن تو و پدر تو نیست ما از اینجا
بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند
که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد
و خود از مکه بیرون آمد و بصحت رسید که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از عقب آنحضرت روان گشت
و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا
در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون بریم آنحضرت هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر
دختر عم خود را او را در هودج فاطمه آورد و چون بمدینه رسیدند جعفر و زید بن حارثه با حضرت
امیر علیه السلام در باب کفالت عماره گفتگو نمودند و گویند بعضی آوازها بلند شد چنانچه حضرت پیغمبر صلعم در خواب
بود از آن آواز بیدار شد هر یک از ایشان بر حجی بجهت محافظت و نگاهداشت عماره تمسک مینمودند
میگفت که عماره دختر ادرمنست و من عم اویم و حضرت رسول صلعم در حین مواخاة بین المهاجرین مرا
با حمزه عقد اخوت بسته و حمزه مرا وصی خود کرده است جعفر میگفت عماره دختر عم و خاله او در خانه
منست من اولیم بتکفل او و حضرت امیر و اسحق این بود که او دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از
مکه من شده‌ام و فاطمه دختر رسول الله در خانه منست و او احق است بتربیت او و حضرت رسول صلعم فرمود
من حکم کنم در میان شما و اول بجهت تطییب خاطر ایشان هر یک را بفضیلتی ممتاز کردانید پس علی را فرمود
گفت یا علی انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و باز بزید فرمود که انت اخونا و مولانا
آنگاه بجعفر فرمود که بودن عماره در خانه تو اولی و انسبست زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله
مادر است و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر خوشوقت شد و بروایتی آنکه برخاست
و گرد رسول صلعم بیک پای بگشت حضرت پرسید که این حرکت چه بود جواب داد که یا رسول الله از اهل
دیده‌ام که پادشاهان خویش را چنین بگشتند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی
آنکس بر نجاشی و گرد او چنین بگشتی آورده‌اند که با پیغمبر صلعم گفتند که چرا عماره را در عقد نکاح خود در نمی
آوری فرمود او دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و گویند او را با سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح
کرد و در این سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا هم بضع
شرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در حکایات ازواج آنحضرت مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و هم در این سال سیم عالم صلعم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام

دعوت نمود چون مکتوب باو رسید مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت نوشت و اعلام کرد که مسلمان
شده‌ام و هدیه بجهت آنحضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام حکومت عمر خطاب و در آن ایام نوبتی
بحج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار او نهاد و ازار گشوده شد پس
جبله در مقام آزار آنشخص در آمده طپانچه بر روی او زد چنانچه بینی او بشکست فزاری نزد عمر رفت
و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را خشنود بساز یا حکم میکنم که قصاص کند جبله گفت
مرا برای او قصاص میکنی و حال آنکه او بازاری و من پادشاهم عمر گفت اسلام میان شما تسویه نموده و
ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من و او برابریم در این دین من نصرانی
خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم جبله حیله کرد و گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود
تاملی بکنم چون شب در آمد از غلظت عمر و بیم قصاص فزاری فرار بر قرار اختیار نمود و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی و مرتد شد و بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر برآنند که باز باسلام معاودت
نمود و با اسلام از دنیا برفت شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده
اما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات با این طریق آورده که او در زمان خلافت عمر در بازار
دمشق میرفت پای بر پای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد این خبر
بملک شام رسید گفت او را بنزد جبله بر بیند تا مثل آن بروی او بزند چون آن مرد را بنزد جبله آوردند
بنزد جبله که ملک امر بکشتن او کرده گفتند برای این امر کشتن برو لازم نمی‌آید گفت فرموده است که دستش را
قطع نمایند گفتند نمی امر کرده است خدای تعالی الا بقصاص بمثل چون جبله این سخن بشنید گفت کان
میبرید که من روی خود را بار دیگر از دهی از دهیهای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آنگاه در مرتد
برای تحقیر نسبت بر غالب کرد و گفتند دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من
ذلک و آنچه در بعضی از کتب سیر نقل شده که جبله از ارتداد خویش پشیمان گشت و این ابیات بگفت تنصرت
بعدا الدین من عار لطمة و ما کان فیها لو صبرت لها ضرر فیا لیت امی لم تلدنی و لیتنی رجعت الی القول الذی قاله عمر
و یا لیتنی ارعی المخاض بقفرة و کنت اسیرا فی ربیعة او مضر و یا لیت لی بالشام ادنی معیشة اجالس قومی ذاهب السمع والبصر
مؤید روایت اعلام است والله اعلم و در این سال فروة بن عمرو جذامی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی بپیغمبر صلعم نوشت بمردی از
یاران خویش که او را مسعود بن سعد میگفتند داده بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که آنرا فضه
میگفتند و اسبی که او را ظرب میگفتند و جامه چند زر دوز و قبای سندس طلادوزی بر سم هدیه ارسال نمود چون

مکتوب

مکتوب فروه بحضرت رسالت پناه رسید مهر کرده بود کشودند و خواندند مضمون نامه این بود که محمد
رسول الله نوشته میشود از فروه خدای اعلام آنکه من مسلمان گشته‌ام و اقرار بوحدانیت حق تعالی و رسالت
تو نموده‌ام و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بمقدم تو خبر داده والسلام علیک حضرت فرستاده
او را اکرام نمود و بلال را گفت تا او را نهانید برده ضیافت نمود و هدایای او را قبول فرمود و جامهای
دیباج را بر ازواج قسمت کرد و استر را بابوبکر داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب ظرب را
گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب باین طریق نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بمن رسید و تحفه
ارسال نموده بودی بمن رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نموده
اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آوری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا ده
وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که چون خبر اسلام فروه بپادشاه
روم رسید فرستاده او را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکت بتو دهم گفت برنگردم زیرا که اگر بیعت
داده‌ام که او پیغمبر بحق است و تو نیز میدانی که او آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم او و لیکن منت
میکنی بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی او را حبس کرده بعد از آن بیرون آورده بکشت و بر
بیابان ... صاحب روضة الاحباب گوید که ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بر آنست که تاریخ
ارسال جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال ششم
آورده‌اند در این کتاب نیز بهمان طریق ثبت افتاد فاما غالب الظن آنست که ارسال جبله در سال ششم
یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت او بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال ششم
وفات یافت والله اعلم وقایع سال هشتم از هجرت و اسلام عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری
در این سال بقول جمهور ارباب سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند
و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سال هفتم واقع شده از عمرو عاص مرویست که چون از حرب احزاب باز
گشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می‌بینم که پیش نجاشی
رویم که اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند همکن مالوف خویش مراجعت
نمائیم همه یاران تصویب این رای نمودند بعضی پاس دوستی پس کارسازی نموده ادیم طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی
جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا میبودم تا زمانی که عمرو بن امیه بن ضمری از نزد حضرت رسالت صلعم برسالت بسوی نجاشی
آمد عمرو عاص گوید پیش نجاشی رفته بخاک افتادم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشتم تا مرا پیش قریش آبروئی

النش عشرون درهما و هو نصف اوقیه والاوقیه اربعون درهما و النش ... صح

پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک نمیدانستم که سخن چنین دشوار
می آید الا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر یعنی جبرئیل امین
باو نازل میشود گفتم ای ملک در واقع همچنین است اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو که اینمقدار
نمیدانی بدان و آگاه باش که او پیغمبر بحق است سخن من بشنو و او را متابعت نمای و بدانکه او غالب خواهد
شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس من بدست نجاشی مسلمان شدم و از نزد او
بیرون آمدم و آنحال را از یاران خویش مخفی داشتم و متوجه مدینه شدم در راه خالد بن ولید بمن رسید
از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر
بر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم منهم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت آنحضرت مشرف
گشتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من رفتم پیش آنحضرت و گفتم دست راست مبارک
خویش را بگشای تا با تو بیعت کنم دست راست مبارک را بگشاد و من دست خود را بکشیدم فرمود
چیست ترا ای عمرو گفتم میخواهم شرط کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود
اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله و ان الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان
قبله یعنی ندانستی ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه
کعبه هر یک از اینها خانه گناهان سابق را پاک میکند و از خالد بن ولید مرویست که گفت چون اراده حق تعالی
متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا انوقت که پیغمبر
در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که بوی دست یابم نتوانستم دانستم
که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم
بشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که او تابع محمد
گشته خیال می بستم که پیش هرقل حاکم روم روم در میان نصاری یا یهود اختیار نمایم گفتم که در دیار
خود اقامت کنم تا ببینم چه روی مینماید در این امر متردد میبودم که رسول خدا بعمره قضا آمد
من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن ولید احوال من پرسید
پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نشوی بدانکه رسول فرمود که خالد
کجاست در جواب گفتم خداوند تعالی او را بیاورد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام برو
مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه او را بهتر
خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر

بسیار

بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوشوقت گشتم و رغبت در
اسلام زیاده شد و مقاله رسول مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار سازی نموده متوجه
مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع
هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم او نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت
از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود که مکه جگر گوشها خود را بسوی شما انداخت
خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و لباس نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آنحضرت کردم در
راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و بآمدن تو شادمان
است و انتظار تو میکشد پس تعجیل کردم تا بخدمت آن سرور رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقل
داری و امیدوار میبودم که ترا بطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر چه مقابله
معانده حق تعالی نمودم دعا کن تا خداوند تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد
اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته
خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه نیز باسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آنروز باز که مسلمان
شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچ کس را از یاران خود برابر من نگردانیدی و در این سال
غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر قوم بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقول است
که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشه وادی
کمین کردیم چندانکه چارپایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر ایشان
شبیخون بردیم و شتران را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک
رسیده اند چنانچه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود
حق تعالی سیلی بفرستاد و آن رودخانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احد را عبور در آن ممکن و مقدور نبود
و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی ندیدیم و بسلامت بمدینه باز گشتیم و هم در این سال غالب بن عبدالله
مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند
بکشد و روایتست که حضرت رسول لوائی ترتیب نموده زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته بود او را
فرموده که ترا می باید رفت بمصاف اصحاب بشیر بن سعد و اگر بر آنقوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان
زنده مگذار در این اثنا غالب بن عبدالله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را

فرمود که تو پیش ما باش تا او بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد
و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند
و بیخبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیم واقع شد و بسیاری از کفار را بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار
گرفتند و روایتست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند در افتاد
و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان پاس داده اعتبار نکرد و
تیغ برو زده او را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید که کجا بودی
صورت حال را تقریر کرد غالب او را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود اسامه گوید
مرا از کشتن او ندامت بی حد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت
حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوه خود را بمن بگو در ایستادم و کیفیت
حالات را بخدمت حضرت عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم فرمود ای اسامه او را کشتی و حال آنکه لا اله
الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص
سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که
گوینده لا اله الا الله باشد منبه در ملخص المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه در این سریه
واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکور را در سریه غالب بن عبدالله بمیفعه که در ذکر
وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و در این سال غزوه موته واقع شد اهل سیر آورده اند که
سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم مکتوبی بجانب بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی داد تا
بنزد او برد حارث روان شد چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود
او را پیش آمده پرسید که بکجا میروی حارث جواب داد که بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی
گفت آری من رسول رسول خدایم شرحبیل بفرمود تا او را گرفته دست بسته بقتل آوردند و از رسل آنحضرت
رسول الله بغیر او کسی مقتول نشده چون این خبر بمسامع علیه نبوی رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد
و مردم را بجهاد خواند و از قتل حارث و قاتل او خبردار گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع
جرف جمع شوند حسب الامر بوده آن سرور با اصحاب بآنموضع رفتند تا لشکر او مرد رسید آنگاه حضرت نماز
پیشین بگذارده بنشست و یاران آنسرور نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او
کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او نیز
کشته شود مسلمانان یکی را باتفاق بر دارند نقلست که چون جعفر این سخن بشنید گفت یا رسول الله

من از تو

من از تو این چشم نمیداشتم که تو زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا
بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای لشکر می
نمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی در این جنگ کشته گردد و انبیای بنی اسرائیل چون
بجایی میفرستادند و میگفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریق نام میبردند کشته میشد و اگر
صد کس بودندی آنگاه یهودی روی بزید کرد و گفت خبر یاد کن و محمد را وصیت نمای که اگر از این
جنگ باز نخواهی آمد اگر او پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که او پیغمبر نیکو راست گفتار است القصه
حضرت سید عالم علم سفید ترتیب داده بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع مشایعت نموده گوش نصیحت
نیوش ایشان را بمواعظ و نصایح که پیمانه کرا انبا کرده فرمود بروید تا بمقتل حارث و آنقوم را باسلام
دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد والا با ایشان مقاتله کنید آورده اند که چون زید از مدینه
جدا شد خبر رسید که شرحبیل خود را آماده و مهیای جنگ ساخته لشکری انبوه جمع کرده و طلایع از پیش
فرستاده و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس خود را با پنجاه کس از پیش فرستاد
تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و جنگ در پیوست سدوس کشته شد و یاران
بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بر آنحال بترسید و بقلعه در آمد و برادری دیگر را بنزد هرقل فرستاد
از او مدد خواست هرقل جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وائل جماعتی کثیر
آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان
توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی بنزد رسول فرستیم
و از کیفیت حال اعلام نمائیم تا یا ما را طلبد یا لشکری بمدد ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانان را
دلداری داده گفت بدرستیکه آنچه مکروه میدارید آن چیزیست که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید
یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عدت سلاح و اسب جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این
دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه مینمائیم بروید که از دو نیکوئی بیرون نیست یا غالب میشویم بر ایشان
یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق
و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب دشمنان روان شدند ابو هریره گوید در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم و سلاح و اسب و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره گردید
شد نقلست که چون سپاه دوست و دشمن در برابر یکدیگر در آمدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا
بزخم نیزه او را شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول

اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد تا دست راستش را بینداختند علم را بدست چپ
گرفته جنگ میکرد تا دست چپ او نیز بینداختند علم را بیازوی خود نگاه داشت و پای ثبات در معرکه
قتال فشرد تا یکی از اهل روم او را بدو نیم زده بدرجه شهادت و روضه نعیم رسانید عبد الله بن عمر
گوید من در آن جنگ بودم بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدم نود
و چند زخم شمشیر و نیزه بر بدن او یافتم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش او القصه
بعد از شهادت جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و این رجز میگفت اقسمت یا نفس لتنزلنه
کارهة او لتطاوعنه ما لی اراک تکرهین الجنة و در بعضی از کتب سیر مذکور است که عبد الله بن
رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پس عم او مقداری گوشت باو داد چون بستد و دندان
بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون افکند و گفت ای نفس جعفر از
دنیا رفت و تو هنوز مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد پس یک انگشت از انگشتان او زخمی زدند
از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل
انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خود
نگاه میداری من آنرا طلاق دادم و اگر بغلامان مینازی آزادشان کردم و اگر بباغ و بستان
فریفته میشوی آنرا برسول بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس با دل
قوی بمعرکه در آمده محاربه نمود تا بسعادت شهادت فایز گشت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری میان
نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت برداریم گفتند تو این مهم قیام
نمای قبول نکرد مسلمانان خالد بن ولید را اختیار نمودند ثابت علم را باو تسلیم نمود خالد گفت ای ثابت
تو از من سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی
کار تست و من علم را برای تو گرفته‌ام مرویست که چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند
خالد هر چند ایشانرا منع میکرد و دلداری میداد بجایی نمیرسید قطبه بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد
اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه در آنحال فرار کند مسلمانان از این سخن متاثر
باز گشتند و خالد حمله کرده مقاتله عظیم نمودند تا وقتیکه شب در آمد فریقین دست از جنگ باز کشیدند
چون صباح شد خالد بن ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییر صفوف لشکر خویش کرده
مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد لشکر کفار از این کردار خالد
بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانانرا مددی رسیده رعبی عظیم در دل ایشان پیدا شده فرار بر قرار

اختیار

اختیار نمودند مسلمانان تعقب کفار روان شدند و داد مردی و بیباکی بدادند و بعضی روایت از خالد
که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صحیفه یمانی در دست من بماند و اهل اسلام بغنیمت
بسیار از کفار و کوله متوجه مدینه شدند و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود و در آن حصن
اهل قلعه مردم بسیار از مسلمانان کشته بودند آنجا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشانرا بکشت
و در صحاح اخبار از طرق عامه وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را از احوال اهل موته اطلاع داد و کوه
زمین را بلند گردانید تا حضرت معرکه محاربه ایشانرا برای العین مشاهده فرموده یاران را خبر داد از
حال اهل موته فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب
یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت پس ابن رواحه برداشت
و بدرجه شهادت رسید این سخن میفرمود و آب چشمان مبارکش روان بود آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری
از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود یا رب الله
که خالد شمشیری از شمشیرهای تست او را در بین دشمن نصرت ده و از آن روز خالد را سیف الله لقب شد
در ملخص للمغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند در آنحال پیغمبر در مسجد مدینه
نشسته بود و حال اهل موته را بر وی ظاهر ساخته بود چنانکه در جنگ گاه ایشان را میدید پس فرمود
زید بن حارثه علم برداشت و شیطان نزد او آمده حیات را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن
محل دوستی حیات را در دل او استحکام دهد و موت را بر وی مکروه سازد زید گفت این هنگام
هنگامیست که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دنیا را بمن دوست گردانی پا
مردی پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد حضرت بر او دعای خیر کرده یاران را مامور ساخت که از
برای او طلب آمرزش کنید و بتحقیق که او در بهشت در آمده و در بهای آن جنان میدود و بعد از آن
جعفر علم برداشت و شیطان نزد او نیز آمده او را وسوسه میکرد که حیات بهتر است از موت و آن
نوهای دنیا را در نظر او جلوه میداد او بدان التفات بآن ننمود و در معرکه حرب در آمده بسعادت شهادت
فایز گشت حضرت مر او را بدعای خیر کرده یاران را فرمود که از برای او استغفار کنید و فرمود که جعفر
ببهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند باو کرامت
فرمود تا در فضای بهشت جنان هر جا خواهد طیران نماید بعضی از علما این قول را حمل بر معنی ظاهر کرده
و طایفه از محققین میگویند که مراد از دو بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است که بجعفر کرامت شد
و در قرآن مجید تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک

و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مرویست که چون حضرت پیغمبر صلعم تحیت بجعفر بجا آوردی میفرمود
السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند او را بجواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند
هر کجا میخواهد از اینجهت او را جعفر طیار گفتند منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم
و او نیز شهید شد در بهشت در آمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین
دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم
برداشت و بجنگ رفتن نفس او تردد میکرد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که چون رسول
فرمود جعفر را در بهشت دیدم بمثال ملکی که پرواز میکرد و پرهای جعفر بغایت بلند و پرهای جبرئیل دو
او یافتم با خود گفتم گمان من این بود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمده گفت حق تعالی جعفر را
بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت نهاده آورده‌اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته را بحضرت
آورد آنسرور پیش از آنکه او خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح احوال موته را
بزبان معجز بیان ادا فرمود یعلی گفت بآنخدایی که ترا براستی بخلق فرستاد که از حدیث ایشان حرفی
فرو گذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر بحضرت پیغمبر رسید بخانه من آمد و
پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد آنسرور بردم سر ایشان ببوسید و ببویید و در بر میگرفت
گرفت و آب از چشمهای مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری
او را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان پیش من جمع شدند رسول صلعم
فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم گریان بخانه
فاطمه زهرا روان شد دید که آن نور دیده میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک
البواکی بعد از آن فرمود که آل جعفر طعامی ترتیب کنید که ایشان را مشغولی پیدا آمده برای طعام
پختن فراغت ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آنسرور بخانه ما آمد و تعزیه
پدرم رسانید و دست بر سر من فرود آورد و اشک از چشم مبارکش روان بود بحیثیتی که از محاسن شریف
متقاطر میشد فرمود بار خدایا جعفر ببهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه او به
بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه منقولست که چون خبر
اهل موته بپیغمبر صلعم رسید در مسجد نشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی و گفت
یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آنمرد را امر فرمود که ایشانرا از آنحال نهی کند
رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد

و گفت

و گفت فرمان نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تنبیه از ضمن این خبر جعفر که بر حضرت
رسول الله بود معلوم میشود که شخص در مصیبت بجزع و بکا و حزن از دایره صابران و راضیان
بقضاء حق تعالی بیرون نمیرود مادام که دل او مطمئن باشد بر آن زیرا که آنحال اثریست از آثار رحمت
و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مؤمن ایجاد فرموده بلکه توان گفت که اگر کسی بمصیبت متاثر گردد
و معالجه نفس خویش بصبر و رضا کند رتبه او ارفع خواهد بود از کسیکه باک ندارد از وقوع مصیبت
و متاثر نشود از آن زیرا که آن علامت قساوة قلبست والله اعلم آورده‌اند که حضرت پیغمبر صلعم آل جعفر را
سه روز گذاشت تا تعزیه داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من یعنی
جعفر مگریید و فرزندان جعفر را طلبیده دلخاطر نموده دلداری داده بفرمود تا سر تراشیدند و فرمود
از ایشان ابنوا شباهت خاص بمن دارد و سرا را فرمود محمد بن جعفر فرمود که بعم ابو طالب شبیهست و اما
عبد الله بن جعفر خلق و خلق او بمن میماند و دعای خیر در باره ایشان فرمود آورده‌اند که چون اهل غزوه
موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میکردند که فراران
یعنی گریختگانید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بروی آنجماعت خاک میپاشیدند و سرزنش میکردند تا
غایتی که در آن لشکر مردی بخانه خود می آمدند و در میزدند و با اهل خانه میگفتند که در بگشایید ایشان
میگفتند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتید و جنگ نکردید تا کشته شوید و ثواب شهادت بیابید
گویند که اکابر و مشاهیر اصحاب رسول صلعم از اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع
و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند که شما
فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی مکررا باز
با دشمن جنگ کرده‌اند تا فتح حاصل شد باید که از خانهای خویش بیرون آیند و در سال هشتم غزوه ذات السلاسل
واقع شد اهل سیر آورده‌اند که خبر بپیغمبر صلعم رسید که جمعی از قبیله بنی قضاعه و بنو القین اتفاق نموده لشکری فراهم
آورده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبیده فرمود سلاح و جمیع شوکت بخواهم ترا
بلشکری فرستم تا غنیمت بدست تو آید گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده‌ام حضرت
فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوای سفید و بروایتی سیاه برای او عقد فرموده و جماعتی از
اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن زید و عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن
سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کرد و محمد بن اسحق گوید
حکمت در تخصیص او بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست

کراپشان از ابواسطه عمرو تا القی با اسلام حاصل شود پس آن جماعت از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میبودند و شب
سیر مینمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر شنیدند که
کثرت اعدا بمرتبه ایست که با این قدر مردم مقاومت با ایشان نتوان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن
مکیث جهنی را بخدمت حضرت فرستاده مدد طلبید سید عالم صلعم لوائی عقد فرمود و با ابو عبیدة بن الجراح داد
و او را امیر دویست نفر کردانید که از آن جمله ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب بودند و بمدد عمرو فرستاد و
امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید بمخالفت یکدیگر مکنید در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان
کشته بعمرو ملحق شد و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو بمدد
پیش من آمده ترا نمی رسد که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر او باشی
بلکه او امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خود عمرو گفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد من فرستادی
امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلعم امر فرموده بود که اختلاف
مکنید و حال آنکه او مردی خلیق بود و برد باری در طبیعت داشت گفت ای عمرو آهسته باش و بدانکه
که حضرت رسول صلعم آخر امری که بمن فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف
مسلوک میداری من تمکین دارم القصه چون بنزدیک دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و
آن شب بغایت سرد بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش افروخته گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن
کار منع کرد یاران از آن بغایت افسرده و دلتنگ شده شکایت خشکیهای او با ابو بکر بردند که عمرو ما را نمی گذارد
تا آتش روشن کنیم و خود را گرم سازیم ابو بکر با عمرو در این باب سخن گفت جواب داد که هیچ احدی آتش
نیفروزد الا که او را در آن آتش اندازم و ببین ابی عمر را تاب غضب مشتعل گشت از این کلمات عمرو و دست
جرئت از کاخ دماغش بر پرید و ببر عمرو آنکار کرده خشونت و غلظت آغاز نهاد و عمرو گفت ای عمر پیغمبر صلعم
ترا مامور من ساخته که سخن من بشنوی و مطیع و منقاد من باشی عمر جواب داد که همچنین است گفت
پس با آنچه پیغمبر بامر اطاعت کن و خاموش باش و ابو بکر نیز با عمر گفت که بگذار او را بحال خود بگذار که
رسول صلعم او را بر ما امیر کردانید مگر بجهت آنکه او مصلحت خوب نیکو میداند پس عمر خاموش گشته
باتفاق بجانب دشمن روان شدند چون خبر بیلان بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزلها
خالی ساخته فرار مینمودند تا با قصاء بلاد آن جماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده
محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بکریختند و باطراف متفرق شدند عمرو چند روزی
در آنجا توقف نمود و سواران را باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و مسلمانان از گوشت

آنها

آنها معاش میکردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت باشد آنگاه ایشان
باز کشتند و بثبوت پیوسته که در اثنا مراجعت شبی عمرو را احتلام روی نمود و هوا بغایت سرد
بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و
استنجا نموده وضو ساخت و تیمم کرده نماز صبح را بامامت قوم بگذارد گویند عمرو در محل مراجعت عوف بن
مالک را پیش فرستاد تا خبر سلامت اهل اسلام بحضرت سید الانام رساند عوف گوید بخدمت حضرت
رسول صلعم آمدم و شرح احوال را معروض میداشتم چون بگفتگوی عمرو و ابو عبیده و مطاوعت او عمرو را
رسید فرمود یرحم الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود آب از جنابت تیمم کرده و امامت
نماز نمود حضرت هیچ نفرمود و بعد از آنکه عمرو آمد از او سوال کرد که چرا غسل از جنابت نکردی
کفت یا رسول الله با خدای که ترا براستی برانگیخته که شبی بود بغایت سرد که اگر غسل میکردم هلاک
میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آنسرور تبسمی فرمود و چیزی
نگفت و گویند یاران شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن
میگریخت نگذاشت که تعاقب کنیم و غنیمتی بدست آوریم حضرت صلعم از عمرو پرسید که سبب منع این
دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختم دشمنان از کمی لشکر ما آگاه میشدند و اگر از
عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشان را مدد رسیدی و یا ملجاء کردندی سود سر
سلامتیت همینکه بر کشتیم بهتر از غنیمت است الحق در این سریه شجاعت عمرو عاص و فطن
و منزلت ابو بکر و عمر و خدمات او و ابو عبیدة الجراح ظاهر میشود و هم در این سال ابو عبیدة بن
الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجران و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب از
آنجمله بود و جابر بن عبد الله گوید من در آن لشکر بودم چون راهی میشدیم حضرت سید الانبیا
انبانی خرما از برای آذوقه در راه ما عنایت و عطا فرمود و چیزی دیگر نیافت که بر زاد ما
زیاده سازد پس بانوشه تکمل از مدینه بیرون رفتیم و صبر مینمودیم تا در راه آن زاد که
حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر توشهای خود را جمع ساختند چون
چنان کردند مولزی دو من خرما شد بفرمود تا آن را در انبانی مضبوط ساختند و هر روز
مقداری اندک بهر یک میداد تا آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمائی بیش نمیرسید
از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آن آنروز دانستیم که
آن یک خرما نبود و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردی گفت اول چون انگشت خرمای

میمکیدیم و بعد از آن چون کودکان در دهان نهاده میمکیدیم و جرعه آبی از پی آن میکشیدیم
و روزی بشب میرسانیدیم نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان
بعصاهای خود برگ از درخت می افشاندند و با آب تر کرده میخوردند چنانچه لبهای ایشان مانند
لب شتر شده بود و گوشهای دهن و بن دندان جراحت گشته گویند در آن ایام قحط قیس بن سعد
عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بر آن
گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست
که پسر خود را خجلت گذارد برای پنج وسق خرما القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا
آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده او را منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز
گشتند و قصه قیس را بعرض مقدس رسانیدند فرمود بدرستیکه جود و جوانمردی از شیمه اهل
این خاندان است منقولست از جابر بن عبد الله که در آن سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا
افتاده بود بر مثال کوهی خرد بعربی مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب بیکماه
از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن
ماهی را نصب کردند و مردی که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتری پالاندار سوار کردند تا
از زیر آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند احمد حنبل مذکورست
که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آمدند بنشستند سیزده مرد را جای بود و در آن سفر
با هیچ دشمن ملاقات اتفاق نیفتاده مراجعت نمودند و چون بمدینه رسیدیم حکایات آن ماهی را
بعرض حضرت رسالت پناهی رسانیدند فرمود بخورید روزی که جناب الهی از برای شما
از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری
از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آنسرور از آن تناول فرمود فائده ابن حجر در
شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که این سال
این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری مرویست
که پیغمبر صلعم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت بعید بود که
در سال هشتم واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس روایت صحیح مقتضی آنست که این سال
این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن شیخ ابن حجر در توجیه میان هر دو بدین طریق کرده که
احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از

قبیله

قبیله جهینه نه از برای جنگ ایشان و آنکه در هیچ طریقه از طرق این حدیث وارد نشده که اهل این
سریه با کسی محاربه کردند موید این توجیه است صاحب روضة الاحباب بعد از نقل گوید احتمال دارد
که این سال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد
پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را بتحریف از ظاهر نمایند بر محافظت حمل
کنند والله اعلم و در این سال غزوه فتح مکه واقع شد اهل سیر آورده اند که باعث برین غزوه آن
بود که در صلح حدیبیه مقرر شده بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید مجاز و در امان
است و هر که خواهد در عهد و پیمان رسول صلعم در آید هم این سبیل دارد و از جمله شروط این بود
که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلعم در
آمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در زمان جاهلیت میان ایشان
محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصه رسول صلعم مشغول
شدند که نزاع و خصومت خویش فراموش ساختند تا آنهنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان را از
آن محاربه با آنسرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی الدیل
که طایفه از بنی بکر بود روزی هجو سید عالم صلعم میگفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید و او را منع کرد
آن بدبخت ممنوع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی او را بشکست هر دیلی استغاثه به بنی
بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنو بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از
کفار قریش خواستند و ایشان بنی بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق تخفیه
نقابها بر روی بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که
آن را وتیر خوانند و میان الفریقین مقاتله عظیم واقع شد چنانکه جنگ کنان بر میان حرم در آمدند
و بیست کس از خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و با نوفل بن معویه که از
بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن نیک
است لیکن مرا امروز پروای تو سخن از خدای نیست پس خزاعیان خود را بسرای بدیل بن ورقاء
خزاعی انداختند و بنو بکر و روسای قریش عنان از خویش باز کشیدند و زعم ایشان این بود که هیچ کس
ایشان را نشناخته از عایشه منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود
رسول صلعم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شد گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش نقض

عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی کردانید فرمود عهد را بشکنند از برای امری
که خدای تعالی با ایشان خواسته کفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود میمونه که
میمونه کفت رسول الله صلعم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که فرمود نصرت نصرت یعنی یاری
کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک کفتم یا رسول الله با که میکویی فرمود این راجز
بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت مینماید و میکوید که قریش اعانت بنی بکر داده تا بر سر ما
شبیخون آورده اند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد حضرت رسول صلعم
با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو درآمد و در مقابل حضرت ایستاد و شرح حال خزاعه و جفای
بنو بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست یا رب
انی ناشد محمدا ❁ حلف ابینا وابیه الاتلدا ❁ ان قریشا اخلفوک الموعدا ❁ ونقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا ❁ وقتلونا رکعا وسجدا ❁ حضرت رسول صلعم فرمود حسبک یا عمرو و
برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میکفت نصرت داده نشوم اکر نصرت ندهم بنی کعب را
در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود فرمود ان هذه السحابة لتستهل بنصر بنی کعب
آنکاه با ایشان کفت باز کردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که کویا می بینم که ابو سفیان آمده
و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد
کشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان کشتند
حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفیان بن حرب آمدند و کفتند فسادی واقع
شده و اصلاح آن جمله ضروری است و الا محمد با اصحاب خویش بجنک ما خواهد آمد و اشراف و اطفال
خویش را خواهد کشت ابو سفیان کفت و خواهرم هند بنت عتبه امشب خوابی دیده که بسیار از آن
ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست کفت در خواب دیده که از حجون خون روان بود
و بمکه می آمد چون بموضع خندمه رسید ناپدید شد و بعد از آن ناپدید شد ایشان نیز از آن
خواب ترسان شدند آنکاه ابو سفیان کفت والله که این امر بمشورت من نبود و بآن راضی نبودم ام
و از من خواهند دانست بجهت ضرورت مرا بمدینه میباید رفت و عهد را با محمد تازه کرد باید و مدت
صلح را زیاده باید ساخت پیش از آنکه این خبر بمحمد رسد و کمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه
بمدینه نرفته باشد پس کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بجانه دختر خویش آمد
که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلعم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید

کفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب که این فراش پیغمبر پاکان
یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن نشینی ابو سفیان کفت ای دختر بعد
از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر کشته ام حبیبه کفت حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای
پدر سید و بزرک قوم خویشی و دعوی کهانت و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنکی را که نه می بیند
که نمی شنود و نمی بیند ابو سفیان کفت ای عجب که با وجود آن بچه من مرا باین امر میفرمایی که ترک کنم آنچه
پدران من عبادت میکردند و متابعت دین محمد کنم و بخشم رفته از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت
و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آنحضرت نومید کشته بنزد ابوبکر رفت
و از و التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود ابوبکر جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در
جوار خدا و رسول است پس از آنجا بنزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید
و در روایتی آنکه عمر با او غلظت کرد و کفت از من این توقع میداری بخدا سوکند که اکر فرضا هیچ چیز را نیابم
غیر از این مورچه همراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانه حضرت خیر النساء فاطمه زهرا
علیها السلام آمد و کفت التماس دارم که مرا در جوار خود درآوری فاطمه علیها السلم فرمود من زنی ام
و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان کفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان
او را اجابت داشت و اعتبار کرد حضرت خیر النساء فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول
دارد ابو سفیان کفت پس یکی از این دو فرزند خویش حسن و حسین را بکو تا میان مردم آید و مرا
امان دهد و در زینهار خود آورد و چون او چنین کاری کند مثل و برقبایل قریش ظاهر کردد
و تا ابد ثنای او کویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرکی یا بزرک زاده قومی حمایت کردی و
در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اکر چه در زمان دشمن بودی و اسلام
آن قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم مرویست که کفت حضرت رسول صلعم فرمود
المسلمون تتکافؤ دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا
لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده ❁ القصه حضرت فاطمه صلعم در جواب ابو سفیان کفت فرزندان
من طفلند و بی دستوری رسول صلعم کاری نتوانند کرد پس ابو سفیان از ایشان نومید کشته روی بجانب
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلم آورده کفت ای ابو الحسن مرا در جوار
خود درآور و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید حضرت امیر علیه السلم فرمود مسکین تو ای ابو
سفیان کار از دست رفته و حضرت رسول صلعم عزمی مصمم کرده اند هیچکس نتواند که با آنحضرت تکلم

کند در چیزی که آنحضرت را مکروه آید ابو سفیان کفت ای علی کار بر من تنک شده و هیچ چاره مهم خود را نمی
دانم راه صوابی بمن بنمای حضرت امیر فرمود تو بزرک قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و بآواز بلند
بکویی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود درآوردم کفت اکر چنین کنم کفایت کار من کند
حضرت امیر علیه السلم فرمود کمان نمیبرم که این کفایت کند و لیکن چاره غیر از این نمیدانم پس ابو سفیان
در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آکاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود
درآوردم و کمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنکاه بمسجد رسول صلعم رفت و کفت کمان نمی برم یا محمد
که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میکویی پس ابو سفیان بمکه باز کشت و چون
مدت غیبتش در مدینه بطول کشیده بود قریش کفتند کمان میشود ما را که ابو سفیان از دین خود
برکشته و بخفیه متابعت محمد نموده باشد کویند ابو سفیان شب هنکام بود که بخانه خود درآمد هند زنش
او کفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا با وجود این اکر مهمی کفایت کرده و فایده در ضمن
رفتن تو باشد خوبست ابو سفیان حکایات کذشته را نقل نموده هند کفت زشت فرستاده که تو بودی ای ابو
سفیان حاقولا و فعلا انواع خواری نموده چون صباح شد ابو سفیان با قریش ملاقات کرد از و پرسیدند
که چه کار ساختی تمام حالات کذشته را تقریر کرد کفتند هیچ کار نساختی نه خبر جنک آوردی تا آماده شویم
و بر حذر باشیم و نه از صلح که ایمن کردیم کفتند علی بن ابی طالب با تو هزل کرده در اینکه کفت که تو امان دهی
مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است نقلست که بعد از آنکه ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت
بکار سازی سفر مشغول شد عایشه را فرمود تهیه ضروریات سفر من بکن بطریق خفیه عایشه بتهیه
سفر قیام مینمود ابوبکر درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید که پیغمبر قصد غزو دارد
عایشه جواب داد که نمی دانم ابوبکر کفت اکر عزمی فرموده بکوی تا ما نیز مهیا شویم کفت نمیدانم ابوبکر
مبالغه مینمود درین اثنا سید بشر و سراج دهر درآمد ابوبکر پیش رفت و کفت یا رسول الله داعیه سفری
داری فرمود آری ابوبکر کفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و کفت اللهم
خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با
بار دارند پس مردم ساختکی خود می کردند و لیکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمیدانستند و کویند که
عالم صلعم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند
نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس
تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه انجمن ساختند و بعد از آن ندا بنی سلیم کرد در راه

بمنزل قدید بلشکر ملحق شدند و صفت رسید که چون سید عالم صلعم عزیمت مکه مصمم کردانید حاطب بن
ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلعم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل
و بخدا سوکند که اکر تنها بمکه آید خدای تعالی او را نصرت فرماید و انجاز وعد خویش نماید فکری در کار خود
بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن
ابی جهل نوشته میشود بدانید که پیغمبر صلعم تجهیز لشکر میکند و در قبایل ندا در داده بغزا میروم و کمان نمی برم
که بجانب دیکر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی باشد برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را
بزنی از قبیله مزینه که او را ساره و بروایتی کنود میکفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر
سرخ و بردی بجهت حق السعی وصول این کتابت بایشان مقرر کرد و آن زن مکتوب حاطب را در
میان موی سر خویش پنهان ساخت و موی را بر آن بیافت و بجانب مکه شتافت حضرت واقف الاسرار
آن سرور را از این سر آکاه کردانید حضرت رسول رب العالمین امیر المؤمنین علی علیه السلم و زبیر
عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بقولی عمار یاسر را فرمود بروید
تا بموضع روضه خاخ رسید و در آنجا زنی یابید که با او مکتوبیست آنرا از و بکیرید و بیارید حضرت
امیر المؤمنین صلعم با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از و
تفحص مکتوب نمودند انکار کرده رخت و بار او را باهتمام تمام تفحص نموده اثری ظاهر نشد اصحاب قصد
مراجعت نمودند حضرت امیر علیه السلم فرمود بخدا سوکند که پیغمبر با من دروغ نکفته و اند شمشیر بکشید
و بر سر آن زن رفت و کفت مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه سازم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را
بیرون می آری یا سر خود را می نهی چون دید که حضرت امیر جدا است مکتوب را از میان موی خود بیرون
آورد و تسلیم نمود حضرت امیر مکتوب را بخدمت حضرت رسول صلعم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود
چه چیز ترا بر این امر داشت حاطب کفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوکند که من مؤمنم بخدا و رسول
و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس
ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نماید بخلاف مهاجران اصحاب
تو که هر یک از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت
شود تا بملاحظه آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شد غیر از این
نبود حضرت رسول صلعم فرمود که حاطب راست کفت عمر خطاب کفت یا حاطب قاتلک الله میدانی که
پیغمبر راهها را سپرده تا خبر توجه او بمکه فاش نشود و تو مکتوب بسوی قریش و ایشان را آکاه میسازی

یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود ای عمر آهسته باش و تندی مکن بدرستی
که او مردیست که در غزوه بدر حاضر شده وَلَعَلَّ اللّهَ قد اطَّلَعَ علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی و اغفر لکم حضرت چون
این سخن بفرمود آب از چشم عمر ریخت و گفت خدا و رسول داناترند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة در این قصه نازل شد آورده اند که یکی از خلفا وزارت
نمود بجهودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش شد آن خلیفه فی الفور
از آن معنی متنبه گشته گفت معزولش کردم آنگاه امام قرآن بنیاد کرد و نماز تمام کرد القصه پیش از آنکه
حضرت رسول صلعم بجانب مکه معظمه عنان عزیمت معطوف دارد در اول سال هشتم ابو قتاده انصاری را با
هشتصد کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنسرور را عنان آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن
جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریقه اهل اسلام
بجا آورد قوم را بمقتضای حکم اسلام او کرده با او تعرض نرسانیدند و لیکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی
که در جاهلیت با او داشت بتیغ و از نوبت (?) حمله نموده بر وی حمله برد و او را بقتل آورد و سلب و
شتر و متاع او را متصرف نمود و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند
و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلعم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب
حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت سرور اصفیا صلعم مشرف شدند و آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست
که محلم آمد و در برابر حضرت پیغمبر صلعم بدو زانو نشست و التماس کرد که آنسرور بجهت او طلب آمرزش کند
حضرت چون از استماع حرکت او با عامر آزرده خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان
از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد گویند محلم بعد
از هفت روز بمرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر بپیغمبر صلعم آوردند که زمین محلم را
قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین اشر از وی جا میکرده که بدتر بوده اند از محلم و لیکن خداوند تعالی
خواهد که شما را متیقظ و آگاه سازد و باحترام بنده مؤمن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهد که
شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مؤمن و همچنین در احادیث وارد شده لزوال الدنیا اهون علی
الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق یعنی هر آینه برطرف شدن دنیا پیش خدای تعالی آسانتر و کمتر

تراست از آنکه خون بنده مسلمان بناحق ریخته شود القصه محلم را بمیان کوهی برده انداختند و گرد
او طاس سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم
ارباب سیر آورده اند که سید عالم صلعم ابوذر غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر
فرموده روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آنماه از مدینه طیبه بیرون آمد و از ازواج ام
سلمه را همراه برد و بروایتی ابو عبیده فرمود تا لشکرگاه کنند و خیمه زدند و در آن مقام عرض لشکر نصرت
فرجام دید هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار مرد بشمار
در آمدند و ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بود و در میان ایشان صد زره پوش و
صد اسب بود و از اسلم چهار صد مرد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند
و همچنین از سایر قبایل جماعتی بودند که تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسید
زبیر بن العوام را با دویست نفر برسم طلیعه لشکر از پیش فرستادند و در منزل قدید علمها و رایتها
راست کرده بر مهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمودند و بنو سلیم در آن منزل بخدمت پیوستند قریب
هزار مرد بودند و اکثر بر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند
در راه بملازمت حضرت رسالت پناه صلعم رسیدند از آن جمله عباس بن عبد المطلب عم آنسرور بود که با اهل
و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات نمود حضرت بدیدن (?) از آمدن
عباس اظهار مسرت و انتعاش امر فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و همراه برافقت سرور عالم صلعم
بجانب مکه روان گردد و دیگر ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره
مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت آنسرور که مجال ایشان الثقفی نفر بود و چه ایذا بسیار و
بجرمهای بیشمار از ایشان بسید ابرار صلعم رسیده بود تا آخر کار ام سلمه شفاعت ایشان نموده باز یافتند و
بمساعدت بخت و رهنمونی توفیق سعادت اسلام دریافتند نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند
حضرت بفرمود تا ندا کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند و بروایتی آنکه
اول روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطار نمودند و از ابن عباس مرویست که چون
بعسفان نزول کردند حضرت قدح آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح
آشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت آب آشامیده
بود بعرض مقدس رسانیدند که بعضی از مردم روزه داشتند و افطار ننمودند فرمود اولئک العصاة اولئک
العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راهست فرود آمدند ده هزار

و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر ظفر اثر جمع شده بودند حضرت خیر البشر بفرمود که هر کسی در منزل
آتشی افروخت و تا آنهنگام قریش از احوال پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند و لیکن خائف و هراسان می بودند از آن
که میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد و ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای اگر
با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از
مکه بیرون آمدند تا بسر ثنیه مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی آتش فرو گرفته بود ابو سفیان گفت
این آتشها چیست و الله که این آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله
که خزاعه از آن اذل و اقلند که این آتش ایشان باشد و بروایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان
شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعبند که قوم خزاعه را جمع نموده اند و آتش جنگ می افروزند یکی
گفت اینها زیاده از آن خزاعه بخدا سوگند که مثل این آتش ندیده ام مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه
از عباس بن عبد المطلب منقولست که چون آنشب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر
با این لشکر بمکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل
شوند پس بر استر خاصه آنسرور سوار شده بیرون آمدم تا بموضع اراک و مقصود آن بود که شاید هیزم
کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند
که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا
حنظله او نیز آواز من شناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر
تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره ما چیست گفتم بر پس استر من سوار شو تا ترا نزد حضرت
برم و از برای تو طلب امان کنم ابو سفیان بر عقب استر سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و بروایتی
بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و بروایتی نیز همراه ابو سفیان بمجلس سید المرسلین آمده مسلمان شدند
و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان چون همچو ایشان مسلمان
نشد و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابو سفیان را بر پس استر نشانیده بمیان
لشکرگاه در آوردم بر سر آتشی که میگذشتم آنقوم بر پای بر میخواستند و میگفتند که کیست که در این وقت میگذرد
چون مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلعم سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر او سوار
است و میگذرد و هیچکس بمن تعرض نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم او آتشی پیش خیمه افروخته بود اول
مرا دید هیچ نگفت و چون از او در گذشتم ابو سفیان را بشناخت و فریاد بر کشید و گفت این دشمن خدا
ابو سفیانست که با عباس میرود الحمد لله که بی عهد دست یافتم او را بر او امانت و مرا ایمان (?) بگفت و شمشیر کشید از عقب

ما دوان شد و میخواست که پیش از ما خود را بآنحضرت رساند و اجازه کشتن ابو سفیان بستاند من
استر را تند کردم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلعم انداختم فی الحال عمر از عقب رسید و گفت این دشمن
خدا ابو سفیان است حق تعالی مرا بر او ظفر داد در حالی که ایمان و امان ندارد اذن فرما تا گردنش بزنم
عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او مبالغه مینمود و
روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابو سفیان مسلمان شو تا سالم مانی تا بی جواب داد که بلات و عزی
چون گفتم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه بودی این سخن را دیگر هرگز نتوانستی
گفت یعنی ترا بکشتمی و اکنون حرمت مجلس رسول صلعم نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ابو سفیان که
ننبا و جز اینکه او از بنی عبد مناف است اگر از بنی عبد عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای
عباس همچنین مگو که آنروز که مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستر داشتم اگر زنده
بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را بیشتر خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود
ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید او را بخیمه خویش بردم و روز
دیگر صباح بملازمت سید عالم صلعم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نشد که بدانی که هیچ
معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی
و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمائی دانستم که خدای دیگر غیر از الله تعالی نیست که اگر
دیگری بودی اکنون ما را نفع رسانیدی آنگاه فرمود وقت آن نشد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت
تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز کنی زود ایمان آر و الا
همین ساعت عمر در آید و گردنت بزند پس ابو سفیان از سر جان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را
بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی
السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان از
حضرت دستوری خواست که بمکه باز گردد و چون برخاست رخصت گرفته روان شد عباس گفت یا رسول
الله من ایمن نیستم از ابو سفیان که چون بمکه رود با نظر بغیر عناد پیش گیرد و مرتد شود او را بفرمای تا
اینجا باشد تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و لمعان سلاح ببیند و هیبت ایشان در دل او قرار گیرد حضرت
فرمود در باب او را در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد
که یا ابا حنظله ابو سفیان بمن برسید و گفت ای بنو هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت

عذر میگفتند ولیکن میخواهم در محلی توقف کنی که جنود خدای تعالی را با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا
ساخته ببینی پس عباس ابوسفیان را بکنار کاهی تنگ برده باز داشت تا افواج لشکر اسلام بروی بگذشتند
و هر فوجی را از عباس می‌پرسید عباس برای او تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با ایشان چه
نسبت تا زمانی که فوجی خاصه رسول الله صلعم پیدا شد حضرت بنفس نفیس خود سوار و از دو سوی ابوبکر
ابی قحافه و اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار
بعضی پیاده و جمعی سوار در رکاب سید عالمیان همه مکمل و مسلح تکبیرگویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را
بدان عظمت و شوکت بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شده عباس گفت
مسکین تو ای ابوسفیان که او را صورت ملک میگوئی این سلطنت و پادشاهی نیست بلکه نبوت و رسالت است
و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت
امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را
خوار کردانند آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید
ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلعم فوج خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان
رسید ندا و فریاد برآورد که امر فرمودی تا قوم ترا بکشند حضرت فرمود که این سخن سعد را بعرض رسانید و گفت
بخداوند خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و احسان و عاطفت فرمای که تو نیکوترین
مردم و موصول‌ترین ایشانی آنحضرت فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است
روزیست که عزیز کرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که در وی خدای تعالی تعظیم خانه کعبه و آبادانی
کند و خانه کعبه را جامه پوشانند و حضرت امیرالمؤمنین و قاید غر المحجلین علی مرتضی را فرمود تا برود و علم را
از سعد بستاند و برفق و رافت در مکه درآید و بروایتی آنکه علم را از سعد گرفته به قیس پسر او داد و در روایتی
آنکه علم را از او گرفته بزبیر بن العوام داد و لوای خاص رسول صلعم نیز زبیر داشت چنانچه صاحب الوا بمکه
درآمد صاحب روضة الاحباب میگوید جمع میان این روایات مختلفه بدین طریق حاصل شود که گوئیم اول حکم
فرموده باشد که علم را از او بستانند و بکس دیگر دهند بعد از آن جهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده
باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر او حرکتی صادر شود که چنانچه نبایدش تعلل کرده باشد که علم را از وی باز
گیرند بنابر آن بزبیر فرموده باشد که علم از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمع است
والله اعلم القصه چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و اهل مکه را
بترسان که فکری در کار خود بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند والا هلاک خواهند شد ابوسفیان

تازان و شتابان بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلعم
بایشان رسید و در آن روز چندان گرد و غبار برخاسته بود که بر سر کوهها میرسید و قریش را از
آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می‌آید او را استقبال کردند و
گفتند از عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری غرق آهن و فولاد
رسید و آن همه سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و فرموده که هر که در
خانه من درآید در امان و هر که سلاح بنهد او نیز در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان
و هر که در مسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند
زوجه او باستقبال بیرون آمده و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و ریش شوهر را
بگرفت و بر وی خاک بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا از این سخنان نگوید ابوسفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه
خویش درآی و در را ببند منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و لشکر آراسته را که حق
تعالی او را بآن کرامت فرموده بود بدید و ملاحظه فرمود که او و اصحاب پنهان و ترسان از مکه بیرون
بود و اکنون آشکارا با چندین هزار سوار و ابهت و عظمت پیشانی بآنجا برده سر مبارک خود را در پیش
افکند تواضعا لله تعالی چنانچه محاسن شریفش بچوب پالان شتر میرسید و در روایتی آنکه همچنان
سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین
از طریقی که از اعلای مکه درآید و رایت خاصه را بحجون برند و از آنجا پیشتر نروند تا حضرت باو رسد
و سعد عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه مدینین درآید و خالد بن ولید را حکم شد
که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل از طریق ابطح از اسفل مکه درآید و رایت خویش را
در منتهی بیوت بزنند و از اول امارتی که حضرت بخالد تفویض فرمود و ابوعبیدة بن الجراح را با
جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان کرد و خود از طریق اذاخر روان شد و همه طوایف را
گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنید مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود
که چون بموضع حجون رسند خیمه آنحضرت را در آنمقام برافرازند حسب الفرموده خیمه
که از ادیم سرخ بود در آن موضع بزدند و گویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
با جوانان بنو بکر و بنو الحارث بن عبد مناف و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند در موضعی
که آن را خندمه میگفتند با او بجنگ آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و حربی عظیم واقع

شد چنانچه بجزوره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند و بیست نفر از بنی بکر و سه نفر یا چهار از
هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر و دیگر کرز بن الجابر بود پیغمبر صلعم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید پرسید که این چیست من نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که
گمان میبرم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند و خالد مضطر شد که با ایشان مقاتله نماید
و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد
جواب داد که ایشان ابتدا کردند بقتال و ما بضرورت دفع ایشان کردیم فرمود قضاء الله خیر و طبرانی
از طریق عباس روایت میکند که پیغمبر چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر
کشیده و اهل مکه را میکشد آنسرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد بگوید ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از
ایشان بردار و مکیان را مکش و آن مرد نزد خالد آمد و گفت رسول الله میفرماید که ضع فیهم السیف
شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر
شطر رسیده که سید عالم صلعم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستاده بودم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی
خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میفرماید ضع فیهم السیف پیغمبر صلعم آنمرد را بخواند
و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف و من خواستم که پیغام ترا بگذارم
شخصی دیدم که سر او در آسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را
بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگوئی ترا با این حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق
رسوله من گفته بودم در آن روز که عم مرا کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان بکشم آنروز
حق تعالی مرا از آن نهی کرد و لیکن امر وی خواست که آنچه بر زبان پیغمبر او گذشته بود راست کند یعنی برای
آن بظهور آمد و در روایتی هست که چون بمکه درآمد و بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش خیرگی
مینمایند و مقاتله میکنند ابوهریره را فرمود که انصار را طلب دار و اوباش مکه را بقتل آرید و دست چپ بر دست راست
دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابوسفیان نزد سرور
عالمیان آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند سید عالم صلعم ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند
و روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجازند
که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بکشند و از اینجهت اختلاف کرده‌اند علما که فتح مکه بر سبیل عنوه بود
یا بطریق صلح حنفیه و طایفه دیگر از علماء عامه بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال
واقع شد و چندکس از اهل مکه کشته گشتند و شافعیه بر آنند که فتح آن بطریق صلح بود زیرا که حضرت پیش

از آنکه در آن بلده شریفه درآید اهل آنجا را امان داد و اعتماد فرمود با ایشان کرد حیث قال صلعم من
دخل داره و اغلق بابه فهو آمن و اراضی مکه را میان الغانمین مقسوم نساخت و لما امر
بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیدند و در صدد مقاتله درآمده
بدان نموده‌اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد
دیدند و آن کشش را مشاهده کردند با تمع وجوه بگریختند چنانچه روی باز پس نکردند و گویند
حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح برخود راست
میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ
کنم و برای تو خادمی از ایشان بیارم گفت برو و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد
بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امان است زنش
گفت از آن زمان که رفته انتظار خادم که می‌آوردی میبرم چند در جواب آن زن گفت که بعضی از آن
ابیات است وانت لو شهدتنا بالخندمه اذ فر صفوان وفر عکرمه وابو یزید قائم
کالموتمه واستقبلتنا بالسیوف المسلمه یقطعن کل ساعد وجمجمه ضربا فلا تسمع الا
غمغمه لهم نهیت خلفنا وهمهمه لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه آورده‌اند که چون پیغمبر صلعم
بموضع حجون رسید و فرود آمد و در آن خیمه که بجهت خاصه آنحضرت زده بودند درون رفت و
سر و روی مبارک از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر
المؤمنین علی علیه السلام بآن خیمه درآمد و فاطمه زهرا علیها السلام پرده که سائر حضرت بود نگاهداشته بود
گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی علیه السلام میخواهد که ابن هبیره او هر دو کس از خویشان شوهر
مرا که من ایشان را امان داده‌ام بکشد حضرت فرمود مرحبا یا ام هانی امان دادم من کسی را که تو امان
داده و بعد از غسل بروایت عائشه هشت رکعت مختصر نماز چاشت بگذارد و در روایتی آنکه این امور در خانه
ام هانی که در آن نزدیکی بود بوقوع پیوست و در بعضی کتب سیر هست که آن سرور در آن روز بخانه
ام هانی درآمد و فرمود هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر
بیت من ادام فیه خل یعنی بیار از هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که در آن خانه سرکه بود [illegible] الاحادیث منه
و بعضی از متاخران سر لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده‌اند که
فقیر نباشد خانه که سرکه باشد و این معنی روایت و درایت پسندیده نیست والله اعلم القصه چون حضرت
از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر فرق مبارک نهاد و سواران از حجون تا بموضع خندمه

صف زده انتظار آنسرور میکشیدند پس سید عالم ع بعد از ادای احرام خویش سوار شد مشایخ اصحاب پیش
و پیاده سیدابرار و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و سوره
مبارکه انا فتحنا را بقراءت لینه میخواندند و بی احرام محرم در آمده همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف
نهاد تا نزد آنسرور بر امحجنی که در دست داشت پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت
و مسلمانان بموافقت آنحضرت همه یکبار تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر
بالای کوهها آن حالات را مشاهده میکردند و میشنیدند و بعد از آنکه طواف بتقدیم رسانید پای دولت از
رکاب سعادت بر زمین نهاده بنیروی بازوی تایید الهی سیصد و شصت بت که در نواحی کعبه
چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را بلبرسانیده در زمین محکم کرده بودند چون حضرت
میفرمود که جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید آن بتان با وجود آنکه
آنچنان در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در سیرت ابن
هشام از ابن عباس مرویست که حضرت رسول ع اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا می افتاد
و اشارت بجانب قفای هیچ بت نکرد مگر آنکه بروی افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت سابق از
روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی آنکه کوشه کمان در چشم بتان مینهاد از برای خوار داشت
بتان و عابدان آنها تا کفار را معلوم شود که آنها نفعی و ضرری ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند
کرد و بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و اکابر مورخین و ارباب سیر در کتب معتبره خود ایراد نموده
اند چنانچه صاحب روضة الاحباب ذکر کرده که بتی چند بزرگ را در موضع بلند نهاده بودند چنانکه
دست بآن نمیرسید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را
بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من
نه و این کار بکن علی مرتضی علیه السلام امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وآله نهاد و آنها را فرا
گرفت در آنحال حضرت رسالتپناه ع ازو پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می
بینم که حجب مکشوف شده و گوییا سر من بساق عرش رسیده و هر چه در آن میکنم بدست من می آید حضرت فرمود
ای علی خوشا حال تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسید
بایجز مقام همانسی حضرت امیر علیه السلام در جواب گفت آری بخدائی که ترا بحق فرستاده که چنان می بینم خود را
که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و پاره پاره ساخت و از نزدیک
میزاب کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین رسید تبسمی نمود

حضرت

حضرت رسول ع ازو پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه از چنین جائی بلند خود را بینداختم
و هیچ المی بمن نرسید آنسرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل
فرود آورد و یکی از شعرای عرب این معنی را در قصیده بنظم آورده که بعضی ابیات آن اینست قیل لی
قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان
عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب
ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده مرویست که زبیر بن العوام ابوسفیان را
گفت بت هبل که روز احد بآن مباهات میکردی شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن
که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم ع در گوشه
از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید
مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا کلید را بستاند و دیر می
آمد حضرت انتظار میکشید و عرق از رخسار با انوار سید ابرار روان بود فرمود عثمان چرا دیر می
آمد و سلافه کلید را نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را
بده تا بنزد رسول خدا برم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که
ابوبکر و عمر بدر سرای سلافه آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول ع انتظار تو
میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و بیرون برو اگر تو بستانی از من بهتر از آنست که دشمن کی
تیم و عدی بگیرند پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آنسرور دست دراز کرد
تا از و بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایت زمزم
بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید دست
خود را باز کشید رسول ع فرمود ای عثمان کلید را بمن ده او دست خود دراز کرد تا کلید را بحضرت
دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آنسرور فرمود ای عثمان اگر ایمان
بخدای تعالی و روز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانت الله
پس سید عالم ع بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها ملائکه و انبیا
و غیرهم که کفار بر دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه
رفته تمام صورتها را محو کرد الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنگاه سید انبیا باندرون خانه خدا
در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و بفرمود که در را بر بستند تا مردم بر ایشان

ازدحام ننمایند حضرت در آمد و صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر ترا امر کردم که صورتها را
محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو
کن لعنت خدا بر قومی باد که چیزی که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم
اسمعیل علیهما السلام را کشیده بودند که در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این
جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز تیر قمار نباختند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورتها را با
زعفران نابود کرد و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست و نماز در خانه کعبه بود و یکی
آنجا نماز گذارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول ع در اندرون
خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را
از عقب گذاشته نماز گذارد و خانه را در آن وقت شش ستون بود ابن عمر گوید بر من پوشیده شد که بپرسم
از بلال که حضرت چند رکعت نماز گذارد و آمده در روایات دیگران غیر ابن عمر مرویست که دو رکعت
نماز بگذارد صاحب روضة الاحباب گوید بنا بر این علماء اسلام بدان رفته اند که نماز نافله گذاردن
در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است اما
آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مرویست که چون پیغمبر ع در
خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد در برابر خانه کعبه دو رکعت نماز
گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و
قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده
و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه چون در آنسرور بدعا مشغول است
او نیز بگوشه بدعا مشغول بوده و مطلع نشده باشد بر نماز رسول الله ص از جهت استغراق بدعا و تخفیف
حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و آنسرور بیامد و بر عتبه خانه بایستاد
و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت و در آنحال
مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود صاحب روضة الاحباب گوید که حضرت امیر المؤمنین علی ع پیش رفت
و گفت یا رسول الله منصب حجابت بیت الله را با اهل بیت ارزانی فرمای چنانچه سقایت زمزم بما داده حضرت
عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود که کلید را بگیر که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذها یا بنی
طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و عامه گویند آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها در این قصه نازل شد آنگاه بحضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که من کاری بشما نفع بیشتر میتوانم

کردن

که در آن کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنه آن باشد که نفع از مردم بشما رسد و این کنایه از منصب
نبابت و خلافت عظمی است والله اعلم پس عثمان ملازمت حضرت اختیار کرده کلید را برادر خویش شیبه
سپرد و تا حال کلید خانه در دست بنی شیبه باقیست صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل
سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شد و
آن قصه چنان بود که چون حضرت رسول ع در روز فتح مکه خواست که بخانه کعبه در آید عثمان مذکور
در را ببست و بر بام خانه کعبه بر آمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد گفت اگر دانستمی که او رسول
خداست کلید را باو میدادم پس سرور اولیاء علی مرتضی که خانه زاد خاص خدا بود دست او را تافته
کلید را بعنف از وی بگرفت و در را بگشود تا حضرت سید عالم ع بخانه مبارکه داخل شد و چون
بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه کعبه نموده این آیه نازل شد آنسرور امیر المؤمنین حیدر را امر
کرد تا کلید را بتو دهد عثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان بن طلحه با حضرت شاه مردان و حلال مشکلات
زمان گفت اکراه کردی و ایذا فرمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی سر این چیست حضرت باب
مدینه علم رسول خدا فرمود که حق سبحانه وتعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیه منزله را بر وی خواند عثمان
گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بر دست حضرت امیر علیه السلام بشرف اسلام مشرف
شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت خانه کعبه ابدا در اولاد عثمان خواهد بود صاحب روضة الاحباب
گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان بن عبد الدار باشد عبد الدار جد
پدر او ابو طلحه است نه طلحه و او باتفاق اهل سیر در غزوه احد علمدار مشرکان بوده و در آن روز کشته
کشته چنانچه در غزوه احد مذکور شد و اگر مراد عثمان بن طلحة بن ابی طلحة بن عبد الدار است که برادر
زاده عثمان بن ابی طلحة بن عبد الدار بوده او پیش از فتح مکه مسلمان شد چنانکه گذشت والله اعلم
نقلست که چون در آن زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه را گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند و انتظار
آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه می
گوئید و چه گمان میبرید از من در باره خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم جز و گمان جز خیر نیم
برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در آن سخن ایمائی بقصه یوسف ع و برادران داشتند
لاجرم حضرت فرمود چون شما این گمان است من همچنان میکنم که برادر من یوسف با برادران
خود کرد گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا

فانتم الطلقاء و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم
جاهلیت بتمام باز برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود
و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور کرد از شما فخر جاهلیت با آباء و
تکبر و تعظیمی که شما بواسطهٔ آباء بر مردم میکردید بعد همه آنرا ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزند
آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را بخواند که یا ایها
الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر ص منع فرمود از قتل اهل مکه و آن احسان و
تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر ص را مهربانی بقبیله و عشیره خویش دریافت
و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند تا وحی بر آن حضرت ظاهر شد و چون
منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفتید گفتند آری گفت کلا و حاشا که من چنین کنم من
بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و شما کرده ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شماست انصار
در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله نگفتیم ما آن گفتیم از برای ضنت بخدا و رسول گفتند ای حضرت
فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند چون وقت نماز
پیشین درآمد بلال فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در
مسجد الحرام و چون بانگ از بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را خبر
داد که دانید حضرت آن جماعت را طلبید و با هر یک گفت تو چه گفتی و ایشان شرمنده شدند و آن صورت
سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید آورده اند که در روز دوم فتح جنادة بن
الاکلع هذلی در مکه درآمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم او فرو برد چنانکه روده ها
او بیرون آمد و او پشت بدیوار باز داده بود و در روده او مینگریست و چشمانش در حدقه میگردید
و گفت ای گروه خزاعه نتوانستید که با من این فعل بجا آرید آنگاه بیفتاد و بمرد چون قتل او بحضرت رسید
برخاست و خطبه خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه آنکه بدرستیکه حرام کرده است خدای تعالی
مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرامست و هیچ بنده
مؤمن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف
کند و هیچ مؤمن را حلال نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آنرا بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون
ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویید که حلال

نبوده است

نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود بدرستیکه حلال نبود بر من مکه
یکساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست از قتل
کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید و اگر بعد از این کسی دیگری را بقتل آرند
وارث مقتول مخیر بود میانه قصاص کردن و دیت گرفتن و از سعید بن المسیب مرویست که بو کعب را
امر فرمود تا صد شتر برای دیت آنمرد بدادند و گویند سید عالم ص پیش از آنکه بمکه درآید حکم کرده بود
که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول
عبد العزی بن حنظله بود او پیش از فتح مکه بمدینه آمده مسلمان شده نام او را حضرت بعبدالله
مبدل ساخت و بعد از آن مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد مردی خزاعی او را در آن سفر
خدمتکاری میفرمود روزی با خزاعی و روایتی با رومی که خدمت او مینمود گفت برای من طعامی مهیا
ساز که چون از خواب بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی در آن باب تساهل هل
ورزید و او نیز بقیلوله مشغول گشت او را در خواب دید و طعام موجود نبود بغضب رفت و او را بکشت
و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این مرد بکشد پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهار
پایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل مکه از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرد
گفت هیچ دینی بهتر از دین شما نیافتم در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان
شده دامنی که حضرت طواف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است
خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را موجب فرموده در همان جا مقتولش ساختند و
در کشنده او اختلاف است و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی او را کشته دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح
است او برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال مسلمان شد و بحضرت او کاتب وحی گشت
و چون قرآن بر وی خواندی تا او بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت در آن
کار کردی تا آخر الامر از دین برگشت و گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم برای او مینوشتم بلکه
آنچه نوشته ام وحی بر من آمد چنانکه بر او آمده چون خیانت او آشکار و محقق شد در مدینه نتوانست
بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و در پناه تو
آمده ام مرا اینجا پنهان بدار و خود بنزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم او بر من افتد
میفرماید تا گردن مرا بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم
عثمان چند روزی او را در منزل خود نگاه داشت و چون مردم را اطمینان حاصل شد بنا بر کمال

عاطفتی که آن حضرت معلوم داشت و علاقهٔ اخوتی که او را با عبدالله بود گفت بیا تا ترا بنزد آنحضرت برم که
ترا نخواهد کشت انشاء الله تعالی پس دست او را گرفته بنزد سرور عالم ص آورد و در مقابل حضرت او را بایستانید
و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر روشن است که او همشیره منست و مادر او مرا بر دوش خود بر میداشت و
او را پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و او را از شیر محروم میکرد و میدانید که با من تلطف میکرد و بزرگ او مینمود
و امروز من خواهان آنم که بکرم عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که او را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ
نگفت عثمان باز در مقابل آنحضرت درآمده همان سخن اعاده کرد حضرت باز اعراض نمود و هیچ نفرمود تا
چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان بنزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و عجز
و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی او را حضرت فرمود آری و چون عثمان با او از مجلس
همایون بیرون رفت حضرت با یاران فرمود چه چیز مانع شد شما را که این سگ را نکشتید عباد بن بشر
گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندکی اشارتی که
میکردی من گردن او را میزدم حضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را خائنة اعین باشد و گویند
که حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن او مسلمان شد و لیکن از شرمندگی
هر وقت که آنحضرت را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون
ترا میبیند میگریزد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت بیعت کرده با او و امانش دادم عثمان گفت آری لیکن
آن جرم عظیم او بیادش می آید و شرمنده میشود از آنجهت تاب نظر نمی آرد آنحضرت فرمود الاسلام
یجب ما کان قبله و عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن چون مردم بخدمت آنحضرت می آمد
خود را در میان ایشان افکنده و بر وی سلام کردی سیم عکرمه بن ابی جهل بود و قصد ایذاء و اضرار او
نسبت برسول الله ص شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد او در آنجا متوقف بود زیرا که معلوم داشت که
حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از اصحاب در روز فتح مکه بدست عکرمه بن
ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول
الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود من حیث الرای ما بیان فرمای فرمود سبب تبسم
آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست بیکدیگر گرفته ببهشت خواهند رفت
تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام او پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت در
کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی متضرع و بنیاز تمام خدای را سبحانه و تعالی را می
خواندند و لیکن آنکه کشتیبان پیش و گفت اخلاص پیش آورید عکرمه گفت چه گویم کشتیبان گفت بگو لا اله الا

الله

الله زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچکس فریادرسی نتواند کرد گفت اخلاقی که محمد ما را بآن میخواند
همین بود که میخواندم از برای آنکه این نگویم و گویند چشم او بر چوب کشتی افتاد دید نوشته که
یر قومک و هو الحق محکمی همراه داشت هر چند خواست که این حروف را محو گرداند نتوانست دانست
که کلام حق است تغییری در باطن او پدید آمد سفینه زن او مسلمان گشت و از حضرت رسالت ص برای
او امان خواست و آنحضرت او را امان داده و از عقب شوهر روان شد و بوی که امان با او رسانید در
حالت بکنار دریا رسیده و مهر خود را بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند او در زورقی نشسته
بمیان دریا آمده گفت ای عکرمه پسر عم من آمده ام از پیش نیکوترین و وصول ترین مردم بنزد تو و الحاکم
امان گرفته ام برای تو و آنحضرت ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و او با وجود آن ایذاها
که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری و او از آن کریمتر است که بوصف راست آید زود بیا و
خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت
شد آن زن مرد سفت نگذاشت که با او نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمیگذارم که تو حقی از
من بیابی و نظر بهانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند حضرت رسول ص را بنور نبوت معلوم
شد که عکرمه می آید با اصحاب گفت که عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر او را
دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرر باو نمیرساند و احیا بآن متاذی میشوند پس عکرمه
با زوجه خویش بدر خیمه رسول ص آمد و زوجه او نقابی بر روی او فرو گذاشته بود زنش بعد از
استیذان بخیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوشوقت شد و از
غایت فرح و شادی از جای بر جست چنانچه رداء از دوش مبارکش بیفتاد و فرمود
او را در آورند بموجب فرموده شوهر را درآورد چون نظر مبارک حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا
بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در برابر آنحضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید
تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک عبده و رسوله و از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکنده و گفت یا رسول الله ص
بتحقیق که نیکو کاری و راست گویی و با وفا و کریم مردی حضرت فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سؤال
نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آنکه از حق تعالی در خواهی که هر بدی که برای
تقویت شرک در راه دشمنی تو بر گرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام
که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک بدعا بر داشت و گفت

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَكْوَمَةَ كُلَّ عَدَاوَةٍ عَادَانِيهَا اَوْ مَنْطِقٍ تَكَلَّمَ بِهِ اَوْ مَرْكَبٍ اَوْضَعَ فِيهِ يُرِيدُ اَنْ يَصُدَّ عَنْ سَبِيلِكَ
عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که
اکنون دو برابر آن در راه او صرف کنم و با کفار در مقابل آنچه با اهل اسلام مقاتله نموده ام محاربه
کنم پس در جهاد مداومت مینمود تا در زمان حکومت ابو بکر در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن
نقیل بود و او هجو رسول صلعم بسیار مینمود و در روز فتح مکه چون خبر شنید که پیغمبر صلعم خون او را هدر ساخته
در خانه خود پنهان گشت و در آن حکم بر دست حضرت امیر المؤمنین علی عم بدر خانه او رفت و از حال او
تفحص فرمود گفتند بباد یه رفته حویرث چون دانست که او را میطلبند صبر کرد تا حضرت امیر عم از در خانه
او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جائی دیگر متواری گردد اتفاقاً حضرت
امیر عم با و برخورد فی الفور گردن پلیدش را از بارش سبک ساخته در زنا و پیرها و پیراش متواری ساخت
پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم او آن بود که برادر او هشام بن صبابه بمدینه آمده مسلمان شده و در
غزوه مریسیع ملازم حضرت بود انصاری را از بنی عمرو بن عوف گمان بود که او مشرک است و بخطا او را
بکشت مقیس بمدینه آمده طلب خون برادر کرد چون قتل برادر او بخطا روی نموده بود حضرت حکم
فرمود تا انصاری دیت باو داده مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفته او را بکشت
و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بکوشه کرفته و شراب خمر مشغول شده بود
نمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شده بر سر او رفته بقتلش رسانید ششم هبار بن الاسود بود
که از وی ایذای بسیار بحضرت سید ابو البشر رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وی
صدور یافته یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلعم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده
بود و حضرت بر او منت نهاده بمکه فرستاده بود با این شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه نزد آن
سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد تا او را بمدینه آورند ایشان بمکه آمده تدبیر
کار سازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را با وی همراه کرد تا
هبار بن الاسود چون بر این معنی اطلاع یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد جنگ
کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد که از شتر بیفتاد و حملش ساقط شد مرضی که منجر بمرگ او شد
در آن مرض و فات یافت حضرت از این فعل قبیح او بسیار در غضب شد و خون او را هدر ساخته بود
و فوجی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید
بعد از آن گفت لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا رَبُّ النَّارِ اگر بر وی ظفر یابید دست و پای او را قطع کرده آنگاه

اورا

اورا بکشید و در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند که او در کجاست چون
آنحضرت از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا
شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بوده ام و
اکنون حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و در وی
کشرکاد و شرمسار در حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار او شرم داشت که بالاعتذار کند بعد
اسلام او را قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو که اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم را
تقدم میکند گویند بعد از آنکه او مسلمان شده بود بعضی از اصحاب رسول صلعم بواسطه حرکات شنیعه که در
کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام داده و او تحمل میکرد و بجواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل او بسمع
مبارک حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه
بود و چون معلوم کرد که پیغمبر صلعم خون او را هدر ساخته در روز فتح مکه با یک غلام خود بنماز
بتمامه نام بگریخت و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول
الله صفوان بن امیه مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد بدو مرو ماد که
تو یا دچه شو که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب او
بیرون رفت و در راه باو رسید مژده امان رسانید صفوان بن جبیل تعجب گفت مرا امان داد
گفت آری صفوان گفت بخدا سوگند که باز نگردم مگر آنکه ابن سخن را نشانه دهی عمیر باز
گشت و سخن صفوان را بعرض سید عالمیان رسانید آنسرور عمامه و یا بروایتی ردای خود را برای او بنشانه
فرستاد صفوان آن را بشناخت چه در روز فتح مکه آن را بر سر آنسرور دیده بود عمیر گفت ای صفوان بیا
خیر و بیا نزد محمد که بهترین مردمان و نیکوکارترین و موصل ترین ایشانست و عزّ او عزّ تست قرابت
میخواند اگر بآن راضی شوی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد تا که در
امان او باشی و هر جا که خواهی روی صفوان همراه عمیر بمکه باز گشت و بنزد حضرت آمد گفت یا محمد عمیر بن
وهب میگوید که مرا دو ماه امان دادهٔ ابنچنین هست که او میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم
و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلعم صد
درع با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اَغَصْبًا يَا مُحَمَّدُ فرمود بَلْ عَارِيَةً مَضْمُونَةً و چون
سید عالم صلعم در حالت مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و
صفوان در خدمت آنحضرت بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت گشته صفوان نیز

در آنجا نگاه میکرد و نظر از آنجا بر نمیداشت و آنسرور بگوشه چشم ملاحظه میکرد پس فرمود یا ابا وهب
بشگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آن را متصرف شد و گفت مَا طَابَتْ
نَفْسُ اَحَدٍ بِمِثْلِ هٰذَا اِلَّا نَفْسُ نَبِيٍّ و هم آنجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان
آنحضرت بود در روز فتح مکه حضرت امیر المؤمنین علی عم بر وی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر
بود و او پیغمبر صلعم را هجو میکرد در روز فتح مکه بگریخت و بعد از آن با برادر خود بجیر بن زهیر که در
ملازمت آنسرور شده بود از راه بیشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد
نمود و از خون او خواهد گذشت بجیر آمده و بشرف اسلام مشرف گشته و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان
شو که از سر گناهان تو میگذرند پس و در زمان بملازمت سید عالمیان شتافت و آنسرور در مسجد نشسته
بود که کعب در آمده مسلمان شد و این قصیده را انشا کرد بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ تا باین
بیت رسید که اِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللّٰهِ مَسْلُولُ اُنْبِئْتُ اَنَّ رَسُولَ
اللّٰهِ اَوْعَدَنِي وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ مَأْمُولُ آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه
میگوید و گویند آنسرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جایزه بدو پوشانید و اسلام او در سال
نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح
بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا میبود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات میرفتند همراه ایشان بمجلس سید عالمیان در آمد و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگو که عم مرا حمزه چگونه بقتل
آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا وحشی گوید هرگاه با آنحضرت
ملاقی میشدم از و میگریختم و در زمان حکومت ابو بکر جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم و سپیده اش آمد
چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر او زد ندانستم که ضرب
من با این زخم تیغ او کشته شد و لیکن شنیدم که زنی از بالای بامی گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت منقول
است از وحشی که گفت در ایام جاهلیت و کفر بهترین مردمان را شهید ساختم و در زمان اسلام بدترین
خلایق را بقتل آوردم و در بعضی از کتب سیر از ابن عباس منقولست که وحشی بنزد پیغمبر صلعم آمد
گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو
افتد بی آنکه طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت

من شرک

من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول
نماید توبه مرا رسول صلعم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیه نازل شد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا
آخَرَ حضرت بر وحشی خواند و گفت در این آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل میشود
که او بعد از توبه عمل صالح کند وحشی گفت شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام
تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیه نازل شد که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ
يَشَاءُ حضرت وحشی را طلبیده بر وی خواند او گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی
متعلق بغفران من نباشد من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نباشد بعد از آن این
آیه نازل شد که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وحشی گفت این زمان هیچ شرطی و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد
یازدهم عبد الله بن الزبعری است که از شعرای عرب بود و یاران رسول را هجو میفرمود و مشرکان را بر حرب
مسلمانان تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف
نجران رفت بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود پشیمان گشت و اسلام در دل او افتاده متوجه
ملازمت سید عالم صلعم شد چون حضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری است که می آید با
او روی بیست که در آن روی نور اسلام است ابن الزبعری نزدیک رسید گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ
اللّٰهِ گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول اوئی و شکر و سپاس مر آن خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول
الله بسی براهی نیست با تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِي هَدَاكَ اِلَى الْاِسْلَامِ بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را و لما نماند که در زمان
فتح حکم بقتل ایشان شده بود اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود و قصد ایذای او پیغمبر را شهرتی
تمام دارد و در روز احد حمزه عم آنسرور را مثله ساخته و جگر مضغ کرده بود بعد از فتح در آن زمان
که زنان آنسرور بیعت میکردند بنا شناخت نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد
و مسلمان شد و بیعت که هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت
فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش از این در روی زمین
اهل هیچ خیمه نبود که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو و این زمان نیست بر روی زمین اهل
هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر از خیمه تو باشد حضرت رسول صلعم فرمود این معنی زیاده بتو خواهد شد
آنگاه بر ایشان قرآن خواند هند گفت میخواهم که دست بیعت بدست تو رسانم حضرت فرمود بدانکه

من مصالحه نمیکنم با زنان صاحب تلخیص المغازی آورده که این معنی ثابت است از انکه میگوید حضرت ثوبی
بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست او را مسح نمودند و آنکه میگویند برای حضرت
قدحی آب آوردند و پیغمبر دست خود را در آنجا در آورد و بایشان داد تا دستهای خود را در آوردند
والله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی
شریک مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد
زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما در غرور
فریب بودیم و بنی غالب بن سمی هدیه برای پیغمبر فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان ما کمتر زاییده
کم تولد میکنند و آنسرور دعای برکت در گوسفندان او فرمود بعد از آن اغنام او بسیار شد
هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم و سوم قرینه قرشاد و کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل
و در حق حضرت هجو آنحضرت میخواندند قرینه مقتول گشت و قرتنا بگریخت از برای او امان خواستند سید عالم
او را امان داده بیامد و مسلمان شد چهارم را او نب مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته شد پنجم
ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد صاحب کامل التواریخ
چنین گفته که او در روز فتح بدست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت لیکن ابن هشام
صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای او امان خواستند و امان داده شد و در زمان
حکومت عمر خطاب در موضع ابطح سواری اسب بر بالای او راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن
حجر هست که او مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم ششم ام سعد او
نیز کشته شد و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بود و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح
دست داده بقولی سید عالم بقیه ماه را با شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و در آن ایام
نمازها بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد
الاسد برادر زاده ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود بدزدی گرفته
او را نزد حضرت آوردند بعد از اثبات دزدی حکم شد تا دستش ببرند قوم او در فکر شدند
که شفیعی انگیزند شاید که آنسرور از قطع ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند کرد نزد او
الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایا
قبول فرموده بود نزد اسامه آمدند والتماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت حضرت
آمد شفاعت نمود رنگ روی مبارک آنسرور متغیر گشت و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت

در حدی از حدود الهی مینمائی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول
الله از برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل ثم در مجمع مردم خطبه خواند که مضمون آن خطبه
شریفه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی این بود که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم
ما تقدم را هلاک کرد این امر که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامه
حد بر و نکردندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر و نمودندی بخدای که نفس
محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن
زن مخزومیه سارقه را دست ببریدند عایشه گوید بعد از آن زن را اگر مهمی روی نمودی نزد
من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را برسول الله عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن
بر و رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من
مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده باشد پاک شدی
بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لیکن این حرمت نزد علماء
عامه مقید است بانکه بحاکم شرع رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده
که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لَا تَشْفَعْ فِي حَدٍّ فَاِنَّ الْحُدُودَ اِذَا انْتَهَتْ اِلَيَّ فَلَيْسَ
لَهَا مَتْرَكٌ بدلیل حدیث تَعَافَوُا الْحُدُودَ فِيمَا بَيْنَكُمْ فَمَا بَلَغَنِي مِنْ حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ فاما قبل
از بلوغ بسلطان اکثر علماء عامه برانند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس که از برای او شفاعت
میکنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی در آن باب واقع نشده باشد
بلکه واجب التعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه بسلطان رسیده
باشد و خواه نرسیده باشد و نزد بعضی از عمل شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر
و موذی نباشد بدلیل حدیث اَقِيلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ اِلَّا فِي الْحُدُودِ قضیه دیگر از
قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم ثم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر
و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرتی که باو دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر پرسیدند که چه میفرمائی در باب پیه حیوان مرده یعنی میته
فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن میدهند فرمود قَاتَلَ اللّٰهُ الْيَهُودَ
حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَبَاعُوهَا وَاَكَلُوا اَثْمَانَهَا دیگر آنکه مردی بنزد حضرت آمد و گفت نذر کرده
بودم که اگر خداوند تعالی مکه را فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار سه نوبت

این سوال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَصَلوٰةٌ هٰهُنَا اَفْضَلُ
مِنْ اَلْفِ صَلوٰةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن
بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت حضرت فرمود که آن بتخانه را کندی
گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نه فرمود که تو عزی را منهدم نساختی خالد بازگشت
خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید دید که تفحص نمود زنی سیاه برهنه را کند
موی بر و ظاهر گشت خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت كُفْرَانَكِ لَا سُبْحَانَكِ اِنِّي
رَاَيْتُ اللّٰهَ قَدْ اَهَانَكِ و شمشیر بر وزد و همچنانکه بدو نیم ساخت و بازگشته خبر بحضرت رسانید
فرمود آن عزی بود دیگر در یالد سواع نیز شکستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و
بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند و دیگر
عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقولست که گفت چون
بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول الله ثم مرا امر فرموده که این بتخانه
را خراب کنم گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر باطل خودی
آیا این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید
پس نزدیک رفتم و آنرا و همیاران را فرمودم تا خزینه خانه او را بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن
گفتم چون دیدی گفت اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل
فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد
بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او
پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه کاللیل موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه
خود میزد و نوحه میکرد سعد ضربی بر وزد و بدو نیم فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت
حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن ولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد
از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام
نه از جهت مقاتله و حال آنکه آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد فاکه بن
المغیره را کشته بودند چون خالد نزدیک بآن قبیله رسید ایشان خبردار شدند و بنا بر الاحتیاط
سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چکسانید گفتند ما قومی
مسلمانیم و نماز میگذاریم و تصدیق نبوت میکنیم و در میان خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم

خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم
از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید
ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یک یک را بستند و هر اسیری را
بیکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند و چون این خبر
بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانیدند آنسرور دو بار یا سه بار فرمود که
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَبْرَءُ اِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ و بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را مبلغی مال داده
بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان داده استرضاء خاطر
آن قوم نماید حضرت امیر حسب الفرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ
از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده باشد گفتند نه حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرمود که از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم مینمایم و بقیه
مال را بایشان داد و بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود و گویند سید عالم ثم چند روزی
بواسطه این مهم خالد در غضب بود و چون خبر خوشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آنسرور با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه
اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب احادیث عامه از طریق عبد الله بن
عمر مذکور است که گفت پیغمبر ثم خالد را بآن قبیله فرستاد و او ایشان را باسلام دعوت نمود آن
طایفه اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس خالد در ایشان
ایشان را قتل و اسیر مینمود و شراح احادیث عامه در معذرت این امر گفته اند که احتمال دارد که خالد
اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان
از لفظ اسلام گمان برده باشد که آن از سبیل امتناع از اسلام میگویند و بجهت انقیاد دین تحقیق نمیکنند
پس بتاویل ایشان را قتل و اسیر نموده باشد و شناعت این تاویلات از فعل خالد اقبح است والله اعلم
از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی منقولست که گفت من در سپاه خالد بودم جوانی از اسیران که دستهای او را
بر گردن بسته بودند در سن من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان مرا بگیری و مرا
نزد آن جماعت زنان ببری که حاجتی با ایشان دارم بعد از آن باز آری و هر چه خواهید با من بکنید
بجماعت زنان کردم و آن نزدیکی بود ندا شاورت کرد گفتم آری این کاری است بغایت آسان او را گرفتم نزد

ایشان بردم بازنی از آن میان سخنی گفت بیتی چند بخواند و او جوابش داد و چون باز آمدم او را
بکشتند آنزن آمد و بر بالای او افتاد و یکدو نعره زد و جان بداد و گویند اهل آنزن مراجعت
کردند و این قصه را با پیغمبر صلعم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم از این باب سر آورده اند که چون
سید عالم صلعم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد طاعت و انقیاد در آمدند الا دو قبیله هوازن
و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده
گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که علم حرب نمیدانستند و بر ایشان غالب شد اکنون شاید که قصد ما کند
پیش از آنکه او از این معنی بظهور رسد ما را بر سر او میباید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نضری
و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم
جنگ رسول الله بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند بنی نضر
و جشم و سعد بن بکر و جمع قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب
تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و زنان و مواشی خویش بیرون آمدند گویند
چهار هزار مرد بودند درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و او مردی عمر یافته و تجربه
کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر او بصد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود او را
تیمن و تبرک با خود آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال و زنان
و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصواتست که میشنوم گفتند مالک بن عوف نضری است که
اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها
پرسید گفت تا هر کس اهل و مال خود را بیند بیکبارگی دل بر حرب نهند و بعزیمت برای اهل و عیال
و مواشی و اموال خود مقاتله نمایند و فرار کردن نباشد ایشان را درید گفت این رای صواب نیست زیرا
که چون مرد منهزم گردد هیچ چیز او را باز نتواند داشت و اگر ترا ظفر باشد از مرد کار بر شمشیر
را تا نکار نتواند کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و عیال خود آنگاه
گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما غایبست اگر چنانکه
امروز رفعت و علو شما بود تخلف ننمودندی و کاش شما چنان کرده بودید که ایشان کردند ای مالک
و مصلحت آنست که اهل و عیال و اموال را در جای محکم و مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام
نمائی مالک قبول نکرد و گفت پیر شده و خرافت بر تو استیلا یافته نمیدانی چه میگوئی درید گفت ای
گروه هوازن شما را نفاد برای مالک عمل مکنید که بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت و خود

خواهد

خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزل پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد
و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من میکنید و الا تکیه بر این شمشیر میکنم تا
از پشتم بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رای باشد و بعد از آن با تو اسطه
درید هوازن چون دیدند که بر اعدای خویش مصر است و اگر خلاف کنند خود را خواهد کشت و
ایشان بی سردار میمانند همه با مالک متفق گشتند و دو جاسوس آورده طبری گوید قبیله مالک
هوازن قرابتی بود با بنی سعد بن بکر آن قبیله که پیغمبر صلعم در میان ایشان شیر خورده بود مالک بنزد
ایشان فرستاده استمداد نمود ایشان گفتند محمد رضیع ماست و در میان ما این رشته ملا او حرب
نکنیم پس بحیله و مبالغه تمام بعضی از آن قوم را با خود رام کرد و گروهی را بجبر همراه بیارد تا قریب سی هزار
مرد گرد کرد که از همه قبایل عرب و بر دو روز راه مکه بپهلوی طایف جایست که آنرا ذو المجاز خوا
و هر سال عرب را در آن مقام بازار بودی و نزدیک آن موضع دشتیست بزرگ که آنرا وادی حنین خوا
مالک با همه عرب را بدانجا آورد القصه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسول صلعم رسید عبد
الله ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و احوال آن جماعت را تجسس تمام نموده باز آید
و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم
فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار مرد بیرون رفت
چنانچه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرموده با او گفت
میخواهم که در این سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده
ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود آمد و
خبر آن جماعت و کیفیت عدد و عدد ایشان را معروض داشت حضرت تبسمی فرموده گفت امید چنانست
که آنهمه اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر بجاسوسی فرستاده بود
تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند و بند بند ایشان میلرزید مالک از ایشان پرسید که
شما را چه واقع دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل آن ندیده
بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان ما میبری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان
ایشان را چنانکه ما دیدیم ببینند هر آینه ایشان نیز همین حال روی نماید که ما را نموده مالک گفت
خواری باد شما را اگر بدترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر

این رعب در لشکر فاش گردد و گفت نامردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند
او را بجاسوسی فرستاد او نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن
آیات مالک از داعیه خویش برنگشت نقلست که ابو بکر بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه
کثرت اسلام با پیغمبر صلعم گفت امروز ما از قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه ابو بکر این مقال را با
سلامة بن قیس گفت و در روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود حضرت را این سخن کراهت آمد و خدای تعالی
این عجب از ایشان نپسندید و این شکست و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید از برکات این کلام
خیر انجام ابو بکر بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است
خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل باشد و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین اشاره بهمین معنی است و در
بعضی از کتب تفاسیر و سیر مذکور است که پیغمبر صلعم بعد از ملاحظه لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من
قلة و غالبا این سهویست که از آن بعض واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر
خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بوده و آنحضرت را مکروه آمده منافی سخن این بعض است
و همانا منشا این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثنا غزوه حنین
بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلعم فرموده خیر الصحابة اربعة
و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را احمد
ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تغریب نموده و لیکن سبب
ورود آن قصه حنین نبوده و الله اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم با رسول الله صلعم
بعزیمت غزوه حنین در اثنای راه درختی سبز دیدیم بعظمت و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و
کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سال یکنوبت بآنجا
رفتندی و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختندی و در پای آن شتر ذبح میکردندی و ما نیز بآنجا می بودیم
گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواطی مقرر فرما پس رسول صلعم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که
شما این سخن گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی گفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در
جواب ایشان گفت بدرستیکه شما گروه نادانید و گویند چون حضرت این سخن فرمود آن جماعت از گفته خود
پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن
عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریص

کرد

کرد و گفت در گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شود شما یکبار حمله نمائید حضرت وقت سحر
بود که بقیه لشکر ظفر آثار فرمود و الویه و رایات برمردم داد لوای اعظم را بحضرت امام محترم علی بن ابی
طالب علیه السلام تسلیم نمود و در آنجا هر یک از مهاجرین بعمر خطاب و سعد بن ابی وقاص داد و لوای اوس با اسید
حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج
غزنه و لوائی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوائی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی غزنه
حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود همه
یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشته از محال متعدده در آمدند و خالد
ولید با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن که کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان
تیر اندازان حاذق بودند ناگاه از کمینگاه بیرون آمده حمله آوردند و مسلمانان را تیر باران کردند
اول خیل خالد فرار نمودند چه اکثر آن جماعت بی سلاح و یراق بودند و جماعتی از کفار قریش که همراه
لشکر بودند و مسلمانانی که قریب العهد بودند بجاهلیت از عقب ایشان گریختند آنگاه بقیه اصحاب
حقیقت مآب بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده فرار بر قرار اختیار نمودند و
در آنروز حضرت خیر البشر بر استر بیضاء که فروه جذامی بخدمت فرستاده بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت
در آنروز دلدل بود و از عقب منهزمان چون آفتاب تابان میتاخت و بفحوای فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل صبر نمود یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه
فرمود یا ایها الناس اصحاب بی تاب در کمال اضطراب بفرار مشغول بودند که هیچ کس از ایشان
روی باز پس نکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از کین
دیرینه و دلشان از حقد و حسد پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان
گریزند که تا بکنار دریا هیچ جا توقف نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه
بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب
او بگریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر
من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس با
آنحضرت در آن معرکه ثبات قدم ورزیدند و در کیفیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات مختلف
بنظر رسیده در روایتی آنکه صد نفر بودند و بروایتی هشتاد و بروایتی دوازده و بروایتی ده بوده اند و
روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر صلعم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و ابوسفیان بن

الحارث و یکی از غیر بنی هاشم عبد الله بن مسعود و حضرت شاه مردان در پیش روی سرور عالمیان کمر
بدفع دشمنان مشغول بود و عباس از طرف راست و عبد الله بن مسعود از طرف چپ آنسرور ایستاده بودند
و ابوسفیان بن الحارث عنان استر آن قطب سپهر رسالت و مرکز دایرهٔ هدایت را نکاه داشته از حرکت
مانع بود و باقی یاران چون بنات النعش متفرق و سرگردان بودند و هر کس از اعدا بجانب حضرت خاتم
الانبیا توجه مینمود البته بضرب ذو الفقار امیر کرار و غیر فرار بدار البوار میپیوست و روایتی هست که آن
حضرت تنها در آن لشکر بماند و غالبا این روایت کتابت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در
اول حال مردم متفرق بودند بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقای اربعه مذکوره
در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و ربیعة
بن الحارث برادر او و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد
المطلب و عقیل بن ابیطالب و قول بعضی آنست که ده نفر بودند نه نفر از بنی هاشم و دهم ایشان ایمن بن
ام ایمن مردی انصاری بود و او را بکشتند و آن نه مرد هاشمی که در خدمت حضرت بودند اسامی ایشان را
باینموجب نقل کرده اند حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در پیش روی و عباس بن عبد المطلب
بر دست راست و فضل بن عباس بر دست چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب از پی پشت و
نوفل بن حارث و ربیعة بن الحارث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب
این نه مرد پیرامن رسول صلعم بودند که در او در آمدند و دیگران جمله بگریختند و در بعضی مالک بن عباده
النافعی گوید لم یواس النبی غیر بنی هاشم * عند السیوف یوم حنین * هرب الناس غیر تسعة رهط
فهم یهتفون بالناس این * ثم قاموا مع النبی علی الموت * فأبوا زینا لنا غیر شین * وثوی ایمن الامین
من القوم * شهیدا فاعتاض قرة عین * و عباس بن عبد المطلب هم درین مقام گفته * نصرنا رسول الله
فی الحرب تسعة * وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا * وقولی اذا ما الفضل کر بسیفه * علی القوم اخری شکند
یا بنی لیرجعوا * وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه * لما ناله فی الله لا یتوجع * یعنی ایمن بن ام ایمن و مرویست محاربه
آنکه حضرت چون دید که اصحاب کالنجوم متفرق شدند استر را مهیب داد که حمله بر کفار کند ابوسفیان بن
حارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی آنکه عباس رکاب
داشت و ابوسفیان رکاب چپ او گرفته بودند و نمیگذاشتند که بجانب دشمن رود و آنسرور میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و جلادت دلاوری آنحضرت میکند
که درچنان روزی سواری استر اختیار نموده چرا که استر گریز نیست و نیز صلابت کرد و چنانچه اسب دارد

ندارد

ندارد و با وجود ابجلال تنها بجانب دشمن توجه میکرد و حسب و نسب خود را مخفی نداشته بصوت رفیع
اظهار میفرمود و ابجلال نبوت مکرر از وثوق تمام و توکل با انتظار سید انام بخداوند ذو الجلال والا کرام
و یقین داشته که او را نصرت و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد بود و لهذا حق تعالی در قرآن مجید
اشارت باین ثبات کرده آنحضرت درین غزوه واقع شد فرموده ثم انزل الله سکینته علی رسوله و
علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الآیه * نقلست که آنحضرت با عباس فرمود که بانکی بر یاران من
بزن و ایشان را بخوان باینطریق که یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و
حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را بخواند یاران چون آواز عباس
بشنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانچه گاو بجانب بچه خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند
و مردی بود میخواست که شتر خود را باز گرداند نتوانستی زره خود را بیرون می آورد و بگردن شتر
می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از بالای شتر بزیر می جست و بسوی آواز می شتافت و بجانب
آواز عباس خود را میرساند تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند آن
سرور فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور گرم شد و این کنایه است از اشتعال نایره قتال و کوشش
پیغمبر صلعم فرود آمد و مشتی خاک بر گرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه بعد از آن رسول
شد هیچ دشمنی نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آنکه سوار بود که از
امیر المومنان علی بن ابیطالب ع و بقولی از عباس مشتی سنگریزه طلبید و بجانب دشمن انداخت و فرمود
انهزموا ورب محمد * و در روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی
آنکه گفت اللهم انجز ما وعدتنی و در روایتی آنکه این دعا خواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی و
انت المستعان و جبرئیل ع بآنسرور آمد و گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که موسی را تلقین کرده
بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی آنکه فرموده حم لا ینصرون و در قرآن مجید
تعبیر از آن رمی باینطریق واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء
حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلعم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن
شتر شیری ایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار
آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کسایی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم کفار افتاد نکاه کرد
کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو گشت شک نداشتم در آنکه
آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت

آواز سنگریزها که رسول صلعم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان طشتی برنجین و همه هزیمت
رفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آنروز پیغمبر خویش را صلعم مدد فرمود به پنج
هزار ملک و بعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسبان ابلق
سوار و جامهای سفید پوشیده بودند و ما کشته نگشتیم مگر بدست ایشان و این سخن بعرض مقدس
حضرت نبوت منقبت رسید فرمود آنها ملائکه بودند آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از
قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول صلعم آن کف سنگریزه بجانب ما
انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد و دلهای ما را اختلافی و اضطرابی بهم رسید
و در آن روز دیدیم که مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و دستارها سرخ
بر سر داشتند و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند و ما توانائی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نمائیم
از غایت رعب و هراس و از شیبة بن عثمان حجبی منقولست که گفت در آنوقت که جمعی از قریش با پیغمبر ص
بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو لشکر با هم مختلط شوند
شاید که بر او دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل
آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد محمد شوند من تابع او نگردم در آنسفر مترصد
آن داعیه میبودم و در روز جنگ این معنی در باطن من نشو و نما مییافت چون جنگ در پیوست و یاران
هزیمت نمودند دیدم که رسول صلعم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیده و از طرف راست در آمدم
عباس بن عبد المطلب را دیدم که ایستاده بود زره سفید همچون نقره پوشیده و غبار از آن پاک
میکرد با خود گفتم ازین طرف کاری نمیتوان ساخت زیرا که عم اوست او را محافظت میکند از طرف چپ آنسرور
در آمدم پسر عم او ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز میسر نیست پس از عقب او
در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتش مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک
بود که مرا بسوزد پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلعم التفاتی بجانب من کرد
و گفت یا شیبه نزدیک بیا آی پیش رفتم آنحضرت بدست مبارک سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا او را
از شر شیطان در پناه خود نگاه دار پس حق تعالی آن داعیه را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند
که او در آنساعت نزد من دوستر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو و با کفار محاربه کن پس پیش
پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای
سازم از همه چیزها و اگر در آنساعت پدر من زنده بودی هر آینه که او را شمشیر میزدم پس استر آنحضرت را

پیش

پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت
بخیمه خویش مراجعت نمود و من نیز در آمدم تا روی مبارک آنسرور را ببینم و غرض من از آن جز آن
نبود که بمطالعه جمال با کمال آنحضرت مشرف شوم آنسرور فرمود یا شیبه آنچه خدا ترا بآن خواسته
بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و هرچه در ضمیر من بود از آنچیزها که هرگز با کسی ظاهر
نساخته بودم با من فرمود پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم
استغفر لی فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه شدند طایفه
بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی با اوطاس افتادند و گروهی ببطن نخله
توجه نمودند از ابو قتاده انصاری منقولست که گفت در روز حنین یکی از مشرکان دیدم که مردی
از مسلمانان را انداخته بر سینه او نشسته بود از قفای او در آمدم و شمشیر بر گردن او زدم از سینه
او برخاست و روی بمن آورده مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن بمشام من رسید آنگاه
بیفتاد و بمرد بعد از آن که حضرت از جنگ فارغ شد فرموده هر که کافری کشته باشد سلب آن از
آن شخص باشد برخاستم و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد
از لحظه برخاستم و همان سخن اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سیم حضرت فرمود ای ابو قتاده
چه بوده است مر ترا صورت حال را معروض داشتم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید
و سلب آن کافر با من است او را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابو
بکر حاضر بود گفت نه بخدا سوگند که رسول صلعم شیری از شیران خدا را که در راه خدا و رسول قتال
نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو نمیدهد حضرت فرمود هم چنین است سلب قتیل را
باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره و از و خیمه و از بهای آن بستانی خریدم در قبیله بنی سلمه
و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلعم فرمود من قتل قتیلا
وله علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان را آورده اند
که در آنروز حضرت بر زنی گذشت که کشته گشته بود و مردم بر او ازدحام نموده بودند فرمود
چیست گفتند زنیست از کفار که خالد بن ولید او را بقتل آورده کس پیش خالد فرستاد که رسول
خدا ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین
شهید شدند و هفتاد کس از کفار بدار البوار رفتند منقولست که حضرت رسول صلعم بعد از وقعه
حنین لوائی عقد فرموده بابو عامر اشعری داد که نامش عبید است و او را امیر جمعی از اصحاب کرد

موسی اشعری و سلمة بن الاکوع از آنجمله بودند کردانید بر سر کروهی از کریختکان که بموضع اوطاس
رفته بودند ... ابو عامر چون با نفوس سپاه ایشان در صدد محاربه در آمد درید بن الصمة که
دار آنجماعت بود بر دست ابن الدغنه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد
و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس
فرستاده مرا همراه او کردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی
تیری جست تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش رفتم و گفتم ای عم ترا که این زخم
رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب او رفتم او میکریخت و من میگفتم شرم نمی
داری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف نموده شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من
او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تیر از زانوی من
بکش تا آن تیر را از زانوی او بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون حال بر آن
منوال دید طمع از حیات ببرید و گفت ای برادرزاده من پیغمبر را از من سلام رسان و از آن
حضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و
فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون بخدمت حضرت معاودت
نمودم و در خانه آنسرور در آمدم بر سریری خفته بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی
مبارک آنسرور اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعای او طلب آمرزش را از آنسرور بعرض
رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت گذارده بعد از آن دستهای مبارک
بر داشت چنانکه سفیدی زیر بغل او پدید و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله
یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی
امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله
بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما ابو برده میکوید که دعای اول برای ابی عامر بود و دعای
ثانی از برای ابو موسی و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو رباب بقتل آمده
بودند ابو موسی گفت یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم
محمد بن اسحق و جمعی از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از مشرکان که بمبارزت آمده
بودند رسید و یکیک را میکشت تا نوبت ببرادر دهم رسید او حمله کرد و ابو عامر او را باسلام دعوت نمود
و گفت اللهم اشهد علیه آنمرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از وی باز کشید بگمان آنکه

او مسلمان

او مسلمان شد آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حسن الاسلام گشت و حضرت او را
شهید ابی عامر میخواندند و ظاهر این حکایت مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از حیثیت که از
روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل عامر را کشت و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه ارباب تحقیق
صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آنمرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شریکی
قتل او داشته باشد والله اعلم نقلست که سید عالم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه
جمع کنند و مضبوط نکاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کردند که من کان
یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یغل هر کس از اصحاب چیزی از غنیمت برکرفته بود باز کردانید تا آنکه
عقیل بن ابیطالب سوزنی از آنجمله برداشته و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه داده بود تا جامه
خود را بدوزد چون این ندا بشنید بسوی زن رفته سوزن را از او باز کرفت و داخل مغانم کردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امین غنایم کردانیده بود مردی برهنه پیش او آمد و گفت مرا از
این بردها بردی ده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بان متعلق
شده بنابران نیست مرا که جامه از آنها بتو دهم اسید بن حضیر گفت بردی باو ده تا بپوشد که از برهنگی
نمانع نتواند کذارد و اکر کسی در این باب سخن کوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با
پیغمبر صلعم در این باب سخن کنم عباد بردی باو داد و پیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بان
سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده حضرت او را بخواند و فرمود چرا چنین کردی
او گفت یا رسول الله من بردی را باو ندادم تا آنکه اسید بن حضیر ضامن شد و گفت که من بعرض
میرسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار اسید بن حضیر حاضر شد و گفت یا رسول
الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا کرفته
بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت کنند چه ایشان زنان شوهردار بودند
در این امر از حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت
ایمانکم و آنسرور در شان سبایای حنین چنین فرمود لا توطا حامل من السبی حتی تضع
حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و از اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء
یکون الولد واذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله سبایا شیماء بنت
الحارث بن عبد العزی بود و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با او عنف کردند گفت من
خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلعم از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت

یا رسول الله من خواهر رضاعی توام حضرت فرمود هیچ نشانه بر این امر داری گفت آری دندانی که تو
از انگشت ابهام من کرفته بودی در وقتی که من ترا بر پهلوی خود نشانده بودم حضرت آن نشانه را
بشناخت و فرمود ردای مبارک بر جست و ردای مبارک خود را انداخت و او را بر آنجا نشاند و در حسب
تعظیم او بجای آورد و اشک از چشمان مبارکش روان شد و از حال پدر و مادر او حلیمه پرسید
جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم تا بدیار خویش روی او شق ثانی را اختیار نمود و حضرت
او را یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه
باشد و شیما لقب اهل سیر آورده اند که چون پیغمبر صلعم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین
بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار طایف متحصن گشته بودند
متوجه شد خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه بلیه که قصر مالک بن عوف
نضری در آنجا بود رسید و حال آنکه او قصر خود را پرداخته و در حصار طایف در آمده بود آن
سرور فرمود تا قصر او را ویران کردند و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را
ببتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خویش مدد طلب کند
و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه منهدم ساخت و آتش در ذی
الکفین زده آن بت را بسوخت و این ابیات میگفت * یا ذا الکفین لست من عبادکا * میلادنا
اقدم من میلادکا * انی حششت النار فی فؤادکا * و بعد از آن بمیان قوم خویش در آمد و از
ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او موافقت نموده بهمراه آمدند و بعد از آنچهار روز که
حضرت بطایف رسیده بود بآنسرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال
آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده و سوار از ابر آن
مردان جنکی تیرانداز و منجنیق مرتب ساخته و قوت یکسال در آنجا در آورده مستعد
قتال کشته بودند حضرت چون با موضع رسید قریب بحصار طایف نزول فرمود و اهل حصار
تیر باران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول صلعم را مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت
رسانیدند پس حضرت از آن محل کوچ کرده بفرمود تا آنجا که اکنون مسجد طایف است
معسکر همایون بزدند و در این غزوه از ازواج آنسرور زینب و ام سلمه همراه بودند دو خیمه از
برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم در فضای بین القبتین ادا میفرمود و هفده شبان

روز

روز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانروز در طایف توقف نموده اهل طایف را محاصره داد و
در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند
یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آن جمله عبد الله بن ابی بکر بن ابی قحافه بود که
تیری بر وی زدند و مجروح شد جراحتش اندمال یافت و بعد از آن منفجر گشت و پس از وفات حضرت
بان جراحت از دنیا نقل کرد القصه چون متحصنان حصار طایف در خصومت و لجاج استعداد ابرام و اصرار
بیشمار نموده اضرار بسیار بلشکر اسلام میرسانیدند تا اسلام و قطع راه موافقت و اصلاح بخود نداده در
قطع رحم کوشش مینمودند و مسلمانان از زخم دست و زبان می آزردند حضرت سرور عالمیان امر
فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجماعت قیام نمودند طوایف طایف چون از این حال واقف گشتند
در خواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترحم کرده ترک قطع این درختان کن
آنسرور فرمود انی ادعها لله وللرحم و بصحت رسیده از ام سلمه که گفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلعم بخانه
من در آمد و برادر من عبد الله بن امیه نزد من بود با برادرم میگفت اگر حق تعالی طایف را بدست ما
مفتوح کرداند ترا دختر غیلان که بادیه نام دارد نشان دهم که او تا زنی است در کمال حسن و جمال
که چون اقبال نماید چهار چین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت میشود شارح کرمانی در صحیح
بخاری این فقره را چنین تفسیر کرده که حاصلش آنست که زن تا چاق را در شکم چهار چین پیدا میشود
که میکشد تا پهلوها بجنبیدن که وقت باز کشتن اطراف آنها هشت بنظر می آید حضرت چون این سخن را
از آن مخنث بشنید فرمود که باید مثل اینجماعت نزد شما نیایند و از مجالست ایشان و استماع امثال این
سخنان منع فرمود و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد
که هر بنده که از این حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده پایین آمدند از آنجمله
نفیع بن الحارث بود که ببکره فرود آمد از این جهت ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامان را آزاد فرمود
و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات او با خبر باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف باسلام در
آمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را با ما باز ده فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزادکان خدا اند
هرگز ببندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول صلعم در حین محاصره
طایف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم را طلبیده با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان
نجوی آنحضرت با امیر المؤمنین امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش
گفت رسول صلعم فرمودند ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز نگفتم الله تعالی

او نخوری میفرمود یعنی امر کرده بودم اثالیا او را آذکویم و جواهر اسرار الطهر را در اذن واعیه او بودیعت کذا در
آورده اند که در زمان محاصره طایف شبی حضرت رسول صلعم در واقعه دید که قدحی پر از
شیر و بروایتی پر از مسکه پیش او نهاده بود و پیش از آنکه آنحضرت تناول فرماید خروسی آمد و منقار
در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هرچه در قدح بود بریخت روز دیگر آنخواب را با ابوبکر که در علم تعبیر
شهرتی داشت حکایت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله اینخواب مشعر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده
اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود چنین است و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند حضرت
سید عالم صلعم در امر طایف با نوفل بن معاویه دئلی مشورت فرمود او گفت ایشان مثل روباهند در سوراخ
خزیده که اگر میباشی میگیری و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ
منقولست که مردی از اهل حصار که او را ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر دیوار حصار آمد و بانگ
زد که ای بندگان محمد شما بهیچکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کند غیر از ما هر چند نشینید شما را
هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه میخواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب بانگ
بر وی زد که ای ابن حبیب بخدا سوگند شما مانند روباهید در سوراخ خزیده که غیر از خروج او را
چاره نباشد ما اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آئی ابو محجن گفت اگر شما قطع
نمائید درختهای انگور و خرما را در آب و خاک چندان هست که دیگر برویند عمر گفت نتوانی که بیرون
آئی و در آب و خاک عمل نمائی تا برویند چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو
بکر گفت ای عمر چنین مگو که رسول صلعم را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته ابو
بکر گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود بنزد سید عالم صلعم آمد و
گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمائی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل را بمن ده
و حال آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را
از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پس اگر اینها را چون بشود هم و حال آنکه مرا اذن فتح طایف
نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آنسرور آمد و گفت یا رسول الله
تو گفته با خوله آنچه او از تو در باب حصار ثقیف گفت فرمود آری عمر گفت البته ترا اذن فتح طائف نداده اند
فرمود نه عمر گفت پس مردم را بگذار تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد مردم از اینمعنی
ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز
دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آنسرور فرمود انا قافلون غدا

ان شاء

ان شاء الله یعنی بدرستیکه فردا کوچ میکنیم و عنقریب باز میگردیم یاران خوشوقت شدند و روز
دیگر کوچ کردند رسول صلعم در ایشان میدید که باز میگردیدند و تبسم میفرمود و میگفت بگوئید لا
اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون باز گردیده بود در
راه مدینه در آمدند فرمود بگوئید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران
گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیف
وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند
با آنچه از اوطاس و طائف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار
هزار اوقیه نقره بود و زیاده از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد
در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری که گفت نزد پیغمبر صلعم بودم در جعرانه و بلال
نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم چیزی
که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا فرمای آنسرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی
پس روی بما کرد غضبناک و گفت او بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه
قدح آب طلبید و دست خود را در آن بشست و آب دهن مبارک در آن انداخت بعد از آن
فرمود از این آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود بریزید و بشارت باد شما را ما چنان
کردیم ام سلمه رض از پس خیمه آواز داد که مقداری از این آب جهت مادر خود بگذارید
بعضی از آن آب برای او گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه
گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم بر قسمت کرد که هر مردی را چهار شتر با چهل گوسفند و اگر
سوار بود دوازده شتر با صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم نداد
و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلعم از آن اموال اول جماعت مؤلفه قلوب از قریش عطایای کامل داد گویند
آن نقرها را نزد آنسرور جمع کرده بودند که ابو سفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مال الله
ترین قریشی حضرت تبسمی نمود ابو سفیان گفت از این مال بمن عطا فرمای بلال را امر فرمود تا چهل اوقیه قبله
نقره بداد و بخشید و صد شتر بدر دادا ابو سفیان گفت نصیب پسرم یزید بده فرمود تا صد شتر
و چهل اوقیه بکس بدادند گفت بخش آن پسر دیگرم معاویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر با و دادا ابو
سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت
نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام صد شتر داد و صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود

بدهید و هر یک را از نضر بن الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و
صفوان امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و
عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید
بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلافست میان علماء که این
عطایا بجمله از مجموع غنایم بود یا از خمس و اقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از
اهل سیر بر آنند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایا آنحضرت از خمس میبوده
و جمعی دیگر از اهل سیر بر آنند که از مجموع غنایم بوده و ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این
قول نموده و ظاهر بعض احادیث صحیح مؤید اینست و بدین تقدیر قصه مذکوره مخصوص غنایم
حنین بوده باشد و الله اعلم و بصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلعم مولفة قلوب را
مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه و عیینه بن حصن و اقرع بن
حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد شتر داد و در باب ابیات بگفت که
بعضی از آن اینست اتجعل نهبی و نهب العبید ¤ بین عیینة و الاقرع ¤ و ما کان حصن و لا حابس
یفوقان مرداس فی المجمع ¤ و ما کنت دون امرء منهما ¤ و من تضع الیوم لا یرفع ¤ پس او را ابن عساکر
تکمیل فرمود و معنی آنکه چون پیغمبر صلعم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را
صد شتر داد و او را چهار شتر انعام فرمود او برنجید و شکایت کرد از آنمعنی در آن ابیات که مذکور
شد و چون ابیات و بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را
از من ابوبکر او را بجعرانه آورد و صد شتر داد و بمجلس رسول صلعم باز گشت و از جمله خوشنودترین
مردم بود آنسرور فرمود در شان من شعری میگوئی او با عذر در آمد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد بدرستی که من دبیبی مثل دبیب مور چه یعنی رفتن مور چه از شعر در زبان خویش میابم
و مرا میگزد مانند گزیدن مور چه هیچ چاره نمییابم الا آنکه شعر گویم و بدین معنی این اخبار حضرت
تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نتوانند کرد چنانکه شتر ترک حنین خود نتواند کرد و در بعضی
از کتب سیر هست که چون شعر او بسمع پیغمبر صلعم رسید با او گفت تو گفته این را که اتجعل نهبی و نهب العبید
بین الاقرع و عیینه ابوبکر گفت یا رسول الله بین عیینه و الاقرع حضرت فرمود خواه چنان و خواه
هر دو یکمعنی ادا میکند ابوبکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانچه حق تعالی
فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له پس رسول صلعم امیر المؤمنین علی ع را فرمود برخیز و زبان او را

ازین

ازین قطع کن حضرت امیر برخاست و دست او را گرفت و بیرون برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای
علی زبان مرا خواهی برید جواب داد که آنحضرت فرمود چنان خواهم کرد پس مرا برد تا بحظایر ابل
رسیدیم گفت بگزین برای خویش از این شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم
فدای شما باد عجب کریم و حلیم و علیم و نیکوخوئید آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلعم ترا از جمله مهاجران و انصار
داشته و چهار شتر داده اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی همان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن
و اگر میخواهی که از جمله مؤلفة قلوب باشی صد شتر بستان گفتم با تو درین باب مشورت مینمایم اگر قرینه
مال دنیا نشوی و بدانچه خدا و رسول خرسند گردی بهتر باشد منقولست که چون آن عطایا در غنایم
حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران گفت که یا رسول الله عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را هر
کدام صد شتر عطا میفرمائی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمیدهی فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع و لکن من الفت دادم با سلام دلهای
ایشان را بسبب مال و اعتماد بر اسلام جعیل دارم و او را با سلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبد الله بن
مسعود که گفت چون اموال حنین را بطریقی قسمت یافت مردی از انصار که گویند معتب بن قشیر بود و بنفاق
اشتهار داشت گفت با این قسمت را اراده کرده نشده رضا و خشنودی خدای عز و جل من از آن سخن ملول
گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار با انوار آنحضرت متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم از
رسانیدن آن سخن با او آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و در صحاح وارد
شده که چون سید عالم صلعم قریش و سایر قبایل عرب را آنقسم بخشش نمود و در شان انصار مثل آن ظهور
نرسید ایشان خشمناک و اندوهگین شدند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد
و ما را ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد این حکایت را بسمع شریف حضرت نبوت
منقبت رسانیدند و در روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس همایون آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم
و اندوه هستند از آنکه تو اینهمه کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را
از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو در این باب بر چه ای گفت من نیستم الا از قوم خود بعضی
مرا این مثل این سخن بخاطر آمده اگر چه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در خیمه
از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار او بود بجای
آورد و فرمود ایگروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید گفتند ابد بادی گفتند یا رسول الله
اشراف و عرفاء ما هیچ نگفته اند اما جوانان ما چنین گفته اند راوی گوید دروغ گفتی دستور انصار بود

پس حضرت فرمود ای انصار من نیافتم شما را مگر گمراه یعنی کافر پس حق تعالی بسبب من توفیق هدایت یعنی
ایمان بشما داد و پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطهٔ
من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که
رسول صلعم فرموده ایشان میگفتند لله ولرسوله المنة و سید عالم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ او ارزانی
داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیاوی موازی آن نیست ابتدا
فرمود دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مدار نظام عالم بر موالفت و موافقت
است و مال را در تحصیل الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت
سید ابرار صلعم بغایت در مقام عداوت و اضرار یکدیگر بوده اند و محاربه و منازعه فیما بین ایشان تکرار یافته
مانند بعاث و غیره و آن تنازع و اصرار بدولت مقدم سعادت لزوم سید انام علیه الصلوة والسلام
از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره درین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چون جواب
من نمیگویید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول او راست فرمود
بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالی
که تکذیب میکردند ترا و ما تصدیق بجای آوردیم و کسی پروای تو نمیکرد و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم
و رانده شده بودی از دیار خویش ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات و جوانمردی با تو
کردیم و این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت نعمت ظاهر و منت
باهر در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آنحضرت بمدینه واقع نشدی ایشان را
با غیر فرقی نبودی ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول او را این منت است و در روایتی آنکه
گفتند خشنودیم از خدا و رسول او و بعد از آن پیغمبر صلعم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و
عصبیت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را با ایمان الفت دهم
راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پیغمبر خدا بجانهای خویش معاودت
نمایید والله که آنچه شما بآن باز میگردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک
در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب
انصار خواهم نمود انصار جامهٔ اندرونی منند یعنی پیراهن تن و ملاصق بدن منند و مردم جامهٔ بیرونی آنگاه
فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیح بثبوت پیوسته که در منزل

جعرانه

جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن آمدند مسلمان پیش آنحضرت و خبر دادند
اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلعم
و پیشوای ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس شریف آن سرور در آمدند گفتند یا رسول الله
از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایاء ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات تو هستند
و حواضن تواند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی
و نعمان بن المنذر کرده بودیم و ایشان را نسبت بما اینحال بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است هر آینه
که امید بعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال
و زن و فرزند ما بنوازی و چاره کار ما بسازی نظم تو شاه کریمی و من افتاده بدر در هم امید که از
لطف تو محروم نگردم و گویند زهیر بن صرد درین باب ابیات گفت که بعضی از آن اینست امنن علینا
رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه وننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر مشتت شملها فی
دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم صلعم فرمود
که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید و درین باب سخن گویید شما
دیر کردید اکنون با من جماعتی مردمانند که می بینید و دوسترین سخن نزد من راست ترین آنست پس
اختیار کنید یکی از دو چیز یا اموال را یا سبی را هر کدام دوستر میدارید ایشان گفتند ما را میان
و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر از مالست و ما برای گوسفند و شتر سخن نگوییم و زن و فرزند
بگذار بر اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است
بشما گذاشتم و برای شما از مردم درخواهم که از سر حصص و انصبای خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم
برخیزید و بگویید یا رسول الله خدا را بر مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان
ما را بما باز دهند بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
حضرت در مجمع اصحاب برخاست و ثنای حق تعالی چنانچه لایق بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستیکه
برادران شما نزد آمده اند تایب و مسلمان و رای من بر آن قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس دوست
میدارد بطیب نفس خود اینمعنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد
تا ما عوض بدهیم از اول فیئی یعنی غنیمتی که مخصوص ما باشد که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان
گفتند یا رسول الله همه اینمعنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض فرمود من راضی را از غیر راضی
تمیز نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان

باز گشتند و عرفا و مشاهیر هر قومی با ایشان درین باب سخن گفتند آنگاه بنزد حضرت آمده معروض
داشتند که همه مردم راضی اند و بطیب نفس قبول اینمعنی نموده اند و در روایتی آنکه اقرع در مجمع فرمود آنچه
من و بنی هاشم است با ایشان باز دادم و مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است
و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنی تمیم باین راضی نیستیم و عباس بن
مرداس گفت من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است هر که خاطر
با کسی خواهد بدهد حضرت فرمود هر که را غرض نیست من او را بازاء هر انسانی از سبی که نصیب او
شش شتر بدهم از اول فیئی یعنی غنیمتی که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام هوازن را با ایشان باز دادند
در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلعم هر یک از سبایا را جامهٔ از کتان مصری که او را قبطیه گفتندی عطا فرمود
و گویند آنحضرت از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید
و مسلمان شود اهل و مال او را باو دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود
روان شد و هم در جعرانه بملازمت سید زمان رسیده مسلمان شد و اهل و مال موعود را عطا یافت
تا محمود بیافت و در مدح رسول ابیات گفت که بعضی از آن اینست ما ان رایت ولا سمعت بمثله
فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ومتی تشأ یخبرک عما فی غد حضرت امارت قوم
او و چند قبیلهٔ دیگر که بشرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت و او بجد در آن
قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر آورده اند
که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلعم از موضع جعرانه احرام بست
و بمکه در آمده و طواف خانه بجای آورده و بار کان عمره قیام نمود و عتاب اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود
و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شریعت
نمایند و گویند هر روز یکدرهم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن
گاهی در اثناء خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که در روزی یکدرهم قناعت
ننماید که پیغمبر صلعم درهمی تعیین فرموده بآن خرسند بودم و حاجت بکس نداشتم القصه حضرت از
مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی
القعده یا در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت
میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه حضرت او را امیر حج گرداند و در روایتی آنکه آن
سرور در آنسال او را امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلعم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد

روایتی

روایتی آنکه طلاق داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن
بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمره زنان
تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس آنحضرت رجعت فرمود و در روز نوبت او
در خانهٔ عایشه میبود و گویند آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصه
او نازل شد و درین سال آنحضرت را از ماریه قبطیه پسری متولد شد او را ابراهیم نام کرد
و هم درین سال زینب دختر رسول صلعم که زوجهٔ ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم
درین سال آنحضرت فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا
در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال در مدینه اطعمه و ماکولات
گران شد مروی است از انس بن مالک که چون مردمان نرخها گران شد مردمان گفتند یا
رسول الله چیزها را برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق
یعنی بدرستیکه خدای تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضهٔ قدرت اوست و من
امیدوارم که چون بمیرم و بدرگاه رسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه در خون و نه در مال و در این
سال مقبول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر یک نقلین ین اشکالی
لازم می آید یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری در حدیث منبر واقع است چنانچه
بعد از این معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال
نهم واقع شده دوم آنکه در صحیح بخاری در اثناء حدیث افک وارد شده از عایشه که گفت در
زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند با یاران مشورت
میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج مکالمه و منازعه واقع شد چنانچه نزدیک
بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلعم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داده و قصه
افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل
سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر چوبی بجهت
حضرت بسازند بر منبری از خشت و گل خطبه میخوانده اند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک
مذکور است آن منبر گلین بوده باشد و اینجواب خوب نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلعم استناد و تکیه بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را موعظه
و نصیحت مینمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز

حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این سخن خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع
آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ و ساختن منبر پشت مبارک را
بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود روزی گفت
ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری
برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت نمود رای
ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب
نام که در صنعت نجاری ماهرترین مردم است فرمود بفرمای تا برای من منبری بسازد و در روایتی
آنکه از سهل بن ساعد پرسیدند که منبر رسول خدا از چه بود گفت در میان مردم کسی باقی
نمانده از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلان انصاریه ساخت و در روایتی
آنکه سعد گفت آنسرور در حین خطبه و موعظه پشت بستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند
یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر میفرمایی تا برای شما جای مرتفع بسازند که همه اهل
مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هر چه میخواهید بسازید سهل گوید
در مدینه نجاری بود که نبود و او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا
آوردیم و او منبر بساخت و در روایتی آنکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که مری غلامك
النجار يعمل لي أعوادا أجلس عليهن مرویست از بریده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول حال ایستاده
خطبه میخواند و مردم را موعظه و نصیحت میفرمود و بر آنحضرت شاق بود و از درد پای با
اصحاب شکایت کرد پس تنه درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد محکم کردانیدند تا در هنگام
خطبه و موعظه تکیه بر آن میفرمود مردی غریب و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد و آنصورت
مشاهده کرد با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خواطر خواهد برای او جایی بسازم که در زمان
خطبه و موعظه بر آنجا رود که اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف
نبوی رسید او را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آنمرد منبر را بساخت علی الاختلاف الروایات
چون منبر ساخته شد آوردند و برجانب محراب نهادند روز جمعه چون حضرت بر آن ستون بگذشت
و بمنبر رفت و آغاز خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون آواز سرور عالمیان شنید و بلند
مبارك آنسرور را ملاصق خود ندید بنهاد حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر
که بچه خود را گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد

وروایتی

و بروایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بنالید و دل بدرد آمد
و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند
و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند
و ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آمده بنزد آن ستون
رفت و دست مبارك بر آن مالید و بروایتی آنکه آنرا در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع
که پیش از این بودی بنشانم و چنانچه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در میان
بهشت بنشانم که از جویها و چشمه های بهشت بخوری و میوه های خوب بار آری و صالحان و اولیا
الله از میوه تو تناول نمایند تمام شد پس اندر رخت نیک بخت اختیار آخرت کرد بر دنیا و بروایتی آنکه در
زمانی که حضرت او را در بر گرفته بود از آنسرور شنیدند که میگفت نعم قد فعلت پس پرسیدند که چه میگویی یا رسول
الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که آنرا در بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت سر مبارك بآن ستون
باز نهاد و استماع سخنش مینمود که میگفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول
کنند و هرگز بوسیده نگردم و کسیکه نزدیك بود شنید و حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه
منبر رفت و رو بمردم آورده گفت او را مخیر ساختم چنانچه شنیدید او اختیار دار بقا کرد بر دار فنا و اگر
تسکین او بجا نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بكى لما
فقد من الذكر منقولست که حسن بصری در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب
پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان
حکومت عثمان بن عفان مسجد را کندند تا که گشاده تر بسازند و در آنفرصت ابی بن کعب آن ستون را
برداشت و بخانه خود برد و پیش او میبود تا خورده بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا آن ستون را
در همان محل دفن کردند و منظوم نظر حضرت مولوی مولانا جلال الدین رومی در مثنوی معنوی این روایت
اختیار فرموده نظم آن ستون را دفن کردند در زمین تا چو مردم حشر گردد روز دین تا بدانی هر که را
یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند هر کرا باشد ز یزدان کار و بار یافت بار آنجا و بیرون
شد ز کار وجمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا
دفن کرده باشند بعد از آن در زمان انهدام مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم و در
قصه حنین ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراك در بعضی جمادات میکند تا
مانند حیوانات بلکه مثل حیوان ناطق میگردد و ما بقی این قصه مؤید قول آنجماعت است که آنرا گفتن شیخ

الا يسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند ولکن هر کوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی
در مثنوی معنوی میفرماید انکه او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد گوید آری نی ز دل
بهر وفاق تا نگویندش که هست اهل نفاق گر نیندی واقفان امر کن در جهان رد گشته بودی این
سخن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانك
گفتی و چون خواستی که سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی و فرمودی من
حلف على منبري أو عند منبري كاذبا ولو على سواك أراك فليتبوأ مقعده من النار و بصحت
رسیده که فرمود ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة ومنبري على حوضي و گویند رسول
بر منبر می نشست و پایهای مبارك خود را بر پایه دوم مینهاد و چون ابوبکر خلافت را غصب کرد
و بحکومت و قهر و غلبه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم تسلط یافت بظاهر اظهار رعایت ادب نموده بر پایه دوم نشست
و پایها را بر پایه سیم نهاد و چون عمر خطاب بوصیت ابوبکر جانشین او شد بر پایه سوم نشست
و پایهای بر زمین نهاد و چون عثمان بن عفان بر مسلمانان تسلط یافت انقباط ببرهمی و طغیان
برجای پیغمبر نشست چنانچه مولوی معنوی بر بعضی اشاره کرده قصه عثمان که بر منبر برفت نظم
چون خلافت یافت بشتابید تفت منبر مهتر که سه پایه بداست رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش از برای حرمت اسلام و کیش دور عثمان آمد او بالای تخت بر شد
بنشست آن محمود بخت پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری چون برتبت تو از ایشان کمتری گفت اگر پایه سیم را بسپرم
وهم آید که مثال عمرم گر دوم پایه شوم من جای جو گوییم مثل ابوبکر است او هست این بالا مقام
مصطفی وهم مثلی نیست با آن شه مرا آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم بر سر در جبر بود تا معاویه بن
ابی سفیان در زمان حکومت و طغیان خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل او در مدینه
حاکم بود نوشت که بهر نوع که تواند منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از
موضع خود بر کندند تا بشام فرستند بیك ناگاه مدینه ظلمانی و تاریك گشت و بروایتی آفتاب بگرفت
بمرتبه که در آسمان ستاره بنمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون اینحال بدید از خانه
خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه فرموده
بود که آنرا بلند کردانم پس درود و دگری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بر آن افزود و گفت برای
آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر را انتقال بود

واکر

اللهم العن المولوي ان کان عقیدته وصف هذا الملعون ١٢

واکر قصوری در آن واقع میشد اصلاحش همان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار
از هجرت آتش در مدینه افتاد و منبر بسوخت والله اعلم و در این سال در حین مراجعت از جعرانه
علاء بن الحضرمی را بر سالت نزد منذر بن ساوی حاکم بحرین فرستاد و مکتوبی با او نوشت و او را بسلام
دعوت نمود منذر چون بر مضمون کتاب مطلع شد بهدایت توفیق قبول اسلام نموده در جواب
نامه نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل هجر خواندم
بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند
بفرمای که با ایشان بچه طریق عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب نامه او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت
خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان را باید که با آنجماعت مناکحت نباشد و از ذبیحه ایشان تناول
نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در آن کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زرع
و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علاء آن کتاب را بعلانیه بر مردم خواند و صدقات
ایشان را گرفت و بروایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم ابوهریره را با علاء بن الحضرمی در این سفر همراه کردانید بود اکثر
اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمر و در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که در آنسال بملوك
اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی
از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال
علاء حضرمی بمنذر بن عمر و دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار
دویم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم و در این سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف
گذارد و در این سال وفد عبد القیس یعنی جماعت سیزده کس آمدند و آنجماعت بیست مرد بودند و
پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج با منذر بن عائذ اشج بود نقلست که پیشتر از آنکه ایشان
بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف شرق بنزد شما می آیند که مطیع و راغب دین اسلام
در آمده اند و پیشوای ایشان را علامت هست اللهم اغفر لعبد القيس پس آنگروه در رسیدند همچنان از راه
بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود و جامهها را از خود
بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و غسل و شستشوی بجا آورد و بهترین جامهها خود پوشید
آنگاه بمجلس سامی خیر الانام آمد گویند حضرت از ایشان سؤال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله
ربیعه فرمود مرحبا بالقوم أو بالوفد غير خزايا ولا ندامى و بروایتی آنکه از ایشان سؤال کرد که عبد الله
اشج در میان شما کیست او گفت یا رسول الله منم و حال آنکه او حسن صورتی نداشت رسول الله صلی الله علیه و سلم

در ششم کرد گفت یا رسول الله از پوستهای مردان آب میخورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج
الیه است زبان و دل است پس آنحضرت او را نزدیک کردانید و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه
فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی متابعان
ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود بر کردانیدن مشکل کار است
ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را میفرستی تا ایشانرا باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی
ما کند از ما باشد و هر کس که سرباز زند با او مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستیکه در
تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو
خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما
شراح حدیث گفته اند مراد از حلم در این حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت
دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند خورشید سپهر امن و
ایمان عقلست ٭ نور بصر و بصیرت جان عقلست ٭ شمعی که بود جهان جان روشن ازو ٭ در بارگه
وجود انسان عقلست ٭ و تانی او آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود
بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت بمجلس حضرت رسالت رفت و بصحت رسیده که وفد عبد القیس
گفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم که در غیر ماه حرام بملازمت حضرت سید انام آئیم چه این حی از کفار
مضر میان ما و تو حایل اند و بما مضرت میرسانند پس ما را امری بفرما که مبین و مکشوف و فارق
میان حق و باطل باشد تا خبردار کردانیم از آن قوم و قبیله خود را که از عقب ما مانده اند و بواسطه عمل
بر آن در بهشت در آئیم پس حضرت ایشانرا فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس
بدهید و سؤال کردند از آنحضرت که آب را بخرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمخم
سبز یا کدوی خشک و ظرفیکه مطلی بقیر باشد و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرون آنرا
مجوف کرده باشند انبذا منمایید آنگاه فرمود که این جمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیله خویش باز
کردید ایشان را از این اخبار اخبار کنید نقلست که حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای رمله
بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کردند ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن
و احکام شرعیه مینمودند و هر یک از ایشانرا جایزها داد و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و
گویند جایزه دوازده وقیه نقره بود که مجموع آن پانصد درهم باشد بعد از انعام جوایز اجازه
معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود وقایع سال نهم الهجرت ارباب سیر آورده اند که سید عالم ص در

محرم

محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند
و زکوة اموال بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم
عباد بن بشر را ببنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث جهنی را بجهینه و عمرو بن العاص را بفزاره و
ضحاک بن سفیان را ببنی کلاب و بسر بن سفیان کعبی را ببنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را ببنی ذبیان
فرستاد و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی که گفت پیغمبر ص مردی را از ازد که او را ابن اللتبیه گفتندی
بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة آنمرد رفت و اخذ زکوات ایشان نمود و بنظر حضرت در آورد
و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفتم و بعضی دیگر را از آن مال
جدا کرده گفت که این را برای من برسم هدیه آورده اند حضرت ص بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا
خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستیکه من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که خداوند
تعالی والی آن کردانیده پس یکی از مردم می آید و میگوید این از شماست و این را بهدیه برای من آورده اند
آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر یا مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آورند یا نه بخدائی
که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را از این مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیاید در
آن روز قیامت در حالیکه برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر
گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها برداشت
و گفت اللهم بلغت اللهم بلغت مرویست که حضرت با عمال صدقه تبشیر فرمود بدین حدیث که
آنکه کرایم اموال مردم بگیرید با مردم میگفت سیأتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا
بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم
فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و در این سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد
و باعث بر این قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت ص بسر بن سفیان کعبی را چنانچه مذکور
شد بجهة اخذ صدقات بنی کعب از خزاعه فرستاد او بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو
کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بسر بن سفیان بنو کعب را
امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آنها بگیرد بنو تمیم چون بر این معنی آگاه شدند آن اموال
در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لئیمی و خست طبع با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را
میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها بزه و نیزها بر دست در آورده
شمشیرها از غلاف بیرون کردند و نگذاشتند که عامل رسول الله ص صدقات ایشانرا بیرون

برد بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة میباید داد بنو تمیم گفتند
بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و بروایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو
تمیم را معاونت نمودند عامل زکوة چون آن عمل از ایشان مشاهده نمود و دانست که آنجماعت
کلمه عداوت را نصب العین ضمیر خود ساخته در منع و دفع زکوة کوشش مینمایند و توقف مضر و نقصان
میشود مخفض و فراری بمدینه آمد و کیفیت ماجرا را معروض رای عالم آرا کردانید حضرت فرمود
کیست که برود از بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت بخدا سوگند بهر جا روند
از عقب ایشان بروم و پایان نکردم تا ایشانرا بیند تو آرم پس آنحضرت او را با پنجاه سوار عرب
که مهاجری و انصاری در آن میان نبود بر سر بنو تمیم فرستاد آن پنجاه سوار چون کواکب سیاره
شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بدیار ایشان رسیدند در وقتی که اکثر مردان قبیله
در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت دانسته بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان
و کودکان ایشان را برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید حضرت رسول ص
فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنی تمیم بطلب سبایا
و اسرای خویش بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و
نعیم بن سعد و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آورده بودند که با رسول الله
مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران
چون مردم قبیله خود را بدیدند بگریه در افتادند آنگاه بمسجد رسول ص آمدند و حضرت در حجره
عایشه باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آنحضرت در کدام حجره است بر در
یک یک حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و بروایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را
برده ساخته و حال آنکه از ما گناهی بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت
بهمان زودی بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند و میگفتند آواز در
مسجد رسول خدا بلند مکنید و با ادب باشید پس حضرت ص از خانه بیرون آمد و گفت چه شده
است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای اطهر بر چشمهای انور میمالید و چون نماز
پیشین بجماعت گذارده بحجره اشرف معاودت مینمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آنسخنان
اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در رفت و نماز سنت گذارده آنگاه
بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است

حضرت

حضرت فرمود خداوند تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما از این سخن
چیست گفتند شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که
ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مر جوانی را گفت
برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس
و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر ص ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در
جواب خطبه بخواند ثابت بالبدیهه خطبهٔ فصیح و بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس
و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول ص و فضل انصار
بنصرت و معاونت و آنکه مامور به بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت
رسول او کنند آنگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان بن بدر بود برخاست و شعری بخواند که بعضی
از آن ابیات اینست نحن الکرام فلا حی یعادلنا ٭ نحن الرؤس و فینا یقسم الربع ٭ و نطعم
الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یونس القزع ٭ اذا ابینا فلا یابی لنا احد ٭
انا کذلک عند الفخر نرتفع ٭ حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی
حسان ابیات حسان در جواب ایشان بگفت و بعضی از آن اینست ان الذوائب من فهر و اخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع ٭ یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله و کل الخیر
یصطنع ٭ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ٭ اذا تفاوتت الاهواء والشیع ٭ اهدی لهم مدحا
قلب یوازره ٭ فیما احب لسان حائک صنع ٭ و گویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ٭ اذا اختلفوا عند احتضار المکارم ٭ وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم ٭ وان لنا المرباع فی کل غارة ٭ تکون بنجد او بارض التهائم ٭
حضرت با حسان گفت جواب بگوی او در جواب گفت بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ٭ یعود و
بالا عند ذکر المکارم ٭ هبلتم علینا تفخرون وانتم ٭ لنا خول من بین ظئر و خادم ٭ و
افضل ما نلتم من المجد والعلی ٭ ردافتنا من بعد ذکر المکارم ٭ فان کنتم جئتم لحقن
دمائکم ٭ و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم ٭ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ٭ ولا تفخروا
عند النبی بدارم ٭ والا ورب البیت مالت اکفنا ٭ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ٭ پس اقرع بن
حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد ص از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ از وی دریغ نداشته اند
خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس همه در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند

وکامل الاسلام کشتند و حضرت سبایا و اسیران آنقوم را بایشان بازکردانید و جوابی فراخور حال
داد و کویند سبب نزول آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَکَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ
وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّٰی تَخْرُجَ اِلَیْهِمْ لَکَانَ خَیْرًا لَهُمْ قصه ایشان بوده و درین سال ولید بن ابی معیط را
که برادر مادری عثمان بن عفان بوده بنی المصطلق فرستاد مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار
که کفت از قبیله خویش بمدینه رفتم نزد رسول خدا مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف شرف شدم
و احکام شریعت از نماز و روزه برای من بیان کرد کفتم یا رسول الله باز میکردم بقوم خویش و ایشان را
بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة او میکیرم و جمع میکنم و میعاد
با حضرت مقرر کرد که در آن میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آرد پس حارث به بنی المصطلق
بازکشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة او کرفت و چون موعدی که با حضرت
مقرر کرده بود در آمد فرستاده حضرت نرسید حارث را کمان شد که امری از وی صادر کشته که موجب
سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و کفت
از رسول الله خلف وعده متحقق نبوده شاید آن سرور از ما بغضب رفته که بوعده کسی
نفرستاده بیایید تا نزد وی رویم که جمع شده برداریم و بخدمت حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر ولید بن
عقبه را فرستاده بود نزد حارث تا زکاتی که او جمع نموده باشد بیاورد و در جاهلیت میان ولید و
آن جماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پدید آمد و بیمزد آن از راه بازکشت
و کفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آنقوم شنیدند که ولید
از نزد رسول خدا می‌آید بعداوت قدیم التفات ننمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و
احترام ولید باستقبال او بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور دید شیطان وسوسه در خاطر
او انداخت و کمان کرد که آن جماعت بنابر عداوت سابقه بقصد قتل او آمده‌اند از راه برکشت و بمدینه آمد
و کفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد کشته بجنگ تو می‌آیند حضرت بقهر رفت و خواست
تا بسر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جوقی بسر ایشان فرستاد او را کفت برو و احتیاط
تمام بجا آر و تعجیل منما پس خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانکاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعت در آمد
و بانک نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بناء مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده
نمود و خالد را از آن معنی خبر داد که جانب خالد بازکشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض رسانید و
در روایتی آنکه حارث جمعی از اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند و بآنسرور ملاقات نموده شرح حال

خود را معروض داشتند و آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا
قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ در این قصه نازل شد و این قول اکثر مفسران اهل سنت
چون مجاهد و قتاده و غیرهما و صاحب استیعاب میکوید لا خلاف بین اهل العلم بتاویل القرآن فیما
علمنا ان قوله عز و جل اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ نزلت فی الولید بن عقبة و حضرت در آن باب فرمود
التَّاَنِّی مِنَ اللّٰهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر این تانی
پرتو از رحمن بود وان شتاب از هزه شیطان بود نقل است که پیغمبر صلعم بجهت دلداری آنقوم آیه
منزله برایشان خواند و نوازش آن جماعت فرموده کفت ای با دادن من هر که را خواهید بجهت تعلیم قرآن
و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان عباد بن بشر انصاری را اختیار نمودند و آن
حضرت او را بتقدیم آن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و هم درین سال قطبة بن عامر بن حدیدة را
امیر بیست نفر کردانید و بقبیله خثعم فرستاد بر فتند و بیک ناکاه بآن قبیله رسیدند و غافل تا
میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب کشتند و بسی
و کوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند
هر مردی را چهار شتر رسید بعشری در مقابل ده کوسفند بود و هم درین سال علقمة بن مجزز
مدلجی را امیر سیصد نفر کردانید بسر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند
فرستاد بر فتند تا بجزیره که مسکن آنقوم بود و ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازکشت بعضی از
از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافه سهمی از آن جمله بود علقمه او را امیر
متعجلان کردانید و او مردی هزال مزاح بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش برافروخته که
خود را کرم کنند عبد الله سوکند داد آن جماعت را که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند
و قصد نمودند که در آتش روند عبد الله کفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند
و این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود مَنْ اَمَرَکُمْ بِمَعْصِیَةٍ فَلَا تُطِیعُوهُ بدانکه این قصه در
صحیح بخاری باین نوع مروی کشته که امیر المؤمنین علی علیه السلم کفت که پیغمبر صلعم سریه بجائی فرستاد
مردی را امیر ایشان کردانید و با اهل آن سریه کفت اطاعت امیر خود بجای آرید ایشان بر فتند
در آن سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و کفت نه پیغمبر صلعم شما را باطاعت من امر کرده کفتند
بلی چون ایشان امر فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنکاه کفت در آتش در آیید بر خاستند
و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنکه در یکدیکر می‌دیدند و بعضی بعضی را منع می کردند

و در روایتی آنکه میکفتند فررنا الی النبی صلعم در این حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعله آتش بیز فرونشست
چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه خبر دار کردانیدند فرمود اکر در آتش در می‌آمدند تا روز
قیامت و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی‌آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه اهل
سیر آورده‌اند منافات دارد و لیکن جمع ممکن است بآنکه بتعدد قایل شوند و الا ترجیح ما فی الصحیح مقرر
است والله اعلم و هم درین سال امیر المؤمنین علی علیه السلم را با صد شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که
در قبیله طی بود فرستاد تا آن را خراب کند حضرت امیر علیه السلم بآن محل رفته وقت صبح چون آفتاب تابان بر
سر قوم بی ایمان تاختن آورد و آن بتخانه را ویران ساخته بسوخت و ظلمت کفر و شعار شرک را از آن
دیار برافکند و برده و شتر بسیار بدست مسلمانان افتاد و عدی بن حاتم که بزرک قبیله بود بکریخت
و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست سپاه افتاد و کویند در خزانه بتخانه فلس سه زره
و سه شمشیر یافتند که یکی را رسوب و دیکری را مخذم و سوم شمشیری بود که آن را یمانی میکفتند حضرت
امیر علیه السلم شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلعم بر سم صفی مغنم جدا ساخت آنکاه خمس آن غنایم بیرون کرده باقی را
قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت ننهاده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرائی بود که سبایا را آنجا نکاه
میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند روزی حضرت پیغمبر صلعم بر در آن سرای میکذشت دختر حاتم آنجا
نشسته و حال آنکه او زنی با جمال و در کمال فصاحت بود برخاست و کفت یا رسول الله هَلَکَ الْوَالِدُ وَغَابَ
الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَیَّ مَنَّ اللّٰهُ عَلَیْکَ آنسرور فرمود وافد تو کیست کفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن
که از خدا و رسول او میکریزد و روان شد منقولست از دختر حاتم که روز دیکر پیغمبر بر ما کذشت و من
همان حکایت کردم و همان جواب شنیدم روز سیوم مرد کذار آمد و من از عنایت نومید بودم نمیخواستم
که با او هیچ نکویم مردی از عقب او بمن اشارت کرد که بر خیز و سخن خود بکوی برخاستم و کفتم دختر بزرک
قبیله‌ام و پدرم مروت یافته و برادرم کریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت
فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی از آشنایان او بمدینه آمده بودند او را جامه پوشانید
و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خود فرستاد او بشام رفت نزد برادر خویش و کیفیت واقعه
با او بکفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلعم و ما با او چه کنیم کفت رای
من آنست که تعجیل ملازمت او کنی که اکر پیغمبر است کسی که سبقت بملازمت او نموده باشد فضل و مزیت
او خواهد بود و اکر پادشاهست تو هم پس در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی کفت بخدا سوکند که رای صواب
اینست پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام او در سال دهم مذکور میشود ان شاء الله تعالی و

درین سال سید عالم صلعم از زنان خود هجرت و دوری نمود و سوکند یاد کرد که یکماه با ایشان
مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول بنظر رسیده یکی آنکه ازواج آنحضرت طلب نفقه
و کسوه مینمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف آنسرور نبود آنحضرت ملول کشت و یکماه از ایشان
دوری کزید و نزول آیه تخییر بعد از زوال قصه ایلاء و سوق آن آیه کریمه موید این قولست و حدیثی که در
صحیح مسلم مروی کشته که دلالت برین معنی دارد و آن حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری روایت
کند که ابو بکر بن ابی قحافه روزی بدر خانه رسول صلعم آمد و اذن خواست تا در آید دید که بعضی از مردم
بدر خانه بوده‌اند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را دستوری حاصل
شد بعد از آن عمر خطاب آمد و اذن خواست و او را اذن حاصل شد در آمد پیغمبر را دید نشسته و بسیار
حزین و اندوهکین و از غایت حزن هیچ نمیکوید عمر کوید با خود کفتم بیا تا سخنی بکویم و رسول
خدا را بخندانم پس کفت کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من بر
خاستم و بر کردن او زدم حضرت بخندید و کفت اینها پیرامن من نشسته‌اند چنانکه می‌بینی و از من
نفقه میخواهند و چیزی میطلبند که ندارم پس ابو بکر برخاست و بر کردن عایشه زد و عمر بر کردن
حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خود این خطاب میکردند که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد
او حاضر نیست ایشان کفتند بخدا سوکند که دیکر هرکز از رسول صلعم چیزی که در تصرف او نباشد طلب
نکنیم پس آنسرور یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیه تخییر نازل شد دوم آنکه عکه عسل برای زینب
بنت جحش بر سم هدیه آورده بودند او برای حضرت نکاه داشته بود چه آنسرور عسل را دوست می
داشت و چون نزد او میرفت شربت عسل برای او مباحث و چون عسل در آب در بین زمان میشد توقف
در خانه او زیاده بر معهود روی مینمود عایشه کوید من و حفصه با یکدیکر موافقت نمودیم کفتیم
که حضرت نزد هر کدام از ما بیاید بکوییم که از تو بوی مغافیر میشنویم مکر مغافیر خورده و مغافیر
صمغ معفور است و معفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزی
که بوی بد داشت محترز میبود چه با ملایکه در کفت و شنود بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی
می باشند همچنانکه بنی آدم متاذی میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد او آن سخن را
چنانکه عهد کرده بودند کفت حضرت فرمود مغافیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب
بنت جحش آن زن کفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور این درخت عرفط را فرمود
چون چنین است دیکر هرکز از آن عسل شربت نیاشام و در روایتی آنکه فرمود سوکند خوردم که از آن

سخن

بخور

هانی

مغافیر صمغ است سوزان و بوی کرم وپ

نحله

عسل دیگر ننوشم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آنرا قبول نمود فاما وفا بقول خویش نکرد
با آن دیگری بگفت جبرئیل آمد و این آیه آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند
یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیح در کتب معتبره دالست بر صحت این قول سیم
آنکه سید عالم صلعم در خانه حفصه بود او باذن آنسرور بدیدن پدر اینجا بیرون رفت حضرت
فرستاد و کنیزک سریه خود را ماریه قبطیه باینجا طلبید و با او صحبت داشت چون حفصه مراجعت
نمود دید که در حجره او بسته لحظه توقف کرد آنسرور در کشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد
و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزک صحبت
میداری و در روایتی آنکه گفت در میان زنان خود این کار بنسبت با من بجای آوری پیغمبر فرمود آیا
نمیخواهی که او را بر خود حرام کردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام کردانیدم حفصه گفت
چگونه حرام میسازی بر خود چیزیرا که خداوند تعالی بر تو حلال کردانیده فرمود بخدا سوگند که
با او نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچکس نگویی حفصه قبول نمود
و چون حضرت صلعم بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بکوفت عایشه واقف شد و با
حفصه آنسخن را باو بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا که
حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت و از و خلاص گشتیم و چون عایشه بآن
سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله دو روز نوبت من با کنیزک یعنی ماریه
صحبت دار با باقی روزها هم باقی زنان ترا سالم مانند پس جبرئیل آمد و اول سوره تحریم آورد
چنانچه سابقا مذکور شد آنسرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که
آنسر را افشا کردی گفت ترا که خبردار کردانید فرمود خدای دانای باریک بین مرا خبر داد
چنانکه آیه کریمه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه از ین معنی خبر میدهد پس سوگند
یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلعم هدیه آورده بودند و در روایتی آنکه
گوسفند ذبح فرموده بود پس نصیبی از برای هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش
بخش خود را باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود و بخانه او روان کردانید زینب باز کرد
عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد کردانید آنسرور فرمود بخدا سوگند که
شما نزد خداوند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه

پیش زنان خود نرود صاحب روضة الاحباب گوید جمع میان این اقوال مختلفه باین طریق حاصل
شود که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از
زوجات او بظهور آمده باشد تا آنسرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اکثر علما بترجیح
روند قصه عسل و قصه ماریه مرجح است زیرا که این هر دو قصه اوفق است بسیاق آیه کریمه ان تتوبا
الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه الآیه در قصه ایلا نازل شد چه در صحیح مسلم از
ابن عباس که گفت میخواستم از امیر المؤمنین علی علیه السلم چیزی بپرسم یکسال در این اندیشه میبودم
و از غایت هیبت او نمیتوانستم که سوال کنم تا در بعضی اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم که مراد از
دو زن که در آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه
در این قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و از ینجهت قصه شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا
که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم و در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل
حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که ام سلمه بوده و در روایتی سوده و ام سلمه هر دو
ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق
جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قضیه عسل دو بیت متحقق گشته باشد
یکبار در خانه حفصه و چون گفتند آن عسل مغفوری دارد ترک کرده و دیگر از آن نیاشامیدی
آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و بعد از آن یکنوبت دیگر در خانه زینب بنت جحش آنحضرت روی
نموده باشد و بنا بر کید و مکر عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام کردانیده باشد و اگر بترجیح روایتی آن
روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است از آن جهت که رواة آن اثبت و احفظند
ایضا الخبر بصحت رسیده از عایشه که گفت زنان پیغمبر صلعم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و
صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوق دیگر میگوید قصه زینب
چار آنجهت زینب از جوق عایشه نبوده والله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال
فرموده و بعلیه یعنی بالاخانه که در غرفه مسجد داشت و خزانه آنسرور بود تشریف داشت و غلام
سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن پیش آنحضرت نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که
پیغمبر صلعم زنان خود را طلاق داد هر کس از یاران که این خبر میشنید بمسجد می آمد از عمر خطاب بصحت پیوسته
که گفت چون از آن واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعة از اصحاب در منبر آن معلی جناب نشسته
بودند و میگریستند ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه

آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری خواه او بعد از لحظه باز گشت و گفت
برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران بنشستم باز اندوه بر دلم غالب شد
برخاستم و با غلام گفتم برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه نوبت اذن خواستن
و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه باره سیم آواز بر داشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من مگر
که گمان میبرم رسول خدا را گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن او را
بزنم هر آینه گردن او را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری
یافتی در آمدم دیدم که لنگی بسته و پهلوی خود را بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان بدن
مبارک آنحضرت و آن حصیر هیچ فراش دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده
که از لیف خرما پر کرده بود نموده بود سلام کردم بر وی و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان
خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز
تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او بآواز بلند از آنجهت است که از حضرت آن سوال کرده و آن
جوابی شنیده بعد از آن خبر بما رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانانرا
بغایت پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده یا میتوانم
و ایشانرا خبر دهم که گمان ایشان مطابق با واقع نبوده فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم
یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی
فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه
بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما نیز آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت
در این محل تبسمی فرمود گفتم روزی با زوجه خویش چیزی گفتم و آواز بلند کردم و آن سخن را انکار کرد
مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا از این مراجعت من بد میبری و حال آنکه زنان پیغمبر صلعم
و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان از و هجرت می
ورزد و بخشم میرود تا شب گفتم نا امید و نابکار باد حفصه و یکی از آنها که فعل ناپسندیده از ایشان
صدور یافته او خواهد بود آمدم و از و تحقیق کردم که سخن چنین شنیده ام آیا مطابق واقع است یا نه
گفت آری پس او را نصیحت کردم و گفتم مگر تو ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول
خویش و تو هلاک شوی زنهار که از و چیز بسیار مطلبی و سخن او را باو باز نگردانی و هجران او نورزی
و هر چه میخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر با عایشه در غیرت نیفتی و خود را با او قیاس نکنی

عمر گوید حضرت در اینمحل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه رفتم بجهت
قرابتی که با او داشتم و با او نیز صحبت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها
دخل کردی تا بجایی رسید که میخواهی میان پیغمبر و زنان او نیز دخل کنی در اینمحل تبسمی دیگر فرمود
و همچنین حکایتها میگفتم و ندیمی میکردم چنانکه آثار غضب در بشره مبارکش نماند و خندان شد
چنانکه دندانهای نورانی او بنمود بعد از آن بنشستم و هر چند نظر میکردم در خانه آنحضرت چیزی
ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه غرفه نهاده و پوستی چند دباغت
نکرده که آویخته بود پس مرا آب در چشم آمد حضرت بمن خطاب کرد که ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول
الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم که در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه
تست نمی بینم در وی الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و
نعمت بیشمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده اویی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو
عیش گشاده کرداند همچنان که بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از آن تکیه که کرده بود راست بنشست
و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در این مرتبه بوده بدرستیکه ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات
ایشانرا عاجلا و نقدا در این جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بر ایشان اولی است و آخرت برای
ماست و مولانا جامی جرعه ازین معنی در ظرف نظم آورده ؛ بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ؛
تن برهنه که نقش بوریا دارد ؛ بکش ز نطع امل پا که زین عمل عبث ؛ که ره بالش خورشید متکا دارد ؛
بدست راحت انما الدهر غره مشو ؛ که زخم سیلی ادبار در قفا دارد ؛ بسنگ سر نه و آسوده زی که در ره
سری ؛ که هر تاج گران سنگ پادشا دارد ؛ خضوع دل که شه از ملک و مال جسته نیافت ؛ بکنج
مصطبه ای جست و جو گدا دارد ؛ کسیکه بر محک همتش بود زر و مس ؛ بیکبها همه حاجت بکیمیا
دارد ؛ بر پشت پا زده جامی دو کون را و هنوز ؛ ز فرط چشم تجالک بر پشت پا دارد ؛ و در روایتی
آنکه حضرت فرمود که راضی نیستی که دنیا ایشانرا باشد و آخرت ما را یعنی کسیکه ناظر بنعیم سرمدی و
عیش ابدی باشد کجا دیده همت بناز و نعمت فانی دنیوی که حقیقت لهو و لعب است گشاید وما
هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ؛ آنکه خو کرده است
با شادی مه ؛ این خوشی را کی پسندد خواجه هی ؛ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند ؛ که سرشته
آن خوشی سرمد بدند ؛ زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود ؛ این خوشیها پیششان بازی نمود ؛
هر که او حقیقی رو نمود ؛ کی شود قانع بناز یکی عدوه ؛ و انکه در جمع آن طعام الله خورد ؛ کی نفاره

قرظ برگ درخت سلم که از
قرظ بالفتحتین برگ درخت
سلم و با غلظه کردن
سلم چیدن و ستردن کند

انتزالاله

وشور را حرث برد • بابت زندگی چون کشت یار • مرده را چون در کشد اندر کنار • آنجهان چون ذره ذره زنده اند • نکته دانند و سخن گوینده اند • در جهان مرده شان آرام نیست • کین علف جز لایق انعام نیست • هر کرا گلشن بود بزم و وطن • کی خورد باده اندر گولخن • جای روح پاک علیین بود • کرم باشد کش وطن سرگین بود • بهر مخمور خدا جام طهور • بهر این مرغان کور این آب شور • عمر گوید بعد خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بدر مسجد با آواز بلند گفتم زنان خود را طلاق نداده است پس حضرت یکماه از زنان هجرت نمود در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون بیرون آمد اول بخانه عایشه رفت عایشه بآنحضرت را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود که گاه میباشد که ماه بیست و نه روز تکمیل می یابد و این ماه از آنجمله است عایشه گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا • و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما • و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که در جواب آن تعجیل ننمائی و با پدر خویش و مشورت نکنی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر کرده که با زنان خویش بگوی که اگر زینت و کامرانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستیکه خداوند تعالی آماده کرده است برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در این باب با پدر و مادر مشورت نمایم ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست • بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم • و از تو التماس دارم که هیچیک از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرده الا آنکه او را خبر دار کنم که ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا • و در این سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بسه سال پیش از این تاریخ زنی از غامد میمنه نام بنزد پیغمبر صلعم آمد و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرعی کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نما گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستیکه او آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری اعتراف نمود فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی و لعو ایرم

انانصار

از انصار سپردند که کفالت او میکرد تا زمانیکه فرزند او متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود این هنگام نتوان که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچکس نباشد که او را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد با چیزی نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلعم آورد و گفت یا رسول الله فرزند از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک او را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گویی محاذی سینه آن زن برای او کندند و او را در آن گو در آوردند و مردم را امر کردند تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی او در آمد و سنگی بر سر او زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر عشار و ظالمی مثل آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز برو گزاردند و مدفون ساختند و در این غزوه تبوک واقع شد و این آخر غزوات رسول صلعم بود ارباب سیر آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در این سال تا قلاع از شام آمدند و چون روغن زیت و آرد میفروختند از آنجا بمدینه آمدند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده و مقدمه آن لشکر بیلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان تا چیز کشته و مملکت او را بسهولت بدست میتوان آورد پس مردی از عظمای روم را با فیاد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلعم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابوالقاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلعم یاران را فرمود تا کار سازی کنند که بجرب روم میرویم و با طراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که تهیه سفر کنند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی فرمودی و بصریح نگفتی بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که ده تن را از فقرای اصحاب بیش نبود که بنوبت سوار میگردیدند و اکثر اهل لشکر جز خرما بیش خورده و جهد بوجهی زده و چربی

بوی کرفته غیب افکنده و آب در آن سفر دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و بعد از طوبات اجواف و امعای آن افواه خویش را تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن مرغان از رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود و میخواستند که در سایها اشجار باشند و از ثمار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل در آن باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلعم فرموده نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچند آنکه یکی از شما این انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آورد پس باید که چه مقدار از تری دریا با انگشت او رسیده و اشارت بسبابه خویش فرمود مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود ببصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلعم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابوهریره گفت بلکه شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل سوی دریا هر که زین آب کهن • بحر جوی و ترک این گرداب کهن • مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقبی دام مرغان شریف • مال و زر سر را بود همچون کلاه • کل بود کو از کله سازد پناه • آنکه زلف و جعد رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش • آورده اند که پیغمبر صلعم یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریص نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود در کار سازی آن لشکر امداد نمودند و جمعی از زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن اموال را با ارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید که مردم مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از صلحاء اصحاب بنزد رسول صلعم آمدند و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر • و علبة بن زید الحارثی • و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی • عمرو بن عنمه اسلمی • و سلمة بن صخر • و عرباض بن سالمة اسلمی • و عبدالله بن مغفل • و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود ایجد مطلبید بنمایم و از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب ایشانرا ملقب

بذل اموال کردند

کشند

کشند بگروه بکائین چنانچه آیه کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون • از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابولیلی و ابن مغفل رسید و ایشان را بدلتنگی دید شتری برای رکوب بهر دو و ساعی خرما بهر یک جهت توشه بداد و عباس بن عبدالمطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند و گویند علبة بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود و آنچنان بود که رسول صلعم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای او صرف نمایم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم اگر کسی هتک عرض من بغیبت یا مذمت یا امثال آن نموده باشد با ما بد عفو آن نمودم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابوموسی اشعری که گفت اصحاب من بعضی از فقرا اشعریین مرا بنزد رسول صلعم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود و الله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابوموسی گوید و قتی پیش آنحضرت رفتم که در غضب بود و نمیدانستم پس اندوهناک باز گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و بنزد او رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و بنزد یاران خود ببر تا سوار شوند شتر را آوردم و برای ابراء ذمه خویش چند نفر را از آن قوم بمجلس آنسرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب بما ندهی چگونه است که اکنون عنایت می نمائی فرمود حق تعالی شما را سوار کردانید و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و ببینم که خیر در کردن آن کار است سوگند بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی سی و سه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلعم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معتذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد حضرت و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالبست اذن فرمای ما را در تخلف از این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر با تو بغزو رویم آیا اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند این آیه در شان ایشان نازل شد که و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم • و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم از رفتن منع میکردند و از شدت

عراب

حوادث هوا تخویف و تنفیر میفرمودند حق تعالی آیه فرستاد که فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَ
كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا
لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ شرح حال آن طایفه در آیات میکند آورده اند که سید عالم صلعم در آن ایام که کار ساز
لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت مینمائی در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول
مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان و خوف آن دارم که چون
زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از او اعراض
نمود حق تعالی در شان او این آیه فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و گویند این جد بن قیس از بنی سلمه بود چون رسول صلعم بمدینه تشریف
آورد از بنی سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس و لکن منسوب بنجل فرمود
أَيُّ دَاءٍ أَدْوَأُ مِنَ الْبُخْلِ سید شما عمرو بن الجموح و بروایتی سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن
البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد نظم لب بربند و کف بر
زر بر کشا بخل تن بگذار و پیش آور سخا این سخا شاخیست از باغ بهشت وای او کو کف چنین شاخی
بهشت میبرد شاخ سخا آن خوب کیش مرترا بالا کشان تا اصل خویش بر کشاند شهوتها سخا
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست گر بهاند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پای مال
نقل است که طایفه از منافقان در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز می
داشتند و منکرات میگفتند این خبر به پیغمبر رسید طلحه بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن
جمع را متفرق ساخته و تادیب نموده آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام
و بروایتی عمرو بن سعید که یتیم در حجر تربیت او بود از جانب قبا بود و از کوه سوار می آمد و بر آن
حال برای تنفیر مردم با لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق باشد ما از این دراز گوشان که
بر آن سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلعم از این سخن که گفتی
خبر دار گردانم و در روایتی آنکه گفت ای جلاس بودی تو دوست ترین و عزیزترین مردم بودی نزد
من والله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم
و یکی از آن دو بر من آسان تر است از دیگری آمد بخدمت حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود
بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه او شریک شوم و در شان من
قرآن نازل گردد یا بلائی بمن رسد ترا اخبار نمی کردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه

مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته او سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار
خدایا بر رسول خویش آیتی فرست که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی این آیه فرستاد
يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا
إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ جلاس این بشنید گفت خداوند
تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آنچیزی که بآن
متهم بود هیچ سابقه نزول نکرد و آنرا علامت قبول توبه او میدانستند نقل است که حضرت رسالت ع
فرمود در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شود و ابوبکر را امیر لشکرگاه ساخت تا امامت
اهل عسکر بجای آرد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل
ذباب فرود آمد و بعضی رسید که چون پیغمبر عزم بیرون رفتن حضرت امیر المؤمنین علی را
در اهل خود خلیفه کرد اینجا حضرت امیر بعرض رسانید که یا رسول الله در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری حضرت فرمود أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي یعنی ای علی آیا راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت
بموسی لکن فرق اینست که هارون با موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبه نبوت
نخواهد بود بلکه مراد از منزله هارون آنست که همچنانکه نبوت بعد از موسی در هارون و اولاد
هارون بود امامت و خلافت در تو و اولاد تو خواهد بود پس با ازواج خویش فرمود علی را بر
شما خلیفه کردانیدم باید که سخن او بشنوید و فرمان بردار او باشید و بجا آرید و بروایتی آنکه چون امیر
المؤمنین علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را با آن جهت گذاشت که
او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که او همراه باشد این سخن چون بسمع شریف حضرت امیر
علیه السلم رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب سرور عالم صلعم بیرون رفت و در جرف بخدمت سید
عالمیان استسعاد یافته گفت یا رسول الله سخن چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری
تا منافقان ایشان بر طرف شود حالی فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام
تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمائی یا علی آن که بمنزله
راضی نیستی الفصه محمد بن مسلمه را بروایتی اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی امیر المؤمنین علی
علیه السلم را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات
فرمود لوای اعظم را با ابوبکر و بروایتی بزبیر بن العوام و لوای اوس را با اسید بن حضیر و لوای خزرج

با بو دجانه داد و گویند هر بطنی را از انصار فرموده بود تا لوائی راست کنند و لوای بنی مالک بن النجار را
بعمارة بن الحزم داده بود بعد از آن از وی باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت از من بغضب فرستند
فرمود نی بخدا سوگند لکن حق تقدیم اهل قرآنست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفت و قرآن تقدیم
کننده شخص است و اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود سی هزار
و بروایتی چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جمع شده بودند از آن جمله ده هزار اسب سوار
بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را
بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره تعیین فرمود چون از آن موضع با موضع جرف کوچ کردند عبد
الله بن ابی سلول با خواص خود تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنی الاصفر کار نیست و اینها
می پندارند که بجنگ روم رفتن آسانست والله که می بینم این جمع را مستاصل و مغلوب و مسلسل
مغلول با قطار و اطراف متفرق و منتشر خواهند ساخت خبر تخلف او بحضرت رسانیدند اگر خیری در
بودی همراه ما بودی مت که از شر اشرار خلاص شدیم و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند
و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند
در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایای کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات
باهره از سید دنیا و آخرت بظهور آمد از آنجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت را با طایفه از اهل نفاق پیش پیش
آنحضرت میرفتند و میگفتند بر سبیل استهزاء یعنی محمد را گمان آنست که فتح اهل قصور و حصول شام را فتح نماید هیهات
هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام او مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست
میدارم که در مقابله این سخن هر یک را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید
عالم صلعم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را
دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه گفتند اگر منکر شوند بگو چنین و
چنین گفتید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند بخدمت پیغمبر صلعم و اعتذار نمودند و ودیعة بن ثابت
گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ
قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ
مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ مخشی بن حمیر از آن طایفه بود که خدا عز و جل تعالی
از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او معلوم
نباشد پس در روز یمامه او را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند

پیغمبر صلعم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بحدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود
خرص کنید هر کس از یاران چیزی گرفت و آنسرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یک را
نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آن حضرت خرص
کرده بود نه کم و نه بیش آمده بود گویند حدیقه در وادی القری بود عریض نام و بهای آن پیغمبر صلعم
هر پسر فرستادند آنسرور از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما بازاء آن خدمتکاری از اموال
وادی القری بآنقوم هر ساله انعام نمود و صاحب تلخیص المعانی چنین آورده که زنی از اولاد
القری میگفت که این انعام که محمد در حق آنقوم فرموده بهتر است ایشان را از میراث پدران ایشان
نیز اگر این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن عادت تا غایت
هیچکس از ایشان باز نیست دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید
و وضو مسازید و اگر چیزی باین آب کرده باشید تا آن خمیر مکنید و بشتران دهید و زانوهای شتران را
محکم بربندید باید که امشب هیچکس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با او باشد همه مردم
باین دستور عمل فرمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود
او را اختناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم کشته بیرون آمد باد او را بربود خبر بحضرت رسانیدند
فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدید خناق گرفته بنزد آنسرور آوردند دعا بر او خواند
و شفا یافت و آنمرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول حضرت بمدینه
بتحفه آوردند جابر بن عبد الله انصاری گوید که چون بزمین حجر رسید پیغمبر صلعم فرمود
که این مقام قوم ثمود است که عذاب الهی بر ایشان نازل شده باید که هیچکس از آب این محل نیاشامد
و بمساکن این قوم داخل نشود که مبادا آنچه بدیشان رسید بشما برسد آنگاه فرمود که شما از پیغمبر
خود باقتراح و ابرام آیات و معجزات مطلبید نمی بینید که قوم صالح از نبی ناقه طلبیدند چون حق
تعالی بقدرت کامله خود ظاهر ساخت کفران و عصیان ورزیدند و بر عناد و انکار اصرار نمودند
تا حق تعالی ایشان را بعذاب الیم مبتلا ساخت پس حضرت رسول صلعم بدست مبارک اشاره فرمود و گفت
ناقه از این راه می آمد و بآن مکان میرفت و اشارت کرد بآن راه که بحجر نوح شده بود و نقل آنکه
روایتی که چون رسول صلعم بدیار حجر می آمد ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشید و شتر را
تیز براند و فرمود در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند در هیچ حالی از احوال الا بر این حال
که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب

با ایشان نبود شکایت از بی آبی بجناب رسالت مآبی بردند راوی گوید رسول خدا م را دیدم که
رو بقبله آورد و دعا کرد بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا
شد و در هم پیوست باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آنقدر که محتاج بودند
و آن سرور از غایت سرور تکبیر گفت و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد حضرت فرمود گواهی
میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند الا کنون هیچ
عذر نماند بیا مسلمان شو منافق گفت اتفاقا ابری در گذار بود و باران بیاورد و بگو آنکه در بعضی
از منازل شتر پیغمبر م گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند و عماره بن حزم که یکی
از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل او منافقی بود از یهود بنی قینقاع
که او را زید بن اللصیت گفتندی در همین حین که عماره پیش آنحضرت بود او در منزل عماره گفت
نه زعم محمد اینست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون نمیداند که شتر او کجاست
سید عالم م بنور نبوت معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که
من نمیدانم مگر چیزی را که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا کرده اند و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر
من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش بر درختی بند شده آنرا خلاص
سازید و بیارید بموجب فرموده برفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند
عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل
منزل او گفت پیش از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام نمود پس عماره بر جست و بر
گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه و شرقی بغایت بزرگ بوده
و من نمیدانستم و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق
منقولست که او گفته بعضی از مردمان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان شد و بعضی
دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد
حضرت رسالت م منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس بالا نرود تا زمانی که رسول خدا م از آن عقبه
بگذرد پس آنحضرت روان شد و حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند حذیفه گوید ناگاه دوازده
سوار پیدا دیدم که متوجه ما شدند آنحضرت را از آن حال آگاه ساختم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند
و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد بعد از آن حضرت فرمود شناختی این
قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعت اند تا روز قیامت منافق

خواهند

خواهند بود و هیچ میدانید که چکار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که در سر عقبه مزاحم
من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله
هر یکی تا آن قوم سر او را بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بر انفس قومی
با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود
بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش
که در دل ایشان افتد و هلاک ایشان کند آنگاه نامهای ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا
که از مردم پوشیده دارند و آنقوم را رسوا نسازند بیهقی گوید گواهی میدهم بصحت این قصه و
مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان
گفتگویی واقع شد آنمرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگویی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند
حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان
چهارده کس بودند که اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده بوده باشند سوگند میخورم بخدا که
دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از آنجمله
اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از آنچه آنجماعت منافق اراده کرده بودند
خبر نداشتیم پیغمبر م ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت
حذیفه مرا خبردار گردانید که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت
نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از
ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از
سینهاشان سر بر زند و از این جهت اصحاب رسول م در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا
یعلمه غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المنافقین حذیفه
و این قصه را مورخان عامه در سفر تبوک نقل کرده اند لیکن اعتقاد علماء شیعه آنست که قصه عقبه
در مراجعت از حجة الوداع بوده چنانکه در قصه غدیر خم اشعار بآن خواهد شد دیگر آنکه سهل بن
بیضا گوید در غزوه تبوک پیغمبر م روزی مرا در ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را برداشت و گفت
یا سهیل سه بار مرا ندا کرد بآواز بلند و من در هر نوبت بآواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت
ایشانرا میخواهد از اطراف و جوانب برو گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله على النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر راه پیدا شد چنانچه

مردم بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمده در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم
در وی میدیدند و تعجب مینمودند بعد از آن خود را بر پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد
مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این که بود گفتند خدا و رسول او دانا ترند
گفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن مینمودند و منزل او
در این نواحی است خواست که چون رسول خدا بمسکن او رسید اینجا بر وی باشد از حق بگذارد و بر من
سلام کرد و شما را سلام میرسانید اصحاب گفتند و علیه
السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حبوا عباد الله من کانوا یعنی محبت بجا آرید بندگان خدا را
هر که باشند و خوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حبوا الحریف و تصحیف نموده احبوا خوانده و ترجمه چنین
کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشند و ابن جنی روایت و درایه شدید نیست والله اعلم
دیگر آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که
دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل گوید رسیدیم بچشمه تبوک در وقتی
که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از آنچشمه بیرون می آمد آن
سرور از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند آری ایشانرا دشنام داد و قهر
کرد بعد از آن فرمود اندکی از آن آب برداشتند و در ظرفی کرد و دست و دهن و روی مبارک
خود را در آنجا بشست و در آنچشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب از
آنجا آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ نزدیک باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بر شیه که هر دو
جانب وادی پر شود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز
قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و ارتیاب از غزوه
تخلف نموده بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالم و کعب بن مالک و مرارة بن
الربیع عمری و هلال بن امیه واقفی و اما ثلثه اخیره شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد و شتر او در راه واماند
که ضعیف بود بر دوش خود گرفت و روان شد آنحضرت در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد
مردم گفتند یا رسول الله اندوه پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و نیک
در او تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون بخدمت حضرت رسید برخاست و او را مرحبا گفت
و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده پس پرسید از او که چه حال داری قصه

شتر را

شتر را بعرض رسانید آنسرور فرمود بدرستیکه تو از جمله اهل منی که تخلف نموده اند هر گامی که
بر گرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو در گذرانید و گویند عثمان بن عفان در زمان حکومت خود
ابا ذر را بواسطه سعایت معاویة بن ابی سفیان و صدق قول و عدم اخفای حق از مدینه اخراج
نموده بربذه که موضعیست مابین مدینه و عراق فرستاد در آن مکان میبود تا محلی که اجل موعود
در رسید تنها و غریب وفات یافت چنانچه تفصیل آنحکایت در مجلد سوم در محل خود مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول م رفته بود بخانه خود در آمد و آن روز
بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان او هر یک در عریشی نشسته و آنرا آب زده و کوزهها
آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش ایستاد و زنان خود
و آن ترتیب را ملاحظه نموده گفت رسول خدا م در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای
گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا بیاساید و با زنان خوب معاشرت
نماید این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچکدام از این عریش در نیایم تا زمانی که بپیغمبر م
ملحق شوم پس مقداری خوردنی از برای زواده راه برداشت و بر شتر خود بار کرده بیرون رفت
هر چند زنان با او سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننموده از عقب حضرت روان شد و در منزل
تبوک بآن سرور ملحق گشته سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم م دعای خیر در باره او فرمود
دیگر از سوانح آنسفر فوت عبد الله ذو البجادین بود و این عبد الله مردی بود از قبیله مزینه
از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم او کفالت او مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان ن
و بندگان چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود او را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی
اسلام داشت لیکن از ترس عم نمی توانست که مسلمان شود تا زمانی که رسول م از فتح
مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم تا غایت بوی داعیه اسلام
و متابعت محمد از تو نشنیدم و بیش از این بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده تا بروم و مسلمان شوم
عمش گفت والله که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمایی هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست
تو نگذارم معنا از ازار و ردایی که پوشیده بستانم عبد الله گفت بخدا اگر من مسلمان خواهم شد و متابعت
دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که
بمنزله راه آن چون عاقبت بضرورت همه را الحال باید گذاشت برای ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت
حتی ازار و ردای خود را بعم واگذاشت و برهنه و عریان بخانه مادر آمد مادر کیفیت احوال از وی پرسید

کفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد بروم و مومن و موحد شوم مرا چندان
چیزی ده که بپوشم پس کسایی از مادر بستد و دو نیمه کرد نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار ساخت و بان
سبب ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت کلیم مخطط را کویند پس متوجه ملازمت حضرت
رسالت صلعم کشت و نعم ما قیل ؛ زهد و تقوی را کن پدر در بن کیش ؛ زانکه میبینیم اجل را پیش پیش
چون باخر و خواهم ماندن ؛ خوب بباید کرد با هر مرد و زن ؛ زو بخواهم کرد آخر در لحد آن بر آید
که کنم خو با احد ؛ چون نخواهی بست خواهی ای صنم ؛ آن به آید که نخ کمتر زنم ؛ ای بنرینت نبی آموخته
آخرست جا سر نا دوخته ؛ رو بخاک آریم کو زوی رستر ایم ؛ دل چرا در بی وفایان بستر ایم ؛ از عقول
و از نفوس پر صفا ؛ نامه می آید بجان کی بی وفا ؛ یار کان بیخ رمز و یا فتی ؛ روز یاران کهن بر تافتی
شاد ا نعمی شو مشو از غر وی ؛ او بهار است دکر ها ماه دی ؛ هر چه غیر اوست استدراج تست کر
چه تخت و ملکتست و تاج تست ؛ القصه سحر کاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلعم
تکیه کرد حضرت را عادت آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد
او را غریب دید پرسید تو کیستی کفت عبد العزی حضرت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین
باشد نزدیک بما منزل کیر پس عبد الله در میان اضیاف آنحضرت میبود و قرآن فرا میکرفت و در آن
زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد باواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب کفت
یا رسول الله نمی بینی این اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قراءت و نماز
مردم میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه قد خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله چون بغزوه تبوک
بیرون رفتند بخدمت حضرت آمد و کفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود
پوست درختی بیاور عبد الله مقداری پوست درخت سمره بنزد آنسرور برد حضرت آنرا بر بازوی او
بست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم کفت یا رسول الله مقصود من این نبود
پیغمبر صلعم فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آیی و تب ترا بکیرد و از آن تب از دنیا بروی شهید
باشی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در آن منزل او را تب کرفته وفات یافت
بلال بن حارث مزنی کوید شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت
و سید عالم صلعم در قبر او در آمده بود و ابو بکر و عمر او را در قبر میکذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید آنکاه کفت خداوندا بدرستی که من شبانکاه کردم
و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود کفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیکر از سوانح انکه

مردی از بنی سعد بن هذیم کفت رفتم بنزد رسول خدا صلعم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته
بود که او هفتمین ایشان بود پس سلام کردم کفت بنشین کفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن کفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط
نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود آورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید
خوردیم چندانکه سیر شدیم کفتم یا رسول الله اکر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چکونه است
که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معاء واحد روز دیکر رفتم
هنکام چاشت خوردن تا او ناچیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من کردد دیدم که ده نفر پیش او
نشسته اند پس کفت ای بلال خوردنی بیار بلال از انبان خرما مشتی فرا کرفته بیرون آورد حضرت
فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان را آورد و تمام خرما فرو ریخت همه آنها بتخمین
دو مد بنمود آنسرور دست مبارک خود بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم بأکل مشغول
شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندانکه خرما خوردم که
دیکر ملکی نماند آنرا و بر آن نطع آنقدار خرما که اول ریخته بود کویا یک خرما از آن نخورده بودیم سه
روز پی به همین منوال از آنحضرت مشاهده کردم دیکر از سوانح آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزید کفت
فرمود این باد از برای موت منافقی میوزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشاهیر اهل نفاق
در همان شب وفات یافته بود دیکر آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت بر خاست و یک
خویش نوبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بردای خود پاک میکرد
کفتند یا رسول الله پدر و مادرت فدای تو چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا
باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب کذرانیده و ملائکه با من در باب بیماری اسب عتاب میکردند
و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا بنیت جهاد و غزا بر بندد الا آنکه خداوند
تعالی هر دانه که با و دهد حسنه برای او بنویسد و از وسینه بردارد کفتند یا رسول الله کدام صنف
از اصناف اسبان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم
فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسب اسبی است که رنک او بغایت سیاه باشد و پیشانی او اندک سفیدی
داشته باشد و لب بالای آن سفید باشد و بعد از آن پیشانی اسب سفید مطلق الیمین اکر سیاه نباشد
پس کمیت با این شکل و نشان بهتر است کویند در آن ایام که پیغمبر صلعم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان را
بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمائل آنحضرت را بدید و انکه صدق نبوت

ثم الاقرح ؛ القرحة بیاض در وجه الفرس دون الغرة

و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و بتصدیق پیغمبر
خواند ایشان قبول نکرده ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و کوشید که خود را
دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود آنحضرت را در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس
حضرت با اصحاب مشورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند عمر خطاب کفت یا رسول الله اکر بر فتن مامور
شده که همه در خدمت تو آییم فرمود اکر مامور بودمی مشورت نمودمی عمر کفت یا رسول الله رومیان را لشکر
بسیار و اهبت بیشمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک ایشان رسیدی
و آوازه هیبت و ابهت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اکر امسال باز کردی تا
بار دیکر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنه بن رویه که پادشاه ایله
بود بنزد سید عالم صلعم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی نوشتند
و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلحنامه نوشت و تا غایت
آن کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلعم از
تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار کردانید و بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی
که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد کفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی
قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در صیدکاه و کاو کوهی بیابی و فتح آن حصار برای تو
میسر شود پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانچه از
در حصار او نمودار شد شبی بود ماهتاب بغایت روشن و او بر بام کوشک با زن خویش نشسته
بنت انیف کندی شراب میخورد ناکاه کاو کوهی آمد و شاخ بر در حصار او میزد زنش بر لب بام آمد
آنحال مشاهده کرده خبر بشوهر رسانید و کفت هرکز مثل این شب دیده بودی کفت هیچکس چنین صیدی
از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شعفی تمام بصید کاو کوهی داشت چنانچه
کاه بودی که یکماه برای صید اسب جنیبی و ضمیر کردی تا برق کردد از بام فرود آمد و فرمود تا اسب او را زین
کردند و برادر او حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیکر از خدام با او سوار شدند و بطلب صید از
حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان رسید کاو و یکریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود خالد شد
خیل خالد او را بکرفتند و حسان برادر او دست بمقاتله بر آورد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم
او کریخته بحصار در آمدند و پیغمبر صلعم با خالد کفته بود که چون بر اکیدر ظفر یابی او را نکشی و بنزد من آری
و اکر اباکند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر کفت هیچ رغبت میداری در این امر که ترا امان دهم و در

جوار خود کرفته بنزد رسول خدا بری باین شرط که دیر ما بتی تا در حصار بر روی من بکشایند اکیدر
قبول نمود او را بدر قلعه آوردند برادر دیکر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شد بود اکیدر
کفت در را بکشای مصاد اول ابا نمود آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و
هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکومت چنانکه
بود از آن او باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلعم بیایند تا هر چه رای عالم آرای حضرت نبوی
باشد در شان ایشان بنفاذ رساند در را کشادند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بخدمت حضرت فرستاد
تا خبر فتح دومة الجندل و کرفتاری اکیدر و قتل حسان برادر او بآنحضرت رساند و قبای زربفت
که سلب حسان بود بفرستاد همراه او کردانید چون بنزد رسول صلعم آوردند یاران دست در آن می مالیدند
و از حسن و نرمی آن تعجب مینمودند حضرت فرمود لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین
من هذا نقلست که خالد از آنچه از اکیدر کرفته بود چیزی چند از برای آنسرور بر سم صفی و مغنم جدا
ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرده بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را بخدمت حضرت
آورد آنسرور با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان
کذشت و کتاب امان برای ایشان بنوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که
با ایشان بر جزیه صلح واقع شد واما صاحب مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام
آوردند و این خلاف قول جمهور است لیکن صاحب ملخص المغازی آورده که حضرت نامه رسول صلعم برای
اکیدر نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام
و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة بحقها مؤید
سخن صاحب مستقصی است تواند بود که اسلام او در این نامه بعد از صلح با او جزیه واقع شده باشد
والله اعلم و در بیان حال مسجد ضرار آورده اند که پیش از آمدن رسول صلعم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف
قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارت در علم انجیل و توریه تحصیل نموده و طریق عبادت
و زهادت پیش کرفته و داعیه رهبانیت داشت دایما وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان را بر اهل مدینه میخواند
و دعوی میکرد که وصف او از انست و چون شنیدم چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنانچه
شیفته جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیکر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود نظم
با وجود لب جان بخش تو آب حیات ؛ حیفم آید سخن از چشمه حیوان کفتن ؛ بآن سبب تزلزل عظیم
در کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین آتش دنیا بر بن آتش حسد از کانون باطن او شعله ور کشت و مردم را

از منا بعث پیغمبر م منع میکرد با او گفتند تو نیز آن بودی که وصف و نعت او از برای ما تقریر می نمودی حج
کو نیز است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری جواب گفت که این او نیست که من میگفتم این شایعی
باور دار که من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول م او را انجیل اند و دعوت باسلام نمود قبول نکرد و راه
تمرد و عناد پیش گرفت چنانچه آیهٔ کریمه فَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ
قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ و مولوی
معنوی فرموده نظم چون کنی بر بی حسد مکر و حسد * زآن حسد دل را سیاهیها رسد * خاک شو مرد
خدا را زیر پای * خاک بر سر کن حسد را همچو ما * هر کسی کو از حسد بینی کند * خویش را بی گوش و بی
بینی کند * آن بود بینی که او بوئی برد * بوی او را جانب روئی برد * هر که بویش نیست بی بینی بود *
بوی آن بو بیست کو دینی بود * چونکه بوئی برد و شکر آن نکرد * کفر نعمت آمد و بینیش خورد * آن
ابوجهل از محمد ننگ داشت * وز حسد خود را بیالا می فراشت * بوالحکم نامش بد و بوجهل شد * ای
بسا اهل از حسد نا اهل شد * القصه چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام
قوت گرفت ابوعامر از مدینه گریخته بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب پیغمبر تحریص نموده دلیر ساخت
و در جنگ احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت او بود مسلمانان او را فاسق
خواندند و روایتی آنکه حضرت ملقب بفاسق ساخت و دعای بد بر او کرد و گفت بار خدایا او را
طرید و وحید بمیران ابوعامر از حرب احد بگریخت و بروم رفت و روایتی آنکه در حنین نیز حاضر
شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفته و ملازم او شد و میخواست که لشکری از روم ستاند که بجنگ
حضرت رسالت پناه م آید و این معنی در صورت نمی بست از آنجا نامهٔ بمنافقان مدینه از قوم
خویش نوشت که شما در مقابل مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آن
مسجد بافادهٔ علوم مشغول شوم و آن مسجد مرا مرصدی باشد تا هر فکری که در خاطر داشته باشم بفرصت
در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در تحصیص و استحکام آن سعی نمودند و
پیش از توجه آنحضرت بغزوهٔ تبوک باتمام رسانیدند و چون سرور عالم م بآن غزوه بیرون می
آمد بنزد او آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران
وقت سرما و باز ندگی خاطر ما چنان میخواهد که قدم رنجه فرمائی و نماز گذاردن در آن مسجد آنرا
مشرف سازی و میخواستند که بواسطهٔ نماز آنحضرت در آنجا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب
زبانی نموده التماس و الحاح از حد گذرانیدند چنانچه مولوی معنوی بآن اشاره نموده نظم مسجد

واصحا

واصحاب مسجد را لنواز * تو مهی ما شب دمی با ما بساز * تا شود شب از جمالت همچو روز * ای جمالت آفتاب جان
فروز * ای دریغا کان سخن از دل بدی * تا مراد آن نفر حاصل شدی * لطف کاید بی دل و جان در
زبان * همچو سبزه تون بود ای دوستان * هم ز دورش بنگر و اندر گذر * خوردن و بو را نشاید ای پسر *
سوی لطف بی وفایان هین مرو * کان پل ویران بود نیکو شنو * گر قدم را جاهلی بر وی زند *
بشکند پل و آن قدم را بشکند * حضرت در جواب آن منافقان فرمود که حالا متوجه غزاء کفار دیگر
اگر باز آئیم انشاء الله بیائیم * و در آنجا بگذاریم * در وقت باز گشتن از غزوهٔ تبوک و چون بمنزل ذی
اوان رسید که آنجا تا مدینه یکساعت راه است اهل آن مجد آمدن استدعا نمودند که وعدهٔ فرموده
بودی اکنون وقت وفاست جبرئیل آمد و این آیه آورد وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَ
تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا * آنگاه وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهیر و
نظافت و پاکی ایشان فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ
أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ * پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و برادر او
عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید
بموجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم بن عوف که محلهٔ مالک بن دخشم بود رسیدند
مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه روم و شعلهٔ آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمائی
روشن ساخته بیاورد و دوان دوان میرفتند تا بمسجد ضرار رسیدند و اهل آن مسجد و بانیان
آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بکندند و کوفتند دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند
و اسامی ایشان اینست جذام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید
معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر او مجمع و زید نبتل بن الحارث بجاد بن
عثمان ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و ودیعة بن ثابت از بنی امیه آورده اند
که پیغمبر م فرمود تا هر نجاست و پلیدی که باشد در آنجا اندازند و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد
چنانکه مولوی معنوی گفته بیت چون پدید آمد که آن مسجد نبود * خانهٔ حیلت بد و دام جهود *
پس نبی فرمود آنرا بر کنید * مطرح خاشاک و خاکستر کنید * صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانه ها در
دام ریزی نیست جود * گوشت کاندر شست ماهی ریزه است * آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست * مسجد
اهل قبا کان بد جماد * آنچه کفوان نبد راهش نداد * در جمادات اینچنین حیفی نرفت * زد در آن

ناکفو امیر داد تفت * پس حقایق را که اصل اصلهاست * دانکه آنجا فرقها و فصلهاست * نی حیاتش
چون حیات او بود * نی مماتش چون ممات او بود * گور او هرگز چو گور او مدان * خود چه گویم حال
فرق آن جهان * بر محک زن کار خود ای مرد کار * تا نسازی مسجد اهل ضرار * حدیث کعب بن مالک
کعب بن مالک گوید در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر م الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچکس در تخلف
از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول م بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود در بین اثنا قضیه
بمحاربه قرار گرفت و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب در میان باشد من اگرچه در آن غزوه
حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانیکه معاهده و مبایعه با آنحضرت مینمودیم بر اسلام
و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه
در میان مردم مشهورتر است بعضی از مردم فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید
وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مال دارتر از آن وقت نبودم بخدا سوگند
که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود بجای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت
در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که
از آن غزوه باز میماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان
او نازل نشود پس خواستم که کار سازی کنم و با پیغمبر بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تعویق
نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم که من قادرم هر
وقت که باشد بیرون میتوانم رفت هر روز بر عزم یکی می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم
که بعد از آن روم و با ایشان هر جا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم لیکن مقدر نبود تا وقتی
لشکر مرا خبر رسید که در یافتن آن متعسر بل متعذر شد هر گاه از خانه بیرون می آمدم در مدینه ناری
شدم که هیچ مرد را نمی دیدم الا متهم بنفاق یا از جمله معذوران بعذر ضعف یا مرض تا وقتی رسول م
در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول
الله باز داشته است او را از آمدن آن دو جامه بود او و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض
او شد و گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول م
هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشته با خود خیال می
بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت خود را بچه حیله خلاص کردانم و استعانت جستم در
در این امر هر صاحب عقلی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی

بکوید

بکوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول م نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من
محو شد و دانستم که هرگز از این امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم
که آنچه راست باشد بگویم و دستور آن سرور آن بود که از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت
نماز گذاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن نوبت چون در مسجد توقف
فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و هر یک عذری میگفتند و سوگند میخوردند
و علانیه عذر ایشان را قبول میفرمود و بجهت ایشان استغفار میکرد و سرایر و بواطن ایشان را بخدا
تعالی میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا پیش خواند رفتم و در برابر
آنسرور بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله
بخدا سوگند که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری
و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولیکن والله مرا یقین است که اگر با تو دروغی
بگویم که از من بآن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم
حالا بغضب روی از من ولیکن امیدوارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی بیت راستی
پیشه کن در هر کار * تا راستان رستگاراند و زشتکار * گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم
مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت بود اما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این
مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم
و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی
تا شرمساری نبودی ترا استغفار رسول م از این گناه بس بودی چندان مرا ملامت و سرزنش کردند
که خواستم باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتادهٔ انصاری که پسر عم من بودند رسیدند
بعد از اطلاع بر واقعهٔ من گفتند زنهار که سخن این جماعت را نشنوی به صدق و راستی ثابت قدم باش که
زود باشد که خداوند تعالی فرج و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها اگر عذر گفتند از جهت تخلف اگر
راست بوده باشد حق تعالی پیغمبر خود را از آن خبردار خواهد کرد و اگر دروغ گفته بوده ایشان را بقبح
وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچکس با من در این امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر
همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع
عمری گفتم دو مرد صالح اند بایشان اقتدا کردم و بخانهٔ خویش رفتم و حضرت رسالت م مسلمانان را از
مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان

بر ما چون دیار غربت مینمود آن دو یار بخانه خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند
لیکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر میکردم و بعد از نماز سلام بر آنحضرت میکردم
و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک را حرکت داد یا نی و نماز را نزدیک آنحضرت
میگزاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی در من از گوشه چشم نگاه
میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود و روی بر سر دیوار بستان میکرد ابو قتاده که پسر
عم من و دوستترین مردم بمن بود بر دیوار رفتم بروی سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو
قتاده سوگند میدهم ترا بخدا اگر میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه
بار او را چنین سوگند دادم در بار سوم گفت خدا و رسول او داناترند پس در گریه شدم و
از آنجا بازگشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم مردی نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می آمدند
و خوردنیها برای فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت که مرا بکعب بن مالک دلالت
کنند مردم مرا باو نمودند بمن آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا گشودم نوشته بود که بما
رسید که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از پیش خود رانده و بانواع عتاب گشته تو مردی که
تو خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر نزد ما آیی با انواع الطاف مواسات بجا آریم با خود
گفتم این اختبار و ابتلای دیگر است حال من بجائی رسید که کافر این طمع پیدا شد که ترک محبت
و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در آتش انداختم تا بسوخت و این قصه دلالت
میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول و بمقتضی حدیث ثلث من کن
فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا
یحبه الا بالله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار علم ذوقی
باشد او وجود افکر طالب اوراد شاهی بود متحیر شاو بذی با او داشت پای خود را از صراط المستقیم
ایمان نلغزانید بر آن بلیه صبر نمود و چشم قطع ماده اختیار افتنان بسوختن مکتوب او کرد و
اظهار جلادت و خوشوقتی نموده بزبان حال که اصدق از لسان مقال است گفت که من از این آستان
که قبله کام و استان است بجای دیگر و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا بر من رود نکهت گردد ضمن
این انواع مصلحت رو نمود است نظم هرچه ما را رسد از لعل دلارام خوش است کر سلامی نبود لذت
دشنام خوش است هر جفائی که بمی هرستمش انعامیست هم جا خاطر درویش بانعام خوش است
کر نه محبوب سلامی و کلامی نبود از ره غمزه بهم نکند و پیغام خوش است نه که خوش میکند حال اشرف

بی رحمت

فی دوست تا که دشمن نشود شاد غم ما کام خوش است کعب گوید بعد از چهل روز که باین منوال
بر ما گذشت خزیمة بن ثابت انصاری پیش ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان
خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی ولکن نزدیکی با او مکن فی الحال زوجه
خود را بخانه خویشان و کسانش فرستادم زن هلال بن امیه بخدمت حضرت رسول رفت و گفت یا
رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت
فرمود آری ولیکن باید که او خدمت تو بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن و اندوه قوت هیچ حرکت
در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز
دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا اگر نمیدانم که دستوری
دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم الغرض کعب گوید ده شب دیگر بر همین
دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم
رفت بر بام خانه خود گزاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و حالت
بر آنحال بودم که حق تعالی از ما خبر داده زمین با این گشادگی بر دلهای ما تنگ گشت و هیچ ملجائی و پناهی
بجز او گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و مروی است
آنکه ابوبکر بر کوه سلع بر آمد و گفت بتحقیق که خدای تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از غایت
فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسید و پیغمبر صلعم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده بود
و حال آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده بود در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما
او را خبر داد گریه طلبیده و او با ام سلمه گفتند که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد ام سلمه خواست
که بفرستد و ما را خبر کند حضرت او را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام
مینمایند و مانع حضور جواب و طاعت ما میگردند تا صبر کن گزارده شود و چون ادای نماز صبح نموده مردم را
از آنحال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داد و گوینده عمرو بن حمزه اسلمی بود خود
پیش من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی باو دادم و دو عاریتی لیکه گفت بعضی
العوام سوار و الحضر آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند مبشر هلال
سلکان بن سلامه یا سلامة بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقول است از سعید که
گفت من بیتی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که
گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و

آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری
و ناله و سوگواری بود تا حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشان را قبول کرد نظم داغ دل آنکه کرده
میدان درد اهل دل از داغ بشناسند درد ای خنک چشمی که او گریان اوست ای همایون دل
که او بریان اوست آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست هر کجا آب روان
خضرت بود هر کجا اشک روان رحمت بود گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانده چون سر بریان چه خندان مانده کعب گوید که بعد از آن که دو جامه
بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلعم رفتم
فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آنحضرت با اصحاب
نشسته طلحه بن عبید الله چون مرا دید برخواست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت
گفت والله که از مهاجران هیچکس آن نوع اکرام من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی او را فراموش
نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان
مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بست فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر بن
العوام عقد اخوت بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت محقق گشته پس بنا
برین که طلحه برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست می باشد کعب برادر
گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی مبارکش میدرخشید و آن سرور را دستور
آن بود که چون شادمان گشتی روی انورش بدرخشیدی چنانکه گوئیا ماه تابان بودی و از
غایت سرور گفت بشارت باد ترا بنیکوترین روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر
بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خدا
تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خداوند تعالی صدقه
مینمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است گفتم نصیب خود را از
خیبر نگاه میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه مینمایم فرمود چنین
مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است از کعب که گفت
بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمی را بهتر از آنکه حق تعالی مرا از دروغ نگاه داد و
هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که
با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم چنانچه آنانکه در آن قضیه دروغ میگفتند

هلاک

هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم
فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم
فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قبول توبه من آیت نازل شد که
لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد
یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا
ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم
تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح
چیست گفت آنکه زمین با گشادگی بر تائب تنگ شود و نفس نیز بر وی تنگ گردد چون توبه کعب بن
مالک و صاحبین او می بباید آب و تابی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را آتش و آبی بباید
میوه را واجب آمد برق و ابر این شیوه را تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم
کی بروید سبزه ذوق وصال کی بجوشد چشمها ز آب زلال خواجه بر توبه نصوح خوش ایشان
کوششی کن هم بجان و هم بتن توبه کن مردانه سر آور براه که فمن یعمل مثقال براه کعب گوید گفتم
یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر جز راستی
نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبه ایشان صادقان را مدح نمود
و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بواسطه رفعت قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان در این آیه کریمه انانی اند
که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس منقول است که گفت معنی آیت این
که ای گروه اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید در دل
ایشان و بعضی از مفسران بر آنند که مراد از صادقان آن سه یارند که در آن امر بر خلاف منافقان آمدند راست
گفتند و پیغمبر صلعم تخلیف نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان نازل شد ای کونوا مثل
هولاء فی الصدق و تولی امکرا انانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول او کردند بر طاعت و
بذل نفس در راه رضای او و صدق ورزیدند چنانکه در این دیگر میفرماید من الرجال صدقوا ما
عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر صلعم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق
بر آنند که صدق در جز ثانیه نبوت است که صدق نبودی اطمینان با اخبار از اخبار غیب بظهور نرسیدی
و حقیقت صدق اصلیست که همه اخلاق حسنه فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص

زوجیت کفته الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو التابع نظم صدق جان دادن بود در پیش سابقوا از پی برخوان رجال صدقوا در حدیث صدق اندام لست واستجاداند دام دلست دل نباید امید زکفتار دروغ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ آن دروغ این نور فاق بود واستی آن جان حدیث بود برق فروروی خوب صادقین نور تنها شد و آن بجا تا یوم دین رنک شک و زنک کفران و نفاق تا ابد باقی بود بر جان عاق رنک صدق و رنک تقوی و یقین تا ابد باقی بود بر متقین صاحب کشاف وغیره از مفسران در تفسیر وعلی الثلثة الذین خلفوا کفته اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر منافی آن است که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مرویست که مراد از تخلیف که در آیت مذکور است تخلیف ما بنست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانیکه نزد پیغمبر ص سوکند خوردند در ان قضیه و عذر کفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم و علماء شیعه امامیه اثنی عشریه رضی الله عنهم آنست که مراد از آیه کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا که در سوره احزاب واقع است حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبیدة بن الحارث است یعنی از جمله مؤمنان مردمان هستند که راست کفتند و بجای آوردند آن عهد و پیمان را که با حق تعالی بسته بودند فمنهم من قضی نحبه یعنی بعضی از ایشان شهید شدند چون حمزه و جعفر ومنهم من ینتظر یعنی بعضی از ایشان منتظر شهادت و آرزوی آن دارد چون علی بن ابی طالب و در تفاسیر اهل البیت از امیر المؤمنین علی ع منقولست که فرمود در وقت تلاوت این آیه فینا نزلت والله وانا المنتظر وما بدلت تبدیلا یعنی بخدا سوکند که این آیت در شان ما نازل شده و آن انتظار کننده که حق تعالی فرموده منم و هرگز تبدیل عهد خود نکرده ام بوده ام و اخطب خوارزم در کتاب مناقب آورده که این آیت در غزای بدر در شان امیر المؤمنین علی و حمزه و عبیدة بن حارث نازل شده فمنهم من قضی نحبه حمزه و عبیده بودند ومنهم من ینتظر علی بن ابیطالب است چه ایشان با اصحاب خود عهد کردند که در غزاها کریخته بدشمن پشت نکنند و حمزه و عبیده جهاد میکردند تا شهید شدند و امیر المؤمنین علی ع پیوسته منتظر و در آرزوی شهادت بود تا آن سعادت ورا دریافت در آن وقت فرمود که فزت ورب الکعبه و همچنین علماء شیعه در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین که در سوره برائت واقع است یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید در راه خدا پرهیزکار شوید و همراه راستکویان باشید میکویند که حق تعالی واجب ساخته است بر بندکان خود بودن با صادقان را و آنانکه راستی در راستکفتاری ایشان متیقن باشند نیستند مکر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم امیر المؤمنین علی علیه السلام است که باعتراف موافق و مخالف معصوم و غیر او نبود و حافظ ابونعیم اصفهانی

و ابن مردویه و اخطب خوارزم از ابن عباس روایت کرده اند که او کفت کونوا مع علی و اصحابه والله اعلم بحقیقة الحال القصه چون پیغمبر ص از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجره اشرف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر وحسنة ومن بعدنا شرکائنا فیه و مراد آنحضرت از شرکائنا امیر المؤمنین علی علیه السلام و جمعی بودند که بفرموده آنسرور در مدینه توقف داشتند عائشه کفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانهای خود بوده اند شریک شما باشند حضرت فرمود بلی زیرا که درین بنده جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نرسپیدیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت و ایشان را در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود و حق تعالی میفرماید که ما کان المؤمنون لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که نفس دعای ایشان که در اثر است در دشمنان از اسلحه ما و کویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه حرب را بفروختند و میکفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع مبارک حضرت رسید ایشان را از آن نهی نموده کفت لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از تبوک آمدن وفود متتابع چنانچه این سال را سنة الوفود خواندند و قبل از این تاریخ نیز وفود بدین حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور حضرت عالم ع چنان بود که در هنکام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوائز فراخور دادی و از جمله وفود که درین سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آنقوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیکر وفد فزاره قریب بیست کس آمدند و اظهار اسلام نمودند و در آن میان خارجة بن حصن فزاری بود و شتران آن جماعت بسیار لاغر بود حضرت رسالت ص حال بلاد ایشان پرسید کفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و نکبت و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آنسرور بر منبر بر آمد و دعا کرد باران آمد و یکهفته می بارید حضرت ص باز بر منبر رفت و دعا کرد که باران بیارد و لیکن در کوهها و محل زراعت و منابت کیاه

نه در شهر مدینه فی الحال ابر منکشف شد و آفتاب نمود و اشعار یدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شد دیکر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود کفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره تو ایم از کروه لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش باز کشتند و تحقیق نمودند همانروز که پیغمبر ص در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود و دیکر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء و بشر پسر او و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو لصم بودند و کویند معاویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر بمالی که با من بدینجا آورده حضرت روی او را مسح فرمود و چند راس بز بدو داد و دعای برکت بر آنها خواند راوی کوید که هرگاه که قحط و تنکی در بلاد بنی البکاء واقع شدی و با آنقوم سختی رسیدی حضرت را که از برای فجیع نامه امان نوشته و عبد الله عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد بر سم اقطاع بدو داده و کویند او از اصحاب صفه بود دیکر وفد کنانه آمدند و مسلمان کشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده کفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول او و بیعت کن با من بر هر چه دوست و مکروه میداری آنسرور با او بیعت فرمود و واثله بقبیله خود رفت و قوم خود را از آن حال آکاه کردانید پدرش کفت والله که با تو هرکز سخن نکنم و لیکن خواهر او سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی او کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب او میرفتند واثله کفت کیست که مرا سوار کردانید و غنیمت من در بن غزوه از آن او باشد کعب بن عجره کفت من دست او را سوار ساختم و روان شدند تا بپیغمبر ص رسیدند حضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب او شش شتر با بیشتر شد او آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود و کفت من تو را بجهت خدا سوار کردانیدم نمیخواهم آنرا مشوب بغرض دیکر سازم چون بنا شد پاک اعمال اندر بها هست بی حاصل چو نقش بوریا هر که را اندر عمل اخلاص نیست در جهان از بندکان خاص نیست

هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته با رونق بود دیکر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بودند زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر ص رفت برای آنکه میمونه خاله او بود حضرت بخانه میمونه در آمد او را آنجا دید بغضب رفت و باز کشت میمونه کفت یا رسول الله پسر خواهر منست آنسرور معاودت نموده بنشست بعد از آن بمسجد تشریف داد و زیاد با آنسرور بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بکذارد آنکاه زیاد را نزدیک خود نشاند و او را دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بینی او فرود آورد از بنو هلال منقولست که کفتند بعد از آن ما همیشه اثر برکت در زیاد در نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده نظم یا ابن الذی مسح النبی براسه ودعا له بالخیر عند المسجد ما زال ذاک النور فی عرنینه حتی تبوأ بیته فی الملحد و کویند حضرت نام عبد عوف تغیر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصة بن مخارق کفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیکر را کشته بود میان الفریقین خصومت و محاربه واقع شد بجهت تسکین نایره فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و با اولیاء او دادم مرا اعانت فرمای در اداء آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جائی بیاید دین ترا ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستیکه سؤال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مکر یکی از سه کس را مردی که تحمل حاله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سؤال کردن و چیزی خواستن تا قرض او مؤدی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال او رسیده و مال هلاک کشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چندانکه حال او بصلاح و مردی که فقر و فاقه در پا افتد باشد سه مرد عاقل از قوم او کواهی دهند که او را فقر در رسیده او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر او برطرف شود و هر سؤالی که ورای اینها ای قبیصه حرام است و مالی که از آن مر بدست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و صحت پیوسته که حضرت در مذمت سؤال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم نظم سایل آن باشد که جان او جان کلاغ قانع آن باشد که چشم خویش تافت من دوم سوی قناعت دل قوی تو چرا سوی شقاعت میروی بس کرای بنده همت کو نه بنان تا کیت باشد حیات جان بنان زان نداری میوه مانند بید کآب رو بردی پی نان سفید دیکر وفد عامر بن صعصعه و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان

ایشان بود نقلست که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم داشت باید که تو او را بضرب
درآئی و بتیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد حضرت فرمود
آنچه مسلمانان را و بر تو باشد آنچه بر ایشان باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد گفت مرا
حاکم صحرانشینان ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم ترا سردار جمعی سواران کنم
تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جمعی از سوارانم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار
از سوار و پیاده بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و با اربد گفت آن وصیت که
با تو کردم بجا چرا نیاوردی جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل میشدی گویند
چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلعم بیرون رفتند آنحضرت فرمود اللهم اکفنی عامرا یعنی ابن الطفیل حق تعالی
صاعقه فرستاد از آسمان و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه
رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت السلولیة و این کلام در میان
عرب مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید همین گویند آنگاه عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری
راه رفت که ناگاه ملک الموت بقبض روحش پرداخت دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را
بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش ببست و بمسجد در آمد و رسول صلعم در میان یاران تکیه فرموده بود ضمام
گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبدالمطلب پیغمبر صلعم فرمود
جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستیکه من پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سؤال خواهم
نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود گفت بپرس از هر چه خواهی سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و
پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری گفت سوگند
میدهم ترا بالله تعالی که او ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش او و آنکه چیزی با او شریک نکنیم و از بتان
جدا که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه
مذکوره میپرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده و آنم من رسول قوم خودم
و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست
و بقبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که در حضور اهل قبیله خود گفت این بود که بئست لات و عزی و بئس
منات و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه بعلت
جنون یا برص یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر دارند و نه نفع میتوانند رسانید بدرستیکه
حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی باو فرستاده که آن کتاب شما را از بت پرستی و جهالت که دارید خلاص گرداند

و من

و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلعم و از نزد او بسوی شما اوامر و
منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که آن قبیله تمام مسلمان شدند بعد از آن
بنای مساجد و اقامت صلوات و اداء زکوة قیام مینمودند و اگر ایشان را در چیزی اختلاف واقع می شد
از ضمام میپرسیدند و جواب شافی میشنیدند دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست
که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم
باستقبال آنقوم بیرون رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعاء آن کردم که در منزل من فرود
آیند قوم قبول نموده بخانه من آمدند و بارهای خویش و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زینت
پوشیدند آنگاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند فرمود من یرد الله
به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ایم فرمود نیکو کردی پیری
در میان قوم بود که او را ابوالضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نمائیم بوحدانیت
خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد او آورده حق است بیزار گردیدیم از آنچه
پیش از ما آباء ما پرستیده اند حضرت فرمود شکر و سپاس مر خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود
و بدانید که هر کس بر غیر دین اسلام رفته باشد در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمان کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکوئی
و کار خیری که بنسبت با مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد خواه فقیر بصدقه مقبولست گفت یا
رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز باشد صدقه است و حلال نیست
مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله
گوسفند چیست فرمود از آن تست یا از آن برادر تو یا از گرگ یعنی از پی بیرون شو بگیری یا برادر تو
یا گرگ یعنی میتوان که نگاه داری تا صاحبش پیدا شود وقتی که بیاید باو باز گردانید و الا با آن منقطع شد
گفت ضاله شتر چیست فرمود ترا با او چکار بگذار تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در
زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت میآوردیم چیزی از آن اموال که بغارت حاصل کردیم در دست
من هست و این زمان مسلمان گشتم حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف
اوست از آن اوست آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند حضرت بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که
در ضیافت آنقوم بآن استعانت جوئیم بعد از چند روز ایشان را جواب داد و اجازت فرمود تا بقبیله

خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود را
آورده بودند رسول صلعم بقدوم ایشان اظهار مسرت و شادمانی نموده ایشان را مرحبا گفت و فرمود تا
آنجماعت را در جائی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم فرمود باید
برید بدیار خود و بر فقرای همانموضع قسمت نمائید گفتند ما نیاورده ایم چیزی مگر آنچه از فقرای ما زیاد
آمده ابوبکر گفت از جمله وفود عرب هیچ وفدی بما نزول نکرده مثل وفد تجیب رسول صلعم فرمود بدرستیکه طلب
هدایت و زیادتی لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با او خیر اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد
نقلست که آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن میپرسیدند حضرت رسالت صلعم بآنجهت محبت بایشان زیاده شد و
در اکرام ایشان افزود بلال را گفت تا ایشان را مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع آنطایفه روان باو
آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه
نیافته گفتند آری جوانی کوچکتر از ماست و او را بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود او را پیش
ما بفرستید آنقوم چون بمنزل مراجعت نمودند آنجوان را بملازمت سید عالمیان فرستادند چون بمجلس
همایون در آمد گفت یا رسول الله من مردی ام از این رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشان را ترا
بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر حضرت فرمود که حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خود بیرون
باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران انعام فرمودی نظم سیم و زر را بتنگ دستان ده
نقل و باده بمی پرستان ده * سرها را بتاج حاجت نیست * تن ما را دواج حاجت نیست * ما باین
خورده سر فرو ناریم * ما از تو بیش از این طمع داریم * یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی
درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل
من باشد حضرت رحمة للعالمین چون آن صادق مسکین را طالب راه دید و علو همت و خلوص نیت
او را مشاهده فرمود باو اقبال نمود و بتوجه تمام فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه مقدار چیزی که بمردم از آن وفد داده بود بفرمود تا باو نیز دادند و آن گروه بقبیله خویش
معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله رسیدند سید عالمیان از احوال آنجوان پرسید گفتند یا رسول الله هرگز ندیدیم مثل
او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از او باشد بآنچه خداوند تعالی باو داده و همت او در آن مرتبه است که اگر بوجود
فرضا ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و نعم ماقیل نظم گر خواجگان عصر
بدرهم توانگرند * من درهمی نخواهم و از دل توانگرم * چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر اگر کنند هوس

ملک

ملک سنجرم * دیگر وفد داریم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن
حبیب بجهت آنحضرت اسبی چند و قبائی زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورده بودند حضرت
فرمود اما خمر را حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشیم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته
بیع آنرا نیز حرام گردانیده بیع آنرا و بین تمام اسبان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را بعباس بن عبدالمطلب
داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه پوشیدن حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن
و بعضی از زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر را در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و ببهای آن
منتفع شو عباس بموجب فرموده عمل نموده قبا را بهشت هزار درهم بیهودی بفروخت و گویند آن وفد
در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن
بطول می انجامد و در اواخر شوال این سال عبدالله بن ابی بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی
بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بوده او را پسری بود عبدالله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق
رسول صلعم در آن مرض بعیادت او میرفت و در آن روز که بخواهست مرد حضرت رسول صلعم نزد او رفت و بر بالین
او بنشست و او در حالت نزع بود آنحضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن
ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت
یا رسول الله این زمان زمان عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازه
من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن کفن کنند و پیغمبر صلعم در آن روز دو پیراهن پوشیده
بود قمیص بالائی را داد ابن ابی گفت آن پیراهن که ببدن مبارک تو متصل است عنایت کن حضرت آن
قمیص که او التماس کرد بداد و در روایتی آنکه بعد از موت وی پسرش از آنحضرت درخواست که آن پیراهن که
ببدن مبارک آنحضرت متصل است بدهد پس ابن ابی گفت یا حضرت نماز بر من بگذار و برای من از
خدای تعالی طلب آمرزش نمای آنحضرت قبول فرمود و چون او را غسل و تکفین میکردند حضرت تشریف
ارزانی داشت و او را عزت داد و چون بموضع جنازه حاضر شد بردند سید عالم صلعم برخاست تا بر وی نماز گذارد عمر
خطاب تا یا نهر برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنان
گفت و تعداد بدکارهای او نمود و در روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر صلعم را بدست خود گرفته مانع میشد
حضرت تبسمی فرموده گفت ای عمر دست از من بدار عمر همچنان مبالغه میکرد فرمود بدرستیکه مرا مخیر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم او آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم و این سخن

از آنحضرت اشارت باین آیت بود که اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِيْنَ مَرَّةً
فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ و در روایتی آنکه فرمود من البشر بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقلست که چون نماز
بر وی بگذارد این آیه نازل شد که وَلَا تُصَلِّ عَلٰى اَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ اَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلٰى قَبْرِهٖ و بثبوت پیوسته
که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت م بر سر قبر او رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند
و سر او را در کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مطهر خود در دهان او انداخت فایده اگر کسی بخاطر
خطور کند که پیغمبر م را چگونه روا باشد اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد و بعبادت او ورود و بعد
از موت پیراهن تن مبارک خود را کفن او ساخته بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش نماید جواب بتوان گفت
که چون او در روز بدر که مسلمانان عباس بن عبد المطلب را اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهت
آنکه بالای بلند داشت پیراهن هیچکس بر قامت او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را او پوشانید
حضرت خواست که آن منت از وی بر عباس باقی نماند بجهت پیراهن خود را باو عطا فرمود و اما اکرام و طلب
آمرزش بجهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با او گفتند که ما محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید لکن
ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست برو مسابقت نمیکنیم چون او این حرمت
نگاه داشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش نمود
و اما عیادتش بجهت خاطر پسر و لعزیاء مسلمان او بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق
فرزندان موثر است نیکویی فرزندان در حق پدران مثمر می باشد فَکَمْ اَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ لَهٗ شَرَفًا کَمَا
عَلَا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ عَدْنَانُ و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنسرور در حق او مشاهده
کنند آشنا گردند و آن وسیله وثوق اطاعت و ایمان باشد چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی بن
ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت
شد و از آنسرور التماس آمرزش نمود و آن سید عالمیان تم اکرام و احسان در باره او متحقق گشت قریب هزار منافق
آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لیکن اشکال از وجهی دیگر وارد میتوان
کرد مع آن خالی از سموعی نیست و آن آنست که در آخر آیه کریمه بحصول استغفار و عدم غفران او و امثال
او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَفَرُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِيْنَ
چگونه حضرت را جایز باشد که استغفار کند برای او زیرا که او بحکم آیت کافر بود و غفران کافر محال است ما
بحکم آیت اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهٖ و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود آنکه او را از وی منع
نهی نموده و آیه مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ يَسْتَغْفِرُوْا لِلْمُشْرِكِيْنَ وَلَوْ كَانُوْا اُولِيْ قُرْبٰى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ

لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحَابُ الْجَحِيْمِ بدو فرستاده باشند و ارباب تفسیر و حدیث از این اشکال جوابها گفته اند اقرب
بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت کَفَرُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ موخر از موت ابن سلول
واقع شده باشد و نهی استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نیست از استغفار برای کسیکه
مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن بیکدیگر موافق شده باشد پس
تواند بود که حضرت بنا بر این احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن از او
آثار پشیمانی ظاهر شد بانکه بتبرک بر پیراهن آنحضرت جست و نماز و استغفار آنسرور توسل
نمود و بعد از آنکه کفر او بنزول وحی محقق گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و در این سال
نجاشی حاکم حبشه وفات یافت از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که در آن روز که نجاشی فوت
شد پیغمبر م فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه بجزیره و بروید نماز بگذارید پس ما بجمع
جماعت صحابه در عقب آنسرور صف بستیم نماز بر وی گذاردیم من در صف دوم یا سیوم بودم حضرت
چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز
بر وی در مصلی مدینه گذارد فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب شافعی و حنبلی
که میگویند نماز بر میت غایب جایز است فاما حنفیه و مالکیه موافقت شیعه نموده بر آنند که نماز بر غایب
روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا تقدم مصلی
بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود اینقدر مسافت
میان امام و ماموم روا نباشد میان میت و مصلی نیز روا نخواهد بود و ایضا از جمله شرایط
صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی باشد و مصلی مستقبل قبله نماز بر وی گذارد و این
امر در غایب بیقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه نجاشی
میگویند که نماز پیغمبر بر وی بنابر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه او را بر آن حضرت ظاهر ساخته
بودند اگر چه نسبت با جماعت غایب بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر م یافت نمیشود تا بآن استدلال
توانکرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان در این تاویل آنست که واحدی در اسباب
نزول روایت کرده از ابن عباس که گفت کشف کردند از برای پیغمبر م از سریر نجاشی تا دید و نماز
گذارد و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر م نماز نجاشی گذارد و صحابه گمان نمیبردند
الا آنکه جنازه نجاشی در برابر اوست و تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر م
در آن ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش از آن بآن نور و ضیاء

طالع نشده بود انس بن مالک روایت کند که جبرئیل م در آن روز بر پیغمبر م نازل شد ملک را خبر دار
کردانید که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه بن معاویه لیثی و بعضی مزنی
گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گذارند حضرت فرمود
این مرتبه او را بکدام عمل حاصل شد جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام
و قعود و در رفتن و آمدن خاطر شریف میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بر وی
گذاری فرمود آری قَالَ اَنَسٌ فَصَلّٰى عَلَيْهِ ثُمَّ رَجَعَ و در روایتی آنکه جبرئیل م خود را بر زمین زد هر
درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار در نظر آنسرور نمودار گشت تا نماز بر وی
گذارد و در این سال ام کلثوم دختر رسول م وفات یافت و شرح این قصه در محل خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و در این سال ارسال حضرت امیر المومنین علی م در مکه معظمه واقع شد
و کیفیت این واقعه آنست که چون سوره براءت نازل گشت که آنرا سوره توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب
گویند چه در وی بیزاری است از کفار و ذکر توبه مومنان و فضیحت کردن اهل کفر و عدوان و رسوا
کردن منافقان است و ذکر عذاب وی بیشتر از سور قرآنست و ترک بسمله در اول وی بجهت آنست که
بسم الله الرحمن الرحیم آیت امانست و نزول این سوره برای رفع امان حضرت رسول م
سی یا چهل آیت از اول سوره بابی بکر داده فرستادند که در مکه رود و در موسم حج بر اهل مکه
بخواند و جمعی سبب ارسال ابو بکر را چنین روایت کرده اند که پیغمبر م در اواخر ذی قعده سال نهم
خواست تا حج خانه کعبه بگذارد جمع شریف حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم
حج حاضر میشوند و برهنه طواف خانه مینمایند آنسرور بمخالطت و ابا ایشان در آنحال مکروه داشته
رفتن حج را تاخیر کرد و آیات اول سوره براءت که مشتمل بر بیزاری خدا و رسول است از مشرکان
و نهی ایشان از طواف خانه کعبه سی یا چهل آیت با ابو بکر داد تا در موسم حج بر آن جماعت بخواند و چهل
مرد و بقولی سیصد نفر همراه او کرد مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابو هریره و غیر
ایشان و حضرت رسول م بیست شتر بجهة هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خود تقلید و اشعار
نموده بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود و ابو بکر پنج بدنه بجهة هدی خود برد چون ابو بکر و آن جماعت
از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شدند و پاره راه قطع کردند جبرئیل امین بامر رب العالمین
از آسمان بزمین آمد و گفت یا خیر المرسلین حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که لَا يُؤَدِّيْهَا عَنْكَ
اِلَّا رَجُلٌ مِنْكَ یعنی این آیات را ادا نکند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در روایتی آنکه جبرئیل گفت

کرباید هیچکس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا علی پس حضرت رسول م امیر المومنین علی م را طلبید
فرمود که بتعجیل هر چه تمامتر خود را بابی بکر رسان این سوره را با ارامکی از وی بگیر و خود طریق رسالت بجا
آورده در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمشرکان برسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر
نفسی که مومن باشد دویم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم بعد از این سال هیچ مشرک حج نگذارد
چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود در عهد
خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد او موقت نباشد
او را مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون او هدر خواهد بود
و در روایتی آنکه تمام سوره را حضرت رسول م با امیر المومنین ع تعلیم نموده گفت برو و بر اهل موسم بخوان
و ابو بکر را مخیر کن اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد پس ناقه خاصه خود که آنرا عضبا
گفتندی با امیر المومنین داد تا سوار شد و حضرت امیر مومنان بموجب فرمان سید عالمیان بر جناح
استعجال روان شد و در اثناء راه در منزل جحفان یا عرج با ابو بکر رسید جابر بن عبد الله انصاری
گوید که با امیر المومنین علی م همراه بودم در وقتی که حضرت رسول م از عقب ابو بکر فرستاده بجانب
رسیدیم که آنرا عرج گویند وقت صبح بود و ابو بکر مهیا است که نماز بامداد بگذارد که ناگاه ناقه
رسول الله م که امیر المومنین بر آن سوار بود رغای یعنی آوازی کرد ابو بکر گفت و الله انه لرغاء
ناقة رسول الله العضباء بخدا که این آواز ناقه عضباست ناقه رسول م همانا رسول خدا بدایی بر ما
آمده که با حج چون ابو بکر ما را ایدید با امیر المومنین علی ع گفت بچکار آمدی گفت حضرت رسول م
بامر الهی مرا فرستاده که این آیات را از تو بستانم و تمامی سوره براءت را بمن داده و فرموده که بر
مشرکان بخوانم و عهد ایشان بر طرف کردانم ابو بکر گفت حضرت در باره من چه فرموده امیر المومنین
جواب داد که تو مخیری خواهی با من بیا و خواهی باز گرد پس نزد آنحضرت رود ابو بکر فی الفور آیاترا
بحضرت امیر تسلیم نمود و خود از راه برگشته بخدمت حضرت رسول م رفت و گفت یا رسول الله
اَهَّلْتَنِيْ لِاَمْرٍ طَالَتِ الْاَعْنَاقُ اِلَيَّ لِاَجْلِهٖ فَلَمَّا سِرْتُ بِبَعْضِ الطَّرِيْقِ عَزَلْتَنِيْ ای رسول الله مرا اهل
کاری کردی که بسبب آن گردنهای مردم برمن دراز شد چون پاره از راه برفتم مرا معزول کردی
حضرت رسول م فرمود مَا فَعَلْتُ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ فَعَلَ من ترا معزول نساختم ولیکن خدای تعالی ترا
معزول کردانید پس ابو بکر را خوف عظیم مستولی شد و گفت یا رسول الله نزل فی شیء یعنی در باره من
آیتی نازل شد حضرت فرمود لا و لکن نزل جبرئیل و قال ان الله یقول لا یودیها عنک الا انت او

رَجُلٌ مِنْكَ بعضی درباره تو آیتی نازل نشد لیکن جبرئیل آمد و گفت این آیات را از تو ادا نکند الا تو یا مردی که از تو باشد من علی را فرستادم که از من است و در اعلام الوری مذکور است که مرتضی علی ع در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع است مگر درباره من چیزی نازل شد علی مرتضی گفت که نه و لیکن رسول خدا امر فرموده که سوره برائة را از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم و عهد ایشان را باطل گردانم ابوبکر هم از راه برگشت و نزد حضرت پیغمبر ص آمد بعرض آنحضرت رسانید که أَهَّلْتَنِي لِأَمْرٍ طَالَتِ الْأَعْنَاقُ إِلَى آخره و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود ذکر کرده که ابوبکر از راه برگشت و بخدمت رسول ص آمد گفت یا رسول الله ص اگر از من گناهی صادر گشته بدانم یا آیتی درباره من نازل شده بشنوم پیغمبر ص فرمود از تو گناهی پیدا نشد و آیتی نیز در شان تو نازل نشده لیکن این آیتهای برائة پیغام خداست و پیغام خدای عز و جل را نگذارد مگر من یا کسی که از من باشد از این جهت علی را فرستادم تا آن آیتها را بخواند و پیغام خدای عز و جل را از من بگذارد تو نیز یار او بر و حج خود را تمام کن القصه حضرت امیر ع بمکه داخل شد و عرب را داعیه آن بود که بدستور سنوات سابقه مراسم حج بتقدیم رسانند حضرت امیر ع فرمود در روز عید خطبه بلیغه ادا فرموده سوره برائة را بر مشرکان خواند و عهد قریش را باطل گردانید و خبر داد ایشان را بآنچه خدای تعالی فرموده بود و بروایتی دیگر جابر بن عبد الله انصاری گوید یک روز پیش از ترویه خطبه بلیغه ادا نموده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و روز دیگر برخاست سوره برائة بر مردم خواند و کلمات او بعد را با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج حضرت امیر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی و بآنچه مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون امیر المؤمنین علی ع کلمات اربعه را بسمع جمع مشرکان رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر کمک نشدی آنچه میان ما و پسر عمت تست از سوگند هر آینه ابتدا میکردیم علی مرتضی گفت که اگر نه اکنون بر رسول دشوار آمدی که گفته است هیچ نکویی تا باز آیی هر آینه بر کشتن اقدام مینمودم گویند چون امیر المؤمنین علیه السلام بمکه رسید شمشیر برکشید گفت بخدا قسم که هیچکس برهنه طواف نکند مگر که او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشید بطواف قیام نمود یا از آن احتراز نمود از عمرو بن ابی عمرو منقولست که پدرم با امیر المؤمنین علی ع بحج آن سال رفت چون امیر المؤمنین خسته شدی و آوازش گران گشتی پدرم بنیابت او آواز میدادی و مردم را خبر میکردی شعبه گفت من او را گفتم بچهار چیز یکی آنکه بعد از این هیچ برهنه طواف نکند دوم آنکه هر کرا عهدی هست تا بمدتی پیش از مدت او

او را

او را مهلت نیست اگر نبارد خویش هدیه باشد سوم آنکه هیچکس بهشت نخواهد شد مگر مؤمن و مؤمنه چهارم آنکه بعد از این سال هیچ مشرک و کافر را رخصت نیست که بمسجد الحرام داخل گردد و طواف خانه کند مگر آنکه مسلمان شود پس مشرکان گفتند که ما از عهد تو و عهد پسر عم تو بیزاریم مگر عهد ما تیغ و نیزه است و در این سال بقول اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجه او خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار آمده که عویمر عجلانی نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم او بود آمد و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مرد دیگر را بیند بکشد او را تا باز کشندش یا چگونه کند بطلب من از رسول خدا ص بپرس عاصم از حضرت پرسید و آنحضرت این نوع سؤال را مکروه میداشت و عیب میکرد خوش نیامد حضرت را این سؤال چنانچه بر عاصم دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت پس عویمر ملاقات نمود و گفت ای عویمر برای من چیزی نیاوردی بودی حضرت را از این سؤال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین منهی نشوم و متقاعد نگردم تا از ما نپرسم خود از حضرت نپرسم و جواب نشنوم پس بمجلس رسول ص آمد و در حضور مردم آن سؤال کرد حضرت هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد با عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو پرسیدم خود بآن مبتلا شدم ام شریک بن سحما را با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی آیه وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ برو و او را بیاور او که بیرون رفت و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه بعد از نماز عصر در مسجد رسول ص حضرت بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرموده از عقاب خدای عز و جل و از فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر گردانید کلمات لعان چنانکه در کتب فقهیه مذکور است تکلم نمودند بعد از آن فرقت و حرمت مؤبده میان ایشان واقع شد تنبیه صاحب روضة الاحباب گوید که قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث بدو طریق واقع شده و ظاهر آن دلالت برآنکه سبب نزول آیه قصه هلال بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را متهم با شریک بن سحما ساخته بود و آنچه در بعض از روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لیکن جمع ممکنست باین طریق که گویند اول عویمر سؤال نموده و پیغمبر ص تامل فرموده باشد تا آیت نازل شده بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شد آنگاه میان عویمر و زوجه او تحقیق پذیرفته باشد

پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول آیه تواند بود و الله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال خالد بن ولید را با جمعی بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بسر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود آنجماعت بطوع و رغبت مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نموده قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت پس عریضه بخدمت حضرت نوشته کیفیت حال را معروض داشت آن سرور در جواب نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیاور چون جواب نامه بخالد رسید جمعی از آن قوم را همراه گردانیده بمدینه آمد چون آن طایفه بمجلس اقدس نبوی در آمدند سلام کردند و گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و بر رسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجانب فرستاد تا بر سر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله میبود تا رسول الله ص از جهان فانی بعالم باقی انتقال فرمود و درین سال نیز وفود عرب از اطراف و بلاد آن سید عالم ص آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با خواص خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر ص و لعمر ا کلا انکرد با آنکه بملازمت آنسرور میباید رفت و به آستان سعادت نشان سید عالمیان شدم چون بخدمت آنسرور رسیدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با او همراه رفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی بنیک بجهت او در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت او را بر آورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بود نزد برود و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود و مرا بالای وساده نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر داب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع از آمدن تو در حیز اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که

مال

مال در میان ایشان بسیار شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابند که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن بدین اسلام و کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بشتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدای تعالی و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دو امر از آن امور که من گفته بود واقع شد و در یافتم فتح کوشکهای بابل یعنی قصرهای کسری که در مداین بود و رفتن زن تنها از قادسیه بحج و طواف خانه کعبه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و روایتی از عدی آنکه پیغمبر ص در گردن من بتی از طلا دید این آیت را خواند که اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ نقلست که نوبتی دیگر پانزده مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل مهلهل از بنی نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرده مسلمان شدند زید گفت شکر و سپاس مر خدای را که بوجود تو ما را تایید و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من نیز ندانم بهتر از اخلاق که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از نماکاهی کم میشد و در طلب آن روزگار میگذرانیدیم رسول ص فرمود اینحالت شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی بوسم اقطاع بدو داد و فرمانی در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند و آنچه گفته بود یافتم مگر زید الخیر که او افزونتر از آنچه در شان او گفته بودند دیدم و وفد خولان
بق و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما تو را آمده ایم در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و دور پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول او راست حضرت فرمود آنکه گفتند راه درشت و دور پیموده ایم هر گامی که درین راه شتر شما برداشته شما را حسنه مقررست و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین مبین از حضرت سید المرسلین بیاموختند و ایشان را امر فرمود بوفا بعهد و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم

نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیامة نظم چاه مظلم گشت ظلم ظالمان * این چنین گفتند
جمله عالمان * آنگاه ایشان را جوایز انعام فرمود و مرخص مراجعت داد دیگر وفد نهد ابن
از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب
بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود و ایشان زواده که همراه داشتند مقداری
بیرون آوردند و بر رسم ضیافت پیش آن حضرت کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین
طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن بخوردند
نقلست که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله تحفها آورده بودند از آن جمله اسبی بود که آن را مراح می
گفتند حضرت فرمود تا شخصی بر آن سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از آن بشگفت آمد و گفت
مرا گمان آن بود که این اسب گشاده کام و تنگ باشد یکی از آن قوم گفت این اسب بحر است یعنی در
ابجری و تیز رفتار ولیکن کوفتی یافته و خالی از رنجی نیست پس بفرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن
وفد هر چند بمدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آن را با اسب
دیگر مسابقت فرماید آنکس که او را بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای تا من بر آن سوار شوم
فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقت براند آن اسب سابق آمد حضرت فرمود ما اراه
الا بحرا و در عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش باز
گشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که
از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بخدمت حضرت آمده سلام
کردند و اقرار باسلام نمودند آن حضرت بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام
در آنجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشتید گفتند آری شخصی که بسال
خردتر از همه ماست فرمود او بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام از شما را دزدید یکی
از آن قوم گفت یا رسول الله هیچکدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه تو را باز پس
آورده و در جای خود مضبوط ساخت پس شتابان از مجلس جناب نبوت مآب بیرون آمدند و بـ
منزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه برد
از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی در رو رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخته بیرون
و آن را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را از این امر خبر داد و بما صدق رسالت او گواهی میدهیم
پس بملازمت حضرت باز گشتند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند و آن جوان آمده ایمان آورد

کوید

گویند رسول خدا ابی بن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن
کرد دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه بیایند
با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد از این در شما مردی که بر روی او اثر مسح ملک باشد پس جریر بن
عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند جریر میگوید که گفتم یا رسول الله
دست مبارک خود را بسط فرمود و گفت مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خداوند
تعالی و برسالت من و نماز را بپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نصیحت
جمیع مسلمانان بکنی و فرمان بردار والی بجای آری و اگر چه بنده حبشی باشد جریر گوید بر این جمله
مبایعت نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی مادامی که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر
حال قبایلی که در نواحی جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان
ایشان ظاهر گردانید و در مساجد و ساحات باقامت اذان و صلوات قیام می نمایند و بتخانها
منهدم گشته فرمود بتخانه ذی الخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته
حضرت فرمود ای جریر خاطر ما را از ذی الخلصه فارغ نمی سازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی
من این بود که آن کار از دست من بر آید و دیگری غیر من منهدم آن نکند فرمود برو و او را
خراب کن گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه راه دور است اگر بر شتر سوار میشوم مدت بسیار
و مرا حالتیست که بر اسب سوار نمیتوانم شد و هر اسبی که سواری میکنم مرا می اندازد جریر گوید پس
آن حضرت دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانکه اثر انگشتان مبارک آن حضرت را در سینه خود
میدیدم و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از نزد آن حضرت بحق آنکه او را
براستی فرستاده که بر اسبی سوار نشستم و آن را راندم در زیر ران من چنان نمود که گویا کوشیدند
شکر حق تعالی بجای آوردم و بجانب ذی الخلصه بیرون رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدیم و آن بتخانه را
منهدم ساختم و آتش در آن زدم و خبر بآنحضرت فرستادم راوی گوید که بوصول این خبر حضرت خیر
البشر را مسرت بیشتر شد و بر خیل جریر دعا و برکت کرد و روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و گویند
اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و خزینه آن [illegible]
خویش پنهان یافتند و همه آنها بمدینه آوردند و در این سال میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و میان نصاری نجران
مصالحه واقع شد اهل سیر آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری نوشت و ایشان را باسلام دعوت
نمود آنجماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند

تا احوال رسول صلی الله علیه و آله را تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن طایفه مردی بود از بنی کنده
عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و خداوند رای و صاحب مشوره
اهل نجران بود و ثانی صاحب رجال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از بنی ربیع ابو الحارث بن علقمه
که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود در تفاسیر علمای شیعه مذکور است که وفد نجران از روسای
ایشان بود ابو حارثه اسقف با سی مرد بیامدند از جمله ایشان عاقب و سید و عبد المسیح بودند
و اینها قسیس و روسا بودند تا آنکه در مدینه در آمدند جامهای دیباج پوشیده و صلیبها
در گردن افکنده جهودان بیامدند و در میان ایشان مردی بود نام او رافع بن حرمله با وفد
نصاری مناظره کرده گفت ما انتم علی شیء و با ایشان مناظره کردند و ایشان را گفتند شما بر هیچ
نیستید و ایشان جهودان را گفتند شما بر هیچ نه اید چنانچه حق تعالی میفرماید وقالت الیهود
لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود و هر یکی از ایشان تزکیه و تقویت قول
خود مینمودند جهودان میگفتند لا دین الا الیهودیه ولا یدخل الجنة الا من کان هودا و ترسایان ن
در حق خود همین دعوی میکردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده وقالوا لن یدخل الجنة الا من
کان هودا او نصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصرانیا حق تعالی بر ایشان رد کرد که
تلک امانیهم ای اکاذیبهم و اباطیلهم یعنی این آرزوی محالست که ایشان میکنند چه تمنی
بغیر محال باشد گویند چون سفیان ثوری آیت قالت الیهود لیست النصاری علی شیء را بخواندی
گفتی صدقوا والله هر دو گروه راست گفتند منقولست که چون وفد نجران بمدینه رسیدند جا منها
راه از خود دور کردند و حلتهای ابریشمین از برد حبره در بر پوشیدند و دامنهای دراز بر زمین
می کشیدند و انگشترهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت
جواب سلام آنگروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق باستادند و بنماز گذاردن ن
مشغول شدند آن حضرت با اصحاب فرمود بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز گذارند
چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد
بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را بنا بر سبقت آشنایی که با ایشان داشتند
پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم
جواب نشنیدیم و هر چند کردیم از او بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو در این
باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم گویند آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن

او نصاری و تقدیر چنین است
که قالت الیهود لن یدخل الجنة
الا من کان هودا او

در مجلس

در مجلس گفتند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن مجلس تشریف داشت عثمان و عبد الرحمن
متوجه حضرت امیر علیه السلام شدند و گفتند یا ابا الحسن رای تو در میان این مردم چیست امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشترهای طلا از خود دور کنند و جامهای
سفر و بونی جامهای بر رسم رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله در آیند آنقوم بموجب فرموده حضرت
امیر علیه السلام عمل نموده بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتند و سلام کردند آن حضرت جواب سلام
ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که اینجماعت نوبت اولی که بمجلس من در
آمدند شیطان با ایشان بود آن حضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و
عناد اصرار نموده حکایات پریشان و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت
گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید در این بلده تا جواب
این سؤال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من
تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین * فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنت الله علی الکاذبین * سید عالم صلی الله علیه و آله ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند و
بمضمون آیه اقرار ننموده بر اعتقاد خود اصرار نمودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید
تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغگو باد
گفتند ما را مهلت ده تا برویم و در این باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم پس رفتند و در
خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای عاقبت اندیش در این باب چیست
عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در
صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده مباهله با او مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبر صلی الله علیه و آله مباهله
نکردند که بعد از آن زنده باشند اگر با او مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت چون اباء
بر دین خود دوست میدارید بهیچ بهتر از آن نیست که با او مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار
خویش باز گردید و روایتی آنکه اسقف نصاری یعنی بزرگ و دانشمند ایشان گفت که اگر محمد فردا
با اهل بیت و اولاد خود می آید از مباهله او حذر کنید و اگر با اصحاب و کثرت می آید مباهله کنید
و منتشر شدند و روز دیگر صباح بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که بامر الهی مامور شده بود که
با فرزندان و کسانی که بمنزله نفس او باشند بمباهله بیرون آید دست حضرت ولایت پناهی علی مرتضی را

کرفت و امامین همامین سبطین رسول الله صلعم یعنی امام حسن و امام حسین در پیش و سیدة
نساء العالمین فاطمة زهرا علیها السلم در قفای آنحضرت و بقول صاحب کشاف فاطمه پیشاپیش و امام
حسین را بر داشت و امام حسن را بدست کرفته و فاطمه زهرا در قفای آنسرور و امیر المؤمنین
علی علیه السلم در قفای سیدة النساء از حجره مبارکه بیرون آمده بموعد مباهله تشریف ارزانی
داشتند و ایشانرا در عبائی سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که هر گاه
من دعا کنم شما آمین کوئید پس چون ابو الحارث اسقف را که حبر و دانشمند آن قوم بود چشم بر
حضرت رسول و آل عبا افتاد و ایشانرا بآن حالت عظیم دید بترسید و پرسید که اینها چه کسانند
کفتند این جوان پسر عم او علی بن ابیطالب است و پدر فرزندان او و دوستترین خلایق است نزد
آنحضرت اسقف بایاران خود کفت والله که این روش و طریق مباهله انبیاء ما تقدم است ای
کروه نصاری من رویها می بینم که اکر از خدای تعالی در خواهند که کوهی را از جای خود بر دارند البته
بر میدارند زینهار مباهله مکنید که با خواص آمده و بخدای تعالی وثوق آورده اکر مباهله کنید عذاب
بر شما منهمر شود و بلا فرود آمده هلاک میکردید و از قوم نجران اثری باقی نمی ماند حتی مرغان
بر شاخهای درختان شما و اکر نه بهر دل قیصر بودی من نخست مسلمان شدمی البته شما با وی صلح
کنید نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و از در صلح در آمدند و کفتند یا ابا القاسم
با ما مباهله مکن حضرت فرمود پس مسلمان شوید تا شما را باشد هر چه مسلمانان را باشد و
هر چه بر ایشان بود بر شما بود کفتند این کار را نمی ناید فرمود پس بحارب را آماده شوید کفتند ما را
طاقت و قوت حرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در
ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان ترا
که بدیار ما آیند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بکذاری و در ذمه خود نهار
خود در آری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی آنکه کفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه
بدهیم و در روایتی آنکه حضرت رسول صلعم فرمود اکر مسلمانان را حادثه روی نماید عدد ثلثین اشیا
مذکوره بر سبیل عاریت بدهید و باید که ربا نخورید و با معامله نکنید پس از طرفین بر این جمله
مصالحه واقع شد و صلحنامه در آن باب نوشتند و کواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کرده بآن
کروه تسلیم نمودند نقلست که حضرت رسول صلعم بعد از انعقاد مصالحه با اسقف کفت که کویا ترا
می بینم که با منزل شوی و قفش و پالان بر شتر نهاده پس آنرا از پیش کردانی اسقف چون بمنزل خویش

رفت

رفت بحفت او را اضطرابی حاصل آمده برخاست و پالان منقلب بر شتر نهاد و چون بر صورت
حال مطلع کشت بحضرت نبوی صلعم بیامد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و مسلمان شد مرویست که آنحضرت فرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست
که هلاک متعلق اهل نجران شده بود اکر مباهله و ملاعنه میکردند حق تعالی صورت ایشانرا بصورت قرده و
خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان
آنجا بر سر درختان نمی ماندند و یکسال نمیکذشت که تمام نصاری هلاک میکشتند نقلست که آن قوم
در هنکام قصد مراجعت کفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن که اکر میان ما اختلافی
واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیائید تا شخصی قوی امین که حق امانت بجای
آورد با شما بفرستم عمر خطاب کوید امید واری آنکه این دولت حواله من شود نماز پیشین زودتر
از همه کس بمسجد رسول صلعم رفتم حضرت چون از ادای نماز ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود
نظر کرد و یارانرا ملاحظه مینمود و من خود را از میان مردم مینمودم و حلق و کردن خود را
بلند بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیدة بن الجراح افتاد او را بخواند و
کفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو هر چه در چیزهائی که میان ایشان خلاف واقع شود براستی
حکم کن عمر کوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آنجماعت ببلاد خویش باز کشتند بعد از اندک زمانی
سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلحنامه در میان ایشان بماند و در زمان
حکومت ابوبکر بآن دستور که در صلحنامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان تسلط و پادشا هی
عمر خطاب تغیرات بقواعد آن راه یافت و بعد از آن ملوک و حکام بعد نیز برای خود هر چه
خواستند کردند چنانچه تفاصیل آن مناسب این مقام نیست و در این سال باذان حاکم یمن
وفات یافت و چون خبر فوت او بحضرت مقدس نبوی رسید مملکت او را قسمت فرمود بعضی از آن
به پسر او شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی را بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی از آن بابو موسی
اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و در این سال حضرت نبوی صلعم
امیر المؤمنین علی صلعم را بجانب یمن نامزد فرمود تا ساحت آن دیار را بیمن قدوم سعادت لزوم
از خس و خار شرک و ظلام مصفی ساخته شعار دین مبین و شعایر ملت مستبین در آن بلاد
شایع و ظاهر کرداند و لوای نصرت انتمای جهت سرور اولیا عقد فرموده و عمامه بدست مبارک خود
بر سر آن سرکرده کروه اتقیا ببست و علاقه کذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیکری از پس

بذراعی از جانب پیش و دیکری قریب بشبری از طرف قفا و سیصد نفر از دلیران جلادت و شجاعت
ملازم رکاب ظفر انتساب آنوالاجناب کردانیده فرمان داد که در موضع قبا لشکرکاه سازد تا جمعی
مردمی که نامزد ملازمت شده بودند در آنمحل مجتمع کشته حضرت نبوت منقبت بمشایعت شاه
ولایت مرتبت تشریف ارزانی داشته کوش نصیحت نیوش آن سرکرده ارباب هوش را بصدف
لآلی حکمت و معرفت و سینه سنبلاش را مخزن جواهر نصیحت و موعظت فرمود و کفت ای علی تو امیر قوم
و بر مفارقت تو دریغ میخورم بر کمال ایشان و قتال مکن با ایشان تا ایشان قتال کنند و آن
قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص و ترغیب کن اکر قبول ایمان کنند اقامت صلوة بر ایشان مفروض
کردان و اکر در مقام فرمان و انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای قوم خود
مصروف دارند حضرت امیر صلعم از مفارقت حضرت رسالت تاثر تمام داشت کفت یا رسول
الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و بامر قضا و محاکمه نشده ام حضرت دست مبارک
بر سینه با سکینه او نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی آنکه فرمود نبود باشد که
الله تعالی ترا کامل مرتبه هدایت و ارشاد خلایق باشد و زبان بر کلمه حق و راست کوئی ثابت کرداند
ای علی چون دو کس بمحاکمه نزد تو آیند و مدعی دعوی کند باید که میان ایشان حکم نکنی تا زمانی که
سخن خصم دیکر بشنوی که این طریقه سزاوارتر است بانکه بر تو روشن شود که حکم چیست پس حضرت
امیر المؤمنین صلعم کوید که دیکر در هیچ قضیه و محاکمه مرا شک واقع نشد و برکت دعای سید انبیا صلعم
مرتبه و پایه او بمقامی رسید که حضرت رسول الله صلعم در شان او فرموده که اقضاکم علی و مرویست که حضرت
رسول صلعم در اوان وداع با امیر المؤمنین صلعم کفت که والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت
علیه الشمس یعنی بخدا سوکند که اکر خدای تعالی یک مرد را بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر از آنکه آفتاب
بر آن میتابد القصه حضرت شاه ولایت با سیصد نفر از مردان دلاور عازم دیار یمن شده چون بیمن
رسید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب نامزد فرمود و غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد
از براء بن عازب منقولست که چون بنواحی یمن رسیدیم لشکر مخالفان را دیدیم و امیر المؤمنین صلعم بعد از ادای
صلوة و فراغ از امامت صف کارزار بیاراست و بمیدان در آمده فرمان حضرت سید عالمیان را بر آن قوم
خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود بیکبار قبیله همدان از جمله متابعان بمیمن
التماس قدسی اقتباس آن همدان مقدس علم و ایقان بدایره اسلام در آمدند شاه ولایت پناه بعد از ادای
صلوة مکتوبی بخدمت حضرت ختمی پناه صلعم نوشت صورت حال و کیفیت اسلام آنقوم فرخنده مآل اعلام فرمود

حضرت

بهدی

حضرت رسالت منقبت از این خبر قرین بهجت و مسرت کردید سجده شکر بجا آورد آنکاه سر بر داشت
و کفت السلام علی همدان و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون حضرت امیر المؤمنین صلعم بدیار
یمن رسید سپاه ظفر پناه بهر طرف تاختن کردند و غنیمت بسیار جمع آوردند حضرت امیر علیه السلم
بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم کذاشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست بتیر و سنک کردند
حضرت امیر علیه السلم لحظه توقف نموده بحکمت و موعظه حسنه ایشانرا دعوت کرده مفید نیفتاد
و چون دید که جز محاربه چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود بن سالم
المسلمین داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف مخالفین شخصی خلاف
نام که از قبیله مذحج بود بمیدان در آمد اسود خزاعی روی بمقاتله او نهاد و بیک شمشیر
آبدار آن باد پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن شاه مردان و شیر یزدان قدم
در میدان نهاد و بنیروی بازوی ولایت شعار قریب بیست نفر از آنقوم نابکار را ببلاد
البوار فرستاد بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نموده روی بانهزام نهادند حضرت
امیر علیه السلم پیش رفته باز آنجماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه یکبار مسلمان
شدند و معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که بشعار اسلام را در ربقه خود ساختند الله
و دیبای قبای اسلام را بر دوش انقیاد انداختند بمحاربه اعدا قیام نمایم و حقوق را اقرار کرده
از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین صلعم ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم
پرداخت و خمس آن بیرون کرده ابو رافع را بمحافظت آن کماشت آنکاه بجانب مکه بر جناح
استعجال روان شد زیرا که حضرت مقدس نبوی صلعم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم
زده کلک بیان خواهد شد ارباب حدیث و سیر روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
پیش از توجه شاه ولایت پناه خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعضی کفته اند که حضرت امیر را بجهت
آن فرستاد که خمس غنایم که نزد خالد جمع شده بود بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که کفت
من در آن بودم و عداوت علی مرتضی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد امیر المؤمنین
کنیزکی را از سبایا که بحسن و جمال از سایر کنیزکان امتیازی داشت مرقوم رقم اختصاص کردانید و
با او صحبت داشت و غسل کرد من با خالد بن الولید کفتم که می بینی این مرد بعضی خطا میکند آنکاه با علی کفتم
یا ابا الحسن این چیست جواب داد که این کنیزک که در خمس داخل شده بود در سهم آل محمد
واقع شد بعد از آن نصیب آل علی کشت و با او نزدیکی کردم بریده کوید که چون بخدمت سید عالم

رسیدیم صورت واقعه را معروض داشتم حضرت فرمود که ای بریده علی را دشمن داشتی گفتم آری
آنسرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با او دوستی داری در دوستی او بیفزای که نصیب علی از
خمس بیش از جاریه بوده و در روایت صحیح از بریده که در مسند احمد بن حنبل و غیره از کتب معتبره مذکور
است آمده که بریده گفت بعث رسول الله بعثین علی احدهما علی بن ابی طالب ع و علی الآخر خالد بن
الولید فقال اذا التقیتم فعلی علی الناس واذا افترقتم فکل واحد منکما علی جنده قال فلقینا بنی زبید
من اهل الیمن فاقتتلنا فظهر المسلمون علی المشرکین فقتلنا المقاتلة وسبینا الذریة واصطفی
علی من السبی امرأة لنفسه قال بریدة فکتب معی خالد بن الولید الی رسول الله یخبره بذلک فلما اتیت
النبی ص دفعت الکتاب فقرئ علیه فرأیت الغضب فی وجه رسول الله فقلت یا رسول الله هذا
مکان العائذ بک بعثتنی مع رجل وامرتنی ان اطیعه فقد بلغت ما ارسلت به فقال رسول
الله ص لا تقع فی علی فانه منی وانا منه وهو ولیکم بعدی بریده گوید که بعد از آن علی بن
ابی طالب را از همه کس دوستتر داشتم و این حکایت را صاحب روضة الصفا باین طریق نقل کرده
که عمرو بن معدی کرب بمدینه آمده در مجلس همایون سرور عالمیان حاضر شد و آنحضرت شمه
از حالات روز فزع اکبر با عمرو بیان فرمود عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم او نیز با او موافقت
نموده تا بودند درین اثنا قاتل پدر خویش ابی بن ابی اشعث الجعفی را دید که پای او را گرفته نزد حضرت
آورد تا بفرمان آنحضرت از و انتقام کشد سید عالم ص فرمود که اهدر بالاسلام ما کان فی الجاهلیة
عمرو بن معدی کرب ازین جهت برگشته روی بدیار خود کرد و در راه طایفه از بنی حارث بن
کعب را غارت کرده بقوم و قبیله خود پیوست و چون این خبر بسمع همایون حضرت رسالت پناه
رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام را با طایفه از مهاجر امیر کرده بدانجانب که قوم عمرو بودند
فرستاد و همچنین خالد ولید را بر سر قومی از اعراب فرستاد و از موقف نبوت فرمان صادر
گشت که چون خالد بخدمت امیر المؤمنین ع رسد حضرت سرور اولیا ع بر هر دو فریق امیر
و فرمانفرما باشد بالجمله شاه ولایت پناه خالد بن سعید بن العاصی را مقدمه لشکر کرده آنجناب
و هر یک از این دو گروه بمقصد شتافتند جمعی که خالد ولید با خیل خود متوجه ایشان شده بودند
متفرق بلعفر قه شده فرقه بیمن رفتند و فرقه بنی زبید متوسل شدند چون امیر المؤمنین
علیه السلام از صورت حال آگهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام فرمود که هر جا که
فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف کنی خالد التفاتی باین سخن نکرد حضرت امیر علیه السلام

خالدبن

خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد ولید برود و هر جا که باو رسد او را نگاه دارد
تا رایت فتح آیت شاه ولایت باو رسد چون خالد بن سعید باو پیوست بواسطه آنکه مخالفتی کرده
بود او را بسخنان سخت گفت آنگاه شهسوار مشرق و مغرب یعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب گشت قوم با عمرو گفتند یا ابا ثور چون محمد این جوان قرشی را
که توجه بدین جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو گفت هر گاه مرا ببیند معلوم گردد و
بعد از تلاقی فریقین عمرو پای در میدان نهاده مبارز طلبید حضرت مردان آهنگ جنگ او
کرده خالد بن سعید معروض داشت که پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو
در کنار او نهم حضرت امیر ع فرمود ای خالد اگر اطاعت و انقیاد مرا میخواهی از میدان
جای خود باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بنفس نفیس در برابر عمرو آمده بانگ بر وی زد ابا ثور بمجرد استماع آواز حضرت شاه ولایت پناه
روی بهزیمت نهاد و سپاه ظفر انتباه تیغ در مخالفان و برادر زاده عمرو را بکشتند و منکوحه   حر
او را با چند زن دیگر اسیر کردند بعد از آنکه خاطر شریف امیر المؤمنین از جانب اعدا فراغت یافت
خود بسعادت مراجعت فرموده خالد بن سعید را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد
که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان ده و چون امیر المؤمنین علی ع معاودت
نمود عمرو معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال
او را از ذل اسیری خلاص دهند ملتمس عمرو مبذول افتاده آن سرور زن و فرزند او گذاشت
و در آن سفر بعد از ظهور فتح حضرت امیر المؤمنین ع جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار
فرموده بود خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا حضرت
پیغمبر را از آنچه حضرت امیر کرده بود آگاه ساند بریده بموجب فرموده خالد بمجلس حضرت
ختمی پناه آمده نامه خالد را که مشتمل بر شکایت حضرت امیر بود بآنسرور داد و چون حضرت
رسول ص بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شده رنگ رخسار مبارکش از غایت غضب او
گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در این کار بما نند این کار رخصت دهی دین اسلام   تا ن
ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بن ابی
طالب بدرستیکه علی بن ابی طالب را حلال است آنچه مرا حلال است و علی بهترین مردمان است و
بهترین کسانیست که بعد از من باشند مر کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه علی بن ابی طالب را

داری که خدای تعالی ترا دشمن دارد میمون گوید که آنروز بودم که در آن زمان زمین شکافته شود تا در آنجا فرو روم آنگاه گفتم أعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه بعد از این هرگز در مقام عداوت علی بن ابی طالب نباشم و او را دشمن ندارم و در شان او نکویم مگر خیر پس حضرت پیغمبر صلعم از برای من استغفار کرد و بعد از آن علی را هیچ چیز دوستر نبود از من ذکر اسلام کعب الاحبار بدست امام اخیار و وصی رسول مختار علیهما السلام من الملک الجبار نقل است که در دولت والی که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دیار یمن را به یمن قدوم سعادت لزوم از لوث شرک و ظلام می پرداخت کعب الاحبار از استماع اخبار سعادت آثار آن مقتدای اخیار آرزومند دیدار کثیر الانوار آن جلیل القدر عظیم المقدار شد پس از آن مرحله پوشید و بمراحله نشستند و بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس شریف آن سلطان عاقبت محمود رسید حضرت شاه ولایت پناه در اثنای خطبه فرمود که و من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم اند که شب می بینند و در روز نمی بینند کعب گفت راست میگوید باز حضرت فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود باز کعب الاحبار سخن حضرت را تصدیق نمود آن حبر که رفیق کعب بود گفت چگونه تصدیق سخن او میکنی و معنی آن بر ما و تو مشتبه است کعب گفت که آنشخص که شب می بیند و بروز نه کسی است که بکتاب اول ایمان آورده و بآخر نه و آنکه روز نه شب می بیند و نه بروز شخصیست که بهیچ کلام ایمان ندارد دیگر آنکه مبین است که حق تعالی قبول صدقات میکند و عوض داده بر آن چیزی باو میدهد در بین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون کرده بدو داد حبر یهودی در غضب رفته پیش از کعب از مجلس بیرون آمد و روی بمنزل نهاد و بعد از زمانی او یهودی پیش آمده گفت کعب کرد حله خود را بمن دهد و حله مرا بستاند کعب گفت که آخر چیزی زیاد مکن تا را حله خود را بتو دهم زن سخن کعب را اجابت نمود حله خود را بعد داد و کعب حله ضعیف او بستانید و حلها او را پوشید سوار شد و از عقب حبر روان گشت و چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة و بعد از آن کعب بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمایل حضرت نبوی صلعم استفسار نمود و حضرت امیر علیه السلم ایجابا المسئلة اوصاف و اخلاق آنحضرت را آغاز تقریر فرمود کعب تبسمی کرد حضرت امیر عم از سبب آن پرسید کعب گفت وجه تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را با آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورد و بقلب و سمع و امکان احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتعلیم قوانین شریعت غرا

پرداخت

پرداخت و در ایام حکومت عمر بمدینه آمد و همیشه در تتبع خبر علامات حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام متاسف و متحسر میبود اما در تاریخ حمدان مذکور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام بود و چون عمر بدان بلاد رسید کعب الاحبار او را آنجا دید والله اعلم از ابو سعید خدری منقول است که در آن اوقات که حضرت امیر المؤمنین علی عم در یمن بود مقداری طلا خالص که از خاک معدن نساخته بود نزد حضرت رسول صلعم فرستاد آنسرور آن طلاء احمر را میان چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلعم گفت ما احق و اولی بودیم باین زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی صلعم رسید فرمود و ابی آنکه مردی برخاست که چشمان او در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازار در پوشیده و دامن بر میان زده بود گفت یا رسول الله صلعم بترس از خدای تعالی یعنی رعایت عدالت در این قسمت نکرده حضرت فرمود وای بر تو آیا من نیستم سزاوارترین مردم بترس خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله دستوری ده تا گردن او را بزنم فرمود نی شاید که نماز گذار باشد خالد گفت بسیار نماز گذاران باشند که بزبان گویند چیزی که در دل ایشان نباشد حضرت رسول صلعم فرمود من مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان این است که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را میخوانند ولیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن خبردار نباشد یا آنکه چنانکه اعمال صالحه را بآسمان رفع نمایند قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از نشانه بطرف دیگر رود و اگر بایم آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانچه هیچکس از ایشان از دست نگذارم العقصه حضرت امیر المؤمنین عم در یمن تشریف داشت تا آنکه حضرت رسول صلعم عزیمت طواف بیت الله الحرام نموده احرام حج بست و طلب فرموده در راه بآن سرور ملحق گشت چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برآنند که ارسال حضرت امیر المؤمنین علی عم بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل از این بوده باشد والله اعلم ذکر حجة الوداع اهل سیر را عقیده آنست که سید عالم صلعم همین یک حج گذارد و آنرا حجة الوداع گویند بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم

فَإنّي لا أحُجُّ بَعْدَ عامي هذا و در روایتی آنکه فرمود لَعَلّي لا أراكُمْ بَعْدَ عامي هذا و از ابن عباس مرویست که او
مکروه میداشت که آن را حجة الوداع گویند و میگفت که آن را حجة الاسلام گویند القصه چون حضرت نبوی علیه السلام
عزیمت حج مصمم شد بقبایل عرب که بشرف اسلام مشرف گشته بودند خبر فرستاد که هر کس ارادهٔ حج
دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما ملحق شود و چون این بشارت بسمع ارباب سعادت رسید
مردم بسیار از حدود نزدیک در مدینه جمع آمدند تا از اول حال ملازم رکاب بخیر انتساب باشند
و مناسک و آداب حج از آنسرور فرا گیرند و حق تعالی جمعی را که بواسطهٔ نفاق و شقاوت ذاتی محجوب
که از آن سعادت بی نصیب باشند بمرض جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت آنسرور
محروم ماندند پس آنحضرت بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود اِنَّ عُمْرَةً فِي رَمَضانَ تَعْدِلُ حَجَّةً و روز
شنبه بیست و سیم یا بیست و پنجم ذی قعده و بقولی دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در
اول ماه در مدینه غسل فرموده و روغن در سر و روی مبارک مالیده موی سر فرخنده شانه کرده
بدن بی بدل مطیب ساخت و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا پوشیده از حجرهٔ همایون بیرون
آمده چهار رکعت نماز فریضهٔ ظهر در مسجد مدینه بگذارد و از دروازهٔ شجره که طریق وسطاست بجانب ذو
الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل بقصر گزارد و از عایشه منقولست که گفت در تمام راه نماز مارا
قصر میکرد با آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و ضبط شتران هدی که اشعار
و تقلید کرده بودند بناجیة بن جندب اسلمی تفویض فرمود ناجیه گوید پرسیدم که یا رسول الله
اگر شتری از این شتران بر جقه هلاک رسد چه کنم جواب داد که آن را نحر کن و قلاده اش را خون آلوده
ساز و بر صفحهٔ یمنی سنام او بزن و رها کن باید که تو و رفیقان تو از آن گوشت نخورند و گویند آنحضرت
فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر حضرت سیدة نساء
العالمین فاطمة الزهراء علیها السلام و تمامی ازواج آنحضرت در هودج همراه بودند و بروایتی در آن راه صد و
چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون وقت عصر بذی الحلیفه رسیدند بعد
از ادای نماز دیگر بر ناقهٔ قصوی سوار شده آنرا بر انگیخت و آنگاه احرام بست بر نیت مطلقه و اعتبار او را
داشت و در اثنای راه بفرمودهٔ جبرئیل قارن گشت چنانچه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود
آمده بودند و عزم دیگر فرموده بود آینده از پیش پروردگار من آمد و گفت در این وادی مبارک دو رکعت
نماز بگذار و بگوی عُمْرَةٌ فِي حَجَّةٍ و در جای احرام پیغمبر فرمود هر کس که خواهد احرام حج و عمره بندد و هر که
خواهد احرام حج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد جابر انصاری گوید که در ملازمت حضرت

حلیفه نام کوهیست در آن موضع

رسول

رسول صلعم بذی الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد اسما با آنحضرت پیغام داد
که با نفاس چه کنم حضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند و در روایتی آنکه عورت خود را بچیزی محکم بر بند
و بر احرام خویش ثابت باش و تکبیر بجای می آورد و تلبیه بدین طریق بود که لَبَّيْكَ اللّهُمَّ لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ
لَكَ لَبَّيْكَ إنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لا شَرِيكَ لَكَ و بروایتی این نیز میگفت لَبَّيْكَ إلهَ
الْحَقِّ گویند در آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که محاسب وهم از احصاء آن عاجز بود و بغیر از
خدای تعالی کسی احصاء ایشان نتوانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار
همراه بودند جبرئیل نازل شده خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا با آواز بلند تلبیه گویند چون
آنگروه سعادت پژوه آوازها بتلبیه بر میداشتند غلغله در فضای گنبد افلاک افتاده و ولوله در جان
ساکنان عرصهٔ خاک می افتاد آورده اند که ابوبکر در مدینه بعرض رسانید که یا رسول الله
زامله دارم یعنی شتری دارم که زاد و طعام من بر آن بار میکنند التماس دارم که از زوادهٔ
حضرت نیز چیزی بر آن شتر باشد حضرت اجابت ملتمس او فرمود تا آرد سویق و تمر بجهت توشهٔ راه
ترتیب نمودند و بر آن شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون رفتند شبی از
شبها غلام فرود آمده و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد و
حال آنکه خود بعضی شتر گم شده را میطلبید رسول صلعم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز
پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای
بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بودی لیکن با رسول خدا و اهل او همراهم و توشهٔ راه و زاد ما
بر آن شتر بود و در روایتی آنکه برخاست و غلام را تادیب نموده گفت ای حرام تو یک شتر را محافظت
نمیتوانی کرد حضرت تبسم فرموده میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند و گویند آل نضله از بنی
اسلم خبر یافتند که زاملهٔ رسول صلعم گم شده قدحی از جنگال الخرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند
فرمود ای ابوبکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و او همچنان غلام را زجر و قهر می
کرد آنسرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست
و او را در آن هیچ گناهی نه پس پیغمبر صلعم و اهل آنحضرت و هر کس که در دستور بود که با آنسرور چیزی خورد
از آن طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند تا آنکه صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر رسول
بود رسید و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آنسرور بخوابانید و ابوبکر را گفت بر بینید که هیچ چیز از متاع شما
که بر آن شتر بود گم شده ابوبکر برخاست و تفحص نموده گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب از آن

محتاج آنیم غلام گفت آن قدح با منست ابوبکر گفت خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند که درین
محل سعد بن عباده و قیس پسر او شتری که زاد و ناقه ایشان بر آن بار بود بنزد رسول صلعم آوردند و
سعد گفت یا رسول الله چنین شنیده‌ام که ناقهٔ تو گم شده و این ناقه آورده‌ایم بعوض آن تا بقبول
آن بنوازی حضرت فرمود ناقهٔ ما را خدای بما رسانید شما ناقهٔ خود باز برید حق تعالی شما
برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است پس نیست ترا آن مهمانداری که بجای آوردی از آن
زمان که در مدینه نزول کرده‌ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول او راست بر ما
یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه پیش ما میماند حضرت فرمود
راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت حق تعالی است
هر کرا خواهد خلقی از آن اخلاق یا وی دهد و اورا بآن خلق موفق میسازد و بتحقیق که صفت نیکو
بنوازانی داشتید یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدائی را که این نعمت بما ارزانی داشت
ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان ما بودند حضرت
فرمود النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا
آورده‌اند که حضرت رسالت صلعم در آن سفر در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابواء یا ودان
صعب بن جثامه مقداری از گوشت گورخر که صید کرده بود بسم هدیه برای آن سرور آورده بود
حضرت قبول نفرمود صعب از این معنی دشوار آمده ملول شد حضرت اثر ملال در وجنات حال او
مشاهده فرمود گفت ما این هدیه را از آن جهت بتو رد کردیم که محرم بودیم نقلست که سرور انبیا صلعم
در منزل روحا بجمعی رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که
تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت اَلِهٰذَا
حَجٌّ فرمود نعم وَلَكِ أَجْرٌ و در موضع سرف فرمود هر کس از شما با او هدی نباشد و خواهد که حج را
عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با او هدی باشد بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر نجویز حضرت
آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی احرام بر حج ثابت
ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج ماندند و ابو موسی از یمن متوجه گشته در بطحا بخدمت
سید انبیا صلعم رسید و گفت یا رسول الله نیت خود را معلق بر نیت تو کرده‌ام اما قربانی ندارم فرمود
که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت نبوت منقبت صلعم در ذی
طوی نزول اجلال فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع گذارده از طرف اعلی از ثنیهٔ کدا بمکهٔ معظمه در آمد

وچون

وچون بباب بنی شیبه رسید و خانه را دید این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ زِدْ هٰذَا الْبَيْتَ تَعْظِيمًا وَتَشْرِيفًا
وَتَكْرِيمًا وَمَهَابَةً وَزِدْ مَنْ عَظَّمَهُ مِمَّنْ حَجَّهُ وَاعْتَمَرَهُ تَشْرِيفًا وَتَكْرِيمًا پس بمسجد الحرام تشریف داده
بحجر الاسود شروع طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست
بیرون آورد و بر دوش چپ انداخت و هفت نوبت طواف کرد در سه طوف اولی بشتاب میرفت
و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود
و در میان این دو رکن میگفت رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ
النَّارِ مرویست که حضرت صلعم فرموده‌اند که هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اَللّٰهُمَّ
إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً
وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ایشان گویند آمین پس بعد از طواف بنزد مقام ابرهیم صلعم آمد و کریمهٔ وَ
اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى را بخواند و مقام را در میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز
بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله
احد بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون
رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیهٔ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ خواند و فرمود
ابتدا میکنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود
و سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر آمد روی بقبله می
آورد و در خانه را میدید و بتوحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَا
إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ و دعا میکرد و
در مروه نیز مثل آن بجای آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد
از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنی احرام بحج بندد و آنکه
هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا هدی نحر و فرمود که اگر آنچه مرا این زمان معلوم
شد پیشتر میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف
میساختم و همچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میگشتم ولکن چون هدی همراه دارم
حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقه بن مالک بن خثعم برخاست و
گفت آیا طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است بامسال یا همیشه

خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک در یکدیگر مشبک کرد این فرمود دخلت
العمرة فی الحج الی یوم القیمة و در این سخن اشارت بود با بطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در
اشهر حج از افجر فجور است و جمهور علما عامه بر آنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی
همراه نداشتند فرمود الا آنچه مختار پیغمبر بود افضل خواهد بود و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و جمعی
دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و چون حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام و ازواج رسول صلعم هدی با خود نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه
از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلم از جانب یمن رسید شتری چند بنیت هدی حضرت مقدس نبوی صلعم همراه داشت آن
سرور پرسید که یا علی چگونه احرام بستی و چه کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده
که چه نیت داری گفتم خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بحج بسته و هدی با خود آورده ام
فرمود تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در این اثنا علی مرتضی فاطمه زهرا را دید که جامه مصبوغ
پوشیده و سرمه در چشم کشیده از سبب احوال او پرسید سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر
پیغمبر صلعم بدین امر اقدام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت رسول صلعم جگر گوشه خود را تصدیق
فرمود اما مفسران و محدثان علما شیعه چنین نقل کرده اند شیخ المفسرین شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود می
گوید که آنچه در تفسیر اهل البیت علیهم السلم وارد شده ما و جماعتی صحابه روایت کرده اند چون براء بن
عازب و جابر بن عبد الله انصاری و سلمان و ابو ذر و عمار و حذیفه و غیر ایشان آنست که چون پیغمبر صلعم با ترسایان
نجران مصالحه کرد بر دو هزار حله من حلل الاواقی و جبرئیل علیه السلم آمد و گفت نزاع جمع وداع می باید کرد
حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علی ع را بجانب یمن فرستاد تا آن حلها تحصیل کند و حضرت رسول صلعم ساز
حج رفتن گرفت و چون از مدینه بیرون آمد نامه با میر المؤمنین نوشت که من بجانب مکه رفتم بحج چون
کار خود تمام کرده باشی از راه یمن بمکه آی که آنجا ملتقی باشد انشاء الله تعالی نامه را چون مرتضی علی بر
ساز رفتن کرد و آنچه حاصل کرده بود از حلها و از عدل و دیبا با جمعی که ملازم رکاب ظفر انتساب
بودند متوجه مکه معظمه شد و چون بمیقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل و چهار شتر با خود داشت
بهدی حج در آن وقت قارن بود و مفرد و هنوز فرض تمتع نیامده بود چون رسول صلعم بمکه رسید
حق تعالی این آیه فرستاد و اتموا الحج و العمرة لله حضرت رسول صلعم قوم خود را خطبه کرد و رسول صلعم احرام
گرفته بود بحج و شتر رانده بود شصت و شش شتر و سر قران کرده بود میخواست که حج قارن کند چون آیه

نازل شد پیغمبر خطبه کرد و قوم را گفت هر که از شما هدی نرانده حلال شود و این احرام را احرام
عمره کنید که خدای تعالی عمره در حج برد و انگشتهای هر دو دست بر یکدیگر افکند آنگاه فرمود اگر من آنچه اکنون
میدانم پیش ازین دانستمی هدی نراندمی تا اکنون محل شدمی ولیکن من محل نمیتوانم شدن تا
هدی بمحل خود نرسد و قربان نشود پس هر کس که او هدی نرانده است باید تا محل شود و حج عمره
کند و آنگاه احرام حج فرا گیرد پس ازین قوم بعضی حلال شدند و بعضی بر احرام بایستادند و حلال
نشدند و رسول صلعم با ایشان خطاب کرد و گفت چرا حلال نمیشوید گفتند ما محل نمیشویم در حالی
که تو محرم باشی گفت مرا عذری هست فرض من اینست برای این عذر و فرض شما آنست آنجماعت
نشنیدند و بر خلاف اصرار کردند و با یکدیگر گفتند ما محل شویم و با زنان خلوت کنیم و آب از سر ما
میچکیده باشد و رسول اشعث و اغبر باشد القصه امیر المؤمنین ع بدر مکه رسید رسول صلعم را بلقا
حضرت پیغمبر صلعم از قدوم امیر المؤمنین اظهار بهجت و سرور فرموده تفقد حال تفتیش احوال
سفرش نمود گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها را بستدم و در تنگها
بستم و بیاوردم و چون نزدیک شدم آرزوی ملازمت بر من غالب گشت خواستم که زودتر
بسعادت دیدار فایض الانوار سید ابرار مشرف شوم از آنجهت با یلغار آمدم حضرت فرمود
یا علی چه نیت کرده در احرام گفت یا رسول الله تو بمن نگفتی که چه نوع حج کن من نیت در نیت
تو بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود هدی داری گفت بلی چهار شتر حضرت
رسول صلعم فرمود الله اکبر شارکتنی فی حجی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز
شصت و شش شتر رانده ام و بر احرام می باش باز گرد و قوم را ببین و با قوم بنزدیک من آی امیر
المؤمنین علیه السلم بنزدیک قوم آمد قوم را دید تنگها بگشاده و حلها در پوشیده خشم گرفت انکه
او را نایب کرده بود و گفت چرا حلها را بایشان دادی گفت التماس و الحاح بسیار نمودند و
خواستند تا خویش را بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت امیر ع گفت یا جمعان الله حلها هنوز
رسول نادیده چرا گذاشتی تا کسی در پوشد و مبتذل کند پس حلها را از ایشان بستد و بفرمود تا
بیفشاندند و در تنگها بستند قوم را خوش نیامد زبان درود دراز کردند حضرت امیر علیه السلم
بیامد و حلها را بخدمت حضرت رسول صلعم آورده تسلیم نمود آنجماعت از بعض بخدمت حضرت رسول
صلعم شکایت نمودند حضرت فرمود که علی صواب کرده چون بهمان متقاعد شدند زبان کوتاه نکردند
حضرت پیغمبر صلعم بمنبر بر آمده خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن

فی ذات الله غیر مداهن فی دین الله یعنی زبان از علی کوتاه کنید و از وی شکایت و گله مکنید که او
مردی درشت است در ذات خدای تعالی یعنی از راستی نمیگذرد و مداهنه و فرو گذاشت نکند در دین
خدای مردمان چون خشم رسول صلعم و مبالغه آنحضرت بدیدند زبان در کام کشیدند القصه
حضرت رسول صلعم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی حجه که چهار روز باشد در مکه معظمه توقف فرمود و
در روز پنجشنبه مذکور با تمامی مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و هر کس که حلال شده بود
احرام حج بست و حضرت آن روز در آن موضع نزول فرمود و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا در منی
ادا فرمود و آن شب در آن مقام آرام گرفت و نماز صبح روز جمعه را در آن موضع گذارد و بعد از طلوع
آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنسرور در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول
اجلال فرموده چندان توقف نمود که آفتاب از وسط السماء زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار
شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه در نهایت فصاحت و غایت بلاغت ادا فرمود و در
اثنای خطبه گفت که خونها و مالها و عرضهای شما بر یکدیگر حرام است حرمتی مثل حرمت امروز که
این ماه و در این بلده و در این عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره
و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خویش در آورده ام و محو
کردم جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است باید که در مقام
انتقام آن در نشایید و باز خواست نکنید و اول خونی که از آنها بر اندازم و باز خواست آنرا
منع میکنم خون پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب است که مثل برادر و پسر ابن عم است و در رباهای
زمان جاهلیت ما همه باطل کردانیده ام و اول ربائی که بر میاندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
تا ابتدا به ترک خون و مال بر خود کرده باشم و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان
خویش زیرا که ایشانرا در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی ایشانرا گرفته اید
و حق شما بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد
و اگر چنین کنند شما ایشانرا بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و حق ایشان
بر شما نفقه و کسوه ایشانست بمعروف و بعد از آداب سلوک با زنان بر زبان معجز بیان گذرانید
که من دو چیز در میان شما میگذارم که چون دست در آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن
است و عترت من که اهل البیت منند و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنزمان که
در کنار حوض کوثر بمن رسند پس بنگرید تا بعد از من با این هر دو چه طریق سلوک خواهید کرد و

فرمود

فرمود که شما مسئول خواهید بود از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چه
گونه معاش کرد و بچه وجه تبلیغ رسالت کرد شما چه خواهید گفت جواب دادند که در آن روز گواهی
دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و نصیحت دقیقه فرو گذاشت
نکردی آنسرور چون این سخن بشنید انگشت شهادت بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین
فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها دل
از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مؤمن دیگر لزوم جماعت و در حالی که
در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس قدحی شیر برای او
فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست و چون خطبه
تمام شد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گذارد آنگاه بلال اقامت
نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گذارد بعد از آن بر شتر سوار شده
راند تا بموقف آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود ابن
عباس گوید در آن هنگام که حضرت رسول صلعم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک
بر داشته بود و کفهای دست نزدیک بروی انور آورده میگفت که فاضلترین دعای من و دعای
جمیع پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر و بهترین دعاها دعای روز عرفه است و در فضل روز عرفه فرمود هیچ
روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگانرا از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند
بدرستی که لطف و رحمت او نزدیک میشود با اهل عرفات و روز عرفه مباهات مینماید با ایشان
بر ملایکه و میفرماید مقصود و مراد اینجماعت چیست یعنی هرچه میخواهند با ایشان ارزانی داشتم
و مرویست که پیغمبر صلعم فرمود شیطان در هیچ روز خود را اصغر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر
از روز عرفه ندیده و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان
او و در گذشتن او از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش
صف ملائکه می آمد و صف ایشانرا می آراست برای جنگ با کفار قریش و در آن روز مردی از مسلمانان
که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد حضرت فرمود تا او را در همان جامه احرام
کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن و از پوشانیدن سر او و فرمود که فردای
قیامت حق تعالی او را لبیک گویان و تلبیه گویان از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از

حضرت علیه السلام تعلیم مناسک حج فرمود و فرستاد بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشتند
وقوف نمایند و چندان در عرفات توقف فرمود که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسد و
چون بسر بالائی میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی بآسانی بر آید و در راه بشعبی رسید که
از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف بساخت و اسامه را گفت محل
نماز پیشتر است پس سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن بیک اذان و دو اقامت جمع نموده
گذارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت در تاریکی بگذارد
آنگاه بمشعر الحرام آمده رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد
و چندان توقف فرمود که نیک روشن شد عباس بن مرداس اسلمی روایت کند که رسول صلعم در
آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب که همه
گناهان ایشان را آمرزیدم الا المظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم بخواهم گرفت رسول صلعم گفت الهی
و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را
بیامرزی هر چند دعا و زاری کرد اجابت نشد چون طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود
جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلعم خوشوقت شد و تبسمی فرمود بعضی از اصحاب گفتند یا رسول
الله این ساعتی است که هرگز در این ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورد که دندان
نورانی ترا خدای تعالی خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی
دعای مرا در شان امت قبول فرموده گناهان امت را بیامرزید خاک ادبار بر سر بیچاره خود پاشید
و دعا بویل و ثبور خود میکند آن جزع او مرا در تبسم آورد و در این معنی مولوی معنوی گفته نظم
مه فشاند نور و سگ عوعو کند * هر کسی بر خلقت خود می تند * سگ وظیفه خود بجا میآورد * مه
وظیفه خود برخ میگسترد * کار خود میگذارد هر کسی * آب نگذارد صفا بهر خسی * خس خسانه میرود
بر روی آب * آب صافی میرود بی اضطراب * مصطفی مه میشکافد نیم شب * ژاژ میخاید ز کینه بو لهب
آن مسیحا مرده زنده میکند * و آن جهود از خشم سبلت میکند * در شب مهتاب مه را بر آسمان * از سگان
و عوعو ایشان چه باک * القصه حضرت رسول صلعم پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن
عباس را که کودکی بغایت جمیل بود در ردیف خود کرد تا بدرین محل زنی از قبیله خثعم از حضرت که پدری
پیر دارم و حج نمیتواند رفت اگر از قبل او حج بگذارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد

و آنسرور

و آنسرور بدست مبارک خویش روی او را از جانب زنان میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر
خود را مقداری بتعجیل براند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری منتهی میشود پیش گرفت تا بجمره رسید
که نزد شجره است و بسنگ جمرات تمام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای آنسرور بر
چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری گفت و تلبیه را قطع فرمود
و در این زمان بلال و اسامه ملازم رکاب بودند یکی از این دو زمام ناقه را گرفته و
دیگری بجامه خویش آنسرور را سایه کرده بود و در این روز در منی خطبه خواند و تحریم دماء و اموال
و اعراض را که در خطبه عرفه مقرر ساخته بود در این خطبه بالغ و جمعی مکرر ساخت و امر فرمود که بحسن اولو الامر
یعنی والی حقیقی خود را بشنوید و فرمان برداری او بجا آورید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که
مناسک حج را از من بگیرید که شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را از خروج دجال
و چگونگی شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود و در آن خطبه فرمود که زمان بهیأت خود باز گشت
بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام سه ماه
متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب که مضر است میان جمادی و
شعبان و فرمود که زود باشد که شما بپروردگار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال خویش
باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند
و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برسانند آنکس که حاضر است بغایب
از این مجلس که بسیار کس باشد که سخن با او برسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده آنگاه
بمنحر آمد تا قربان کند و شتری که حضرت با خود آورده بود و آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام از یمن
آورده بود مجموع صد بود پس از آنجمله شصت و سه را حضرت رسول صلعم بدست خود نحر فرمود بعدد
سالهای عمر شریف خود و بقیه را بحضرت امیر فرمود تا نحر کند بعد از آن سر مبارک خویش را
بتراشید و موی مطهر را میان اصحاب و ازواج تمام یاران قسمت فرمود تا تیمن و تبرک نگاه
دارند و گویند یک نصف موی سر مبارک را با بو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را بزنان ج
و اصحاب بخش فرمود هر یک موی و دو موی علی مقدار مراتبهم غایت فرمود منقولست که خالد بن
الولید از حضرت رسالت صلعم استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار
تا تبرک بآن جویم نظم زلف بریده را چه کنی تار تار بخش * تاری بعاشقان سیه روزگار بخش *
آنسرور ملتمس او را مبذول داشته با و عطا فرمود ناصیه خود او را سرافراز گردانید و خالد

آن را در مغفر خود نصب نموده بدان وسیله در سر جایها مظفر و منصور میشد منقولست که آنحضرت
از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند در آن روز صد گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب
بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و
در باره مقصران یکبار چنانکه در روضه بیان کرده ام و امر فرمود تا از هر شتری از هدایا پاره
پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بپختند و از گوشت و شوربای آن با سرور اولیا تناول فرمود
چه در هدی او را شریک خود ساخته بود آنگاه امیر المؤمنین علی ع را فرمود تا گوشت و پوست و
جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود و سلاخ را از آنجمله هیچ نداد بلکه اجرت آن را علیحده از غیر آنها
انعام فرمود و مردم را خبردار کرد باشید که همه اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه
موقف است غیر از محسر و همه اجزاء منی و کوههای مکه منحر است آنگاه عایشه آنحضرت را مطیب ساخت بطیبی
که در آن مشک بود و محل گشت بعد از آن سوار شد و بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره
طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی
عبد المطلب بکشید آب از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند منهم آب میکشیدم
پس دلو آبی بنزد آنحضرت بردند و از آن آب آشامید و بر بقیه سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه
در آنوقت از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و در همین روز از حضرت رسول سؤال کردند از تقدیم
حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف تا ضربر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی واقع نمی و در آن
شب پس باقی روز یکشنبه تا روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این روزها ایام منی و ایام تشریق
گویند و رمی جمرات ثلثه در این سه روز کرد بعد از زوال هر روز هفت سنگریزه انداخت و ابتدا
بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود در جمیع رمیها از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در
جمره وسطی همین طریقه را سلوک داشت آنگاه بر جمره العقبه قیام نمود و نزد آن از برای
دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا
یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر
بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود بنیکوئی با ذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب دستوری
خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت او را اذن داد و روز سه شنبه
آخر ایام التشریق که آنروز را یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف ارزانی
داشت و یکروز پیش از این با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد

ابو رافع

ابو رافع که مولی آنحضرت بود از غایت خیمه آنسرور در ادای آنموضع بزد بی آنکه سید عالم ص با آن امر فرموده
باشد القصه شب چهار شنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا
طواف خانه بکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از طلوع صبح طواف وداع کرد و از کدی
از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف واقع شد و در آن ایام حضرت
خیر الانام نمازها را بقصر میگذارد و بعد از هر نماز با اهل مکه میفرمود که اتموا صلوتکم یا اهل
مکة فانا قوم سفر در بیان رسیدن سید عالم ص بموضع غدیر خم و نزول جبرئیل امین بامر رب العالمین و رسانیدن آیات بینات قرآنی
مشتمل بر تاکید مبالغه در نصب و تعیین حضرت امیر المؤمنین علی ع بامامت دین و دنیا و خلافت روی زمین مرحله پیمایان بادیه سخنوری و ده نوردان
وادی حکایت گستری رموز قصه روز غدیر و نصب امامت و خلافت حضرت امیر را بانجمن در
سلک تحریر آورده اند که چون سید عالم ص از مراسم حجة الوداع فراغت یافته عازم مدینه طیبه
شد جبرئیل امین بامر رب العالمین نزول فرموده پیغام الهی رسانید که ای محمد در تبلیغ رسالت
و شرایط نبوت و هدایت چنانچه شایسته و بایسته بود قیام نمودی و اکنون وقت رحلت تو
از جهان فانی و انتقال بسرای باقی نزدیک رسیده باید که خزاین اسرار ربوبیت و ودایع آثار
الوهیت را که شمه از آن ارشاد و هدایت خلایق است بعلی بن ابی طالب که پسر عم و بمنزله نفس
نفیس تست بسپاری و او را امام و پیشوای اهل اسلام و مقتدای کل انام نموده عهد و بیعت
او بر جمیع مکلفین لازم گردانی حضرت خاتم الانبیاء ص سید الاولیا یعنی علی مرتضی را طلب فرموده
در آن روز با او خلوت نمود و خزاین اسرار الهی و جواهر معارف لا یتناهی را با او در میان آورد
و او را از حقیقت امر پیغمبر بکمال مطلع و خبردار گردانید و در افشای این سر و انتشار این خبر متأمل
و متحیر بود چه حضرت رسالت منقبت را بنور نبوت و یقین معلوم و متبین بود که این معنی
بر اکثر اصحاب سیما گروهی که ارباب نفاق بودند دشوار و ناگوار است و از باب رشک و حسد که
هوا و از جنابت حال آنجماعت ظاهر و هویدا میشد و از ظروف بواطن ایشان تراوش
مینمود راضی بامامت و خلافت و نیابت و وصایت شاه ولایت پناه نخواهند بود و گویند
عایشه یا در خلوت بیگی پرده استشمام خبری نهانی و سری پنهانی فیما بین حضرت رسالت منقبت و شاه
ولایت مرتبت نمود و او را از بعضی اضطرابی حاصل شد در تحقیق و تفتیش آن از حضرت رسول
مبالغه و الحاح نمود و ابرام و لجاج از حد گذرانید حضرت رسالت پناه را چون معلوم شد که عایشه را
فی الجمله اطلاعی بر نزول وحی و کیفیت خلوت آنحضرت با امیر المؤمنین حاصل شده در اخفای آن

امر خلافت سفارش و اهتمام کرد تا بجایی که فرمود که اگر افشای این راز نفاق خلاف امر من نموده در زمره کفره داخل گردی عایشه را حوصله تنگی نمود و تاب اخفا و کتمان آن راز نیاورده مبالغه و اهتمام سید انام را منظور نداشته بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را از آن سر با خبر کردانید و سر کل سر جاوز الاثنین شاع بظهور آمد حفصه پدر خود را آگاه ساخت و او بابوبکر رسانید و از او بابوعبیده جراح و عبدالرحمن عوف رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه بجمیع کشتند در هلاک پیغمبر خدا اندیشها کردند و واقعه عقبه بتعلیم ابلیس لعین بر قصه عقبه قرار گرفت و آن قصه بعینه همانست که مورخان خاصه و عامه از تبوک نقل کرده اند و باعتقاد علما شیعه بعد از قصه بوده والله اعلم و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساختند که اَفشَیتِ سِرّی وَاللّهُ یُجازیکِ بِعَمَلِکِ یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای عمل تو بتو رساناد بعد از آن در طی مسافت مدینه یک منزل بمنزل می آمد تا بموضع کراع غمیم رسید جبرئیل ع نازل شد این آیت مشتمله بر نهایت اهتمام آورد که فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعضَ ما یُوحی اِلَیکَ وَضائِقٌ بِهِ صَدرُکَ و اظهار رنجش از رسول خود در تاخیری که تا غایت واقع شده بود نمود معنی آنکه پاره از وحی که بتو میفرستیم ترک مینمائی و بنابر ساقی همانا سینه تو را محل آن عاید که این قسم امور در وجا کرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از اندک زمانی بموضع غدیر خم که مشهور است بغدیر خم رسید جبرئیل امین دیگر بار بجهت تاکید نزول نموده آیه کریمه یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ وَاِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالاتَهُ وَاللّهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ را رسانید یعنی ای رسول من برسان ببندکان آنچه از خدای تو بتو رسیده و اگر نرسانی بتبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر در این امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعض حکم نرسانیدن همه دارد همانا که بهیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از فتنه ها و منافقان که هراس هست مضطرب باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان اندیشه مدار بنابر این در همان مقام با آنکه محل نزول قافله نبود در هنگامی که نیم ساعت بظهر مانده بود در جایی که جا فرود آمده هر که پیش رفته بود امر شد که بر گردند و هر که در عقب مانده بود لرگرد ندکه زود تر برسد و آن محل را از خس و خار پاک ساخته منبری از جهاز شتر ترتیب دادند و حضرت رسول صلعم بر آن منبر بر آمده خطبه بلیغه مشتمله بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و موعظه و نصیحت غیر متناهی ادا فرمود پس از جانب رب العالمین پیغام

امامت

امامت و خلافت و ولایت امور مسلمین را در شان امیرالمومنین ع بر کافه و عامه حاضرین تبلیغ فرمود و بعضی از آن خطبه شریفه اینست اَلحَمدُ لِلّهِ نَحمَدُهُ وَنَستَعِینُهُ وَنَعُوذُ بِاللّهِ مِن شُرُورِ اَنفُسِنا وَمِن سَیِّئاتِ اَعمالِنا الَّذی لا هادِیَ لِمَن اَضَلَّ وَلا مُضِلَّ لِمَن هَدی وَاَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ اَمّا بَعدُ مَعاشِرَ النّاسِ فَما قَصَّرتُ فیما بَلَّغتُ وَلا تَعَدَّیتُ عَن تَبلِیغِ ما اَنزَلَهُ وَاَنَا اُبَیِّنُ لَکُم هذِهِ الآیَةَ اَنَّ جَبرَئِیلَ هَبَطَ اِلَیَّ مِراراً ثَلاثاً یَأمُرُنِی عَنِ السَّلامِ رَبِّ السَّلامِ اَن اَقُومَ فِی هذَا المَشهَدِ وَاُعلِمَ کُلَّ اَبیَضَ وَاَسوَدَ اَنَّ عَلِیَّ بنَ اَبِی طالِبٍ اَخِی وَوَصِیِّی وَخَلِیفَتِی وَالاِمامُ مِن بَعدِی الَّذِی مَحَلُّهُ مِنِّی مَحَلُّ هارُونَ مِن مُوسی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدِی وَلِیُّکُم بَعدَ اللّهِ وَرَسُولِهِ نَزَلَ بِذلِکَ آیَةُ اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَقَرَأَ الآیَةَ ثُمَّ قالَ بَعدَ کَلامٍ فَاعلَمُوا مَعاشِرَ النّاسِ ذلِکَ وَافهَمُوهُ وَاعلَمُوا اَنَّ اللّهَ قَد نَصَبَهُ لَکُم وَلِیّاً وَاِماماً فَرَضَ طاعَتَهُ عَلَی المُهاجِرِینَ وَالاَنصارِ وَعَلَی التّابِعِینَ بِاِحسانٍ وَعَلَی البادِی وَالحاضِرِ وَعَلَی العَجَمِیِّ وَالعَرَبِیِّ وَعَلَی الحُرِّ وَالمَملُوکِ وَالصَّغِیرِ وَالکَبِیرِ وَعَلَی الاَبیَضِ وَالاَسوَدِ وَعَلی کُلِّ مَوجُودٍ ماضٍ حُکمُهُ جائِزٌ قَولُهُ نافِذٌ اَمرُهُ مَلعُونٌ مَن خالَفَهُ مَرحُومٌ مَن صَدَّقَهُ قَد غَفَرَ اللّهُ لِمَن سَمِعَ وَاَطاعَ لَهُ مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ آخِرُ مَقامٍ اَقُومُ فِی هذَا المَشهَدِ فَاسمَعُوا وَاَطِیعُوا وَانقادُوا لِاَمرِ اللّهِ رَبِّکُم فَاِنَّهُ هُوَ مَولاکُم وَعَلِیٌّ اِمامُکُم ثُمَّ الاِمامَةُ فِی وُلدِی الَّذِینَ مِن صُلبِهِ اِلی یَومِ القِیمَةِ و این خطبه ایست طولانی و سایر کلمات معجز آیات آن در تصریح بامامت و خلافت آنحضرت مثل آنست که ذکر و بیان شد خلاصه ترجمه خطبه آنکه حضرت رسالت پناه فرمود که ای گروه مردمان تقصیر و کوتاهی نکردم من در آنچیزی که تبلیغ کردم و رسانیدم بشما و فرو نگذاشتم از تبلیغ و رسانیدن آنچه فرستاده است آنرا خدای تعالی و من توضیح و تبیین میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستی که جبرئیل علیه السلم بسوی من سه نوبت وارد و امر کرد مرا بعد از سلام رب السلام باینکه من در این محل شهود و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که بتحقیق که علی بن ابی طالب برادر من و وصی و خلیفه و امام است بعد از من و او آنکسی است که منزلت او و نسبت بمن همچو هرون است بموسی مگر اینکه نیست پیغمبری بعد از من او اولی بتصرف در اجرای حدود و حقوق خدا و سایر امور شما بعد از خدا و رسول خدا تا نازل شده است باین جهت آیه اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ و خواندند آنحضرت آیه را و بعد از آن گفت یعنی پس امر کرد که بدانید گروه مردمان این را و بدانید و بفهمید که بتحقیق خدای تعالی نصب کرده است او را از برای شما در حالتی که اولی بتصرف است در امور مذکوره و امام و پیشوا و مقتدای اهل عالم است واجب است

فرمان برداری او بر مهاجرین و بر انصار و بر جماعتی که پیرو ایشان اند بسبب نیکوکاری و بر غایب
و حاضر و عجم و عرب و بر آزاد و بنده و بر بزرگ و کوچک و بر سفید و سیاه و بر هر موجودی
که در بند است حکم او و روان قول او و نافذ است امر او و حقوق شده است از رحمت حق کسی که مخالفت
او کرده است و رحمت کرده شده است کسی که تصدیق با امامت او کرده بتحقیق که آمرزیده خدای تعالی
کسی را که شنید و فرمان بردار شد ای گروه مردمان بدرستیکه این آخر جاییست که ایستاده‌ام
من درین محل که مردم حاضرند پس بشنوید و فرمان بردار باشید و مطیع امر خدا باشید که پروردگار کار
شماست پس بدرستیکه الله تعالی صاحب و مولای شما و علی پیشوا و مقتدای شماست و بعد از آن
امامت در اولاد منست اجماعت از اولاد ذکر از صلب مرتضی علی الی قیامت و بعد از خطبه
بازوی حضرت امیر را گرفته و مرتبه او را بلند ساخت که مردمان سفیدی زیر بغل حضرت رسول
ص را مشاهده نمودند و بعد بالای منبر در پهلوی خود جا داده فرمود که ای مسلمانان الست اولی بکم
من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو
اولی بتصرف بمایی از ما و این کلام خیر انجام را سه مرتبه بر زبان مبارک جاری ساخت و اصحاب
در جواب میگفتند بلی بعد از آن فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که را من مولی و اولی
بتصرف بوده‌ام در دین و دنیای او پس بعد از من این علی مولی و اولی بتصرف است در امور دین
و دنیای او و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات و انعقاد دست بدعا برداشته فرمود اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار یعنی بار
خدایا دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و همپای باش و یاری کن هر که را که با علی یاری کند و و دشمن گیر آنکه با علی دشمنی کند
خوار و زبون دار کسی را که خوار و زبون دارد علی را و بگردان حق و صدق و راستی را با علی هر
طریق که بگردد و بهر راه که برود و این کلمات خیرآیات را این سه بار تکرار فرمودند بجهت تاکید
و مبالغه و بیاد دادن اهتمام بشان این مهم و مدعا و در آخر این حدیث فرمودند که الا فلیبلغ الشاهد
منکم الغائب یعنی باید که تبلیغ کند و برساند آنکه از شما حاضر است این حکایت را بکسی که غایب
است تا تبلیغ رسالت بهمه اهل عالم شده باشد و قصه امامت و نصب خلافت امیر المؤمنین در
بسیط زمین منتشر و مشهور شود و کسی را مجال انکار و خلاف نماند پس حضرت رسالت پناهی
بعد از فراغ از خطبه و تبلیغ آیت الهی و نصب حضرت ولایت پناهی از منبر فرود آمده فرمود تا خیمه
بجهت امیر المؤمنین برپای کردند و امر فرمود تا مردمان بتهنیت و مبارکباد حضرت امیر رفته

برو یا امیر المؤمنین سلام کنند و با او بیعت نمایند پس خلایق که در آن مجمع حاضر بودند که
محل تفرقه حاج بود یعنی صد و بیست هزار و یکمرد و بیشتر بیش گفته‌اند فوج فوج و گروه گروه بتهنیت
و مبارکباد امامت و خلافت آنحضرت می‌آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین
و عمر خطاب بر آن تهنیت و القاب افزوده گفت بخ بخ لک اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و
مؤمنة و این کلمه را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم
یعنی به به امام و سردار شدی بر من و بر سایر امت از مؤمنین و مؤمنات و هنوز اهل بیعت
متفرق نشده بودند که جبرئیل ع نزول فرموده و آیه کریمه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم
فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا بیاورد و بشارت نومیدی کافران و منافقان از اندیشهای بد که در دین داشتند و
اکمال دین و اتمام نعمت بنصب اعلم و خلیفه رسول خدا و آنحضرت بخلافت رسانید و علامه حلی در کتاب
منهاج الکرامة نقل کرده که چون امر وصایت تمام شد و خلایق بفرموده حضرت رسول ص بحضرت
امیر بامارت مسلمانان بطریقی که ذکر یافت سلام کردند و تهنیت و مبارکباد گفتند آنحضرت
فرمود که انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مؤمن
بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستیکه علی سید
مهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت چنانچه
پیشانی و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردمان بسفید
روی بهشت او نشانند و اینست که ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و بدرستیکه
علی از من است و من از علیم و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان
شما بیرون روم مرویست که در آن روز جبرئیل ع بصورت جوانی خوش روی نیکو لباس
معطر ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که والله ما رایت
کالیوم قط ما اکده ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم
و برسوله الکریم و یل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم هیچ امری روزی و نشنیدم هرگز
بچه شدتی و چگونه تاکیدها از برای پسر عم خود عقد و کلایت نمود بدرستیکه حل این عقد نخواهد
کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول بیگانه باشد حسرت عظیمی خواهد بود
کسی را که حل این عقد کند و عمر خطاب از جمله آنان بود که این خطاب را از آنجوان شنیده بود پس

بخدمت حضرت آمده شنیده خود را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود که ای عمر دانستی و شناختی که آن
جوان که بود بپرهیز ای عمر از آن که تو گشاینده آن عقده باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده نمایی بیقین
که خدا و رسول او و مؤمنان جمیعا از تو بری و بیزار خواهند بود نقل است که چون خبر امامت و خلافت
حضرت امیر المؤمنین ع باطراف و جوانب منتشر گشت در همان روز حارث بن نعمان فهری که سردار
و رئیس آن قوم بود آتش نفاق از سینه پر کینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت
خدا و نبوت خود امر فرمودی و اقرار کردیم و بنماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول نمودیم با اینها
راضی نشده خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی و او را بر ما امیر ساختی این از فرموده تست یا
از جانب خدای تعالی حضرت رسول ص قسم یاد فرمود که این امر بفرموده الهی واقع شده پس حارث از
مجلس آن سرور روگردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من
فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست راوی گوید که هنوز او به راحله خود نرسیده بود
که حق تعالی سنگی از آسمان بر سر او فرود آورد که از طرف پایین او بیرون رفت بجهنم واصل شد و مقارن
آن سوره سأل سائل بعذاب واقع نازل گردید نظم روا زبرای سر دین خویش تاجی ساز
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه * ز دل عداوت او دور دار تا نخوری * ز تیغ لفظ نبی زخم
عاد من عاداه * گواه پاکی اصلت ولای شاه دان * که بر کمال معالیش هل اتی است گواه *
الحاصل حضرت ختمی پناه ص بعد از نصب و تعیین امامت و خلافت امیر المؤمنین ع از موضع غدیر خم
کوچ فرموده بجانب مدینه طیبه روان گشت و اکثر اعراب و عربی که از قبایل بجهت گذاردن حج
جمعیت نموده بودند در آن منزل متفرق شده بمنازل خویش مراجعت کردند همانا غرض الهی از
مبالغه و اهتمام در نصب و تعیین امام همام و تصریح خلافت و نیابت سید انام در شان امیر المؤمنین ع
در آن مقام و در هنگام آن بود که مردم اطراف و اکناف قبایل عرب که حاضر بودند بر این معنی مطلع و آگاه
گردیده آیات بینات الهی و احادیث شریفه حضرت رسالت پناهی بگوش نصیحت نیوش خود بشنوند
و بر صورت واقعه شاهد و گواه باشند و این خبر در همه آفاق منتشر گردد تا معاندین و منافقین را
مجال انکار و اصرار نماند والله اعلم بحقایق الامور و تفصیل احادیث و روایات غدیر خم و اثبات
بر صحت آنها از کتب صحاح و ثقات در مجلد دهم این کتاب بشرح و بسط مذکور خواهد شد بعون
الله الملک الوهاب القصه چون حضرت رسول ص در هنگام مراجعت بمنزل ذو الحلیفه رسید شب
در انجا آرام گرفته سحر تشریف فرموده در روز از طریق معرس بمدینه طیبه در آمد و چون چشم مبارکش

بر سواد

بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر
عبده وهزم الاحزاب وحده و در این ماه ابراهیم فرزند صلبی حضرت رسول ص در این سفر وفات
یافت اتفاقا در آن روز آفتاب گرفت مردمان گفتند بواسطه این قضیه آفتاب منکسف شد حضرت
فرمود که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای الهی بمرگ هیچکس گرفته نشوند ولیکن حق سبحانه
تعالی بندگان خود را از آنها میترساند پس چون ببینید که آفتاب و ماه گرفتند بر شما باد که بنماز و دعا مشغول
شوید و بیاد الله تعالی باشید و توبه و انابت کنید از معاصی و از تصدق و اعتاق مشغول شوید و شرح
وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت فرزند ارجمند و سایر حالات او بعد از این در محل خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی گویند در این سال جبرئیل ع بصورت مردی خوب روی صاحب جمال
که جامهای او در کمال سفیدی و موی او در نهایت سیاهی بود بغایت خوشبوی و معطر بمجلس آن سرور
در آمد چنانچه حضار مجلس همایون از دیدار او در شگفت مانده تعجب بسیار نمودند چه مثل او پیش
در آن دیار ندیده بودند و اثر سفر در او نبود که گویند مسافر است همگی در حیرت و نگران
بودند تا چون بنزدیک آن سرور رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت جواب سلام داده
بیامد و در پیش روی آن سرور بنشست چنانچه زانوی او بزانوهای مبارک حضرت متصل بود و
دستهای خود بر هر دو ران سید دو ران نهاده از حقایق ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات
آن سؤال کرد و آنحضرت همه را بوجه احسن و طریق روشن واضح و مبین فرمود چنانچه حضار مجلس
شریف هر یک بقدر فهم و دریافت خود از آن معانی دقیقه نصیب و بهره یافتند پس آن جوان بر
خاست از محفل همایون بیرون رفت سید عالم ص فرمود بروید او را طلبید اصحاب بشتاب بیرون
دویده هر چند تفحص و تجسس نمودند از او اثری نیافتند حضرت فرمود هیچ دانستید که این شخص که
بود گفتند یا رسول الله ما هیچکدام او را نشناختیم و مثل این شخص ندیده ایم فرمود این جبرئیل امین
بود که بامر رب العالمین بنزد من آمده سؤالات نمود تا بسبب آن شما از مسائل دین مبین و اصول
معارف یقین اطلاع حاصل کردید و بدرستی که هر نوبت که جبرئیل بنزد من آمده من او را بهر صورتی
که بوده میشناختم الا این بار که چون غایب شد دانستم که جبرئیل است و این روایت نزول جبرئیل
موافق نقل بعضی از احباب است لیکن در طریق شیعه نزول جبرئیل بر آنحضرت است که در حکایت غدیر خم
مذکور شد والله اعلم و در این سال پیغمبر ص جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن

مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار
باو گرویده و مطیع او شده بودند و هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که سید عالم صلعم بعالم
بقا رحلت فرمود و چون جریر در زمان حکومت عمر خطاب مراجعت نمود بقیه احوال ذی الکلاع را
جریر هر دو تابع آن زمان مناسب تحریر است لهذا احوال او باتمام میشود و من الله التوفیق و علیه التکلان

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و کیفیت بیماری و انتقال حضرت خاتم الانبیاء از دار دنیا بعالم عقبی

چهره‌گشایان صور حکایات و حقیقت نمایان مخدرات روایات خبر میدهند که چون حضرت رسالت صلعم
از حجة الوداع معاودت فرمود و ملهم غیبی ولا بوعده قرب بارگاه احدیت و وصول پیشگاه صمدیت
که همواره مطمح دوراندیش و ملحوظ ضمیر عاقبت اندیش داشت مستبشر و منتظر ساخته بود و بخلاصی
از تنگنای دنیا که زندان آزادگان و محنتگاه آسودگان است امیدوار میبود چرا که آن ذات مقدس را
که سرکرده عالم تجرید و تفرید بود بودن در قید تعلقات عالم کون و فساد و زحمت هدایت و
ارشاد عباد باعث کمال و موجب زیادتی افضال نبود زیرا که کمالات او همیشه بالفعل و ما الذکر بلکه
عین کمال سعادات بوده و هست و ترقی و اکمال و تنزل و زوال را بذات عدیم المثال او راه
نبوده و نخواهد بود و چند روزی بواسطه مصلحت اسرار قدم و ظهور تکمیل خلقت عالم و آدم تن اعظم
وجود اصلیش در جهان امکان قطع منازل و طی مراحل کرده و رو نموده از طریق پیر کوی افلاک گذشته
و این دشت جو سپهر را در نوردیده و بطلوع آفتاب عالم تاب وجود خود از کره خاک محبوسان
مطموره امکان را حیات ابدی و بقای سرمدی بخشید نظم من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد بدین دیر خراب آبادم • و چون هنگام رجوع بمقام لامکان و بازگشت بعالم تجرد جاودان
رسید مرغ روح پر فتوحش که در چهار دیوار عناصر و طلسم بدن گرفتار آمده بود آغاز طپیدن کرده
از صدمه انداز پروازش تزلزل در ارکان بنیان عنصری افتاد و طایر بلند پرواز همتش شهپر و
بال اقبال بر قفص قالب غالب آمده اسباب تفرقه عناصر روی بجمعیت آورده عارضه مرض بر بدن
بی بدل او ظاهر شد و این خبر محنت اثر که جان فرسای نوع بشر بود باطراف و جوانب دور و پیش منتشر
نظران فتنه اندیش و جاه طلبان خدیعت کیش را داعیه در حرکت آمده بفکر مکر و تزویر افتادند
طمع در آن خام طمعها آن شد که مرتبه نبوت و رسالت فوق مراتب جاه و اعتبار دنیوی است
و بسعی و جهد اکتساب میشود بدعوی نبوت برخاسته باعث فتنه و فساد شدند چون مسیلمه کذاب
و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی سجاح نام از قبیله بنی تمیم اما مسیلمه بن ثمامه بن

حبیب بن الحارث از بنی حنیفه بود و او را رحمن یمامه میخواندند چه میگفت که شخصی که
وحی بمن می آورد رحمن نام دارد شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی
حنیفه بمدینه آمد و چون قوم او بمجلس حضرت خاتم الانبیا آمدند مسلمان شدند او تخلف نموده
در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت او مینمایم آن
سرور با بعضی یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود بمنزل او رفت و در دست حضرت
شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلعم بیامد و بر بالای سر او
بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خدای تعالی
در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی
که من گمان میبرم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان تو آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در
واقعه دیده بود که در دست مبارک آن سرور دو سوار از طلا بود و از آن جهت غمگین شد پس وحی
کردند او را که باد بر آنها دم راوی گوید که آن سرور دمید باد بر آنها دمید هر دو ناپیدا
گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورده و از استدعا کرده مبذول نیفتاد و چون ببلاد خویش
مراجعت نمود و مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز نهاده نامه بحضرت رسول صلعم نوشت باین
طریقه که از مسیلمه رسول الله نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد بتحقیق نصف زمین از آن ماست و نصفه
از قریش و لیکن قریش تعدی میکنند و نامه را مصحوب دو نفر از مردم خود بخدمت حضرت فرستاد
آن سرور را چون مضمون کتابت معلوم شد از رسولان او پرسید که اعتقاد برسالت من دارید گفتند
آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد کنید او شریک است در نبوت حضرت تبسمی فرمود و گفت اگر نه
آن بودی که رسولان را نمیکشند من شما را گردن میزدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول
الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوند است تعالی و تقدس میدهد
کسی که خواهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی حق تعالی خدای تو را
با منابعات هلاک گرداند نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت از این جهان رحلت
فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بدو گرویدند و کلمات موهمه مزخرفه بسجع
میبافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج
او یا بنا بر سحر و شعبده و گویند در علم نیرنجات نیز دستی داشت و بعضی چنین گفته اند که او اکسی که

بهضرداد در شب شنبه سر پنك دار آمرد و اول کسی که پیوستن طایر بهم وصل نمود او بود و دعوی
میکرد که آهوی شیردار از کوه بنزد او می آید تا او شیر آن می دوشد گویند زنی بنزد او رفت و گفت
دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد
و آبهای چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب
کرد و دعا بر آن خواند و از آنجا مضمضه کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند
آب آنجا بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که از آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرو رفت و
خشک شد مردی با او گفت که دعای برکت کن بر نخلستان من چه محمد برای اولاد قوم خویش دعای برکت
میکند پس هر کودک را که پیش او بردند تا دست بر سر او میمالید و کام او بر داشت اقرع و الثغ
گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضوء او را در آن بستان پاشیدند دیگر در آن
زمین گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیهٔ او گفته لهفی علیک ابا
ثمامه لهفی علی رکنی یمامه کم آیة لک فیهم کالشمس تطلع من غمامه سهیلی گوید این شاعر دروغ
گفت بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن نامبارک خود بچاه قومی انداخت که از آن
تبرک جستند آب شیرین آنجاه شور گشت و دست بر سر کودکی مالید اقرع و کچل شد و نوبتی مردی
با او گفت دو پسر دارم دعای برکت در شان ایشان بفعلیم دسان او دعا کرد چون بمنزل مراجعت
کرد یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از او شفا جست دست
بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت القصه آن ضال مضل باضلال
خلایق مشغول بود تا آنکه در زمان حکومت ابوبکر خالد ولید بسر او رفته بدست وحشی قاتل
حمزه بقتل آمد چنانچه تفصیل آن در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما سجاح زنی بود
در بنی تغلب دعوی نبوت کرده قومی بر او جمع شدند و زمان و مکان او بمسیلمه نزدیک بود
مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعه که با او اتفاق کرده اند بر وی غالب آیند کسی بنزد او
فرستاد با هدیه و او را خطبه نمود و او خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و پنهان عقد مناکحه
واقع شد مهر او را اسقاط نماز صبح و تخفیف کرد و گویند سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت
معویة بن ابی سفیان آنگاه مسلمان شد و اما اسود و او را ذو الخمار نیز میگفتند بجهة
آنکه خمار یعنی مقنعه بر روی خود می انداخت و بعضی گویند ذو الخمار نام شیطان اوست و
جمعی از اهل سیر ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند که میگفت

شخصی

شخصی بر من ظاهر میشود که بحماری سوار است گویند او کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از او
ظاهر میشد و دلها را بسخن خوش مایل میساخت مرویست که او را دو شیطان بود یکی را سحیق و
دیگری را شقیق میگفتند و ایشان او را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار مینمودند
چون باذان که از قبل رسول الله عامل بر صنعاء یمن بود وفات یافت و اسود از آن امر اطلاع یافت
با فوج خویش خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در تحت تصرف خویش در آورده
مرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست فروه بن مسیک که از قبل حضرت بر قبیلهٔ مراد عامل
بود مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را معروض داشت و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود
بگریخت و برای موسی اشعری که در مارب بود مرهم نمود او را از یمن واقعه خبر کرد ایشان می
خواستند که باتفاق یکدیگر خود را بخدمت حضرت رسالت پناه رسانند چون حضرت بر آن قضیه
مطلع شد بآنجماعت نامه نوشت که اتفاقی نمایید و بهر طریقی که توانید شر اسود را دفع کنید ایشان
بموجب فرموده در یکمحل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که اسود پدر و شوهر ترا کشته
با او چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت او دشمن ترین خلق خداست نزد من پس مرزبانه
با فیروز دیلمی که پسر عم او بود و شخصی دیگر دادویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه
نقب زده در آیید و وقتی که اسود در خواب باشد او را بقتل آورید که من با شما متفقم و چون شب
موعود در آمد مرزبانه او را از شراب خالص مست و بیهوش ساخت تا بخواب غفلت فرو رفت و بر در
خانه او هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار خانه را سوراخ کرده در آمدند و سر اسود را
از تن جدا کردند در آنحال آوازی مانند نعره گاو از وی آمد حارسان و پاسبانان چون
آن صدا شنیدند پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون
آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و از گرانی وحی می نالید و چون صبح صادق طلوع
کرد موذن که از آن حال آگاه شده بود باداء اذان قیام نموده بعد از اشهد ان لا اله الا
الله ان محمدا رسول الله و ان عبهلة کذاب گفت و این خبر منتشر شد و عمال حضرت که در آن حدود
بودند قاصدان بخدمت حضرت سرور عالمیان روان ساختند و بعد از وفات آنسرور خبر بمدینه
رسید اما پیش از وفات یک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و اصحاب را
اعلام فرموده که امشب اسود کشته شد بدست مردی مبارک از اهل بیت مبارک پرسیدند که نام
او چیست فرمود فیروز فاز فیروز و روایتی آنکه عمال رسول الله لشکری جمع کرده بعد از وفات آن

حضرت از ابوبکر مدد طلبیدند و او عکرمه پسر ابوجهل را با جمعی بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه
عکرمه بایشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از
عظمای لشکر او را بقتل آورده درین فرصت عکرمه رسید و مدد نمود حصر بجیر بهم رسیدند و چون
صباح شد مقاتلهٔ عظیم نموده هزیمت بر مخالفان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان
و اهل سیر ترجیح این روایت کرده اند که قتل او در زمان حکومت ابوبکر بوده اما صاحب روضة
الاحباب گوید اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیلهٔ
بنی اسد خروج کرد و بعد از پیغمبر ص او را عروج دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره
مرتد گشته انکار زکوة کردند و با او گرویدند طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن وحی می آورد و
سجود از نماز بر انداخت و اول چیزی که از او واقع شد که سبب و باعث گمراهی مردم گشت این
بود که یکروز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا
واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب و میلی چند بروید که آب مییابید قوم
چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه و ارتیاب افتادند و این طلیحه بود تا
در زمان حکومت ابوبکر خالد بن الولید با لشکر بر سر او رفت و او شکست یافته بشام رفت و
بعد از مدتی باسلام در آمده در حرب نهاوند کشته شد چنانچه در محل خود گذارش یابد ان شاء الله
حکایت جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها ارباب تاریخ و سیر و اصحاب حدیث و خبر درین قصه متفق اند
که در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی
کنند جهت حرب روم روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر
میگردانم برو تا بنواحی ابنی که پدرت در آنجا کشته اند و بر آن جماعت تاختن آور و آتش در ابنیهٔ
ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بآن قوم رسی و اگر خداوند تعالی بر ایشان ظفر
دهد زیاده توقف منمای و زود بازآی و جاسوسان از پیش بفرست تا اخبار آن قوم بتو رسانند
و مردم شجاع را مقدمهٔ لشکر سازد دلیلان و راهبران صاحب وقوف با خود ببر و در روز
چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنسرور در تاب و درد عظیم روی نمود روز دیگر با وجود شدت
کوفت و انحراف مزاج مبارک بدست فرخندهٔ خود لوائی جهت اسامه بسته باو تسلیم نمود و فرمود
اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را بر گرفته بیرون رفت و بجرف بن
الحصیب سپرد تا علمدار آن لشکر باشد و اسامه منزل بجرف را لشکرگاه کرد تا مردمی که بر قامت او ملبس

بودند

بودند در آنجا مجتمع شوند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که اعیان اصحاب
چون ابوبکر و عمر خطاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن
زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم بن حریش و غیرهم از مهاجر و انصار در آن سفر با اسامه موافقت
و مرافقت نموده تخلف نورزند و بجهت تاکید و مبالغه در تصریح رفتن ایشان فرمود که جهزوا
جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها یعنی تهیه و تجهیز کنید لشکر و رفاقت اسامه را و از رفتن باز
نمانید لعنت خدا بر آنکس که تخلف کند و باز ایستد از جیش و همراهی اسامه و همانا مقصود سید
عالم ص از فرستادن آن جماعت و تعیین هر یک از آنها بخصوص اسم و مبالغه و تاکید باین مرتبه که اگر
کسی از آن جمله تخلف نماید ملعون و مطعون باشد و نگاه داشتن حضرت امیرالمؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام نزد خود آن بود که چون وقت رحلت آنحضرت از دار دنیا بسرای عقبی
نزدیک شده بود میخواست تا جمعی که کان سرکشی و نفاق در دل ایشان بود برفاقت اسامه از
مدینه بیرون روند تا مهم خلافت و امامت شاه ولایت پناه و وصیت روز غدیر بر وجه دل
خواه صورت پذیر گردد و بعد از آنسرور مانع و مزاحمی در مدینه حاضر نباشد یاران این معنی را
دریافته بر خاطر ایشان بغایت صعب و گران آمد و عدم رضا از سرداری اسامه را بهانه ساخته
بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر بر مهاجرین اولین امیر کرده است این سخن بسمع شریف حضرت
رسید و عظیم خشمناک شده با وجود صداع و تب عصابه بر سر مبارک بسته از منزل مقدس بیرون
آمده بر منبر رفت و بعد از ادای شکر و سپاس فرمود یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت
اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت او میکنید البته قبل ازین نیز در سریهٔ موته
در باب امارت پدر او طعن کرده اید بخدا سوگند که زید سزاوار امارت بود و اسامه پسر او شایستهٔ
امارت و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جملهٔ دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو
مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان او بنیکویی قبول کنید و با او بنیکی بجای آرید که او از — فی هذا السطر خلاف الواقع
جملهٔ اخیار شماست و در مرافقت و موافقت و تاکید و مبالغه فرمود بعد از آن فرود آمده بحجرهٔ
همایون تشریف ارزانی فرمود و این قصه در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بود
پس مسلمانان و جمعی که با اسامه بآن سفر مامور بودند فوج فوج می آمدند و حضرت را وداع نموده
بلشکرگاه میرفتند و در آن روز مرض آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفته در حین شدت کوفت بر زبان
مبارک میراندند که جهزوا جیش اسامة و درین باب مبالغه و اضطراب تمام میفرمودند و در

روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آنسرور بیرون آمد بربالین مبارکش
حاضر شد و سر را پیش برده سر و دست مبارک آنحضرت بوسه داد و در آن حالت مرض آنحضرت بمرتبه
اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان برمیداشت و بر اسامه فرود
می آورد اسامه گوید چنان معلوم کردم که مرا دعا میکرد بعد از آن اسامه از خدمت حضرت بیرون آمد
شب در لشکرگاه خود بود و چون صباح شد بخدمت آنحضرت مبادرت نمود در آن محل آنسرور را افاقه
شده بود و شدت تب و الحال تخفیفی یافته اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة الله پس اسامه
از خدمت آنحضرت مرخص شده بموضع جرف که لشکرگاه او بود آمد و فی الفور مردم را فرمود تا کوچ کنند
جمعی از اصحاب تخلف نموده حاضر نبودند و مورخین عامه در معذرت ایشان گفته اند که اسامه میخواست تا
سوار شود که مادرش ام ایمن پیغام داد که پیغمبر صلعم در حالت نزع است اسامه بازگشت بنابرین خبر
اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره همایون سرور عالمیان نصب کرد پس از
مفتقبه رحلت سید عالمیان بروضه رضوان ابوبکر خود بحکومت مدینه نشسته اکثر آن جماعت که پیغمبر صلعم
با اسامه مقرر فرموده بود دست از خود نگاه داشت و بریده را امر کرد تا لوا را بخانه اسامه برد و بیکبار
معهود متوجه سفر مقرر شوند در این اثنا خبر رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند عمر با ابوبکر گفت
که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا
که چون بشنوند که در این وقت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن
آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه
طعمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلعم جایز ندارم و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب
ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و
زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده
بمدینه مراجعت نمود و حکایت تخلف اصحاب از جیش اسامه بدرجه تواتر رسیده چنانچه در مجلد دوم
این کتاب تقریر ده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که حضرت رسول صلعم را در اواخر
عمر معلوم شده بود که او را در این سال انتقال بحضرت ذوالجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع
اشارتی باین معنی نمود و گویند در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت
با جبرئیل گفت که پیام اخیر دارم میگوید که از این عالم میبایدت جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی
و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آنسرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند

چون این

چون این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم
بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگوئی و بتحقیق که آمرزیده است خداوند
تعالی گذشته و آینده تو را فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیمة والاهوال
و از ابن عباس منقول است که گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح داعی اجل رسول الله را صلعم است از
حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را از دنیا و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما و
پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی بیکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش خبردار گردانید یعنی خواص اصحاب
بخانه عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه در رحم و شفقت آن
حضرت بود بر امت آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله
جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله نفعکم الله قبلکم الله هداکم الله اواکم الله وفقکم الله سلمکم
الله وقیکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی الله و میترسانم از خداوند تعالی و شما را بخدا میسپارم چه
تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستیکه من از و نذیر
مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد او نکنید و حق تعالی مرا و شما
فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق
نزدیک رسید و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و بجهت رفیق اعلی گفتیم یا رسول
الله غسل تو که بجا آورد فرمود مردان از اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر باشد گفتیم یا رسول الله در
چه جامه ترا کفن کنیم فرمود در این جامها که پوشیده ام اگر خواهید با جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا حلهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود
صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را
از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید در کفن بپیچید و بر کنار قبر بگذارید در میان خانه بعد از آن بیرون روید
و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس
میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با ذریه انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی
علی ربی یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل گرداند در آنساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل
نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و نماز بر من گذارید و مرا

منادی مسانید بتکبیر و غریاد و نوحه و با یکه ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا با جماعت از یاران من که غایبند برسانید و هر کس که پیروی دین من کند و متابعت سنت و طریقه من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید **نظم**

ثوری کز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را ٭ از تو نکنم توقع بر سیدن ٭ اندیشه تو تمام باشد ما را کفتیم یا رسول الله تو را که در قبر درآرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملایکه که ایشان شما را ببینند از جایی که شما ایشان را نبینید و در اواخر سفر سال مذکور مامور شد بانکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه مرویست که رسول خدا صلعم شبی از جامه خواب برخاست و لباس خود بپوشید و بیرون رفت بریره را کفتم تا از عقب او برود و ببیند که کجا میرود بریره رفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و کفت آن سرور بکورستان بقیع درآمد و مدتی آنجا بایستاد آنگاه برکشت وایشان بخانه می آید چون آمد با او هیچ نکفتم تا صباح شد بعد از آن کفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبره بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و روایتی از عایشه آنکه شبی از خواب درآمدم رسول را در جامه خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد و کفت اَلسَّلامُ عَلَیْکُم دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَاِنَّا بِکُمْ لَاحِقُونَ ٭ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَهُمْ وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَهُمْ ٭ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیعِ الْغَرْقَدِ ٭ و در روایتی از عایشه آنکه در اول شبی بود که از جامه خواب برجست و روان شد کفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی کفت مامور کشتم باستغفار برای اهل مقبره بقیع و ابو رافع و بروایتی ابو موهبه و بروایتی هر دو که آزاد کرده آن سرور بودند با خود ببرد ابو موهبه کوید آمد ببقیع و بجهت اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که من اهل آن کورستان بودمی تا شرف آن دعا یافتمی آنگاه فرمود که اوا باد تا شما را آن نعیم که در آنید و در بیداد آن فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از فتنها که روی بمردم دارد چون قطعها شب تاریک آخر آن باول آن متصل است آخران فتنها بدتر است از اولی بعد از آن روی بمن کرد و کفت ای ابو موهبه خزاین دنیا را بمن عرض کرد و تکیه را مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن ببهشت روم و میان لقاء پروردگار خود و بعد از آن ببهشت کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود فی بحقی که لقاء پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون از آنجا باز کشت مریض شد منقولست از عطاء بن یسار که کفت رسول الله را کفتند که برو ببقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و طلب آمرزش نموده

عزم در حق ساکنان العصا بر ست ۱۲

باز با او کفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و استغفار نموده باز آمد و باستراحت مشغول شد با او کفتند برو و بر شهدای اُحُد دعا کن حضرت باحُد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر تقدیم رسانید چون از آنجا باز کشت آن سرور را درد سر عظیم روی نموده سر مبارک خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی مرویست که کفت رسول خدا صلعم بر شهداء احد بعد از هشت سال از واقعه احد نماز کذارد یعنی مر ایشان را دعاء خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانچه مودع احیاء و اموات بود بعد از آن بر منبر برآمد و فرمود اِنِّی بَیْنَ اَیْدِیکُمْ فَرَطٌ وَاَنَا عَلَیْکُمْ شَهِیدٌ وَاِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ وَاِنِّی لَاَنْظُرُ اِلَیْهِ وَاَنَا فِی مَقَامِی هٰذَا وَاِنِّی لَسْتُ اَخْشَی عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا اَلَّا اَنْ تَنَافَسُوا فِیهَا عایشه روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت او از آنجا بخانه من درآمد و مرا بدین صداع کشته بود کفتم وَارَأْسَاه فرمود چه ضرر باشد ترا اکر پیش از من از دنیا بروی و من تکفین و تجهیز تو نمایم و بر تو نماز کذارم عایشه کوید از روی غیرت کفتم یا رسول الله تو این را میخواهی کان من اینست که هم در آن روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیکر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد فرمود بل اَنَا وَارَأْسَاه یعنی درد سر تو ای عایشه بر میشود و لیکن درد سر من درد سریست که خلاص از آن مشکلست و در آن سخن اشعاری بود بانکه در آن مرض از عالم خواهد رفت عایشه کوید آنگاه بخانه میمونه باز کشت و عارضه مرض بر بدن بی بدلش اشتداد یافت پس همه ازواج آنجا جمع شدند پیغمبر فرمود اَیْنَ اَنَا غَدًا یعنی فردا من کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه عایشه باشد ازواج این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در آن ایام در خانه عایشه باشد و همه آنجا روند بخدمت آن سرور قیام نمایند و در روایتی آنکه بصریح بازنان خود کفت نمیتوانم که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسم و نوبت بجا آرم اکر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مراد در آنجا بیمارداری کنید و در روایتی آنکه حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام بازنان آنحضرت کفت که بر پیغمبر صلعم شاق خواهد بود که با وجود ضعف بیماری تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عایشه راضی کشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش امیر المؤمنین علی علیه السلام و دستی بر دوش عباس یا بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانه عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردایی برداشته بخانه ازواج میبردند و بدستور معهود رعایت قسم و نوبت میفرمودند اکر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین باین طریقه حاصل شود که هم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض با نظر ایشان رضا بانکه باشد که در خانه عایشه باشد

وگویند ابو بکر نیز به پیغمبر ص آمد گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو من بجا آرم
و شرایط خدمت بتقدیم رسانم حضرت قبول نفرموده گفت ای ابو بکر اگر من در این مرض بیمارداری
معالجه خود را بغیر اهل البیت و زنان خویش فرمایم مصیبت زیاده و عظیم گردد پس در خانهٔ عایشه بستر
بیماری بینداخت و سایر زنان آنسرور در آنجا بخدمت قیام مینمودند از عایشه منقولست که شدت تب
اشتعال آنسرور در مرض موت چنان بود که پیوسته بر فراش خود میغلطید گفتم یا رسول الله اگر مثل
این حالت از یکدام ما در وجود آید هر آینه که بر و غضب نمائی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب
و بدرستی که خداوند تعالی ابتلا بر مؤمنان و صالحان و دوستان خود بسیار صعب و شدید میفرستد
و هیچ مؤمن نباشد که باو بلائی رسد حتی خاری که در پای او رود الا آنکه حق تعالی در جزا از برای او
بلند گرداند و از خطیئه کم کند و روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بر وی صعب تر
بودی از پیغمبر ص و بثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود که گفت در آمدم نزد رسول ص در حالتی که
تب داشت دست بر اندام مبارک آنسرور گذاشتم چنان گرم بود که دستم تاب تحمل آن حرارت نیاورد
گفتم یا رسول الله تب بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب چندان که دو مرد از شما را تب
گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر
روی زمین نباشد که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان او را خداوند تعالی
بریزاند و چنانکه درخت برگها خود را بریزاند منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آمدم
نزد آنحضرت و قطیفه بر خود پوشیده بود حرارت تب او را از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما
تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن اطهر آن سرور رسانم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ
احدی بلاء او سخت تر از انبیا نیست و چنانچه بلاء ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست و
بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس بادر شودی بر غیر یک عبا که
شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا رباعی من خار رهش
بصد گلستان ندهم خاک رهش بآب حیوان ندهم دردی که مرا در غم او حاصل شد آن درد بصد
هزار درمان ندهم مولوی معنوی فرماید وصل پیدا گشت از عین بلا زان حلاوت شد عبادت ما قلا
رنج گنج آمد که رحمتها دروست مغز تازه شد چو بخراشید پوست آن بهاران مضمرست اندر خزان
در بهار است آن خزان مگریز از آن ما التصوف قال وجدان الفرج فی الفواد عند اتیان الترح عاقلان
از بی مرادیهای خویش با خبر گشتند از مولای خویش بی مرادی شد قلاووز بهشت حفت الجنة شنو ای خوش سرشت

دوستان

دوستان بین کو نشان دوستان دوستان از رنج باشد همچو جان کی کمان گیرد ز رنج و درد دوست
دوست رنج مغز و دوستی او را چو پوست حق تعالی گرم و سرد و درد و رنج بر تن ما میکند
تا بود خوف و جوع و نقص اموال و بدن جمله بهر نقد جان ظاهر شدن داد مر فرعون را
صد ملک و مال تا بکرد او دعوی عز و جلال در همه عمرش ندید او درد سر تا ننالد سوی
خدا آن بدگهر داد او را جمله ملک این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان درد
آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان مرویست از مادر بشر بن البراء بن
معرور که گفت در آمدم بر رسول خدا ص در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم
یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تو است نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر
ما مضاعفست ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول الله را ذات
الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم الله تعالی این نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط گرداند
آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلائی نیست ولیکن این مرض من اثر
آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را
از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد و بصحت رسیده از عایشه که آنسرور بیماران را تعویذ میکرد باین
کلمات اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاء
لا یغادر سقما و روایتی آنکه چون مریض شدی تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست
مبارک خویش بر بدن اطهر بمالیدی و چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا
خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی
و الحقنی بالرفیق الاعلی و روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و روایتی آنکه فرمود مرا
این تعویذ پیش از این نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمیدهد نظم فغان و ناله و زاری
سرشک لعل چه سود چو داد و قم هر داد و بود فی هم بود و هم از عایشه مرویست که گفت
در ایام صحت از آن حضرت شنیده بودم که هیچ پیغمبر ص از دنیا نرود مگر آنکه قبل از آن مخیر
گردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سر فرو گرفت او را و میگفت
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا
آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

دانستم که او را مخیر گردانیده اند و آن عالم را اختیار کرده مرویست که آنحضرت در همه مرضها خود از خدای
تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعای شفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است
ترا که پناه بهر ملجا و ملاذی جوئی و گویند جبرئیل هم در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد
بدرستیکه پروردگار تو سلام فرستاده است ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض
برهانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را بپروردگار
خود گذاشته ام هرچه خواهد با من کند نظم هوائی کرحتم تعطف ام جفا • و عشری عذب
تکدر ام صفا • وکلت الی المحبوب امری کله • فان شاء احیانی و ان شاء اکره خلاص جوئی و
کر هلاک خواهی • سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی • من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم
تو هزار جرم از من بکشی بیگناهی • بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم • همه جانب تو خواهند و تو آن کنی
که خواهی • اختلافست میان ارباب سیر که مدت بیماری آنحضرت در مرض الموت چند بوده اکثر
بر آنند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده
روز بود و در آن ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ
احدی را اشبه تر برسول خدا صلعم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه
و وقار و قیام و قعود و چون او بر پیغمبر صلعم در آمدی آنسرور برخاستی و متوجه استقبال او شدی و
او را ببوسیدی و ببوییدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه او رفتی او نیز با پدر بزرگوار
همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاده و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی و
او را بر دست راست یا دست چپ خود بنشاند و با او سخنی بسبیل مساره و سرگوشی فرمود فاطمه
گریان شد بار دیگر با او بهمین طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه
گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از او استفسار کردم که چه میگفت فرمود سرّ
رسول خدا را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلعم از دنیا رحلت فرمود بعد از آن از
او پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار فرمود بدرستیکه جبرئیل با من هر ساله یکنوبت درس
قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی
که از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو باشی بگریستم و در بار دوم فرمود راضی نیستی که سیده زنان
اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر داد که دانسته که نیست هیچ زنی از زنان مسلمانان
که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نباشد و در آن سخن ارشادی

بود

بود حضرت فاطمه را بانکه در مفارقت آنسرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند چه شکیبائی
از ملاقات و مصاحبت او سیما بر حضرت فاطمه زهرا عم بغایت دشوار و ناگوار خواهد بود نظم
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود • چندانکه دیده کار کند اشک ما بود • کفی دلی که فارغ و صافی
بود کراست • درد دوری دلبری چو تو اینها کرا بود • و در روایتی آنست که اخبار اولیت لحوق فاطمه در
مساره دوم بود از ابو سعید خدری منقولست که پیغمبر صلعم در ایام مرض از حجره عایشه بیرون آمد
و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود بدرستیکه حق تعالی مخیر کرد
بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد اوست یعنی از ثواب و نعیم و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه
نزد خداوند تعالی بود ابوبکر بگریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا او را از آن صورت باید
گریست و حال آنکه ابوبکر دانسته بود که مراد از آن بنده مخبر آنسرور است پس پیغمبر صلعم فرمود
[illegible] کاغذ و دوات طلبیدن حضرت پیغمبر صلعم و مخالفت و ممانعت عمر خطاب در کتب صحاح احادیث چون صحیح بخاری
و مسلم و غیرهما رویت از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس یعنی
پنجشنبه و چه روزی بود پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب در آن روز واقع شد
ثم بکی حتی خضب دمعه الحصباء یعنی بعد از آن گریست تا بجائی که اشک او سنگریزها را خضاب و رنگین
ساخت پس مردمان گفتند یا ابن عباس چیست این یوم الخمیس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلعم
اشتداد یافت و خواست که وصیت نامه برقم در آورد تا کسی را بعد از او تزلزل و خلافی در امر خلافت
و نیابت آنحضرت نبوده در ضلالت و گمراهی نیفتند تا ابد فرمود که هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
ابدا و بروایتی ایتونی بدوات و قرطاس لیکتب و لیزیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر لکم من یستحق
لها و بروایتی ایتونی بعظم و بیضاء و بروایتی ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی الحاصل علی
اختلاف الروایات عمر خطاب و جمعی از اصحاب در خدمت آن حضرت حاضر بودند چون قبل از آن بتاکید
آنسرور از حجره مبارکه بیرون رفته و بر بالای منبر نشسته و مردمان را موعظه کرده و در باب اهل البیت
و اطاعت و تمسک بقول و فعل ایشان و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت فرموده بودند عمر
دانست که مراد از این نوشته و وصیت تاکید و مبالغه و استحکام و استقرار همان معنی خواهد بود و این
معنی مخالف مطلوب او بود گفت دعوا الرجل فانه لیهجر و حسبنا کتاب الله و بروایتی قال عمر ان
النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت فاختصموا منهم من
یقول قربوا یکتب لکم النبی کتابا لن تضلوا بعده و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغط و

الاختلاف عند النبی ص قال رسول الله قوموا لا ینبغی التنازع عندی و بروایتی آنکه ابن عباس گفت
فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شأنه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال
دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم قال الراوی و هو سلیمان الاحول سکت سعید بن جبیر عن الثالثة
او قال فنسیتها یعنی گفت عمر خطاب که والله این مرد را که غلبه کرده است بر او درد بیماری و شدت
تب و نمیداند که چه میگوید با آنکه العیاذ بالله هرزه و هذیان میگوید بس است ما را کتاب خدا
پس میان آن جماعت که حاضر بودند اختلاف شد و خصومت و نزاع و آوازها بلند برداشتند و حال آنکه
سزاوار نیست نزاع در حضور پیغمبر ص که جمعی میگفتند که بیاورید دوات و کاغذ تا آنکه حضرت بنویسد
وصیت نامه که بعد از آن بضلالت نیفتید و بعضی آن میگفتند که عمر میگفت نعوذ بالله پس چون بسیار شد
لغو بیجا و اصوات مبهمه و صوت مختلط ایشان و بطول کشید اختلاف و نزاع آن جماعت سرور عالم ص
از بیمعنی در غضب شده فرمود برخیزید از نزد من که سزاوار نیست در هیچ حالت نزد من نزاع کردن پس در
ایستادند و سخن پیغمبر را رد میکردند بعضی و میگفتند چیست او را تفحص کنید که چه میگوید پس حضرت
فرمود واگذارید مرا پس بدرستی که آنچه در آنم بهتر است از آنکه شما مرا بآن میخوانید و بروایتی
آنکه دوات و کاغذ آوردند و عمر مانع شد کاغذ را پاره کرد و عبدالله عباس گوید الرزیة کل الرزیة
ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم و لغطهم یعنی بدترین بلیه و مصیبت بتمام
آن بود که نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه بنویسد همان بود باعث فساد اولین و آخرین الی یوم
الدین و شرح و اسناد این حدیث در مجلد دوم از کتاب بعنایت الله الملک الوهاب مرقوم خواهد شد
منقولست که آنحضرت بعد از این قضیه وصیت فرمود اصحاب را بسه چیز یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج
کنید دوم آنکه وفود عرب که بعد از من نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من میدادم
راوی این حدیث که سلیمان احول است میگوید نمیدانم سعید خبر وصیت ثالثه را مصلحت در گفتن ندید
از آن ساکت شد یا او گفت و من فراموش کردم طبری گوید سیم امر نمایانیست بکتاب الله و عترت بود که ان
تمسکوا بهما لن تضلوا بعدی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة
للمتقین و هم طبری گوید که بعد از آن یاران پرسیدند که بعد از وفات ترا کی غسل دهد گفت هر کس بمن
نزدیکتر است گفتند که در کجا دفن کنند گفت آنکه بمن نزدیکتر است از رجال اهل البیت و چون این سخن بگفت
احوال آنحضرت متغیر شد چنانچه گمان کردند که از هوش رفته از ازواج آنحضرت روغن بیاوردند و اسما

بدست

بدست خویش روغن در دماغ آن سرور چکانید حضرت از آن عمل منزجر شده فرمود که این کار کرد
زنان گفتند عمت عباس کرد نتوانستند گفت که ما کردیم حضرت بعباس خطاب کرد که یا عم چرا چنین
کردی عباس گفت من نکردم زنان گفتند ما کردیم و گمان کردیم که خشکی بر دماغ مبارک غالب شده
و هوش از آنجناب زایل گشته حضرت فرمود خدا مکناد و معاذ الله که بهنگام مرحلت هوش از من برود
پس فرمود تا همه زنان از آن روغن در بینی ریزند تا ایشان دیگر چنین گستاخی و جرأت ننمایند
و عباس را از آن معاف داشتند پس چنان کردند صاحب روضة الاحباب این روایت را بنحو چنین نقل
کرده که در نوبتی از نوبتها بیهوشی پیغمبر ص از ازواج آنحضرت دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند چنانچه از آن
متألم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زنان بر آن حمل کردند که مکروه دارد
مبادا چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون از آنحال باز آمد دانست که دارو در دهان او
چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطرهٔ چند از
روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار
حبشه باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض
از شیطان است و حق تعالی او را بر من مسلط نکند هر کس در این خانه باشد در نظر من دارو در دهان
او چکانید مگر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه بود زنی دیگر دارو در دهان
چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند و در
روضة الصفا از امیرالمؤمنین ع منقولست که فرمود تا نفس آخرین تغییر در عقل و هوش آنسرور راه نیافت
عقل و هوش بهم نرسید القصه چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت
مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند شاید خفتی یابم و بیرون روم مردم را وصیت نمایم
پس بدستوری که آنسرور فرموده بود مشکها و آب را مرتب ساخته آنحضرت را در مخضبی رویین یا ماهین
که از آن حفصه بود نشانیدند و آب از آن مشکها بر او میریختند تا وقتی که بدست مبارک خود اشارت
کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس آنحضرت را خفتی حاصل شد بیرون رفت و با مردم نماز گذارد
و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار عیبهٔ من یعنی
خاصه و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان
بدان ایشان درگذرانید مگوید هر چیزی از جمعیت الله و بروایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه
شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد باتفاقی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست

میدادم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند در حق من مساوات و جانبازی بجای آوردند و اکنون
آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو فرمایید و روایت
انکه انصار چون دیدند که مرض آنسرور روز بروز زیاده میکردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند
و حیران و سراسیمه کرد مسجد نبوی میکشتند عباس بن عبد المطلب در آمد و حضرت را از حال انصار
اعلام نمود آنگاه فضل پسر او در آمد و حال انصار را بعرض رسانید پس امیر المؤمنین علی علیه السلم
داخل شد و مثل آن اعلام نمود حضرت دست مبارک خود برداشت و فرمود هات بعضد کنید
یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند امیر المؤمنین علیه السلم گفت می
گویند میترسیم که پیغمبر ص از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از آنسرور حال ما چون شود پس سید
عالم برخاست و دستی بر دوش علی و دست دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک در زمین
میکشید و پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بر آنحضرت جمع شدند پس خطبه شروع کرد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود
ای کروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید کویا منکر موتید و بچه جهت انکار موت
پیغمبر خود مینمایید نه شما را خبر داده کرده اند از مرک من و از مرک شما و همانا که آنحضرت اشاره بود
باین کریمه اِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ و فرمود که هیچ پیغمبری در میان قوم خود جاوید نماند تا من در
میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که باز کشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را
که با مهاجرین اولین نیکویی بجا آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرموده
وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ
آنگاه فرمود جمیع امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود بر شمردن امری شما را بر تعجیل
آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کاری برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر
قضای حق غالب شود مغلوب کردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این
آیت را بخواند که فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ بعد از آن فرمود
ای کروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار بنیکویی چه ایشان کسانی اند که معد و آماده
داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت کرفتند بایمان پیش از آنکه شما هجرت با ایشان
کنید و شما را در میوههای بساتین خود با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با
وجود آنکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که

از محسن

از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد
از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله با ایشان
چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در کنار حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان
قریش بتر مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را و مردمان تبع
بدان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش
قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان بجا آرید ای کروه مردم بدرستیکه کناه
سبب تغییر نعم و واسطه تبدیل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان با ایشان نیکویی
بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ
بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ مرویست از فضل بن عباس که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در ایام
مرض روزی دست مرا کرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را
بخواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بکو که این آخر وصیتی
است از من شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمامی مردم
کوچک و بزرگ ایشان چون این ندا بشنیدند درها و خانهای و دکانهای خود را کشاده کذا شنند
و در مسجد جمع شدند حتی دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر ص بشنوند و چندان مردم
حاضر شدند که مسجد را کنجایش ایشان نبود و حضرت میفرمود وَسِّعُوا لِمَن وَرَاءَكُمْ پس خطبه بلیغه
طویله ادا فرمود و روایتی آنکه بعد از حمد و ثنای فرمود ای کروه مردمان بدرستیکه وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس را که بر من حقی باشد باید که استیفای آن کند و اکر
من کسی را زده باشم باید که بیخبر ده و مرا قصاص کند و اکر شتم نموده و قصوری بعرض او رسانیده
باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اکر مال آورده باشم اینک مال من باید که مال خود را
باز ستاند و نکوید که میترسم که اکر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید
و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن
کسی است که اکر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی
طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان کمان میبرم که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این
معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفای حق خود نماید فضل کوید از منبر فرود
آمد و نماز پیشین کذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله

مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایلی را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درهم
از بهر من از چه مر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم
باو ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم باو ده پس گفت ایها الناس هر کسی را اگر بر وی حقی باشد باید که
امروز آنرا اقرار کردن خود را کند و نگوید از فضیحت میترسم بدانید و آگاه باشید دنیا آسان تر است از
فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن من است
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه
گفت ای گروه مردم هر کس که درو صفتی هست و از آن بد میبرد باید که برخیزد تا برای او دعا کنم مردی
برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا او را صدقی
روزی کن و خواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله
من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر خطاب گفت ایمرد خود را
فضیحت ساختی پیغمبر صلعم فرمود فضیحت دنیا اهون است از فضیحت آخرت بار خدایا او را صدق
و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بنیکی مایل گردان و در روایتی آنکه در مدت
مرض چون وقت نماز در رسید بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی
و در آخر مرض سر درد بیرون نتوانست آمد و در روایتی هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد
مرویست که چون وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره همایون آمد و گفت الصلوة یا رسول الله
حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه
گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه
بر او غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد عایشه گوید باعث
من بر این سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که در مقام پیغمبر
شود و باو شنام خواهند داد میخواستم که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابوبکر امر کرده بود
عایشه را تا آنحضرت بگوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن عایشه گوید مکرر آن سخن را بعرض حضرت رسانیدم
و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آنحکایت را بمعرض آنحضرت ساخت فرمود صه
انکن لانتن صواحب یوسف یعنی بس کنید شما آن زنانید که یوسف را بمحبت تهمت و بلا
نشان کردند حفصه با عایشه گفت هرگز نرسید از تو بمن خیری چنین خاطر پیغمبر صلعم ازین
رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حضرت فرمود که ابوبکر امامت نماز بجای آرد بلال که با آن

گشت

گشت و دست بر سر نهاد و گفت واغوثاه انقطاع رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی
و چون بزادی چه بودی که پیش از تو مرده بودمی و این حال پیغمبر صلعم را مشاهده نکردمی ٭ یا ما قلت ربنا
نکردی چه بدی ٭ و ز یار خود جدا نکردی چه بدی ٭ چون آخر کار بی تو میباید زیست ٭ اول بتوام آشنا
نکردی چه بدی ٭ بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلعم ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابوبکر بر
خاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آنمکان را از پیغمبر خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه
بر وی غلبه کرد و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست نظم زانو زنی گرفته
تو محراب ندیدیم ٭ بیچهره بیجراسک چو خوناب ندیدیم ٭ حضرت فاطمه زهرا پرسید که این فریاد چیست
گفت یا رسول الله یاران تو از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس آنحضرت امیر المومنین علی
و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن فرمود ای
گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید والله تعالی خلیفه منست بر شما باید که از تقوی و
ترس از خدا بکنید و فرمان بردار باشید و بجای آرید بدرستیکه من از دنیا مفارقت خواهم کرد و در روایتی
آنکه عایشه گفت چون مرض حضرت سنگین شد یاران در وقت نماز خفتن در مسجد منتظر آنحضرت بودند
فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب بریزید
تغار کنید چنان کردیم و آن آب را بر خود در ریخت و برخاست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش
بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی
برای من در مخضب کنید چنان کردیم و آن آب را بر خود در ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت
آنصورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز آمدی میپرسید که مردم نماز گذارده اند و ما میگفتیم تو را انتظار
میکشند در کرت سیم کسی فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز گذارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام
با بوبکر رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با او گفت تو احقی باین
امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گذارد بعد از آن پیغمبر صلعم را خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابو
بکر با مردم نماز پیشین میگذارد که آنحضرت در میان دو مرد که یکی از ایشان عباس بود بیرون رفت و
با ایشان گفت مرا پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول صلعم آمد خواست باز
پس آید و متاخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آنحضرت نشسته نماز گذارد و ابوبکر
مقتدی باو شد و مردمان مقتدی بابوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر او بر افعال و انتقالات پیغمبر صلعم
وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون موذن آنحضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن

سر چه بود با او فرمود دیگری مردم را که نماز بگذارد عبد الله بیرون آمد و عمر رسید و گفت با مردم نماز
بگذار عمر پیش رفت و نماز گذارد و قراءت بجهر کرد سید عالم صلعم در حجره خود آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز
عمر نیست گفتند آری فرمود یَأْبَی اللّٰهُ ذٰلِکَ وَالْمُؤْمِنُونَ و سر از در حجره خانه بیرون کرد و فرمود که نی نی نی باید
که ابو بکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت تو امر فرموده بودی که عمر با مردم نماز گذارد
جواب داد که هیچکس را تعیین نفرموده بود ولیکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم نماز گذار چه
نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین است و الا امام مردم نمیشدم و در بخاری و مسلم
آنکه بعد از آنکه حضرت با ابو بکر با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلعم تکبیر میبود و کس اعلا آمد تا به حجره
پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسم فرمود
پس ابو بکر خواست با بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می‌آید که نماز گذارد دست مبارک اشارت
فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت مخفی نماند که این روایتها
بخاری در باب مرض النبی صلعم و باب اهل العلم والفضل احق بالامامة و باب من رجع القهقری فی صلاته از انس بن
مالک نقل کرده با این عبارت که اِنَّ الْمُسْلِمِیْنَ بَیْنَا هُمْ فِی صَلَاةِ الْفَجْرِ مِنْ یَوْمِ الْاِثْنَیْنِ وَاَبُوْ بَکْرٍ یُصَلِّیْ بِهِمْ
لَمْ یَفْجَأْهُمْ اِلَّا رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَدْ کَشَفَ سِتْرَ عَائِشَةَ فَنَظَرَ اِلَیْهِمْ وَهُمْ فِیْ صُفُوْفِ الصَّلٰوةِ ثُمَّ تَبَسَّمَ یَضْحَکُ فَنَکَصَ
اَبُوْ بَکْرٍ عَلٰی عَقِبَیْهِ لِیَصِلَ الصَّفَّ وَظَنَّ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم یُرِیْدُ اَنْ یَخْرُجَ اِلَی الصَّلٰوةِ فَقَالَ اَنَسٌ وَهَمَّ الْمُسْلِمُوْنَ
اَنْ یَفْتَتِنُوْا فِی الصَّلٰوةِ فَرَحًا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ فَاَشَارَ اِلَیْهِمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَنْ اَتِمُّوْا صَلٰوتَکُمْ ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ وَاَرْخَی السِّتْرَ
بر ارباب هوش مندکا معلوم است که این روایت از جمله مفتریات و احادیث موضوعه ارباب ضلال است چه
هر گاه حضرت رسالت پناه صلعم در حالت کمال ضعف و نقاهت که استطاعت بر قیام و حرکت نداشت تا حدی که
میان علی و عباس محمول بوده بمسجد میرفت و بترک جماعت تمکن چنانچه بخاری گفته که حلقه بعض آنست که
جماعت آید پس چگونه حضرت رسول صلعم بجماعت نیاید در حالتی که متمکن باشد از قیام و استطاعت بر پای ایستادن
داشته باشد بلی شاید انس از واقعه خود خبر داده باشد یعنی انس بخواب دیده باشد که بعد از وفات حضرت
رسالت پناه است و صحابه در صف نماز ایستاده اند و پیغمبر صلعم پرده از حجره برداشت و حجت نکرد بر پای ایستاده
بود و با ایشان اشارت فرمود و روایتی از عبد الله بن عباس آنکه در ایام مرض پیغمبر صلعم روزی علی بن ابیطالب
از نزد آنسرور بیرون آمد مردم گفتند یا ابا الحسن رسول امروز چون است فرمود امروز بحمد الله نیکوست
و افاقه آنسرور را حاصل شده عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با او گفت که بعد از سه روز دیگر او از
دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامت در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که

درچین

درچین موت ظاهر میشود و علامات مرگ در روی آنسرور مشاهده کردم بیا تا بنزد او رویم
و بپرسیم که امر خلافت بعد از وفات آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست
و از و التماس نمائیم تا برای ما او وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از و خلافت
و ما را منع کند مردم بعد از و بما نخواهند داد والله که من از رسول صلعم این سوال نکنم و دنیا نطلبم
و این روایت در صحت حکم روایت انس دارد و روایتی از عایشه و عبد الله بن عباس آنکه گفتند ام
حبیبه و ام سلمه در بالین پیغمبر صلعم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر دیوار
آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه میگفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان
مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بد
ترین خلقند نزد خداوند تعالی و روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید
که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما باید که چنان
نکنید و روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود میکشید و چون نفس
بر وی تنگ می‌شد آنرا دور میساخت و میفرمود لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْیَهُوْدِ وَالنَّصَارٰی اِتَّخَذُوْا قُبُوْرَ اَنْبِیَائِهِمْ
مَسَاجِدَ و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و روایتی آنکه فرمود بار
خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور
انبیا خود را مساجد بدرستیکه من شما را از آن نهی میکنم اَلَا هَلْ بَلَّغْتُ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ
اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عایشه گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا
میساختند و بصحت رسیده که از برای آنسرور دیناری چند سرخ از جایی آورده بودند همه را
بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن او را در مرض
اغمائی حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را
چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود انفاق
کردی آنرا یا نی گفت فی الحال یا رسول الله فرمود تا آنها را بیاورد و حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک
نهاده بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد او باشد
پس آنها را بنزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم
مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند
و مرا بسوی تو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو میپرسد که او اعلم است بآنچه میپرسد که

کخود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم و روز دوم
و سیم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت
و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است با او همراه جبرئیل گفت
این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از
تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ای جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آن که ماذون گشت در آمد و
سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا پیش تو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا
قبض کنم و بعالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی
مشتاق لقای تست آنحضرت با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد
علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد و مراد و مقصود از اهل دنیا تو
بودی؛ از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات سید کاینات حق تعالی امر فرمود ملک الموت را
که بزمین رو و بنزد حبیب من و بپرهیز از آنکه بی اذن بر وی در آیی و از آنکه قبض روح بی اذن او کنی پس
ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار و جامها منسوج بدر و یاقوت پوشیده
بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست ایشان تا منازل مهر دکار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون
خانه بصورت اعرابی ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة
اذن میدهید ما را تا در آیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلم
بر بالین پدر بزرگوار خود نشسته بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغولست و حالا ملاقات میسر
نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید با آواز بلند چنانچه هر کس در آن
خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید؛ حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که
چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی
گفت الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات
و متفرق جماعات و بیوه سازنده زنان و یتیم کننده بنین و بنات حضرت فاطمه چون این سخن شنید
گفت وا ویلتاه خربت المدینة حضرت دست قرة العین خود را گرفت و او را بسینه با سکینه خود منضم
و ملصق ساخت و چشمان خود را بر هم نهاده زمانی نیک چنانکه گفتند مگر روح نامی از جسد کرامیش
مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان فدای جان تو باد بمن نگاه
کن و با من سخن بگوی آنحضرت چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و بدست

مبارک

مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد و گفت بار خدایا او را در مفارقت
من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه
هر انسانی را از مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن
چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست
یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه
بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی فکر لازمه حیات بدن انسانی میباشد و اکنون چون قطع
آن علایق خواهد شد و بعالم وصال الله تعالی و ملائک الاعلی انتقال دست خواهد داد مرا در آن عالم هیچ
حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن دنیا نخواهد بود مگر برای
تقصیری که در تحصیل معرفت و خیر و اهمال در اعمال خیر از و واقع شده باشد نظم هیچ مرده نیست پر حسرت
ز مرگ؛ حسرتش آنست کش کم بوده برگ؛ ور نه از چاهی بصحرا اوفتاد؛ در میان دولت و عیش و گشاد؛ زین
مقام ماتم و ننگین مناخ؛ نقل افتادش بصحرای فراخ؛ مقعد صدقی نه ایوان دروغ؛ باده خاصی نه مستی
ز دروغ؛ مقعد صدق و جلیسش حق شده؛ رسته زین آب و گل آتشکده؛ گر نکردی عمر نقلکان منبر؛ یک
دم مانده است مردانه بمیر؛ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشا و در من نگاهی کن
و وصیتی فرمای و یک کلمه بشنو من کردان زان لب شیرین تکلم بکن که بشنوم تا قیامت آن سخن بر دل
نهان من شود حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو با او فرمود که در روز بر ما عتب کردی ام
امروز وصیت همانست یا بکه با آن عمل نمایی و آن را نیکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان
حال بعرض رسانید نظم هرگز نبود تا بصری دارم و سمعی؛ نشنیدن تو از چشم و گفتار تو از گوش؛ بعد از آن حفصه
پیش رفت و بدستوری که با عایشه تکلم فرموده بود با وی آنگه با تمام ازواج گفت بر شما باد که گوشه خانه
خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده
وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی؛ آنگاه با حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا فرموده که پسران را
پیش آر فاطمه امام حسن و امام حسین علیهما السلم را بنزدیک آنحضرت برد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار
بزانوی ادب نشستند و چون آنحضرت را بدان حال دیدند فی الحال بگریه افتادند و چنان بگریستند که از
گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست نظم جانها در آتش از آن گریه نا همه بود؛ سیلاب خون ز دیده
گریان همه بود؛ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند؛ خضر از کنار چشمه حیوان همه بود؛ در جای گوهرست
گر آنجا به صحبتش؛ دشوار دست داده و آسان همه بود؛ پس آن سرور آن نور دیدگان بنزدیک خود طلبید و

امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد و امام حسین سر را بر سینهٔ آن سرور بگذاشت
حضرت از سر لطف و شفقت در ایشان نظر کرده فرزندان خود را می‌بوسید و می‌بویید و در باب تعظیم و احترام
و توقیر و اکرام و محبت و مودت ایشان وصیت فرمود و روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب در حجره حاضر
بودند و از گریهٔ امامین همامین سبطین رسول الله صلعم چنان بگریستند که آواز گریه و ناله و حنین ایشان
بگوش هوش آن سرور رسید حضرت رحمةً للعالمین را نیز رقت شده بگریه افتاد ام سلمه گفت یا رسول الله
نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریهٔ تو چیست فرمود انّما بکیتُ رحمةً لامّتی یعنی گریهٔ من
نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری باخبر
از سبقت رحمتی از تو عجایب نبود امتی آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بیامد و بر بالین آن سرور بنشست حضرت سر مبارک از بستر برداشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیر بغل
آن سرور درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد حضرت فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین درهم طلب
دارد که از برای تجهیز لشکر اسامه گرفته بودم زنهار دین او را از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی
بود که در لب حوض کوثر بمن رسی از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی
و طریق مصابرت پیش گیری و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و
روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم حضرت امیر صلعم گوید ترسیدم تا من اسباب
کتابت را مهیا سازم آن سرور را از دنیا نقل کنند و من بدولت وصیت او نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت
که میخواهی بفرمای که من یاد میتوانم گرفت فرمود الصّلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه گفت الله الله
فیما ملکت ایمانکم و البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض الموت چهل
بنده آزاد کرد و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان حکومت عمر خطاب کعب الاحبار نزد
او آمد و گفت یا عمر کلمه که رسول خدا صلعم در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس
کعب نزد حضرت امیرالمؤمنین صلعم بپرسید امیرالمؤمنین فرمود آنحضرت را بر سینهٔ خود مستند ساخته بودم سر
مبارک خود را بر دوش من نهاد و گفت الصّلوة الصّلوة کعب گفت آخر عهد وصیت انبیا این باشد و ایشان
مامور بدین مبعوث شوند امیرالمؤمنین صلعم گوید حضرت پاس بگفت و آب دهن مطهر او بمن رسید
حال بر او متغیر شد عرق از پس پرده بی طاقتی مینمود من تاب تحمل آن نداشتم که او را بآن حال
ببینم گفتم ای عباس مرا در باب عیادت آمده بایکدیگر آن سرور را بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت
در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید حضرت وقوف یافته اهل بیت را خبردار کرد تا بدانند که اوست فرمود بگوئید

تا درآید

تا درآید پس درآمد و گفت السّلام علیک ایّها النّبی بدرستیکه خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا
فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت آن چیست محمد
گفت که قبض روح من نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب ما
بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید که روح محمد میرسد
و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح پرفتوح
محمد می‌آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای او ببر جبرئیل
گریان بنزد سید عالمیان آمد آن سرور فرمود ای دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری ای جبرئیل گفت یا
محمد بشارت باد ترا بحقیقت که خبری آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تو است فرمود چه بشارت آورده
گفت انّ النّیران قد اُخمدت و الجنان قد زُخرفت و الحور العین قد تزیّنت و الملائکة قد صفّت لقدوم
روحک حضرت فرمود اینها همه خوبست ولیکن مرا خبری گوی که نفس من بآن خوشحال گردد جبرئیل گفت بلی بشنو که
بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا درآیید حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن
گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت
و فردای قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشوقت شدم و چشم
من روشن شد ای ملک الموت بشتاب و آنچه مامور شده تمام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن
سرور مشغول شد و گویند سکرات موت بر آن حضرت چنان دشوار مینمود که گاهی سرخ و گاهی زرد
میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار مبارکش نشسته بود و
قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللّهمّ
اعنّی علی سکرات الموت اللّهمّ اعنّی علی سکرات الموت و روایتی آنکه فرمود لا اله الّا الله انّ للموت سکرات
عایشه گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی
برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و هم از عایشه منقولست که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار
من بود عبدالرحمن بن ابی بکر درآمد و در دست او مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلعم در آن نظر
فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن بسر مبارک اشاره
فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و باو دادم تا بدندان مبارک مسواک
کرد و آن دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن او جمع فرمود و در وقتی
نوبت من در میان سینه و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آنحالت در سقف خانه میدید و دست

خود را برمیداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود نظم رفت آن
طاوس عرشی سوی عرش ؛ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ؛ و چون روح از بدن آنحضرت مفارقت
کرد بوی خوش شنیدم از و که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس او را در حجره پوشانیدند و در بعضی از
روایات وارد شده که ملایکه او را پوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن
سرور را قبض نموده باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه وا رسول رب العالمین و امیر المومنین علی ع
منقولست که گفت من از جانب آسمان وا محمداه میشنیدم و بصحت رسید که چون آنسرور از این عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا ابتدا نمود بر وزاری و گریه و بیقراری کرده گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه
یا ابتاه من جنة الفردوس ماویه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه میگویند بعد از پیغمبر هرگز فاطمه را
کسی خندان ندید نقلست که چون آن واقعه ها بلا روی نمود مردان اهل البیت در خانه در آمدند
و پرده در میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند
که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة الایه بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را
خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز گردید بدرجوع منمایید که بحقیقت مصیبت رسیده
کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله امیر المومنین علی فرمود هیچ میدانید که
این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب در مسجد بودند
چون صباح و گریه و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه
و حیران گشتند گوییا اجسادی بودند بی ارواح و عقول ایشان مسلوب شده بود بعضی از حلیه نطق
عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبد الله بن
انیس و برخی بجنون گرفتار شدند مانند عمر خطاب چنانکه منقولست که فریاد آورده و سوگند میخورد
که رسول نمرده و لیکن او را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شده و بخدا سوگند که امیدوارم
که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و در روایتی آنکه جمعی
از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد و
گفت هر کس بگوید پیغمبر فوت شده میانش با این شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در
شک افتادند در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاده مهر نبوت را نیافت
گفت بتحقیق آنحضرت از دنیا نقل نمود که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن سبب یقین بعضی شد بموت

آنحضرت

آنحضرت نقلست که در آن ساعت ابوبکر در منزل خویش در محله سنخ بود کسی از عقب او فرستادند تا
او را خبردار گردانید و در روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاد تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد
و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه
و در راه میگریست تا بمسجد رسول ص در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچ کس نشد و بحجره
عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفت او را در ناحیه خانه جا داده ایم ابوبکر رفت و ردا از
روی انور آنسرور برداشت و پیشانی او را ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر بر آورد و بگریست پس بار
دیگر پیشانی او را تقبیل کرد و گفت وا صفیاه بعد از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی
او را تقبیل کرده گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد او را ببوسید و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت
حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی
و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو برتر گرامی از آنکه بر تو گریه نمایند و اگر
اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده از بکاء
بر میت هر آینه که چندان میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا او را از ما سلام
برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبه
از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر ص وفات نیافته ابوبکر سه نوبت باو گفت بنشین و هر بار عمر
ابا مینمود پس ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه رسول خدا وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کلام
مجید خویش باو این خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون ؛ و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
افان مت فهم الخالدون ؛ آنگاه بر منبر رسول ص بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و بسوی ابو
بکر شدند ابوبکر گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله
حی لا یموت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقا بکم
و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و آیه انک میت و انهم میتون بخواند عمر گوید که ما
من بلرزید و بیفتادم و گوییا من این آیت را نشنوده بودم و همه مردم آن دو آیت از ابوبکر
فرا گرفتند و میخواندند ابن عمر گوید گوییا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابوبکر برداشته
شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول دل بر فوت آنحضرت نهادند انا لله و انا الیه راجعون
گفتند ابوبکر تعزیه و تسلیه اهل البیت بجای آورده گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آنسرور
بشما تعلق دارد و خود با عمر خطاب بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را بخود قرار دهد اهل

البیت کاسانی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوییدش که طاهر و مطهر است و احتیاج
بغسل ندارد هرچند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوییدش که آن
ابلیس بود و من خضرم پس کلاه ازو جدا نی بستند و حضرت امیر المؤمنین علی ع و عباس و فضل و قثم
پسران او و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول ص بود و شقران لقب اوست آنحضرت را
برداشتند در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه
دیگر اموات را برهنه میسازند جامها ازو بیرون کنند حق تعالی نعاسی برایشان فرستاد چنانکه ریشها
بر سینها نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز برآورد که برهنه مسازید رسول خدا را و او را در
میان پیراهن غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بتغسیل مشغول شدند
عباس فرموده تا در را بستند و بر روی مردم بستند و در غسل آن سرور بغیر از آن شش مرد کسی ملکی شد
درنیامدند و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال آن
حضرتیم و حق قرابت و خدمت با او همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است
یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تغسیل رسول ص محروم نمانیم
و روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابیطالب سوگند میدهم ترا بخدا
که مرا اجازه دهی تا در آیم حضرت امیر ع او را دستوری داد تا در آمد اما در غسل هیچ مدخل نداشت
و روایتی هست که او از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آن
حضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر او بجانب مشرق و پای رعنای او بطرف مغرب و امیر
المؤمنین علی علیه السلام مباشرت غسل آن سرور شد و عباس سینه خویش گرفت و خنجر بود بدست
در اندرون پیراهن آنحضرت در آوردند و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن
مبارک آنسرور جدا نگاه میداشت تا حضرت امیر ع باسانی جسد اطهر آنسرور را می شست و عباس
و قثم در گردانیدن آنسرور از طرفی بطرفی اعانت و امداد امیر المؤمنین علی ع مینمودند و از غیب
ملکی هر آن امر اعانت واقع میشد چنانکه پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد و در وقتی
آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف میشنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را
اعانت مینمایند و هیچ قدر غیر از خیرکی از وظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات میباشد و امیر المؤمنین
در آنحال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیات و ممات سه نوبت باب و سدر
کنار و آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم

وکوناف

وکوناف آنحضرت جمع شده بود امیر المؤمنین علی ع آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ گشت آنگاه
سید عالم ص را در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه کفن آن
حضرت دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه او پاشیدند و گویند جبرئیل
حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود منقولست که امیر المؤمنین علی ع در حین وفات مقداری مشک
بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول الله است و چون
از امور مذکوره فارغ گشتند آنسرور را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه گذاشته
و بیرون رفتند از امیر المؤمنین ع منقولست که وفات آنسرور در روز دوشنبه شنیدیم که هاتفی از جانب
آسمان میگفت در آیید که وحده مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر
فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت هیچکس امامت
نکند بر وی که او امام شماست هم در حال حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت
وصیت فرموده بود با نظر بقیه بانو آسیه تا خبر در دفن آنسرور واقع شد هر نماز بر قرار و جای بشود و گویند
امیر المؤمنین علی ع بر طرف سر جنازه آنسرور بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و
و برکات حق تعالی بر تو باد و یا رب خدایا ما گواهی میدهیم که او رسانید آنچه بر وی نازل شده و شرط نصیحت
با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را یا رب خدایا ما را از آنجمله گردان
که پیروی آن باشیم که بر وی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف
کردند که پیغمبر ص را در خانه یا در مسجد یا در بقیع دفن کنند ابو بکر گفت شنیدم ام از رسول خدا ص که فرمود
دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
در روی زمین هیچ بقعه گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض
کرده باشند پس فراش آنسرور را برداشتند و موضع قبر در همان محل معین ساختند و در مدینه دو
حفار بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق حفر میکرد که آنرا گور شامی نیز گویند و دیگری ابو
طلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان
که پیشتر بیایند طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک چون ابو عبیده همراه
عمر خطاب از عقب ابو بکر بسقیفه بنی ساعده رفته بود بطمع حیله خلافت از آن سعادت محروم ماند
و ابو طلحه انصاری را این توفیق نصیب شد در آن وقت حاضر گشت و قبر آنسرور را بطریق لحد حفر نمود
و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند

امیر المؤمنین علیه السلام در قبر آمد و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن
عوف نیز در قبر آنحضرت درآمدند و قطیفهٔ حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلعم رسیده بود شقران در تحت قبر
انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد و بعضی گفته اند این از جملهٔ مخصوصات آن
حضرتست و در روایتی آنکه آنسرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستیکه
خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد آنسرور چیدند و در روایتی هشت
که چون خشتها میچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسیکه از قبر بیرون آمد امیر
المؤمنین علیه السلام بود و بروایتی قثم پسر عباس و آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت
و بآن بهانه بقبر درآمد و قدم آنسرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقربست
برسول از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون انگشتر
در قبر انداخت و خواست که بقبر درآید امیر المؤمنین علیه السلام او را منع کرد و خود بقبر درآمد انگشتری باو داد
صاحب روضة الصفا نقل کرده که چون حکایت مغیرة بن شعبه را نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کردند
فرمود که او را حد این نبود که بر مثل این امر کنند جرأت نماید پس چون جسد مطهر آن گنجور خزاین الهی را
در گنجینهٔ خاک مدفون ساختند بر روی خشتهای لحد خاک ریختند و صورت قبر آنسرور را مسطح و بقولی
مرتفع و بروایتی مسنم برآوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بر آن پاشیدند و چون
از دفن آن خلاصهٔ ماء و طین [illegible] باز پرداختند همگی باتفاق بدر خانهٔ حضرت سیدة نساء
العالمین فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا آمدند شرایط تعزیت و مراسم تسلیت بجای آوردند قرة العین رسول خدا
فاطمه زهرا پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود چون شما را از دل برآمد که خاک بر آن جسد پاک
میپاشیدید نه آخر نبی الرحمة و مصداق لولاک لما خلقت الافلاک بود جواب دادند یا ابنة رسول الله
خاطر ما نیز از این معنی غمگین و اندوهناک است نظم در خاک نهادیم چون نتوانستم دیدن ۔ آنکس که مرا از خاک برداشته
بود ۔ ولیکن با حکم قضا چاره نیست گویند حضرت سیدة نسا فاطمه زهرا بعد از دفن پدر بزرگوار آمد و قبضهٔ از
خاک مرقد مطهر آنسرور برداشت بر چشمان خود مالید و گریه آغاز کرده و آواز بنالید و گفت نظم ماذا علی من
شمّ تربة احمد ۔ ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا ۔ صبّت علیّ مصائب لو انّها ۔ صبّت علی الایام صرن لیالیا ۔
و بعضی از اهل سیر برآنند که قایل این شعر امیر المؤمنین علیه السلام است و حضرت فاطمه آنرا در وقت زیارت مرقد پدر
بزرگوار خواندی و از جملهٔ مراثی که منسوبست بحضرت سیدة النسا این دو بیت است نظم نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات ۔ لا خیر بعدک فی الحیاة وانّما ۔ ابکی مخافة ان تطول حیاتی ۔ کر بند سوزش دل که

من بکرینی

من بکرینی ۔ بر دل من جلوهٔ رعنای چمن بکرینی ۔ صد هزاران دیده با بینی دل ریش را ۔ تا بهر یاب خون نشان
بر خویشتن بگرینی ۔ دیده های بخت من بیدار بایستی کنون ۔ تا ببینی حال من بر حال من بگرینی
آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ۔ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگرینی ۔ کاشکی بودی مرا
هر موی بر تن دیده ۔ تا برین چشم و چراغ انجمن بگرینی ۔ بثبوت پیوسته که امیر المؤمنین علیه السلام بر سر
قبر آنسرور بایستاد و گفت بابی انت وامّی یا رسول الله انّ الجزع لقبیح الا علیک وانّ الصبر لجمیل
الا عنک ۔ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستیکه جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر
البته جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات بگفت نظم ما فاض دمعی عند نائبة ۔ الّا جعلتک
للبکاء سببا ۔ واذا ذکرتک سامحتک به ۔ منّی الجفون ففاض وانسکبا ۔ انّی اجلّ ثری حللت به
عن ان اری بسواه مکتئبا ۔ یاد بادا آنکه بود با من روشن بود ۔ در و بام ز فروغ رخ تو گلشن
بود ۔ دیدن روی تو آرام دل و چشم و دل بود ۔ مرحبا از عشق تو آرام ما بر جان و تن بود ۔ درد دلم
بود که من با تو بیان نم جاوید ۔ رفتی و کار رخ آن شد که کمان من بود ۔ گرچه دیگر دشمن تو سوخته بود زغم
شده امروز بدان شکل که دی دشمن بود ۔ و از جملهٔ مراثی که حسان بن ثابت بجهة آنسرور گفته یکی
اینست ۔ ما بال عینک لا تنام کانّما ۔ کحلت مآقیها بکحل الارمد ۔ جزعا علی المهدیّ اصبح ثاویا
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعدی ۔ یا ویح انصار النبیّ و رهطه ۔ بعد المغیّب فی سواد الملحد ۔ تو
بهار من کجا شد آن گل سیراب کو ۔ میتوان دیدن بخواب ای دریغا خواب کو ۔ در شب تاریک هجران
دیده بیتابیم باز ۔ روی منظور مرکه هم شمع و هم مهتاب کو ۔ خشک از مرهم و یاد آن غمگین را فرح
عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو ۔ گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ۔ گریه را اصلی و خنده را
اسباب کو ۔ انس بن مالک گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن نبود که سید عالم و سرور بنی
آدم بآنجا آمد و هیچ روز بخلاف تر از آن روز نبود که آن آفتاب عالمتاب روی در نقاب احتجاب کشید
بعزیمت عالم بقا انتقال نمود و هنوز از دفن آنسرور فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بکلی متغیر شد نظم
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ۔ هزار فتنه ز هر گوشه ره بمردم کرد ۔ مرویست که عبد الله بن
زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظهٔ جمال
رسول تو نمیخواهم نظم دیده از فراق تو زیان می بیند ۔ بی چهرهٔ تو خون دل نشان می بیند ۔ با این همه
من زنده ام تا خوش شده ام ۔ کو روی رخ تو چرا جهان می بیند ۔ چشم مرا بازستان در زمان دیدهٔ ظاهرش
از نور بینائی عاطل شد بصر بصیرت و چشم حقیقتش را بانوار جلیهٔ سرمدی منور و مزین ساختند و همی

دیگر از مخلصان نبی قرار نتوانستند که بی پیغمبر سید ابرار در مدینه باشند بنا چار عزیمت اغتراب
کردند و از آنجمله بلال حبشی بود سفر بجانب شام نمود ابوبکر با او گفت اگر در اینجا باشی و بامری که در زمان
سرور کاینات مامور بودی اشتغال نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی سید
ابرار در مدینه باشم ندای نماز گویم و دیگر بار بر منبر و مقام آنسرور بینم دست از من بدار و مرا بخدای من بگذار
پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد آنگاه پیغمبر صلعم را در واقعه دید که با او فرمود ای بلال
بر ما جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و فی الفور بمدینه
متوجه گشت و در آنوقت حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا از این عالم بعالم بقا انتقال نموده بود و چون بمدینه رسید
از هر کس احوال اهل البیت رسول صلعم پرسید میگفتند که علی و حسن و حسین و یاران ایشان همه سالم اند
و از حال فاطمه عم هیچ نمیگفتند تا بسعادت ملازمت حسنین علیهما السلام رسید بعد از سلام و تعظیم و احترام
فرزندان سید انام از احوال حضرت فاطمه علیها السلام پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند آجرک الله
فی فاطمة او بعالم بقا منزل ساخت بلال آه سرد از دل پر درد بر کشید [illegible]
و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق شدی و گویند بعضی از دوستان بلال
استدعا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت اذان قیام نمائی و گوش هوش ما از زنگار
کدورت بزدائی و در این باب مبالغه و الحاح بسیار نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلعم بر آمد تا بانگ
نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه
فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله شور و فزع اکبر ظاهر شد و غلغله
و ولوله در زمین و آسمان افتاد و خلایق همه گریان شده بنیاد ناله و فریاد آغاز نموده و بیداد نهادند
همه مردم مدینه سراسیمه و نوحه کنان بجانب مسجد رسول روان شدند چنانچه در بازارها و اسواق و محلات
هیچکس نماند حتی دختران بکر از خانها بیرون دویدند و گریه و زاری و نوحه و بیقراری میکردند و آن
روز مثل روز وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات شد و چون بلال بانگ نماز تمام کرد گفت ای
مسلمانان شما را بشارت میدهم که هر چشم که بر حضرت رسالت صلعم بگرید آتش دوزخ نبیند عارفان دانسته اند
که این فضیلت مخصوص نیست باهل آن زمان بلکه هر دو چشم آن هست که تا قیام قیامت هر کس را از امت آن
حضرت بر فوت آنسرور متحسر و متاثر بوده اند در فراق آنجناب بگرید از این ثواب بهرمند و کامیاب بوده در حکم
این حدیث داخل باشد چه مقرر است که فوت آنحضرت مصیبت همه امت و از ابن عباس مرویست که گفت رسول
خدا را صلعم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که او را دو فرط باشد یعنی دو فرزند او پیش از وی مرده باشند حق تعالی

اورا

اورا بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد
حال او چیست فرمود او را نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که فرط نبود حال او چه باشد فرمود انا
فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم
هرگز مصیبت نخواهد شد مثل مصیبت من نظم اصبر لکل مصیبة و تجلد و اعلم بان
المرء غیر مخلد و اذا اصابتک مصیبة تشجی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد فما فقد الماضون
مثل محمد و لا مثله حتی القیامة یفقد و ما حملت من ناقة فوق رحلها ابر و اوفی ذمة من
محمد القصه بلال از مدینه بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ می
گفت و بیان میکشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت کردند و بزیارت
قبر آنحضرت خود را مشرف میساختند و اگر حاجتی داشتند در مقابل قبر آنسرور ایستاده عرض
مینمودند و بعضی بگوش سر جواب میشنیدند و مرقد منور آنسرور در غایت صفا و کمال
نور و ضیا بود و هر کس که بظاهر آنحضرت را ندیده بود چون قبر منور آنسرور را بدیدی گواهی دادی
که صاحب این قبر البته پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر آنحضرت رفت و چون
چشمش بر مرقد منور آنسرور افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله از وی
پرسیدند که از چه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است اعرابی گفت که من این قبر را ندیده و نه دانسته بودم
لیکن از مشاهده انوار الهی در این مکان شریف الهام غیبی بدل من رسید که البته این قبر پیغمبر است
و ایمان باو باید آورد پس اعرابی این ابیات بگفت و از جمله مومنان صادق العقیده شد نظم
مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی و القبر غیر مکلم و بالقبر آثار النبوة قایم تصدع فیه قلب کل
مسلم و ان کنت لم اعهدک یا سید الوری فقبرک ینبی انک فیه مکرم و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
که گفت بعد از سه روز از دفن آنسرور اعرابی آمد و خود را بر سر قبر مبارک آنحضرت انداخت و از
خاک مشتی بر داشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا
گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده اینست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوک
فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و
گناهان و آشفته روزگارم آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آن
حضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر مفسران است گوید
نزد قبر مطهر حضرت پیغمبر صلعم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آنسرور سلام کرد و گفت یا خیر من دفنت

بالقاع اعظمه فطاب من طيبهن القاع والاكم نفسي الفداء لقبر انت ساكنه فيه العفاف
وفيه الجود والكرم آنگاه گفت بار خدايا گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
و تا آخر خوانده و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناهکارم از خداوند تعالى طلب آمرزش
ميکنم والتماس ميکنم از شفاعت رسول الله که از حق تعالى در خواهى تا مرا بيامرزد عتبى گويد من زيارت
کردم و پس گشتم خواب مرا در ربود آنحضرت را در خواب ديدم که فرمود اى عتبى آن اعرابى را در
ياب و بشارت ده که خداوند تعالى او را بيامرزيد پس بيدار شدم و از عقب اعرابى رفتم و او را
در يافتم و بشارت رسانيدم فائده بدانکه زيارت مرقد مطهر حضرت رسول اعظم قربات و
اجل طاعات جمهور علما بر آنند که سنتى است مندوب اليه و فضيلتى است مرغوب فيه بعضى از
علما بوجوب آن قائل گشته بدليل حديث من لم يزر قبري فقد جفاني وحديث ما من
احد من امتي له سعة ثم لم يزرني فليس له عذر و بالجمله زيارت قبر آنحضرت فضيلت و ثواب
بسيار دارد و مرويست که حضرت فرمود هر کس قبر مرا زيارت کند واجب گردد مر و را شفاعت من
و در روايتى آنکه فرمود هر کس زيارت کند مرا من او را شفيع و شهيد باشم در روز قيامت و فرموده
هر کس که زيارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حيات من زيارت کرده باشد و حديث
اخير را بعضى ضعيف شمرده اند والله اعلم رزقنا الله تعالى زيارة قبره ثم فائده جمهور ارباب سير بر آنند
که واقعه هائله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربيع الاول واقع شده و خالى از اشکالى نيست زيرا
که باتفاق علما نقد و حديث و سير آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذى الحجه پنجشنبه بوده باشد
و حينئذ تواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول باشد خواه که شهور ثلاثه ماضيه يعنى
ذى الحجه و محرم و صفر سى روزه بوده باشد و خواه بعضى بيست و نه و بعضى سى و
جواب ازين اشکال آنست که گويند احتمال دارد که اهل مکه و مدينه در رؤيت هلال ذى الحجه
مختلف بوده باشند بواسطه مانعى از ابر و غير آن يا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذى الحجه نزد اهل مکه
پنجشنبه و نزد اهل مدينه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه و حج بر اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدينه
مراجعت نموده تاريخ را بر رؤيت اهل مدينه اعتبار کرده باشند و شهور ثلاثه ماضيه کوامل يعنى همه سى روزه
باشد پس اول ربيع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول باشد و قولى آنکه وفات آن
حضرت در دوم ماه ربيع الاول بوده و جمعى از متأخران ارباب حديث ترجيح اين قول نموده اند
بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور تا بر سر قول لازم مى آيد که شهور ثلاثه يعنى ذى الحجه و محرم و صفر

نواقص

نواقص يعنى همه بيست و نه روزه بوده باشد والله اعلم فائده ارباب سير در سن شريف حضرت
رسول اقوال مختلف ايراد نموده اند صاحب روضة الاحباب گويد بقولى شصت و سه سال و بقولى
شصت و پنج و بقولى شصت و دو سال و شش ماه بوده و هر قولى بنا بر روايتى است
که درين باب وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر آنست که از ابن عباس بصحت رسيده که گفت
پيغمبر مبعوث بنبوت شد در چهل سالگى و بعد از آن سيزده سال در مکه بود و وحى باو مى آمد و ده
سال در مدينه بسر برد و شصت و سه ساله بود که از دنيا رحلت نمود و بخارى که از ائمه ارباب حديث
گفته که اکثر روات تصحيح اين قول نموده اند و احمد حنبل نيز ترجيح اين روايت کرده و اما قول شصت
و پنج بنا بر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پيوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از
آنجمله هفت سال روشنائى ميديد و آواز مى شنيد و شخص را نميديد و هشت سال وحى باو مى آمد
و ده سال در مدينه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که بجوار رحمت ايزدى پيوست و اين روايت
ابن عباس هم مخالف اکثر روايات و هم مخالف آنست که سابقا از و مروى گشت بنا برين نزد اکثر
ارباب حديث معمول به نيست و اما قول شصت بنا بر آنست که از انس بن مالک مرويست که گفت
آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدينه اقامت فرمود و شصت
ساله بود که از دار دنيا بسراى عقبى انتقال نمود و علما گفته اند انس درين روايت عقود عشرات را اعتبار
کرده و الغاء کسر نموده يا سر سال دعوت خفيه را اعتبار نکرده باشد يا بوهم يکى از روات حديث
انس قائل بايد شد چه يک روايت از انس آنست که عمر آنسرور شصت و سه سال بوده و راقم اين حروف
گويد که اولى آنست که بوهم انس قائل شوند چه امثال اين توهمات از انس واقع شده چنانکه در حکايت
نماز در حالت بيمارى مرض الموت سرور عالم از و نقل شده اما قول شصت و دو سال و شش ماه بنا
بر حديثى است که مروى گشته که عمر هر پيغمبرى نصف عمر پيغمبريست که پيش از و بوده و عمر عيسى عليه السلام
صد و بيست و پنج سال بوده و صاحب روضة الاحباب گويد اين حديث خالى از ضعفى نيست والله اعلم